قد دخل هذا الكتاب في ملكي ولله ملك
السموات وله الأرض و انا العبد الاول
لطلبة ... مرحوم ربيع فزاني
۱۳۰۶ ۲۹

باسمه تعالی
فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۲۱۹۷۹
رده‌بندی دیویی: ۱۳۰۳ ه ۸۲۵ ک ۲۹۷/۴۱۷۲ مرجع ☐
سرشناسه: کوزه کنانی، احمد بن عبدالله - ۱۳۲۷ ق.
عنوان قراردادی:
عنوان: هدایة الموحدین
شرح پدیدآور:
کاتب: تاریخ کتابت:
محل نشر: [تبریز] ناشر: [بی نا] تاریخ نشر: ۱۳۰۳ ق
صفحه شمار: ۳۸۳ ص مصور ☐ درسی ☐ گراور یا افست ☐
زبان: فارسی ابعاد: ۲۰ × ۳۴ نوع خط: نسخ
روش تهیه: وقفی ☐ اهدایی ☐ خریداری ☐ ارسالی ☐
واقف: نامعلوم تاریخ ثبت: مرداد ۱۳۸۲
یادداشتها: دارای حواشی اندک تصحیحی و حواشی در ارتباط با متن است
موضوع(ها): ۱. کلام شیعه امامیه. ۲. شیعه - عقاید.
شناسه(های) افزوده: الف. عنوان.
فهرستنگار: شیبانی تاریخ فهرستگاری: فروردین ۸۸

٣٥/٧/١٢

قد دخل هذا الكتاب في ملكي ولله ملك
السموات والأرض وانا العبد الاقل
لطلبة المرحوم زين العابدين خزائني
١٢٩/ع/١٣

٩٨

سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

نام کتاب هدایة الموحدین

مؤلف ملا احمد تبریزی

موضوع حکمت زبان فارسی

سال چاپ ۱۳۰۳ هـ ق محل چاپ

کاتب

طول ۳۳/۱ عرض ۲۰/۲ شماره صفحه ها ۳۸۳

شماره عمومی ۲۱۹۱۸ کتابخانه / بخش

وقفی / خریداری تاریخ

مصور ☐ درسی ☐ گراوری ☐ افست ☐

ملاحظات

اسیدزدایی شد

۸۷/۵/۳۰

کتابخانه آستان قدس مشهد
شماره ۲۲۷۷۴۳۷
تاریخ مرداد ۸۲

هو المستعان
لعبده و [illegible]

شا
هنشاه اسلام
پناه اسلام [illegible] تاج و
نگین [illegible] اخوان فریدون و
ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین ناصر و
حافظ و سرور قلمرو ملت و دین شهریاری که
فتح و ظفرش [illegible] بحر و بر متصل ارض [illegible]
نظرش صورت [illegible] هیولا منفصل الغنی سلطان الاعظم
الخاقان الافخم السلطان بن السلطان بن السلطان
و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان
ناصر الدین شاه قاجار
ادام الله دولته الی
یوم القیامه

[illegible]
[illegible] التجار و

التجار
و الاعاظم
اشرف

الحاج
و العمار حاجی
محمد مهدی تاجر الکوزه کنانی
الاصل و التبریزی المسکن خلف مرحمت
و غفران پناه حاجی آقای المرحوم طاهر زاده [illegible]
الحاج المزبور در دار الطباعه بنده درگاه
جهانپناه [illegible] المخلوق [illegible] الحاج ملا عباسعلی
[illegible] ابن مرحوم ملا لطف الله شبستری الاصل
و التبریزی المسکن هذه الکتاب الشریفة المنفعة
الکثیرة الفوائد صورت انطباع پذیرفت
مؤمنین و مسلمین منتفع و بهره ور
گردیده مولف و بانی و
ساعی

کاتبرا
بدعای خیر یاد و شاد
فرمایند انشاء
الله تعالی

۲۹۷/۴۱۷۲ ه
۸۲۵ ک
۳.۸۹۴

هذا کتاب هدایة
الموحدین من مؤلفات جناب مستطاب
شریعت مآب اعلم العلماء العظام وعمدة الفضلاء الکرام
وقدوة المحققین وزبدة المدققین وقطب السالکین المؤید بتائید
رب العالمین المشرف بالحاج والمعتمر حاجی ملا احمد کمله الله بنعمة
الکوثر وهو کتاب الاصول النجفی المسکن علی
سائلها الالوف النجفیة وفی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی انشأ الخلق ابتداء لوجوده وامانهم اعلاء لبقائه وبعثهم اظهارا لقدرته الواجب لذاته الموجد لغیره القیوم بنفسه المقیم من سواه المنزه بجلاله فقدس عن التحیز والحلول المنزه بکمال تقدسه عن التغیر والافول الذی لا یستدل علیه بما هو فی وجوده مفتقر الیه المتعالی عن مباینة الاشباح المعری عن مشابهة الارواح لا یدرکه العقول والاوهام ولا یحیط بکنه ذاته الافهام لیس لغیره من الظهور ما لیس له حتی یکون هو المظهر له متی غاب حتی یحتاج الی دلیل یدل علیه ومتی بعد حتی تکون الاثار موصلة الیه عمیت عین لا تراه الذی جعل قلوب الموحدین الیه والهة وسبل الراغبین الیه شارعة والصلوة والسلم علی افضل انبیائه واشرف مخلوقاته محمد الذی ارسله للعالمین بشیرا ونذیرا وجعله هادیا لهم بالایات الباهرة والبراهین القاطعة لیهلک من هلک عن بینة ویحیی من حی عن بینة وعلی ابن عمه ووصیه ووزیره علی الذی نصبه رافعا لرایته وحافظا لشریعته ومحیا لامته وعلی اولادهما المعصومین المنتجبین الذین اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا صلوة کثیرة زاکیة نامیة یصعد اولها ولا ینفد اخرها التی تکون ازاء لفضلهم ومکافاة لعملهم وکفاء لطیب فرعهم واصلهم ما انار فجر ساطع وخوی نجم طالع ولعنة الله علی اعادیهم وظالمیهم وقاتلیهم و غاصبی حقوقهم ومنکر فضائلهم من الجن والانس من الاولین والاخرین ابد الابدین ودهر الداهرین

وبعد خوشه چین خرمن طلاب موروچه سفره اولوا الالباب مؤلف این کتاب العبد الجانی احمد بن عبد الله المدعو بحاجی ملا بابا التبریزی الکوزه کنانی عفی الله عنه وعن والدیه بر صفحه دل معتکفان جوامع هدایت وایقان وسجاده نشینان صوامع خلوص ایمان چنین مینگارد که چون انسان مرکب است از بدن و روح چنانکه بدن محتاجست در بلوغ مرتبه کمال وبقا ونشو ونما بقوت شبیه بخود در جسمانیت تا زیاد کند قوه لایقه بر حال او وا او جا بجا نماید هر یکی از عناصر در ان همچنین روح هم محتاجست بقوت مناسب خود شبیه بخود در روحانیت لایق بحال خود پس قوت بدن در تقویت هر یکی از عناصر معلوم است واما قوت روح که مناسب خود باشد در روحانیت عبارتست از علم ومعرفت ووجه احتیاج روح بان واضحست که تا تقویت نماید و برساند او را بمراتب علیه کما لانی عالیه برهاند او را از چنگال سباع جهالت وضلالت وباین سبب لایق اند بان فیوضات موعوده بقوله تعالی والذین اوتوا العلم لهم درجات باشند واطلاق قوت بر علم ومعرفت در اخبار شایع است چنانکه

حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمودند ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی بقرینه مقام ومقال معلومست که طعام وشرب در نزد پروردگار خودشان از جنس ماکولات ومشروبات معلومه ظاهریه نبود بلکه مراد طعام وشراب علم ومعرفت است وچنانچه در خبر زید شحام از حضرت ابی جعفر علیه السلم است در تفسیر قول خداوند عالم فلینظر الانسان الی طعامه پرسیدم که چه چیز است طعام او فرمود علم اوست که اخذ میکند او را از هر کسی که اخذ میکند پس همه طایفه انسان لامحاله از دو قوت جسمانی وروحانی وطریقه خوردن جسمانی با اطبا است واما طریقه اخذ قوت روحانی که موصل بمعلومات واقعیه باشد از شارع وراسخون در علم است وچون وجود مبارک او در این جزء زمان بسبب مصالح که در نزد خود میداند است اگر چه از ما مخفی است پس لابد باید طریقه اخذ آن بتعلیم علماء راشدین کثر الله امثالهم بوده باشد چنانکه فرموده است واسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون بنابر تعمیم اهل ذکر بر علما وائمه علیهم السلم والحمد لله رب العالمین که در این جزء زمان از وفور برکات عهد واوان همایون دولت عظمی وکثرت ثمرات امن وامان ایام عدالت مشحون سلطنت کبری اعنی شمس فلک عز وجلال مطلع بدر عظمت واقبال شاهنشاه ملایک سپاه ظل الله کردون بارگاه که طغرای طوامیر دولت ونصفت بنام نامیش موشح وتاج کیانی تاج شوکت وجلالت بر فرق همایونش مرصع خلعت زیبای فخر وبضرت بر قامت رعنا سامیش آراسته محفل عدل وداد بر هر بلاد پیراسته شعر بچشم عافیت از استخوان سوزنده خصم کشید عدل تو ناسور سلیمانی بنای ظلم خرابست چون دل ظالم بسیل لشکر تو شهر روز طوفانی حلقه زنجیر عدالت کسری دسته صندوق عدالت وست ودیده حسرت قیاصره مضاجع بستر سیاست وابادیه حسرت خواقین سلف از حلقه ابواب امنش کوتاه کیتی ستانی که فیض موهبتش چون بیضه آفتاب عالم گیر قامع الویه ظلم وطغیان خاجز نوایی که از یمن معدلتش کرک شب تا مبش صبح همشیر رافع رایات سخا واحسان شعر بخوان نعمتش هر کوشه بینی سر فغفور هم چون جام چینی زینت افزای تخت ونگین بهترین سیاح روی زمین شعر سمندش بسکه بر افلاک تازد ز مهر وماه کردون روی سازد سلاطین عالم بعد از مشاهده جمال وجلالش انگشت قبول بدندان کرفته وار بر چشم اطاعت نهاده اند حامی احکام شرع مبین ماحی طریقه کفره ضلالت آیین مرکب مکب نید والله یؤید بنصره من یشاء که شمشیر فتح میمنتش از فولاد وارسلنا الحدید فیه باس شدید ساخته وتیغ برای هیبتش از امر وقاتلوا المشرکین بر مفارق اعدایش آخته لمؤلفه ان شهنشاهی که نامش ناصر دین مبین رافع رایات شرع وعامل ایات دین نقطه نون ناول نامش دلیل نصرتست ناخن حل مشاکل ناسخ هر ملتست دین بود جو که ز نامش ناصرش خود دکر پس قوام دین ز ناصر نصرتش از داد کر شاهد بینش بود نسبت که دین او دین دولت کشته همسر زدی اینرا و نازاسم نامیش چوکان اعناق شهان نون دین کرد یه طوق کردن اهل جهان عین عدلش بر دوام دولتش عین الحیوة زاء بازویش بحلق دشمنان زهر الممات سجده بر ادم ز خلق اسمان بود ادب نه فلک بوحاکپایش بوسه او بود عجب حضرتش کردید مرشاهان عالم امطاف تنک شد از عدل او بر سرکشان ز امضاف او و تنک از ای خواقین کامکار شاهنشاه تاجبخش تاجدار السلطان ابن السلطان ابن السلطان والخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان **ناصر الدین شاه قاجار** خلد الله دولته الباقیة وادام الله مملکته العالیة امید که افتاب جلالت وخداوندیش از مطالع دوام بر مفارق انام تابنده باد شعر هر که از نظاره کلزار عهدش بهره یافت کر بخواند از بکیاد از صدق نیت کور باد علماء راسخین در علوم ومحققین کامل ومدققین فاضل و اساطین بر فن در هر بلاد بغواص فطانت وزکاوت جواهر ولالی احکام شرع مبین را از بحار ایات قرانیه

و انهار اخبار ائمهٔ طاهره و جداول کتب و سیر سالفین برون آورده در کارخانهٔ افکار عمیقه بجز اخی املات
دقیقه تراشیده زیب و زینت کردن طالبان آن مینمایند و کثرت مصنفین و وفور مؤلفین بحدی است که این ذره
بیمقدار و بی پر و بال با کثرت مشغلهٔ تحصیل و اشتغال و پریشانی خاطر هم بمقام جسارت آمده مختصری در اصول عقاید
پنجگانه با براهین عقلیه و دلائل نقلیه تالیف نمایم هر چند علمای راشدین از متقدمین و متأخرین استقصای این
مطالب الهیه بما لا مزید علیه بنا بر مقتضای ازمنهٔ خود شان از اقامهٔ دلیل و برهان کرده اند و لکن چون شبهات مخاصمین
و توهمات مخالفین روز بروز در تجدد است لهذا محتاج میباشیم بسوی هدایت بطرق ادلهٔ متقدمین با تبیانی از
نقض و حل و کشف عوار و ابانهٔ توهمات و اغلاط مخالفین و بنای این اساس این منقش را به بیان فارسی گذاشتم که شاید
هر زبان نسبت بناظرین عوام سهل المأخذ باشد تا بلکه موجب نفع یوم لا ینفع مال و لا بنون بوده و ابد الدهر باعث
تذکر باشد چنانکه امیر المؤمنین علیه السلام فرموده است یا کمیل مات خزان الاموال و العلماء باقون ما بقی الدهر
اعیانهم مفقودة و امثالهم فی القلوب موجودة مؤلفه نیست مرجو مگر فضل اله نیست مأمول مگر طول الله
نیست امید بجز رأفت او نیست وثوق سوی رحمت او و رجا اینکه در نظر ارباب نظر هم قبول افتد لانهم الذین
یستمعون القول فیتبعون احسنه و نگاه اینان بر مقالت نه بر من قال فان اصبت فمن الله هر قلب منکسر را
حظی هست از سر الله و ان اخطات فمن نفسی و کل یعمل علی شاکلته فان الاشیاء بامثالها الیق و الی اشکالها اقرب
و التماس می نمایم از اهل انصاف که اجتناب نمایند از طی طریق تعصب و اعتساف و تامل نمایند در مطالب و ایراد نمایند بر
موضوع بعد از اطلاع از مجهول فخیر القلوب اوعاها و خیر الاسماع اصغاها و اذا مروا باللغو مروا کراما و آنرا موسوم
بهدایة الموحدین نمودم و چون علمای رضوان الله علیهم حکم کرده اند بر وجوب تدین بدین اسلام و ایمان بر
خداوند انام و تصدیق نبوت انبیای کرام و اعتقاد بر امامت امام معصوم و منصوب از قبل ملک علام و اقرار بر حقیقت
معاد و یوم القیامة پس آنچه گردش مدار توحید بر آنست منحصر در اصول پنجگانه میباشد هر چند اصول دین باعتبار اشتمال
و استقلال عبارت از توحید و معرفت خداوند عالم است و ما بقی از لوازم و کواشف و علامات صدق و صحت آنست
بجهت آنکه هر کسی که خداوند عالم را کما هو حقه شناخت اگر چه ممکن نیست البته او را با تمام صفات او شناخته است و از جمله
صفات او تعالی یکی عدل است و از لوازم عدل نبوت و از لوازم نبوت امامت است و معرفت اینها لازم دارد معاد را چنانکه
بیان ملازمهٔ هر یکی در مقام خود بیاید خواهد شد انشاء الله و از معرفت این پنج اصل لازم آید فروعات و لوازم
آنها از سایر اعتقادات و باین اعتبار حد و حصر ندارد و لکن چون اصحاب ما شکر الله سعیهم انتخاب و اختیار
نموده اند همین پنج را اصل زیرا که لوازم اصل اولیند پس لهذا این ذره بیمقدار هم جریا علی قاعدتهم و تبعا علی طریقتهم
بیان اصول مذکوره را در ضمن پنج هدایة و خاتمه و هر هدایه متکفل چند مقام میباشد و هر مقام مشتمل چند فصل
گردید و بالله استعین و منه استمد و هو الموفق و الیه المصیر **مقدمه** در بیان معنی معرفت و بیان معنی دین اسلام
و ایمان و توحید و مراتب آنها بدانکه معرفت در لغت بمعنی شناختن است و در اصطلاح بچند معنی اطلاق شده
است اول مطلق ادراک چنانکه بعضی گفته اند و باین معنی مرادف علم میباشد که بمعنی حصول صورت شیء است در
ذهن دویم ادراک بسایط است و علم در مقابل آن ادراک مرکبات است سیم ادراک جزئیات که در مقابل آن علم بمعنی
ادراک کلیات میباشد چهارم تصور است که علم در مقابل آن بمعنی تصدیق است پنجم بمعنی ادراک بسیط و جزئیست
که مجرد بوده باشد از ادراک حواس بجهت آنکه ظاهر است که بالکلیه مسبوق بر عدم باشد و از اینجاست که گفته اند فلان عرف

الله و نمیگویند فلان علم الله ششم بمعنی ادراک دویمین است و ادراک که تعلق بچیزی گرفته باشد که میان دو ادراک
یکی عدم ادراک متخلل شده باشد بحیثیتی که از ادراک اولی غفلت ورزیده باشد بعد از آن ادراک بکند ثانیا
و از اینجاست که اهل حقیقت را اصحاب عرفان خوانند و هیچیک از این دو قید در علم معتبر نیست و باین جهة
صحیح است گفته شود الله عالم و باطلست الله عارف و گویا کلام ابن عطا هم اشاره باینمقام است که گفته است
چون ارواح مطلع بودند بر بعضی از اشراقات شهودیه و انوار ملکوتیه و مقر بودند بخالق خود بربوبیة و لکن
بجهة الفت با ابدان ظلمانیه و بسبب لبس با قوالب هیولانیه ذهول و غفلت عارض شده است بر ایشان از معبود
و موجد خود و چون بریاضات شرعیه و مجاهدات طریق الهیة التفات بخود از عالم غرور قطع نمودند آن عهد
قدیمی که بمرور دهور و تمادی اعصار و شهور مندرس گردیده بود متجدد میشود و حاصل میگردد ایشان ادراک ثانوی که
اینست آن معرفتی که نور علی نورش میخوانند و گفته است که خلقت ارواح قبل از خلقت ابدانست و تفسیر کرده اند قول
حق تعالی را و لقد خلقناکم یعنی الارواح ثم صورناکم یعنی الاجساد را بمعنی پس آن معرفتی که قوام نشأهٔ آخرت بر ارواح
و حیات و بقا و دوام آنها با اوست چنانکه فرموده اند فمن لا معرفة له لا قوام له و هو لا حیوة لقلبه و این معرفتی که قوت حیوة
انسان بقدر نور معرفت او میباشد و این معرفتی که ممکن است رسیدن انسان بآن و تحصیل مراتب آن مراتب مختلفه
و مدارج متفاوته دارد چنانکه محقق طوسی علیه الرحمة فرموده است که مراتب معرفت مراتبی است مثل مراتب معرفت
آتش مثلا ادنی ترین مراتب شناختن آن اینست که شخصی شنیده است در موجودات چیزی هست معدوم میکند ملاقی خود را
و ظاهر میشود اثر آن در هر چیزی که برسد و نزدیک بشود بآن و هر قدر که از آن برداشته شود ناقص نمیگردد و آن چیز را
و همچون چیز را آتش میگویند و نظیر این مرتبه در معرفت الله معرفت مقلدین است که تصدیق بدین میکنند بدون خبر از
دلیل و حجت و بالاتر از این مرتبه کسی است که برسد بر دخان آتش و بداند که آن لا بد است از مؤثری پس حکم میکند بر وجود
ذاتی که اثر آن اثر نیست و آن اثر دخانست و نظیر این مرتبه در معرفت الله معرفت اهل نظر است و معرفت اصحاب استدلال آن
کسانیکه حکم میکنند ببرهان قاطع بر وجود الهی و هستی پروردگار صانع و بالاتر از این مرتبه مرتبه کسی است که احساس
کرده باشد آتش را بسبب حرارت آن و مشاهده کند موجودات را با نور آتش و نظیر این مرتبه در معرفت الله معرفت مؤمنین است
که قلوب ایشان مطمئن است بخداوند عالم و یقین دارند که اوست نور آسمان و زمین چنانکه میفرماید الله نور السموات
و الارض و بالاتر از این مرتبه مرتبه کسی است که سوخته باشد بر آتش بالکلیه و پراکنده شود بدن او از حرارت آن تماما
و نظیر این مرتبه در معرفت الله معرفت اهل شهود و فنا فی الله است و این درجه علیا و مرتبه قصوی از درجات الوصول
الیها و الوقوف علیها در شرع تعبیر آورده اند از آن بسه وجه علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین چنانکه قرآن مجید
هم ناطق است بر آنها میفرماید لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم ثم لترونها عین الیقین و ایضا میفرماید و تصلیة
جحیم ان هذا لهو حق الیقین و یقین در لغت عبارت از آن دانستن است که مشوب بشک نباشد و بعضی تعبیر از آن بقطع
آورده اند و در اصطلاح آن علم را گویند که حاصل میشود از نظر و استدلال و از این جهة است که علم خدا را یقین
نمیگویند چون محتاج بنظر و استدلال است و این در خداوند عالم محالست بلکه علم او عین ذات اوست چنانچه
در مقام خود تفصیل آن خواهد آمد انشاءالله و بعضی گفته اند که یقین غایة کمالست در قوه نظریه که هرگز احتمال
نقض نداشته باشد خواه حاصل شده باشد از نظر و برهان یا از مجاهدات و ریاضات نفسانیه و هدایات خواصه
بر اولیاء بحسب مراتب ایشان و مؤید اینمقام کلام محقق طوسی است در بعضی از رسائل خود که میفرماید یقین

عبارتست از اعتقاد جازم و ثابت مطابق واقع و زوال آن ممکن نیست و آن در حقیقت مرکبست از دو علم یکی علم بمعلوم
و دیگری علم بر آنکه خلاف آن محالست و بعضی دیگر تعبیر آورده‌اند از این مراتب ثلاثه باینکه اول مراتب علم الیقین
است و آن مرتبه برهانست دوم مرتبه عین الیقین است و آن مرتبه ایست که معلوم را عیانا ببیند فلیس الخبر
کالعیان سیم مرتبه حق الیقین است و آن آنست که عالم و معلوم و علم یکی شوند و شاید این مرتبه انسان را حاصل نشود
مگر آنکه واصل شود بر آن چنانکه طعم عسل را تمیز داند مگر آنکه چشیده باشد و چون این مرتبه عزیز الوجود
میباشد بلکه واصل آن قلیل بلکه نادر است لهذا متعرض آن نشده اند علما و شیخ بیان الحق ابو القاسم ابن محمود
بن ابی الحسن نیشابوری در کتاب خلق الانسان گفته است که گویند یقین دو یقین است یکی آنست که نفی میکند
شک آنرا و این غالب میشود بر شهوات و آن یقین توحید است و دیگری نوریست روشن کننده سینه و غالب آید بر شهوات
و مبطل اختیار و انکار کننده بر صاحبش امور دنیا و آخرت و احوال ملکوت را و صبح میکنند این امور که در دلها
که خضوع و خشوع میکنند امر او را و بر این مرتبه اشاره است از کلامیکه در زبور بحضرت داود علی نبینا و آله و
علیه السلام میفرماید که هرگاه صادق بشود یقین شما بعد از آن بگویید بکوه که نقل بکن از جا خود و بریزد یا
مر این اطاعت خواهد کرد و وجه این آنست که بعضی گفته اند قلب چون برگشت بسوی حق و بر شد از عظمت و جلال
او و نورانی گردید بنور جمال و هیبت و پس از آن چشم هر طرف برگردد و هر چیز را که ببیند فکر در احوال آن میکند
و چون قلب ابر کرده است از عمل صرف و خالص و زدوده است و را از اوساخ و زنگ شبهات لابد فکر را همه اوقات میل
بسوی آن باشد و هم چنین است آفتاب یقین وقتیکه نورانی گردید بنور خودش قلب را و روشن نمود نفس را پس در آن وقت
میبیند امور ملکوت و بواطن اشیا را و مشاهده مینماید اسرار و غیوب را هر چه در عالم شهود است از آن میبرد بعالم ملکوت
چنانکه کشف کرده است بر انبیای خود و مطلع ساخته است اصفیای خود را که گاهی دم از لم اعبد ربا لم اره میزنند
گاه قدم بر جاده لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا میگذارند اگر چه کروبیان ملأ اعلی در مقام لو دنوت انملة متوقفند
و مقربان حضرت علیا بقصور ما عرفناک حق معرفتک معترفند و باید دانست که تحصیل این گونه معرفت و حکمت
میسر نمیگردد احدی را مگر بعد از تزکیه نفس و تخلیه قوای ظاهریه از رذائل دنیه و تنزیه قوای باطنیه از مشتبهات
شهوات نفسانیه و شیطانیه و تحلیه آن بفواضل اخلاق رحمانیه و باستمرار زهد در دنیا و متابعت شرع و ملازمت
تقوی و اتقوا الله و یعلمکم الله ان تتقوا الله یجعل لکم فرقانا و من یتق الله یجعل له مخرجا آنگاه تحصیل این معرفت
از الهام خداوندی میباشد بعد صفای قلب و قبول و استعداد آن والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و وجدا
عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما و در حدیث نبویست لیس العلم بکثرة التعلم انما هو نور
یقذفه الله فی قلب من یرید ان یهدیه و چنانکه فرموده اند آنسرور من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة
من قلبه علی لسانه و در کلام امیر المؤمنین علیه السلام است لیس العلم فی السماء فینزل الیکم و لا فی تخوم الارض فیخرج
لکم و لکن العلم مجبول فی قلوبکم تأدبوا باداب الروحانیین یظهر لکم و چون کار عبد باینجا رسد داخل در مصداق
قول حضرت صادق علیه السلام میباشد چنانکه در جامع الاخبار نقل کرده است که آنحضرت فرمودند حب الله اذا
اضاء علی سر عبد اخلاه عن کل شاغل و کل ذکر سوی الله و المحب اخلص الناس سرا لله و اصدقهم قولا و اوفیهم عهدا
و ازکیهم عملا و اصفاهم ذکرا و اعبدهم نفسا یتباهی الملائکة عند مناجاته و تفتخر برؤیته و به یعمر الله تعالی
بلاده و بکرامته یکرم الله عباده یعطیهم اذا سألوا بحقه و یدفع عنهم البلاء برحمته و لو علم الخلق ما محله عند

الله و منزلته لدیه ما تقربوا الی الله الا بتراب قدمیه آنگاه کار بجایی رسد که خاک قدمهای او سبب قربت بسوی الهی
میباشد رزقنا الله و ایاکم الوصول الی تلک المرتبة العلیا چه خوش گفته خواجه حافظ سرمکش حافظ از آه نیم شب
تا چو شمع نور دل تابان کند پس معلوم شد احتیاج وصول باین مرتبه بتصفیه اخلاق و تزکیه نفوس قد افلح
من زکیها و اکثر ناس بسبب انغماس نفوس ایشان در شهوات و سرنگون شدن دل ایشان بجهة میل بلذات سفلیات از
فیض بلوغ این مراتب محروم و قد خاب من دسیها شعر تا دل ز علایق جهان حر نشود هرگز صدف وجود پر در نشود
پر می نشود کاسه سرها ز سودا هر کاسه که سرنگون شود پر نشود ان احسنتم احسنتم لانفسکم و ان اسأتم فلها
لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت شعر شاهان جهان که این جهان داشته اند دانی که از این جهان چه برداشته اند
در زیر زمین بدست خود میدروند هر تخم که بر روی زمین کاشته اند چنانکه مؤید این مقال و شاهد این حال
روایتی که ثقة الاسلام نقل کرده است در صحیح باسناد خود از اسحق بن عمار گفت شنیدم از حضرت ابی عبد الله علیه
السلام فرمود که روزی جد رسول الله صلی الله علیه و آله نماز صبح را با اصحاب خود خواند و در گوشه مسجد جوانی
دید که بسیار ضعیف و لاغر و رنگش زرد گردیده و آثار خواب در رویش پیدا و چشمهایش بگودی فرو رفته آنحضرت پرسید
آنجوان کیف اصبحت جوان عرض کرد اصبحت یا رسول الله موقنا آنحضرت تعجب کرد از جواب او و فرمود بلی هست که هر
یقینی را حقیقتی است حقیقت یقین تو چیست عرض کرد یا رسول الله یقین من آنست که محزون کرده است مرا و بیدار
نموده است شبهای مرا و تشنه گردانیده است روزهای مرا بجهة نفس از دنیا و ما فیها منع کرده ام بطوریکه گویا من
نگاه میکنم بسوی عرش پروردگار خود که نصب شده است برای حساب و حشر خلایق و من هم در میان ایشان میباشم و گویا
نظر میکنم بسوی آتش جهنم که مردم در آن مخلد و معذب بوده اند و نعره میکشند و گویا الان من زفیر جهنم را میشنوم
که در گوش من میگردد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که این بنده ایست نورانی کرده است خداوند عالم
قلب او را با ایمان پس فرمود آنجوان را بر تو باد اینخبر نگهدار او هستی یعنی از صفای دل و اعتقاد جوان عرض کرد که یا رسول
الله از خدا تعالی خواهش کن که مرا شهادت روزی کند دعا کرد پس آنحضرت مسئلت نمود از درگاه الهی خواهش او را
زمانی نگذشت که در یکی از غزوات در خدمت آن سرور عالم شهید شد و آنجوان حارث بن مالک بن نعمان بود از قبیله انصار
و در معانی الاخبار بعد از ذکر اینخبر گفته است که آنجوان عرض کرد که یا رسول الله در نفس من نیست چیزیکه بترسم از آن
مگر چشمهای من که بسیار میترسم از ضرر آنها آنحضرت دعا کرد چشمهای آنجوان کور شد و گویا اشاره باین مقام است خبری
که در بحار و جامع الاخبار نقل شده است و مضمون آن اینست که حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام
فرمود عارف بخدا شخص و با خلق است قلب با خداوند اگر فراموش و غفلت نماید از حقتعالی طرفة العینی هر اینه
میمیرد از شوق بسوی او تعالی و عارف امین ودایع خداست و امین خزینه اسرار اوست و امین معدن انوار او و مطیه علوم
او و میزان عدل و فضل اوست بتحقیق عارف غنی است از خلق و مراد در دنیا مونسی از برای او نیست سوای خداوند عالم و سخن
نمیگوید و اشاره نمینماید و نفس نمیکشد مگر بخدا و از برای خدا و بجهة خدا و با خدا پس او در ریاض قدس الهی متردد است
و از لطایف فضل خدا بسوی او متزود و معرفت اصلست و فرع آن ایمان ممکن است که شخص در مراتب خداشناسی
بجایی رسد که بتابد بنحویکه نبیند مگر خدا را با دیده قلب و این است مقام لم اعبد ربا لم اره و این مقامست که
بعضی از آن تفسیر بفنا فی الله نموده اند و گویا باینمقام اشاره است قول امیر المؤمنین علیه السلام چنانکه در جامع
الاخبار است حب الله نار لا تمر علی شیء الا احترقته الی آخر مصداق اینمقام حکایتی است که در زبدة التصانیف نقل کرده

استاد شخصی گفت در بصره میگذشتم از کوچه صدای ناله در دناکی شنیدم نزدیک شدم دیدم از دریچه بیرون می
اید ذکر خدا را میکند و چنان نعره میکشد نزدیکست که روح از بدنش بیرون اید همینرا گذاشتم بر ان دریچه خواند
ایه شریفه را یا ایها الذین امنوا قوا انفسکم واهلیکم نارا وقودها الناس والحجارة ان جوان نعره کشید ساکت شد
من فهمیدم بعد از ساعتی عبور بار از انجا افتاد دیدم صدای شیون وناله زنها از انخانه بلند است پرسیدم چه خبر است زنی
گفت پسری داشتم شبها عادت داشت گریه میکرد از خوف خدا خود نزدیک صبح کسی از دریچه ایه تلاوت کرد پسرم نعره
کشید مثل چوب خشک شد وفات کرد انشخص گوید دست و پای خود جمع کردم مشغول تجهیز ان جوان شدم بلی مردان راه
خدا وصاحبان معرفت کبری هستند که بشنیدن ذکر اتش مثل پروانه خود را بر اتش شوق وصال میزدند کار زده میبودند
کا سوخته را جان شدوا و از بیابند ومحرمان کعبه شوق الهی عقد احرام نماز میقول لبیک اللهم لبیک میبندند چنانچه
که گفته اند مثل المشتاق مثل الغریق لیس له همة الا خلاصه قد نسی کل شیء دونه از یاد الهی انی غافل نمیباشند واز
جمله چیزهائی که دلالت میکند بر تفاوت مراتب یقین حتی در انبیا علیهم السلام روایتی است که در مصباح الشریعة
از حضرت صادق آل محمد صلی الله علیه وآله نقل کرده است که فرمود یقین میرساند عبد را بر هر حال بلند ومقام عجیب
چنانکه در حدیث رسول خدا صلی الله علیه وآله ذکر کرده اند که از خواص حضرت عیسی علی نبینا واله وعلیه السلام ان بود که
بر روی اب راه میرفت رسول خدا فرمود اگر یقین او زیاد میشد هر اینه بر روی هوا راه میرفت پس از اینها معلوم شد که
مراتب انبیا واولیا متفاوتست چنانکه مراتب مومنین هم در مرتبه یقین متفاوتست چنانکه بعضی گفته اند که علم الیقین
مراتب علما طالب مقامست ومرتبه عین الیقین مرتبه سلمان وامثال اوست گویا اشاره بر اینست خبریکه فرموده اند
لو علم ابوذر ما فی بطن سلمان لقتله ومرتبه حق الیقین مرتبه اولیاء الله وائمه هدی است وذکر مراتب هر یکی را باشواهد
انها مقام دیگریست که گنجایش ان در این مختصر ممکن نیست وهمچنین اخبار کثیره در فضل معرفت وارد شده است که بسط
انها موجب تطویلست اکتفا بذکر یکی از انها مینمائیم چنانکه در کافی از حضرت صادق علیه السلام منقولست که فرمود
لو یعلم الناس ما فی فضل معرفة الله تعالی ما مدوا اعینهم الی ما متع به الاعداء من زهرة الحیوة الدنیا ونعیمها
وکانت دنیاهم اقل عندهم مما یطؤنه بارجلهم ولتنعموا بمعرفة الله تعالی وتلذذوا بها تلذذ من لم یزل فی روضات
الجنان مع اولیاء الله یعنی هرگاه میدانستند مردم انچه در فضیلت معرفة الله است دراز نمیکردند چشمهای خود را
بسوی انچیزیکه خداوند عالم نعمت ولذت داده است دشمنان را از زهر حیات دنیا ومیشد دنیای دشمنان خدا
نزد ایشان کمتر از انچه بپاهای خود از امیمالند یعنی مثل خاک در نظر ایشان میشد ومتنعم وملتذ میشدند بسبب
معرفة الله مثل تلذذ انکسیکه ثابت بوده باشد در باغهای بهشت با اولیاء الله اللهم اجعلنا منهم واما دین را
بنا بر انچه سید مرتضی علم الهدی اعلی الله مقامه علیه الرحمة در تبصرة العوام ضبط کرده است بده معنی امده است اول بمعنی
توحید چنانکه خدای تعالی فرموده است ان الدین عند الله الاسلام دوم بمعنی شریعت چنانکه میفرماید الیوم
اکملت لکم دینکم یعنی امروز که روز غدیر باشد کامل کردانیدم مر شما را شریعت شما را سیم بمعنی حساب چنانکه میفرماید
وذلک دین القیمة ای حساب القیم علی ما قیل چهارم بمعنی عادت چنانکه میفرماید فی دین الملک ای فی عادته واز اینجا
گفته اند الناس علی دین ملوکهم پنجم بمعنی طاعت چنانکه گویند عصینا الملک فی دینه ای فی طاعته مولف
گوید الناس علی دین ملوکهم مناسب این معنی است که مردم در اطاعت پادشاه خود میباشند ششم قهر وغلبه
یقال اذکره الدین یعنی ذکر کردم مر او قهر وغلبه را هفتم بمعنی ملک چنانکه در قول شاعر ظاهر است لئن حللت

بواد فی بنی اسد فی دین عمرو وحالت فدک ای فی ملک عمرو هشتم بمعنی حد چنانکه میفرماید لا تاخذکم
بهما رافة فی دین الله ای فی حدود الله نهم بمعنی عهد چنانکه میفرماید اتخذوا دینهم لهوا ولعبا ای عهدهم
دهم بمعنی جزا وسزا چنانکه فرموده اند کما تدین تدان یعنی چنانکه جزا میدهی جزا داده خواهی شد از اینجهة است
که روز قیامت را یوم الدین خوانده است در قران مجید مالک یوم الدین وفرموده است یصلونها یوم الدین ودر جای
دیگر وما ادریک ما یوم الدین وهکذا وجزا وسزا عبارتست از عمل شخص که بر میگردد بسوی او در صورت خوبی باید
از معارف یقینیه واعتقادات قلبیه واعمال وحرکات صادره از انسان با اختلاف کیفیات نفسانیه در عالم معاش
وحیات دنیا حقا وباطلا جنسا ونوعا وصنفا وکما وکیفا در عالم معاد چنانکه ایات واخبار متواتر است بر
این معنی وما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله وهل جزاء الاحسان الا الاحسان وجزاء سیئة سیئة مثلها
وباین سبب اعتقادات واعمال مذکوره را در این عالم شهود ومعاش دین نام نهاده اند ودینیکه پیغمبر تبلیغ تمام
انچه باید وشاید ممکن است که ان واحاطه بجمیع اطراف واکناف واسبابی که مکملیت در هدایت وتکمیل نفوس
دارد داشته باشد از ادین اسلام گویند که دین خاتم الانبیا صلوات الله وسلامه علیه میباشد ودین او
خاتم دینهای سابق وامت او خاتم امم سابقه که در این دین چیزی باقی نگذاشته است که بیان نشود حتی ارش الخدش
وچون از هیچ طرف نقصان در محسنات ومکملات ومتصور نمیباشد از اینجهة او را عروة الوثقی گفته اند وعروه
در لغت بمعنی حلقه مدور است که بسیار محکم میباشد از جهة کرو محبوب بودن ان ووثقی بمعنی محکم است ومتمسک این دین را
متمسک بعروة الوثقی خوانده اند لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی فمن یکفر بالطاغوت ویؤمن بالله فقد
استمسک بالعروة الوثقی ومن یسلم وجهه الی الله وهو محسن فقد استمسک بالعروة الوثقی وبعد از ان موکد فرموده
است بقول خود لا انفصام لها یعنی پاره شدن بر ان نمیباشد پس از هیچ راه خلل در ان نمیباشد اینست که علمای
رضوان الله علیهم میفرمایند اگر خدا انکرده صدمه بر بیضه اسلام برسد حفظ ان واجبست هر چند بکشتن از اهل
اسلام باقی بماند پس معلوم شد که این دین مستمر است تا روز قیامت چنانکه در خبر است واین اسم شریف از حضرت ابرهیم
چنانکه میفرماید هو سمیکم المسلمین من قبل وانحضرتست اول مسلمین چنانکه وبذلک امرت وانا اول المسلمین
فرموده است وچون کمالی بالاتر از دین اسلام ممکن نیست تا محتاج به پیغمبر دیگر غیر از ان حضرت باشد تا تکمیل
نفوس کند لهذا انسرور را خاتم جمیع انبیا خوانده اند پس چنانکه دین او اکمل دینها است همچنین امت او اشرف امتها
واگر کسی ادعا دینی غیر از دین محمد صلی الله علیه وآله بکند از او قبول نمیکنند چنانکه فرموده است جل شانه ومن یبتغ
غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه وهو فی الاخرة من الخاسرین بجهة انکه اختیار غیر اشرف بر اشرف ومرجوح بر راجح و
ناقص بر کامل کار عقلا نمیباشد اینست که موجب خسران اخرت خواهد شد واز اینجا هم معلوم شد که خاتم این
دین اسعد جمیع امم واشرف جمیع طوایف است از طوایف وامم سایر انبیا چنانکه شقی ترین امم است
ونظیر این در شرع بسیار است مثل انکه گناه در بعضی اماکن مشرفه اشد است از جهة عذاب از سایر امکنه واز جمله
کمال این دین بود که بعضی از انبیای سلف تمنای امت بودن انحضرت کردند چنانکه در معانی الاخبار نقل کرده است که
حضرت موسی تمنا کرد وچون کمالی فوق کمال دین پیغمبر ما نبود لهذا بعثت انحضرت را علامت قیامت قرار داده است
چنانکه اشاره بر اینست کلام انسرور صلی الله علیه وآله که فرمود بعثت انا والساعة کهاتین یعنی مبعوث شدم من
وقیامت مثل این دو تا واشاره فرمود بدو انگشت مبارک خود سبابه ووسطی وچون نسبت دین بر انبیا داده میشود

اینست که دین را بسوی ایشان اضافه میکنند میگویند دین موسی و دین عیسی و دین محمد صلی الله علیه و آله
و باعتبار اینکه کیفیت دین بهم رسیده و املاء رسول میباشد آنرا ملت گویند مثل ملة ابرهیم حنیفا و باعتبار
اینکه دین هر پیغمبر نسبت بجمیع افراد امت مساوی میباشد آنرا شریعت مینامند و میگویند شریعت محمد صلی الله
علیه و آله و شریعت در لغة جائی را گویند که مردم از انجا علی الاستواء آب بر میدارند و همه در ان شرعند یعنی مساوی
و طریقیکه بعد از رسول خدا مردم خود را باو برسانند خواه برسد و خواه نرسد آنرا مذهب نامند مثل مذهب
جعفری و مذهب اثنی عشری و مذهب حنفی و مثل اینطریق را امام نامند خواه از روی حق و خواه باطل چنانکه فرموده
است یوم ندعوا کل اناس بامامهم چنانکه صاحب دین را رسول خوانند و راههای که بعد از امامها و پیشوایان هریک
از علما و روسا که خواهند خود را بان برسانند طریق میخوانند خواه حق و خواه باطل مثل طریقه شیخ و طریقه سید
مثلا پس طریقیکه راجع بدین نبی نباشد بلکه مبتدعه باشد باطل خواهد شد هدانا الله و ایاکم الی طریق الرشاد
و اما ایمان و معنی آن بدانکه ایمان در لغة تصدیق مطلق باشد و در شرع بمعنی تصدیق بود هرچه که تصدیق ان واجب است
از عقاید حقه از توحید تا برزخ و از انجا تا بهشت یا جهنم و بعضی گفته اند ایمان در لغة تصدیق است بکل انچه معلوم
شده است ضرورة آوردن حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنرا و این مستلزم معرفة الله و صفات و افعال او و قران و
احکام میباشد و باین اعتبار قبول زیاده و نقصان نمیکند بعضی گفته اند ایمان اطلاق میشود بر وجه کمال باضافه
اعمال صالحه پس بنا براین اعتبار قبول زیاده و نقصان میکند پس ادنی مرتبه ان اقرار باللسان و اعلی مرتبه ان یقین باجنان
و لکن انچه ظاهر میشود از کلمات علما اخیار و آیات و اخبار وارده در خصوص ایمان و اسلام و حقایق و شرایط انها انست
که هر یکی از انها اطلاقات کثیره و فواید کبیره و ثمرات مترتبه دارد اول از معانی ایمان انست که ایمان عبارتست از مجموع
عقاید حقه و اصول خمسه و ثمره مرتبه بران در دنیا امانست از قتل و نهب مال و اهانت مگر انکه اتیان فاحشه کند
که موجب قتل یا حد یا تعزیر او بشود و در اخرت صحت اعمال و استحقاق ثواب فی الجمله بران و عدم خلود در اتش و استحقاق عفو و
شفاعت پس مقابل این ایمان کفر انکسانیست که غیر فرقه ناجیه امامیه بوده باشد از فرق اسلام و غیر ان که مخلد در اتش
میباشند سوای مستضعفین از ایشان چنانکه در جای خود بیان خواهد شد انشاء الله تعالی دویم اعتقادات مذکوره
با اتیان فرایض که وجوب ان از کتاب الله و وعید اتش در ان شده است و بنا براین معنی اطلاق میشود کافر بر تارک الصلوة
و تارک زکوة و اشباه ان چنانکه وارد شده است که لا یزنی الزانی و هو مؤمن و لا یسرق السارق و هو مؤمن و ثمره
مرتبه بر این ایمان عدم استحقاق دخول جزا و اهانت و عذاب در دنیا و اخرت سیم عقاید مذکوره با فعل جمیع
واجبات و ترک جمیع محرمات و ثمره این ایمان لحوق بمقربین و حشر با صدیقین و تضاعف ثوابات و رفع درجات است
چهارم بازانچه ذکر شد با انضمام مندوبات و ترک مکروهات بلکه مباحات چنانکه در اخبار صفات مؤمن
وارد است و این معنی مختص انبیا و اوصیا میباشد چنانکه در اخبار کثیره وارد شده است تفسیر مؤمنین در ایات
بائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین و چنانکه در تفسیر قول خداوند عالم و ما یؤمن اکثرهم بالله و هم مشرکون
وارد است که جمیع معاصی خدا تعالی بلکه توسل بغیر حقتعالی داخل در شرک مذکور در ایه شریفه و ثمره این ایمان اثمار
خداوند عالم است و اینکه هر که دعا او رد نمیشود و ارتفاع درجات و منازل او پیش حضرت باریتعالی و اما اسلام
پس اطلاق میشود غالبا بر تکلم بر شهادتین و اقرار ظاهری اگرچه مقرون باذعان قلبی نباشد و نه اقرار بولایت چنانچه
که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که امر فرموده حقتعالی مرا که با خلق جهاد نمایم تا بگویند لا اله الا الله

محمد رسول الله و ثمره این اسلام در دنیا حقن خون و حفظ مال و جواز نکاح و استحقاق میراث و سایر احکام
ظاهریه بر مسلمین لکن لیس له فی الاخرة من خلاق و این اسلام ظاهریست نه حقیقی چنانکه امیر المؤمنین علیه السلام
فرموده در حق کسانیکه مخالفت او کردند و غصب خلافت و الله ما اسلم القوم و لکن استسلموا چون دیدند که
امر رسالت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله تمام شده است و تا غیر امت با ملتست لا بد بجهة گذشتن امر خود شان
اسلام را بر خود بستند یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم و گاه اطلاق میشود بر همه معانی ایمان حتی معنی اخیر
پس اسلام بمعنی استسلام و انقیاد تمام میشود و باید دانست که ایات و اخبار داله بر دخول اعمال در ایمان احتمال
چند دارد اول انکه حمل بشود بظواهر انها و گفته شود که عمل داخل در حقیقت ایمانست بنا بر بعضی از معانی که از اخبار
ظاهر میشود چنانکه در کتاب معانی الاخبار نقل کرده است از ابی الصلت خراسانی که پرسید از حضرت امام رضا علیه السلام
از ایمان فرمود الایمان عقد بالقلب لفظ باللسان عمل بالجوارح لا یکون الایمان الا هکذا و در همان کتاب از حضرت
ابی عبد الله امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده است که فرمود قال رسول الله صلی الله علیه و آله لیس الایمان بالتحلی
و لا بالتمنی و لکن الایمان ما خلص فی القلب و صدقه الاعمال باز از انحضرت از پدر خود که فرمود قال رسول الله
صلی الله علیه و آله الایمان قول و عمل اخوان شریکان دویم انکه گفته شود که ایمان عبارتست از اصل عقاید
لکن تسمیه آن بایمان مشروط میشود باعمال سیم انکه بگوئیم که ایمان شدت و ضعف دارد و متفاوت میشود و کثرت
و قلت اعمال کاشف میشود از حصول هر مرتبه از ایمان بجهة انکه شکی نیست در اینکه شدت یقین را مدخلیتی کلی دارد در
کثرت اعمال صالحه و ترک مناهی ایا نمی بینی عبادت امیر المؤمنین و اولاد طاهرین او را سلام الله علیهم اجمعین
که شبی هزار و پانصد تکبیر از انحضرت شنیده میشد که هر تکبیر مشتمل بر دو رکعت نماز میباشد این از جهت قلت و اما از
جهت کیف چنانکه مشهور است و شکسته تیر را از پای مبارک کشیدند اصلا از غایت خشوع ملتفت زحمت انها
نشد و همچنین اولاد او و انچه از کلمات ابرار و علما اخیار رضوان الله علیهم اجمعین در خصوص حقیقت ایمان و اسلام
و معانی انها و شرایط انها ظاهر میشود مناسب است که در اینمقام ذکر بشود محقق طوسی علیه الرحمه در قواعد العقاید
فرموده است مسئله پنجم در بیان انچیزیست که بان حاصل میشود استحقاق ثواب و عقاب گفته اند اسلام اعم است
در حکم از ایمان و هر دو در حقیقت شیء واحد است اما اعم بودن اسلام از اینجهة است که هر کس اقرار بشهادتین
بکند حکم او حکم مسلمین میباشد قالت الاعراب امنا قل لم تؤمنوا و لکن قولوا اسلمنا و اما اینکه اسلام ایمانست
در حقیقت بجهة انکه حقتعالی فرموده است ان الدین عند الله الاسلام و اختلاف کرده اند در معنی ان بعضی از علمای
سلف گفته اند ایمان اقرار بلسان و تصدیق بقلب و عمل صالح با جوارح کردنست و معتزله گفته اند اصول ایمان پنج
جزاست اول توحید دویم عدل سیم اقرار بنبوت بالوعد و الوعید چهارم قیام بامر بمعروف پنجم نهی از منکر و شیعه
قائل است که اصول ایمان سه جزاست تصدیق بوحدانیت خدا در ذات او و عدل در افعال او و تصدیق بنبوت انبیا و
و تصدیق بامامت ائمه معصومین علیهم السلام و تصدیق باحکامیکه یقینا معلوم شده است و اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله
حکم بان کرده است نه احکامیکه خلافی است و استتار و کفر مقابل میشود بایمان و ذنب مقابل میشود باعمال صالحه
و منقسم میشود بکبایر و صغایر و مؤمن مستحق است بالاجماع مخلد بودن در بهشت و کافر مخلد است در عذاب و صاحب
کبیره نزد خوارج کافر است بجهة انکه ایشان عمل صالح را جزو ایمان میدانند و نزد غیر خوارج نافرمانست و مؤمن نزد
معتزله و وعیدیه فاسق نامیده میشود و گفته اند فاسقی که کافر نباشد منزله میان این است ایمان و کفر و مؤمن فاسق بمیرایها

مخلّد در جهنّم میباشد و نزد غیر ایشان مؤمن گاه فاسق میشود و گاه نمیشود و عاقبت الامر بهشت میرود و نفد بر مخلّد
در جنّت و در تجرید فرموده است ایمان تصدیق است بقلب و زبان و اوّلی کفایت نمیکند بجهة اینکه حقتعالی
میفرماید و استیقنتها انفسهم و ثانی و دوّمی کفایت نمیکند بجهة آنکه خداوند عالم میفرماید قل لم تؤمنوا
و لکن قولوا اسلمنا و کفر عدم ایمانست یا با ضدّ یا بدون ضدّ و فسق خروج از طاعة الله است با ایمان بر او و نفاق
اظهار ایمانست بر او و اخفاء کفر و فاسق مؤمن میشود بجهة وجود حدّ فسق در او و بعد از آن علّامه رحمه الله در
شرح آن فرموده است که اختلاف کرده اند ناس در ایمان بر وجوه زیاد که اینجا محلّ ذکر آنها نیست و آنچه که مصنّف
اختیار کرده است آنست که ایمان عبارتست از تصدیق بقلب و لسان معاً و کفایت نمیکند یکی از آن امّا تصدیق قلبی
کفایت نمیکند بجهة آنکه خداوند عالم میفرماید و جحدوا بها و استیقنتها انفسهم و میفرماید فلمّا جاءهم ما
عرفوا کفروا به پس ثابت کرد بر ایشان معرفة و کفر را و امّا تصدیق لسانی تنها کفایت نمیکند ایضاً بجهة قول او
قالت الاعراب آمنّا الخ و شک ندارد در اینکه این اعراب تصدیق بلسان میکردند بعد از آن فرموده است کفر در لغة
بمعنی پوشیدن است و در عرف شرع عدم ایمانست یا با ضدّ بمعنی که اعتقاد میکند فساد آنچیزی را که شرطست از در
ایمان یا بدون ضدّ مثل آن شاکّ خالی از اعتقاد صحیح و باطل و فسق در لغة خروج است مطلقاً و در شرع عبارتست
از خروج از طاعة الله در آنچه دون کفر است و نفاق در لغة اظهار خلاف باطن است و در شرع اظهار ایمان و ابطان
کفر است و اختلاف کرده اند ناس در فاسق معتزله گفته اند که فاسق نه مؤمن است و نه کافر و حق آنست که مصنّف
اختیار کرده است و آن مذهب امامیه است و مرجئه و اصحاب الحدیث و جماعت اشعریه گفته اند که او مؤمن است بدلیل
آنکه حدّ مؤمن که عبارت باشد از تصدیق بقلب و لسان در جمیع آنچه پیغمبر ما آورده است در فاسق موجود است پس
مؤمن میباشد و شیخ الاجلّ مفید علیه الرحمة در کتاب مسائل فرموده است که اتفاق کرده اند امامیه بر اینکه مرتکب
کبائر از اهل معرفت و اقرار خارج نمیباشد بسبب ارتکاب بکبائر از اسلام و او مسلم است هرچند فاسق میباشد بسبب
آنچه در او هست از کبائر و آثام و در این قول موافقت کرده اند با امامیه طائفه مرجئه کافّة و اصحاب حدیث قاطبة
و یکفر از زیدیّه و لکن اجماع کرده اند معتزله بر خلاف آن و زعم کرده اند که مرتکب کبائر از اهل معرفت و اقرار بآنکه ذکر
کردیم فاسق است نه مؤمن است و نه مسلم بعد از آن فرموده است که اتفاق کرده اند امامیه بر اینکه اسلام غیر از ایمانست
و اینکه هر مؤمن مسلم است و هر مسلم مؤمن نیست و فرق میان این دو معنی در دین مثل آنست که در لسان بود و موافقت
کرده اند با ایشان در این مطلب طایفه مرجئه و اصحاب حدیث و اجماع کرده اند طایفه معتزله بر اینکه فرق ندارد در میان
این دو معنی و شهید ثانی قدّس الله روحه در رساله ایمان فرموده است بدانکه ایمان در لغة بمعنی تصدیق است
چنانکه اهل لغة تصریح کرده اند بآن و آن صیغه افعالست از مادّه امن که بمعنی سکون نفس و اطمینانست بجهة آنکه
موجب خوف با آن نیست پس در اینوقت معنی حقیقی آمن به سکنت نفسه و اطمأنّت بسبب قبول قوله و امتثال امره میباشد
پس با بمعنی سببیّة میباشد و احتمال دارد اینکه بمعنی آمنه التکذیب و المخالفة باشد چنانچه بعضی گفته اند پس بنا بر این
با زایده میباشد و اوّلی اولیست چنانچه مخفی نماند و او فوق است بر معنی تصدیق که آن با لام متعدّی میباشد کقوله
تعالی و ما انت بمؤمن لنا و فآمن له لوط و با کلمه با متعدّی میباشد کقوله تعالی آمنّا بما انزلت و امّا تصدیق فقط
بعضی بر آنند که بمعنی قبول و اذعان قلبی است چنانکه اهل میزان گفته اند و ممکن است گفته شود که معنی آن قبول
در اینجا خواه با قلب باشد خواه با لسان و دلالت میکند بر آن قول خداوند عالم که میفرماید و قالت الاعراب

آمنّا قل لم تؤمنوا ایشان خبر دادند از نفس خود با ایمان و حال آنکه ایشان از اهل لسان بودند با آنکه واقع از
ایشان اعتراف زبانی بود نه جنانی بجهة آنکه حقتعالی نفی کرد و فرمود بگو با رسول الله ایمان نیاورده اید ثبات
اعتراف بقول خود و لکن قولوا اسلمنا که دلالت میکند بر اینکه گفتن ایشان اقرار بشهادتین است و از ایمان
نامیده اند بحسب عرف خود و آنچه خدا نفی کرده است از ایشان از آن ایمان شرعیست و امّا ایمان شرعی پس اختلاف
کرده اند در بیان حقیقت عبارات بسبب اختلاف اعتبارات و بیان آن اینست که ایمان شرعاً یا افعال قلوبست فقط
یا از افعال جوارحست فقط یا از هر دو و معاً پس اگر اوّلی باشد آن تصدیق بقلبی باشد فقط و این مذهب اصحاب ما
است با جمعی از متقدّمین امامیه و متأخّرین ایشان و از ایشانست محقق طوسی علیه الرحمة در فصول خود و لکن اختلاف
کرده اند در معنی تصدیق اصحاب ما رضوان الله علیهم گفته اند که آن علم است و اشعریه گفته اند که آن تصدیق نفسانیست
و مراد ایشان آنست که آن عبارتست از ربط قلب بآنچه که معلوم میباشد از اخبار مخبر پس آن امر کسبی است که ثابت میشود
با اختیار مصدّق و بآن جهة مثاب میشود بر آن بخلاف علم و معرفت که با میشود حاصل میشود چنانکه در ضروریّات
بعضی از محققین حاصل این را ذکر کرده است و گفته است التصدیق هو ان تنسب باختیارک الصدق الی المخبر حتّی لو وقع
ذلک فی القلب من غیر اختیار لم یکن تصدیقاً و ان کان معرفة و اگر دوّمی باشد که افعال جوارح فقط پس در اینوقت
یا عبارت خواهد شد از تلفّظ بشهادتین فقط که مذهب کرّامیه است یا از جمیع افعال الجوارح از طاعات واجبه و سنّت
بتمامها و این مذهب خوارجست با قدماء معتزله و علّاف و قاضی عبد الجبّار یا از جمیع واجبات و ترک محظورات نه نوافل
و این مذهب ابی علی و پسر او ابی هاشم و اکثر معتزله اهل بصره و اگر سیّمی باشد یعنی ایمان شرعاً عبارتست از افعال قلوب
و افعال الجوارح هر دو از قبیل واجبات فقط و این مذهب محدّثین و مذهب جمعی از سلف مثل ابن مجاهد و غیر او که گفته اند
الایمان تصدیق بالجنان و اقرار باللسان و عمل بالارکان یا عبارت باشد از تصدیق بقلب با اقرار بزبان و این مذهب
محقق طوسی است در تجرید پس این همه هفت مذهب شد اوّل مذهب اکثر امامیه و جمال المحققین در حلیه و مذهب جهم بن
صفوانست که میگویند ایمان عبارتست از اعتقاد قلبی دوّیم مذهب اشاعره است که میگویند ایمان عبارتست از
تصدیق نفسانی سیّم مذهب کرّامیه است که گفته اند ایمان عبارتست از تلفّظ بشهادتین چهارم مذهب خوارج و ابی
الهذیل العلّاف و قاضی عبد الجبّار بن احمد همدانی از متأخرین معتزله و متقدمین ایشان گفته اند که ایمان عبارتست از
فعل جمیع طاعات واجبه و مندوبه بتمامها پنجم مذهب ابی علی و پسر او ابی هاشم جبائیین و اکثر معتزله اهل بصره و توابع ایشان
است که گفته اند ایمان عبارتست از فعل جمیع واجبات و ترک جمیع محظورات ششم مذهب محدّثین و مذهب شیخ
مفید و مذهب جماعتی از سلف مثل ابن مجاهد و غیر او که گفته اند ایمان عبارتست از تصدیق بجنان و اقرار باللسان
و عمل بارکان هفتم مذهب صاحب منهاج و محقق نصیر الدین است در تجرید و جمال الدین در بسیاری از کتب خود و سیّد ضیاء
الدین در رساله خود که گفته اند ایمان عبارتست از اعتقاد بقلب و اقرار بزبان یا آنچه در حکم اوست تا شاکّ و نائم
و مکره داخل شود و آنچه از کلمات محقق قمی اعلی الله مقامه معلوم میباشد آنست که میفرماید و تحقیق چنانکه اخبار
کثیره وارد است بمقتضای اکثر این اقوال و مقتضای اطلاقات اکثر امامیه آنست که اعلا مرتبه ایمان اذعان بعقاید حقّه
با یقین کامل و اتیان واجبات و مستحبات و ترک جمیع محرّمات و مکروهات و متحلّی باخلاق کریمه و تخلّی از اخلاق ذمیمه
و این مرتبه مختصّ معصومین است بلاشک و ادنی مرتبه آن تلفّظ بشهادتین با عدم ظهور آنچه موجب کفر است اگرچه در قلب هم
اذعان بشهادتین نکند و این مرتبه را داخل میشوند منافقین هم پس ایمان بنا بر این یا مشترکست میان این معانی یا حقیقت

دو بعضی و مجازاست در بعضی و هر یکی را ثمراتی است مثل آنکه ثمره مرتبه اولی حصول جمیع ثمرات سایر مراتب است
تا حصول درجه کمال و قرب و استحقاق شفاعت کبری و اینکه صاحب این مرتبه لایق مورد وحی و الهام است و ثمره مرتبه
اخیره محض محقون الدم بودن و حلیت نکاح و استحقاق میراث است ولکن حظ اخروی ندارد و حد وسط میان این دو مرتبه
خالی از این نیست که یا از کسانی میباشد که لاحق بمقربین و محشور با صدیقین میباشد با زیادتی ثواب چون یا
از کسانی نیست که صغایر او معفو میباشد بجهت اجتناب از کبایر و یا بجهت مغفور و مرحوم میباشد و یا از کسانی
است که معذب میباشد بسبب معاصی خود در عالم برزخ و قیامت کبری بعد از آن مغفور میباشد یا معذب
میباشد در برزخ تنها و داخل آتش جهنم نمیباشد پس واسطه سه فرقه میباشند اول آنکه اعتقاد کند عقاید
حقه را و بیاورد همه واجبات را و ترک نماید همه محرمات را دویم آنکه اعتقاد کند عقاید حقه را و ترک نماید گناهان
کبیره را و بیاورد واجبات را اگرچه ترک اینها کبیره است سیم آنکه اعتقاد کند عقاید حقه را بدون عمل پس بقرینه مقابله
معلوم میباشد که در مقابل هر ایمان کفری میباشد پس کفری که حکم بوجوب اهانت و اذلال و نجاست و عدم حل
مناکح و موارث او میباشد آن نفی ایمانست بمعنی عدم تلفظ بشهادتین و کفری که موجب عذاب است اگرچه راخی
نجاست آن نفی ایمانست بمعنی که تا الاقرار اینست و هکذا مرتبه بمرتبه **مؤلف گوید** آنچه ظاهر میباشد از
تتبع کلمات علما رضوان الله علیهم بلکه بعضی ادعای اجماع امامیه هم کرده اند آنست که ایمان عبارتست از تصدیق
بوحدانیت و صفات و عدل و حکمت او و برسالت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و هرچه بالضرورت ثابت و معلوم
شده است که او از رسول الله است با اقرار بران و تصدیق بامامت اثنی عشر اول ایشان علی بن ابیطالب علیه السلام
و آخر ایشان مهدی قائم صلواة الله علیهم اجمعین است و عمل بارکان یا شرط کمالست که اشاره بمراتب ایمان باشد یا
محمول است بر عدم انکار ضروری دین مثل نماز و روزه چنانکه در اخبار کثیره وارد است و اما آنچه ظاهر میشود از کلمات
شیخنا الاستاد الشیخ المرتضی الانصاری قدس الله روحه آنست که کفایت میکند در ایمان اعتقاد بوجود واجب
الوجود که جامع کمالات و منزه از نقایص بوده باشد و اعتقاد بنبوت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و بامامت
ائمه اثنی عشر علیهم السلام و برائت از اعدای ایشان و اعتقاد بمعاد جسمانی که غالبا منفک نمیباشد از اعتقاد بتفاصیل
آن از احوال مبدء و معاد مثل تکلیف بر عبادات و سؤال در قبر و عذاب آن و حساب و صراط و میزان و جنت و نار
اگرچه در جای دیگر میفرماید که در اعتبار غیر از معاد جسمانی از این امور مذکوره در ایمانی که مقابل کفر است که موجب
خلود در آتش جهنم است تأمل است بجهت اخبار مستفیضه و سیره مستمره که ما میدانیم بعلم وجدانی که کثیری
از مردم جاهل بودند بر این مذکورات در اوایل بعثت تا امروز بلکه ممکن است که بگوییم که معتبر آنست که انکار این
امور و ضروریات را نکنند اینکه واجبست اعتقاد کردن بر آنها بنا بر آنچه از اخبار ظاهر میباشد که شک کننده
وقتیکه انکار نکرد کافر نمیباشد چنانکه در روایت زراره علیه الرحمه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است که فرمود
لو ان العباد اذا جهلوا وقفوا و لم یجحدوا لم یکفروا یعنی بدرستیکه هرگاه بندگان هر وقتیکه جاهل شدند توقف
کردند و انکار نکردند کافر نمیباشند یعنی توقف کنند و ساکت باشند و انکار نکنند از چیزی که نشنیدند و نفهمیدند
بجهت همین سکوت و عدم انکار کافر نمیباشند و تأیید میکند این مطلب را روایات دیگر که از کتاب غیبت از شیخ
نقل کرده است که باسناد خود از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده است که بدرستیکه جماعتی است که ایشان را احقیه
مینامند و ایشان کسانی هستند که قسم میخورند بحق علی علیه السلام و حال آنکه نمیشناسند حق او را و فضل

آنحضرت

آنحضرت را و ایشان داخل بهشت خواهند شد و در کلماتی پیش از این گفتگو میکنیم در خصوص وجوب معرفة الله و
میفرماید که وجوب مذکور یعنی وجوب معرفة الله از راه نظر و استدلال چنانکه علامه علیه الرحمه فرموده است
در کتاب مسمی بباب حادی عشر نسبت بوجوب معرفة الله است مستقلا و اما اعتبار آن در اسلام و ایمان پس دلیل
بر آن ندارد بلکه اخبار بسیاری که تفسیر میکنند معنی اسلام یا ایمان را دلالت بر خلاف آن میکنند چنانکه در روایت
محمد بن سالم است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که در کافی منقولست که آنحضرت فرمودند آنچه مضمونش اینست
بدرستیکه خداوند عالم مبعوث کرد محمد صلی الله علیه و آله را که بود در مکه تا ده سال و کسی نمرد در مکه در عرض این
ده سال که شهادت میدادند بر اینکه لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله صلی الله علیه و آله مگر آنکه داخل کرد او را
حق تعالی در بهشت بجهت همین اقرارش و اینست ایمان تصدیق بعد از آن میفرماید ظاهر آنست که حقیقت ایمانی که
انسان خارج میشود بسبب آن از حد کفری که موجب خلود در آتش جهنم است بعد از انتشار شریعت تغییر نیافته است بلی
در شریعت اموری ظاهر شده است که ضروری النبوت شده است از پیغمبر که آن امور را نبایست انکار کرد در اسلام ولکن
این موجب تغییر نیست بجهت آنکه مقصود آنست که در ایمان معتبر نیست زیاده از توحید و تصدیق بر نبی و اینکه آنحضرت
رسول صادقست در هر آنچه که میرساند و مراد معرفت تفاصیل الهیت و الا لازم آید که مؤمنین در مکه در آن ده
سال از اهل بهشت نباشند بجهت ندانستن ایشان تفاصیل را یا آنکه بگوییم حقیقت ایمان بعد از انتشار شریعت
غیر آن ایمان گردید که در صدر اول بود و حال آنکه همانست تغییر نیافته است و در روایت سلیم بن قیس از حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام است که ان ادنی ما یکون العبد مؤمنا الخ که حاصل مضمون آن اینست بدرستیکه ادنی
چیزیکه بنده بسبب آن مؤمن میباشد آنست که تا آن بشناسد خدا را و اقرار بکند بطاعت و بشناسد با او پیغمبر او را
و اقرار نماید بر او بطاعت و بشناسد با او امام و حجت او را در زمین و شاهد او را بر خلق او و پس اقرار نماید بر او
بطاعت راوی گفت عرض کردم یا امیر المؤمنین اگرچه جاهل باشد جمیع چیزها را غیر از آنچه وصف فرمودید فرمود
بلی و این روایت صریح است در مدعا و در روایت ابی بصیر از حضرت ابی عبد الله جعفر صادق علیه السلام است که
عرض کردم فدایت شوم خبر بده بر من از دینی که واجب کرده است حق تعالی بر عباد خود که جهل آن روا نمیباشد بر ایشان
و غیر آن قبول نمیباشد از ایشان چه چیز است آنحضرت فرمودند دوباره بگو آنچه که گفتی پس اعاده کردم او را و فرمودند
شهادة ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة و حج البیت من استطاع الیه سبیلا
و صوم شهر رمضان بعد از آن قدری ساکت شدند و فرمودند و الولایة و الولایة دو دفعه بعد از آن فرمودند اینست آن چیزیکه
و الجبر کردانیده است خداوند عز و جل خود نمیپرسد خداوند عالم از عباد خود روز قیامت که بگوید آیا زیاد نکردی
بر آنچه فرض کرده بودم بر تو ولکن من زاد زاده الله ان رسول الله صلی الله علیه و آله سن سنة حسنة ینبغی للناس
الاخذ بها و مثل این روایت عیسی بن سری است که گفت گفتم بحضرت صادق علیه السلام که خبر ده بر من از آنچه بنا
شده است بر بالای آن دعائم اسلام آنچنان دعائمیکه اگر اخذ کرده باشم آنها را پاکیزه میشود عمل من و ضرر نمیرساند
بر من جهل آنچیزیکه بعد از آن جاهل باشم فرمود شهادة ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و الاقرار بما
جاء من عند الله و حق فی الاموال الزکوة و الولایة التی امر الله بها ولایة آل محمد قال رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة تا آخر حدیث و در صحیحه ابی یسع که گفت عرض کردم
بحضرت ابی عبد الله جعفر صادق علیه السلام اخبرنی عن دعائم الاسلام التی لا یسع احد التقصیر عن معرفة

شیء

مقدمهٔ کتاب

شیء منها الذی من قصر عن معرفة شیء منها فسد علیه دینه ومن یقبل منه عمله ومن عرفها وعمل بها صحّ دینه و
قبل عمله ولم یضق به مما هو فیه بجهل شیء من الامور جهله فقال علیه السلام شهادة ان لا اله الا الله والایمان
بان محمداً رسول الله صلی الله علیه وآله والاقرار بما جاء به من عند الله وحق فی الاموال الزکوة والولایة التی
امر الله عزّ وجلّ بها ولایة آل محمد صلی الله علیه وآله ودر روایت اسماعیل قال سئلت اباجعفر علیه السلام عن الدین
الذی لا یسع العباد جهله فقال علیه السلام الدین واسع وان الخوارج ضیّقوا علی انفسهم بجهلهم فقلت جعلت
فداک اما احدّثک بدینی الذی انا علیه یعنی آیا خبر بدهم بتو بدینی که در بالای آن هستم یعنی اعتقاد آنست فرمود
بلی عرض کردم اشهد ان لا اله الا الله وان محمداً عبده ورسوله والاقرار بما جاء به من عند الله ودوست میدارم شما را
وبرائت دارم از دشمنان شما واز کسانیکه سوار گردن شما شده اند یعنی زیادتی بر شما کرده اند وظلم بر شما نموده اند در
حق شما وامر بالای شما کرده اند پس فرمود ما جهلت شیئاً یعنی چیزی را بگذاشتی که بآن جاهل شده باشی بعد از آن
فرمود اینست فالله الذی نحن علیه یعنی بخدا ما در آنیم یعنی از اعتقاد حق پس گفتم آیا سالم میباشد کسیکه نشناسد این امر را فرمود نه مگر
مستضعفین گفتم کیانند ایشان فرمود زنهای شما واولاد شما فرمود آیا ام ایمن را دیده بدرستیکه من شهادت میدهم
که او از اهل بهشت است وحال آنکه نمیشناخت آنچه را که شما در آن هستید بعد از آن شیخ علیه الرحمه میفرماید که
در قول آنحضرت ما جهلت شیئاً دلالة واضحه است بر عدم اعتبار زیاده در اصل دین بعد از آن اجماعی از علما اخبار
نقل میکند که ظاهر ایشان هم همین است که ما ذکر کردیم مثل شهید اول وشهید ثانی در الفیه وشرح آن ومحقق ثانی
در جعفریه وشارح آن بعد از آن کلمات بعضی از ایشان را نقل کرده است انتهی وبنابر آنست که آیا اعتقاد جازم در این
مذکورات واجبست یا ظن کفایت میکند یا تقلید کفایت میکند یا نه وعقاید مذکوره اگر از روی تقلید حاصل
شود چه گونه است واشاره بذکر این مراتب بر وجه اختصار اگرچه از وضع این مختصر خارج است خالی از وجاهت نمیباشد
بدانکه آنچه مستفاد میشود از تتبع کلمات علما اخبار رضوان الله علیهم از حیث وجوب مطلق معرفت یا معرفتیکه حاصل
شود از خصوص نظر واستدلال وکفایت ظن مطلقاً یا فی الجمله شش قولست اوّل آنکه گفته اند معتبرست
در اصول دین علمی که از روی نظر واستدلال حاصل شود چنانکه علامه علیه الرحمه در باب حادی عشر ادعای اجماع همه
علما کرده است واز اهل سنت نسبت دعوی اجماع را بر عضدی نقل کرده اند ولکن شیخ علیه الرحمه فرموده است آنچه از
عضدی ظاهر میشود در مسئله جواز تقلید در عقلیات از اصول دین ادعای اجماع امت است بر وجوب معرفة الله دویم
آنکه معتبرست علم هرچند از روی تقلید حاصل شود واین تصریح شده است در کلام بعضی وحکایت شده است از بعضی
دیگر سیم آنکه گفته اند کفایت میکند در اصول دین ظن مطلقاً واز جماعتی از علما این قول را حکایت کرده اند از آنجمله
شیخ محقق طوسی است در بعضی از رسایل که نسبت داده اند باو وبعضی گفته اند که در کتاب خود که فصول است نوشته است
شیخ ره فرموده است که من ندیدم در فصول او این قول را واز محقق حقیقی مقدس اردبیلی علیه الرحمه وشاگرد او صاحب
مدارک ره حکایت شده است این قول واز کلمات شیخ بهائی علیه الرحمه وعلامه مجلسی علیه الرحمه ومحدث کاشانی آخوند
ملا محسن فیض علیه الرحمه هم ظاهر است این قول چهارم آنکه گفته اند ظن مستفاد از روی استدلال ونظر معتبرست
نه از تقلید این قول را از شیخ بهائی علیه الرحمه نقل کرده اند که در بعضی از تعلیقات خود بر شرح مختصر نقل کرده است ونسبت
داده است بر بعضی از علما پنجم آنکه گفته اند ظن مستفاد از اخبار احاد کفایت میکند این قول را علامه حلی علیه الرحمه در کتاب
نهایه از اخباریین نقل کرده است که ایشان اعتماد نمیکنند در اصول دین وفروع دین مگر بر اخبار احاد وشیخ جعفر طوسی

[illegible]

علیه الرحمه

علیه الرحمه در کتاب عده در مسئله حجیت اخبار احاد این قول را حکایت کرده است از بعضی از غفلة اصحاب حدیث گویا اینجماعت فقط
هستند که از براهین عقلیه اعراض کرده اند وبنا گذاشته اند بر عمل کردن بر آنچه از ظاهر اخبار معلوم است هرچند معارض
با براهین عقلیه بشود ششم آنکه گفته اند که کفایت میکند جزم یا ظن حاصل از تقلید با آنکه نظر واجب باشد مستقلاً
لکن معفو شده است از آن چنانکه از شیخ در کتاب عده در مسئله حجیت اخبار احاد ظاهر میشود وباید دانست که مسائل
که مسائل اصول دین از آنجهت مسائلیکه مطلوب از آن نیست اولاً وبالذات مگر اعتقاد باطناً وتدین ظاهراً
بر دو قسم است اوّل آنست که واجبست بر مکلف اعتقاد وتدین وحصول علم در آن شرط نیست باینمعنی که اگر
عالم بآن شد واجب میشود مثل معارف بلکه باید تحصیل علم بآن بکند پس تحصیل علم از مقدمات واجب مطلق
میباشد مثل شرطیت وضو بنماز پس واجبست که مکلف تحصیل علم بکند بآن مسائل وبعبارت اوضح وجود
اعتقاد بآنها موقوفست بر حصول علم پس تحصیل علم بآنها بر مکلف واجبست دویم آنست که اعتقاد وتدین
بآن واجبست اگر اتفاق افتد حصول علم باینمعنی که حصول علم شرط وجوب اعتقاد است اگر علم حاصل شد باید
مکلف اعتقاد کند واگر حاصل نشد تحصیل آن واجب نیست مثل شرطیت استطاعت در وجوب حج وبعبارت
دیگر حصول علم شرط وجوب اعتقاد است مثل بعض تفاصیل اصول دین مثلا واجبست بر مکلف اعتقاد کردن
بوحدانیت خداوند عالم وعالم بودن او ولکن علم او باید چگونه باشد حضوریست یا حصولی بر کلیاتست وبس
یا بر جزئیات هم واستقصای کیفیت هریکی از آنها واجب نیست بر مکلف مگر آنکه علم حاصل بشود از جهتی در اینوقت
واجبست اعتقاد بآن ومثل آنکه واجبست بر مکلف اعتقاد بر معاد بنفسه که خداوند عالم ما را دوباره زنده
خواهد فرمود در روز قیامت وحساب خواهد گرفت ولکن علم باینکه کیفیت معاد چگونه خواهد شد مثل آنچه
طور است آیا از روح است یا بدن آیا بهشت ودوزخ مثلا در کجا است ودر دست کیست واجب نیست اعتقاد تفاصیل اینها
بلی اگر علم حاصل شد بر تفاصیل واجبست اعتقاد کردن واین قسم دویم که مذکور شد چون تحصیل معرفت علمیه در آن
واجب نیست شیخ علیه الرحمه فرموده است که اقوی در آن آنست که قائل بشویم بعدم وجوب عمل بظن در آن اگر فرض شود
حصول ظن بلکه توقف نمائیم در آن وجوباً بجهة اخبار بسیاریکه نهی کرده اند در آن از قول بغیر علم وامر کرده اند بر توقف
چنانکه فرموده اند اذا جائکم ما تعلمون فقولوا به واذا جائکم ما لا تعلمون فها واشاره کرد بدست مبارک خود بدهن
مبارک خود وشیخ الشهید الثانی در مقاصد علیه فرموده است که معرفت بتفاصیل برزخ ومعاد لازم نیست خلاصه
گفتگو در اینجا بسیار کرده است بعد از آن در قسم اول شروع کرده است وفرموده است که کلام در آن در دو مقام است یکی
نسبت بر قادر بر تحصیل علم ودیگری نسبت بر عاجز اما مکلف قادر پس کلام در جواز عمل بظن کردن او در دو موضع
واقع میباشد اول نسبت بر حکم تکلیفی او دویم نسبت بر حکم وضعی او از حیث ایمان وعدم آن اما حکم تکلیفی او پس
تامل ندارد در اینکه جایز نیست اکتفا کردن او بر عمل کردن بر مظنه پس اگر کسی ظن بهم برساند بر نبوت پیغمبر ما صلی الله
علیه وآله یا بامامت یکی از ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین جایز نیست اکتفا کردن بآن پس واجبست بر او با متفطن
شدن او بر این مسئله زیاده نظر وبر علما واجبست امر کردن او بزیاده نظر کردن تا علم حاصل شود برای او اگر نترسند علما بر افتادن
او بر خلاف واقع پس اگر بترسند بر او امر نکنند او را بلکه باقی ماندن او در ظن خود بر حق اولی است واین شخص داخل
جمله عاجزین خواهد شد که بعد از این حکم او را ذکر خواهیم کرد ودلیل بر اینکه اکتفا بظن کافی نیست آیات واخبار بسیاریست که دلالت
میکند بر وجوب ایمان وعلم وتفقه ومعرفت وتصدیق واقرار وشهادت وتدین که در جای خود مذکور است واما حکم وضعی

[illegible]

[illegible]

او

۲۷۷۴۳۷

او صبر نماید اقوی بلکه متعین است حکم بر عدم ایمان او بجهت دلالت اخبار بلکه تفسیر میکنند ایمان را باقرار و شهادت
و تدین و معرفت و اما بر بینیم کسیکه ظن بکند بر حق کافر باشد یا نه در آخر میفرماید که اشکال دارد بجهت آنکه کفر شاک
در کثیری از اخبار مقید است بانکار باینمعنی که اگر شاک شود و انکار کند کافر گردد و اگر ظان شود و انکار نکند بطریق
اولی کافر نمیباشد اما کسی ظن بباطل نماید ظاهر آنست که کافر گردد بعد از آن فرموده است که اگر اکتفا بظن نکردیم و
حاصل شد علم و جزم از روی تقلید آیا آن کفایت میکند یا لابد است از نظر و استدلال ظاهر اکثر علما آنست که لابد است
از نظر و استدلال بلکه علامه ادعای اجماع کرده است در باب حادی عشر که باید از روی دلیل بشود نه از تقلید و عبارت شهید اول
و محقق ثانی و اصرح از اینها عبارت محقق است در معارج که استدلال کرده است بر بطلان تقلید بعد از آن کلمات از جماعتی
و عامه نقل کرده است که ذکر اینها موجب اطناب است بعد میفرماید بهر تقدیر اقوی کفایت کردن جزم است که از تقلید حاصل
میباشد بجهت آنکه دلیل بر اعتبار زاید بر معرفت و تصدیق و اعتقاد نداریم و تقیید این ادله بطریق خاص که اینها
میگویند که باید از روی نظر و استدلال بوده باشد دلیل نداریم بعد از آن بجهت تأیید مدعای خود میفرماید که انصاف
که نظر و استدلال ببراهین عقلیه برای شخص متفطن بوجوب نظر در اصول دین افاده نمیکند بنفسه جزم را
بجهت آنکه شبهات حادثه در نفس و مدونه در کتب بسیار است حتی شبهاتی ذکر کرده اند که محققین اهل کلام که عمر
خود را صرف در علم کلام کرده اند از جواب اینها عاجزند پس چگونه میباشد حال کسیکه مشغول بوده باشد براین برهه
از زمان برای تصحیح عقاید خود تا بعد از آن مشغول بامر معاش و معاد خود باشد خصوصاً که شیطان لعین فرصت
غنیمت داند القاء شبهات و تشکیک در بدیهیات پیش نهاد خود کرده اغوا نماید بعد از آن فرموده است که جماعتی
دیگر عمر خود را صرف کردند و چیزی بدست ایشان نیامد بعد از آن فرموده است و اما حکم کسیکه عاجز باشد از تحصیل
علم پس کلام در او در سه مقامست اول به بینیم آیا چنین کسی وجود دارد یا نه دوم آنکه آیا واجبست بر او بعد از عجز
از علم که تحصیل ظن کند یا نه سیم در حکم وضعی او قبل از ظن و بعد از آن اما مقام اول پس بعضی گفته اند که عاجز وجود
ندارد بجهت آن ادله که دلالت میکند بر منحصر بودن مردم در مؤمن و کافر با ملاحظه دلیل خلود کفار بتمامه در جهنم و
ملاحظه حکم عقل بر قبح عقاب جاهل قاصر پس همه اینها دلالت میکند که هر غیر مؤمن مقصر است و هر کس را که قاصر فرض
میکنی میگوئیم ممکن است برای او تحصیل علم بحق اگر چه در زمان کمی باشد هر چند بعد از آن یا قبل از آن عاجز باشد و عقل
قبیح نمیداند عقاب مثل چنین شخص را و اینست که بسیاری از علما در مسئله تخطئه و تصویب ادعای اجماع کرده اند که خطا
کننده در عقاید معذب نیست بعد از آن فرموده است بجهت مقتضای انصاف آنست که شهادت میدهد عقل بقصور بعضی
از مکلفین و در کافی کلینی علیه الرحمه اشاره بر این هست و شیخ در عده فرموده است که عاجز از تحصیل بمنزله بهایم است
علاوه بر این اخبار مستفیضه وارد است بر ثبوت واسطه میان کافر و مؤمن و قضیه مناظره زراره و غیره با امام
علیه السلام در این خصوص در کافی مذکور است و مورد اجماع بر اینکه مخطی آثم و گناهکار است آن مجتهد است که بذل کند جهد
خود را بزعم خود و این منافات ندارد که غافل و ملتفت عاجز از بذل جهد معذور باشد نه گناهکار و اما مقام دوم
ظاهر آنست که تحصیل ظن واجب نیست بر او بعد از آن اقامه دلیل کرده است در آخر فرموده است بلی اگر جاهل بحکم این
مسئله رجوع نماید بر عالم عالم او را به بیند متمکن از تحصیل ظن بحق را و نرسد برای او ظن بر باطل بعید نیست
که بگوئیم الزام او بر تحصیل واجبست بجهت آنکه انکشاف حق اگر چه ظنی باشد اولیست از بقاء بر شک در آن اما مقام سیم
پس اگر اقرار نکند ظاهراً بر آنچیزیکه مناط اسلامست ظاهر آنست که کافر است بر آن و هر گاه اقرار بکند بر آن با آنکه

بدانیم

بدانیم شاکست در باطن پس ظاهر عدم اسلام اوست بنابر آنکه اقرار ظاهری مشروطست باحتمال اعتقاد بانچه
اقرار میکند و الا با این کافر است یا نه اشکال دارد بجهت آنکه بعضی از اخبار دلالت میکند بکفر شاک و بسیاری از اخبار مقید است
بانکار مثل روایت محمد بن مسلم که گفت سؤال نمود ابو بصیر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که چه میفرمائی در
خصوص کسیکه شک کند در خداوند عالم فرمود کافر است یا ابا محمد عرض کرد چه میفرمائی در خصوص کسیکه در رسول
خدا صلی الله علیه و آله شک کند فرمود کافر است بعد از آن التفات فرمود بسوی زراره و گفت انما یکفر اذا جحد یعنی اینکه
گفتم کافر است آنوقتی است که انکار کند خدا و رسول او را و در روایت دیگر است بدرستیکه خلق هر گاه جاهل شوند و توقف نمایند
و انکار نکنند کافر نمیگردند بعد از آن فرموده است بهر تقدیر ظاهر اخبار آنست که مقر در ظاهر و شاک در باطن که
اظهار شک خود نکند کافر نمیباشد و مؤید این مطلب روایت زراره است که در تفسیر آیه شریفه و آخرون مرجون لامر الله
وارد است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که فرمود قومی بودند که مشرک بودند پس کشته شدند مثل حمزه و جعفر
طیار و امثال ایشان از مؤمنین بعد از آنکه ایشان داخل شدند در اسلام پس توحید کردند خدا را و ترک کردند شرک را
و نشناختند ایمان را با قلوب خود پس ایشان مؤمن نمیباشند پس واجب گردد مر ایشان را جنت و نبودند بر سر انکار خود تا
تا کافر گردند پس واجب باشد بر ایشان جهنم پس ایشان بر اینحالت میباشند یا عذاب میفرماید ایشان را حق تعالی و یا اینکه
میگذرد از ایشان و قریب باین مضامین اخبار هست خلاصه نتیجه کلام اوست قدس سره آنست که بعد از نقل کلام سید
صدر الدین و تحقیق آن فرموده است که انصاف آنست که مقلد غیر جازم که متفطن بوجوب نظر است فاسق و مؤاخذ است بسبب
ترک معرفت جزمیه بعقاید خود بلکه در سابق نسبت احتمال کافر بودن آن را از جهت عموم و شمول ادله داله بر کفر شاک دادیم و اما
غیر متفطن بوجوب نظر بسبب غفلت یا عجز از تحصیل جزم پس او معذور است در آخرت و اما در جریان حکم کفر بر او احتمال
است چنانکه گذشت و اما جازم پس واجب نیست بر او نظر و استدلال اگر چه از عموم آیات و اخبار معلوم میشود وجوب
نظر و استدلال بجهت آنکه وجوب آن توصلی است برای حصول معرفت و وقتیکه حاصل شد قطعاً ساقط میباشد وجوب تحصیل
آن با نظر مگر آنکه این شخص از ادله وجوب نظر و استدلال بفهمد واجب تعبدی مستقل بودن نظر را یا شرط شرعی بودن آن را برای ایمان
لکن ظاهر خلاف اینست بجهت آنکه ظاهر آنست که آن از مقدمات عقلیه است خلاصه کلام اقوالی که در تفسیر ایمان قایل
شده اند هفت قولست اول قول اکثر امامیه و قول مقوی جمال المحققین است در رحلیه و مذهب جهم بن صفوانست که میگویند
ایمان عبارتست از معرفت قلبیه دوم مذهب اشاعره است که میگویند ایمان عبارتست از تصدیق نفسانی سیم مذهب
کرامیه است که میگویند ایمان عبارتست از تلفظ بشهادتین چهارم مذهب جبائیین و اتباع ایشان است که میگویند
ایمان عبارتست از فعل واجبات و ترک محرمات پنجم مذهب ابی هذیل علاف و غیر او از متقدمین معتزله و قاضی القضاة
عبد الجبار بن احمد همدانی از متأخرین معتزله که میگویند ایمان اسمست بر جمیع طاعات از فعل واجبات و مندوبات
و اجتناب از محظورات ششم مذهب شیخ مفید از شیعه و مذهب جماعتی از سلف که میگویند ایمان عبارتست از اعتقاد
بقلب و اقرار بلسان و عمل بارکان هفتم مذهب مختار صاحب المنهاج و محقق نصیر الدین در تجرید و جمال الدین در کتب
از کتب خود و سید ضیاء الدین در رساله خود که میگویند ایمان عبارتست از اعتقاد بقلب و اقرار بزبان با انچه در حکم
اوست تا ساکت و نائم و مکره داخل شوند هر یک از این اقوال ادله هست از آیات و اخبار که ذکر اینها و نقض و ابرام
بر اینها موجب خروج از وضع مختصر است و مذهب خود در سابق مذکور شد هر چند این دو قول اخیر هم خالی از وجاهت
نمیباشد و ایمان از درجات و مراتب هست که نسبت باشخاص در ضعف و شدت و ملکه و زوال مختلف میباشد که ذکر اینها و اهل

انها

۲۰ اما موجب تطویل است وفقنا الله واياكم الى اعلى درجة الايمان الى يوم الفصل والوصل واما توحيد
در لغت تنها دانستن چیزیرا و یا تنها کردن آن و یا جدا کردن مباد و چیزرا گویند بعد از آنکه متصل بوده‌اند و در اصطلاح
بحسب معنی تصوری عبارتست از نسبت دادن مکلف واجب بالذات را بوحدة یعنی یکی بودن من جميع الجهات مثل وحدت
باعتبار اجزاء عقلیه مثل جنس که ما به الاشتراک است و فصل که ما به الامتیاز است باینمعنی که اجزاء عقلیه مر خداوند عالم را
نیست و باعتبار اجزاء خارجیه که در ازاء اجزاء عقلیه است مثل ماده و صورت و عنصریه و غیرها و باعتبار ذات و صفات و افراد
و جزئیات باینمعنی که او را شبیه و شریک نیست و تعدد و تکثر در ذات او نمیباشد پس حاصل آنست که او واحد بحسب ذات
و صفات و من جميع الجهات است و بحسب معنی تصدیقی عبارتست از یکی از واجبات اعتقادات و تصدیق بآن بقلب و اقرار بآن بلسان
و آن اینست که خدائی که او واجب الوجود بالذات و صاحب جمیع صفات کمالیه ذات است و منزه است از اخلال و نقص ذات است از صفات
و آنکه صفات ذاتیه او مثل وجود او و وجوب او عین ذات اوست یکی است و واحد است من جميع الجهات لا شريك له ولا كفو ولا
ضد ولا ند له في الذات والصفات و اما معنی توحید در اخبار ائمه هدی علیهم السلام آنست که در توحید در باب معنی توحید
فرموده است بسند خود از ابو الحسن محمد بن سعيد بن عزيز سمرقندی و او از ابو احمد محمد بن محمد زاهد سمرقندی باسناد خود
از حضرت صادق علیه السلام که پرسید از آنحضرت مردی از توحید و گفت براو که بدرستیکه اساس توحید و عدالت و علم از برای آن
و لا بد است مر عاقل را از آن پس ذکر کن این چیزرا که سهل الوقوف باشد بر آن و حفظ آن آسان بشود پس آنحضرت فرمودند
اما التوحيد فان لا تجوز على ربك ما جاز عليك یعنی توحید آنست که جایز نکنی بر پروردگار خود چیزیرا که جایز است بر تو
تمام شد محل حاجت و این توحید بنابر آنچه غزالی در کتاب الاحیاء ذکر نموده است بطریق تمثیل توحید چهار مرتبه دارد
چنانکه میگوید بدانکه توحید و سایر معارف ایمانیه را چهار درجه میباشد و آن مثل قشر جوز است و قشر قشر و لب و لب لب
آن پس درجه اولی در توحید آنست که مکلف بزبان اقرار بکند و تکلم بکلمه طیبه لا اله الا الله کند و قلب او غافل از آن
باشد یا منکر آن مثل توحید منافق و درجه ثانیه آنست که تصدیق بکند بقلبش هم و این مرتبه عامه مسلمین است و این عقد
است و عرفان نیست و درجه ثالثه آنست که این را بطریق کشف و برهان بشناسد بواسطه نور حق و این مرتبه مقربین است
و این آنست که اشیاء کثیره را می بیند ولکن مع کثرتها صدور آنرا از واحد قهار میداند درجه رابعه آنست که نمیداند در وجود
مگر یکی را و این مشاهده صدیقین و صوفیه است و او را فانی فی الله خوانند پس اولی موحد است تعبیر در زبان و نگاه میدارد این اقرار
صاحب خود را از کشتن در دنیا و مال و حرمه دار میباشد در شرع در دنیا و وحدت بقلب جود و مفهوم لفظ خود را
معتقد است و قلب او خالی از تکذیب است و انشراح و انفتاح را او نیست و این مرتبه نگاه میدارد صاحب خود را از عذاب در
آخرت و نماز و روزه و سایر اعمال او صحیح و خوردنش مناسب میباشد و این عقد قابل تضعیف و تحلیل با حیل بدعیه میباشد
و برای دفع حیل مبتدعین حیله هست که موجب استحکام عقد اسلام است که آنرا کلام میگویند و صاحب آنرا متکلم که در
مقابل مبتدع میباشد و مقصود او دفع کردن حیله‌های مبتدعین است از قلوب عامه ناس با مجادله و مباحثه و سیمی موحد است
باینمعنی که نمی بیند الا موثر واحد و یا اینکه نمی بیند الا فاعل واحد حقیقی و وسایط مرتب است در فیوض بعد از خدا نمی
بجهة صدور آن از خدا با نظر نمی بیند و در چهارمی موحد باینمعنی که خاطر نمیشود در شهود او غیر از واحد حق و نمی بیند
کل را من حیث هو کل بلکه باین حیثیت که آن واحد است پس درجه اولی پوست بالای جوز است که تلخ است و درجه دویم
مثل پوست گردوست که او را از آنکه میدارد از آثار هوا و درجه سیمی مثل مغز گردو است و درجه چهارمی مثل روغنی است
که از مغز آن بیرون میاید یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار نور علی نور و این مراتب توحید است که اغلب صوفیه قائلند

در بیان معنی توحید و مراتب آن

صفات ذاتیه کدام است

در ذکر آنکه از کلام غزالی مراتب توحید

در بیان ثمرات علم

بران

بران و از این اشخاص عبر شرعیه درک میکنند در عالم خودشان و بباید دانست که ثمرات علم و معرفت زیاد از آنست ۲۱
که بتحریر انجامد و لکن ثمره عظمی که مرتب بر خلقت بنی نوع انسانست از حیثیت طاعت و عبادت است که قبول آن و امتثال
بر اوامر و نواهی تکالیفیه الهیه موقوفست بر علم و معرفت کیفیات و طرق مقرره در شرع هر چند آن معرفتیکه در وجوب
آن بحث خواهد شد محض در اصول دین و وجوب وجودش است پس نجات حاصل نمیشود انسانرا مگر بطاعت و اینهم قبول
نمیشود بلکه صحیح نمیباشد مگر با معرفت آن کما و کیفا و حدا و وصفا و علم حاصل نمیشود مگر بتعلم و استفاده اما
نجات حاصل نمیشود الا با طاعت بجهة آنکه انسان در اول نشأه عنصریه جوهریست ظلمانی که خلق شده است از مواد
ظلمانیه و اوساخ طبیعیه و تصفیه این قالب و تهذیب این ماده و تادیب این شکل و بهای این هیکل با طاعت پروردگار
است و قابل ادراک فیوضات موعوده بوعدهای صادقه نمیشود مگر با مجاهده نفس در تحمل اعمال و اثقال عبادات
و صبر بر زحمات بندگی و طاعات که در بدو نظر انسانی بسیار سنگین مینماید و تحمل بر تکالیف که بر سموات و ارضین و
کوهها عرض کرده اند اباء و امتناع از کشیدن این بار گران بردوش کرده اند و لکن بعد از تمرین و کردن کیسه بسیار سهل و
آسانست پس لابد است که بجهة طلب اهلیت بمراتب و طی اشغال قطع مراحل نمود تا بمنزل موعود برسند و بی تحمل آن
زحمات چشم طمع از آن فیوضات باید پوشید چنانکه خداوند عالم میفرماید ایطمع کل امرء منهم ان يدخل جنة النعيم
كلا انا خلقناهم مما يعلمون یعنی آیا طمع میکند هر مرد از ایشان اینکه داخل کرده شود در بهشت نعیم همچو نیست بدرستیکه
که ما خلق کردیم ایشانرا از آنچیزیکه میدانند و عمل در طبق آن میکنند در این آیه اشاره است باینکه هرگاه انسان این
نشأه طبیعیه را تبدیل بغیر این ننماید طمع در بهشت نباید داشته باشد و از اینجهة عقب آن میفرماید فلا اقسم برب المشارق
والمغارب انا لقادرون على ان نبدل خيرا منهم یعنی قسم میخورم برب مشرقها و مغربها بدرستیکه ما هر آینه قادریم بر
اینکه بدل کنیم بهتر از ایشانرا پس معلوم شد که لابد است در نجات از عالم ظلمات بسوی عالم انوار از تحصیل طهارت دیگر
باطن و تنزیه نفس از رذایل شهویه نفسانیه و این هم حاصل نمیشود الا با طاعت اوامر الله و ترک معاصی آن و روح
طاعت و عبادت علم است و معرفت و طاعت بی معرفت و علم را که نه بر طبق قواعد شرعیه بوده باشد هباء منثورا خوانند
و جمادیست بیروح چنانکه در حکایات بعضی از عباد بیمعرفت متواتر رسیده است و چنانکه حضرت ابی عبد الله علیه السلام
بهشام میفرماید یا هشام قليل العمل من العالم مقبول مضاعف وكثير العمل من اهل الهوى والجهل مردود یعنی ای
هشام کمی عمل از عالم مقبول و مضاعف است و بسیاری عمل از اهل هوا و جهل مردود است و اول این خبر شریف بسیار
طول دارد اینجا محل شاهد ما است اینست که در کافی از آنحضرت که مخاطب کرده میفرماید یا هشام حق منصوب شده است برای
طاعت خدا و نجات نیست مگر با طاعت و طاعت با علم میباشد و علم با تعلم میباشد و تعلم با عقل اعتقاد کرده
میشود و علم حاصل نمیشود الا از عالم ربانی و معرفت علم با عقل است تا آخر خبر و حصول این علم که موجب قبولی طاعت
و سبب نجاتست بر ما طایفه رعیت ممکن نیست الا با تعلم و در تعلم لابد است از عقل منفعل بالقوه در متعلم و از عقل
فعال بالقوه در عالم و معلم و این علم را مراتب مختلفه و مندرجه میباشد مرتبه اولی آنست که تحصیل آن از عالم حقیقی
میباشد مثل انبیا که بواسطه ملائکه و روح الامین میباشد بنابر ظاهر عالم شهود چنانکه خدا تعالی میفرماید
وعلمناه من لدنا علما چنانکه گفته اند عقل کل معلم و نفس قدسی متعلم میباشد چنانکه در جای دیگر مخاطب کرده رسول
خود را میفرماید ما كنت تدري ما الكتاب ولا الايمان ولكن جعلناه نورا نهدي به من نشاء من عبادنا یعنی نبودی
تو بدانی که چه چیز است کتاب و نه ایمان و لکن ما قرار دادیم آنرا نوری که هدایت میکنیم با او آنکسیرا که میخواهیم از بندگان

در بیان تحصیل علم

خود

خود و ایضا میفرماید وعلمک ما لم تکن تعلم یعنی آموخت ترا آن چیزرا که نبودی تو که بدانی آنرا و این علم اشرف جمیع
مراتب و شاهد این مدعا قول رسول خداست میفرماید ادبنی ربی فاحسن تادیبی یعنی ادب آموخت برمن پروردگار
خودم پس خوب کرد تادیب مرا و مرتبهٔ ثانیه آنست که از عالم ربانی حاصل آید مثل علم ائمهٔ هدی و اوصیا که بواسطه
انبیاست چنانکه در جای خود ذکر خواهد شد و مرتبهٔ ثالثه آنست که بسبب اراده طریق ایشان و تعلیم ایشان بکاید
حاصل آید از اساتید بتلامذه و مجاهده بطریق شرع انور از امد خلیت عظیم در تحصیل آن دارد چنانکه میفرماید
والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و جذبات عرفانیه و مکاشفات صوفیه را اعتبار ندارد پیش علما رضوان
الله علیهم پس اگر کسی ادعای کشف ابن مراتب بوده باشد یا جهل محض است اگر واقعیت نداشته باشد و اگر واقعیت
داشته باشد لا بد است که بطریق شرع مصطفوی باشد و از اهل شرع تا حال ندیده ایم و بلکه نشنیده ایم که احدی
ادعا نماید که فلان مطلب کشف شد بر من حتی بمرتبه که از ادلهٔ ظاهریه دست برداشته باشد و عمل بر واقع منکشف
شود بر او چنانکه از کتب استدلالیهٔ ایشان معلوم و بر واضح است هرگز با ارجاع اعمال الطرق شرعیه بیرون نکرده اند
واحدی ننوشته است که فلان مطلب را در زمان غیبت از فلان امام علیه السلام در فلان مقام اخذ کردم و یا در خواب امام
بمن چنین فرمود بلی لابد است بر علما از جهة توسل بر صاحب شریعت و حافظان که تا بید از قبل ایشان علیهم السلام
بوده باشد باطنا ولکن در عالم ظهور همین ادله است که از زمان صنادید الی زماننا هذا اعمال بانها کرده اند و دعوی
کشف غلط اندر غلط است و از متقدمین ایشان که دعوی انفتاح باب علم میکنند این مطلب بکر است که در جای خود مقرر
است و مورد آن غیر موارد دیگر طایفهٔ صوفیه و اهل عرفان ادعا میکنند خلاصه از همهٔ این مذکورات معلوم و محقق
شد که تحصیل معارف دینیه و تحقیق عوارف یقینیه مقدم بر همهٔ تکالیف علمیه و عملیه است بلکه صحت اعمال منحصر
بر صحت عقاید بنیه است و فرع ثابت نمیشود تا اصل ثابت و محکم نباشد و اینست که این علم را باصول دین نامیده اند
که متکفل عقاید حقه میشود و صحت جمیع علمیات منحصر بر آنست و جمیع علوم دینیه مثل علم تفسیر و حدیث و فقه متفرع و منتهی
بر این علمست و اینست که علما رضوان الله علیهم فرموده اند که اگر غیر فرق اسلام عبادت کنند مثلا نماز بخوانند
که جمیع اجزاء و شرایط آن صحیح بوده باشد غیر از اسلام عمل ایشان باطلست و اینست که ایشان را دو عقاب خواهند
کرد یکی برای اصل و دیگری برای فرع و ایشان مکلفند بر فروع چنانکه مکلفند بر اصول و چون معلوم شد که
معلوم این علم اشرف و اقدم جمیع معلومات است پس معلوم شد که علم آن هم اشرف علوم میباشد زیرا که شرافت علم با
شرافت معلوم میباشد و معلوم این علم عبارتست از توحید ذات خداوند عالم و صفات او از ثبوتیه و سلبیه و جمالیه
و جلالیه و عدل و حکمت او و رسالت رسل و امامت ائمهٔ اطهار علیهم السلام و کیفیت مبدء و معاد و حقیقت آنها پس چون
بسبب تحصیل این علم شریف ناقص کامل و کامل اکمل و جاهل عارف میشود و ضال ناجی و مضل راجع میگردد لهذا لا بد است
از اقامهٔ براهین عقلیه و نقلیه بر وجوب معرفة الله و اقرار بر وجود صانع هدینا الله و ایاکم الی طریق التوحید والمعرفة

هدایت اول در بیان وجوب معرفت و اقرار بوجود صانع و توحید آن و بیان صفات کمالیه و نعوت جمالیه و جلالیهٔ اوست
و این هدایت متضمن چند مقامست **مقام اول** در بیان وجوب معرفة است و در آن چند فصل است **فصل اول** در بیان
مراد از وجوب بدانکه اصول عقاید بر دو قسم است **قسم اول** آنست که واجبست بر مکلف اعتقاد کردن بر آن بلکه
آنکه مشروط بچیزی باشد و آنرا واجب مطلق گویند و وجوب معرفة الله و اعتقاد بر اصول عقاید از این قبیل است پس تحصیل
علم و معرفت از مقدمات واجب مطلقست و مشروط نیست اعتقاد بر آن بحصول علم باین معنی که اگر علم حاصل نشود واجب

نباشد اعتقاد بلکه واجبست بر مکلف تحصیل علم و معرفت و اعتقاد ولو اجمالا بر اصول عقاید خمسه **قسم دویم**
آنست که تا علم حاصل نشود بر مکلف واجب نباشد اعتقاد بر آن و این قسم را واجب مشروط گویند مثل بعضی از تفاصیل
متعلق بمعاد و عالم برزخ پس بعد از حصول علم اشکالی در وجوب اعتقاد کردن بر آنها نیست چنانکه در مقدمه
اشاره شد بر آن پس واجب از حیث ملاحظهٔ مکلف به منقسم میشود بمطلق و مشروط و از حیث ملاحظهٔ مکلف منقسم
میشود بر عینی و کفائی و واجب عینی آنست که اتیان آن بر شخص مکلف بعینه واجب بشود مثل اغلب واجبات شرعیه که مباشرت
از خود مکلف باید بشود و باتیان دیگری از ذمهٔ او برداشته نمیشود و کفائی آنست که مباشرت بنفسه در آن واجب نباشد
بلکه اگر غیر او اتیان آن بکند از ذمهٔ او ساقط میباشد مثل نماز بر میت مثلا مگر در صورت انحصار بشخص واحد
که عینی میشود و در ما نحن فیه مراد از وجوب عینی است باین معنی که بر هر مکلف واجبست عینا که قطع حاصل کند بر وجود
صانع خود و اقرار کند باین قطع هر چه حاصل کند خواه بدلیل اجمالی و خواه بدلیل تفصیلی عقلی باشد یا نقلی و ظن و تقلید
و تبعیت آبا و اجداد و غیر اینها کافی نمیباشد بلی هرگاه واقع مطابق باشد با اعتقاد حاصل از یکی از اینها بعضی کافی میدانند
هر چند بعضی دیگر تفصیل داده اند میان قاصر و مقصر چنانکه تفصیل این مراتب ذکر شد بلکه بعضی از علما مثل علامه
رحمه الله واجب میدانند تحصیل قطع را که از روی نظر و استدلال باشد چنانکه در باب حادی عشر فرموده است **فصل دویم**
در بیان اقامهٔ ادله و براهین بدانکه برهان از روی عقل قاطع بر چند وجه است **اول** انطباق عقل و عقلاست بر اینکه
شکر منعم واجبست و آن تمام نمیشود الا بمعرفة منعم پس معرفت او واجبست اما اولا بجهة آنکه نعم او تعالی لا تعد و لا
یحصی است بر مکلف پس بضرورت عقل قاطع واجب میشود شکر در مقابل آن و اما ثانیا بجهة آنکه شکر دافع خوف
انقطاع نعمت است و یا اینکه اگر شکر نکند احتمال عذاب بلکه قطع بر عذاب در ترک آن میباشد پس عقل یقین دارد
که اگر اذعان بر شکر بکند خاطر جمع از مؤاخذهٔ ترک آن خواهد شد و اگر ترک کند خاطر جمع از مؤاخذهٔ آن نخواهد شد
پس دفع خوف ضرر با حکم عقل مستقل واجبست هر چند در غیر این مقام هم بوده باشد چنانکه بعضی از علما که اعاظم علما هستند
فرموده اند که ممکن نیست انسان خالی بشود از دفع خوفی که حاصل میشود از ترک معرفة الله مثل آنکه شهید علیه الرحمه در
کتاب مقالة التکلیفیه بعد از تعداد واجبات میفرماید و یمکن خلو المکلف عن اکثرها الا دفع الخوف الحاصل من ترک معرفة
المکلف سبحانه و بعضی ایراد کرده اند بر این وجه و گفته اند که اگر واجب بشود شکر منعم عقلا پس اگر واجب بشود بدون فایده
آن محالست و عبث لازم میآید و اگر واجب بشود بجهة فایده پس خالی نیست از اینکه آن فایده یا راجع بسوی شاکر باشد
خالی نیست از اینکه یا دنیویه خواهد بود یا اخرویه پس اگر دنیویه باشد ما می بینیم که آن سراسر تعب است و مشقت
پس دنیویه نیست و اگر اخرویه باشد ممکن نیست که آن فایده بدون شکر هم حاصل بشود بجهة آنکه خداوند عالم قادر است
بر هر مقدور و اگر آن فایده راجع بسوی مشکور و منعم باشد پس آن باطلست بجهة آنکه خداوند عالم محتاج بشکر عباد
نیست و منزه است از آن پس وجوب شکر عقلی نیست پس بعد از اینکه عقلی نشد وجوب معرفة هم عقلی نمیباشد و جواب
از این ایراد اولا بطریق نقض است باین معنی که هر آنچه لازم میآید از گفته های تو معارض است با وجوب شرعی پس باید شکر منعم شرعا
هم واجب نباشد حال آنکه در شرع اقرار داری بوجوب آن و ثانیا بطریق حل و آن آنست که تو گفتی وجوب آن یا برای فایده خواهد
شد یا بدون فایده در جواب میگوئیم که چرا واجب نباشد لذاته از آن جهة که شکر است باین معنی که اگر هر واجب بشود
بر چیز دیگر لازم میآید تسلسل پس لابد است که وجوب واجب منتهی بسوی واجب لذاته بشود بجهة لزوم تسلسل که آن باتفاق
من و تو باطلست پس جایز است که وجوب شکر منعم از این قبیل باشد و ثانیا قبول کردیم که وجوب آن برای فایده است میگوئیم

ان فایده دنیویه است وان عبارتست از دفع خوف یا میکوییم اخرویه است ولکن ممکن است که ایصال ان فایده
ممکن نباشد بدون شکر پس بحکم عقل قطعی یا بجهه دفع خوف قطع نعمت در دنیا یا بجهه عدم وصول بفایده
شکر در اخرت ویا ازجهه خوف از اتفاق عقلا بر مذهب کفر منعم یا سکوت از ان ویا بطمع مدح عقلا شاکر را شکر
منعم واجبست وشکر او موقوف بر شناختن اوست لامحاله وجه دوم انست که معرفة الله دافع ضرریا خوفیست که
حاصل اید از ترک تحصیل معرفة اگرچه ضرر موهوم هم بوده باشد فضلا از خوف وضرر مظنون ومقطوع بلکه
اصل دفع ضرر در نزد عقلا از قبیل احکام عقلیه است که مخالفت ان را از قبیل سفها محسوب میباشد ودفع ضرر واجب
است عقلا مگر در موارد که مومن از خارج یا از شرع بیابد ویا تدارک ان بمصلحتی دیگر حاصل شود چنانکه در جهاد
احتمال تلف نفس است شارع بمصلحتی از مصالح کانه تدارک فرموده است وهر موردی که مومن وتدارک معلوم نباشد لطف
عقلا است وجوب دفع ان ودر ما نحن فیه خواطر جمع از مومن نیستیم پس دفع خوف عقلا واجبست پس لازم است که معرفت
الله واجب شود وخوف یا عبارتست از ظن نزول ضرر یا نقص در زمان اینده یا فوات نفعست از او چنانکه بعضی ذکر کرده اند
وبعضی گفته اند که خوف عبارت از انست که میاند از دستخیر ابر ضرری که خواطر جمع از ان نتوان بود چنانکه شیخ در تبیان
گفته است وحاصل این وجه انست که اگرچه در بنا عقلا متفق علیه است وجوب دفع خوف ولکن ما فرض میکنیم که مختلف
فیه است وبا وجود اختلاف اگر واجب بدانیم ضرری ویا احتمال ان زایل میشود قطعا واگر واجب ندانیم احتمال وقوع در خطا
لامحاله هست پس از جهه همین خوف که در خطا نه افتیم واجب میدانیم وجه سیم انست که قدما ذکر کرده اند وان اینست که علم
مکلف یعنی دانستن او اینرا که برای او ثوابی هست در مقابل طاعت وعقابی هست در مقابل معصیت غیر از استحقاق
مدح وذم داعی وموجب میشود بر فعل طاعت ومیگرداند او را از فعل قبیح وارتکاب معصیت وانچیزیکه صفتش این
باشد واجبست علم رسانیدن بان وان علم تمام نمیباشد مگر بعد از معرفت ثواب دهنده وعقاب کننده وانچه او متصف
است از قدرت وعلم وحکمت وجز اگفتیم که اوصاف او از طریق مذکور بشناسد بجهه انکه اگر مکلف مثیب ومعاقب را
قادر ندانند بحیثیت لا یعجز وعالم نداند بحیثیت لا یجهل وحکیم نداند بحیثیکه اخلال بواجب نکند جایز است که نرسد بر
مکلف از ثواب انچه مستحق میباشد مکلف او یا از جهه عجز او تعالی ویا جهل او تعالی یا بانچه مستحق است مکلف بان
یا بجهه اخلال بر او تعالی واجب لکن اگر چنانچه مثیب ومعاقب یعنی خداوند عالم عالم شد بر ان چنانکه ذکر شد این
تجویز که نرسید ثواب باشد مرتفع میباشد لامحاله ودر اینوقت تمام میباشد داعی بودن علم باستحقاق ثواب بر طاعت وعقاب
بر معصیت بر فعل طاعت واجتناب از معصیت پس معرفت مکلف واجب باشد وهو المطلوب مؤلف گوید
ممکن است که این وجه را بطریق دیگر ذکر کنیم با تفاوت فی الجمله وان اینست که میگوییم انسان قاطع است بر اینکه مثل
بهایم نیست که اصلا بی تکلیف بوده باشد وظاهر اینست که احدی قائل نشود از هیچ طایفه وهر ملت که انسان در عدم
مثل بهایم است در عدم تکلیف پس همین که ملتفت تکلیف شد لابد است باید مکلف خود را بشناسد خواه حق وخواه
باطل اگرچه هر طایفه صانع ومکلف غیر از خدا تعالی را قایل بشود کلام در اینست که ثبوت مطلق تکلیف مستلزم
ثبوت مطلق مکلف است وان تکلیف نمیباشد الا با شناختن مکلف پس واجبست معرفة الله وجه چهارم انست
که بعضی از علمای متاخرین مشی کرده است بطریق لطف میگوید که چون لطف عبارتست از انچیزیکه مقرب باشد عبد را
بطاعت ومبعد باشد او را از معصیت واین لطف بر خداوند عالم واجبست ومعرفت هم از جمله مقربات بر طاعت
ومبعدات از معصیتست باید حق سبحانه وتعالی خود را بشناساند بر عبادش تا حاصل شود بر او انچه نزدیک میکند او را بطاعت

ودور میکند او را از معصیت ولکن اینرا نسبت بر غیر امام میگوید بجهه انکه منصوص نمیشود در امام جریان قاعده
لطف باین معنی از جهه انکه معصومست او وبعد از ذکر این وجه امر بتامل کرده است وشاید که تامل او در اصل مطلب بوده باشد
بجهه انکه کلام در تعلق وجوب نسبت بر عباد است وانچه از قاعده مذکوره مستفاد میشود وجوب تعلق بر خداوند
عالم گرفته است چنانکه مجرای این قاعده در وجوب ارسال رسل وانزال کتب ونصب امام معصوم است پس ممکن است که خصم
بگوید بر خدا واجبست بمن بشناساند خود را وبر من واجب شد شناختن او از این حیثیت یعنی من باب لطف وشاید که تامل
او در عدم جریان قاعده در امام بوده باشد که چه عیب دارد که امام علیه السلام هم در حکم با ما شریک بشود اگرچه از حیثیت معصوم
بودنش خارجست چنانکه در احکام شرعیه نظیر این بسیار است ولکن با وجود این وقوع اصطلاح که شناسانیدن خداوند عالم
خود را بر بنده گان خود محقق است چنانکه در حدیث قدسی هست میفرماید کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت
الخلق لکی اعرف وچنانکه ایات واخبار واضحة الدلالة بر این است که خداوند عالم بر اشناسانیدن خود را بر قرار کرده است
چنانکه میفرماید سنریهم ایاتنا فی الافاق وفی انفسهم ودر کلام مجید خود ایات را هم بیان فرموده چنانکه در سوره
مبارکه الم غلبت الروم در چند جا میفرماید ومن ایاته ومن ایاته الخ واز اخبار بکه بخصوصه وارد است در کافی نقل میکند
ابو عبد الله اشعری از هشام که ابو الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام فرمودند یا هشام بدرستیکه خداوند عالم کامل
گردانید بر مردم حجتها را با عقول ایشان ونصرت کرد پیغمبران را با بیان ودلالت کرد ایشان را با ادله بعد از ان انحضرت خواند ایه
شریفه والهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل الی اخر الایه بعد از ان
فرمود یا هشام بتحقیق قرار داده است خداوند عالم اینها را دلیل بر معرفة خودش که برای انها مدبری هست تا اخر حدیث که بسیار
طولانیست وایضا در کافی نقل کرده است از علی بن عقبه بن قیس سلیمان بن ابی زنجیه غلام رسول خدا صلی الله علیه واله میگوید
که برسید ان از امیر المومنین علیه السلام که با چه چیز شناختی پروردگار خود را فرمود با انچیزیکه شناسانیده بمن نفس خود را
پرسید چگونه شناسانید ترا نفس خود را فرمود لا تشبهه صورة الی اخر الخبر وحدیث دیگر ایضا در کافی از ابراهیم بن عمر قال
سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول ان امر الله کله عجیب الا انه احتج علیکم بما عرفکم من نفسه وچنانکه در مناجات ان حضرت علیهم
السلام در اوقات خاصه خودشان با قاضی الحاجات که عرض میکنند خدایا تو خود خودترا اشناسانیده بمن چنانکه در دعای ابو
حمزه ثمالی امام زین العابدین علیه السلام عرض میکند بک عرفتک وانت دللتنی علیک وایضا در این دعا است عرض میکند
وانا لا ادری من دلیلی لولا انت وایضا در دعای تحمید در صحیفه سجادیه وارد است که الحمد لله علی ما عرفنا من نفسه ودر قران
مجید میفرماید وما کنا لنهتدی لولا ان هدینا الله ودیگر انکه لازمست بر خداوند عالم خود را بر خلق بشناساند
چنانکه ابی جعفر علیه السلام میفرماید لیس لله علی الخلق ان یعرفوا وللخلق علی الله ان یعرفهم ولله علی الخلق اذا عرفهم ان
یقبلوا یعنی نیست برای خداوند عالم بر خلق اینکه بشناسند وبرای خلق هست بر خداوند عالم اینکه بشناساند ایشان را وبرای
خداست بر مردم زمانیکه شناسانید مر ایشان را اینکه قبول کنند او را وظاهر اینست که مراد از لزوم مستفاد از این اخبار
است که بیان معرفت خود را بکند یعنی انچه با او شناخته باشد هم بیان بکند چنانکه از انحضرت علیه السلام سؤال کردند که اصلحک
الله هل جعل الله فی الناس اداة ینالون بها المعرفة فقال لا فقیل له هل کلفوا المعرفة قال لا علی الله البیان لا یکلف
النفس الا ما اتیها واین نفی تکلیف معرفة که در خبر شریف است منافات با وجوب معرفة که ثابت کردیم ندارد بجهه انکه فرض ما
رسیدن بیان است وبعد از رسیدن ان معرفت واجبست فصل دوم در بیان ادله نقلیه اما از کتاب الله اول قوله تعالی فاعلم
انه لا اله الا الله ووجه دلالت ایه شریفه بر وجوب معرفة الله انست که کلمه اعلم امر است وامر مطلق عاری از قرینه محمول

بر وجوب نیست نزد علما تا اینکه قرینه قایم شود بر استحباب آن اگرچه خطاب بر پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه است
ولکن قاعدهٔ اشتراک در غیر خواص او مقتضی عموم است خصوصاً بنا بر آنکه خطابات قرآنیه همه‌اش از قبیل ایاک اعنی
واسمعی یا جاره است و اثبات اینکه آن از خواص پیغمبر ما است دون غیر خطا اندر خطا است بلکه خلاف اجماع است و مراد از
دانستن انه لا اله الا الله شناختن اوست بر اینوجه که خدا معبودی نیست سوای او و جلت عظمته دویم قوله تعالی
ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب فی طریق استدلال است که چون این آیه
شریفه نازل شد رسول خدا صلی الله علیه و آله در خود دیدند ویل لمن لاکها بین لحییه ثم لم یتدبرها یعنی ویل مر کسی را باد که
مکرر خواند این آیه را در میان دو جانب خود یعنی در دهن خود و بعد از آن تدبر نمیکند در آن آیه و این کنایه از آنست که عمل
بر مضمون آیه شریفه نمیکند تا حاصل شود او را از اهل آشنایی پس مذمت کردن آنحضرت کسی را که تدبر نمیکند در خلق
او و نظر بر آیات او نمیکند دلالت میکند که تحصیل معرفة الله واجبست بجهة آنکه پیش علما رضوان الله علیهم مبرهن
است که واجب آنست که در ترک آن ذم از عقلا و عقاب از خداوند عالم بوده باشد و حاصل مضمون آیه شریفه بنا بر آنچه
که مفسرین ذکر کرده‌اند آنست بدرستیکه در خلق آسمانها و زمین و اختلاف شب و روز در نورانیت و ظلمانیت و زیادتی و
نقصان هر آینه علامتها و دلیل هست بر وجود صانع آنها برای آنکسانیکه صاحب قلب باشند پس واجبست نظر کردن
بر آنها و استدلال بر منکرین وجود صانع از هر طایفه و فرقهٔ باطله و اثبات قدرة او که در باب خود تفصیل آن ذکر خواهد
شد انشاء الله و از جمله معلومات آنست که نظر کردن بر آثار و آیات وجوب مقدمه دارد بجهة آنکه وجوب معرفة الله از
جمله ضروریات نیست که همه کس از ابتدا بفهمند اگر بحیثیتی میبود که بمقام ضرورت رسیده بود اختلاف در آن واقع نمیشد
مابین عقلا و علما بجهة آنکه ضروری آنست که باندک تاملی و بادنی سببی از توجه عقل بسوی آن حاصل بشود یا بمجرد
احساس ادراک بشود مثلا فهمیدن اینکه یکی نصف دو تا است و یا اینکه آفتاب روشن است و امثال اینها محتاج بفکر و تامل
نیست بلکه از جملهٔ بدیهیات و ضروریات است ولکن وجوب معرفة الله چنین نمیباشد بلکه معرکه آراء عقلا و محل خلاف است
پس اثبات وجوب معرفة محتاج بنظر و استدلال است و نظر در اصطلاح اهل میزان عبارتست از ترتیب دادن امور معلومه
تا برسانند بسوی امر غیر معلوم مثلا اگر خواسته باشند که حدوث عالم را بفهمند میگویند که عالم متغیر است بجهة آنکه
می‌بینند تغییرات او و تبدلات او را و می‌بینند که هر آنچه قابل تغییر است حادث است از اینجا حکم میکنند که عالم حادث است و هم
چنین مکلف خودش را که ملاحظه نمود وقتی بود که من وجود نداشتم بلکه پدرم و مادرم هم نبودند و دید که خودش بخود
بوجود نیامده است بلکه قادری آثار او هست که او را آفریده است یقین میکند که البته شخصی باید خالق او بوده باشد
و باید موجود باشد بلکه اکثر علما معرفت را از روی استدلال و نظر واجب میدانند بلکه بعضی ادعای اجماع کرده‌اند در آن
آیات قرآنیه هم تصریح بسوی این مطلب شده است چنانکه در چند جا از قرآن مجید خود میفرماید افلم ینظروا او لم یتفکروا
الی آخر الآیات و چنانکه در جای دیگر میفرماید فأتونی بکتاب من قبل هذا او اثارة من علم ان کنتم صادقین و وجه
دلالت آیات مذکوره معلوم است که خداوند عالم از روی تعریض و استفهام و توبیخ میفرماید بلکه آیا نظر نمیکنید چند
جا و آیا فکر نمیکنید و تامل نمینمایید در خلقت اشیاء و مخلوقات و آیا نگاه نمیکنید بسوی شتر که چگونه خلق شده است
و همچنین در اخبار ائمه علیهم السلام هم موجود است چنانکه در فصل اثبات قدرت ذکر خواهد شد سیم آیه شریفه
وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون یعنی خلق نکردم جن و انس را مگر آنکه عبادت بکنند مرا و باتفاق اهل تفسیر تفسیر
شده است لیعبدون بر لیعرفون پس غایت عظمی و علت کبری بر ایجاد جن و انس معرفت است و بنا بر این دلالت آیه شریفه

واضحست و اما بنا بر اینکه غایت عبادت باشد هم معلوم است که عبادت حاصل نمیشود الا بعد از شناختن معبود
و بعضی از محققین ذکر کرده است که اگر مراد جناب اقدس الهی از خلقت این دو طایفه معرفت بود چرا تعبیر بقول خود لیعبدون
آورد و بعد از آن وجه آنرا تحقیق نموده است که خداوند خواسته است ردع نماید طایفهٔ صوفیه را که اعتقاد ایشان آنست
که شخص بمقام فنا فی الله و مرتبهٔ عین معرفت نمیرسد مگر بسلوک طریقهٔ مبتدعهٔ صوفیه و ریاضات غیر مرضیه در شریعت مطهره
و عبادات غیر وارده در طریقهٔ محمدیه چنانکه در زمان ما هم در بلاد طیبهٔ غرویه موجود هستند با تسبیح هزار دانه و زهاد
یگانه یگانه ورد گویند و دوگانه گاهی بعضی چند ساعت پشت خود را خم نموده بحیثیتی که کمرش قوز شده و دهانش خاک
از زمین بر میدارد و گاه صلی الا هو گویش سلمانان اگر هم نماید که نه استثنا معلوم است و نه مستثنی منه خلاصه در آیه شریفه
اشاره بردع این طایفه شده است که معرفة الله حاصل نمیشود مگر با سلوک طریقهٔ مستقیمهٔ شریعت محمدیه صلی الله
علیه و آله وسلم و بجا آوردن شربت ناگوار عبادات شرعیه در نظر غیر اهلش و ترک محرمات وارده در دین آنحضرت و لله در المحقق
که تحقیق خوبست ایلیق آن نکتب بالنور علی احداق الحور پس معرفتی که حاصل بشود با ریاضات غیر شرعیه معرفت نیست
بلکه عین ضلالت و اضلال است لقد ضلوا و اضلوا کثیرا مؤلف گوید عجب دارم از قومی که بهترین پیغمبران خدای تعالی
برای ایشان فرستاده است بجهة هدایت ایشان و بهترین ادیان را برای او اختیار کرده است که خود صاحب دین فرموده که
من مبعوث شدم با شریعت سهله و سمحه و بهترین کتب سماویه را برای او فرستاده است و فرموده و نزلنا علیک الکتاب تبیانا
لکل شیء وهدی و بشری للمسلمین و چیزی را فرو نگذاشته است از احکام مگر آنکه بیان آن کرده است در قرآن مجید چنانکه فرموده
است که ما فرطنا فی الکتاب من شیء و بعد از محمود رسولی که رحمة للعالمین فرستاده شده دوازده نفر خلیفه واحدا بعد واحد
قرار گذاشته که ایشانند راسخون فی العلم و وصیت محکمی کرده است در خصوص این دو چیز معظم که هر دو مساوی یکدیگر
بوده و ملحق برسول الله خواهند شد چنانکه وارد است که فرمودند انی تارک فیکم الثقلین ان تمسکتم بهما
لن تضلوا بعدی کتاب الله وعترتی و با وجود اینکه یقین دارند که تا قیامت این نور روشن خاموش نخواهد شد مع
ذلک یریدون ان یطفؤا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره المشرکون یا والکافرون و کسی قادر بخاموش
کردن این چراغ نمیباشد چراغی را که ایزد برفروزد هر آنکس پف کند ریشش بسوزد و با وجود این همه استحکام که
در دین خاتم النبیین است که هر چه علاج کردند رخنه در دین رسول الله صلی الله علیه و آله رخنه و بنیان آن بیفکنند
ممکن نشد هر چند کردند ابجد کردند باز این قوم بی علم و بی معرفت که اصلا بوی عرفان الله بدماغ ایشان نخورده
بجهة آنکه خدای تعالی میفرماید و من الناس من یجادل فی الله بغیر علم ولا هدی ولا کتاب منیر میخواهند با طریقهٔ
مستحدثهٔ غیر شرعیهٔ خود بحق واصل کنند و لن یصلوا ابدا و نمیدانند که تشنگان سرچشمهٔ علم و حکمت را بقلیل حوصله
معرفت و درجهٔ ایمان او نرسیده‌اند لکن از شریعتی که آب از جاهای عمیق که هرگز طناب عقول ایشان که نه باد کشند
ماء شرع انور یافته باشد با رحمات معرفة الله نخواهد رسید و اگر بفرض رسیده باشد دل و فکر ایشان از رحیق
مختوم عرفان هرگز سرشار نخواهد شد بلکه دل و فکر ایشان از نیکان وساوس شیطان سوراخ است عقل ایشان
نمیرسد که بفهمند معنی قول امیرالمؤمنین علیه السلام را که در بعضی ادعیه جناب عرض میکند اعذنی اللهم من ان استعمل
الرای فیما لا یدرکه قعر البصر ولا یتغلغل فیه الفکر و با وجود این استبداد در آراء خود دارند بیرون رفتن از اندر با
شریعت میخواهند خلل قلعهٔ وحدت بنمایند شعر شاهق المعرفة اشمخ ان یطیر الیه کل طائر و سرادق البصیرة احجب
من ان یحوم حوله کل سائر شعر مصطفی اندر جهان آنکه کسی گوید که عقل آفتاب اندر جهان آنکه کسی جوید سها

امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید فطرت الله التی فطر الناس علیها الهدایه بحکم عقل و عقلا مستحق مذمت و عقاب میباشد
پس بتحقیق ذم بودن در ترک فعلی دلالت میکند بر وجوب آن فعل چنانکه اصولیین استدلال میکنند و قمی علیه الرحمه
نقل میکند که این آیه در خصوص قریش نازل شد انوقتیکه تنگ شد بر ایشان امر معاش پس بیرون رفتند از مکه و پراکنده
شدند به بیابانها هر جا درخت خوبی و یا سنگ خوبی میدیدند او را دوست میداشتند و عبادت بران میکردند و شترها
بجهت آنها نحر میکردند و از آنها خون ملطخ میکردند و اسم آن را سعد صخره مینامیدند و هرگاه حیوان ایشان ناخوش میشد
بیابان درخت یا آن سنگ میاوردند و میمالیدند بانها تا اینکه عربی آمد شتر خود را بمالد شتر رم کرد گفت امدم
بسوی سعد تا جمع بکند شمل مرا تفرقه میان من و شتر انداخت سعد از ما و ما از سعد نیستیم سنگ مستویه در زمین
هدایت ننماید گمراه او عربی دیگر میگذشت دید روباهی بول میکند بر سعد صخره فی الفور گفت شعر
ورب یبول الثعلبان براسه لقد ضل من بالت علیه الثعالب وایضا در سوره اعراف میفرماید ولقد ذرانا
لجهنم کثیرا من الجن والانس لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم اعین لا یبصرون بها ولهم اذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام
بل هم اضل اولئک هم الغافلون والله العالم بحقایق الامور واما دلیل از اخبار از رسول مختار صلی الله علیه وآله
و از ائمه اطهار بسیار است از انجمله قول رسول خدا صلی الله علیه وآله است میفرماید ما اعلم شیئا بعد المعرفة افضل
من الصلوة الخمس یعنی نمیدانم چیزی را که افضل از نمازهای پنجگانه بوده باشد بعد از معرفت و وجه دلالت انست که افضلیت
از واجبات مستلزم وجوبست باین معنی که چون نماز افضل از جمیع واجبات شد بعد از معرفت پس خود معرفت هم واجبست
هر چند این مطلب خدشه بردار است ولکن انصاف انست که دلالتش تمام است چنانکه نظیر این کلام در عرف بسیار است مثل
آنکه بمخاطب خود میگوئی که بهترین مخلوقات بعد از ائمه اطهار سلام الله علیهم سلسله علما است و مثل اینکه میگوئی
صد بیتی بعد از تو و یا غیر از تو بخود نمیدانم مگر فلان کس را پس کلمات ایشان علیهم السلام هم بر طبق محاورات عرفیه است
و از انجمله خبریست که ابن بابویه علیه الرحمه در کتاب توحید از علی بن علی ماجیلویه نقل میکند از چند راوی تا میرسد بابن عباس
که او میگوید که آمد اعرابی بخدمت سید عالم صلوات الله وسلامه علیه آمد عرض کرد یا رسول الله تعلیم کن مرا از غرایب علم
آنحضرت فرمود چه کار کردی با سر علم و اول آن تا سؤال کنی از غرایب آن اعرابی عرض کرد یا رسول الله چه چیز است اول علم
و سر آن آنحضرت فرمود معرفة الله حق معرفته تا آخر حدیث و از انجمله خبریست که در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام
نقل کرده است که آنحضرت فرمود که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود اعرفوا الله بالله تا آخر حدیث و امر بمعرفت حقیقت است
در وجوب چنانکه در اصول مقرر است و از انجمله کلام آنحضرت در نهج البلاغه میفرماید اول الدین معرفته یعنی اول
دین معرفت خداست و از انجمله در احتجاج طبرسی نقل کرده است از خطبه های آنحضرت میفرماید اول عبادة الله معرفته
یعنی نخستین عبادت خداوند عالم شناختن اوست و از انجمله صدوق علیه الرحمه در توحید نقل میکند که فتح بن یزید
الجرجانی میگوید عریضه بخدمت حضرت ابی الحسن الرضا علیه السلام نوشتم و سؤال کردم از توحید در جواب خطبه طولانی
نوشته است که از جمله فقرات آن اینست که اول الدیانة معرفته و از انجمله خطبه ایست از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در
خصوص غلات در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام نقل میکند که امیر المؤمنین علیه السلام در کوفه این خطبه را خواندند
الحمد لله الملهم عباده حمده وفاطرهم علی معرفة ربوبیته تا آخر خلاصه فقره لازمه در ما نحن فیه انست که خداوند عالم
قرار گذاشت و ایجاد کرد عباد خود را بر فطرة ایمان و معرفة خدای خود و در این فقره اشاره ایست بر آنکه معرفة الله فطریست
بر نفوس از مبین چنانکه قول نبی صلوات الله وسلامه علیه صریح است در این مطلب کل مولود یولد علی الفطرة حتی

در محل خود ذکر خواهد شد ان شاء الله تعالی وایضا در کتاب توحید باسانید معتبره نقل کرده است خطبه از امام رضا
علیه السلام که بنوهاشم التماس کردند از آنحضرت از راه حسد که با آنحضرت میکردند در خصوص تفویض امور سلطنت
از مامون بانحضرت در مجلس مامون الرشید حضرت بالای منبر رفت بعد از حمد و ثنای الهی و صلوات و سلام حضرت
رسالت پناهی فرمود اول عبادة الله معرفته واصل معرفة الله توحیده و از جمله فقرات همین خطبه میفرماید ولا دیانة
الا بعد المعرفة و از انجمله هم در آنکتاب خطبه از حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله نقل کرده است که از انجمله فقرات
آن اینست میفرماید و یعقل العباد عن ربهم ما جهلوه فیعرفوه بربوبیته بعد ما انکروا پس از همه اینها معلوم و محقق
شد که وجوب معرفة الله قابل انکار بلکه لایق اختلاف نیست علاوه بر این مذکورات هم از بعض اخباریکه
وارد شده است در خصوص وجوب تفقه در دین که شامل معارف میباشد چنانکه امام علیه السلام استشهاد نموده بان
بر وجوب بجهة معرفة امام بعد از وفات امام اولی و اخباریکه در خصوص تحسین و ترغیب بر علم وارد است معلوم و
مستفاد میشود که نظر مرشدین اهل نظر اعنی ائمه اثنی عشر سلام الله علیهم اجمعین از تحصیل و ترغیب بر تحصیل
علوم حصول معرفة الله است پس ثابت شد با ادله و برهان که معرفة الله علی سبیل الاستقلال قطع نظر از اعتبار
آن در اسلام و ایمان واجب است بر هر مکلف بلکه بعضی از علما واجب دانسته اند از روی نظر و استدلال و لکن اعتبار
آن در اسلام و کفایت ظن در آن و عدم کفایت آن گذشت و بدانکه مراد از معرفت خداوند عالم شناختن اوست بنوعیکه
موجود است و متصف بصفات حسنا و منزه از آنچه لایق نیست بر دامن کبریا و مراد از اول صفات ثبوتیه است که از اصفات
کمال و جمال خوانند و از ثانی صفات سلبیه است که از اصفات جلال خوانند نه اینکه مراد شناختن کنه ذات
اقدس و حقیقت صفات مقدسه اوست که آن امریست مستحیل و عقول راه ندارند بسوی او از هیچ جهة مطلقا انبیا
باشند و یا اولیا و یا رعیت و بیان این مطلب بسبیل اختصار آنست که طریق معرفة هر چیز یا یکی از امور ثلاثه خواهد شد
اول آنست که آن شیء از قبیل محسوسات است شخص او را یا با دیدن و یا بیکی از حواس بنحویکه ظاهر است میشناسد و درک
میکند و امثال این بسیار است دویم آنست که آن شیء را میشناسند از علل و اسباب آن و این را برهان لمی میگویند که از علت
بمعلول پی برده است سیم آنست که آن شیء را میشناسند و لکن با آثار و معلولش و این را برهان انی میخوانند و طریق
نیست بر معرفة سوای این سه طریق بجهة آنکه آنچیز خود شیء نیست و نه علت اوست و نه معلول اوست و علاقه بر این شیء
ندارد و مدخلیت ندارد در وسیله بودن بسوی معرفة آن شیء الا باین طرق ثلاثه پس طریق اول در شناختن صانع ممکن
نیست لاستحاله رؤیت ممکن نه واجب تعالی لنفسه و این میسر نمیشود بر احدی از انبیا و اولیا چه جای اینکه مرتبه رعیت را
و طریق ثانی هم ممکن نیست بلکه اثری نیست برای او در ساحت قدس او بجهة اینکه خداوند عالم بسیط صرف میباشد
ترکیب در او نیست اصلا نه در ذهن و نه در خارج واجب است لذاته ایجاد کننده است غیر او را و بسوی او منتهی میشود جمیع آثار و علل
نیست برای او خارج از ذاتش و سببی نیست برای او داخل در ذاتش تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا چنانکه تفصیل این مراتب مذکور
خواهد شد پس طریق شناختن او منحصر شد بطریق ثالث و علمی که حاصل میشود از آن علمیست ناقص باین
معنی که خصوصیه ذات بالکلیه معلوم نمیشود بجهة آنکه اهل کلام نوشته اند که اثر و معلول تقاضا نمیکند الا سبب
فی الجمله و علیه ما را نه تاثر معین و علة معلومه آیا نمی بینی که غایة و منتها نظر کردن ما بر اجزاء عالم و حوادث آن از حرکات
و سکنات آن بر وجه اتقن دانستن آنست که در وجود خالقی هست قیوم و ازلی و واحد بیشریک و بی شبیه عالم و قادر
موصوف بصفات حسنی و منعوت بامثال علیا و متصف بکبریا و الاو این طریق مشترکست در آن جمیع ارباب عقول حتی

انبیا و اوصیا چنانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید وکذلك نری ابرهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین
وهمچنین بر خاتم انبیا صلی الله علیه وآله در چند جا از محکم آیات خود خطاب الم تر فرموده است هرچند سلوک انبیا
ووصول اولیا با تفاوت مراتب عقول شان متفاوت است چنانکه بعقل ایمطلب این شاهد ما معلوم میباشد که ما هم
استدلال میکنیم با ملکوت سموات و حرکات کواکب و طلوع و افول انها و تغیرات و تبدلات اوضاع عالم سفلی بر وجود
صانع و مدبر انها چنانکه ابرهیم خلیل الرحمن علی نبینا وآله وعلیه السلام کرد ولکن حاصل نمیشود برما ازین استدلال
الا اطمینان ضعیفی که اگر چنانچه فی الجمله گرفتار بلای و یا محتاج بسوی حاجتی میباشیم تمسک میکنیم بر دامن انکسی که احتمال
داده باشیم که او متمکن است از اداء حاجت ما و نجات دهنده است برما از ورطه آن بلیه بخلاف حضرت ابرهیم علی
نبینا وعلیه السلام که یقین او ثابت و اعتقاد او جازم بود حتی بمرتبه که روح الامین نازل شد بسوی وقتیکه از منجنیق
نمرودیان بسوی آتش سرازیر شده بود و عرض کرد الك حاجة ایا بر تو حاجتی هست که بفرمایی در امتثال آنجناب تا ارکنم
آنحضرت فرمودند اما الیك فلا یعنی حاجتی دارم ولکن نه بر تو پس اعراض آنحضرت از جبرئیل امین در اینحالت هلاک
و توجه و التجا او بسوی خداوند عالم نبود الا از انجهة که دید ماسوی الله همه محتاج خداوند عالمند بلکه موجود دران
وقت غیر از ذات اقدس احدیت بنظر شریفش نیامد تا پناه بسوی او برد پس معلوم شد که معرفت حقیقت ذات و شناختن
کیفیت صفات احدیت امری است غیر ممکن الحصول و معطل است از ادراک آن جمیع اوهام و عقول حتی
انبیاء مرسلین و ملائکه مقربین چنانکه اعرف انبیا و اشرف مرسلین عرض میکند ما عرفناك حق معرفتك
و میفرماید ان الله احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار وان الملأ الاعلی یطلبونه کما انتم تطلبونه یعنی بدرستیکه
خداوند عالم محجوبست از عقول چنانکه محجوبست از چشمها و بدرستیکه اهل عالم بالا طلب میکنند او را چنانکه طلب
میکنید شما او را ابن عنا تمکین بسوی آنکه خیال میکنید وصول بکنه حقیقت او بلکه فقد ضل وغوی وکذب وافتری اما
بالا از آنست که دست عقول بدامن وصال کبریای او برسد ولله در القائل وکل ما تصوره العالم الراسخ فهو
عن حرم الکبریاء بفراسخ واقصی ما وصل الیه الفکر العمیق فهو غایة مبلغه من التدقیق وچه خوش میگوید قائل
این کلام والله لا موسی ولا عیسی المسیح ولا محمد علموا ولا جبرئیل وهو الی محل القدس یصعد کلا ولا النفس البسیطة
لا ولا العقل المجرد من کنه ذاتك غیر انك واحد الذات سرمد **مقام دویم** در بیان اثبات ذات واجب الوجود
است و دران چند فصلست **فصل اول** در بیان آنکه بباید دانست آن معرفت فطری که از ادراک بسیط مبنا
دخل بعالم تکلیف ندارد بلکه از عالم جعل و تکوین است و مع ذلک معرفتیست اجمالیه بمحض وجود هستی مطلق و مطلق
از معرفت بدان از تکلیف معرفتی است تفصیلیه که معرفة ذات و وجود است با صفات و اسما و افعال و آثار و از اینجهة که معرفت
بوجود هستی مطلق او فطریست این بزرگان علما رضوان الله علیهم بباب توحید عنوان کرده اند نه بباب وجود و حال آنکه
وجود مقدم است بر توحید پس بهتر آنست که اول معنی وجود را بیان بکنیم بدانکه وجود را دو معنی است یکی آنست که حکما
و متکلمین گفته اند که وجود بمعنی بودن و شدنست که معنی مصدری و مفهومیست اعتباری و بودن و شدن چیزی اگر در
اندیشه باشد آنرا وجود ذهنی میگویند و اگر در خارج اندیشه باشد وجود خارجی گویند و آنچیز بودن و شدن را ماهیت و شیء
خوانند و مراد از ماهیت در مقابل وجود بغیر ازین نیست پس بعد از آنکه معنی وجود را فهمیدی بدانکه وجود در واجب
عین ذاتست و در ممکن زاید بر ذاتست و چون معنی وجود شدنست که مرادف او هست بودن بدانکه این مفهوم امر کیست عقلی
که در خارج متحقق نتواند شد بلکه تحقق او در ذهن باشد و پس موجود بودن اشیا بمعنی محمول شدن لفظ موجود بر اشیا

باعتبار اتصاف اشیا باشد باین مفهوم ذهنی که معنی لفظ وجود است که مبدء اشتقاق لفظ موجود است و اتصاف اشیا
باین مفهوم گاه باشد که بذات خود باشد نه بعلتی و سببی باینمعنی که چون عقل نظر بذات آن شیء بکند بمقتضای دلیل
و برهان حکم میکند که این شیء باید که بذات خود در خارج اندیشه باشد و متصف بودن که معنی لفظ وجود است
بودنی آنکه این بودن او از غیری حاصل شده باشد این شیء لامحاله واجب الوجود باشد پس واجب الوجود بذات خود
موجود باشد گاه باشد که اتصاف اشیا بمفهوم وجود بذات خود نباشد بلکه بسبب غیر باشد باینمعنی که چون عقل
ملاحظه ذات آن شیء کند با قطع نظر از غیر حکم نتواند کرد ببودن بسببی که داند که نسبت ذات او ببودن و نبودن هر دو مساوی
است و هیچکدام بخودی خود حاصل نتواند شد بسبب امتناع ترجیح بلا مرجح و ذات آن شیء نیز احد هما را رجحان نتواند داد بسبب
امتناع ترجیح بلا مرجح بلکه اگر بودنی آن شیء را حاصل باشد باید که بسبب غیری باشد که تقاضا بودن آن شیء کند پس
عقل مادام که غیر را با و منضم نکند و با او اعتبار نکند حکم ببودن او نتواند بکند و اینحال ممکن الوجود باشد پس
ممکن الوجود لامحاله موجود بغیر باشد نه بذات پس انتزاع عقل وجود را از شیء و حکم کردن بموجودیت او محتاج
بمنشئی است و آن منشأ یا ذات شیء باشد اگر واجب الوجود باشد یا با ضم علتی بود اگر ممکن الوجود بود پس عقل در ممکن
الوجود مادام که اعتبار علتی نکند یا معین چنانکه در حکم بوجود شیء از راه برهان لمی یا غیر معین چنانکه در حکم بوجود
شیء از راه برهان انی انتزاع وجود از او و حکم بوجود او نتواند کرد پس معنی عین بودن وجود در واجب آنست که ذات
واجب بنفس خود باشد باعتبار امری که زاید بر ذات منشأ انتزاع وجود باشد و معنی زیادتی وجود در ممکن آنست که ذات
ممکن بذات خود منشأ انتزاع وجود نباشد بلکه باعتبار امری باشد که غیر ذات او باشد و زاید بر ذات او و الا مفهوم
وجود که امریست ذهنی در جمیع اشیا لامحاله زاید باشد بر ذات اشیا خواه واجب و خواه ممکن باشد پس وجود مشترک
مفهومی باشد و چون مفهوم ذهنی را قیاس کنی بخارج اگر وجود در خارج او را ضروری باشد و عدم ممتنع نظر بذات وی
کرده با قطع نظر از همه وجود امور خارجه از ذات آن مفهوم را واجب الوجود گویند و اگر عدم ضروری باشد و وجود ممتنع
نظر بذات وی کرده با قطع نظر از غیر آن مفهوم را ممتنع الوجود گویند و اگر هیچیک از وجود و عدم ضروری نباشد آنمفهوم
ممکن الوجود گویند پس وجود باینمعنی محل بحث نیست و معنی دیگر وجود بود و هستی و اینمعنی حقیقی است که هستی
و بود عین اوست و هستی باقی ممکنات با اوست و در خارج غیر از آن موجودی نیست که وجودش از خود و قائم بنفس
خود باشد و وجود که در حق و شأن خداوند عالم اطلاق میشود باینمعنی است و این محل بحث است که آیا وجود امریست بدیهی
که تعقل و فهم آن محتاج بفکر و نظر نیست یا نظریست بجهة آنکه هر چیز وجود او را از ابد و قسم خارج نمیباشد و آنان
که مخالف در بداهت و شده اند معلوم است که بدیهی فهم بلیسند و از فطرت آن نیست بلکه از خلقت حیوانیت هم
دور ند بجهة آنکه فهمیکه معرفة الله یعنی وجود او فطری است حتی نسبت بر حیوانات هم پس باید که تعلم و نشا
بدیهی بلبهی را بشناسند از جهة وجود علامت و تصدیق بداهت او بکنند چونکه از وجدان و فهم دور ندیم
از جمله علامات آنست که اگر بدیهی نباشد باید نظری باشد بجهة عدم خلو شیء از این دو وجه و نظری آنست که امری
روشن تر و ظاهر تر میباید تا معرفة آن شیء بشود و در عالم وجود هیچ معنی واضح تر و ظاهر تر و روشن تر و بدیهی تر از وجود
هستی نیست که وجود را باو بشناسند و هستی با او شناخته و فهمیده شود و معرف برای او بشود پس وجود نظری نمی
بلکه بدیهی میباشد و از کثرت ظهور خفا بهم کرده است **شعر** آب هر سو روان که آب کجاست مهر سرکشته کافتاب
کجاست خواب میرسد از دو چشم خراب که جهان بین بگو که خواب کجاست مست پرسان که مستراد یک باده کو

که گو شراب کجا است هست خود بی نقاب می گردد که همان هست بی نقاب کجا است چند پرسی که خود کلید خودی جلیست مفتاح و فتح باب کجا است چگونه وجود نظری باشد و حال آنکه غیر از او و اقدم بر او و اکمل و اعرف از او چیزی دیگر نیست و تمام للذات منحصر بهستی اوست و جمیع ترتیب آثار بر او و مقابل او عدم است که هر گز اثری بر او مترتب نمیباشد بجهة آنکه عدم نیستی است و نیستی فهمیده نمی باشد الا بشناختن هستی که تعرف الاشیاء باضدادها شعر ای طبع تر اگرفته وسواس سخن میدار گر اهل ذائقه پاس سخن مکشای زمین بکشف اسرار وجود کاین در نشود سفته بالماس سخن بعد اینکه فهمیدی که وجود وجود دارد و هستی هست بطریق بداهت بدانکه

بیان آنکه وجود بر دو قسم است

وجود بر دو قسمت یکی آنست که عین هویت و حقیقت و ذاتیت که هستی و وجود با اوست و او را ماهیت کلی نمی باشد و یکی آنست که وجود با او غیر اوست و او را ماهیتی است و هستی او بغیر اوست قسم اول را واجب الوجود و واجب بالذات گویند چونکه وجودش ذاتی است و واجب است و قسم دویم را ممکن الوجود و ممکن للذات مینامند و معنی ممکن ماهیتی است که فی نفسه و بالذات نه مقتضی وجود است و نه عدم و وجود و عدم او مساویست و ترجیح احد طرفین محتاج بمرجح است پس اگر مرجح بطرف وجود شد وجود او لازم میباشد بجهة آنکه اگر لازم نباشد ممتنع بالذات میشود و او را در این وقت واجب للغیر میگویند و اگر مرجح عدم یافت شد و علت وجود مفقود شد وجود او ممتنع للذات است و او را در این وقت ممتنع للغیر مینامند مقابل ممتنع للذات که وجود و عدم مقتضی و علت مدخلیت در وجود و عدم او ندارد بلکه عدم ذاتی اوست بخلاف ممکن للذات که عدم او در نزد عدم علت ذاتی نیست و الا علت باعث وجود او نمیشود همچنانکه وجود او ذاتی نیست و الا محتاج بعلت و غیر نمی بود پس ممکن فی نفسه مساوی الطرفین است و از لوازم او اینست که خود در وجود خود مؤثر نشود و باعث وجود خود نتواند بشود و لازمه اینمعنی آنست که باعث و مؤثر وجود غیر خود بطریق اولی نمیباشد پس ممکن نه موجود خود و نه موجد غیر خود میباشد پس در شهر بند وجود واجب الوجود میباید که وجودش عین ذات و هویت اوست تا وجود سایر ممکنات با او بشود و این دلیلی است در نهایت ظهور و بداهت و متانت نه مثل دور و تسلسل که مذکور خواهد شد چون اینمراتب فهمیده شد پس بدانکه در اثبات واجب الوجود برهان قاطع که اعظم مطالب و اهم مسائل است بسیار است و با وجود کثرت آنها اول محکم و متقن ترین آنها موقوف بابطال دور و تسلسل است و تقریر آن اینست که شک نیست در وجود ممکنات و ممکن موجود لابد میباشد از علت موجده و آن علت نیز اگر ممکن باشد محتاجست بعلت دیگر و این علت دیگر اگر عین ممکن اول باشد یعنی که دو ممکن باشند که هر یکی علت وجود آن دیگر باشد دور لازم میاید و اگر ممکن ثالثی باشد آن نیز محتاج باشد بعلتی پس اگر مرتبه از مراتب علیت بر گردد بیکی از مراتب سابقه دور لازم آید هر چند مرتبه سابقه بعید باشد بجهة آنکه علت علت علت است لامحاله و مقدم بر مقدم مقدم است و در اینجا خود مقرر است که واسطه در دور هر قدر بیشتر باشد مفسده بیشتر خواهد شد و اگر در هیچ مرتبه از مراتب علیت رجوع نکند بمراتب سابقه بلکه ترقی کند الی غیر النهایة و اصلا منتهی نشود تسلسل لازم میاید و محالیت دور و تسلسل در جای خود مبرهن شده است پس واجبست منتهی شدن سلسله علیت بموجودی که ممکن نباشد و محتاج بعلت نبود و موجودیکه ممکن نباشد و محتاج بعلت نبود منحصر است در واجب الوجود بجهة آنکه ذاتی که موجود منحصر بر واجب و ممکن است پس هر گاه ممکن نباشد لامحاله واجب خواهد بود پس واجب شد وجود واجب الوجود بسبب آنکه ضروریست وجود ممکن الوجود بطریق قیاس استثنائی ممکن است قضیه ترتیب داده بشود باین تقریر که هر گاه ممکن الوجودی موجود باشد بنا بر بطلان دور و تسلسل لابد است که واجب الوجود

در بیان ابطال دور و تسلسل

موجود باشد اما ممکن الوجود موجود است پس نتیجه میدهد که واجب الوجود موجود است و بتقریر دیگر اگر واجب الوجود نباشد بنابر این تقریر ممکن الوجود موجود نباشد اما ممکن الوجود موجود است بالعیان پس نتیجه میدهد که پس واجب الوجود موجود است

دلیل دوم

دلیل دوم بعضی از محققین گفته اند که همچنانکه تواتر در محسوسات مفید قطع میشود مثلا وجود برف و یخ در بلاد عجم بحدی رسیده است که اهل یمن و آنجاهائیکه اصلا برف ندیده اند قطع کرده اند که همچو چیزی وجود دارد بجهة اینکه عادت محالست که اینقدر مخلوق و عدد کثیر اتفاق کنند بر کذب و غلط پس هر گاه جمیع انبیا و اوصیا و عقلا اتفاق داشته باشند بر وجود صانع عالم و وحدت او و آنکه کاملست او من جمیع الجهات و نقص بر او روا نیست البته قطع حاصل میشود که این مطلب حق است زیرا که عادت محالست اتفاق ایشان بر کذب و افترا با وجود عقول کامله و اتفاق ایشان دلیل بر اینست که با این مقدمات بدیهی اند یا نظری اگر نظری است دلائل آنها واضح است پیش اهل عقول بحیثیتی که راه خطا در آنها نیست و اگر بدیهی است همه مکلفین در او یکسانند بعد از تامل فی الجمله و التفات و این دلیل بسیار متین است در اثبات مؤثر اما در کیفیت آن بعد از اغماض از دلیل دیگر ممکنست مناقشه در آن

دلیل سیم

دلیل سیم معجزاتیست که از پیغمبران و اوصیای ایشان صلوات الله علیهم اجمعین ظاهر گردیده است مانند عصا را اژدها گردانیدن و دریا را شکافتن و مرده را زنده کردن و کور را روشن کردن و ماه را بدو نیم کردن و جریان آب از میان انگشتان و تسبیح سنگ ریزه در دست مبارک و امثال اینها چه بر هر عاقلی ظاهر است که اینها فوق طاقت بشر است پس باید خدائی باشد که این امور را برای حقیقت ایشان در دست ایشان جاری کرده اند مؤلف گوید که این براهین قاطعه نظریه بر حد بداهت رسیده است بحیثیتی که احدی را شک در وجود صانع نمانده است چنانکه کلام خداوند شاهد این مدعا است و لئن سألتهم من خلق السموات و الارض لیقولن الله یعنی ای پیغمبر هر گاه سؤال بکنی از کفار که کی آفریده است آسمانها و زمین را هر آینه البته میگویند که خدا پس شبهه در مقابل بداهت کار عاقل نیست و لهذا همه پیغمبران که مبعوث بودند بر ابلاغ امر مکلف بودند مردم را باقرار بیگانگی و گفتن کلمه طیبه لا اله الا الله نه اقرار بوجود صانع گویا که همه مخلوقات اعتقاد بوجود صانع داشتند و لهذا می بینی که هر کس از هر طایفه و ملل بوده باشد که در مقام اضطرار توجه بسوی چیزی دارند که امید نجات از او دارند و لهذا اختلاف در وجود مبدأ از هیچ عاقل معتنی به روایت نکرده اند اینست که بعضی از عرفا گفته است که اکثر کفار و جهال اگر چه در ظاهر حال منکر وجودند و لکن در باطن ایشان هم مقر و معترفند بر وجود صانع بتحقیق حقیقت و انکار بالکلیه در هیچ وقتی از اوقات از هیچکس از اهل ملل صادر نشده است و خلاف در وجود مبدع مطلق و منشی ما ندیده ایم مگر بعضی از محققین ذکر کرده اند و اسناد انکار مطلق صانع را بدیمقراطیس و شیعه او داده اند که او قائل است که خلقت مخلوقات اتفاقی و بخت است و لکن جواب از آن واضح است که در اتفاقیات هم لابد است از مبدأ انشائی و لو باعتقاد فاسد ایشان خود بخودی باشد پس لابد است از داعی فی الجمله از اصانع میگویند غایت ما فی الباب اختلاف در اوصاف مبدأ و صانع واقع شده است مثل آنکه طایفه ثنویه اختلاف ایشان در توحید صانع عالم است و عبده اصنام خلاف ایشان در معبود بحق است و مفوضه و جبریه خلاف ایشان در توحید در خلق است و هکذا و تفصیل هر یکی از اینمقامات در مقامات توحید فصول مشتمله بر صفات خداوند عالم ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی

فصل دویم در ذکر ادله نقلیه

فصل دویم در ذکر ادله نقلیه از آیات قرآنیه است و لا باید دانست که وجود صانع بیچون و چند از جهة کمال ظهور و غایة وضوح اجل از بیان و مستغنی از اقامه دلیل و برهانست فان العیان یغنی عن البیان و الوجدان یکفی عن الشاهد و البرهان پس کسیکه تامل بکند از اول مبدء خلقت انسان و حکمتهای مودعه در طبیعت آن و هیئات این افلاک و گردش آنها و خلقت آفتاب و ماه و سایر کواکب

وحکمتهای بالغه وتاثیرات کامنه انها و همچنین فکر بکنند در عجایبات مخلوقات زمین از بری و بحری و نفس خاک و تکوین
احجار نگارنگ و بیرون شدن همهٔ انها از بطن این جسم محقر در نظرها و غرایب صنع او و از اجتماع عناصر مختلفه قطع
میکند که صانعی قادر و خالقی مستغنی از معین و ناصر است که بسوی ان منتهی میشود همهٔ این مذکورات مثلا ملاحظه بکند
اولا در خلقت جد بزرگوار خود ادم علی نبینا و علیه السلم و عناصر او را که در هفت درجه خلق فرموده بحسب مقتضای
حکمت بالغهٔ خود چنانکه در جایی از کلام خود خبر داده است که خلقه من تراب اشاره بر مبداء اولی است و در جای دیگر میفرماید
که و خلقناه من طین اشاره بسوی جمع کردن مابین اب و خاکست و در جای میفرماید من حماء مسنون اشاره بر گل متغیر هوا است
و در جای میفرماید من طین لازب اشاره بسوی گلی مینماید که مستقر در حالت خود از اعتدال میباشد که صلاحیت قبول
صورت داشته باشد و در جای میفرماید من صلصال کالفخار اشاره بسوی گلی مینماید که اثری از اتش بر او رسیده باشد
که بر گردد و مثل خزف کوزه باشد بعد از ان اشاره بسوی تکمیل انسانیت مینماید بدمیدن روح در او و میفرماید انی خالق
بشرا من طین فاذا سویته ونفخت فیه من روحی اه بعد از ان منت تعلیم اسماء بر او گذاشت و فرمود و علم ادم الاسماء کلها پس
ملاحظه باید کرد که قادر مختار چه حکمتها در معجون طینت ادم با الوان مختلفه و اشباه مؤتلفه و اضداد متعادیه و
اخلاط متباینه از حرارت و برودت و رطوبت و جمودت و سرور و مسائه و در جمع نمودن این عناصر چه صنعتهای عجیبه
بکار برده است که اگر در هر یکی از اجزاء انسانی شروع بگفتگو بشود مقصود فوت میشود و اشاره بسوی انست کلام معجز نظام
حضرت امیر المؤمنین علیه السلم در نهج البلاغه میفرماید ثم جمع سبحانه من حزن الارض وسهلها وعذبها وسبخها
تربة سنها بالماء حتی خلصت ولاطها بالبلة حتی لزبت فجبل منها صورة ذات احناء ووصول واعضاء وفصول
اجمدها حتی استمسکت واصلدها حتی صلصلت لوقت معدود واجل معلوم ثم نفخ فیها من روحه فمثلت
انسانا ذا اذهان یجیلها وفکر یتصرف بها وجوارح یختدمها وادوات یقلبها ومعرفة یفرق بها بین الحق والباطل
والاذواق والمشام والالوان والاجناس تا اخر خطبه بعد از ان ملاحظه خلقت خود باید نمود اولا ذرات
کاینات را چگونه ودیعه در ظهر ادم علیه السلم گذاشت بعد از ان باصلاب اباء منتقل نمود و از انجا بارحام امهات گذاشت
بالنهایه عجیب که امام جعفر صادق و بحق ناطق علیه السلم بر مفضل میفرماید که نظر کن یا مفضل که قدیر ذوالمنن چگونه
الات مجامعت را در مرد و زن افریده است بر وجهیکه مناسب حکمت انست پس مرد را الهی داده که منتشر و بلند میشود تا نطفه
بسبب ان بقعر رحم برسد و چون میباید که اب خود را بدیگری بریزد لهذا برای زن ظرف عمیقی افریده که اب هر دو در ان
گود الجمع بشود و گنجایش فرزند داشته باشد و در ان ظرف مصون و محروس باشد تا هنگام بیرون امدن و در جای دیگر
میفرماید اگر چنانچه همیشه التعرد بلند میماند مانع از کارها او میشد و موجب صدمههای دیگر میشد و اگر همیشه
سست میماند نسل انسان منقطع میشد پس بحکمت بالغه او را قوه داده است که وقت اشتهای جماع بلندش میکند و در
سایر وقتها سست میشود تا اخر حدیث بعد از ان که نطفه منتقل برحم مادر گردید بر میگردد علقه میشود بعد از ان علقه
مضغه میشود یعنی مثل گوشت کوبیده بعد از ان عظام قرار میدهد بعد از ان رگها و پیها و عصبهای که بمنزلهٔ طناب میباشند
این استخوانها را با گوشتها یکجا جمع مینماید بعد از ان پوست بالای ان میکشد و قواهای ظاهریه و باطنیه برای او قرار
میگذارد که بعد از ان خلقی خلق میکند باحسن تقویم فتبارک الله احسن الخالقین و چنان او را در ظلمات ثلاث یکی تاریکی
شکم یکی تاریکی رحم و یکی تاریکی بچه دان تا زمان با استراحت تمام نگه داشته است که او را چاره نیست در طلب غذا و نه در دفع
بلائی و نه در طلب منفعتی پس جاری میکند بسوی او از خون حیض مقداری که غذای او شود و پیوسته این غذا باو میرسد تا

خلقتش تمام شود و بدنش مستحکم گردد و پوستش صلاحیت مباشرت هوا بهم رساند و از سرما و گرما اذیت نکشد
و چشمش تاب دیدن دنیا و روشنائی بهم رساند بعد از انکه این صفات از او راست شدند مادر را درد زایدن میگیرد و چون
پا بعرصه این عالم گذاشت مدتی حقیقی همان غذای تیره رنگ را مبدل بسفیدی کرده از هر دو پستان مادر با لطف
تمام که سوراخهای چند بران قرار گذاشته که بیکدفعه او را گلوگیر نکند مره او را در دماغ او از جمیع لذاید دنیویه بلذت
میگرداند و او را فهم و ادراکی عطا میفرماید که وقت اشتها بطعام لبها خود را حرکت داده بنا گریه میکند ار دو ماه
که بدنش نرم و لطیف و نازک و امعائش کوچک و باریک است و تاب غذای غلیظ ندارد و باین شیر اغتذا مینماید و چون
مدتی گذشت که نشو و نما کرده و قویتر گردید و محتاج بغذا گردید که در ان صلابتی باشد بجهة استحکام قوی و اعضا
او میرویاند او را اسیا خورد کننده از استخوان که طعام را با او در دهن حل نماید و باستراحت بگلو و جرود و باین
احوال نمو مینماید تا بسر حد کمال میرسد و ملاحظه قوای باطنیه انسان را باید کرد که در عالم بدن چه حکمتها از
سلطان و وزیر و حاجب و سایر عمله جات که هر یکی در بدن انسان مشغول امری میباشند که اگر چند دقیقه از کار
واماند شخص را چه صدمهها رو میدهد که محتاج بسوی طبیب میباشد اگر ملتفت باشد شخص وجود خود میداند
که انچه در دنیا موجود است خداوند حکیم نظیر انها را در این هیکل کوچک خلق فرموده از کوه و سنگ و چشمهها و انهار
و نباتات و سایر جواهرات شعر چنین نگار کجا و چنین نگار کراست زهی نگار گری کاین چنین نگار اراست پس
خلاصه مطلب با انچه از کلمات معجز بیانات حضرات ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین که من عرف نفسه فقد
عرف ربه و مفاد ایه کریمه سنریهم ایاتنا فی الافاق وفی انفسهم مستفاد میشود که همین تامل در خلقت این اسلوب
و ایجاد وجود این وضع عجیب که حضرت امیر المؤمنین علیه السلم فرموده است اتزعم انک جرم صغیر وفیک انطوی
العالم الاکبر کفایت در اثبات وجود خالق میکند و تحصیل علم قاطع و یقین ساطع میتوان کرد کیف لا و کیف
یجحده الجاحد وفی کل شیء له ایة تدل علی انه واحد فرض و واجبست بر هر کس که بگوید افی الله شک فاطر
السموات والارض پس اگر خواسته باشی وضوح دلیل را و جویا باشی وسعت سبیل را قلم بگذار بجادهٔ ایات قرانیه
و شاهراه احادیث نبویه و طرق اخبار معصومیه که بالاتر از براهین حکما و متکلمین بلکه مدرک از جزئیه عقول انسان
درک کرده و مثنا انچه اشراقیین و مشائیین فهمیده اند میباشد پس اگر بنظر تامل و دقت در معانی انها غور کنی
و بملاحظه تحقیق و تدبر در مبانی انها تعمق نمایی هر اینه مییابی انها را ادلهٔ قاطعه و براهین ساطعه که هرگز خلل
راه و ایراد و اشتباه در او محل نمیماند چنانکه در کلام مجید خود میفرماید ان فی خلق السموات والارض واختلاف
اللیل والنهار والفلک التی تجری فی البحر بما ینفع الناس وما انزل الله من السماء من ماء فاحیی به الارض بعد موتها
وبث فیها من کل دابة وتصریف الریاح والسحاب المسخر بین السماء والارض لایات لقوم یعقلون یعنی بدرستیکه در
خلقت اسمانها با این وضع عجیب و نمط غریب و انچه در انهاست از افتاب و ماه و ستارههای ثابت و سیار و حرکات مختلفه
انها کما و کیفا و جهة دور زمین با این حجمش و ثقلش و گسترده شدنش بر روی اب و معتدل بودن ان از سهولت و
صلابت و سستی و سختی تا اشیانه و منزل انواع وحوش و طیور دران و مسکن اصناف ناس و مزارع و مراتع و منابت
بودن اشجار و اخشاب و حطاب و انچه در اوست و در جوف او ستاد مجاری ابها و منابع و ینابیع ان از کوهها و مغارها
و سایر حکمتها که عقول از ادراک انها قاصر است خصوصا ملاحظه کرده شود ان که موجب اختلاف افاق و طوالع و طلوع
و غروب و اختلاف اقالیم و بلدان و هواها که علی الظاهر همهٔ انها از سقف اسمانست که موجب اختلاف امزجه

سکان انها و سبب تلون اخلاق و الوان اهالی انها میباشد و اختلاف شب و روز در کوتاهی و درازی و تساوی و رفتن یکی و امدن دیگری و اختلاف انها در نورانیه و ظلمانیه و اختلافشان در فواید و منافع که یکی را روشن خلق کرده تا امر معیشت عباد بکذرد و دیکری را ظلمانی خلق کرده که مردم را ثبات و قرار و موجب استراحت و فراغتشان باشد چنانکه میفرماید وجعلنا اللیل والنهار ایتین فمحونا ایة اللیل وجعلنا ایة النهار مبصرة و ایضا میفرماید وجعلنا اللیل لباسا وجعلنا النهار معاشا و ماههای و روزها که قرار کذاشته تا مردم در حساب و ضبط امورات و عمرها از حیثیت تکلیف و ادای دیون و سایر منافع مرتبه بر انها از خود و بی انضباط بجا بیاورند تا سبب اختلال کلی و موجب نزاع مابین ایشان بشود و ایضا در خلق کردن کشتیها و جریان انها در روی دریاهای عمیق بجهة نفع مردم از نقل احمال و اثقال و مجلوبات و غوص لالی و مرجان و وضع انها باین شکل مخصوص که با دبهیچ طرف میل نکند و الا غرق میشود که از حضرت نوح علی نبینا و علیه السلم ساخت بتعلیم جبرئیل امین علیه السلم و برداشتن بعض از حیوانات که در بعضی بلاد بعیده لازمست که بجز کشتی نقل این اوضاع متعسر بلکه متعذر میباشد و مسخر کردن باد برانها و قرار کذاشتن دریاها متوسط مابین لطافت و کثافت که اکر کثیف میشد مثل زمین جاری نمیشد و در ان و اکر لطیف میشد مثل هوا هر اینه غوص میکردید در انها و ایضا در نزول انها از اسمان که بطریق تقاطر و تعاقب میرسد که اکر یکدفعه نازل میشد عالم را خراب میکرد و فرستادن انها وقت بوقت اکر چنانچه همیشه میبارید حیوانات متعفن میشد و میپوسید و نمیروئید و عرصه معاش بلکه معاد هم بر مخلوق تنک میشد بلکه موجب حدوث امراض میشد و طرق و راههای بلدان بر یکدیکر مختل میشد بلکه رطوبت عالم را خراب میکرد و ابنیه بر هم میشد و اکر هیچ نمیبارید زمین خشک میشد و نباتات میسوخت و اب های چشمها و عیون و انهار تمام میشد و اشجار میخشکید و قحط و جدب در عالم میشد خلاصه که زمین و انچه در اوست هلاک میشد پس خداوند عالم زنده کردانید باب زمین را بعد از ممات او از روئیدنیهات و محصولات و فواکه و ماکولات چنانکه میفرماید وجعلنا من الماء کل شیء حی افلا تعقلون و کستراند زمین را و خلق و بث کرد در ان از هر کونه جانورها و دابه که مختلف الطبایع و المزاج میباشند و اشکال و هیئات انها هر نوع بصورتی و هر صنف برویه و منافع انها مختلف و خلقت انها غیر از یکدیکر بعضی در بالای چهار پای خود راه میرود و بعضی در بالای دو پا و بعضی در زیاده از انها تا چهل پا مثل بعضی کرمهای زمین و بعضی راه میرود در سر شکم خود و بعضی کاه راه میرود و کاه میپرد و بعضی روزی خود را با قوه دست و پنجه خود میابد و بعضی هست که قوت خود را و قت جا پیدا میکند مثل مرغها که کرسنه میروند و سیر میکردند و بعضی ذخیره و جمع اوری میکنند در سوراخهای خود و بعضی هستند طریق معیشت او منحصر بحیله و تدبیر است مثل عنکبوت با شبکه و مثل روباه چنانکه امام علیه السلم بمفضل میفرماید که حیله روباه در تحصیل رزق خود انست که چون خداوند عالم او را از چنکال و جرات مثل سایر درندکان نداده است لهذا حیله کری اموخته است چنانکه می بینی میرود در کمینکاهها خود را بصورت مرده میاندازد و شکم خود را بلند میکند بحیثیتی که حیوانات و پرندکان او را مرده خیال میکنند و میایند که او را طعمه خود سازند همینکه بالای او افتادند یکدفعه جستن میکند ان حیوان را بتمام غرا کرفته میخورد و بعضی از انها هست در هیئات عجیبه مرکب از صورت چند حیوان مثل پشه که در پریدن مثل مرغها و در خوردن مثل فیل با خرطوم و در دست و پا مثل عنکبوت و بعضی هست از انها که محتاج بلانه و اشیانه و بعضی احتیاج باینها ندارد بلکه هرجا که شب اید سرای اوست و بعضی از انها خانه برای خود درست میکند بهیئات عجیب و شکل غریب که مهندسین روزکار و مهره زمانه از صنعت ان عاجزند مثل زنبور

عسل که خانه خود را شش کوشه بنا میکند تا زوایا در اطراف ان پیدا نشود و خوراک خود را پر میکند بر ان و در تازکی بالای ان میکشد تا بیرون نریزد و صنعت اثر ان صغرچه ملاحظه باید کرد که چه کونه جواهر از نباتات بلکه از هرچیز میکشد و موم از کجا تحصیل میکند و با چه الت از ابنا میکند و برای خود یعسوبی یعنی پادشاهی قرار کذاشته اند که هرکجا برود عقب او میروند هرچند کرسنه بمانند خلاصه عجایبات تدبیر و غرایبات تقدیر او در خصوص حیوانات محتاج بر مجلدات کثیره میباشد و ایضا در کردانیدن بادها از مهبهای خود صبا و دبور او شمالا و جنوبا و حرارة و برودة و عاصفه و لینه و بادهای عقیم و مولد اشجار کاهی برسم مژده رحمت بر مطیعین و کاهی برسم عذاب بر عاصین میفرماید هو الذی ارسل الریاح بشرا بین یدی رحمته و ایضا میفرماید و ارسلنا علیهم الریح العقیم و اهلکناهم بریح صرصر عاتیة و کاهی مسخر و مامور بامر پیغمبر خود سلیمان علیه السلم میفرماید که بساط او را برداشته بهرجا که مامور است باین بیاورد و کاهی زیر دیکهای مطبخ سلیمانی بر میفروختند انها را بجوش بیاورد و کاهی جهة منافع عباد خود در کذر دریاها کشتیها را باطراف و اکناف عالم میراند و اصوات از حجره ها میکشد و میبرد بر سایر یکدیکر و کاهی برای تصفیه حبوبات و خرمنها و کاهی برای تثبیت بویها متعفن در عالم که اکر جمع بماند موجب امراض مهلکه میباشد و کاهی برای تصفیه ابدان خلایق و امساک انها و سایر فواید که بحد و حصر نمیاید و ایضا از ابرها مسخر ما بین اسمان و زمین بحیثیتی که بر میدارد ابر را مستقل در هوا میایستد با اجتماع اب بعد از ان متفرق میکند او را ابر عمالیان و موجب سیرابی مخلوقات بر میشود و سیری حیوانات پیر که از شدت خشکی نباتات از بی دندانی عاجزند از خوردن انها و فواید خاصه اب باران زیاده از حد و حصر میباشد و کیفیت برداشتن ابر از جاهایی که خداوند عالم قرار کذاشته و مسخر شدن انها بر ملکی که بزرکتر از مکس و کوچکتر از زنبور میباشد بحیثیتی که صدای رعد از حجره او و شعشعه برق از تازیانه اوست که مامور است از جانب پروردکار عالم ابرها را باطراف و افاق میکرداند در همه اینها که ذکر کردید لایات لقوم یعقلون هر اینه ایات و علامات هاهست برای قومی که عاقل و دانا میباشند و ایضا میفرماید و فی الارض قطع متجاورات الخ یعنی در زمین قطعه ها هست که مجاور یکدیکر میباشند بعضی از ان قطعه ها شیرین و طیب و بعضی شور و سست و بعضی سخت و محکم و بعضی سنک و بعضی ریک و بعضی سیاه و بعضی سفید و بعضی معدن جواهرات مختلفه مثل یاقوت و زبرجد و الماس و لعل و فیروزه و عقیق و در و سایر چیزها از معدنیات و طلا و نقره و مس و سرب و ارزیز و شبه و اهن و قیر و نفط و سایر چیزها بلکه مخلوقات محتاج میباشند بر استعمال ان هرچند بطریق زینت باشد و این همه مذکورات با اتحاد طبیعت خاک و زمین است که اشیا مختلفه از جهة صورت و مزاج و لطافت و کثافت و ابداع و روئیدن و شکن و غیر شکن و جاری و جامد از طبیعت خاک بیرون میاید و جنات جمع جنة بمعنی بستان که انواع و اقسام اشجار و اغصان و اوراق و اعناب جمع عنب یعنی انکور و زرع و نخیل درخت خرما صنوان و غیر صنوان نخلها که اصل انها یکی و فروعات ان زیاد و این اختلافات نه از جهة طبیعت انکه خدا میفرماید یسقی بماء واحد اینها اب داده میشوند با یک اب در طبیعت و صورت یکیست نفضل بعضها علی بعض فی الاکل یعنی زیادتی دادیم ما بعضی انها را ببعض دیکر در مقدار و کم و کیف و طعم و بو ان فی ذلک بدرستی که در این مذکور لایات هر اینه علامات هست بر وجود صانع و قدرت او و علم و حکمت او لقوم یعقلون برای قومی که صاحب عقل و شعورند و ایضا قوله تعالی و من ایاته ان خلقکم من تراب ثم اذا انتم بشر تنتشرون یعنی از جمله ایات و علامات وجود احدیت انکه افریده است شما را از خاک پس انکاه شما انسانی هستید که پراکنده میشوید یعنی در اطراف

واکناف عالم و قرار میگیرید در بقاع ارض هر جا که دلخواه شما است و من آیاته ان خلق لکم من انفسکم ازواجا لتسکنوا الیها و جعل بینکم مودة و رحمة ان فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون یعنی از جملهٔ آیات وجود خداوند عالم آنست که آفرید برای شما از نفسهای خود زنان جفتها تا میل بکنید بسوی ایشان و الفت بگیرید با آنها و گردانید میان شماها دوستی و رحمة بواسطهٔ ازدواج بدرستیکه در این نشانه‌ها است بقومیکه فکر و اندیشه مینمایند و نکته اینکه ان لجوا از نفس مردان خلق کرد آنست که جنسیت علت ضم و الفت چنانکه اختلاف سبب تفرق و نفرتست و ایضا میفرماید و من آیاته خلق السموات و الارض و اختلاف السنتکم و الوانکم ان فی ذلک لآیات للعالمین یعنی از جملهٔ آیات او خلق آسمانها و زمین است و اختلاف زبانهای شما است از عربی و عجمی و هندی و ترکی و عبرانی و سریانی و سایر اصطلاحات و اختلاف رنگهای شما بعضی سیاه چهره و بعضی سفید و بعضی سیاه محض مثل حبشیها و زنجیها بدرستیکه در اینها آیاتی هست بر علما و دانشمندان و مراد از علما بنابر آنچه اهل تفسیر نوشته‌اند ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین است چنانکه در کافی از صادق علیه السلام نقل میکند فرمود امام را اینکه دید مرد بر امی‌شناسد او را و هر گاه صدای او را از پس دیوار بشنود میشناسد او را و میشناسد که او چه چیز است ان الله یقول و من آیاته خلق السموات الی آخر الآیة آنحضرت خواند این آیه را و فرمود که ایشانند علما پس نیست اینکه بشنود شیء از امام علیه السلام از امور آنکه تکلم با او بشود الا اینکه می‌شناسد او را که ناجیست یا هالک پس از این سبب است که جواب میدهد با ایشان با آنچیزیکه جواب میدهد ایشان را مؤلف گوید که چون مقام مقام امتنان و احسان و تنبیه است میگوییم مراد از عالمین همهٔ اهل علم است بلکه هر که ملتفت این مرحله بوده باشد بطریق عموم مثل سایر آیات که در آنها هم اختصاص بر احدی ندارد بلکه مراد همهٔ اهل عقل و شعور و صاحب فکر و تدبر و ایمان و صاحب سمع و بصر است و الله العالم و ایضا میفرماید و من آیاته منامکم باللیل و النهار و ابتغاؤکم من فضله ان فی ذلک لآیات لقوم یسمعون یعنی از جملهٔ آیات وجود اله خواب کردن شما است در شب و روز برای استراحت بدن و طلب معاش و یا اینکه مراد خوابیدن شما در شب و طلب معاش از فضل او در روزها و سبب لف و نشر ما بین شب و روز و خواب و معاش آنست که هر چند هر یکی از این دو عمل مختص یکی از آن دو زمانست و لکن هر یکی از آنها صلاحیت این دارد که در دیگری واقع بشود اگر محتاج بشوند بدرستیکه در آن مذکورات آیاتی هست بقومیکه بشنوند و ایضا میفرماید و من آیاته یریکم البرق خوفا و طمعا و ینزل من السماء ماء فیحیی به الارض بعد موتها ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون یعنی از جملهٔ آیات وجود خداوندی آنست که مینماید بر شما برق را در حالتیکه در او خوف هست از صاعقه بر کسان و طمع هست در باران بر کسانی حاضر و مقیم و نازل میکند از آسمان آب پس زنده میگرداند با او زمین را با نباتات بعد از مردن و خشکیدن آنها بدرستیکه در این آیات هست بر قوم عقلا تا استعمال بکنند عقل خود شانرا در استنباط اسباب آنها و کیفیت تکون آنها تا ظاهر بشود بر ایشان کمال قدرت حکیم و وجود او و ایضا میفرماید و من آیاته ان تقوم السماء و الارض بامره ثم اذا دعاکم دعوة من الارض اذا انتم تخرجون یعنی از جملهٔ آیات خداوندی آنکه قوام آسمان و زمین بامر اوست پس زمانیکه میخواند شما را یک خواندن از زمین ناگهان شما بیرون میآیید از قبرها بدون توقف و ایضا هم فرماید او لم یروا الی الطیر مسخرات فی جو السماء ما یمسکهن فیه الا الله ان فی ذلک لآیات لقوم یؤمنون یعنی آیا نگاه نمیکنند بسوی طیور یعنی پرنده‌ها که مسخر و مذلل شده‌اند بر پرواز کردن با آنچیزیکه خدا خلق کرده است از اعضا از جناح و اسباب پرواز از دمش و پرها و کوچک و سینهٔ آنها را مثل سینهٔ کشتی خلق فرموده است که هوا را بشکند چنانکه سینه کشتی آب را میشکند و بعد پرهای آنها را یکپارچه نکرده است که اگر چنین بود از آن سوراخ شود با صدمه بخورد نتواند پرید بلکه شقه شقه

نموده است که اگر یکشقه از آن بشکند چندان صدمه بر آن نباشد و آنها گردش میکنند در فضای آسمان که بعید است از زمین که نگاه نمیدارد آنها را در هوا مگر خداوند عالم بجهة آنکه ثقل جسد آنها تقاضا میکند افتادن آنها را و علاوه بر این امر آنها را بالای آنها و ستونی و عمودی نیست بر تحت آنها که نگاه دارد آنها را پس بدرستیکه در این آیات و علامات هاست بر قومی که ایمان آورده‌اند و ایضا میفرماید و ان لکم فی الانعام لعبرة نسقیکم مما فی بطونه من بین فرث و دم لبنا خالصا سائغا للشاربین و من ثمرات النخیل و الاعناب تتخذون منه سکرا و رزقا حسنا ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون یعنی بدرستیکه برای شما در حیوانات هر آینه عبرة هست یعنی از سوی جهل بسوی علم آمدن که سیراب میکنیم شما را از آنچیزیکه در شکمهای آنها است از میان روث و خون شیریکه خالص است نه رنگ خون با او موثر است و نه رایحهٔ روث و فرث را بعضی تفسیر کرده‌اند آنچیز را که در طول کرش است و آن مایه دان حیوانست که در اصطلاح ترکی قورساق میگویند که پنیر مایه میکنند و آن شیر صفتش اینست که گوارا و سهل المرور میباشد در گلوی انسان که او را میآشامند چنانکه جناب امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود نیست کسیکه گلوگیر بشود از شیر بجهة آنکه خداوند عالم میفرماید سائغا للشاربین و از میوه‌های نخیل و انگور که اخذ میکنید از آن خمر را نقل میکند قمی ره که مراد از او خل است و روزی پاکیزه مثل خرما و زبیب و غیره از آنها میگیرید بدرستیکه در این آیات هست بر قومیکه تعقل میکنند در آیات الهیه و غیر از این آیات واضح مثل قوله تعالی و هو الذی جعل لکم النجوم لتهتدوا بها فی ظلمات البر و البحر قد فصلنا الآیات لقوم یفقهون و قوله و هو الذی مد الارض و جعل فیها رواسی و انهارا و من کل الثمرات … ان فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون بسیار است اگر همه آنها را مستوفی ایراد بکنیم موجب تطویل میباشد در همهٔ آنها از آیات باهرات و اشارات بینات هست فی صدور الذین اوتوا العلم در سینه‌های آنانکه داده شده است علم ایشان را یهدی به من اتبع رضوانه سبل السلام و یخرجهم من الظلمات الی النور باذنه و یهدیهم الی صراط مستقیم فصل سیم در بیان اخبار وارده از ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین بدانکه اخبار زیاد از آنست که بتحریر بسر انجامد و لکن حقیر اکتفا میکنم بتحریر چند حدیث معتبر چنانکه در کافی نقل کرده است از علی بن ابراهیم و او از محمد بن اسحق که عبدالله دیصانی عرض کرد بخدمت صادق آل محمد صلی الله علیه و آله دلنی علی معبودی یعنی دلالت کن مرا بر معبود خود آنحضرت فرمود بنشین پس نشست ناگهان طفلی از آنحضرت حاضر شد و در دست او تخم مرغ بود که بازی میکرد با آن حضرت فرمود بیاور آن تخم را پس آن غلام آورد تخم را اخذ نمود آنحضرت بعد از آن فرمود یا دیصانی این حصاری است مکنون برای آن جلدی هست غلیظ و زیر آن جلد پوستی است نازک و در توی او نقره‌ایست ذائبه و طلا اینست ذائبه و نقره‌ایست ذائبه نه طلا مخلوط میشود بنقره و نه نقره ذائب شده مخلوط میشود بر طلای ذائبه پس آن تخم بر حال خود میباشد بیرون نمیاید از آن مصلحی که خبر بدهد از اصلاح او و داخل نمیشود بر آن داخلی مفسد که خبر بدهد از فساد او نمیداند که برای مذکر خلق شده است یا برای مونث بیرون میاید از آن طاوسها رنگارنگ آیا برای او مدبری می‌بینی پس دیصانی سر بزیر انداخت مثل آدم متفکر بعد از آن گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و انک امام و حجة من الله علی خلقه و انا تائب مما کنت فیه یعنی اقرار بر شهادتین نمود و اقرار بر امامت آنحضرت کرد بعد از آن گفت من توبه کردم از آنچیزیکه در آن بودم یعنی از اعتقاد فاسد از نشناختن معبود خود و نبی و امام خود روایت دیگر آنست که پرسید از امام رضا علیه السلام یا ابن رسول الله ما الدلیل علی حدوث العالم یعنی چه دلیل هست بر حدوث عالم فرمودند وجود تو که نبوده بودی بعد از آن موجود شدی و تحقیق میدانی که تو خودت را ایجاد نکرده و ایجاد نکرده است ترا آنکسیکه مثل تو است و در حدیث دیگر فرمود آنحضرت رضا اینکه نگاه کردم بر جسد خود دیدم که ممکن نیست

برمن که چیزی در آن زیاد بکنم و نه کم کنم نه در عرض آن و نه در طول آن و نه در دفع مکاره از جسد خود و نه منفعتی که بسوی آن بکشم پس دانستم که برای این بنیان بنّا و بانی هست پس اقرار نمودم بر وجود او با وجود آنکه من میبینم گردش فلکها با قدرت و انشاد ابرها و گردانیدن بادها هر طرف و جریان آفتاب و ماه و نجوم او و غیر از اینها از آیات عجیبه او که آشکارا دلالت میکنند بر اینکه برای این مذکورات مقدّری و منشئی هست و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلم پرسیدند بما ذا عرفت ربّک یعنی با چه چیز شناختی خدای را فرمود بانفساخ العزایم و نقض الهمم یعنی فسخ شدن ارادهها هر چه اراده میشود عمل آن ظاهر میشود و هر چیز را که همت کرده بشود نقض آن پیدا میشود و وقتیکه همت کردم بچیزی پس حائل پیدا شد مابین آن و همت من و عزم کردم پس خلاف کرد بر آن قضا و قدر پس دانستم که مدبّری غیر از من میباشد و ایضا در جامع الاخبار منقولست که پرسیدند از حضرت امیر المؤمنین علیه السلم از اثبات صانع فقال البعرة تدل علی البعیر والروثة تدل علی الحمیر و آثار القدم تدل علی المسیر فهیکل علوی بهذه اللطافة و مرکز سفلی بهذه الکثافة لا یدلّان علی اللطیف الخبیر یعنی فرمود که پشکل دلالت میکند بر وجود شتر و سرگین دلالت میکند بر وجود خر و آثار قدم دلالت میکند بر سیر کننده و رونده پس هیکل علوی یعنی افلاک با این لطافت و آسمانها با این نزاکت و مرکز سفلی یعنی زمین با این کثافت خشونت دلالت نمیکند بر صانع لطیف و قادر خبیر خود و مثل این حکایت کرده اند از اعرابی پس این کلام شریف دلیلیست قاطع در اثبات ذات واجب الوجود و ایضا حدیث دیگر در کافی نقل کرده است از ابو جعفر محمد بن یعقوب از علی بن ابرهیم بن هاشم با چند واسطه دیگر تا میرسد بر هشام بن الحکم که او نقل کرده است که در مصر زندیقی بود که بگوش او رسیده بود از ابی عبد الله علیه السلم چیزهائی لهذا بیرون آمد از مصر بسوی مدینه طیبه تا مناظره و مباحثه بکند با آنحضرت و او را در مدینه ندید پرسید از آنحضرت گفتند رفته است بمکه معظمه پس زندیق خارج شد بسوی مکه معظمه تا رسید بآنحضرت در حالتیکه ما هم بودیم در خدمت آنحضرت در طواف و اسم زندیق عبد الملک بود و کنیتش ابو عبد الله پس رسید کتف خود را بر کتف مبارک آنحضرت زد حضرت باو فرمود که نام تو چیست گفت نام من عبد الملک فرمود کنیت تو چیست عرض کرد ابو عبد الله حضرت فرمودند کیست آن ملکی که تو بنده او میباشی آیا از پادشاهان زمین است یا از پادشاهان آسمان و خبر بده بمن از پسر خودت که او عبد خدای آسمانست یا عبد خدای زمین بگو آنچه که دلت میخواهد تا ملزم و خجل بشوی از مناظره هشام میگوید که من گفتم بر زندیق چرا جواب نمیدهی بکلام آنحضرت گفت که قول او مرا قبیح کرد آنحضرت یعنی چه چیز بگویم بعد آنحضرت فرمودند که فارغ شدم از طواف بیا نزد من پس بعد فراغ آنحضرت از طواف زندیق آمد بخدمت آنحضرت و نشست در برابر آنحضرت و ما هم جمع بودیم خدمت آنحضرت فرمودند بر زندیق آیا میدانی که برای زمین تحتی است و برای او فوقی هست عرض کرد بلی حضرت فرمود آیا بزیر زمین داخل شده عرض کرد نه فرمود چه چیز را فهمانید تحت زمین را گفت نمیدانم مگر اینکه گمان میکنم که نیست در زیر زمین چیزی حضرت فرمود که گمان عجز است برای چیزیکه یقین نداشته باشی پس فرمود آیا باسمان رفته گفت نه فرمود میدانی در آن چه چیز است عرض کرد نه فرمود عجب است بر تو نه بمشرق رفته و نه بمغرب رفته و نه بزیر زمین فرود رفته و نه باسمان بالا رفته و مرور نکرده با آنجا پس بشناسی که چه چیز خلق کرده آنها را و حال آنکه تو منکر هستی بر آنچه در آنها است آیا عاقل انکار میکند چیزی را که نمیشناسد زندیق گفت تا حال کسی با من اینگونه حرف نزده بود غیر از تو پس حضرت فرمودند آیا تو از این در شکی شاید که او باشد و شاید که او نباشد پس زندیق گفت شاید که او باشد حضرت فرمود ایها الرجل نیست بر غیر عالم حجتی بر عالم و حجت نمیباشد جاهل را بر عالم فرمود یا اخا اهل مصر بفهم از من و میشنوی از من پس من شک نداریم در خدا ابدا آیا نگاه نمیکنی بر آفتاب و ماه و روز و شب که داخل هم

میشوند و هرگز مشتبه نمیشوند و رجوع میکنند همیشه مضطر اند نیست برای آنها مکانی الا مکان خودشان پس هر گاه قادر بشوند بر اینکه بروند بر نمیگردند و اگر مضطر نباشند پس چرا روز شب نمیشود و شب روز نمیشود والله یا اخا اهل مصر مضطر اند بر دوام خودشان و آنکسیکه مضطر کرده است ایشان را احکم کننده تر است از ایشان و بزرگتر است پس زندیق گفت راست فرمودی بعد از آن حضرت فرمود یا اخا اهل مصر آنچیزیکه شما بسوی آن میروید و گمان میکنید که آن دهر است پس اگر دهر میبرد ایشان را چرا رد نمیکند ایشان را پس اگر رد میکند ایشان را پس چرا میبرد قوم ایشان را پس مضطر اند یا اخا اهل مصر چرا آسمان بلند است و زمین پست است چرا نمیفتد آسمان بر زمین و چرا نمیرود بر طبقات یکدیگر و نگاه نمیدارند یکدیگر را و نگاه نمیدارد آن کسی را که در آنها است زندیق گفت نگاه داشته است آنها را پروردگار آنها و آقای آنها هشام میگوید پس ایمان آورد زندیق در پیش روی آنحضرت پس حمران که یکی از اصحاب بود عرض کرد فدای تو شوم هر گاه زنادقه ایمان آورند در دست تو بتحقیق که ایمان آوردند کفار در دست پدر تو امیر المؤمنین علیه السلم بوده باشد این شخص عرض کرد که مرا از جمله تلامذه و شاگردهای خود قرار بکند حضرت فرمود یا هشام بن الحکم بگیر او را و تعلیم کن پس هشام او را تعلیم نمود و او معلم شد بر اهل شام و مصر که دلالت میکرد ایشان را بر ایمان و خوب شد طهارتش و حتی راضی گردید از او ابی عبد الله علیه السلم و ایضا سوال کرد عبد الله دیصانی از حضرت ابی عبد الله علیه السلم ما الدلیل علی ان لک صانعا قال وجدت نفسی لا تخلو الی آخر الحدیث و مضمون آن اینست که چه دلیل داری برای اینکه ترا صانعی و خالقی هست آنحضرت فرمود یافتم خود را که خالی از یکی دو وجه نیست یا اینست که من خودم را ایجاد کرده ام در حالتیکه موجود بودم یا اینکه ایجاد کرده ام در حالتیکه معدوم بودم اگر خودم موجود بودم و خودم را ایجاد کردم بتحقیق غنی بوده ام از ایجاد خود و اگر خودم معدوم بودم و خودم را ایجاد کرده ام پس تو میدانی که معدوم احداث نمیکند چیزی را بجهت اینکه از نیست هست حاصل نمیشود پس معلوم شد که من نبوده ام دیگری مرا ایجاد کرده است و ایضا سوال نمود از آنحضرت کسیکه چه بگویم بکسیکه سوال کند از من و بگوید با چه دلیل شناختی پروردگار خود را حضرت فرمودند اگر کسی این سوال را از تو بکند بگو با نفس خود شناختم خالق خود را جل جلاله بجهت آنکه نفس من نزدیکترین چیزها است بسوی من بدرستیکه من یافتم نفس خود را اجزاء مجتمعه و ابعاض مؤتلفه که ترکیب آن ظاهر و صنعت آن متین است و مبنی میباشد بر اقسامی از تخطیط و تصویر و زاید میشود بعد از نقصان و ناقص میشود بعد از زیادت بتحقیق انشاء کرده است برای نفس من حواس مختلفه و جوارح متباینه از چشم و گوش و شامه و ذائقه و لامسه جبلی است بر ضعف و نقصان و مهانه ادراک نمیکند یکی از این حواس بجای مدرک آن دیگری را و نگاه داشتن نمیتوانند یکدیگر را عاجز است نفس من از اجتلاب منافع بسوی خود و دفع مضرات از خود و وجود مؤلَّف بدون مؤلِّف و ثبات صورت بدون مصوّر بر آن محالست پیش عقول پس دانستم از اینها که برای آن خالقی هست او را خلق کرده است و مصوّری هست او را صورت کشیده است و آن خالق و مصوّر مخالف میباشد با نفس من در جمیع جهات و ایضا سئل مولینا الرضا علیه السلم عن الدلیل علی حدوث العالم قال انت لم تکن ثم کنت وقد علمت انک لم تکوّن نفسک ولا کوّنک من هو مثلک یعنی سوال کردند از آقای ما امام رضا علیه السلم از دلیلیکه دلالت میکند بر حدوث عالم فرمودند که دلیل وجود تو است که نبودی بعد از آن بوجود آمدی بتحقیق دانستی تو که نبوده تو ایجاد کننده خود و تو خود را خلق نکرده و همچنین خلق نکرده است ترا کسیکه مثل تو باشد یعنی مخلوق دیگر پس ثابت شد که ایجاد کننده تو و عالم کسی میباشد که از غیر صنف تو باشد که آن ممکن الوجود و بطبق این خبر شریف کلام بعضی از علما که فرموده است بدرستیکه تو میباشی از نفس خودت بدون اشکال که تو خلق نکرده جسد خود را و نه روح خود را و نه

عقل

عقل خود را و به آنچیزهائی که خارج میباشد از اختیار تو از آرزوها و احوال و آجال و نه خلق کرده است اینها را بدن تو و مادر
تو بجهة آنکه یقین داری که ایشان هم مثل تو بوده‌اند در عجز اگر چنانچه ایشان قادر میشدند بر ایجاد مذکورات حایل
نمیشدند میان تو و ایشان موت و علت حصول مرادات ایشان پس چاره نداریم و منتهی میشود امر ما بسوی آنکه بگوئیم و احکم
هست منزه از ملابست امکان که واجب لذاته باشد و خالق موجودات و اوست ذلکم الله ربکم والحکم واله آبائکم الاولین
و بسوی این مطلب اشاره کرده است آنکه گفته است شعر آنچه پیش تو غیر از آن ره نیست غایة فهم توست الله نیست
سئلت عجوز عن الدلیل علی وجود الصانع فقالت دولابی هذا فانی ان حرکته تحرک وان لم احرکه سکن یعنی پرسیدند
از پیره زنی که دلیل بر وجود صانع خود چه چیز است گفت دلیل این چرخ من است اگر او را حرکت میدهم میگردد و اگر حرکت
ندهم ساکن میشود پس فلک با این حرکت خالی از صانع و محرکی نمیباشد و بسوی این مطلب اشاره است کلام معجز نظام امیر
المؤمنین علیه السلام و در بعضی از نسخ کلام حضرت رسول صلی الله علیه و آله که باصحاب فرمودند علیکم بدین العجایز یعنی بر شما باد
دین پیره زنها را گویا بملاحظه این مطلب است که شاعر گفته است شعر نزد عقل هر داننده هست که با گردنده گرداننده
هست و لله دره و نظیر کلام این پیره زن کلام زن عالمه‌ایست از علما یا فضلا وقتیکه خواست رساله در اثبات واجب الوجود
بنویسد زنش پرسید چه چیز مینویسی گفت میخواهم رساله در اثبات صانع و پروردگار بنویسم زن گفت افی الله شک فاطر السموات
والارض یعنی آیا در خداوند عالم شکی هست که خالق آسمانها و زمینهاست که احتیاج باثبات آن بوده باشد پس همینکه
مرد اینکلام را از آن زن عاقله شنید اراده خود را برهم نمود و نوشتن را ترک کرد ع نه مردی بود کز زنی کم بود وایضا در
توحید صدوق علیه الرحمة روایت میکند از پدر خود و محمد بن حسن از احمد بن ادریس تا الی مروان بن مسلم که میگوید
ابن ابی العوجاء داخل شد بخدمت حضرت ابی عبدالله علیه السلام و عرض کرد آیا نیستی تو گمان کننده که خداوند عالم خالق هر چیز
میباشد حضرت فرمود بلی گفت من هم خلق میکنم حضرت فرمود چه طور خلق میکنی گفت تغوط میکنم در جائی بعد از آن
میماند کرم میشود پس من خالق آنها میباشم فرمود آیا خالق عدد مخلوق را میداند یا نه گفت بلی حضرت فرمود آیا میشناسی
عدد آنها را و نیز میدانی آنها را از یکدیگر و عمر آنها را میدانی چه قدر است پس ساکت شد ابو العوجاء و علی بن احمد بن عمران نقل
میکند از محمد بن یعقوب باسناد خود که عبدالکریم بن ابی العوجاء وقتیکه آنحضرت با او تکلم میکرد روز دیگر برگشت بخدمت
آنحضرت در حالتیکه ساکت بود حرف نمیزد حضرت فرمودند گویا تو آمده اعاده میکنی بعضی از چیزهائی را که میان من و تو گفتگو
شده است عرض کرد اراده آن داشتم یا ابن رسول الله حضرت فرمود تعجب است از تو که خدا را انکار میکنی و شهادت میدهی که من پسر
رسول الله هستم گفت عادت مرا واداشت و حمل کرد بر این یعنی بر زبانم جاری شد وگرنه اعتقاد ندارم خلاصه آنحضرت فرمود
چه چیز مانع شد بر تو از حرف زدن گفت جلال و مهابت تو مانع شده است از انطلاق زبان من در حضور تو بدرستی که
من علما را دیده‌ام و با متکلمین مباحثه کرده‌ام هرگز مثل این هیبت که از جلال تو در دل من جا گرفته از احدی نشده بود
حضرت فرمود بلی میشود این و لکن فتح میکنم بر تو سؤال را پس رو کرد بجانب او و فرمود امصنوع انت ام غیر مصنوع
یعنی آیا تو مخلوقی و ساخته شده غیری یا مخلوق نیستی عبدالکریم بن ابی العوجاء گفت انا غیر مصنوع یعنی من مخلوق نیستم
حضرت فرمود وصف کن برای من که اگر تو مخلوق میشدی چه طور میشدی پس عبدالکریم ساکت شد و جواب نگفت و ملتفت
شد بسوی چوبی که در پیش روی او بود در حالتیکه میگفت طویل عریض عمیق قصیر متحرک ساکن همه اینها صفت خلق اوست
پس حضرت فرمود با او پس تو که میدانی صفتی صنعت را غیر از اینها پس قرار بده او را و برگردان نفس خود را مصنوع بجهة
آنچیزیکه در نفس خود مییابی از حدوث این امورات در آن عبدالکریم گفت پرسیدی از من مسئله را که نه پرسیده بود از آن احدی

حکایت زن عالمه

ومادون آنها

از من پیش از تو و سؤال نخواهد کرد احدی بعد از تو از من مثل آنرا آنحضرت فرمودند گرفتیم که دانستی که پیش از من
از تو کسی این سؤال را نکرده بود و لکن از کجا دانستی که بعد از این کسی از تو نخواهد پرسید علاوه بر این یا عبدالکریم تو نقض
کردی قول خود را بجهة آنکه تو گمان میکنی که بدرستیکه اشیا از اول مساوی میباشند پس چه طور مقدم و مؤخر شد
بعد از آن حضرت فرمود یا عبدالکریم آیا زیاد بکنم بتو توضیح این مطلب را آیا میبینی اگر پیش تو کیسه بوده باشد که در آن
جواهر چند بوده باشد بعد از آن کسی بتو بگوید آیا در کیسه دیناری دارد تو بگوئی ندارد در کیسه دیناری بعد از آن بتو بگوید
وصف کن برای من دینار را و حال آنکه تو عالم نبوده باشی بصفت آن آیا میتوانی نفی بکنی بودن دینار را در کیسه در حالتیکه
تو نمیدانی عرض کرد نه حضرت فرمود پس عالم اکبر و اعرض و اطول است از کیسه شاید در عالم صنعتی یا صفتی دارد که معلوم
نمیشود صفت صنعت بغیر از صنعت پس کلام عبدالکریم منقطع شد و بعض اصحاب او جواب باسلام دادند و با او بعض
دیگر ماندند پس روز سیم برگشت بخدمت آنحضرت و گفت سؤال را ابتدا کرده‌ام حضرت فرمود سؤال کن از آنچیزیکه می
خواهی عرض کرد چه دلیل بر حدوث اجسام چیست حضرت فرمود بدرستیکه من نیافته‌ام چیز کوچکی و نه چیز بزرگی مگر آنکه
منضم میکنی بسوی او مثل آنرا بزرگ میشود و از حالت اولی منتقل میشود و زایل میشود هر گاه قدیم میشد یعنی زایل
نمیشد و از حال اولی بحالت دیگر منتقل نمیشد بجهة آنکه هر چیزیکه انتقال یافت و زایل شد از حالی بحالی جایز است
که موجود بشود و معدوم بشود پس قبول وجود بعد از عدم داخل بر حدوث است و از حالت اولی در حول بر حالت دیگر صفت
حادث است پس جمع نمیشود صفت ازلیت و عدمیت در چیز واحد عبدالکریم گفت فرض کردی که جریان در حالتین و
زمانین موجب حدوث است و استدلال کردی بر حدوث اجسام هر گاه فرض کنیم بقاء اشیا را در حالت صغر خود دیگر
از کجا استدلال میکنی بر حدوث آنها حضرت فرمود اینست جز این نیست ما تکلم میکنیم و مباحثه میکنیم در این عالم
موضوع با این وضع پس هر گاه رفع بکنیم و برداریم این عالم را و وضع بکنیم عالم دیگر پس میباشد برداشتن ما این
عالم را و گذاشتن عالم دیگر را دلالت کننده بر اینکه همه چیزها بر حدوث و لکن من جواب میدهم تو را از آن حیثیت که تو
قدرت داشتی بر اینکه تو الزام بکنی ما را و حالا که چنین گفتی ما میگوئیم بدرستیکه اگر دائمی میشد اشیا در حالت صغر
خود هر اینه بخیال میامد که هر زمان ضم بشود بسوی او چیزی از امثال او هر اینه بزرگ میشد پس امکان و جواز تغیر
بر آنها موجب خروج آنهاست از قدم چنانکه معلوم شد در دخول آنها بحدوث پس بالاتر از این تو را چیزی یعنی جوابی نیست
ای عبدالکریم پس قطع شد کلام او و خار کرد پس سال دیگر ملاقات کرد با آنحضرت در حرم بعضی از شیعیان عرض کردند
که عبدالکریم پسر ابی العوجاء اسلام آورده است حضرت فرمود او کور است از این مطلب اسلام نمیآورد پس عبدالکریم نگاه کرد
آنحضرت را دید گفت سید و مولای حضرت فرمود چه چیز تو را باین مکان آورده است گفت عادت جسد و سنت بلد و امداد
ببینیم خلق را در آنچه در ایشانست از دیوانگی و سر تراشی و سنگ انداختن حضرت فرمودند تو هنوز بر عتو و عنا و ضلالت
خود هستی ای عبدالکریم پس شروع کرد که سخن بگوید حضرت فرمودند لا جدال فی الحج یعنی مجادله در احرام جایز نیست
و عبای خود را کشید از دست او و فرمود هر گاه بوده باشد امر آن طور که تو میگوئی و حال آنکه آن طور نیست ما هم نجات
یافتیم تو هم و اگر آن طور باشد که من میگویم و حال آنکه چنانست که من میگویم ما نجات یافتیم تو هلاک شدی برگشت
عبدالکریم بسوی آنکسانیکه با ایشان بود و گفت در دل من حرارتی پیدا کردم مرا برگردانید پس برگردانیدند او را مرد
لا رحمه الله و ایضا در کافی از محمد بن یعقوب از چند نفر از اصحاب خود نقل میکند که ابو سعید الزهری از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام روایت میکند که آنحضرت فرمودند کفی لاولی الالباب بخلق الرب المسخر و ملک الرب القاهر

وجلال الرب الظاهر و نور الرب الباهر و برهان الرب الصادق و ما انطق به السن العباد و ما ارسل به الرسل
و ما انزل علی العباد لیدلّ علی الرب عز و جل در این حدیث شریف آنحضرت هشت چیز ذکر نموده اند که هر یکی از آنها دلیل
کافی و برهان شافیست بر صاحبان عقل و دانش در اثبات وجود پروردگار عالم اول خلق اوست که همه مسخرند
برای او چنانکه فرموده است هو الذی خلقکم دویم ملک اوست که قاهر است بر جمیع ملکها و ملوکها سیم جلال ظاهر
اوست از عظایم خلقت و بدایع فطرت مثل اجرام عالیه و نفوس سافله و غیر آنها چهارم نور غالب اوست که غلبه دارد
بر نور هر صاحب نور و حس هر صاحب حس و شعور چنانکه فرموده است الله نور السموات و الارض پنجم برهان صادق اوست
که آن آیات موجود در سموات و ارضین است چنانکه فرموده و من آیاته خلق السموات و الارض ششم آن چیزیست
که نطق میکند بآن السن عباد از علوم و معارف و غیر آن از اختلاف و فهم و انفهام و تفهیم و تفهم چنانکه فرموده
است اختلاف السنتکم و الوانکم الآیه هفتم آن چیزیست که فرستاده است بر رسل و انبیا از احکام و شرایع و سیاسات
و حدود چنانکه فرموده است هو الذی بعث فی الامیین هشتم آن چیزیست که نازل کرده است بر عباد خود از صحف الهیه
و کتب سماویه چنانکه فرموده است هو الذی انزل علی عبده الکتاب و صحف ابرهیم و موسی خلاصه از این مضمون
اخبار از ائمه اطهار علیهم السلام در کتب اخبار علما اخیار بسیار وارد است که ذکر همه آنها موجب تطویل است و آنچه در این
کتاب ایراد کردیم هر یکی منفرداً کفایت میکند در اثبات مدعا و ادله عقلیه هم بسیار است بعضی دیگر را ذکر مینمائیم
ان شاء الله تعالی **فصل چهارم** در ذکر منهج حکما در اثبات صانع بدانکه حکما را در اثبات صانع دو منهج است بنا بآنچه در
علم الهی که باصطلاح ایشان علم الربوبیه میگویند و در اصطلاح یونانیین باثولوجیا گویند که تفسیر بمعرفة الربوبیة شده
است که در این علم بحث میشود از اثبات ذوات مجرده از اجرام و از آنجمله اثبات وجود خداوند عالم و آنچه از صفات و افعال
اوست منهج اول آنست که استدلال میکنند بر وجود صانع از جهت نظر در افعال و آثار او و منهج دویم آنست که استشهاد
میکنند بر وجود او از حیثیت نظر در حقیقت وجود و اینکه باید که ذات او بذاته محقق بشود و بذاته یکی بشود و آن ذات واجب
الوجود است و آنچه ماسوای اوست از چیزها که برای آنها ماهیات غیر حقیقة الوجود هست با وجود واجب الوجود
موجود میباشند و وجود آنها تابع وجود اوست پس همچو وجودی دلالت میکند بر ذات و بذات خود چنانکه در دعاء صباح
امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید یا من دل علی ذاته بذاته و دلالت بر وحدت ذات خود میکند و بر این دو منهج اشاره است
در قرآن مجید آنجا که قال الله تبارک و تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و میفرماید
اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید و این طریقه صدیقین است که استشهاد میکنند از ذات او بذات او و از حقیقت
ذات او بر وحدانیت او چنانکه میفرماید شهد الله انه لا اله الا هو و از احدیت ذات او استشهاد میکنند بر سایر صفات
او و از شناختن صفات او استشهاد میکنند بر کیفیت افعال او و اوایل و ثوانی او واحد بعد واحد و بترتیب الاشرف فالاشرف
فالاشرف تا منتهی میشود بر جسمانیات و متحرکات و این طریقه احکم و اوثق میباشد و لکن دقیق و غامض است که نمیرسد
بآن الا المقربون و الراسخون فی العلم و طریق دیگر برای طبیعیین است و آن طریقه حرکت است که منتهی میباشد بسوی
محرکی غیر متحرک و طریق دیگر برای متکلمین است و آن از جهت حدوث و یا از جهت امکان بشرط حد وسط و طریق
دیگر برای اصحاب فیثاغورث و ریاضیین است از جهت علو و اثبات عقل اول خلاصه طرق بسیار است چنانکه گفته اند
و للناس فیما یعشقون مذاهب و لکن بهترین همه آنها استدلال کردنست از فعل بفاعل و از بنا بر بانی چنانکه امام
جعفر صادق علیه السلام در مقام اثبات صانع بر زندیق میفرماید وجود الافاعیل دلت علی ان صانعا صنعها

یعنی وجود افعال دلالت میکند که صانعی هست آنها را خلق کرده است و وجه بهتر و محکم شدن این طریق آنست که این
راجع میشود ببرهان لمّی چنانکه ذکر نمودیم سابقاً بجهت آنکه بودن چیزی بر صفتی گاه معلول میشود بچیزیکه ذات و علت
آن چیز است چنانکه بنا من حیث هو بنا شناخته نمیشود الا ببانی و کاتب من حیث هو کاتب در تعریف او کاتب داخلست
و هر چیزیکه داخل بتعریف آن چیز گردید سبب او میشود و برهان لمی او میشود پس ذات مقدس صانع هر چند من حیث ذاته
برهان نمیباشد بجهت آنکه جنس و فصل برای آن نیست و آنچه که جنس و فصل برای آن نشد حد و تعریف برای او نیست و آنچه
حد و تعریف بر آن نشد برهان برای او نیست و لکن ذات او از حیث صفات او و از حیث مصدر بودن او بافعال او برهان تام
میشود برای او چنانکه اهل میزان میگویند العالم مصنوع مبنی و کل مصنوع مبنی یقتضی ان له صانعا بانیا فالعالم له صانع
بان پس چنانکه تا بحال صانع بر عالم ثابت میشود وجود او بنفسه بجهت آنکه ثبوت چیزی با صفتی در واقع متفرع میشود
از ثبوت او فی نفسه و کسی که این اشاره میفرماید بآن صادق آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین در همان خبر انک اذا نظرت الی
بناء مشید مبنی علمت ان له بانیا و ان کنت لم تر البانی و لم تشاهده یعنی بدرستی تو هرگاه نظر کردی بسوی بنای محکمی که
بنا شده است میدانی که برای او بانی هست هر چند تو او را مشاهده ننمائی و نه بینی خلاصه اخبار داله بر وجود صانع عالم
از ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین متواتر است که همه آنها صحیح و معتبرست از حیث سند و دلالت که هر یکی تنها تنها
کفایت میکند در اثبات مدعا از این حیث و همه اینها استدلال در مقابل بداهت است و گرنه شک ندارد که اظهر موجودات
و اجلای آن خداوند عالم است پس بنا بر این معلوم شد که معرفت او اول معارف و اسبق آنها باشد بسوی افهام و
اسهل باشد پیش عقل و مع ذلک چون امر او منعکس میباشد پس لابد است در مقام از بیان سبب آن واضح‌تر
میباشد بایراد مثالی در مقام مثلاً ما اینکه ما دیدیم شخصی را خیاطت یا کتابت میکند زنده بودن او اظهر موجودات
است پیش ما زندگی او و صنعت او و قدرت او اظهر و اجلی است پیش ما از سایر صفات ظاهریه و باطنیه او بجهت آنکه صفات
باطنیه او مثل شهوت و غضب و خلق و صحت و مرض او و بعضی از صفات ظاهریه او را عالم نیستیم و در بعضی شک داریم
مثل طول و عرض او و چگونگی لون بشره او لکن حیات و قدرت و حیوان ناطق بودن او اجلی است پیش ما بدون آنکه تعلق
بگیرد حس بصر بحیات و قدرت و اراده او و الا بینیم حرکت دست او که شهادت میدهد بحیات او و مع ذلک حیات اظهر صفات
او میباشد و هم چنین است نظر کردن ما بر جمیع ماسوی الله که علت وجود همه آنها وجود صانع آنها است و اظهر و اعظم ترین
شواهد نفس و جسم و صنف و تقلب احوال و تغیر قلوب و تبدل حرکات و سکنات ما است و بعد از آن محسوسات ما بحواس
پنجگانه ظاهریه بعد از آن مدرکات ما ببصیرت و عقل و همه اینها از یک دلیل و یک شاهد هست که آن وجود خالق آنها است
پس اگر حیات کاتب ظاهر نشود و شاهد نباشد بر آن الا حرکت دست او پس چگونه شاهد نمیشود آن دلیل واضح
که دلالت میکند بر وجود خالق و حال آنکه آنچه در عالم محسوس و آنچه در عالم معقول هست بلسان افصح و بیان ابلغ
شهادت میدهند که وجود آنها خود بخود نشده است بلکه برای آنها محرکی و بانی هست که محرک و موجد و منشی آنها است
پس چون هیچ معقولی و محسوسی و حاضری و غائبی نماند مگر اینکه شهادت میکند و معترف میباشند لهذا از یاد گردید ظهور
آن در انظار و وحشت و دهشت گرفتار از ادراک او عقول پس آن چیزیکه عقول ما قاصر است از فهمیدن آن برای آن دو سبب
میباشد یکی خفاء او فی نفسه و غموضه او در واقع و دیگری آن چیزیست که بمنتهای شدت باشد وضوح او و مثال این مثل
خفاش است که شب می بیند روز نمی بیند این از جهت خفاء روز نیست بلکه از جهت شدت ظهور او است و ضعف چشم
خفاش نظیر عقول قاصره ما و ظهور جلال و جمال الهیه که در نهایت اشراق و غایت استغراقست پس ظهور وجود

اوجلت عظمته موجب خفا در عقول ما شده است سبحان من احتجب باشراق نوره واختفى عن الابصار والبصائر
بظهوره وتعجب نیست از خفاء او بجهة ظهور بسبب آنکه گفته اند تعرف الاشیاء باضدادها اشیا شناخته میشوند بضد
اضداد او ومثل نور آفتاب که آن عرضیست از اعراض حادث میشود در دنیا وزایل میشود وقت غروب آن پس هرگاه این
نور آفتاب دائمی بود بحیثیتی که غروب بر آن نمیبود ادراک تفرقه ما بین دو حالت یعنی روشنائی وظلمت نمیشد پس از
غروب آفتاب بقاء آن معلوم میشود هر یکی از ذات وصفات الهی پس نور که اظهر موجودات است در نفس خود ومظهر
غیر است با وجود خود ملاحظه کن که شناختن آن بامقابل آن ظلمت است پس وجود خداوند عالم که اشهر واظهر
اشیا است وبا او ظاهر شده است ذات وصفات جمیع اشیا پس اگر فرض میشد غیبت واقول والعیاذ بالله هر آینه خراب
میشد سموات وارضین وباطل میشد ملک وملکوت وهر آینه تفرقه ادراک میشد ما بین دو حالت واگر بعضی
اشیا موجود میشد با او وبعضی با غیر او هر آینه تفرقه ما بین این دو چیز در دلالت ولکن دلالت آن عام است در اشیا
بر نسق ووجود او دائم است در جمیع احوال محالست خلاف او پس لاجرم مورث شد شدت ظهور او برخفا او پس
اینست سبب در قصور فهم ما از معرفت او تعالی شانه وچون عقل مستغرق در هموم وشهوات دنیویه میباشد وغالبا
میل طبیعی بسوی محسوسات میباشد لهذا غفلت از درک این ظهور پیدا میشود وگرنه در بطن طبیعت مستقر ومستمر
واز اینجهت است که می بینی نفس خود را در مشاهده حیوان عجیبی ویا چیز غریبی دید زبان دفعة مترنم بسبحان الله میشود که علامت
معرفة وامارة وجود اوست واین مذکورات است که سبب شده است برسد سبیل استضائه بانوار معرفة وطریق سیاحت
در بحار واسعه آن اینست که جلیات هر وقت که مطلوب شد بر میگردد مخفی میماند شعر لقد ظهرت فلا تخفى على احد
الا على اکمه لا یعرف القمرا وشاهد این مدعی قول کلکون قبای عرصه بلا یعنی جناب سید الشهدا علیه السلام است
در دعاء عرفه عرض میکند کیف یستدل علیک بما هو فی وجوده مفتقر الیک ایکون لغیرک من الظهور ما لیس لک
حتی یکون هو المظهر لک متى غبت حتى تحتاج الى دلیل یدل علیک ومتی بعدت حتى تکون الاثار هی التی توصل الیک
عمیت عین لا تراک ولا تزال علیها رقیبا وخسرت صفقة عبد لم تجعل له من حبک نصیبا وایضا عرض میکند تعرفت
لکل شیء فما جهلک شیء ملاحظه باید کرد که ظهور در چه کمالست که اهل کمال حقیقی سلام الله علیهم در چند مقام
تعبیر از آن برؤیت وارد شده اند با وجود آنکه محال وممتنع است دیدن او نه از این جهة که محسوس است خود را مخفی کرده است ونه از این
جهة که چشمها طاقت دیدن جمال او را ندارند بلکه از این جهة که او داخل محسوسات ومرئیات نیست بل هو شیء لا کالاشیا
اینست که پیغمبر باید بموسی علی نبینا وعلیه السلام لن ترانی یا موسی بکلامی که دلالت بر نفی ابدی میکند از جمله اخبار مکیه باین
مضمون از ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین وارد شده است خبریست که در کافی نقل کرده است از علی بن ابرهیم تا
میرسد بر عبد الله بن سنان که او از پدرش نقل میکند که او گفت من حاضر شدم خدمت ابی جعفر علیه السلام مردی از خوارج
خدمت آنحضرت آمد عرض کرد یا ابا جعفر بچه چیز عبادت میکنی فرمود بر الله تعالی عرض کرد دیده او را فرمود بلی بلکه دیده نمی
شود با چشمها ولکن می بینند او را قلبها بحقایق ایمان شناخته نمیشود باقیاس ودرک نمیشود باحواس وشباهت ندارد بر
ناس موصوفست بآیات ومعروفست بعلامات لا یجوز فی حکمه ذلک الله لا اله الا هو پس شنا میگوید بیرون رفت
آن مرد خارجی در حالتیکه میگفت الله اعلم حیث یجعل رسالته وهم در کافی نقل کرده است از ابی عبد الله علیه السلام که دانشمند
آمد بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد یا امیر المؤمنین آیا دیده پروردگار خود را وقتیکه عبادت میکنی فرمود وای بر تو
ما کنت اعبد ربا لم اره یعنی وای بر تو عبادت نمیکنم پروردگاری را که او را ندیدم عرض کرد چگونه دیده او را فرمود وای

بر تو درک نمیکند او را عیون بامشاهده چشمها ولکن می بینند او را قلوب بحقایق ایمان وایضا سئل الصادق
علیه السلام عن الله عز وجل هل یراه المؤمنون یوم القیمة قال نعم وقد راوه قبل یوم القیمة فقیل متى قال حین قال
لهم الست بربکم قالوا بلى ثم سکت ساعة ثم قال وان المؤمنین لیرونه فی الدنیا قبل القیمة الست تراه فی وقتک هذا
قیل فاحدث بهذا الحدیث عنک فقال لا فانک اذا حدثت فانکره منکر جاهل بمعنى ما نقول ثم قدر ان هذا التشبیه
کفر ولیست الرؤیة بالقلب کالرؤیة بالعین تعالى الله عما یصفه المشبهون والملحدون یعنی سؤال کرده شد از حضرت
صادق علیه السلام از خداوند عالم که آیا می بینند او را امیر المؤمنین در روز قیامت فرمود بلی بتحقیق دیده اند او را
قبل از قیامت گفتند چه زمان وکدام وقت فرمود وقتیکه خدا فرمود بایشان آیا من پروردگار شما نیستم گفتند بلی
بعد از آن ساکت شد آنحضرت بعد از ساعتی فرمود بدرستی که مؤمنین می بینند او را در دنیا قبل از قیامت آیا تو او را
نمی بینی در این وقت عرض کرد کسی من این خبر را از شما حکایت بکنم فرمود نه بدرستی زمانیکه تو حکایت کردی انکار
میکند او را جاهل باین معنی که تو میگوئی بعد از آن تقدیر میکند که این تشبیه وکفر است ونیست دیدن با قلب مثل دیدن
با چشم بالاتر است شان پروردگار از آن چیزیکه وصف میکنند او را مشبهین وملحدین حق وفی الحدیث ما رایت شیئا الا
ورایت الله قبله وبعده ومعه یعنی ندیدم چیزی را مگر آنکه دیدم خداوند را پیش از آن وبعد از آن وبا او ومثل این اخبار
در این مضمون از ائمه هدی علیهم السلام بسر حد استفاضه بلکه تواتر رسیده است چنانکه بر ساکنان گلستان اخبار مخفی
نیست پس معلوم ومبرهن شد که اظهر اشیا واجلاء موجودات وجود صانع قادر متعالست واین همه اقامه دلیل و
برهان از جهة اسکات منکر ملحد است وگرنه معرفة وتصدیق وجلت عظمته از جمله بدیهیات اولیه بلکه مقتضای طبیعت
فطریه انسانیه بلکه حیوانیه میباشد ولذا می بینی انسان را که وقت ابتلا باهوال ومهلکات توکل مینماید بحسب همت
خود بر آن قادر متعال بعد از یاس وناامیدی از چاره کار خود واعتقاد میکند باینکه در موجودات چیزی هست که مسبب این
اسباب ومسهل این صعبات است پس انسان مجبولست بر این چنانکه پیغمبر فرماید فطرت الله التی فطر الناس علیها وشاهد
این مطلب قوله جل ذکره ولئن سئلتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله یعنی یا پیغمبر اگر بپرسی از ایشان که خلق کرده است
آسمانها وزمین را هر آینه میگویند البته خداوند عالم ودر جای دیگر پیغمبر فرماید قل ارایتم ان اتیکم عذاب الله او اتتکم
الساعة اغیر الله تدعون ان کنتم صادقین بل ایاه تدعون فیکشف ما تدعون الیه ان شاء وتنسون ما تشرکون وظاهر
مضمون آن اینست که بگو یا پیغمبر آیا می بینید هرگاه بیاید بسوی شما عذاب خدا یا بیاید قیامت آیا غیر خداوند عالم
میخوانید هرگاه شما صادق ودر استگویان باشید بلکه خدا را میخوانید پس کشف میکند آن چیز را که شما میخوانید
بسوی او بخواهد وفراموش میکنید آن چیز را که شریک او میکنید پس باید دانست که این فطرت یا از ربط تشریع ما بین
ما بین مخلوق وخالق با قوه ملکه ایست که مجبولست بر آن انسان آن چنان قوه که حکم میکند باین بدیهیات بدون
احتیاج بر نظم قیاسات برهانیه واز جمله آنهاست حکم کردن او بافتقار اثر بسوی مؤثر واحتیاج ممکن بر علت چنانکه
حکم میکند بوجود کاتب ذو اراده وحیات او بمجرد دیدن کتابت وهمین است سر آنکه انبیا صلوات الله علیهم اجمعین تکلیف
نکردند مگر مردم را باستدلال علی بر وجود صانع عالم چنانکه رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمودند امرت ان اقاتل الناس
حتی یقولوا لا اله الا الله یعنی مامور شدم من از قبل خداوند عالم بر اینکه مقاتله با مردم نمایم تا بگویند لا اله الا الله
که عین توحید است نه اینکه مامور شدم بر مردم که بگویند باید خدا یکتا موجود است گویا که احتیاج بر آن نبوده است
پس استدلال وتعمق نظر یا بجهة زیادة بصیرت ورد اهل ضلالت ومنکرین است ویا بجهة تحصیل سایر مراتب عرفانست

چنانکه سابقاً اشاره بآنها شد پس فطرت بمعنی اول گاه میشود که مستور میشود بر قلوب از تراکم ظلمات معاصی پس اغشو
محتاج میشود رفع آن بر مواظبت عبادات و استمرار مجاهدات بحفظ قلب از خطرات چنانکه اشاره شده است بر این
در اخبار که حصول علم ما با عمل است و همچنین عمل حاصل میشود با علم و خداوند عالم میفرماید ان الذین اتقوا
اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون یعنی بدرستیکه آنکسانیکه تقوی و پرهیزکاری کردند و خود را از
معاصی باز داشتند وقتیکه مس کرد بایشان طائفه از شیطان متذکر میشوند پس ناگهان ایشان مبصر و صاحب بصیرت میشوند
پس معلوم شد که پرهیزکاران را بجهت عروض معاصی اگر شبهه در فطرت بمعنی اولی که ارتباط مابین خالق و مخلوق است
حاصل شده باشد بتذکر مخاوف الهیه و مواظبت عبادات شرعیه بصیرت حاصل میشود یعنی آن ارتباط دوباره حاصل
میشود و اما فطرت بمعنی دویمی که قوه مدرکه مجبوله انسانیه باشد لباس میشود که حق مشتبه و ملتبس میگردد بر وی بجهت موانست
ذهن بر شبهها منکرین و مغالطات معاندین و بجهت ابتلاء انسان بوساوس نفس و شیطان و گاه میشود که محض غفلت
سبب آن میشود که از حق غفلت میکند بجهت انس گرفتن با محسوسات و مدرکات حس و وهم و خیال بدون اینکه نظر
بر فاعل آنها نماید بحیثیتی که غفلت از دلالت آنها میکند پس در اینوقت محتاج میباشد بر نظر و استدلال و ترتیب
مقدمات قیاسیه که آن قوه را باز با موانست مذاکره لباس آن دست بیاورد و در کافی از هشام بن سالم منقولست که از
حضرت صادق علیه السلام پرسید که فطرت الله التی فطر الناس علیها کدام است فرمود التوحید و از حلبی نقل کرده است
از صادق علیه السلام در همین آیه فرمود فطرهم علی التوحید و از زراره نقل شده از آنحضرت که پرسید از همین آیه فرمود
فطرهم جمیعاً علی التوحید و از عبد الله بن سنان از ابی عبد الله علیه السلام پرسید از قول خداوند عالم فطرة الله الخ
چه چیز است این فطرة فرمود آن اسلامست که خلق کرده است خداوند وقتیکه اخذ کرد میثاق از ایشان بتوحید و گفت آیا
نیستم من پروردگار شما و در ایشان هست مؤمن و کافر و زراره گفت از امام محمد باقر علیه السلام پرسید از قول خداوند
عالم حنفاء لله غیر مشرکین به و از حنیفیه هم منقولست که پرسید فرمودند آن همان فطرتی است که خدا خلق کرده است مردم
در آن فطرت لا تبدیل لخلق الله تبدیل بر خلق خدا نیست و فرمود خلق کرده است ایشان را بر معرفت و میگوید پرسید از قول
خداوند و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم الآیه فرمود بیرون کرد از پشت آدم علیه السلام ذریه او را تا روز قیامت پس
بیرون شدند مثل ذرات پس شناخت آدم آنها را و دید آنها را و هر گاه این نمیبود هیچکس پروردگار خود را نمیشناخت و
فرمود رسول خدا فرمودند کل مولود یولد علی الفطرة یعنی علی المعرفة بان الله خالقه فذلک قوله و لئن سألتهم من
خلق السموات و الارض لیقولن الله و در توحید صدوق علیه الرحمة نقل میکند از ابو احمد القسم نامی که بر ناصح که
او نقل میکند از ابن عمر میگوید رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند نزنید اطفال خود را بجهت گریه ایشان بدرستیکه
گریه ایشان تا چهار ماه شهادة است بر لا اله الا الله و چهار ماه دیگر صلوات است بر پیغمبر و چهار ماه دیگر دعا است بر والدین
و بعضی گفته است شاید سر این باشد چونکه طفل در چهار ماه از اول ولادتش غیر از خداوند عالم را نمیشناسد که او
خلق کرده است بر معرفت و توحید خود پس گریه او توسل است بسوی او و توکل بجانب او است جل ذکره لا غیر پس گویا شهادت
میدهد بوحدانیت او با گریه و چهار ماه دیگر میشناسد مادر خود را از اینجهت که وسیله خوراک او است پس از اینجهت که او
مادر او است و لهذا از زن دیگر هم شیر نمیخورد در این مدت غالباً پس بعد از شناختن خداوند عالم نمیشناسد الا آن
کسی را که وسیله رزق او است ما بین او و خالقش و اینست معنی رسالت پس گریه او در اینمدت فی الحقیقه شهادت برسالت
است و چهار ماه دیگر پدر و مادر خود را میشناسد و محتاج بودن خود را بسوی ایشان در رزق خود میداند پس گریه او

در اینمدت توسل است بسوی ایشان و التجاست بر آنها و گویا دعا میکند ایشانرا از ابتلا میدهی و بقای ایشان در حقیقت
پس معلوم شد از اینکلمات صدق حدیث نبوی صلی الله علیه و آله که کل مولود یولد علی الفطرة ثم ابواه یهودانه و
ینصرانه و یمجسانه و از اینجهت است که مردم معذورند در ترک کسب معرفه خدا تعالی از راه استدلال و راضی شده است
از ایشان بمجرد اقرار ایشان بنابر اینکه در اصل فطرة ایشان گذاشته شده است و همین است معنی حدیث سابق که رسول
خدا صلی الله علیه و آله فرمودند من مامور شدم مقاتله بکنم با مردم تا بگویند لا اله الا الله و چنانکه اشاره لطیفه
بسوی اینمطلب فرموده است خداوند عالم آنوقتیکه استفهام کرد از ایشان اقرار بر بوبیت خود را نه اقرار بوجود خود
فرمود الست بربکم گویا ایشان مقر بودند بوجود او در بدایه عقول و فطرة نفوس ایشان و لهذا مامور بودند
انبیا صلوات الله علیهم اجمعین بر قتل منکر وجود باریتعالی بدون استتابه بجهة انکار ضروری و ممکن است که ادعا نمایم
فطری بودن معرفة صانع را نسبت بر سایر حیوانات هم فضلا از طایفه انسان چنانکه در حدیث وارد است که سلیمان بن
داود علی نبینا و علیه السلام برای استسقا بیرون رفت با زولایت که در اینش افتاده بود دید که افتاده به پشت و پاهای خود را
بلند کرده بود بسوی آسمان و میگفت اللهم انا خلق من خلقک و لاغنی بنا عن رزقک فلا تهلکنا بذنوب غیرنا یعنی ای
پروردگار من من خلقی هستم از مخلوقات تو و غیر از تو روزی دهنده بما نیست پس هلاک نکن ما را بسبب گناهکاری غیر ما
که طایفه انسان بوده باشد پس حضرت سلیمان امر فرمود مردم را برگردید که بتحقیق آب داده شدید و لکن بسبب سؤال غیر
از نوع شما و فخر رازی نقل میکند از مردی که در ازمنه سابقه قحط و غلا و خشکسالی شده بود شاید اشتر در صحرا گذاشته بجهة
طلب آب از خداوند عالم و دعا اکردند مستجاب نشد آنمرد میگوید که من بالای کوه رفتم آهوئی دیدم بسرعت تمام میرود
طرف آب تشنگی چون بگودال آب رسید دید که خالی از آبست و خشکست متحیر ماند شروع کرد نگریستن و نظر کردن باسمان
و سر خود را حرکت میداد تا اینکه ابری ظاهر شد و باران بارید آنقدر که گودال پر از آب کردید بعد از آن آهو سیراب شد و
و از ضیاء نقل شده است که میگوید آهوئی دید زائیده بود بچه خود را شیر میداد قصد شکار او را کردم فهمید خود را
رها کرد از چنگ من و بچه اش را گذاشت من آن را صید کردم پس وقتیکه بچه خود را در دست من اسیر دید سر خود را بلند کرد
بسوی آسمان گویا استغاثه بر خدای خود میکرد و استغاثت از او میخواست پس ناگهان کوهی در سر راه من بود که پایم بر آن
رفت افتادم بچه آهو از دستم رها شد مادرش او را برداشت و با خود برد و از اینگونه اخبار بسیار در کتب حکایات
و سیر ذکر کرده اند که همه آنها دلالت میکند که معرفت و خدا شناسی مختص نیست بر این دو طایفه انس و جن که مکلفند
بلکه در حیوانات هم فطری و جبلی میباشد و پرسیدند از بعض اهل معرفت از دلیل بر اثبات وجود صانع گفت اغنی
الصباح عن المصباح یعنی وقت صباح مستغنی از چراغ است و بدانکه هر چند اصل معرفة فطری و جبلی و از جمله مقتضیات طبیعت
اصلی است و لکن با وجود این افهام ناس و عقول ایشان در وصول بمراتب عرفان و تحصیل مرتبه اطمینان متفاوت است از جهة
کم و کیف و شدت و ضعف و سرعت انتقال و بطی آن و حالات دیگر از علم و کشف و عیان چنانکه در مقدمه کتاب اشاره بر
این مراتب شد تفصیلا و لکن تحصیل مراتب مذکوره باید بطریق خاص شرعی و طبق مذهب جعفری بشود و اگر بعضی را
اعتقاد کشف این مراتب شد باید بریاضات شرعیه بوده باشد نه بطریق مستحدثه باطله و ریاضات عرفانیه عاطله و زحمات
صوفیه که ادعای کشف آنها عین کذب و ضلالت بلکه موجب ضلال شده کان عوام خداوند عالمست که بسبب هستند بجهة
دیدن بعضی احوالات و محض شنیدن بعضی اخبارات کاذبه صدق نمای درا ویش و قوال از راه حق و صراط مستقیم شریعت
که بنا سهله و سمحه است بر میگردند و از یکطرف از جهة ترک معاش و امر دنیا خود و اشتهای اینگونه مطالب امر معاش

برایشان تنگ میشود وکرسنگی زده‌اورده خودرا بکوچه ابوالجهیمه میزنند اکر سنکی شب بجار ترک لذایذ عبودیت
ازکوزه دماغ ایشان بعالم بالاصعود مینماید بانتقالی میکذارند وازعالم بالاخبرهای دروغ بافته بلا دسلس
القول کرفتار کشته لاینقطع حرف میزنند وبعضی اشخاص که فی الجمله صباحتی دارند بجهة استهزا وبعضی بخیال اینکه جبه
دارد نکاه میکردن وبعضی ازراه بیمبالاتی که اینها چه جمعیت است ایجاد ورزیده اند هجوم میاورند بدور ایشان وزبان آخوند
ایشان باحرفهای پریشان بهرطرف میکردد خود را درمیان این جمع صاحب علم دانسته مشغول لاطایلات ومزخرفات
میباشند ومردم نمیدانند که تکثیر ثواب برایشان که موجب جسارت ایشانست عین اعانت برائم است که درشرع
مطهره نهی ازان فرموده اند تا اینکه کم کم خود را درعالم خود تبت چیزی دانسته مشتبه کشته بطوریکه اراشتباه خود بیخبرند
خیال میکنند که بلکه درواقع چیزی هست که دور مرا میکیرند وانجماعت هم خیال میکنند که بلکه درواقع چیزی هست
وجمعیت اینجمع بنظر هریک ازانجماعت حمقا خالی ازوجه نمیاید بناسکذارند بمقام ارادت وترتیب نثار براو خیرات
ارخرافت بمقامی میکشد که بچه های امردخود را ودختران بکر دوشیزه را زانوی جاذاده اول بدست بوسی ان مرشد امر
میکنند بعد ازان جناب مرشد برشد حقیقی تمادست مرحمت برسر وروی ایشان میکشد دمی ازاه اندرون پرورد محبت
دنیا که دست رسایان کم کم پیدا کرده است بصورت هو درآورده و ذکر دیکر که عبارت ازدم درویشان بنفس مرتضی علی است
باشد برینا کوش ان بیدنیان که محل لذت ایشانست میدمد تا انکه اعتبار او بمقامی رسد که او را محرم خلوات واستنا
عورات خود مینمایند بعد ازان لقب اسمای که الالقاب تنزل من السماء ازعالم لاهوت ضم او مینماید اقای فلانش میخوانند
وحال انکه اکر مکسی بقدر قوه خود چیزی ازاو برباید قادر براسترداد ان نیست وان یسلبهم الذباب شیئا لا یستنقذوه منه
ضعف الطالب والمطلوب وشبها اکرچه نه بنک وحرص اورا مدهوش نکند در دست کباب وسیخش عاجز میماند بعد ازان
انبنا جعل ایات کاذبه واخبار اهیه خود خود را بکوشه عزلت کشیده منزوی میشود که مبادا ازکثرت مشاهده ناس خلل
درکار بار او پیدا شود درخیال خود میکذارد که هفته یکبار خود را با شعشعهٔ جمال ظلمانی بمردم جلوه کرنمایند تا اینکه مرید ها
احوی خاکپای او را بعوض توتیای سلیمانی بچشم خود بکشند وبعوض تربت پاک حسینیه صلوات الله وسلامه علیه خاک شفا
نموده بحلقوم مرضای خود میریزند چنانکه باچشم خود مادرین زمان محنت توامان در بلده طیبه نجف الاشرف علی مشرفها
الاف التحیه والتحف مشاهده نمودیم والله العالم تاکی کم کم بمقام عزلت هم قناعت نموده ادعاء وحدت مینماید واهل این زمان
که قلوب ایشان از اکثر معاصی وملاهی مناسبات نموده که اشد قسوة من الحجارة کردیده اخلاص وارادت بهم رسانیده خصوصا بعضی
ازاهل درخانهای مبارکه از اعیان وارکان که اکر جبرئیل نازل شود ازاعتقادیکه پسندیده اند بر نخواهند کردید بسکه قساوة
کرفته قلوب ایشان را وترک کرده اند حضور مجالس علماء ومحافل وعظ راکه ازعلم اخلاق دینیه ومعرفت اداب شرعیه بالمره غافل
وبانما مشغول لهو ولعب شده هستند بمجرد شنیدن خبر واهی اعتقاد میکنند که علی دارم چه غم دارم ولکن نمیدانند که
من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه ونمیفهمند معنی الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا امنا وندیده اند قول خدا را
که میفرماید ولا یشفعون الا لمن ارتضی ونمیشنوند که ائمه هدی علی واولاد علی صلوات الله علیهم اجمعین که درمقام
عبادت جبابره احد مثل ادم مادر کریده وهم من خشیته ربهم مشفقون بهم میچیدند شبهای تاریک با چشم مبارک ایشان
از ترس الهی مثل میزاب جاری میشد وشکسته تر اهمیت از پای مبارک ان مرشد حقیقی در حال اشتغال بسجده ذوالجلال می
کشید اصلا اعتنا نمیورزید ان نمیفرمود وکاه درمحراب عبادت انکشت ابهام زین العابدین را اژدها بدهن میکرفت که ملتفت
بلقب امت زین العابدین میکردید وکاه جکر کوشه عزیز خود را که حجة الله درکوی دفن است درجاه میدید اصلا ازخشوع

وخضوع خود باز نمیماند ما اهل شریعت مرید همچو مرشدین میباشیم که ثمره ارشاد ایشان نجات دنیا وعقبی است
یقینا نه مرید این مرشدها مودار که موی شارب ایشان از موی زهار ایشان فرق ندارد وقتی حقیر از مرشدی سؤال کردم که موی
شارب را چرا انقدر دراز کرده در شریعت روایتی کفت در طریقت رواست معنی این را ندانستم که آیا طریقت غیر از طریقه
مستقیمه شریعت محمدی درنظر ایشان چیست مراز علی میزنند واز علی علیه السلام ذکر کرده اند هدانا الله وایاکم الی طریق
الرشاد وجعلنا الله وجمیع المؤمنین من السالکین الی صراط السداد چون کلام منجر باینمقام کردید باید اندازه رشته
ازعقاید طریقه باطله ایشان را بیان نمایم که سالکان طریقه حقه وقاصدان جاده شریعت محمدیه صلی الله علیه
واله وسلم وعاملان اوامر ونواهی الهیه که طریقیست مستقیم وجاده ایست عدل که هرکس بخط مستقیم ازان راه رفته باشد
منتهی بسوی جنت ورضوان وغایه ان منجر بسوی روح وریحانست وهرکس فی الجمله میل بیمین ویسار نماید دوچار غول
بیابان ضلالت وکمراهی کردیده اخر الامر طعمه سباع کفر وفجره خواهد کشت وغول این بیابان ودد ودام این راه
بنا بفرمودهٔ عقل کل وسید رسل وهادی این طریق مستقیم بی خار وکل چنانکه در محصول نقل کرده است که تفرقت
الیهود علی احدی وسبعین فرقة والنصاری علی اثنی وسبعین فرقة وستفترق امتی علی بضع وسبعین فرقة کلها فی النار
الا واحدة منها ناجیه هفتاد ودو فرقه میباشند که درین زمان ما هریکی ازین هفتاد ودو فرقه منشعب بچند فرقه کشته اند
که انحضرت میفرمایند همه ایشان درجهنم میباشند ویکی ازانها نجات خواهند یافت وطایفه ازانها که ذکر ایشان
مناسب مقام ولایق محل کلام است طایفه میباشند که قایلند براینکه اعتبار بنظر واستدلال نباشد ودرس ونظر درکتب
علوم وممارست ان حرامست ومعرفت خدا بمجاهده وتلقین شیخ حاصل میشود چنانکه سید مرتضی بن سید حسین علیه الرحمه
درکتاب تبصرة العوام نقل میکند واین طایفه را صوفیه وعرفا مینامند شش فرقه میباشند وایشان اهل سنت وجماعت
میباشند هرکه دعوی سنت کند ایشان اولیا واصحاب کرامات دانند الا ابوحنیفه واسفراینی ومعتزله که انکار کرده اند فرقه
اولی دعوی اتحاد میکنند ورئیس ایشان حسین بن منصور حلاجست واو ساحری بود حیله ماهر وشاکرد عبدالله بن هلال
کوفی بود واو شاکرد ابو الخالد الکابلی واو شاکرد زرد قانی بنام بوده ازکسانی بود که ایشان از سجاح اموخته بودند وسجاح
کسی بود که درزمان مسیلمه کذاب دعوی نبوت کرد در سال سیصد ونه از هجرت معلوم خاصد وپسر ابن عباس کردید که حلاج
دعوی خدائی میکرد ومیکفت مرده را زنده مینمایم وجن خدمت من میکنند وهرچه میخواهم نزد من میاورند ومن میتوانم که
معجزات همه انبیا را بنمایم ونصر وسمیری وجمعی ازکاتب دیوان تابع او شدند ویکی از بنی هاشم دعوی کرد که حلاج خداست
ومن بنی اویم وزیر مذکور این قوم را حاضر کرده با ایشان مناظره کرد همه مقر شدند که ما خلق را با لوهیت حلاج میخوانیم
وما را یقین است که او مرده را زنده میکند وچون حلاج را حاضر کردند برسید ندا وانکار کرد وکفت این قوم خلاف میکویند
من نه دعوی خدائی میکنم ونه دعوی پیغمبری بنده خدایم نماز وروزه وخیرات مشغولم واز من جز این بوجود نمی اید ووزیر قاضی
ابوعمر وابوجعفر بهلول وجماعتی از فقها از علما را حاضر کرد وامر کرد که فتوی بدهند بر قتل حلاج ایشان کفتند که
تا برما ثابت نشود برجون او حکم نمیکنیم یکی از اهل بصره کفت من اصحاب وزا میشناسم در بلاد سمرقند وخلق ابا الوهیت
او میخوانند وابن بصری از جمله اصحاب حلاج بود احزدانست که او ساحر وکذابست واو را ترک کرد وپیش ابو علی هرون بن
عبدالعزیز کاتب انباری شهادت داد که حلاج کتابی تصنیف کرده در مخاریق ودران حین حلاج در سرای سلطان محبوس
بود نزد نصر حاجب وحلاج را دو نام بود یکی حسین بن منصور ویکی محمود بن احمد فارسی ودختر سمری بسیار صاحب جمال بود
در سرای سلطان نصر بنزد حلاج تردد مینمود واو را پیش وزیر آوردند ابو القاسم ربحی کوید من حاضر بودم وابو علی احمد بن

فرقه مردوده اهل صوفیه

در ذکر دعوی باطل منصور حلاج هاشمیه

نفر حاضر بود وزیر احوال پرسید دختر گفت پدرم مرا پیش حلاج برد و او مرا بسیار چیزها بخشید و این زن فصیحه بود و لهجهٔ خوش و عبارات خوب از او صادر میشد گفت چون حلاج چیزها را بمن میداد میگفت که ترا به پسرم سلیمان دادم و او نزد من از همه فرزندانم عزیزتر است و در نیشابور مقیم است لابد میان زن و شوهر وقتی سخنی میرود که از یکدیگر میرنجند روز زادروزه بلاد رود را خر روز بربام برو و در خاکستر و نمک بنشین و بان روزه بکشا و رو بخود را بمن کن و هرچه خواهی بگو که من میشنوم و گفت روزی با دختر حلاج از پشت بام فرود میامدیم و حلاج پیش از ما فرود آمده بود حلاج ما را و ما او را میدیدیم دختر گفت که پدرم را سجده کن گفتم من جز خدا را سجده نمیکنم حلاج شنید و گفت خدا دو تا است یکی در آسمانست و یکی در زمین و مرا پیش خود خواند دست در جیب خود کرد حقهٔ بیرون اورد پر از مشک و آنرا بمن داد و گفت زنان را بسوی خویش میل میباشد و آنرا نگاهدار روز دیگر مرا خواند و گفت گوشهٔ بوریا را بردار و از آنچه در زیر آن می بینی هر قدر دلخواه تو است بردار من گوشهٔ بوریا را برداشتم دیدم که همهٔ آن زر تازه سکه شده است من مبهوت ماندم و وزیر طلب اصحاب او را میکرد چند و سیمری و محمد بن علی قنائی در سرا یکی از خواص حلاج پنهان شده بودند و از خانهٔ او کاغذ بیرون آورد و بعضی بزر نوشته و در دیبا پیچیده و اسماء اصحاب را بخاتمت شده بود یکی از آنجمله ابن کیش بود که شاگرد وی بود و وزیر از حال اصحاب حلاج تفحص کرد گفتند این دو نفر داعی حلاج بوده کند در خراسان خلق را بسوی او میخواندند و در میان آن کاغذها نامه چند یافتند که از اطراف و نواحی باو فرستاده بودند و وصیت بر داعیان کرده بود که خلق را چگونه باو بخوانند و سخن گفتن ایشان با ایشان بقدر عقول ایشان باشد و رمزها و جوابها با اشارات نوشته بودند و آنکه او نوشته دیگری نداند ابو القاسم رنجی میگوید در وقتی که با پدر خود که مدتی در نزد بودیم و وزیر بر خواست و ما در انسرا که حلاج در آنجا بود آمدیم و هرون بن عمر و حاضر بود با پدرم گفتگو میکرد فلان دیگر اشاره بوی کرد و هرون بر خواست و بعد از زمانی که باز آمد رنگش متغیر شده بود احوال پرسید گفت غلامی که مرا خواند بر حلاج موکلست و هر روز طعام پیش او میبرد و چون مرا خواند گفت بطریق عادت هر روز طبق طعام پیش حلاج بردم دیدم که خانه را از سقف تا زمین از جسد خود پر کرده چنانچه جا نبود که طبق بگذارم طبق را انداختم از ترس خود بر گشتم و حال آن غلام را تب گرفته ابو القاسم میگوید ما تعجب کردیم ناگاه وزیر کسی فرستاد غلام را بردند و احوال پرسید غلام قضیه را ذکر کرد وزیر اعراض کرد گفت از سحر حلاج نترسید و بعد از آن میان کتاب او ورقی یافتند که در آن نوشته بود که چون خواهی حج کنی و نتوانی پس در ایام حج بخانهٔ خالی چهارسوی پاکیزه در آئی و نوعی کن که کسی آمد و شد نکند و آن خانه را طواف کن و مناسک حج را بجا آور و چنانکه رسم است پس سی نفر یتیم را طعام بده و خلعت کن و هر یکی را پیراهنی بپوشان و هفت درهم ناسره بهر یک بده که اینعمل قایم مقام حج میباشد ابو القاسم گوید که پدرم آن کاغذ را میخواند و چون باین فصل رسید قاضی ابو عمر و از حلاج پرسید که این سخنان را از کجا نوشته گفت از کتاب اخلاص حسن بصری قاضی گفت یا مبیح الدم این کتاب در مکه پیش استاد خود خوانده ایم این حرفها در آنجا نیست وزیر قاضی را گفت بنویس آنچه گفتی و قاضی با حلاج گفتگو میکرد و وزیر الحاح نمود تا قاضی نوشت و هر که در آن مجلس بود از فقها و قضاة و مفتیان نوشتند و چون حلاج را معلوم شد که او را خواهند کشت گفت چون من حرامست و شما را قتل من روا نباشد چه اعتقاد من اسلام است و مذهب من سنت و تصنیفهٔ من درست چون من بر پرید و این کلمات را انکار میکرد و ایشان مینوشتند پس آن نوشته را بنزد مقتدر عباسی بردند گفت چون فتوای مفتیان اینست او را بکنار دجله برده بر سر جسر هزار تازیانه براو بزنند و دست و پای او را ببرند و گردنش را بزنند سرش را از دار بیاویزند و جثهٔ او را بسوزانند چنانکه امر کرده بود او را بعمل آوردند و بعد از آن سرش را

بر جسر بغداد گذاشتند یکسال در تمام خراسان گردانیدند تا خلایق را معلوم بشود که آن سرزندیق است و اینست که خواجه حسن حافظ شیرازی میگوید فرد گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد حلاج بر سر دار این نکته خوش سراید از شافعی مپرسید امثال این مسائل و او را اه است در بستان المعرفة و طابین الازل همه آنها کفر و زندقه است و در آنکتاب میگوید هر که خدا را بصنع او بشناسد اقتضا بر صنع کرده است بدون خدا و گوید دل پاره گوشت است و چون فانی معرفت در آن قرار نمیگیرد زیرا که معرفت جوهر ربانیست و امثال این هذیانات بسیار میگوید مؤلف گوید در کتاب تحفة العقلا مینویسد که عطار در تذکرة الاولیا گفته که حسین بن منصور حلاج از بیضاوی فارس بود و در شهر واسط پرورش یافته و از برای وی چندین نام ذکر کرده اند و در هر ولایتی او را بنامی میخوانده اند و گفته که در پنجاه سالگی نماز کرده ام و هر نمازی غسلی کرده ام و نقل کرده که شیخ عبد الله و عیکی روزی با اصحاب خود نشسته بود بر سر سفره و مشغول طعام خوردن بودند حلاج از کشمیر آمد قبا سیاه در بر داشت و دو سگ سیاه با وی بودند شیخ عبد الله اصحاب خود را گفت که جوانی آید در این صفت استقبال بکنید او را که کار او عظیم است اصحاب او رفتند و دیدند که آدمی آید با دو سگ پس حلاج با دو سگ آمد پس شیخ عبد الله جای خود را بحلاج داد و سگان او را با خود بر سر سفره نشاندند و با سگان نان خورد و وقت شیخ عبد الله او را متابعت نمود و چون باز گشت اصحاب شیخ عبد الله گفتند که شیخنا این چه حالت بود که سگان را بجای خود نشاندی و ما را باستقبال چنین کس فرستادی که سفره ما را ابی نماز کرد یعنی نجس کرد شیخ در جواب گفت که آن سگ نفس او بود که در عقب او میدوید در بیرون و سگ نفس ما اندرون مانده و ما در عقب او میدویم بالله علیکم ملاحظه نمائید این حکایت را و نگاه کنید بر قول شیخ عبد الله و عقل او که یکی از معتبرین اولیاء اهل سنت است که گمراهی و ضلالت از این بالاتر میشود که نجس کرده خدا را پاک داند و علاوه بر این دروغ را به بین نسبت باطن بغیر بخود میدهد بر خود ش کشف ایراد مردم را هم ظاهر مینماید که شما هم باطن او را دیدید کور شود قلبی که باور کند خلاصه عطار نقل کرده بعد از آنکه حلاج انا الحق گفت جماعتی از اهل علم بروی خروج کردند و سخن او را در پیش معتصم تباه کردند و علی بن عیسی که وزیر او بود بروی متغیر گردید او را بزندان فرستاد یکسال و پنجاه روز در زندان ماند بعد از آن او را کشتند و بروایت علم الهدی ثانی هزار تازیانه هم زدند قبل از کشتن و بروایت عطار مردم سنگها بروی زدند و بعد آن دستها او را بریدند و بعد از تمام شام سرش را بریدند و بدنش را سوزانیدند شیخ صدوق علیه الرحمه در کتاب اعتقادات حکم بر کفر و ضلالت حلاجیه نموده است و شیخ ابو جعفر طوسی علیه الرحمه در کتاب اقتصاد حلاج را از ساحران شمرده و در کتاب غیبت حضرت حجه علیه السلام حلاج را از ملاعین شمرده که بدروغ دعوی وکالت حضرت صاحب الزمان علیه السلام میکرد و علامه علیه الرحمه در کتاب خلاصه همین مطلب را نوشته و همچنا شیخ طبرسی علیه الرحمه در کتاب احتجاج اسقصه را نقلکرده و فرموده است که توقیع از آنحضرت در لعن حلاج وارد گردیده و مقدس اردبیلی علیه الرحمه کتابی در ابطال حلاجیه تالیف نموده خلاصه کلام اشکالی در کفر و ضلالت این طایفه ندارد چنانکه از این بزرگواران ظاهر میباشد خوشا باحوال کسانیکه او را از جملهٔ اولیاء الله میدانند که خرافات این طایفه بحدیست که بتقریر نمیاید مثل آنکه عطار در کتاب منطق الطیر گفته که چون حقتعالی ملائکه را امر فرمود بسجدهٔ آدم ملائکه چون غرض الهی را نفهمیدند همگی بسجده افتادند و چون ابلیس دانست که غرض الهی اینست که سری داخل در آدم نماید و کسی بر آن مطلع نباشد بنابراین سجده نکرد که ملاحظه سر خدا را بکند پس ایشان ابلیس را محرم اسرار الهی میدانند و احمد غزالی که از اکابر حلاجیه است ابلیس را سید الموحدین مینامد و گفته است که من لم یتعلم التوحید من ابلیس فهو زندیق و نیز عطار در کتاب تذکرة الاولیا گفته که نقلست که یکی از اکابر طریقه

حلاج نان با جبن بشیخ عبد الله با اصحاب بعد داد

چون نان جو بود

حکم علما رضوان الله بلعن حلاج

گوید در روم بودم در جمعیت باطنی و حضوری ناگاه دیدم ابلیس از هوا در افتاد گفتم ای لعین این چه حالتست و ترا
چه رسیده است گفت در نیشابور محمد بن مسلم در متوضا تنحنح کرد من از بیم و ترس خود را از هوا انداختم و نزدیک بود
کار تباه دارایم و باز در انکتاب گفته که احمد خضرویه با هزار مرید بزیارت بایزید بسطامی آمد با او گفت که یا شیخ ابلیس را
دیدم بر سر کوی بر دار کشیده اند بایزید گفت آری با ما عهد کرده بود که گرد بسطام نگردد اکنون یکی را وسوسه کرده
است و شرط دزدان آنست که در درگاه پادشاهان بر دارشان بکشند پس خوشا باحوال کسانیکه مرید چنین مرشد شده باشند
و اولیا چه میدانند اللهم احفظنا من شرور انفسنا از شبلی پرسیدند فرق هست از انبیا تا اولیا گفت انبیا را مسلط کرده
اند بر احوال و ما مالک احوال شده ایم و تصرف میکنیم چنانکه میخواهند و احوال را بر اولیا مسلط کردند تا تصرف در ایشان
نکنند و گفت که علوم من چیزیست که از نظر دقیق و باریک بفهم بشر یعنی بشر معنی سخنان مرا نمی فهمند و گفت منم که
نه نعت دارم و نه صفت نعتم ناسوتیست و صفتم لاهوتی و امثال این کفرها را میگوید تا میرسد باینجا که میگوید انا
منزه عن نفسی یعنی من از نفس خویش منزهم نفس من تن منست و میگوید سبحانی مسکین بایزید کجا بود که در ابتدا انطق
حق برای او ناطق شد و هم چنین زندیقهای دیگر و گوید خدا در ازل موصوفست در آنکه لایزال موصوف بود در ابتغی
تعرض میکنند بر قدم عالم و گوید خدا هر شب از آسمان با دوبیرون می آید تا سخن بگوید تا ابد الآن و کسانیکه عاشق او باشند
و نامهای ایشان نویسند تا روزی که روح را بروح و نور را بنور جزا دهند آنگاه زمین را باخیرات و برکات پر کنند و بعد از آن
باعز و جلال در عظمت خود میبرد حلاج نامه نوشته بیکی از اصحاب خود بر این مضمون که من الله الی فلان بن فلان پرسیدند
که این خط تست جواب داد که بلی گفتند چرا چنین نوشتی گفت این جمع الجمع است نزد ما است یعنی او و خدا یکی اند و گفت این
کار خدا است و من دو دست در میان عاریتم او را گفتند کسی هست که در این قول با تو شریک بشود گفت بلی شبلی و ابن
عطار و ابو محمد جریری احوال الآن ایشان بیناست بحیث لا یحصی و لا یستقصی مولف گوید بنابر آنچه که عطار نقل کرده
است شبلی خاکروبها و ندبود چون از برای ارشاد بنزد جنید رفت جنید او را امر کرد که یکسال الکبریت فروشی نماید در کوچه ها
چنین کرد بعد از آن امر کرد تا سه سال گدائی کند و بچیزی مشغول نشود بعد از آن یکسال دیگر هم گدائی کرد بعد از آن بخدمت
اصحاب راه داد و بعد از آنکه شبلی بکمال حقیقت رسید و شریعت از وی ساقط گردید کلمات کفر از وی صادر شد عطار
نقل کرده که روزی آتشی در کف نهاده میدوید پرسیدند کجا میروی گفت میروم آتش بکعبه زنم تا خلایق بخدا پردازند و گوید
وقتی چوبی در دست داشت و هر دو سر چوب آتش گرفته بود پرسیدند که چه خواهی کرد گفت میروم که یک سر این چوب دوزخ را
بسوزانم و یک سر بهشت را تا خلایق را پروای خدا پدید آید عطار گوید که نقلست روزی در مناجات میگفت بار خدایا دنیا
و آخرت در کار من کن تا دنیا را لقمه سازم در دهان سگی اندازم و آخرت را لقمه سازم در دهان جهودی گذارم که هر دو حجاب
از احمد بایزید است که گفت سبحانی ما اعظم شانی و این قوم از کبار اولیا اهل سنت و جماعتند و عجب آنست که بر شیعه
تشنیع کنند که عبد الله سبا و اصحاب وی گفته اند که علی علیه السلام خداست نزد ما ایشان کافرند و در دوزخ مخلد اند
و اینان که ذکر شد نزد شما اولیا اند و اصحاب بایزید بسطامی را مقالات بسیار است قبیحه از اول و گوید من باسمان
رفتم یک میل آسمان را گردیدم در بالای آسمان هیچ چیز ندیدم یک خیمه بر عرش زدم یکی از ایشان نزد او نشسته بود گفت هر شب
بخانه کعبه میروم و میآیم چون دوش وغا این سخن انکار کرد بایزید گفت بهر او تو کسی هست که کعبه هر شب بزیارت
او میآید و گوید اولئک هم الاقلون عددا الاعظمون عند الله قدرا و از این اباطیل میخوانند که دعوی اتحاد کنند و گویند
یحیی بن زکریا علیهما السلام از ایشان بود و بهمین جهت خدا او را سید و حصور خوانده خلاصه مزخرفات این فرقه

بسیار است و کشف و کرامات ایشان همه زرق و فعل شیطانست سبحانک هذا بهتان عظیم مولف گوید طریقه بایزید
عین طریقه حلاجیست و قبل از حلاج دعوی خدائی کرده و عطار از وی نقل کرده است که گفت سبحانی ما اعظم شانی و گفت
انی انا الله لا اله الا انا فاعبدونی و اینست که دعوی او را ملای رومی بنظم آورده و گفته شعر با مریدان آن فقیر
محتشم بایزید آمد که نک یزدان منم گفت مستانه عیان آن ذوفنون لا اله الا انا ها فاعبدون و گاه میگفت
لیس فی جبتی سوی الله ملای رومی میگوید شعر بیت در جبه ام غیر خدا چند جوئی در زمین و در سما و باتفاق
اهل اسلام این کلمات کفر است و قائلش کافر است و ملای روم هم از کسانی نیست که این کلمات را کفر نداند و انشاءالله
در جای خود ملحد بودن و کفر گفتن و مشرک بودن ملا را از کلمات خودش اثبات میکنیم که واضحست و تاویل
بردار نیست خلاصه عطار نقل کرده که هفت مرتبه بایزید را از بسطام اخراج کردند بجهة این مزخرفات که میگفت
وقتی بوی گفتند چرا نماز شب نمیخوانی گفت مرا فرصت نمی باشد گرد ملکوت میگردم و افتاده گان را دست میگیرم
و گفت لوای احمد من اعظم است از لوای محمد صلی الله علیه و آله فرقه ثانیه آنانند که عشاق خود را خوانند گویند انبیا
بغیر حق مشغول شدند و خلق را بخدا خواندند و بتکالیف و ایشان را باز داشتند از اشتغال بحق و هر چه خلق را از
حق باز دارد باطل بود پس التفات بقول انبیا و رسل نباید کرد و بتکالیف مشغول نباید شد که بیجا صلاتست
غزالی در کتاب میزان گوید که با یکی از شیوخ صوفیه مشورت کردم که میخواهم که بقران مجید مواظبت نمایم مرا از آن منع کرد
و گفت علایق و جاه و جلال عالم را از دل خود دور کن و در خانه فارغ بنشین و اقتصار کن بر ادای فریضه و اندیشه
بر زبان جمع کن و بگو الله الله و این حکایت قومی است که خود را عشاق خدا خوانند و گویند بتو کسی است خود را
اهل صفا بوده اند و اعتقاد ایشان آنست که بهترین خلق خدا ایشانند و از این جهة منزوی میشوند و با خلق اختلاط
نمیکنند و گویند علایق و حجابها را از خود بیرون کردیم با نمرانه سیدیم و گویند مثال این آنست که در حکایة معروفه
آمده است که نقاشان اهل چین و روم با هم نزاع کردند هر یکی نقش خود را بهتر دانستند آنگاه سلطان امر کرد تا صفه
از وسط پرده کشیدند و هر یک از این دو طایفه در طرفی کار کنند که تا معلوم شود کدام ایشان ماهر و بهتر است
پس بر این قرار گذاشته هر یک بکار خود مشغول گشتند اصلا از کار یکدیگر اطلاع نداشتند اهل چین نقاشی و قلمکاری
در غایت خوبی که چشم کسی مثل آن ندیده بود تمام کردند و اهل روم طرف خود را صیقلی دادند مثل آینه بعد از فراغ از
عمل پرده را از میان برداشتند ناگاه نقش اهل چین عکس انداخت بطرف اهل روم و بواسطه لطافت صیقل عکس بهتر
افتاد و کار رومیان پسندیده تر شد در انظار بواسطه آنکه هر چیز که مقابل آینه افتد عکس آن در آینه جلوه اش بهتر
میباشد و خوشتر مینماید بجهة صفای آینه و مقصود ایشان از این حکایت آنست که ترک علایق دنیا باید نمود و فکر با
باید کشید تا صفای اندرون حاصل آید و مستعد قبول علوم غیبیه باید شد و این عین نبوتست و گویند آنکه بکسب حاصل
کرده باشد فاضلتر بود از آنکه نبوت او عطائی باشد و در اینجا مثال گویند که یا نمی بینی پادشاهان چند خواص دارند
کسبا ایشان فرهستند که از خاص الخاص فاضلتر باشند مثل پیش خدمت که ببوی وزیر میرسند تا خاص شود دلیل و زاده
وزیر کسبی و خدمت غلام پیش خدمت عطائیست از شاه پس از این جهة خود را از انبیا و رسل فاضل و بهتر میدانند
و گویند انبیا خود را بحکم و ریاست و علایق دنیوی و حب جاه مشغول کرده اند و ما از خلق و امور دنیا اعراض کرده ایم و گویند
جزوی از خدا بهر کس حلول کند و گویند سلیمان نبی بر بساط نشسته بود و باد بساط او را بهوا میبرد و خلق تعجب میکردند
سلیمان نظر کرد برزگری را دید که بیل در دست داشت و اصلاح زمین میکرد التفات بسلیمان علیه السلم ننمود بر او

سلام کرد و گفت چرا بصنع خدا نگاه نمیکنی چنانکه سایر خلق میکنند عرض کردم شوق و محبت خدا مرا از این
باز میدارد و اگر نه از اصل این شوق بود طلب جاه و جلال و ملک و مال میکردی و باین معزور نشد زنهی زندیقی و بی
خردی که اعتقاد میکنند شوق و محبت بر ذکر بیشتر از شوق و محبت پیغمبر خدا باشد که خود خدا وند عالم او را از
خلق خود برگزیده و بخلعت نبوت مخلع فرموده و فرموده که ما عطا کردیم او را ملک عظیم و با وجود این با دست خود
خود زنبیل بافی میکرد و شکم خود را سیر مینمود و این اعتقاد قبول نمیباشد مگر از مردود و زندیق و این طایفه
هم از اهل سنت و جماعت اند و زندیقی از این قوم که جمع کرده در انجا میگوید که چند سال در عالم میگردیدم و از هر کس
مقصد خود میپرسیدم و شفای بلد دم حاصل نمیشد تا بمکه معظمه رفتم و مجاور شدم و بفکر مشغول بودم در این اثنا
شخصی را بخواب دیدم نوری از او سؤال کردم که مرا بحق راه نمائی کن ریش کسی را گرفت و بدست من داد و گفت این را محکم دار که
حق است چون از خواب بیدار شدم ریش خود را در دست خود محکم داشته بودم و این بیت را در این مقام نوشته است
بیت تو بقیمت ورای هر دو جهانی چه کنم قدر خود نمیدانی یعنی با هر یک جزئی از اجزا بار تعالی است و گویند من عرف
نفسه فقد عرف ربه یعنی چون شخص خود را شناخت که جزوی از خدا تعالی در وی حلول کرده است خدا را شناخته
و شناعت این فرقه هم اعتقاد بدیهی است احتیاج برد ندارد مؤلف گوید از جمله مزخرفات این طایفه است که کلماتی
جعل کرده اند و اسم آن را احادیث قدسی گذاشته اند و نسبت آنرا بکتب اثنی عشریه داده اند از آنجمله اینکه گفته اند در صحیفه
الرضا مذکور است که ان لله شرابا لاولیائه اذا شربوا سکروا واذا سکروا طربوا واذا طربوا طابوا واذا طابوا
ذابوا واذا ذابوا خلصوا واذا خلصوا وصلوا واذا وصلوا اتصلوا لا فرق بینهم وبین حبیبهم و از جمله آنها اینست
که گفته اند حق تعالی میفرماید من احبنی عرفنی ومن عرفنی عشقنی ومن عشقنی قتلته ومن قتلته فعلی دیته وانا دیته
و بر متتبعین اخبار و آثار و کلمات ائمه اطهار من المبدء الی الختام مخفی و مستور نمانده که لفظ عشق در هیچ جا از ایشان
صادر نشده است چون عشق مرض است سوء الهدایة نسبت آنرا بر حق تعالی داده اند بلی در مجمع البحرین گفته است و فی الحدیث
ذکر العشق وهو تجاوز الحد فی المحبة این لفظ عشق که در حدیث است در سؤال سائل واقع شده است نه در کلام امام
علیه السلم چنانکه الآن ذکر خواهد شد بلی آنچه در ادعیه و احادیث یافته میشود لفظ محبت و شوق است نه عشق بلکه
در کتابی که اسمش قاطع البرهانست که مجموعه کوچکی است که در رد مذهب جلالیه نوشته شده است در مقابل حکیم مؤمن
گیلانی که تصنیفی در حقیقت مذهب جلالیه نوشته است در آن قاطع البرهان خبری از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم
نقل کرده است که مفضل گفت سألت اباعبدالله علیه السلم عن العشق قال قلوب خلت عن ذکر الله فاذاقها الله
حب غیره پس بنا بمفاد شریف عشق در قلوب غافلان از ذکر خدا میباشد با امام علیه السلم در جواب تعبیر از آن بلفظ
حب او ورده است نه عشق معلوم است که عشق مستعمل نیست در السن اولیاء الله تا که نسبت داده اند این مزخرفات را بایشان
فرقه ثالثه از صوفیه ایشان نوریه میگویند گویند حجاب دو است یکی نوری و دیگری ناری آنچه ناری است مشغول
است باشغال شیطان چون فسق و فجور و حرص و شهوت و امثال اینها چنانکه شیطان ناریست فعل او نیز ناریست و آنچه
نوریست مشغولست باکتساب صفات خوب چون توکل و شوق و تسلیم و مراقبه و وجد و حالات شخصی حکایت کرده
و گفت که با یکی از این قوم که خود را اهل تسلیم و رضا خواندند در صحرائی رفیق راه شدم روزی مرا گفت که دوش لحظه بخواب
رفتم فلان شخص آمد و دست خود را بپای من گذاشت و من خواموش بودم دست بالاتر برد و زیر جامه مرا در آورد و مقصود
خود را از من حاصل کرد و من او را از خود منع نکردم آن شخص میگوید من گفتم اگر دیروز خواموش بودی امروز او را اجر بسوا

کردی گفت اینحکایت را تشنیع او نمیکنم بلکه رضا و تسلیم خود را بر تو معلوم میکنم تا ملاحظه کنی که در چه مقام است
مؤلف گوید به بقول عرب حلت البرکة بر این رضا و تسلیم که عزبا باد همچو منع قبض که همیشه در قبضانست و این قوم گویند
نشاید که خدا را از بهر بهشت یا از بهر دوزخ پرستید این قوم ادعا میکنند که صهیب از ایشان بود و عمر گفت نیکو مردیست صهیب
اگر از خدا نترسیدی گناه نکردی و گویند روز قیامت از کسی پرسند که خدا را از بهر چه پرستیدی میگوید از ترس جهنم خدا گوید
ای فرشتگان گواه باشید که من این شخص را از دوزخ آزاد کردم و بهشت بروی واجب کردم پس از دیگری پرسند که عبادت خدا
را برای چه کردی گوید بطمع بهشت عبادت کردم خدا تعالی میفرماید ای ملائکه من شاهد باشید که من او را به بهشت
واجب کردم و از جهنم آزاد کردم و از دیگری پرسند که از بهر چه خدا را عبادت کردی گوید نه از ترس نار و نه بطمع بهشت بلکه
ترا از بهر تو پرستیدم خداوند گوید ای ملائکه من اینمرد را هیچ مکافات و عوض نیست جز تجلی و جواب من آنگاه خدا بروی
تجلی کند و خود را باو بنماید مؤلف گوید که این مسئله ایست خلافیه میان علمای اسلام از اثنی عشریه و اهل سنت چنانچه
شیخ بهائی علیه الرحمه در اربعین متعرض است جماعت کثیری قائلند اند به بطلان عبادت کسیکه قصد کند بفعل
خود تحصیل ثواب یا خلاصی از عقاب را و گفته اند که این قصد منافی اخلاص است که اراده وجه الله تنها بوده باشد بجهة آنکه
هر کس این قصد را کرده باشد جلب منفعت و دفع مضرت را قاصد است نه وجه الله را چنانکه اگر کسی تعظیم نماید شخص بزرگی و تعریف
کند او را بجهة طمع در مال او یا بجهة ترس از عذاب و در این تعظیم او را مخلص نمیشمارند از خاصه کسیکه این را قائلست سید
جلیل القدر صاحب الکرامات والمقامات رضی الدین علی بن طاوس رحمه الله است و از کلمات شهید علیه الرحمه در
قواعد مستفاد میباشد که این مذهب اکثر علما است و از علامه فخر رازی در تفسیر کبیر نقلکرده است اتفاق متکلمین را
بر اینکه هر کس که عبادت کند خدا را از برای طمع بهشت یا خوف آتش عبادتش صحیح نیست بجهة آنکه خدا تعالی فرموده است
ادعوا ربکم تضرعا وخفیة و در اوایل تفسیر فاتحة الکتاب جزم کرده است به بطلان صلوة کسیکه بگوید اصلی لثواب الله
او للهرب من عقابه و طایفه از علما قائلند بر صحت عبادت چنین قاصدی بجهة آنکه خدا تعالی فرموده است در مدح اصفیای
خود کانوا یسارعون فی الخیرات ویدعوننا رغبا ورهبا ای للرغبة فی الثواب والرهبة عن العقاب و ایضا فرموده است
وادعوه خوفا وطمعا خلاصه دلیل از دو طرف اقامه کرده اند و آیات را بجای دیگر حمل کرده اند و لکن بنا بر آنچه از اخبار
مستفاد میشود صحت چنین عبادتست چنانکه شیخ جلیل محمد بن یعقوب در کافی بطریق حسن از هرون بن خارجه
از حضرت ابی جعفر علیه السلم نقلکرده است که فرمود العباد ثلاثة قوم عبدوا الله عز وجل خوفا فتلک عبادة العبید
وقوم عبدوا الله تبارک وتعالی طلب الثواب فتلک عبادة الاجراء وقوم عبدوا الله عز وجل حبا له فتلک عبادة
الاحرار وهی افضل العبادة آخر کلام آنحضرت که میفرماید وهی افضل العبادة دالست بر اینکه در دو قسم اول هم فضل
دارد که اخری افضل از آنها است پس بنا بر این صحیح میباشد و لکن نزد عقلا این دو نوع خدمت را چندان حسنی و وقعی
نمیباشد بلکه عبادت و طاعت را برای آنکه معبود لایق آنست و او امر فرموده است باید نمود و با وجود این امر فرموده اند
ما را که پناه از آتش و سؤال جنت را بکنیم چنانکه از زراره از ابی جعفر علیه السلم قال لا تنسوا الموجبتین او قال علیکم بالموجبتین
فی دبر کل صلوة فسئله عنهما فقال تسئل الله الجنة وتعوذ بالله من النار یعنی فراموش نکنید یا برای شما باد موجبتین
پس سؤال کرد زراره از آنحضرت که چه چیز است موجبتین فرمود اینست که سؤال بکنی از خدای تعالی بهشت را و پناه ببری بخدای
تعالی از جهنم و ترک نکنید آن را و بیت نا از امام علیه السلم و چنانکه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله با آنکه مجمع جلال
و فضایلست در مقام مناجات با قاضی الحاجات عرض میکند اللهم انی اسئلک الجنة واعوذ بک من النار و هم چنین

در اخبار بکه وارد شده است از دعوات ائمه اطهار که معدن علم و حکمت بودند و بتواتر رسیده است استغاثه ایشان از نار و سؤال دخول ایشان بهشت چنانکه بر متتبعین مناجات و دعوات ایشان مخفی نیست مثل انکه امیر المؤمنین علیه السلم عرض میکند اللهمّ اجرنی من الجحیم و من هولها العظیم و من عینها الرّحیم و من حرّها المستقیم و من مائها الحمیم واصحبنی القرآن واسکنّی الجنان و زوّجنی الحسان و ناولنی الامان الی جنة النّعیم و هم چنین وارد است که بعد از فرایض خوانده شود واجرنی من النّار وارزقنی الجنّة و زوّجنی الحور العین و با وجود اینکه ایشان مظهر سرّ خدا اند و عبادتشان قطعا و یقینا از حیثیت مذکور بوده است هیچ اثری و خبری ندادیم که خدا تجلّی در ایشان بکند مؤلف گوید شاید بمدرک عقیدهٔ فاسدهٔ ایشان قول اوست تعالی شانه که فلمّا تجلّی ربّه للجبل جعله دکّا خیال میکنند که تجلّی در آیهٔ شریفه بامعنی است که ذکر شد نعوذ بالله که خود را نمودن باشد بلکه تجلّی بمعنی ظهور آثار عظمت و کبریا و بروز آیات جلالت و اقتدار و اعلان علامات قهر و غضب است که موجب اندکاک کوه و افتادن موسی علی نبیّنا و علیه السلم گردید که غش کرد از هول آنچه که دید و اگر خداوند عالم دیده شدنی بود از موسی بهتر که بود که باین خیال افتاد بنابر آنچه خود اهل سنت در تفسیر آیهٔ شریفه نوشته اند و محشّی تفسیر بیضاوی میگوید روایت شده است که ملئکه میگذشتند بر موسی علیه السلم در حالتیکه مغشیّا علیه افتاده بود و او را با پای خود شان حرکت میدادند و میگفتند یا ابن النّساء الحیّض اطمعت فی رؤیة ربّ العزّة یعنی ای پسر زنان حیض بیننده آیا طمع کردی در دیدن پروردگار خود پس چنانکه جایز نیست اسناد رؤیت بخدا باعتقاد ما همچنان جایز نیست این نسبت در عقیده چنانکه تفصیل این مراتب ذکر خواهد شد هر چند بیضاوی نسبت بر قول داده میگوید و قیل اعطی له جوهرة و رؤیة حتّی رآه ولکن قائل این قول هم از ایشانست خذلهم الله فرقهٔ چهارم از صوفیه که ایشانرا واصلیه خوانند اعتقاد ایشان انست که ما واصل شده ایم بحق و احکام شرعیه مثل صلوة و صوم و زکوة و خمس و سایر احکام را از جهت آن گذاشته اند تا اول مشغول آن باشند و تهذیب اخلاق حاصل کنند و از انجا معرفت حق پیدا کرده و اصل بحق گردند و باو برسند و چون کسی واصل شد تکلیف از وی برداشته شد و هیچ چیز از شرایع بر او واجب نیست و بعد از ان هر چه بکند نیکو بود و اگر پسر یا دختر و یا مادر و یا دختر پسر و سایر محارم خود را وطی کند بر وی حلال بود و همچنین سایر محرمات از خمر و زنا و لواط و مال مردم همه بر او حلال بود و کسی را بر وی اعتراض نباشد و اگر او نیز جماع دهد مباح بود و نیکو باشد و گویند اگر یکی از ایشانرا شهوت غالب شود و از دیگری طلب مجامعت و مواقعه نماید و او مراد او را حاصل نکند و منع از خود نماید از زمرهٔ طایفهٔ واصلیه بیرونست و منع او کفر است و اگر زن یا کودکی امرد که از طایفهٔ واصلان باشد اجابت او کند و شهوت او دفع کند این شخص بدرجهٔ ولایت رسد و از اولیا گردد زیرا که راحتی بواصل رسانیده است و این مذهب مذهب و اعتقاد جمله عارفانست که در زمان ما اند یعنی در زمان صاحب کتاب تبصرة العوام که علم الهدی رحمه الله بوده باشد و ایشان اعتقاد بسؤال قبر و قیامت و حشر و نشر ندارند و گویند عالم قدیمست نعوذ بالله من هذه العقیدة فرقهٔ خامسه از صوفیه که ایشانرا نظریه خوانند گویند اعتبار بنظر و استدلال نباشد و ممارست علوم و درس و نظر در کتب علوم حرامست و معرفت خدا به مجاهده و تلقین مرشد و شیخ حاصل میشود و گویند ایمان مخلوقست از بهر انکه فعل خداست و افعال خدا مخلوق نیست و گویند سعادت اخروی بمجاهده و ریاضت و زهد و کمال حاصل گردد و ایضا گویند نبوت کسبی است و این طایفه قومی هستند نعشق نماینده و وزرنبی هستند و مریدانرا بخلوت نشاننده و ایشانرا از علوم دین هیچ بهره نباشد و از فرایض بوضو

و نماز اختصار نمایند و علما اهل بیت علیهم السلم را دشمن میدارند فرقهٔ سادسه قومی اند از صوفیان که همّت ایشان جز شکم نیست خرقه در پوشند و سجّاده‌ها بر دارند و از حرام احتراز نکنند این فرقه را نه علم باشد و نه دیانت و از بهر لقمه و کسوت در اطراف عالم پراکنده اند و همیشه طالب جوزینه و شایق رقص میباشند و چون شکم ایشان پر شد در هم نشینند و حکایات ایشان آن باشد که فلان شهر و خانقاه طعمه‌ها نیکو دارد و فلان بلد میوه‌ها رنگین و سماع و رقص نیکو کنند و صوفی از ایشان هست که اگر در سمرقند بشنود که در مصر خانقاه خوب هست و انجا لوت بسیار است و بخلق میدهند از سمرقند قصد مصر کند و هیچ کس دون همّت تر از ایشان نباشد از جمله اصناف صوفیانند که دعوی ربوبیّت میکنند و بعضی دعوی معجزات و کشف و کرامات میکنند مؤلف گوید که طوایف و اصناف اهل عالم را هر یکی را بیک عضوی از اعضای انسانی تشبیه کرده اند مثل انکه انبیا را بروح که حیات ملک بدن با اوست و کرمی عالم انبیا میباشد و علما را بعقل که مدار عالم با اوست و الّا انتظام عالم بهم میخورد و تا میرسد باین طایفهٔ اخری که در کلام ایشان گذشت ایشانرا تشبیه کرده اند بموی زهار که غیر ازاله کردن آن تعریفی و حاصلی ندارد مگر فایده انکه تجارت و رباح فاسده عاید ایشان بکند و ظاهر اینست که اولیا بودن این گونه اشخاص نسبت بعقل مریدها خود شان باشد که احمق تر از ایشان هستند چنانکه در مقالات قشیری نقل کرده است که در رسالهٔ خود یاد کرده در مرتبهٔ صوفیه در رسالهٔ چهارصد و سی و هشت رساله نوشته و بعضی از سخنان صوفیه را ذکر نموده در انجا میگوید که خدا تعالی خاصه فیاض از گزیده از اولیای خویش و ایشانرا افضل نهاد بر کافهٔ خلق بعد از انبیای مرسل و دلهای ایشانرا معدن سرّ خود گردانید و ایشانرا از سایر امت برگزید بمطالع انوار خویش و ایشانرا ابنای خلق نمود در عامهٔ احوال خود مینگرند یعنی بحق و در حق میگردند و از کدورت بشریت ایشانرا صاف کرده و بنا لا از بر داشت و بحد مشاهده رسانیده و همان اتحاد و حلول که حلاج و بایزید بسطامی ادعا کرده اند ایشان نیز میکنند و خرافات بسیار میگویند یکی انکه گویند صوفیان زمان از رق اغلال بیرون آمده اند و بحقایق وصال رسیده و ایشان قایمند بحق احکام بر ایشان چنانست که ایشان محو شده اند و خلق را بر ایشان ملامت و عتاب نیست هر آنچه ایشان کنند و هر آنچه ترک کنند و ایشانرا کشف شده از اسرار احدیت یعنی همه را دانند و ایشانرا بکلیه از خود بدر برده است و بشریت از ایشان بیرون رفته است و بعد از ان بانوار صمدیت باقی مانده اند و تصرّفی که میکنند در خلق توانند بلکه ایشانرا میگردانند از این خرافات بسیار مینویسد و اسامی بزرگان ایشانرا و کرامات از ایشان نقل میکند تا میرسد بمعروف کرخی و معروف را استاد سرّی سقطی بود در روزی سری را گفت که چون ترا بخدا حاجت باشد او را قسم سوگند ده تا حاجت تو روا کرده و گویند کرخی نصرانی بود بدست امام رضا علیه السلم مسلمان شد و گوید سرّی سقطی گفت معروف را بخواب دیدم در زیر عرش خدا با ملئکه گفتند که این کیست خدا فرمود که این معروف کرخی است که از دوستی و محبت من مست شده است هوش نیابد الّا بلقاء من و یکی از ایشان جنید است میگویند که از نهاوند در نیشابور او گوید هر که را ظن افتد که نفس او بهتر از نفس فرعون است اظهار کبر کرده است و گویند اصل جنید از نهاوند است و منشاءش در بغداد و مذهب ابو ثور بود از او پرسیدند که عارف کدامست گفت آنکه از اندرون تو خبر دهد و تو خاموش باشی و گویند جنید را گفتند که این علم را از کجا حاصل کرده گفت از نشستن با خدا زیر آن دریچه سی سال و اشاره بدریچهٔ خانه خود کرد و گویند در زمان جنید سه کس بودند که ایشانرا چهارمی نبود جنید در بغداد و ابو عبد الله خلا در شام و ابو عثمان در نیشابور و بدانکه ایشانرا اعتقاد از اتحاد و حلول و جبر چنانکه ذکر یافت اعتقاد انست که پس از انبیا و رسل بهترین خلقند و این اعتقاد بسیار غلط است زیرا که هیچ کس از انبیاء و رسل دعوی اتحاد و حلول نکرده‌اند و اصل

ولایة اینطایفه اتحاد و حلول و جبر است و اعتقاد شان آنست که ظاهر شرع بحقیقت نتوان رسید پس شریعت
موجب نبود بلکه بعثت انبیا و رسل عبث باشد و نیز چون حقیقت خلاف ظاهر شریعت قول باطنیه درست باشد و
گویند هر ظاهری را باطنی است ابو علی دقاق که از اکابر ایشانست گوید که سماع بر عوام حرامست و بر زهاد حلال و جنید
گوید در سه موضع رحمت فرود آید صوفیان را در سماع که ایشان آن سماع را نه بشنوند مگر از حق و بر نخیزند الا بوجد دوم
نزد طعام خوردن سیم آنکه مذاکره ایشان در صفت اولیا باشد تامل نمایید که این مرشد بی رشد قناعت نکرده
بآنکه حرام شرعی را حلال عقلی کرده ادعای نزول رحمت میکند و شکی نداریم در اینکه سماع در دین هیچ پیغمبری حلال نبوده
است و خود انبیا هیچ سماع نکرده اند و اگر کسی نسبت بزرگان اولیاء شریعت و انبیا میدهد او اهل سنت و را کافر خوانند
و چون اولیا ایشانند بلی حق است شبلی گوید که حقتعالی نظر کرد بمن و گفت هر که بخسبد غافل گردد و غافل از خود در
حجاب بود این بود که گویند شبلی هر شب قدری نمک بچشم خود میکرد تا بخواب نرود تا از خدا در حجاب باشد و ابرهیم خلیل
در خواب رفت از خدا در حجاب بود که او را گفتند که اسمعیل را قربان کن اگر بیدار ماندی این سخن گفته بود در حق امام گفتند
رافضی است که امام را افضل از انبیا و رسل میدانند چون از شبلی است میگویند ایمان براو واجبست مذهب اهل سنت
ابو علی دقاق گوید که چون ابرهیم علیه السلم با اسمعیل گفت انی اری فی المنام انی اذبحک اسماعیل گفت که این جزای
کسی است که از دوست بخواب رود و اگر تو بخواب نرفته بودی این خطاب با تو نکردندی یکی از ایشان گوید که سماع دو نوع است
بعضی بطبع شنوند و آن چنان تامل کنند که از عتاب بخطاب شنوند ما از وصل و هجر با قرب و بعد و امثال این و سیم بحق
شنوند و آن بخدا شنوند و وصف آن نتوان کرد با احوال البشر که بحظ بشر امیخته باشد چه از چیزیست بالک از خلل که از صفات
توحید بحق شنوند نه بحظ سهل بن عبد الله تستری گوید سماع علمی است که او را خدا بر گزیده است کسی نداند الا او
و امثال این مزخرفات را بسیار میگویند و بدانکه وجه تسمیه اینطایفه را بصوفیه چنین نوشته اند که ایشان لباس
از صوف و کرک و پشم درست کرده بودند و در کرها و سرها میپوشیدند لهذا باسم صوفیه در السن عوام و خواص مشهور
شدند و بعضی گویند که معارف ایشان چنانکه کد نشست بنظر و استدلال و کتاب و علم نمیباشد بلکه بعرفان و عرفان
حاصل نمیشود مگر بریاضات و فاقه کشی و انزوا و غار نشینی و پیشه اینطایفه همین است لهذا باسم صوفیه خود مشهور
ساختند و بعضی میگویند هر که فلسفه میخواند قلب و سمعیات را الغی انات و اخبار را قبول نمیکرد پس جماعتی از
متفلسفه اشراقیین جمع کردند بنیاد معقول و منقول دا ابنا و بلاد کاسده و موزات فاسده و آن جمع را بصفا
و عرفان نامیده و خودرا صوفیه نام نهادند ملا جامی در کتاب نفحات از شیخ قشیری نقل کرده است که نام صوفی از زمان
حضرت رسول صلی الله علیه و آله تا نزدیک بدویست سال بعد از آنحضرت نبود و چون مذهبها در میان مردم پیدا
شد سنیان زاهد و ریاضت کشان خود را صوفی نام نهادند و اول کسی که او را صوفی خواندند ابو هاشم بود و از
سفیان ثوری نقل کرده که میگفت من ندانستم صوفی چه بود تا ابو هاشم صوفی را دیدم و سفیان از دشمنان اهل بیت است
و از پیشوایان اهل سنت است و در کتاب کلینی مذکور است که این بی ادب بمجلس حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حاضر
شد و اعتراض ما بآنحضرت کرد آنسرور او را الزام فرمود و خجل بیرون رفت ملا جامی گفت بعد از ابو هاشم ذو النون مصری
بود که طریقه صوفیه از و رواج داد و او سنی بود شاگرد مالک و انس که امام سنیانست بود فقه و حدیث پیش مالک خوانده
و بعد از ذو النون جنید آمد و اینطریقه را رواج داد و چون شبلی آمد طریقه اینجماعت را بر سر منبرها ذکر کرد و آشکارا نمود
جنید میگفت که ما اینعلم را پنهان در سردابها و خانه ها میگفتیم شبلی آنرا آشکار کرد علامه حلی علیه الرحمه در بعضی

اعتقاد جنید

حکایت شبلی

حکایت ابو علی دقاق

اعتقاد سهل بن عبد الله

از مصنفات خود فرموده است که عبادت اینطایفه رقص و دست بهم زدن و غنا است و این عمل کفار است که در زمان سابق
در مکه معظمه میکردند و حقتعالی از آن در کلام مجید خود خبر میدهد و تعییب مینماید و ما کانت صلوتهم عند البیت
الا مکاء و تصدیة چنانکه در عین الحیات میگوید که اول کسیکه رقص و وجد اختراع نمود تابعان سامری بودند بعد از آنکه
ایشان گوساله برستی و از اشنا ایشان بر گرد گوساله میگردیدند و رقص و وجد میکردند از جمله طایفه حلاجیه بلا گوی
است بنابر آنچه از کلمات او ظاهر میشود و بوی کفر بمشام اهل حق میرسد مثل آنکه در تعریف مرشد خود شمس تبریزی
گفته است که او را ترجیح میدهد بر پیغمبران چنانکه میگوید شعر مطرب سرمست شد انگشت بر دف میزند پرده عشاق را
از دل بر دوق میزند انبیا و اولیا حیران شده در حضرت یحیی و یعقوب یوسف خوش معلق میزند عیسی و موسی نا
جا کران حضرت جبرئیل اند فسون سحر مطلق میزند خان ابرهیم مجنون گشته اند شوق تو تیغ ابر حلق اسمعیل
و اسحق میزند رستم و حمزه فکنده تیغ و سر در پیش او همچو صد کردن هشام و ابو دق میزند کیست آنکس کاین چنین مرئی
کند اندر جهان شمس تبریزی که ما بد را شق میزند هر که نام شمس تبریزی شنید اندر جهان روح او مقبول حضرت شد انا
الحق میزند و از جمله شواهد معتبره بر فساد اعتقاد ملای روم آنست که در مثنوی گفته که قاتل حضرت امیر المؤمنین علیه السلم
خداست نه ابن ملجم و گفته است که ابن ملجم گفت بآنحضرت که مرا بقتل برسان تا قتل تو از من واقع نشود بعد از آن این ابیات را
گفته از زبان حضرت امیر المؤمنین علیه السلم شعر هیچ بغضی نیست در جانم ز تو زانکه این را من نمیدانم ز تو آلت حقی تو فاعل
دست حق چون زنم بر آلت حق طعن و دق از این ابیات ظاهر است که مذهب اشاعره را قائل است که افعال عباد را
مخلوق خدا میدانند و شاهد این مدعا اشعار دیگر اوست که در مثنوی گفته شعر گفت آدم که ظلمنا انفسنا
او ز فعل حق نبود غافل چو ما در گنه او از ادب پنهانش کرد زان گنه بر خود زدن او بر بخورد بعد توبه گفت ای آدم
نه من آفریدم در تو آن جرم و محن نی که تقدیر و قضای من بد آن چون بوقت عذر کردی آن نهان گفت ترسیدم ادب نگذاشتم
گفت من هم پاس آنت داشتم بکمیل ای دل بی فرزند بیار تا بدانی جبر را از اختیار دست کان جنبان شود از ارتعاش و آنکه
دستی را تو لرزانی ز جاش هر دو جنبش آفریده خود شناس لیک نتوان کرد این با آن قیاس زان پشیمانی که لرزانیدیش
مرتعش را کی پشیمان دیدیش و از جمله عقاید باطله او آنست که قائل بوحدت وجود است چنانکه تابعان حلاج اعتقاد
اینست که حقتعالی بمنزله دریاست و عالم بمنزله موجهای دریاست چنانکه شاعر ایشان گفته است این جهان موجهای این دریاست
موج و دریا یکیست غیر کجاست و اعتقاد باطل ایشانست که گویند حقتعالی گاه دریا و گاه آسمان و گاه زمین و گاه کوه
و گاه ملک و گاه جن و گاه موسی و گاه عیسی و گاه فرعون میباشد نعوذ بالله سبحانه چنانکه ملای روم در مثنوی گفته است
شعر گاه خورشید و گهی دریا شوی گاه کوه قاف و گه عنقا شوی و از جمله ابیات مستزاد اوست که گفته است هر لحظه
بشکل آن بت عیار بر آمد دل برد و نهان شد هر دم بلباس دگر آن یار بر آمد گه پیر و جوان شد گه نوح شد و کرد جهانی
بدعا غرق خود رفت بکشتی گه گشت خلیل و ز دل نار بر آمد آتش چو جنان شد برگشت دمی چند بر این روی زمین او
از بهر تفرج عیسی شد بر گنبد دوار بر آمد تسبیح کنان شد اینجمله هم او بود که میامد و میرفت هر قرن که دیدی تا عاقبت
آن شکل عرب وار بر آمد دارای جهان شد و این ابیات نیز از ملای روم است شعر ای قوم بحج رفته کجایید کجایید
معشوقه همین جاست بیایید بیایید الخ آنکه طلبکار خدایید خود آیید حاجت بطلب نیست شمایید شمایید ذاتید
و صفاتید و گهی عرش و گهی فرش باقی ز خدایید و مبرا ز فنایید این کلمات نص در کفر است اگر کسی را خیال تاویل
داشته باشد باید از تابعان حلاج باشد و گرنه نص را تاویل نمیتوان کرد و از جمله ضلالتهای ایشان آنست که کفر کفر را

اعتقاد ملای رومی

اعتقاد ملای رومی

اعتقاد ایشان بوحدت وجود

بد نمیدانند و نهی از منکر را جاین نمیدانند و خدا را صاحب مکان و دو جوارح و اعضا میدانند چنانکه ملای روم
در مثنوی اشعاری گفته در حکایت ملاقات حضرت موسی علیه السلام با شبان شعر دید موسی یک شبانی را براه کو
همی گفت ای خدا وای اله تو کجائی تا سرت شانه کنم چارقت را دوزم و بخیه زنم جامه ات دوزم سپشهایت کشم شیر
پیشت آورم ای محتشم دستکت بوسم بمالم پایکت وقت خواب آید بروبم جایکت بعد از آن چند بیت گفته که
مضمونش اینست که موسی منع کرد او را از کفر گفتن بعد از آن گفته شعر وحی آمد سوی موسی از خدا بندهٔ ما را
ز ما کردی جدا تو برای وصل کردن آمدی نی برای فصل کردن آمدی چونکه موسی این عتاب از حق شنید در بیابان
پی چوپان دوید عاقبت دریافت او را و بدید گفت مژده ده که دستوری رسید هیچ آدابی و ترتیبی مجو هرچه میخواهد
دل تنگت بگوی کفر تو دینست و دینت نور جان ایمنی وز تو جهانی در امان گفت ای موسی از آن بگذشته ام من کنون
در خون دل آغشته ام من ز سدرة المنتهی بگذشته ام صد هزاران ساله زان سو رفته ام پس باعتقاد ملای روم شبان جهت
کفر گفتن از سدرة المنتهی گذشته صد هزاران ساله هم بالاتر رفت و انکه پیغمبر خدا از نسبت بکفر گفتن داده که خود را
فرموده هرچه کفر میگوی بگو اینها همه زندیقی است و استخفاف انبیا و رسل است نعوذ بالله و از جمله حکایات مثنوی
که دلیل است بر فساد ناقل ان حکایت پیر چنگی است که ملای روم نظم آورده و مضمونش اینست که پیری هفتاد سال چنگ
نوازی مشغول بود روزی چنگ خود را برداشت و بگورستان رفت و گفت امروز از برای خدا چنگ میزنم و بها ابریشم
چنگ از خدا میخواهم انگاه خداوند تعالی بخواب عمر آمد که برو و قدم رنجه فرما و هفتصد دینار قیمت چنگ و ابریشم
او را از بیت المال بده به بندهٔ خالص من و او را احترام کن و معذرت بخواه اینست ابیات مثنوی شعر بانگ آمد عمر را
کی عمر بندهٔ ما را ز حاجت باز خر ای عمر برجه ز بیت المال خام هفتصد دینار در کف نه تمام پیش او بر کای تو ما را
اختیار اینقدر بستان کنون معذور دار اینقدر از بهر ابریشم بها خرج کن چون خرج شد اینجا بیا پس عمر زان هیبت و آواز
جست تا میان را بهر این خدمت ببست سوی گورستان عمر بنهاد رو در بغل همیان زر در جستجو کرد گورستان روانه شد بسی
غیر آن پیر او ندید آنجا کسی چون یقین گشتش که غیر پیر نیست گفت در ظلمت دل روشن بسیست آمد او با صد ادب آنجا
نشست بر عمر عطسه فتاد و پیر جست چون عمر را دید ماند اندر شگفت عزم رفتن کرد و لرزیدن گرفت پس عمر گفتش
مترس از من مرم کت بشارتها ز حق آورده ام چند یزدان مدح خوی تو کرد تا عمر را عاشق روی تو کرد حق سلامت
میکند میپرسدت چونی از رنج و غمان بیحدت نک قراضه بهر ابریشم بها خرج کن این را و باز اینجا بیا اگرچه نقل کفر
کفر نیست و لکن از تراکم کلمات و حکایات اعتقادش واضح میباشد در کتاب مجالس العشاق مذکور است که ملای
روم در مرض الموت میگفت که از رفتن من غمناک مشوید که روح منصور بعد از صد و پنجاه سال بروح شیخ عطار تجلی کرد
و مرشد او شد در هر حالتی با من باشید و مرا یاد کنید و من با شما باشم معلوم است که این دروغها بجهة فریب عوام بهم
از زمان بوده است در تذکرة الاولیا از بایزید نقل کرده که گفت در ولایتی باشید که انجام بمعروف و نهی از منکر نباشد
معلوم است کسی را که اعتقاد آن باشد که سالک مادام بحقیقت نرسیده عبادت و احکام شرع را باید بجا بیاورد و بعد از
آنکه بحقیقت واصل شد احکام شرع و تکالیف از او ساقط میشود و هرچه را باید بکند هرچه پیش سالک آید خمر و
لواطه و زنا و رقص و شراب همگی حلال میباشد عشقبازی بسبب وصول بحقیقت است مادام که ناقص است و بعد از کمال بالمره
تکلیف را بامر شد چنانکه در حکایت ملاقات ملا با شمس تبریزی در نفحات ملا جامی نقل کرده است که شمس تبریزی در ایام
بقونیه رسید و در آن وقت ملای روم در آنجا مدرس بود ملا را سواره دید عنان مرکبش را گرفت گفت یا امام المسلمین بایزید

بزرگتر است یا مصطفی صلعم ملا در جواب گفت که مصطفی بزرگترین عالمیانست چه جای بایزید است شمس گفت چه معنی
دارد که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله فرموده ما عرفناک حق معرفتک و بایزید گفت سبحانی ما اعظم شانی ملا
دست شمس را گرفته برد و مدت سه ماه در خلوتی بروضهٔ وصال رفته شب و روز نخوردند و نشستند اصلا بیرون نیامدند
و کسی را زهره نبود که بر خلوت ایشان حاضر شود روزی شمس از ملا زن جوانی خواست ملا حرم خود را دست گرفته بمیان
آورد و دیگر شمس گفت نازنین پسری میخواهم ملا پسر خود را پیش آورد و بعد از آن مدتی شراب طلبید که ذوقی کند ملا سبوئی
گرفت و رفت بمحلهٔ یهودان پر نمود و آورد حوننا باحوال الکساتکه مرید چنین پیر باید باشد از اوتاد اولیاء الله میخواهند
ملا جامی خودش هم از اهل سنت و جماعت است بلکه از معتبرین ایشانست اگر دروغ نوشته از عهده اش باید بیاید محیی الدین
اعرابی گفته که عذاب مشتق است از عذب و هرچه لفظ عذاب در قرآنست تعریفاتست بر سرهای آتش جهنم بر اهل آن نعوذ
بالله از اینگفتگوهای کفر آمیز و عقاید شرک خیز بالله علیکم ملاحظه فرمائید عقلای این جماعت را که حمقا و سفها را مقتدای
خود قرار کرده اند بلکه میگوئیم که مطلب بعکس است مرشدهای ایشان بسیار عاقل میباشند که مذهبی را از دست کرده
بخودشان مرید ساخته اند باینکه ما واصل حقیقت شده ایم بریاضات غیر شرعیه و لودگیهای مجنونانه و هرزگیهای
بی معنایانه چنانکه از بایزید نقلست که طالب حقیقت را لازم است که عریان شود و پارچهٔ پلاسی بخود بپیچد و جهاض بر زند
و توبرهٔ پر از گردو نماید و بکوچه ها رود که اطفال آنجا باشند و بکودکان گوید که هر کس مرا یک پس گردنی بزند یک دانه گردو
باو میدهم و دو تا را دو عدد میدهم و هکذا تا آنکه تمام بچه ها پس گردنی او را بزنند تا گردوها تمام شود گویا این شرط هم
جنید که از جملهٔ آنهاست مدبر دوان اینست که این طالب حقیقت در کوچه ها بگردد و کبریت فروشی نماید و گدائی
نماید چنانکه جنید شبلی را امر کرد که یکسال کبریت فروشی نماید و بعد از آن چهار سال متصل گدائی نماید و چهار سال خدمت
درویشان نماید و بدل دیگر آنست که چند سال خوک چرانی نماید و هم بحسب امر پیر خود شبلی در روم رفته یکسال خوک
چرانید خلاصه اگر افعال ناشایستهٔ ایشان را بنویسیم این مختصر را گنجایش آن نیست و اگر کسی طالب آن باشد رجوع
بکتب خود ایشان نماید که ملا جامی و عطار و از شیعه ها در کتاب تحفة الاخبار و تبصرة العوام و انوار و غیر آن رجوع نماید
مثلا از جملهٔ عقاید ایشان اینست که گویند اولیاء الله گاهی بصورت سگ و گاهی بصورت گربه و گاهی بصورت مرغان خود را
مینمایند از سخنها چنین معلوم میباشد که این طایفه قائلند بر تناسخ عطار در تذکرة الاولیا گفته که خواجه علی
سیرجانی درویش تربیت شاه شجاع کرمانی که این طایفه او را از عمدهٔ اولیا میشمارند در مسجد نشسته بود و سفرهٔ نان در پیش
نهاده بود گفت خدایا میهمانی بمن فرست تا طعام با هم بخوریم ناگاه سگی از در مسجد در آمد خواجه علی بانگ بر وی زد و او را
از خانه شاه شجاع آواز داد که میهمان خواهی و چون فرستادم باز گردانیدی خواجه علی چون این آواز شنید برخاست
بطلب سگ بیرون رفت و میگردید تا در صحرا آن سگ رسید که دید سگ خوابیده ما حضر که داشت پیش سگ نهاد سگ
هیچ التفات نفرمود و نجنبید خواجه در مقام استغفار ایستاده خجل شد دستار از سر خود برداشت و گفت احسنت بخواجه
علی میهمان میخواهی و چون بیاید برای او چشم بباید و گرنه سگ شاه بود دیگر آنچه باید بینی که بدایت او نظر بر صورت
نیست که شاید از غیب الغیب در صورت دیگر از برای اعتبار نقد اخلاص تو در صورت دیگر معنی فرستد ملا جامی در نفحات
نقل کرده که نجم کبری که معروف باولیاتراش بود تا نظر بسگی کرد آن سگ آنچنان شد که از شهر بیرون رفت و روی خود را
برخاک گذاشت و پنجاه و شصت سگ بر سر او جمعیت کردند و دست پیش دست مینهادند و صدا نمیکردند و هیچ
نخوردند و بحرمت و ادب ایستادند و عاقبت در آن نزدیکی مرد شیخ فرمودند او را دفن کردند و بر سر قبر او عمارت ساختند

وبرای استخفاف انبیا و اولیا حقیقی علیهم السلام اسناد کشف و کرامات بحیوانات میکنند از انجمله ملا جامی در نفحات
نقل کرده که میگویند ابو العباس نهاوندی را گربه بود که هرگاه جمعی مهمان بخانقاه او میآمدند بعدد هر یک از ان

حکایت ابو العباس نهاوندی

گربه صدا میکرد خادم خانقاه میدانست که مهمان چند است و هر یکی یک کاسه با در دیگ ریختی بکرد و بعدد مهمانان
با عدد بانگهای وی یکی زیاد آمد تعجب کردند گربه بمجلس آمد یک بیگر (?) را بوسید و بر یکنفر از انجماعت بول کرد چون
تفحص کردند معلوم شد که انشخص از دین بیگانه بود گویند روزی خادم مقداری شیر در دیگ کرده بود که از برای اصحاب
شیر برنج بپزد ناگاه ماری بزرگ از بالا در دیگ افتاد انگربه دور دیگ میگردید و بانگ و اضطراب مینمود خادم
از اینمعنی غافل بود و او را زجر میکرد چون خادم بهیچ وجه متوجه نشد گربه خود را بدیگ انداخت و سوخت و چون
شیر برنج را بخنند (?) مار مرده را دیدند شیخ فرمود که گربه خود را فدای درویشان کرد او را قبری سازند و زیارت نمایند
صاحب تحفة الاخبار گوید که تا این زمان قبر آنگربه در نهاوند معلوم است و صاحب برهان قاطع مینویسد که از آن
و لا ملتبسم (?) کردند داران (?) نهاوند سنگی را که بصورت گربه تراشیده و بر سر قبر آنگربه نصب کرده بودند لکنند (?) اند و از جمله
اشخاصیکه ملا مدح کرده محیی الدین است و او در کتاب فصوص و فتوحات مکی گفته که ختم ولایت بمن شد و گفته که

حکایت محیی الدین

جمیع پیغمبران پیش من حاضر شدند هیچکدام آنها متکلم نشدند غیر از هود و او مردی بود عظیم الجثه و خوش صورت
و خوش محاورت بمن گفت میدانی که پیغمبران چرا حاضر شده اند گفتم نه گفت بتهنیت ختم ولایت تو آمده اند و گفته که
که جمیع پیغمبران از مشکاة خاتم الانبیا علیه السلام اقتباس علم میکنند و جمیع اولیا از مشکاة خاتم الاولیا اقتباس علم
میکنند و خاتم الانبیا نیز از مشکاة خاتم الاولیا اقتباس علم میکند این زندیق خود را از خاتم الانبیاء صلی الله علیه
و آله و سلم اعلم دانسته در خصوص حکم بر خطای نوح و ابرهیم کرده و دیگر گفته که خاتم الانبیا از دنیا رفت و خلیفه
تعیین نکرد زیرا که میدانست که در امت او جمعی هستند که خلافت را از خدا میگیرند بی واسطه ملک احکام را اخذ
میکنند و گفته که خاتم الاولیا افضل است از خاتم الانبیا در ولایت چنانکه خاتم الانبیا افضل است از انبیا در رسالت
و دعوی نموده که آنچه خاتم الانبیا بواسطه ملک دانسته و من از خدا بیواسطه ملک استفاده نمودم و دعوی نبوت عامه
میکرد و میگفته که آنچه بر مصطفی صلی الله علیه و آله ختم شد نبوت تشریع است و فرعون را مومن میدانسته و او در دیل
علم غرق شده و منکر عذاب است و گفته که لفظ عذاب در قرآن مشتق از عذب است یعنی شیرین که خطاب باری بکرد هرون را انکه
سامری غالب شد مردم را گوساله پرست نمود بنا بر این بود که خدا میخواست که در همه صورت پرستیده شود و از این خرافات بسیار
دارد و در فصوص حکم بر کفر ابی طالب کرده و در فواتح مذکور است که شافعی محیی الدین را از اوتاد شمرده و گفته که قطب
او را غوث گویند محل نظر حقتعالی است و او در هر زمان یک شخص است و گفته که گاهست که خلافت ظاهر هم باو میرسد
و بعد ان جماعتی را قطب شمرده از انجمله ابو بکر و عمر و عثمان و معاویة بن یزید و عمر بن عبد العزیز و متوکل با خلاصه کسی
دماغ اطلاع از کفرهای این زندیق داشته باشد رجوع نماید بکتاب تحفة الاخبار که ظاهرا از مولفات شیخ محمد طاهر قمی است
بیشتر زیاده از این دماغ ندارم بجهة انکه اوقات اشرفست از اینکه لاطائلات ایشانرا نگاه کنند فضلا از اینکه بنویسند نعوذ
بالله من عقایدهم الفاسدة و چون اغلب اینها وحدت وجودی میباشند لهذا مناسب شد که در اینمقام متعرض مقالات ایشان
بوده باشیم که مراد ایشان از انحصار وجود یا موجود بیکی چه چیز است بدانکه این انحصار متصور نمیباشد مگر با یکی از وجوه
اربع اول آنست که ادعا نمایند وحدت را بر وجود و موجود و انحصار هر دو را در وجود واحد و موجود واحد در واقع و در
حقیقت و بگویند که کثرت محسوسه در اینها اعتبار محض است در واقع نه برای آن عینیست و نه اثری چنانکه از بعضی ظاهر میشد

و این منافی و مخالف عقل و شرعست و با قطع نظر از این ممکن نیست ابتنا برهان البهتین براینمعنی بجهة انکه ایشان در
برهان خود اخذ کرده اند تقسیم موجود را بر واجب و ممکن و ممکنات موجودات حقیقیه محتاج بموجد شمرده اند
و از جمله بدیهیات آنست اینکه اگر فرض شود که موجودی غیر از او تعالی نیست و غیر او همه اعتبارات است و از وجود حظی ندارند
برهان ایشان مستقیم نمیباشد و باین جهة است که بعضی از صوفیه مستغنی شده اند از دلیل توحید و بنا بزعم خود
نفی کرده اند غیر او را بالکلیه و این اصل را توحید نامیده اند بجهة ضروری بودن اینکه توحید موجود مطلقا مغنی است
از توحید واجب الوجود علاوه بر این این اصل از مذهب البهتین مومنین نیست بلکه نفی کرده اند این را صریح جماعتی نیز از
کلام ایشان بر این اصل سزاوار نمیباشد دویم آنست که متاخرین ایشان مثل ملا جامی در کتاب درة الفاخرة و ملا
داود قیصری در کتاب مطلع فصوص الکلم فی معانی فصوص الحکم و هکذا کسانیکه مشهور شده اند در میان ایشان بتحقیق
گفته اند که موجود آنست که حقیقت آن عین وجود باشد بجهة انکه ماهیت معروض اوست و گفته اند که واجب بنفسه
وجود مطلق است پس موجودی سوای او نمیباشد و غیر او معروض اند بر وجود نه موجودند براینمعنی و این مذهب اگرچه
مبنی است بر اصطلاح ایشان در لفظ موجود و لا مناقشة فی الاصطلاح لکن این هم فاسد است بلاشبهه و مخالف عقل
و شرعست بجهة انکه موجود مطلق که محیط است بر کل و ظاهر است در کل چنانکه گفتیم امر عرضی اعتباریست غیر موجود
و قائم بذاته نیست پس واجب الوجود نمیباشد با وجود این از هم منفی است نزد البهتین پس صحیح نیست بتنزیل مسلک ایشان
براین بجهة انکه حقیقت واجب نزد ایشان وجود خاص قائم بذاته است نه وجود مطلق سیم آنست که موجودات متکثره
باشند در واقع و برای آنها جهة وحدتی باشد که منافی کثرت محسوسه و مخالف احکام شرعیه مانوسه نباشد چنانکه گفته اند

وجه تسمیه کتاب

باینمعنی که وحدت اعتباریه باشد و اینوجه اگرچه مجمل است و صحت و بطلان آن معلوم نمیباشد مگر بعد از تبیین تفصیل آن
لکن بر فرض صحت انفساد از ان لازم نمیاید بجهة انکه استشهاد دارند بر حق در اینمطلب هر شیئی که باشد که استشهادها بر حق باشد
در این تقریر بنا بر انتساب وحدت اعتباریه پس صحیح نیست تخصیص مسلک البهتین بر این وصف چهارم آنست که موجود حقیقی
کامل آنست که وجود آن بذاته باشد و اما ممکن ممتنع الوجود است پس در نفس خود اولیت بعدم از وجود بجهة عدم اعتداد
بوجود ممکنات بجهة انکه آنها در عرصه زوال و معرض اختلال اند و از اینجا صحیح باشد که بگویند بر اینکه موجود منحصر است
در واجب باینمعنی که موجود کامل در صفت وجود سوای خدا تعالی ندارد پس قول ایشان که گفته اند لا وجود الا الوجود الواجب
او لا موجود سواه تعالی از قبیل قول او لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار میباشد یعنی جوان کامل در صفت جوانمردی نیست مگر
علی علیه السلام و شمشیر کامل در صفات شمشیر نیست مگر ذو الفقار پس وحدت وجود بر سبیل تجوز و مبالغه میباشد نه حقیقة
و واقعیة و این وجه حق است و اشکالی ندارد بلکه در اخبار و خطبهای ماثوره اشاره باینمطلب شده و لکن فایده بر این مترتب
نمیباشد بجهة انکه این موجب استدلال بر خدا تعالی نمیباشد با وجود مطلق یا ممکن مطلق و سبب استشهاد ناحق نمیباشد
بر وجود او تعالی پنجم اینست که محققین گفته اند که متعدد موجودات است نه وجود چنانکه از صاحب محاکمات ظاهر میباشد و
این راجح شمرده است بنا بر اینکه وجود مطلق امر عرضی اعتباریست در خارج مراد از وجود نیست و وجودات ممکنات در تطابق (?)
خارجی نیست بر آن باینمعنی که امر زاید بر حقایق ممکنات در اینجا نیست که منضم باشد بر آنها و متمیز باشد از ذوات آنها که گفته
شود که آنها وجود بجهة انکه انضمام صفات آنها نیست مثل سواد در جسم بلکه از صفات آنها انتزاعیه است پس وجودات
خاصه ممکنه امور اعتباریه منتزعه از موجودات خارجیه است بعد از جعل جاعل آنها را پس موجود در خارج منشا انتزاع
ممکنات است نه این وجودات منتزعه بنفسها پس وجود نیست در خارج ممکن وجود خاص واجب بذاته و قائم بذاته و وجود ممکنات

مجلول وجود واجب بذاته است در انها و نه بایجاد واجب بذاته است انها را چنانکه ظالمون گویند بل بصیر کردنها بجعل الجاعل
حقایقها بحیث ینتزع العقل منها الوجود واینوجه هم صحیح نمیباشد استشهاد کردن رانا ان با وجود مطلق یا ممکن مطلق
استشهاد بر حق در اثبات حق و بر او حده وجود یا وحدهٔ موجود سوای اینمعنی اطلاع حاصل نکردیم اگرچه بعضی تاویلات بعید
مرتکب شده اند ولکن زیاده ازین مجال سخن تنگ است فعلیک بامعان النظر فیها حتی یتمیز بین الردی منها والجید فصل
پنجم در بیان خواص واجب الوجود است بدانکه بعد از اینکه اثبات کردیم ذات واجب الوجود را لابد است از بیان خواص
او که در ممکنات بهیچ وجه من الوجوه آن خواص ممکن نیست و نمیباشد بلکه ممکن را هم خواصی هست که مختص خود میباشد
اما خواص واجب اول آنست که وجوب وجود با ترکیب جمع نمی شود یعنی نتواند بود که واجب الوجود مرکب باشد بجهت آنکه
وجود مرکب موقوف باشد بوجود اجزا خواه اجزاء خارجی باشد چون خانه و سریر و مرکبات عنصریه و امثال ان و خواه ذهنی
چون مرکب از جنس و فصل اما در اجزا خارجیه توقف ظاهر است و اما در اجزاء ذهنیه اگرچه اجزاء ذهنیه آنست که ماهیتی که
در ذهن در اید عقل او را تحلیل کند باجزائی که هیچکدام در خارج موجود بوجود جدا گانه نباشد بلکه وجود جدا گانه هر یک
باعتبار عقل باشد لکن وجود اجزاء ذهنیه باشد و وجود مرکب نیز از این حیثیت که مرکبست ذهنی باشد اما شک نیست
که وجود اجزای ذهنی بنفس الامر نیست نه ذهنی اختراعی و وجود نفس الامری واقعی فی الحقیقه راجع میشود بوجود خارجی پس اگر
واجب الوجود مرکب باشد از اجزاء عقلیه هر اینه موقوف باشد وجود او در نفس الامر بوجود اجزاء او در نفس الامر و چون وجود
مرکب موقوف باشد بوجود اجزاء پس محتاج باشد بغیر خود در وجود پس در حد ذات خود با قطع نظر از غیر موجود نباشد
و واجب الوجود آنست که در حد ذات خود موجود باشد چنانکه گذشت پس معلوم گردید که مرکب واجب الوجود نمیتواند
بود اما ترکیب خارجی بنا بر آنکه اجزای خارجیه منحصرست در ماده و صورت پس واجب الوجود جزء ماده نتواند بود چه جزء مادی
بالقوه است و در واجب الوجود هیچ جز بالقوه نتواند بود چه اگر در واجب الوجود جهتی باشد که بالقوه باشد هر اینه ممکن
الحصول باشد برای وی والا بالقوه او نباشد چنانکه انسان بالقوه قابل صنعت و کتابت است ممکن است حصول ان در وی پس
در واجب الوجود قوت و استعداد ان امر با لجهه باشد و حال آنکه بالفعل موجودست و هر چه مشتمل باشد بر بالقوه و بر بالفعل هر
اینه مرکب باشد و انشاء الله ثابت خواهم کرد که واجب الوجود مرکب نیست و ایضا اگر امری برای واجب الوجود ممکن باشد پس اگر حصول
موقوف بامر دیگر بود پس ذات واجب نباشد و حال آنکه ذات او موجودست بالفعل پس الجهه بالقوه نتواند بود چه وجود علت مستلزم
وجود معلول باشد چنانکه در جای خود مقرر و محرر است و اگر موقوف بامر دیگر باشد لازم میاید احتیاج واجب بغیر خود و واجب
الوجود بالذات واجب الوجود من جمیع الجهات است و اما اینکه واجب الوجود جزء صوری نیز نتواند بود بجهت آنست که صورت محتاج
باشد بماده در وجود و محتاج بودن در وجود منافی وجوب وجود است و اما ترکیب ذهنی بنا بر آنکه اجزاء عقلیه
تحلیل باشد مستقل در وجود نتوانند شد و این منافی وجوب وجود باشد دوم آنکه وجوب واجب الوجود عین
ماهیت او بود که اگر زاید باشد بر ذات او هر اینه معلول ذات او باشد نه معلول غیر والا احتیاج واجب الوجود لازم
اید بغیر و چون معلول ذات باشد پس مقدم بر وجود باشد بحسب وجود چه تقدم علت بالوجود بر معلول متحقق
دوریست پس لازم اید تقدم وجود بر وجود و این وجود مقدم اگر عین وجود متاخر باشد دور لازم اید و اگر غیر او
باشد نقل کلام میکنیم در آن وجود تسلسل لازم اید و بطلان دور و تسلسل در جای خود مبرهن است و معنی وجود واجب
عین ذات او بودن آنست که نفس ذات واجب بذاتها منشاء انتزاع وجود واجب باشد بجهت آنکه وجود امریست انتزاعی و لابد
او را از منشاء انتزاع پس هر ماهیتی که منشاء انتزاع وجود شیء نفس ذات او باشد گویند وجود شیء عین ماهیت او است چنانکه

در واجب والا مفهوم وجود که حاصل نمیشود مگر در ذهن قابل آن نیست که عین ماهیتی باشد که موجودست در خارج یا جزء
او باشد در خارج اگر مراد نسبه وجود با ماهیت باشد در ذهن نه در خارج شک نیست که وجود مطلقا زاید باشد بر ماهیت
خواه در ممکن و خواه در واجب و بنا بر آنست که چنانکه وجود واجب الوجود عین حقیقت او است در خارج ماهیت واجب
الوجود عین وجود او است در ذهن چه ذات است که حقیقت همان ماهیت بود باعتبار وجود در خارج پس هر گاه ماهیت در ذهن
در اید نتواند با وجود خارجی در اید و الا ذهن خارجی باشد بلکه منتزع از وجود خارجی در ذهن تواند در اید پس ماهیات
اشیا منتزع باشد از حقایق اشیا تفاوت ماهیات از عوارض منتزعه نباشد مگر در اینکه ماهیت از حقیقت بنفسها منتزع
شود و عوارض بسبب امر خارج از حقیقت و چون وجود واجب در خارج یعنی منشا انتزاعش عین حقیقت واجب است پس
توان انتزاع حقیقتش از وجود شی نمودن تا ماهیتش حاصل شود در ذهن و لهذا ماهیت از واجب الوجود منفی شده نزد محققین
اما امر یکه از واجب در ذهن در اید بجای ماهیت بود باشد در موجودات دیگر بغیر مفهوم وجود نیست چه همچنانکه ماهیت
در موجودات ممکنه از نفس حقیقت منتزع شود بدون اعتبار امر خارج بخلاف عوارض و تمیز با ماهیت از عوارض نیست مگر
بهمین هم چنین مفهوم وجود از نفس حقیقت واجب وحدها منتزع شود بی ملاحظه امر خارج پس ماهیت خارج یعنی امریکه
منتزع شود از حقیقتش بذاتها عین مفهوم وجود شیء باشد در ذهن چه اگر غیر او بود هر اینه از حقیقت ذات بذاتها منتزع
شود لازم اید از امر واحد بسیطی بنفسه بلا اعتبار حیثیت دیگر که مفهوم مختلف منتزع شود و بطلان این لازم از جمله
بدیهیات است پس ماهیت واجب عین وجود وی در ذهن باشد چنانکه وجود وی یعنی منشاء انتزاع وجود شی عین حقیقت او است در
خارج و اینکه گویند کنه واجب تعالی در ذهن در نمیاید سببش آنست که واجب را کنه نیست چه کنه ماهیت شی را گویند که غیر وجود
باشد و تواند بود که مراد از کنه حقیقت یعنی ماهیت باعتبار وجود باشد اما نفی تعقل کنه با این معنی مخصوص واجب نیست چه
دانستی که هیچ ماهیتی باعتبار وجود خارجی حاصل نتواند شد در ذهن سیم آنست که وجود واجب قابل تکافؤ نیست و معنی
تکافؤ تلازم در وجود خارجیست چنانکه معنی تضایف تلازم در تعقل و وجود ذهنی است و تلازم بودن هر شیء است بحیثیتی
که با شیء تقدم و تاخر در میان هر دو رابطه باشد که بسبب این رابطه هر یک از دیگری منفک نتواند شد یعنی هر یک نظر بدیگری
واجب التحقق باشد و اینمعنی اگر در وجود خارجی اتفاق افتد آن را تکافؤ گویند و اگر در وجود ذهنی که تعقل عبارت از آنست
متحقق باشد تضایف خوانند پس تضایف بودن شیء است بوجهیکه نتواند بود که یکی از آنها متعقل شود مگر نظر بدیگری
چون ابوت و بنوت یعنی پدری و پسری و تکافؤ بودن دو چیز است با هم در وجود خارجی بحیثیتی که وجود یکی متحقق نشود مگر
نظر بدیگری پس بنا بر این تکافؤ نتواند بود مگر میان علت تامه با معلول وی و یا میان دو معلول علت واحده چه علت تامه مستلزم
بود معلول خود را و بالعکس و واحد معلولین مستلزم بود مر علت را و علت مر آن معلول دیگر را و بالعکس و علت تامه
و معلول وی با هم در حد ذات اگرچه معیت و تلازم ندارند بلکه علت بالذات مقدم باشد بر معلول اما در جمیع مراتب وجود
خارجی تلازم و معیت دارند پس علت و معلول مطلقا با هم متکافؤ نیستند بلکه در وجود خارج با هم تکافؤ دارند و واجب
الوجود با ممکن الوجود تکافؤ نتواند بود تکافؤ خارجیه تکافؤ علی الاطلاق اما اینکه تکافؤ خارجی نتواند بود بسبب
آنست ممکن الوجود معلول نتواند شد و میان علت و معلول تکافؤ خارجی باشد و اما اینکه علی الاطلاق نمیتواند بود
بنا بر آنست که واجب لا محاله مقدم باشد بالذات بر ممکن که معلول وی باشد اما واجب الوجود با واجب الوجود دیگر تکافؤ
مطلق نمیتواند بود و مراد ما از نفی تکافؤ در وجود واجب همین است و دلیلش آنست که واجب الوجود چون معلول نمیتواند بود
پس هر چند در جمیع مراتب وجود و نفس الامر که احد واجبین متحقق است واجب دیگر بالعرض متحقق خواهد بود با عدم تقدم

دتاخر اما در تکافؤ همین قدر کافی نیست بلکه لابد است از اینکه هر یک نظر بان دیگر متحقق باشند چنانکه در تکافؤ
خارجی میان علت و معلول چه علت از ان حیثیت که علت است نظر بمعلول از این حیثیت که معلول است واجب التحقق است
و همچنین از واجبین نظر بدیگری واجب التحقق نتواند بود چه هر کدام نظر بذات خود واجب التحقق اند پس اگر نظر بدیگری
نیز واجب التحقق باشند لازم آید که وجوب یک امر واحد است مستند بدو علة تامة باشد در حالة واحدة و این بدیهی البطلان
است و از وجوب تحقق علتی که واجب الوجود باشد نظر بمعلول این فساد لازم نمی آید چه وجوب تحقق واجب من حیث الذات
نظر بمعلول نیست تا استناد امر واحد بعلتین لازم شود بلکه من حیث العلیة است و وجوب تحقق علیه نیست مگر بمعلول

چهارم از خواص واجب الوجود

چهارم آنست که وجوب وجود اگرچه در ذهن مفهومیست کلی اما در خارج متحقق نتواند بود الا در ضمن فرد واحد و مشترک
نتواند بود میان افراد متعدده پس هیچ چیز شریک واجب الوجود نتواند بود نه در ذات و نه در صفات وجوب پس مفهوم
واجب الوجود که کلی است نه ماهیة جنسی تواند بود و نه ماهیة نوعی و نه عرض عام با آنکه هیچ مفهوم کلی خالی از این
اقسام ثلثه نمیتواند بود و منافاتی نیست بسبب آنکه کلیه مفهوم کلی باعتبار افراد مطلقند اعم از آنکه موجود باشند
در خارج یا مفروض باشند در ذهن و انقسام کلی زانکه افرادش مفروض باشد در ذهن کلی فرضی خوانند پس مفهوم واجب

دلیل بر اینکه مفهوم واجب الوجود ماهیة جنسی نمیتواند بود

کلی فرضی باشد اما دلیل بر اینکه مفهوم واجب الوجود ماهیة جنسی نمیتواند بود آنست که اگر مفهوم واجب الوجود
جنس باشد و جنس لا محالة جزء ذات باشد نه تمام ذات پس لابد باشد او را از جزوی دیگر که فصل وی باشد پس ترکب
واجب الوجود لازم آید و دانستی که از خواص واجب یکی امتناع ترکیبست و اما دلیل بر اینکه مفهوم واجب ماهیة نوعی

دلیل بر اینکه مفهوم واجب ماهیت نوعی نمیتواند بود

نمیتواند بود آنست که مفهوم واجب نوعی متحقق گردد در ضمن دو فرد مثلا و تمام ماهیة هر فرد باشد و تفاوت میان
دو فرد نباشد مگر بحسب عوارض مشخصه و عوارض مشخصه که عارض هر فرد شود واجب الوجود نتواند بود چه عارض
محتاج بود بمعروض و احتیاج منافی وجوب وجود است پس ممکن الوجود باشد و ممکن محتاجست بعلة و علتش اگر ذات
همین فرد باشد که متحقق است بالفرض در ضمن فرد دیگر نیز لازم آید که در فرد دیگر نیز همین عارض یافت شود چه
علتش در آن فرد دیگر نیز متحقق است پس مغایرت میان فردین نباشد و اگر علتش امر دیگر باشد خارج از ذات لازم
آید که آن فرد در حد ذات خود با قطع نظر از امر خارج از فرد معین نباشد پس آن فرد در حد ذات خود با قطع نظر از غیر
موجود نباشد پس واجب الوجود نباشد پس اگر ماهیة وجود متکثر الافراد باشد بعوارضی که معلول غیر ذات باشد
لازم آید که در حد ذات خود موجود نباشد و اگر موجود باشد متعدد الافراد نباشد چه آنچه متعدد است یعنی افراد
از حیثیت که افراد است واجب نیست و آنچه واجبست یعنی ماهیة من حیث هی متعدد نیست و اما دلیل بر اینکه مفهوم

دلیل بر اینکه مفهوم واجب الوجود عرضی نمیتواند بود

و عین ذات باشد

واجب الوجود عرضی نمیتواند بود آنست که وجود واجب چنانکه دانسته شد عین ذات واجبست و وجوب نیست مگر
تاکد وجود یعنی در حد ذات موجود بودن پس آن نیز عین ذات باشد و چون عین ذات شد عرضی نتواند بود و اما آنکه
این گونه که نفس یک شیء بر وجه آنم آنست که معنی عین ذات بودن وجود چنانکه دانسته شد آنست که ذات بذاتها منشأ انتزاع
وجود باشد نه آنکه وجود در خارج متحقق باشد و نه آنکه مفهوم وجود که حاصل نمیشود مگر در ذهن عین حقیقت خارجی
باشد پس بنابراین نتواند بود که دو واجب الوجود باشد که هر یک بتمام حقیقت مخالف باشند با دیگری و مفهوم وجوب

شبهه ابن کمونه

وجود عرض لازم باشد و منتزع شود از نفس ذات هر یکی بنفس ذات خود چنانکه مفهوم نفس وجود هیچ ما به الاشتراک
ذاتی میان هر دو نبوده باشد و لازم نیاید ترکب هر کدام از جنس و فصل با احتیاج هر کدام در تشخص بامری خارج از ذات
پس جوابش آنست که چنانکه دانستی که حقیقت وجود اعنی منشأ عین ذات واجبست در خارج دانستی نیز که ماهیة

واجب

واجب عین مفهوم وجود اوست در ذهن و مفهوم وجود معنی واحد غیر مختلف است پس اگر مفهوم وجود منتزع شود
از دو حقیقت متخالفه لازم آید که دو حقیقت مختلفه از ماهیة واحده غیر مختلفه باشد و این محالست چه حقیقت
چنانکه دانسته شد نیست مگر ماهیة باعتبار وجود در خارج بلکه حقیقت فی الحقیقة نیست مگر منشأ انتزاع
ماهیة پس اگر مفهوم وجوب وجود که مانند مفهوم وجود معنی واحد غیر مختلف است منتزع شود از دو حقیقت
مختلفه لازم آید که معنی واحد غیر مختلف تمام ماهیة دو حقیقت مختلفه تواند بود و بطلان این لازم از ابده بدیهیات
است و جواب دیگر هم با نقل خود شبهه بعبارت دیگر و با تفاوت فی الجملة عنقریب ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی پنجم
آنست که ذات واجب الوجود و تشخص عین ذات اوست و بیانش آنست که تشخص عبارت از معنی است که چون بمفهوم
ضم شود آن مفهوم را جزئی و معین گرداند مثلا مفهوم انسان مفهومیست کلی که صادق میاید بر افراد کثیره و مفهوم
زید که فردیست از افراد و صادق نمیتواند بود مگر بر ذات واحد پس مفهوم زید همان مفهوم انسانست که معین و مخصوص
شده بحیثیتی که بر غیر ذات واحد صادق نتواند آمد و بعبارت اخری یعنی امتناع صدق بر افراد کثیره حاصل شده مر معنی انسان را مگر
بسبب ضم خصوصیات بسیار از کم معین و کیف معین و وضع معین الی غیر ذلک که مجموع آن خصوصیات در ذات دیگر یافت
نشود اگرچه بعضی از آنها در ذات دیگر تواند یافت شد پس هر گاه عقل ملاحظه مفهوم انسان بدون اعتبار
ضم خصوصیات مذکوره نماید تجویز کند صدق او را بر افراد کثیره و این مفهوم باین اعتبار کلی باشد و هر گاه ملاحظه
وی با ضم خصوصیات مذکوره نماید تجویز نکند صدق او را بر غیر ذات واحد و باین اعتبار جزئی و شخصی باشد و مانند
این حالت در ذات واجب الوجود نتواند بود که جزئی بودن و صادق نیامدن ذات واجب بر ذات دیگر بسبب ضم خصوصیات
باشد که اگر بخصوصیات بودی ممکن بودی صدق وی بر ذات دیگر نیز چه اگر این چنین بودی هر آینه ضم خصوصیات محتاج بودی
بعلتی و آن علة نتواند بود که غیر ذات واجب باشد و الا احتیاج واجب لازم شود بغیر و نتواند بود که ذات واجب باشد
چه علت تا موجود نباشد علة نتواند بود و موجود تا معین و متشخص نشود موجود نتواند شد پس اگر ذات واجب علة
تشخص خود باشد باید که اول متشخص باشد تا علة تشخص خود تواند شد و این محالست چه اگر آن تشخص همین تشخص باشد
تقدم شیء بر نفس خود لازم آید و اگر تشخص دیگر باشد نقل کلام بر آن تشخص دیگر میکنیم تسلسل لازم آید پس تشخص
واجب بنفس ذات خود باشد و از اینجا معلوم شد که ذات واجب از ماهیة کلیه نتواند بود یعنی ماهیتی که معروض تشخص باشد هم
چنانکه نتواند بود که او را ماهیتی باشد که معروض وجود باشد پس در واجب تشخص و وجود هر دو عین ذات باشند و بباید
دانست که ماهیة معروض وجود غیر ماهیة معروض تشخص است چه ماهیة معروض وجود کلی و جزئی باشد بخلاف ماهیة
معروض تشخص که نباشد الا کلی مثلا ماهیة انسان که معروض وجود انسانست ماهیتی است کلی و ماهیة شخصیه زید
که معروض وجود زید است ماهیتی است جزئی اما ماهیت معروض تشخص زید نیست مگر ماهیة واحده کلیه چه تشخص زید
بعینه تشخص انسان نیز هست و معروض تشخص در هر دو بعینه یکی نیست چه وجود زید از این حیثیت که وجود زید است معروضش
مجموع ماهیة انسانست با تشخص و از این حیثیت که وجود انسانست معروضش ماهیة انسانست با قطع نظر از اعتبار تشخص

در بیان بعضی از خواص ممکن الوجود

و اما خواص ممکن پس ما المقابلة خواص واجب ظاهر است و لکن اکتفا میکنیم از جهت محذور تطویل بذکر بعضی بوجه اختصار
و آن اینست که ممکن در هر یک از دو طرف وجود و عدم محتاج باشد بعلت چه وجود و عدم هر دو نظر بذات ممکن مساوی باشد
و چون مساوی باشد پس رجحان احدهما محتاج بمرجح میباشد چه ترجح بلا مرجح بالضرورة و الاتفاق محالست و چون محتاج
باشد بمرجح و ذات مرجح نیست کما هو المفروض پس محتاج بمرجحی غیر از ذات باشد و همین است مراد از علة و این احتیاج بمرجح

خاصه

حاصل است ممکن را بمجرد فرض فعلیت وجود یا عدم خواه حادث باشد و خواه نه پس اعتبار حدوث را در این معنی مدخلیتی نبود
بود نه بر سبیل استقلال و نه بر سبیل شرطیه پس بطریق قیاس استثنائی گوئیم اگر حدوث را در حاجت ممکن بمرجح دخلی بودی
هر آینه ممکن بتقدیر وجود یا عدم محتاج بمرجح نبودی لکن ممکن بمجرد فرض وجود یا عدم محتاج است بمرجح نتیجه بدهد که پس
حدوث را در حاجت ممکن بمرجح دخل نباشد و اگر گویند که گاهی ممکن در رجحان وجود یا عدم محتاج بود بمرجح که نسبت
وجود و عدم بذات ممکن علی السویه بود و این لازم نیست چه ممکن آنست که هیچکدام از وجود و عدم وی ضروری نبود
نه آنکه هر دو نظر بوی مساوی باشد پس تواند بود که وجود مثلا اولی باشد نظر بذات ممکن نه آنکه بسر حد ضرورت
رسد و بمجرد اولویه وجود موجود شود بدون حاجت بعلتی چه نشاید چون مفقود است ترجیح بلا مرجح لازم نیاید جواب
میگوئیم که ممکن بمجرد اولویه وجود موجود نتواند بود خواه اولویه ناشی از ذات وی باشد و خواه از غیر یا بمعنی که ممکن
که علت هم ندارد تا از جانب علت وجود شیء واجب نشود موجود نتواند شد اگرچه فرض کنیم که وجود شیء اولی باشد اولویه ناشی
از علت دلیلش آنست که گوئیم اگر ممکن بمجرد اولویه موجود تواند شد عدمش با وجود اولویه وجود اگر جایز الوقوع نباشد
بلکه ممتنع الوقوع باشد لازم آید که اولویه مفروضه وجوب باشد نه اولویه چه از وجوب وجود نخواهیم مگر اینکه عدم
جایز الوقوع نباشد و اگر عدم جایز الوقوع باشد پس با وجود جواز عدم و اتفقش وجود محتاج باشد بمرجحی غیر از اولویه
چه ممکن اولی الوجود بر این تقدیر موجود شدن و نشدنش هر دو مساوی باشد چه اولویه مفروضه چون از جانب ذات ممکن
با خود شد و بر دیگر جواز عدم در ممکنیکه اولی است وجودش و اتفقش پس اولویه مرجح نتواند شد و اگر اولویه دیگر ضم
کنی و هم چنین الی غیر النهایه بنا بر این که اولویه امر اعتباریست و تسلسل در اعتباریات جایز بدانیم ممکن با جمیع اولویات
غیر متناهیه وقوع عدمش جایز بودی و الا ترجیح بلا مرجح لازم آمدی اما چون ممکن است نه واجب وقوع عدمش جایز است نتیجه
دهد که پس اولویه در موجود شدن ممکن کافی نیست و چون ثابت شد که تا ممکن واجب نشود وجود شیء بعلتی موجود نتواند
شد اینست معنی قول حکما که الشیء ما لم یجب لم یوجد و چون ذاتی که علت حاجت ممکن بعلت امکانست و امکان لازم ماهیت
ممکن است و بموجود شدن ممکن امکان از ماهیت او منفک نشود چه ممکن موجود نیز چون ملاحظه وجود و عدم هر دو
نظر بذات وی مساوی باشد پس ممکن هم چنانکه در ابتدا وجود محتاجست بعلت در بقا وجود نیز محتاج باشد بعلت
بلکه وجود و مبدء وجود نیز نوبنو از علت بر او فایض شود چه بقا نیست مگر استمرار وجود پس در هر دم که وجود بر او مورد کند
باید که از علت فایض شود پس ممکن همیشه مستغرق باشد در حدوث چه وجود او آناً فآناً حادث شود از علت غایتش در اصطلاح
وجودی را که مسبوق بوجود دیگر باشد بر سبیل اتصال آن را حدوث نگویند اما در حقیقت حدوث باشد چه وجود در این
مخصوص بعینه در آن سابق نبود پس در حقیقت وجود در هر آن مسبوق باشد بعدم خود و مبدء حقیقی وجود اگر یک نفس
افاضه وجود نکند عالم بأسره معدوم مطلق شود چه خوب گفته است **شعر** بعض الفانی زنده دارد فرنش را اگر
نازی کند از هم فرو ریزند قالبها و جماعتیکه حدوث را علت حاجت دانند ممکن را در بقا محتاج بعلت ندانند و از دوجهل
فنا گویند لو جاز علی الواجب العدم لما ضر عدمه وجود العالم و شبهه که میکنند و میگویند اگر ممکن در بقا محتاج
بعلت بودی هر آینه مردن بنا و کوزه گر مثلا سبب انعدام بنا و کوزه بودی جوابش آنست که بنا و کوزه گر و هم چنین جمیع اهل
صنایع و حرف که در لغت اطلاق لفظ فاعل بر ایشان کنند علت فاعلی وجود خانه و کوزه و سایر اجسام صناعیه نیستند
بلکه فاعل حرکاتند که آن حرکات علت معده فیضان وجود صورت است از واهب الصور و الوجود بر آن اجسام و انعدام
علت معده موجب انعدام معلول نیست و برهمین جماعت مفسده عظیم لازم آید که قایل اند فاعل نیست و آن اینست که

وعدم جواز عدم

لازم آید که ایشان اثبات واجب الوجود نتوانند کرد چه بر این تقدیر تواند بود که سلسله علل منتهی شود بممکنی که
وجود او مبتنی بر این که حادث نیست علتی نبود پس تسلسل لازم نیاید چون ممکن است واجب نباشد و اگر با اینهمه
ممکنی را صحیح بشوند تنزیه اله خود را و اثبات صفات کمال بروی نتوانند کرد چه نفی شریک و سایر صفات سلبیه و اثبات اکثر
صفات ثبوتیه منوط بوجوب وجود است خلاصه این مسئله همانست که در او اختلاف کرده اند که آیا سبب احتیاج ممکن
بعلت امکانست یا حدوث کافه حکما و جمعی از محققین متکلمین بر آنند که امکان سبب است در احتیاج ممکن بعلت و اکثر
متکلمین بر آنند که سبب حدوث است نه امکان و جمعی دیگر از متکلمین بر آنند که سبب مجموع امکانست با حدوث و بعضی
دیگر بر آنند که امکانست بشرط حدوث و لکن حق اولیست بادلیلیکه اقامه کردیم مع اشاره اجمالیه بنفی اولویه و ترجیح
بلا مرجح و اینکه ترجیح بلا مرجح نزد وجدان صحیح و سلیقه مستقیمه باطل است بلکه بطلان آن از جمله الهیات است و وجود
اختلاف مستلزم عدم بداهت نیست چه بدیهی قابل جلا و خفا هست بسبب جلا و خفا هست بسبب جلا و خفای تصورات
اطراف و عدم تمیز تام میان شیء و شبه وی و میان مقارن و مقارن له و میان بالذات و بالعرض و اما امثله که قایلین بجواز
ترجیح بلا مرجح نقض میکنند پس جواب از آنها سهل است و مبنای اشتباه ایشان ظاهرا همین موارد است که میگویند
ما می بینیم که خایف هارب از سبع بسر دو راه که میرسد بی مرجح یکی را اختیار میکند و هم چنین تشنه که بدو کاسه آب
برسد بی ترجیح یکی از آنها را میگیرد و هم چنین گرسنه یکی از دو گرده نان را بدون التفات میخورد و جواب از این امثله
آنست که اهل حکمت کلام داده اند از آنجا یکه واثبتوا للطبیعة غایات پس کل جمیع فاعلها را غایتی میباشد مثل آنکه
و غیر از پس چگونه میباشد برغیر طبیعی که فاعل مختار است بلا فضل رکارها نه موجب اختیار بر فعل او غایت نباشد
بلکه بطریق اولی میباشد غایت ما فی الباب علم بعلم خود ندارد در حین الهناب از جوع و تشنگی و خوف و ثانیا آنست
که بعضی گفته اند که اراده انخص مرجح است موافق که بلکه ترجیح میان دو چیز متساوی من جمیع الجهات را نه عقل حکم می
کند نه شرع کجا مانده که حکم بر قبح آن نماید در صورت بلا مرجح بودن و این موارد مفروض الفتاوی و اصولیین را
در این باب اجوبه هست هر کس بخواهد رجوع بر کتب اصول نماید که ایراد آنها در اینجا موجب اطناب بلا طائل
مقاصد دوم در اثبات توحید احد و دران فصلست **فصل اول** در بیان توحید از حیث واجب الوجود بودن است و آن
بر دو نوع است یکی نفی شریکست از او و دیگری نفی ترکیب است از اجزا پس لابد است از تکلم در دو مقام مقام اول یعنی اثبات
توحید واجب الوجود بطریق نفی شریک دلیل بر آن بر چند وجه است اگر چه در وجه اول اشاره بهر دو مقام اجمالا خواهد
شد و لکن تفصیل هر یکی در مقام علاحده ذکر میشود اول آنست که واجب الوجود را شریک نتواند بود نه در ماهیت و نه در
وجوب وجود اما در ماهیت بسبب آنکه مشارک در ماهیت یا مجانس باشد یا مماثل بجهت آنکه ماهیت مشترکه اگر تمام حقیقت
هر دو بود متشارکین متماثلین باشند و اگر بعضی از حقیقت هر دو بود متجانسین باشند چه بعضی از حقیقت مشترکه که یا
جنس باشد یا فصل و فصل البته مستلزم جنس بود پس بهر تقدیر متشارکین در بعض حقیقت ماهیت متجانسین باشند
پس اگر واجب الوجود را مشارکی بود در ماهیت و آن ماهیت مشترکه بعضی از حقیقت هر دو بود لازم میاید که واجب الوجود
جنسی باشد لا محاله فصل نیز باشد چه جنس چون بعضی از حقیقت مشترکه است میان هر دو پس لا محاله در حقیقت هر فردی
جزء دیگر باشد که مشترک نبود بلکه مختص بآن فرد بود و امتیاز فردین از یکدیگر لا محاله بآن جزء باشد و مراد از فصل نیست
مگر جزء مختص پس لازم آید که حقیقت واجب الوجود مرکب باشد از جنس و فصل و ترکب مطلقا در واجب الوجود محالست
بجهت آنکه مرکب محتاج باشد باجزا و جزء غیر کلست بالبدیهه و احتیاج بغیر منافی وجوب وجود است و اگر ماهیت بین الواجبین

دلیل اول

تمام حقیقت هر دو بود چنین ماهیة را ماهیة نوعیه گویند پس هر یک از واجبین محتاج خواهد بود در وجود خود که ممتاز
است لا محاله از وجود آن دیگر بعوارض مشخصه و محتاج بغیر در وجود واجب الوجود نتواند بود و از اینجا معلوم شد
که تشخص واجب الوجود عین حقیقت باشد چنانکه وجوب وجود عین حقیقت اوست و اما آنکه واجب الوجود را شریکی در
وجوب وجود نیست بجهة آنکه دانسته شد که وجود در واجب عین حقیقت اوست پس اگر واجب الوجود دو تا باشد حقیقت
وجود مشترک باشد میان هر دو و حقیقت مشترکه میان دو چیز یا جنسی باشد یا نوعی و بر هر تقدیر ترکیب واجب لازم آید چنانکه
ذکر شد و طریق این برهان طریق قیاس استثنائی است که میگوییم اگر واجب الوجود را شریکی بودی هر آینه مرکب بودی لکن
مرکب نیست پس مراد حاصل میشود و لکن ابن کمونه را در این مقام شبهه هست و آن اینست که معنی عینیت وجود در واجب نیست
مگر اینکه نفس حقیقت واجب منشأ انتزاع وجود بود بدون حاجت بامری زاید از ذات نه آنکه در خارج حقیقی باشد و وجود یکی
عین آن حقیقت باشد پس بنابراین تواند بود که در خارج دو حقیقت مختلفه بتمام ماهیة باشد که هر یک بنفس ذات خود
منشأ انتزاع وجود شوند و وجود نیست مگر لازم منتزع از نفس حقیقت هر دو و تواند بود که حقایق مختلفه را لازم واحد
باشد چنانکه مقرر است پس حقیقت مشترکه بحسب خارج لازم نباشد و ترکیب واجب لازم نیاید ملا عبد الرزاق در دفع این شبهه
در بعضی از رسائل خود میگوید چون ماهیة واجب عین مفهوم وجود است در ذهن پس اگر مفهوم وجود که نیست مگر معنی
واحد منتزع شود از او دو حقیقت مختلفه بتمام ماهیة لازم میآید که ماهیة واحده بتمام ماهیة دو حقیقت مختلفه بتمام ماهیة
باشد و این بدیهی البطلان است پس عینیت وجود در واجب آنست که وجود در خارج عین حقیقت واجب باشد و ماهیة واجب
عین مفهوم وجود منتزع باشد در ذهن و شبهه ابن کمونه را بتقریر دیگر هم ذکر نموده اند چنانکه از کلام مولی المحققین مقدس
اردبیلی قدس الله سره ظاهر میشود که العیاذ بالله اگر واجب الوجود بالذات دو نفر بوده باشد و هر دو مساوی باشند در جمیع
صفات لازم نمیآید ترکیب واجب الوجود و نظام عالم هم منتظم میباشد و جواب داده است مقدس قدس الله روحه اولا باینکه واجب
الوجود قادر باشد و قدرت او در مرتبه کمال بحیثیتی که فیض او بر جمیع موجودات شامل بشود و مستغنی از جمیع الجهة که ممکن
محتاج اوست بوده باشد و همچو کسی را قادر علی الاطلاق و فیاض علی الاطلاق میگویند و غنی مطلق میخوانند و گرنه خلاف
فرض لازم آید پس اگر یکی از ذره در عالم بقدرت غیر او بوجود آید اطلاق از او برداشته میشود و فیاض علی الاطلاق آنست که هر
موجودی که در عالم است از اول تا آخر هر یک را باستعداد و قابلیت خود بوجود آورد و غنی مطلق آنست که من جمیع الجهات
احتیاج بغیر خود نداشته باشد پس اگر ذره بغیر محتاج بوده باشد غنی مطلق صدق نمیکند پس اگر واجب الوجود دو تا باشد
خالی نیست که اراده ایشان یا مخالف یکدیگر خواهد شد یا موافق اگر مخالف باشد باینمعنی که اگر مثلا یکی حرکت میخواهد
و دیگری سکون پس در اینصورت اگر مراد هر دو بعمل بیاید لازم میآید اجتماع ضدین و آن محال و ممتنع است و اگر مراد یکی
از ایشان حاصل شود دون دیگری لازم میآید عجز آن دیگری و اگر مراد هر دو حاصل نشود پس هر دو عاجز خواهند شد
در اینصورت لازم میآید هیچ چیزی در عالم موجود نباشد و اگر موافق باشند در اینصورت ~~اگر مطلق باشند در اینصورت~~
اگر اول موجود اثر یکی از ایشان تنها بشود لازم آید آن دیگری ناقص بشود و احتیاج باو داشته باشد و اگر باثر هر دو بشود
لازم آید هر دو ناقص باشند بجهة آنکه دو علت تامه بر یک معلول واقع نمیشود و گرنه لازم آید یک موجود مشخص دو تا
بشود بجهة آنکه در میان ایشان فرجه لابد خواهد شد و آن فرجه هم قدیم و واجب باید بشود پس اگر سه تا بشود لازم
آید پنج تا بشوند و هکذا پس اگر این فرجه میان ایشان حادث بشود لازم میآید واجب الوجود حادث بشود و اگر قدیم بشود
لازم میآید یا تسلسل و یا دور پس هر دو باطلست باتفاق خصم پس لابد است که واجب الوجود واحد باشد لا غیر و چون

وجه اول را بتقریر کلمات اهل حکمت ذکر نمودیم لهذا فهم آن بر بعضی از ناظرین متعسر بلکه متعذر است لهذا بیان
دیگر و تقریر علیحده ذکر مینماییم و میگوییم که خداوند عالم را شریکی در وجوب وجود نمیباشد بدلیل آنکه اگر شریکی در
وجوب وجود و ذاتیه وجود داشته باشد از آنجهت که شریک اوست ما به الاشتراک میباید یعنی معنی و مفهوم ثالثی میخواهد
که بواسطه آن معنی این دو شریک یکدیگر شده باشند باینمعنی که هر یک از این دو حصه و نصیبی داشته باشند و آن معنی عبارت
است از وجوب وجود مطلق و گرنه شریک نخواهند بود و ایضا ما به الامتیاز میباید یعنی معنی و مفهوم رابعی باید که بواسطه
آن این دو دو تا باشند از یکدیگر تشخص یابند و هر دو از آنمعنی بهره و نصیبی داشته باشند و آنمعنی عبارتست از مفهوم
تشخص مطلق و گرنه دو نخواهند بود مثلا زید و عمرو که مشترکند در انسانیت لازم دارند معنی ثالثی که انسان مطلق است
و هر دو از آنمعنی نصیبی دارند و باین واسطه ایشان شریک یکدیگرند و گرنه شریک نمیباشند و همچنین لازم دارند
معنی رابعی که عبارتست از مفهوم تشخص مطلق که ما ورای زید و عمرو است و هر دو از آن نصیبی دارند و باین واسطه هم
از یکدیگر تشخص میبایند و ممتاز میباشند و اینوقت معنی دوئی متحقق میباشد پس حالا که این را دانستی میاییم بسر واجب
الوجود پس بر فرض دو بودن واجب الوجود لازم میباید ما به الاشتراک که بدان شریک باشند و ما به الامتیاز که از یکدیگر
ممتاز بشوند پس در اینوقت لازم میآید واجب الوجود نباشد بجهة آنکه هر یک در قوام تشخص محتاج بغیر خود میباشند
و این بالبداهة باطلست بلکه محالست پس واجب الوجود مستقل در ذات خود باشد اما ما به الاشتراک در طرف لزوم
آن گفتگوئی نیست و فرض آن اهم در اینجا لازم نمودند و اما ما به الامتیاز در طرف لزوم آن شبهه شده است از ابن
کمونه و آن اینست که گفته است واجب الوجود وقتیکه یکی بود تشخص و امتیاز او از ما سوای خود ذاتی بود و احتیاج بمفهوم
تشخص مطلقی که ما ورای او باشد ندارد و همچنین در وقتیکه فرض بشود دو واجب الوجود دو است تشخص و امتیاز هر یک
از یک دیگر ذاتی است و احتیاج بثالث ندارد و جواب این شبهه بدیهی است و آن آنست در آنوقت که تشخص و ما به الامتیاز
ذاتی بود بجهة یکی بودن و واحدیت بودن آنجناب احدیتی که عین ذات بود و غیریت نداشت و در وقت فرض دوئی و غیریت بهم رسید
و ذاتی بودن تشخص و ما به الامتیاز در وقت فرض دوئی ممتنع است و ابن کمونه چونکه واجب الوجود باید تشخص و امتیاز
از ما سوای خود ذاتی باشد توهم کرده است که هر واجب الوجودی که فرض شود چنین خواهد شد و تشخص او ذاتی خواهد بود و
ملتفت نشده است و نه فهمیده است که تشخص و امتیاز ذاتی نه از معنی وجوب وجود است بلکه از معنی احدیت و وجوب وجود است
پس هر گاه فرض احدیت منقلب باثنینیت بشود تشخص ذاتی هم رفع میشود و منقلب بتشخص غیری میشود الحمد لله العالم
بحقایق الامور و خیر من الحق فوق ما نیست چنانکه محقق دوانی گفته است که هر کس تامل بکند بفکر سلیم و تدبر بکند
بعقل مستقیم در اینعالم که عبارت از ما سوای الله بوده باشد از مبدا آن که عالم عقول و عالم ارواحست تا منتهای آن که
عالم اجساد و اجسام است ببیند که آن مثل سلسله ایست منتظم مشتبک است بعض آن ببعض دیگر و هر جزوی از آن مربوط است بما بعد
خود مثلا می بیند که غنی محتاج فقیر است در بسا از امورات دنیویه و فقیر هم محتاج غنی است در کثیری از آن و حاکم
محتاج عالم و صغیر محتاج کبیر و بالعکس در همه هم چنین زمین محتاج آسمان و صاحب صنایع محتاج بر مقابل خود از
غیر صنعت او و هکذا جمیع موجودات از انسان و حیوان محتاج همدیگر میباشد پس عالم مثل خانه ایست که تعدد مدبر و
سر خیل موجب فساد خانه است یا مثل بلدی میباشد که تعدد وجود در او متصور نیست و اگر ممکن باشد موجب فساد است
و چنانکه دو رئیس در یک منزل یا دو حاکم در یک بلد یا دو سلطان در یک مملکت باعث اختلال نظام آنها است و باعث
بر تبدل اوضاع آنها میباشد همچنین انتظام سموات و ارضین و آنچه در آنها است بسبب تعدد مدبر و دو منشا

ودران مفهوم مشترک باشند

اختیار تمام که هر یکی قدرت تمام در تصرف امورات آنها داشته باشد مختل و فاسد امور معاش و معاد ایشان کامل میباشد پس چنانکه ائتلاف اعضا شخص واحد و انتظام امورات خانه واحد دلالت میکند بوحدت مدبر و سر رشته انها هم چنین ارتباط موجودات بعض آنها ببعض ما وصف حقیقی ایشان و نظم حکمی آنها دلیلیست که موجد و مبدع آنها یکی است و ممسک رباط موجودات از انفصال و شطاط واحد است لا غیر که اسمان را از هبوط و زمین را از خسوف و تعاقب لیالی و ایام را در نظم خود نگاه داشته است و شاهد این مدعا است قول خداوند عالم لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا و قوله تعالی و ما کان معه من اله اذا لذهب کل اله بما خلق و لعلا بعضهم علی بعض وجه سیم علویت و آن انست که چنانکه وجود آثار صانع از خلق مخلوقات و ارسال رسل و اذهاب آفتاب و ماه و ارجاع آنها و سایر صنایع او دلیل است بر وجود او همچنین عدم اینها و انتفائش از آنچه فرض شریک و میباشد دلیل است بر عدم و انتفاء شریک او بجهة آنکه فطرت سلیمه و عقول مستقیمه شاهد اعدل‌اند و علم عادی قاضی بر آنست که اگر خدا دیگری میبود اثار او مستور و قدرت او محجوب نمیماند و هر آینه جزا و میرسید بر مخلوق و خالق او با خداوند عالم جل ذکره از توافق و تخالف معلوم میشد و هر اینه مبعوث میشد بسوی خلق رسولی و اجرا او امر و نواهی خود را میکرد و وعد و وعید او صادر میشد و بجویز وجود همچو کسی با فرض نرسیدن خبر او و با فرض نشناختن احدی احوال او را احتمال غیر مضر نیست بر مدعی و شاهد این برهان از مشرق باب مدینة العلم و افق عالم عقل کل روشن و طالع گشته است چنانکه در وصیت ولد خود امام حسن علیه السلم یا محمد حنفیه بنا بر اختلاف روایت مرویست و اعلم یا بنی انه لو کان لربک شریک لاتتک رسله و رایت آثار ملکه و سلطانه و لعرفت افعاله و صفاته و لکنه اله واحد کما وصف نفسه یعنی بدان ای پسر کوچک من که اگر شریکی برای پروردگار تو میبود هر اینه ایلچیها او بسوی تو میامد و هر اینه آثار سلطنت و ملک او را میدیدی و افعال او را میشناختی و لکن خداوند تو یکی است چنانکه نفس خود را وصف کرده است تا آخر وجه چهارم انست که تفرد بصنع کمالیست که فوق جمیع کمالات است و سلب کمال از ذات ذو الجلال محالست پس شریکی و نظیری برای او نمیباشد تا لازم نیاید نفی کمال از او وجه پنجم انست که اثبات خواهم نمود که غنای مطلق مختص ذات پاک اوست بجهة وجوب ذات و پس بعد التسلیم غنی بودن او از ما سوای خود مستغنی از شریک میباشد بجهة آنکه شریک هم از جمله ما سوای اوست و دیگر آنکه شرکت در امری معنایش نقص در تصرف کامل از هر یکی است در مشترک و این دلالت میکند بر نقصان هر دو و در جای خود مبرهن است که هر چه ممکن باشد اتصاف واجب الوجود باو واجبست اتصاف واجب باو و الا لازم میاید که در واجب الوجود جهتی بالقوه باشد نسبت باوصاف او و حال آنکه جمیع صفات او بالفعل ثابت است نه بالقوه و ایضا در جای خود هم ثابت و مدلل است که او مستجمع جمیع صفات کمالست چنانکه اتفاق کرده‌اند که لفظ الله اسم ذات جامع جمیع صفات کمالست پس نقص در پروردگار عالم من جمیع الجهات نمیباشد وجه ششم انست که اگر هر یکی از دو اله بانفراد قادر بر اقامه نظام عالم نباشد لازم میاید عجز بر هر دو و عاجز لایق خدائی نمیباشد و اگر هر یکی قادر باشد دیگری عبث میباشد از جهة عدم احتیاج براو و اگر یکی قادر باشد دیگری عاجز قادر معین بر خدائی میباشد وجه هفتم انست اگر خدا متعدد باشد لازم میاید هر یکی از ایشان مرکب بشود از دو جزء ما به الامتیاز و ما به الاشتراک و هر مرکب محتاج بسوی اجزای خود میباشد و احتیاج از خواص ممکن است و مفروض واجب بودن اوست وجه هشتم انست که هر گاه قدیم دو نفر باشد متغایرین لازم میاید که در ما بین ایشان فرجه قدیمه بوده باشد پس لازم میاید که قدما سه نفر بوده باشند و اگر سه نفر باشند لازم میاید پنج تا بشوند و اگر پنج تا بوده باشند هفت تا میباشند و هکذا الی ما لا نهایة له پس لازم میاید تسلسل و اگر بگوئی که فرجه میان دو نفر امر اعتباریست و تسلسل در امر اعتباری جایز است جواب میگوئیم که فرجه قدیمه امریست واقعی و دو امر یکه واقعی باشند لابد

از تغایر و تمایز واقعی میان ایشان و همین تغایر و ما به الامتیاز را فرجه میگویند و آن امر واقعی است نه فرضی و اعتباری و علاوه بر این مدعی اقرار دارد که زیاده بر اثنین باطلست پس بلزوم هم باطلست که دو نفر متغایرین باشند و این دلیل بعینه از امام جعفر صادق علیه السلم در جواب زندیق صادر شده است وجه نهم دلیلی است قاطع نه اسکاتی که خصم را ساکت کنند و آن انست که هر کس از انبیا و رسل و اصحاب کتب منزله از اسمان دعوی استناد کتاب خود را بسوی یکنفری داده است که آن دیگری هم داده بود الی ما انتهی الیه الرسل و الی من جاء منهم اخیرا و هر یکی از ایشان از خدای خود خبر داده است بنفی شریک و وحدت پس در این صورت اگر آنکسیکه انبیا را فرستاده است صادقست در این مطلوب ما ثابت است و اگر کاذبست لایق خدائی نمیباشد خنثی شریک بوده باشد پس هر یکی از انبیا ادعا نبوت از طرف آن خدائی کرده است که سابق برا و هم میکرده و بعضی از محققین گفته است که متفرد بوجود آن خداوند عالمست باینجهة که با او نیست سوای او و ما سوای او اثری است از آثار قدرت و قوام نیست برای آن بلکه قوام او با خداوند است پس موجود نبوده است با او برای آنکه معیت موجب مساوات است در رتبت و ثنا و یدر رتبت نقصانست در کمال بجهة آنکه کمال الکمال انست که نظیر برای او نباشد در رتبه او و چنانکه اشراق نور آفتاب در اقطار افق نقصان آفتاب نیست بلکه از جمله کمال اوست و نقصان انست که آفتابی نظیر او باشد در رتبه و هم چنین او وجود هر چیزیکه در عالمست راجع میشود بسوی اشراق انوار قدرت او تعالی پس تابع اوست نه مساوی با او پس معنی الوهیت تفرد بوجود است که اوست کمال الکمال مقالهٔ سیم در اثبات توحید واجب الوجود است بطریق نفی ترکیب بدانکه ترکیب ممتنع است در واجب الوجود مطلقا خواه ترکیب عقلی از واجب خواه ترکیب خارجی غیر اما ترکیب خارجی از غیر بسبب آنکه ترکیب منافی وجوب وجود است بجهة آنکه ترکیب مستلزم احتیاج بغیر است در وجود لا اقل باجزاء مرکب و احتیاج در وجود منافی وجوب وجود است و اما ترکیب عقلی از واجب بسبب آنکه ترکیب حقیقی مستلزم احتیاج هر یک از اجزاء است بان دیگری بوجهی که در صورتی که اگر اجزاء همه بهم محتاج نباشند بالضروره مرکب حقیقی نمیباشند اما هیچیک محتاج بان دیگری نباشد کالحجر الموضوع فی جنب الانسان است و اگر یکی محتاج و آن دیگری محتاج نباشد مثل جسم سیاه که سیاهی محتاج جسم است و جسم محتاج سیاهی نیست پس این از قبیل صفت و موصوف میباشد نه مرکب حقیقی و مرکب حقیقی مانند سریر باشد بجهة آنکه ماده سریر که قطعه‌ها چوبست از اینجهة که ماده سریر است محتاج بهیئات است و هیئات سریر بنا بر آنکه عرض است محتاج است بقطع خشب پس اگر چیزی مرکب باشد از واجب الوجود بترکیب حقیقی لازم اید احتیاج واجب بغیر و آن منافی وجوب وجود است و ایضا اگر واجب الوجود ذاجزء بشود و آن جزء اگر مقدم بر او باشد او اولیت بالوهیت و اگر متاخر باشد حادث میباشد و خداوند عالم محل حوادث نمیباشد و از اینجا ظاهر گردید که وجود واجب الوجود نیست غیر از ذات خود که زاید بر ذات باشد بلکه آن وجود عین ذات بحت است غیر منقسم نه وهما و نه عقلا و نه عینا پس و فیکه چنان شد واحد بمعنی اولی هم میباشد که لا شریک له باشد و باعتبار این معنی که عدم ترکیب در ذات باشد بعضی رفته‌اند بسوی اینکه او را مجرد نمینامند چنانکه ممکنات غیر مرکبه مجرد نمینامند هر چند که خالی از زوجیه و ترکیب نیستند بجهة آنکه اسماء الله توقیفی است بلکه وصف او را با حدیت و واحدیت مینمایند و چون کلام منجر باینمقام گردید مناسب انست که چند مطلب اشاره نمائیم اول انست که خدا را جنس نمیباشد بجهة آنکه جنس عبارتست از جزء مشترک ما بین انواع و ثابت کردیم که خدا اجزاء ندارد دوم انست که او را فصل نمیباشد بسبب آنکه فصل آن جزء ممیز شیء میباشد از مشارکاتش در جنس پس بیان کردیم که او را جنس نیست و هر آنچه او را جنس نشد فصل هم نمیباشد سیم انست که محالست برای خدا تعالی حدی باشد بجهة آنکه حد عبارتست از تعریف شیء باجزا و این مستلزم مرکب بودن محدود است و بتحقیق بیان کردیم که او مرکب نیست بوجهی از وجوه پس برای او حد نمیباشد چهارم انست

که خدا تعالی مشتهی و نافر نیست بجهت آنکه شهوت و نفرت از توابع مزاجست که او تابع ترکیب است و بیان کردیم که ترکیب ۷۶
در خدا تعالی محالست پس از اینجا معلوم شد که هر صفتی که از صفات مزاجیه باشد اتصاف خدا تعالی با آن صفت محال است
ذاتا مثل فرح و حزن و غضب و تمنی و تاسف و غیر اینها و غضب و فرح که در اخبار و روایات وارد است تفسیر از ائمه
هدی صلوات الله علیهم اجمعین شده است و اینها از صفات ذات نیستند بلکه از اوصاف افعالست مثل آنکه در حدیث است
ان الله اشد فرحا بتوبة عبده من رجل اضل راحلته و زاده فی لیلة ظلماء و وجدها یعنی بدرستیکه خداوند عالم مسرور و
شادمانتر است بتوبه کردن بنده خود از مردی که گم کرده باشد مرکب و توشه راه خود را در شب ظلمانی و بعد از آن پیدا بکند
از فرح کنایه است از رضا او و سرعت قبول و حسن جزاء او و مراد از غضب عقاب یا اراده انتقام از عصاة است چنانکه در روایت
عمرو بن عبید با امام محمد باقر علیه السلام که از آنحضرت پرسید از قول خداوند عالم و من یحلل علیه غضبی فقد هوی چه چیز است
این غضب حضرت فرمود آن عقاب است یا عمرو بدرستیکه هر کس زعم کند که خدا تعالی منتقل میشود از چیزی بسوی چیزی بتحقیق
وصف کرده است او را بصفات مخلوق و سایر اوصافی که سلب کردیم از خدا تعالی در این مقام همه از این قبیل میباشد و آنچه
بر میگردد در ظاهر بذات او جل ذکره با فعال راجع است چنانکه هر یکی در مقام خود بتدریج ذکر خواهد شد انشاء الله
تعالی و اما آنچه مورث اطمینان و سکون نفس بوحدت واجب الوجود بذاته از آیات و اخبار میباشد زیاده از آنست که در این
مختصر گنجایش آنها داشته باشد پس بهذا اکتفا میکنیم بذکر چند آیه و چند خبر اما از آیات اول نص سوره مبارکه توحید است
که قمی ره روایت میکند که سبب نزول آن آنست که طایفه یهود آمدند بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کردند
باآنحضرت که چه چیز است نسبت رب تو پس سوره مبارکه نازل شد ولکن در توحید و در کافی از حضرت صادق علیه السلام
نقل میکنند که یهود پرسیدند از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و گفتند نسب پروردگار خود را بما بگو پس آنحضرت سه روز مکث
فرمودند در جواب بعد از آن سوره مبارکه نازل شد و بهتر آنست که در تفسیر آن اکتفا بتفسیر خود اهلبیت علیهم السلام
بکنیم که ایشانند اهل ذکر و باید از ایشان سؤال بکنیم آنچیز را که نمیدانیم چنانکه خدا تعالی میفرماید فاسئلوا اهل الذکر
ان کنتم لا تعلمون و ایشانند اهل البیت و هم ادری بما فیه صاحبخانه بهتر میداند آنچه در خانه است در توحید از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام در تفسیر این نقل میکنند که آنحضرت فرمود قل یعنی ظاهر بکن آنچیز را که ما وحی کرده ایم بسوی تو
و باخبر کرده ایم ترا بتالیف حروفی که خواندیم بر تو تا هدایت بکند بسبب آن کسی را که گوش میدهد
بتو و هو شهید و هو اسمی است که کنایه و اشاره است از او در حالتیکه اشاره میکند بسوی غایب پس ها تنبیه است بر معنی ثابت
و واو اشاره است بسوی غایب از حواس چنانکه کلمه هذا اشاره است بر حاضر مشاهد با حواس یا حاضر پیش حواس و این از
جهت است که کفار تنبیه ورزیدند از خدایان خود بحرف اشاره که حاضر و مدرک است و گفتند هذه الهتنا المحسوسة
المدرکة بالابصار پس تو یا محمد اشاره بکن بسوی خدای خود آنچنان خدائی که میخوانی مردم را بسوی او تا ما به بینیم او را و درک
نمائیم او را و بسیم بر او پس نازل کرد خدا تعالی قل هو پس ها اشاره است بر اثبات کردن ثابت و واو اشاره است بر غایب از
درک کردن چشمها و لمس کردن حواس و اینکه بلند است مرتبه خداوند عالم از این بلکه او است مدرک ابصار و مبدع حواس
بعد از آن حضرت باقر علیه السلام فرمود که خبر داد بمن پدرم از پدرش از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود یکشب پیش از
قضیه بدر حضرت خضر را در خواب دیدم باو گفتم چیزی بمن تعلیم کن که با آن ظفر یابم بر دشمن خضر گفت بگو یا هو یا من لا هو
الا هو پس چون صبح شد این حکایت را برسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کردم آنحضرت فرمودند یا علی یاد گرفتی اسم اعظم
پس این ذکر بر زبانم بود در روز بدر و بدرستیکه امیر المؤمنین علیه السلام خواند قل هو الله احد پس وقتیکه فارغ شد

خواند یا هو یا من لا هو الا هو اغفر لی و انصرنی علی القوم الکافرین و این را در روز صفین هم میخواند و میکشت ۷۷
عمار بن یاسر گفت یا امیر المؤمنین چه چیز است این کنایات فرمود اسم الله الاعظم و عماد التوحید لله لا اله الا هو بعد از
آن خواند آنحضرت شهد الله انه لا اله الا هو و آخر سوره حشر بعد از آن پیاده شد پس چهار رکعت نماز خواند پیش
از ظهر و بعد از آن فرمود که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند الله معنایش آن معبودیست که حیران و متحیر کرده است
خلق را از ادراک ذات او و احاطه بر کیفیت او و اله آن مستور از حواس خلق است بعد از آن فرمود احد فرد متفرد و احد
و واحد بیک معنی است و آن عبارت است از منفردی که نظیری از برای او نداشد و توحید اقرار است بوحدت و آن انفراد است و واحد آن
متباین است که منبعث از چیزی نباشد و از این جهت است گفته اند که بنای عدد از واحد است و واحد از عدد نیست بجهة آنکه
عدد واقع نمیشود بر واحد بلکه عدد دو را میگویند پس معنی قول خدا الله احد آنست که او معبودیست متحیر کرده است خلق را
از ادراک ذات او و احاطه بر چگونگی او و فرد است بخدایی خود متعالی است از صفات خلق خود حضرت فرمود خبر داد بمن پدرم
زین العابدین علیه السلام از پدر خود حسین بن علی علیهما السلام فرمود الصمد آنچیز است که جوف ندارد و الصمد آنکسی است
که بزرگی او بانتها رسیده باشد و الصمد آنکسی است که نخورد و نیاشامد و الصمد آنکسی است که نخوابد و الصمد آنکسی است
که دائمی باشد که لم یزل و لا یزال حضرت فرمود که محمد بن حنفیه میگفت الصمد آنکسی است که قائم بذات خود باشد که غنی
از غیر است و غیر او گفته است الصمد آن متعالی از کون و فساد است و الصمد آنکسی است که وصف نمیشود بتغایر حضرت فرمود
که صمد آن سید مطاع را میگویند که بالای او امر کننده و نهی کننده نباشد و فرمود سؤال کردند از علی بن الحسین علیهما السلام
از صمد فرمودند صمد آنکسی است که لا شریک له و لا یؤده حفظ شیء و لا یعزب عنه شیء یعنی شریک نیست برای او و گران نمیآید
او را حفظ کردن چیزی و غایب نمیشود از او چیزی راوی میگوید که زید بن علی گفت صمد آنکسی است که هر گاه اراده کرد چیزی را می
گوید کن فیکون و صمد آنکسی است که ایجاد کرد اشیا را پس خلق کرد آنها را اضداد و اشکال و ازواج و منفرد شد بوحدت بدون
ضد و بدون شکل و بدون مثل و بدون ند راوی میگوید خبر داد بما صادق علیه السلام از پدر خود که اهل بصره بسوی حسین
بن علی علیهما السلام رفتند و سؤال کردند از او از معنی صمد پس آنحضرت نوشت بسوی ایشان بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد فلا
تخوضوا فی القرآن الی آخر حاصل مضمون آن اینست که خوض نکنید در قرآن و مجادله نکنید در او و تکلم نکنید در او بغیر علم فقد
سمعت جدی رسول الله صلی الله علیه و آله یقول من قال فی القرآن بغیر علم فلیتبوء مقعده من النار یعنی شنیدم از جدم رسول خدا
صلی الله علیه و آله فرمود هر کس بگوید در قرآن بدون علم مهیا بکند نشستنگاه خود را از آتش و بدرستیکه الله تعالی تفسیر کرده است
صمد را بقول خود لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد لم یلد یعنی خارج نشده است از او چیزی کثیف مثل ولد و سایر
اشیا کثیفه که بیرون میاید از مخلوق و نه بیرون میاید از او اشیا لطیفه مثل نفس و منشعب نمیشود از او بدوات مثل خواب و نعاس
و خطره و حزن و هم و بهجه و خنده و گریه و خوف و رجا و رغبت و سامت و گرسنگی و سیری متعالی است از اینکه بیرون بیاید
از او چیزی و متولد بشود از او چیزی کثیف یا لطیف و لم یولد یعنی بیرون نیامده است خدا تعالی از چیزی چنانکه بیرون میاید
اشیا کثیفه از عناصر خود مثل شیء از شیء و دابه از دابه و نباتات از زمین و آب از چشمه و اثمار از اشجار و نه مثل آنچیزیکه بیرون
میاید از اشیا لطیفه از مرکزهای خود مثل دیدن از چشم و شنیدن از گوش و شم از دماغ و چشیدن از دهن و کلام از زبان و
معرفت و تمیز از قلب و مثل آتش از سنگ نه بلکه هو الله الصمد آنچنان چیزیست که نه از چیزی است و نه در چیزیست و نه بر بالای
چیزیست مبدع اشیا و خالق آنهاست با قدرت خود پراکنده میشود آنچیزیکه خلق کرده است از برای فنا بمشیت خود و باقی
میماند آنچه خلق کرده است برای بقا بعلم خود فذلکم الله الصمد الذی لم یلد و لم یولد عالم الغیب و الشهادة الکبیر المتعال

ولم یکن له کفوا احد وهب بن وهب قرشی گفت شنیدم از حضرت صادق علیه السلام که فرمود آمدند طایفهٔ فلسطین بخدمت باقر علیه السلام
وسؤال نمودند از او از مسائلی چند پس آنحضرت علیه السلام جواب داد در باب ایشان بعد از آن پرسیدند از الصمد فرمود تفسیر آن در خود
اوست الصمد پنج حرفست الف دلیل است بر انیت او و آنست قول حق عز وجل شهد الله انه لا اله الا هو و این تنبیه
واشاره است بسوی غایب از ادراک حواس و لام دلیلست بر الهیت او بر اینکه هو الله یعنی اوست خداوند عالم و الف و لام مدغم
شدهاند در زبان ظاهر نمیشود و بگوش واقع نمیشود و ظاهر میشوند در نوشتن دلیلند بر اینکه خدا او بلطف و مخفی است درک
نمیشود با حواس و بزبان وصف نمی گنجد و بگوش سامع نمیرسد برای آنکه تفسیر الله الهیت که متحیر کرده است خلق را از
ادراک چگونگی ذات و بحواس تا بوهم ایشان نه چنین است بلکه اوست مبدع اوهام و خالق حواس و اینست جز این نیست
که ظاهر میشود این الف و لام وقت کتابت تا دلیل بشود بر اینکه الله تبارک و تعالی ظاهر کرد ربوبیت خود را در ابداع
خلق و ترکیب ارواح ایشان که لطیفست در اجساد ایشان که کثیفست پس هر وقت نظر کند عبد بسوی نفس خود نمی بیند
روح خود را چنانکه الف و لام مدغم الصمد بیان نمیشود و داخل نمیشود بیکی از حواس پنجگانه ولکن اگر نگاه کند بسوی کتابت ظاهر
میشود برای او بجهت اینکه مخفی و لطیف است پس هر گاه فکر نمود عبد در ماهیت یعنی ذات خدا تعالی و کیفیت او حیران و متحیر
میماند در آن و احاطه نمیکند فکرت او بچیزی که تصور بکند او را بجهة آنکه اوست خالق صور و هر گاه نظر میکند بنده
بسوی خلقت خود ثابت میشود برای او که خدا عز و جل خالق ایشانست و ترکیب کننده ارواح ایشان در اجساد ایشانست و اما
صاد پس دلیل است بر اینکه او جل ذکره صادق و قول او صدق است و دعوت کرده است عباد خود را بر اتباع صدق و وعده
کرده است بصدق نجات صدق و اما میم پس دلیل است بر ملک او و بر اینکه اوست ملک حق ثابت و زایل نمیشود ملک او و کلام او صدق است
و اما دال پس دلیل است بر دوام ملک او و اینکه او عز و جل دائم است و متعالی است از کون و زوال بلکه او تعالی شانه
مکون کائنات است آنچنان خدا اینکه بتکوین او بوجود آمده است جمیع کائنات بعد از آن حضرت فرمود هر گاه پیدا میکردم
حاملی برای علم خود که آنچنان علمی که خداوند عالم بمن عطا فرموده است هر آینه نشر میکردم توحید و اسلام و ایمان و دین
و شرایع را از کلمهٔ صمد چگونه میسر میشود این برای من و حال آنکه جد من امیر المؤمنین علیه السلام پیدا نکرد حمله برای علم خود تا
بود حتی نفس میکشید نفس سرد و میفرمود در بالای منبر سلونی قبل ان تفقدونی سؤال کنید از من قبل از اینکه مفقود
کنید مرا بدرستیکه در میان دو پهلوی من علوم بسیار هست آه آه آگاه باشید پیدا نمیکنم کسی را که حامل او بشود آگاه
باشید بدرستیکه من حجة الله ام بر شما حجة بالغه تابع نباشید بر قومیکه غضب کرده است ایشان را خدا تعالی بتحقیق مایوس شدند
از آخرت کما یئس الکفار من اصحاب القبور بعد از آن امام محمد باقر علیه السلام فرمود الحمد لله الذی وفقنا لعبادة الاحد
الصمد الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد و بهره داده و دور کرده است ما را از عبادت چیزها حمد همیشگی و
شکر واجبی و قول او عز و جل لم یلد و لم یولد یعنی ولد حاصل نکرده تا ارث ببرد از او ملک او را و لم یولد یعنی زائیده
نشده است از چیزی تا برای او والد بشود شریک در ربوبیت و ملک او و نیست برای او کفوی هیچ احدی تا معارض بشود
با او در سلطنت و شعر احد است شمار از او معزول صمد است و نیاز از او مخذول ان احد نه که حس شناسد
و وهم وان صمد نی که عقل داند و فهم نه زاده نه اند که باشد یکی اند یکی یکی باشد و در مجمع البیان نقل کرده است
از امیر المؤمنین علیه السلام که شخصی سؤال کرد از آنحضرت از تفسیر سورهٔ مبارکهٔ توحید فرمود هو الله احد بلا تأویل
عدد الصمد بدون تبعیض بدد لم یلد یعنی از او ولد حاصل نشده است که تا موروث هالک بشود و لم یولد یعنی او متولد
نشده است تا خدا شریک او بشود و لم یکن له نیست برای او از خلق او کفوا احد یکنفر که مثل و کفو او بشود و در نهج البلاغه

لم یولد یعنی تا بشود در عزت برای او مشارکی و در کافی از سید سجاد علیه السلام که پرسیدند از آنحضرت از توحید فرمود که بدرستیکه
خدا عز و جل میدانست که در آخر زمان قومی بهم میرسند که عمیق میباشند نظر ایشان و دقت بنا میکنند پس نازل کرد
سورهٔ توحید را و آیات چند از سورهٔ حدید تا قول خداوند عالم علیم بذات الصدور پس هر کس که وراء این قصد
کرد بتحقیق هلاک شد و از امام رضا علیه السلام پرسیدند از توحید فرمود هر کس بخواند قل هو الله احد را و ایمان آورد
بان بتحقیق توحید را شناخته است پرسیدند چگونه بخواند آنرا فرمودند چنانکه خلق میخوانند و زیاد کرد بر آن کذلک
الله ربی دو مرتبه و امام محمد باقر علیه السلام فرمودند قل هو الله احد ثلث قرآنست و در اکمال الدین از امیر المؤمنین علیه
السلام که هر کس بخواند سورهٔ قل هو الله احد یکمرتبه گویا که ثلث قرآن را خوانده است و هر کس دو مرتبه بخواند گویا دو
ثلث قرآن را خوانده است و هر کس سه مرتبه بخواند گویا تمام قرآن را خوانده است و در ثواب الاعمال و مجمع از حضرت صادق
علیه السلام که هر کس بگذرد بر او یکروز و نماز بخواند در آن روز پنج مرتبه و نخواند در آنها قل هو الله احد خطاب میشود بر او که
ای بندهٔ خدا تو از نماز کنندهها نیستی و ایضا از آنحضرت علیه السلام فرمود هر کس بگذرد بر او یک جمعه و نخواند در آن قل
هو الله احد را و بعد از آن بمیرد مرده است بر دین ابی لهب و بود که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام غالبا این سورهٔ مبارکه
در نمازهای خود میخواندند چنانکه در کتاب توحید بسند خود روایت کرده است از ابو نصر تا برسد بر عمران بن حصین که
گفت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث کرد جماعتی را و امیر المؤمنین علیه السلام را بزرگ ایشان کرد وقتیکه
بدعوا آمدند برگشتند رسول خدا پرسید از ایشان از چگونگی حالات علی علیه السلام عرض کردند همه با خوبی گذشت مگر
آنکه در همه نمازها قل هو الله احد را خواند حضرت فرمودند یا علی چرا چنین کردی عرض کرد بجهة دوست داشتن و
محبت من قل هو الله احد را پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند ما احببتها حتی احبک الله عز و جل ملخصه کلام سورهٔ
توحید مزایا و لطایف در اثبات توحید بسیار است و این جزئی بود از جزئیات علوم توحید شمه بود از اسرار لطایف
تقدیس و شرذمه بود از اسرار صمدیت او و نمونه بود از غوامض احدیت او جل ذکره و بسکه این سورهٔ مبارکه شامل است بر فضیلت
و مزایا و شرافت از اینجهة او را اسامی بسیار ذکر نمودهاند و این حقیر هم از جهة تیمن و تبرک اینها را ذکر نمایم تا معلوم شود که کثرت
اسما و زیادی القاب دلالت بر بزرگی و عظمت آن میکند اول سورهٔ تفرید دوم سورهٔ تجرید سیم سورهٔ توحید چهارم
سورهٔ اخلاص بجهة آنکه در این سورهٔ مبارکه ذکر نشده است مگر صفات سلبیه که از اوصاف جلالیه است و هر کس اعتقاد
آن داشته باشد از مخلصین در دین خدا بعد خواهد شد و بجهة اینکه غایة تنزیه و توحید و تفرید مستلزم غایة نزدیکی و قرب است
و آن مستلزم محبت و اخلاص در دین خدا است پنجم سورهٔ نجات بجهة آنکه هر کس بخواند آنرا و عارف بشود بر اسرار او از
جملهٔ اولیاء الله خواهد شد ششم سورهٔ نسبت بجهة آنکه ذکر شد که نزول او در جواب سؤال آنکسان شد که عرض کردند
یا رسول الله انسب لنا ربک هفتم سورهٔ معرفت چنانکه جابر روایت کرده است که شخصی نماز خواند و سورهٔ قل هو الله احد
خواند پس حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند بدرستیکه این بنده است که عرف ربه یعنی خدای خود را شناخت
پس از اینجا نام گذاشته شد سورهٔ معرفت هشتم سورهٔ جمال بجهة آنکه جلال منفک از جمال الهی نمیشود و بجهة آنکه رسول
خدا فرمودند ان الله جمیل یحب الجمال یعنی خداوند عالم جمیل است دوست میدارد جمال را سؤال کردند از آنحضرت که چه چیز است
این فرمود احد صمد لم یلد و لم یولد نهم سورهٔ مقشقشه و قشقشه در لغت بمعنی بهبودی است و برگشتن است میگویند تقشقش
المریض ای برئ پس هر کس این سورهٔ مبارکه را با اعتقاد درست بخواند بری میشود از شرک و نفاق هم مرض نفاق قلبی است چنانکه
خداوند تبارک و تعالی در خصوص منافقین میفرماید فی قلوبهم مرض دهم سورهٔ معوذه بجهة آنکه در روایت است که رسول

خدا صلی الله علیه و آله داخل شد نزد عثمان بن مظعون رده در حالتیکه استعاذه میکرد با آن سوره و بلند سوره که بعد از
آنست بعد از آن فرمودند استعاذه بکن با اینها پس استعاذه نخواهی کرد بچیزیکه بهتر از آن سه سوره باشد یازدهم
سوره الصمد دوازدهم سوره اساس بجهة انکه روایت شده است که آنحضرت فرمودند موسس شده است یعنی بنا
گذاشته شده است آسمانهای هفتگانه و هفت زمین بر بالای قل هو الله احد و دلیل بر این آنست که در خصوص قول بر
ثلاثه خدا تعالی میفرماید که تکاد السموات یتفطرن منه و تنشق الارض و تخر الجبال هدا پس چنانکه قول بر سه بودن
صانع خدای آسمانها است و سبب انشقاق ارضین است پس قول بر توحید او موجب عمارهٔ آسمانها و زمین است و
نظام عالمست سیزدهم سوره مانعه بجهة انکه در روایت است که اینسوره مانع از فشار قبر و نفخات نیرانست چهاردهم
سوره محضره بجهة انکه ملائکه حاضر میشوند بر استماع اینسوره وقت خواندن آن پانزدهم سوره منفره بجهة انکه شیطان
نفرت میکند وقت قرائت این سوره مبارکه شانزدهم سوره برائة بجهة انکه خواندن آن موجب برائة از شرکت و مروی است
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله شخصی را دید که اینسوره را میخواند فرمودند اما این شخص بری شد از شرک هفدهم سوره
ولایت بجهة انکه هر کس بخواند آنرا و عارف بشود بر اسرار آن از جمله اولیاء الله محسوب خواهد شد بیمن حق تبارک
و تعالی هیجدهم سوره مذکره بجهة انکه اینسوره بخاطر بنده میاندازد خالص توحید را نوزدهم سوره نور بجهة انکه اینسوره
بیان میکند نور را و معرفت نور نور معرفت است الله نور السموات والارض و در روایت است که هر چیزی را نوری هست و نور
قرآن قل هو الله احد وایضاً اینسوره حد قرائتست چنانکه نور انسان در حد او میباشد بیستم سوره امان بجهة انکه آنحضرت
صلی الله علیه و آله فرمودند اذا قال العبد لا اله الا الله دخل فی حصنی و من دخل فی حصنی امن من عذابی و این سوره هم
توحید است و این سوره را افضلیات بسیار است چنانکه بعضی از آن اشاره شد و جهتیکه اینسوره با وجود این اختصار و معادله ثلث
قرآنست وجوهی است که ذکر کرده اند بهترین آنها آنست که چون مقصود کلی و مطلوب اصلی از جمیع شرایع و عبادات معرفت
الله است چنانکه ذکر یافت و معرفت صفات او و معرفت افعال اوست و اینسوره مخصوص و مشتمل باشد بر معرفت الله
لهذا معادل ثلث قرآن شد بخلاف سوره های دیگر که در آنها غیر از توحید احکام دیگر بیان است و لکن اینسوره مختص بتوحید
است و در اول ابتدا شده است باسم اعظم و اشرف اسماء او چنانکه فخر رازی در تفسیر کبیر ذکر نموده است که اشرف اسماء حق
خداوند عالم اسم هو است و چند وجه بر اشرفیت آن ذکر نموده است اول آنست که اسم یا کلی است که دلالت بر مفهوم کلی میکند
یا جزئی که دلالت بر مفهوم جزئی میکند مثل اعلام شخصیه اما اسمائیکه دلالت بر مفاهیم کلیه میکند مثل اسماء مشتقه
مثل رحمن و رحیم و علیم و حکیم پس اینها دلالت بر خصوص ذات خداوند عالم ندارد و شامل حقیقت احدیت و مباینات
بجهة انکه ماهیت برای او نیست و اما اعلام شخصیه پس اینها قایم مقام اشاره است بجهة انکه فرق ندارد میان انکه یا زید
بگوئی و یا هو بگوئی و یا انت بگوئی پس و قتیکه علم قایم مقام اشاره شد اشاره باصل میشود و علم فرع و واضح است که اصل
اشرفست از فرع پس یا هو و یا انت اشرف اسماء است مگر اینکه فرق میان اینها آنست که یا هو برای غائبست و یا انت برای حاضر و
چون تعبیر آوردن از چیزی بلفظ هو انوقت صحیح است که صورت آنچیز حاضر بشود نزد عقل پس لفظ راجع است بر آنچیزیکه
امر وجودیکه حاضر در نزد عقل باشد پس باشد که هو شامل نمیشود مگر بر حاضر مؤلف گوید که ما تتبع کردیم بنا فهمیدیم که
کلمه هو از اسماء الله نوشته باشد بلکه اصل وضع آن بنا بقولی بر کل مفرد مذکر غایب است که در اصطلاح آنرا وضع
عام موضوع له عام میگویند و لفظ الله اصل وضعش بر ذات واجب الوجود بنفسه است که مستجمع جمیع صفات کمالیه است
و آنرا وضع خاص و موضوع له خاص گویند پس چگونه میباشد که ضمیر هو اشرف از لفظ الله بشود و بر فرض انکه اسم است

پس اگر با قید خصوصیت در خدا تعالی استعمال شده است لازم میاید مجاز بشود بجهة انکه استعمال کلی در فرد با
قید خصوصیت مجاز است و لکن لفظ الله که از متکلم صادر میشود نیست بحسب وضع اولی مگر ذات خداوند تعالی
و حقیقت است در آن و لفظ مجازی اصل بودنش بر لفظ حقیقی بحکم است و اگر مرادش بی قید خصوصیت باشد و یا از قبیل
وضع عام و موضوع له خاص بشود و استعمال او در فرد از باب اتحاد افراد با انطباق کلی با فرد باشد حقیقت میباشد
و لکن در انوقت میگوئیم تو گفتی اعلام قائم مقام ضمایر است این کلام صریح در اینکه هو در ضمیریت خود باقیست
و اسم نشده است و اگر اسم بشود خالی از این نیست یا صفت خواهد شد مثل رحمن و رحیم و بعد از آن اسم خواهد شد
و یا علم خواهد شد در اول مرتبه اما اولی باطلست بجهة انکه معنی وصفیت در او نیست و اگر جامد است و علم است
الله هم علم است چه فرق دارد ما بین اعلام شخصیه که آن هویت را برساند با وجود اینکه ضمیر نیست خلاصه اگر ضمیریت
در او ملحوظ است اسم نیست و اگر اسم است ضمیریت در او نیست بلکه علم است و اصلیت در او نیست تا اشرف بشود بلکه
اشرف اسماء خدا تعالی الله است چنانکه ثابت خواهم کرد وجه دویم آنست که حقیقت او منزه است از جمیع اسماء ترکیب و
فرد مطلق ممکن نیست خبر دادن از او بچیزی بجهة انکه اخبار مقتضی مخبر عنه و مخبر به است و آن مفهوم کلی است لا محاله و این
منافی احدیت خالصه است پس ثابت شد که جمیع اسماء مشتقه قاصر است از وصول بکنه حقیقت حق پس اسم هو اشرفست از انها بجهة
انکه او میرسد بکنه حقیقت او که مبراست از جهات کثرة مؤلف گوید اگر مراد او وصول لفظ هو است بمعنی که هو راجع بکنه
ذات اوست کلمة الله هم اسم ذات اوست که میرسد با و لا غیر و اگر مراد وصول عقول عباد است بکنه حقیقت او بسبب
وساطت لفظ هو این غلط است بجهة انکه وصول بکنه حقیقت او از جمله محالات است چنانکه در اخبار کثیره هم وارد است
پس در اینحال فرق میان لفظ هو و سایر اسماء نمیباشد و ایضاً قول او که میگوید الفرد المطلق لا یمکن الاخبار عنه
یعنی ظاهر امراد از شیء منکر که واقع در سیاق نفی است و افاده عموم میکند عدم امکان اخبار از اوست حتی اخبار از صفات
و افعال او هم اینکلام باطلاقه منافات دارد با اخبار او جل شانه از وحدانیت و عظمت و جلال خود و هم چنین با خبر
دادن انبیاء و رسل از صفات او که همه آنها معرف او است علاوه بر این اینکلام مستلزم آنست که هیچیک از عباد و مخلوقات
او را نشناسد و لو با آثار و روایات او و این منافی است با قول او صلوات الله و سلامه علیه من عرف نفسه فقد عرف ربه و هم چنین
منافی است با سایر آیات و اخبار وارده در خصوص معرفة الله وجه سیم آنست که بر آدم بسیاری از اسماء الله و صفات او و حقیقت الهیه
است که معلوم نیست بر ما کنه آن بلکه ما عالم میباشیم بر آنها از جهة آثار ظاهره او و در عالم حدوث و آن آثار مختلف است
بجهة انکه اثر علم در اینجا چیزیست و اثر قدرت چیز دیگر و هم چنین اثر ارادت و هکذا در سایر صفات بجهة انکه این عالم عالم تفرقه
است و عالم قدس مقام جمعیت پس در انوقت تعقل این صفات ممکن نیست مگر با آثار مختلفه پس افاده نمیکند کمال
استغراق در معرفت حق بلکه آن صفات بجهة اختلاف مفهومات آنها بر میگردد حجاب میشود ما بین عبد و ما بین استغراق
در معرفه رب بخلاف لفظ هو بدرستیکه او دلالت میکند بر هویت ذات او تعالی از جهة بودن او هو هو نه از حیثیت انکه
برای اوست صفات الازمه الاضافه بسوی عالم حدث پس کلمه هو اشرف اذکار است مؤلف گوید چنانکه انشاء الله ثابت خواهم
کرد که صفات او عین ذات اوست و خود مستدل اقرار کرده که کنه اسماء و صفات او بر ما معلوم نیست پس اسماء و صفات او در عدم
معلوم الکنهیة شریکست پس چه فرق دارد ما بین اسماء و صفات که هو اشرف از صفات او باشد پس چنانکه هویت ذات
او از حیث هو هو راه ندارد و هم چنین کیفیت صفات او و از حیث هی هی راه ندارد با قرار خود مستدل و با وجود این
همه استدلال او با این وجه منافات دارد با وجه دویم او چنانچه مخفی نیست بر صاحبان نظر دقیق وجه چهارم آنست و قتیکه

هو الرحمن الرحیم الملک القدوس السلام پس لفظ هو بمنزلهٔ ذاتست وغیر ان بمنزلهٔ صفات وذات اشرفست از صفات
پس لفظ هو اشرفست از جمیع اسما مؤلف گوید که حقیقت هر اسم حقیقت ذات اوست مثلا صفت علم که نسبت میدهیم
بخداوند عالم و میگوییم خدا عالم است در خارج لفظ عالم مرکب است از صفت و موصوف که موجودان بوجود
واحد هستند و این اسم وصفت در خداوند عالم یک چیز است و تعلق علم ما بر لفظ عالم که معلوم ما است علیحده
سوا است نسبت بخداوند عالم و در خارج دو چیز نیستند و اینست معنی قول علما که گفته اند واجب الوجود بالذات واجب
الوجود من جمیع الجهات فجمیع صفاته الایجابیة عین ذاته من غیر لزوم تکثر پس قدرت او عین ذات او و عین قدرت
اوست و هکذا علم و اراده و سایر صفات ذاتیه علاوه بر این همه نزد اشاعره اسم الله عین مسمی است یعنی اله عین ذات
خداست و اختلاف ما بین اسم و صفات نیست مگر بحسب اول مفهومات کلیهٔ ان و بحسب مراتب عارفین و لهذا بعضی
از عرفا رفته اند بسوی اینکه هر اسمی از اسما الله اسم اعظم است و مترتب میشود بر هر یکی از انها الخ مترتب میشود بران
دیگری از اثار جمیع کمالات و احکام و چنانکه ذکر خواهم کرد که صفات ثبوتیه را حقیقت واحده الهیه است فرق
ما بین ترتیب اثار ندارد چنانکه مس لفظ جلاله بدون طهارت جایز نیست لفظ عالم و رحیم و مالک و غیر اینها از مرجع
انها اسم خداوندست هم جایز نیست بدون طهارت مس کردن و چنانکه عکس این مطلب یعنی ملاحظه حیثیت در لفظ
جلاله هم دارد مثل انکه اسم عبدالله از این حیث که اسم فلانست و علم است برای بی طهارت مس بران جایز است
و از حیثیت معنی اضافی در او که اسم خداوندست جایز نیست خلاصه اشرف بودن لفظ هو که راجع باشد بسوی اسمی
از اسما الله ممنوعست و مع ذلک وضع هو بر اسم خدا نشده بلکه از اضمیر منفصل وضع نموده اند مرجع او هر چه باشد
بخلاف لفظ الله که اصل وضعش بر ذات خداست و او را اسم اعظم گویند و از اسما حسنی شمرده اند و مقدم بر جمیع اسما
الله است از اینجهة که اسم ذات مستجمع جمیع صفات کمال و بحسب الاستحقاق سزاوار پرستش و عبادتست و چون مختص
بکلمهٔ توحید و شهادتست از اینجهة ذکر ان بیشتر از همهٔ اسما الله است در قران چنانکه ضبط کرده اند که دو هزار و هشتصد
و هفت جا مذکور است شعر بی نشان از نقطه میگل اجزاست تا ابد ای بی نیاز از ما سوی است کر بخواهی
ره بیابی سوی ان بی نشان شو بی نشان نشا ای انکه بجز تو نیست در هر دو جهان برتر ز خیالی و منزه ز گمان
هر چند که عین هر نشانی لکن اینست نشانت که ترا نیست نشان پس اقوی شاهد و محکم دلیلی که شهادت بر صدق
اشرفیت کلمهٔ الله از سایر اسما میکند دلالت اوست بحسب مفهوم بر جامعیت او هر صفات کمالیه را از جمالیه و جلالیه و
ربوبیت او را بر جمیع انواع اشیا و لکن سایر اسما هر یکی از انها دلالت بر صفت و ربوبیت بیک نوع میکند و بهترین ادله
انست که چون لفظ جلاله دلالت میکند بر معبود بر حق و معبود بر حق عقول ترا اند در ادراک ذات او حیران و همچنین در دید
بکنه صفات او که بجهة احتجاب اوصاف او بانوار عظمت و کبریائی او سرگردانست هم چنان عقول در ادراک کلمه الله متحیر است
پس از اینجهة اختلاف کرده اند که ایا لفظ الله سریانیست یا عبرانی یا عربی و اسم است یا صفت مشتق است یا غیر مشتق و ایا
علم است یا غیر علم بعضی گفته اند سریانی ذات است اصل ان لاها است پس الف اخیر را حذف نموده اند و الف و لام
بر اولش داخل کرده اند عربی شده است بعضی دیگر گفته است که عبرانی است اصلش او ماهی است حذف و قلب شده است
و بعضی گفته که عربی است و اصلش الاله است همزه با غیر قیاس انداختند و مبنی از اینست وجوب ادغام و تعویض الف
و لام از همزه از جهة افادهٔ معنی تعریف لازم افتاده است بر ان و لذا اسقاط نمیشود در یا الله بجهة لازم شدن ان از جهة تفخیم
ان اسم مبارک و سقوط ان در والله و بالله از جهة کثرة استعمالست و بعضی گفته اند که حذف ان با قیاس بتخفیف همزه

بیان بعضی از عرفا اینکه هر اسم از اسما الله اسم اعظم است

بیان اهل شوق و بیان محکمه صاحب ان است کلمهٔ الله از سایر اسما

بیان اختلاف اقوال در لفظ الله سریانی یا عبرانی یا عربی

است پس ادغام و تعویض از خواص این اسم مبارک میباشد تا تمیز یابد با ینجهة از ما عدا خود چنانکه امتیاز یافته
است مسمای ان از ما سوای خود جوهری گفته شنیده که ابو علی نحوی گفته است الف و لام عوض است از همزه و همچنین
اختلاف کرده اند در اینکه ایا مشتق است یا غیر مشتق بعضی گفته اند مشتق است از اله بحو علم بمعنی تحیر بجهة انکه حیران
مانده است عقول و افهام در شان او و شناختن ذات و کنه صفات او پس الف و لام داخل شده است بر ان و نقل شده
حرکهٔ همزه بر لام بعد از ان ساقط شده است همزه و لام اولی را ساکن کرده اند بعد از ان ادغام نموده اند بجهة تفخیم و تعظیم
و بعضی گفته مشتق است از الهة و الالوهة بمعنی عبادت است چنانکه ظن کرده برای اینکه الله اسم است از الهة بمعنی مالوه
مثل کتاب بمعنی مکتوب به اینکه صفت است از او بدلیل اینکه هیچ چیز وصف نمیشود با او مثلا نمیگویند شی الله چنانکه
نمیگویند شی کتاب بلکه از او صفت میاورند یعنی موصوف میکنند از او و میگویند اله واحد مثل کتاب مرقوم بعد از ان
اختلاف کرده اند که ایا ان صفت مشتق است یا اسم مشتق و بر تقدیر اسم بودن ایا علم است یا غیر علم بعضی بر انند که اسم
جنس است گفته میشود بر هر معبود بر حق باشد یا باطل یعنی با قطع نظر از وصف حقیت و بطلان نه باعتبار یکی از انها
لا بعینه بعد از ان علم بغلبه شده است بر معبود بر حق مثل النجم بر ثریا و البیت بر کعبه و المدینه بمدینه رسول الله صلی الله
علیه و اله و سلم و بعضی بر انند که علم است بر معبود بر حق اطلاق نمیشود بر غیر او اصلا و در جوامع التوحید میگوید که بود
خداوند الله از ما اینکه هیچ ماله بود یعنی خداوند عالم نامید خود شرا الله قبل از انکه کسی عبادت او بکند و واضح انست
که الله اسم است و علم بر ذات واجب الوجود ابتدا و بر اوست مدار توحید در لا اله الا الله پس از همهٔ انچه ذکر شد معلوم
گردید جلالت شان لفظ جلاله و اشرفیت ان بر همهٔ اسما و اوصاف دیگر و اعظم انها انست که شنیدی و بعضی بر انند که او
اسم است بر ذات اقدس او بحیثیتی که ممکن نیست اطلاق او بر غیر او اصلا پس این عدم امکان اطلاق بر غیر کافی است در اثبات
مدعی و علاوه بر این در جمیع خطب واردهٔ از ائمهٔ اطهار سلام الله علیهم و غیر ایشان از سایر خطبها حمد و ثنای او را نسبت باین
اسم مبارک میدهند و میگویند الحمد لله و الشکر لله و همچنین در قران و غیر ان اضافه لفظ اسم را بسوی ان میکنند چنانکه در
الله در بسمله و هکذا در جمیع اوصاف او اضافه بسوی الله میکنند و میگویند العظمة لله و الکبریاء لله و بعد از ان سایر اوصاف
او را ذکر میکنند از خالقیت و عالمیت و مربیت و ربیت و غیر انها از اوصاف دیگر و اسما اخر و انست اول اسما حسنی و اگر الله
گفته نشود که با همه اسما حسنی گفته شده و لفظ جلاله گویند از انجهة که ماخوذ از الله یا لوه بمعنی درخشنده که است و در وقت
و از اسم اعظم گویند از انجهة که هر یک از حروف مخصوص از احدی کمی در معنی خود برقرار است مثل انکه اگر الف را حذف کنی
لله میشود و اگر لام را حذف کنی اله میشود و اگر هر دو را حذف کنی له میشود و اگر هر را حذف کنی و ها را باقی بگذاری بدون اشباع
ضمیر متصل میشود اشاره برای او و اگر اشباع کنی بحیثیتی که واو حاصل شود ضمیر منفصل میشود هو میباشد و از اینجا معلوم شد
که کثرت حروف و دلالت بر بزرگی شان و جلالت او میکند و نوشته اند بجهة مطالب شرعیه شصت و شش مرتبه در هر یک از
چاشت و عصر ثلث اخر شب خواندن مجرب است علاوه بر این مذکورات کفایت میکند در جلالت شان لفظ جلاله انچه در
تفسیر از امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده است که انحضرت فرموده الله اعظم اسم من اسما الله عز و جل لا ینبغی ان یتسمی به غیره یعنی
الله بزرگترین اسمیست از اسما خداوند عز و جل و سزاوار نیست که نامیده بشود بان اسم غیر او پس اگر لفظ هو بزرگتر از اسما میشد
استاد کل حکما و علما که از اسرار جمیع اسما مطلع است و از انبیین میکرد غایت ما فی الباب بجز یک بنظر حصر میاید خواهد گفت
که اثبات شی نفی ما عدا نمیکند لعل لفظ هو را در جای دیگر فرموده است جواب گوئیم که ما تتبع کردیم کتب اخبار و کلمات
ابرار و کتب تفاسیر را پیدا نکردیم که کسی متعرض اسم بودن لفظ هو بوده باشد فضلا از اینکه اشرف و اعظم باشد بلکه علاوه

نقل جوهری از ابو علی در لفظ الله

بیان از اشتقاق لفظ الله علی اختلاف الاقوال

استدلال الی اسمیه علم لفظ الله

استشهاد ایه بلفظ جنس معبود بر حق

نقل قول جامع التوحید در اسم بودن لفظ الله و علم بودن اش بر ذات

استدلال جلالة شان لفظ جلاله بقول امیر المؤمنین

هذا ابتداء اولی مقاسیم

وجدان دلیل علمی وجود نیست ولکن اثبات ان دون خرط القتاد است وازجمله ادله بر اشرفیت وجلالة لفظ الله انست که
در ایمان وعبادات ونیات انها ووقت ذبح حیوانات عین لفظ جلاله را استعمال میکنند وعقلاء غیر اشرف را بر اشرف
اختیار نمیکنند پس چونکه ذات مقدس خداوند را کسی بکنه ان نتوانسته است برسد حتی عقل کل در مقام عجز از شناختن
او بزبان معجز بیان خود فرموده است ما عرفناک حق معرفتک لهذا بلحاظ ذات محض موضوعست واینست که او را باسم
جلاله نامیده اند واطلاق ان بر غیر خدا جایز نیست رحمة الله علی من نظر بعین الانصاف ایرادی قول خداوند عالم در
سورهٔ بقره میفرماید والهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم یعنی خدای شما خدای نیست یگانه هیچ معبودی بحق نیست
جز او که این صفت دارد در رحمن است رحیم پس ایهٔ شریفه نص است در وحدانیت او ونفی شریک از او ولکن بهتر انست که معنی واحد
بیان نمائیم که ایا این صفت در خدا تعالی بچه نحو باید اطلاق بشود بدانکه لفظ واحد گاه اطلاق میشود واراده میشود از او معنی
اسمی مثل لفظ واحد که در مقابل دو وسه است که در باب عدد چنانکه میگویند یک ودو تا اخر بدون اینکه صفت
بیاورند از انجمله وگاه اطلاق میشود از او معنی وصفی مثل انکه میگویند انسان واحد وفرس واحد یعنی یکیست باین معنی
که این یک بودن صفت است واسب وانسان ومتصف شده اند بیکی بودن بنسبت بر غیر خدا تعالی است واما در او تعالی شانه محض
اسم است چنانکه در عداد اسما نوشته اند ودر ادعیه ومناجات هم ذکر نموده اند یا واحد جایز است که وصف هم بوده
باشد ولکن در اینوقت تقیید داخل وقید خارج میباشد یعنی یکی گفته میشود براو باین معنی که بی مثل وبی شریک است
بشود براو نه اینکه او یکی است تا داخل اعداد بشود اگر واحد را عدد بگوئیم ولکن حق انست که واحد داخل عدد نیست
بجهة انکه عدد از تعدد است لابد است در او زیاد بودن از مرتبهٔ وحدت بلکه وحدت مبدأ اعداد است بدون اینکه مشارک
با غیر خود باشد چنانکه واحد تمام میکند کثرات انجلاف دو وسه چنانکه اهل حساب نوشته اند پس در اینصورت مراد از اطلاق
واحد بر خداوند عالم انست که او جل شانه مطابق این مفهوم ومصداق اوست واین عین ذات اوست بخلاف سایر اسما
که اطلاق واحد بر انها از باب وصف زاید بر ذات اوست یعنی ذات اقدس ویکی یکیست وهم چنین است اطلاق سایر صفات بر خداوند
عالم چنانکه تفصیل این ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی وخدا تعالی واحد من کل الوجوه است چنانکه در اول فصل
توحید اشاره بر این کذشت که چهار مقام قرار گذاشته اند در توحید پس واحد انچیزیست که قبول قسمت نکند از انجهتی
که وحدت با اوست هر چند قبول قسمت از جهات دیگر بکند مثلا انسان واحد محالست دو تا بشود از انجهة که وحدت
قایم با اوست ولکن از وجوه دیگر قبول قسمت میکند مثل اینکه پسر فلانست واستاد فلانست وشاگرد فلانست
وهکذا ابنا بر تقسیم اعتباری واما بنا بر تقسیم حقیقی هم قبول قسمت میکند از وجوه دیگر چون مرکبست از عناصر واجزا
بخلاف خداوند عالم که ذات پاک او مرکب از اشیا ومولف از اجزاء نمیباشد نه در خارج ونه در عقل ونه در ذهن پس
اوست واحد بهیمنا من کل وجه با وجود اینکه موصوفست باسما وصفات لا انعدد ولا انحصر وجهة وحدت او راجع بر بساطت
وفردیت است نیست او را مشارکی در وجوب وجود ونه در مبدئیت ونه در الهیت پس نتیجه کلام اینشد که اوست واحد در
ذات بجهة انکه شریک ومثل برای او نیست وواحد در صفات است بجهة انکه صفات او زاید بر ذات او نیست نه اینکه در انجا
جزئی است که ان ذات است وجزئها ایست که انها صفات است تا لازم اید ترکیب در خدا تعالی وحاصل کلام بعبارة
دیگر اینست که صفات او همه اش موجود است بوجود واحد که ان بعینه وجود ذات اوست پس ذات او وجود است وعلم
وقدرت است وحیات است واراده است وهکذا پس اینست که میگوئیم براو موجود وعالم وقادر وحی ومرید وسمیع وبصیر
پس از اینجاست اشتباه بعضی که چون دیده اند که مفهومات صفات متغایر است کمان کرده اند که تغایر انها در حیث

تحقیق در لفظ واحد

فصل اول در بیان توحید حضرت واجب الوجود

معنی ومفهوم موجب خلاف حیثیات وجودیه است پس رفته اند بسوی نفی علم وقدرت وسایر صفات از ذات احدیت
واو را خالی از این اوصاف کمالیه دانسته اند وقرار گذاشته اند ذات او را نایب مناب این صفات در ترتیب اثار پس لازمهٔ مذهب
ایشان انست که اسما وصفات همه اش مجازات باشد در حق خداوند عالم ولازمهٔ ان انست که ذات خداوند معطل از ثبات
چیزی از معانی اسما وصفات وهمین است معنی تعطیل وجماعتیکه قایلند باین قول ایشان را معطله مینامند ونمیدانند که
جمیع این صفات موجود است در او بوجود اصیل متاکد بغایت تاکید اعلی واشرف از وجود غیر خود وعلمیکه مر خداوند عالم را است
اعلی واشرف اقسام علم است که در غیر اوست وهم چنین قدرت وسایر اوصاف او اکد واعلی ترین صفات سایرین است من
حیث الوجود والتحقق بجهة انکه صفات هر موجود بحسب وجود اوست مثلا صفات هر جسم مثل وجود خود او جسمانی است
صفات عقل عقلانیه است وصفات روح روحانیه است وصفات الله تعالی الهیه است پس انکار بعض اهل تحصیل از از باب
تعطیل وقایلند ایشان را باینکه اسماء الله اطلاق میشود بر او تعالی باعتبار غایات نه باعتبار مبادی که انفعالاتست
خالی از وجه است وناشی از قصور فهم وتنگی صدر وعجز از تعقل است بجهة انکه ادراک مقامات وجود نکرده اند ومواطن
معارج ومنازل واحوال وجود را در هر موطن ومقام نفهمیده اند وباین سبب افتاده اند بچاه تعطیل خلاصه عوالم
منطابقه است بجهة انکه صفات کمالیه در ادنی پیدا میشود در اعلی پیدا میشود بوجه ارفعیت واشرفیت والطفیت ملاحظه
کن علم انبیا واولیا وعلما را وفوق کل ذی علم علیم وملاحظه کن شجاعت انها را مثلا با شجاعت ابطال رعیت وهمچنین
تصور وتعقل بفرما حلم وحیا وصبر وعفت ومحبت را که در ما اما صفات نفسانیه ایست مناسب احوال قلب ومزاج بدن
وانها است مبادی افعال واثار متناسب انها مثلا صفت رحمت که مقتضی تفضل واحسان انسان حالت نفسانیه است
با رقت قلب که با او عمل میاید مودت ومحبت چنانکه غضب حالت نفسانیه است که پیدا میشود با فساوت قلب وصادر میشود
از او اسائت وجور وطغیان وملاحظه کن این صفات را در اشرف انبیا وسرور اولیا صلوات الله وسلامه علیهما والهما تا انکشف
بشود بر تو صدق مدعی وهکذا الادنی فالادنی واز اینجا معلوم شد معنی کلام معجز نظام حضرت امیر المومنین
علیه السلام که فرموده است کمال التوحید نفی الصفات عنه وان عبارتست از نفی صفات عارضه وموجوده بوجود
زاید از ذات مثل علم وقدرت مخلوق چنانکه شنیدی که علم در ما صفتی است زاید بر ذات ما وهم چنین سایر صفات
ما پس نفی صفت باین معنی معنی کلام انحضرتست وباید دانست که واحد واحد که در کلام مجید وارد شده است وهر دو
صفت است بر خداوند عالم واطلاق میشوند بر او ایا فرق ما بین انها هست بجهة از کلمات اهل لغة واصطلاح مستفاد
میشود انست که احد بمعنی واحد است در استعمال بر نفی اجزا از او ولکن باشد چه فرق دارد ما بین انها اول انست که احد
منفرد بالذات است وواحد منفرد بالمعنی است دویم انکه واحد بحسب مورد اعم است از احد بجهة انکه واحد اطلاق و
استعمال میکنند در ذوی العقول وغیر ان مثل انسان واحد وحیوان واحد وواحد اطلاق نمیکنند مگر بر ذوی
العقول سیم انکه واحد در ضرب اعداد میشود مثل انکه میگویند واحد واثنان وثلثه وهکذا واحد داخل نمیشود پس در اینجا
معلوم شد که احد مبالغه است در وحدة تامه که هرگز قابل قسمت نیست ومتکثر نمیباشد بهیچ وجهی از وجوه اصلا نه
بحسب عقل مثل انقسام با جنس وفصل ونه بحسب عین مثل انقسام از ماده وصورت ونه بحسب حس مثل انقسام با
اعضا واجزاء وهر چیزیکه اکمل شد در وحدت باین معنی که کثرت در او نباشد اصلا او خداست بجهة انکه اگر اینگونه نباشد
لازم میاید ترکیب واین را اثبات کردیم که مرکب مستلزم احتیاج باجزا است وان باطلست بجهة انکه مستلزم نفی وجوب وجود
است از او واین احدیت تامه چنانکه موجب تنزه اوست از جنس وفصل وماده وصورت وجسمیة ومقداریة

وابعاض واعضا والوان وسایر کیفیات حسیه وانفعالیه همچنین تقاضا میکند هر صفت کمالیه را از علم تام وقدرت کامله وحیوة سرمدیه واراده تامه وحزئیه محضه وجود مطلق وسایر اوصاف حسنه از صفات ثبوتیه زیرا احدیه تامه منبع جمیع صفات کمالیه است واز این جهة محمول شد بر الله در سوره توحید واز این جهة است که سابقا هم ذکر شد که اکمل ترین سور قرآنیه از حیث اختصاص وبمحض توحید این سوره مبارکه است بجهة انکه شناختن معنی احد را از حیث معنی لغوی وحیث اقتضاء او ودارا ئیت او هر صفات کمال را هم چنین لفظ الله هم ذکر شد که اسمی است از اسما او ومستجمع جمیع صفات کمالست پس مبتدا بودن همچو اسمی وخبر بودن همچو وصفی برا او در فصاحت وبلاغت هم در غایه مرتبه حسن وکمالست وچون این مطلب واضح شد پس بمجرد ملاحظه ذات او تعالی بوحدت شناخته میشود جمیع صفات وافعال واحوال او واولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید واز اینجا معلوم شد احاطه علم او بر جمیع معلومات قبل الایجاد وبعد چنانکه تفصیل ان ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی آیه کریمه قوله تعالی انما الله اله واحد واکر بنا بکذاشته شود بر شمردن آیات واضحة الدلالات موجب اطناب میشود خلاصه انست که انچه بتحقیر بدست اورده ام در سی وهفت موضع خداوند عالم در قران مجید خود میفرماید لا اله الا هو که همه افادة دلالت میکند بدلالة مطابقه بر نفی شریک واثبات توحید او در مواردی بسیار جمع کرده است وحدانیت را با نفی شریک مثل قوله وحده لا شریک له ودر چند جا بعبارت لم یتخذ صاحبة وهمچنین در موارد دیکر که نفی الهه متعدده کرده است وتعلیل اورده است بعلل صحیحه مثل قوله لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا چنانکه بر قاری ملتفت مخفی نیست ودر جلد توحید بحار اقای مجلسی اعلی الله مقامه تخمینا انچه بنظر میاید اجمالا یکصد وپنجاه ایه در اثبات توحید ذکر نموده است ولکن فعلا تحصیل ان جلد ممکن نشد تا ملاحظه با دقت تمام کرده باشیم اما ایاتی که دلالت انها از باب تضمن واستلزام ویا از باب کنایه ومجاز است مثل قوله تعالی الا لله الدین الخالص ای التوحید بنا به تفسیر بعضی از مفسرین وهم چنین ایاتی که حکم میکند بکفر قائلین بزیاده ارباب خداوند مثل قوله تعالی لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة که کفته اند در رد نصاری وارد شده است که قایل شده اند بقدم اقنوم ثلثه که لفظ سریانی است در لغة عرب بمعنی اصلست که کفته اند برافانیم ثلثه که تعبیر اورده اند از ذات با وجود باقنوم الاب واز ذات با علم باقنوم الابن واز ذات با حیات باقنوم روح القدس باین معنی که میکویند خداوند سبحانه جوهر واحد است سه اقنوم که ان وجود وعلم وحیوة است که تعبیر میاورند برأب وابن وروح القدس وکویند جوهر قائم بنفسه است واقنوم صفت است بعد از ان کفته اند که کلمه که ان اقنوم علم است متحد شد با جسد مسیح ومتدرع شد بناسوت او وبطریق امتزاج مثل خمر با اب پیش ملکانیه وبطریق اشراق مثل افتادن افتاب از روزنه ببالای بلور پیش نظوریه وبطریق امتزاج کوشت با خون بحیثیکه کردید مسیح خدا شد پیش یعقوبیه این سه طایفه از نصاری میباشند وبعضی از ایشان کفته است ظاهر شد لاهوت با ناسوت چنانکه ظاهر میشود ملک در صورت بشر وبعضی کفته است که مرکب شد لاهوت یعنی روح با ناسوت یعنی جسد مثل نفس وبدن وکفته اند که کلمه کاه داخل جسد میشد پس خارق عادات از او صادر میباشد وکاه جدا میباشد از او پس الام وافات حلول میکند بر او واز این هذیانات بسیار کفته اند که نه اولش معلوم است ونه اخرش ونه ظاهرش معلوم میشود ونه باطنش خلاصه از این قبیل ایات در کلام مجید خداوند عالم الی ما لا نهایة لهاست بهتر اینست که عنان استدلال را بسوی اخبار ائمه طاهرین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین برکردانیم من اراد الله بدء بکم ومن وحده قبل عنکم از فقرات زیارت جامعه است که خدشه در سند ودلالة ان ندارد وباید سلوک این طریق برا نوبرا از سالکین وفاضل حقیقی از راه اموخت تا طعمه غولان بادیه ضلالت ولقمه راه زنان این جاده پر مخافت نشد

وپیمودن طریق ظلمات را که بسر چشمه حیات برساند از خضر باید پرسید که ایشانند فانوس راه ظلمات که نورهم یسعی بین ایدیهم حدیث اول روایت میکند صدوق علیه الرحمه مسندا از هانی بن شریح قال ان اعرابیا قام یوم الجمل الی امیر المؤمنین علیه السلام فقال اتقول ان الله واحد فحمل الناس علیه وقالوا یا اعرابی اما تری ما فیه امیر المؤمنین علیه السلام من تقسیم القلب فقال امیر المؤمنین علیه السلام دعوه فان الذی یریده الاعرابی هو الذی نریده من القوم ثم قال علیه السلام یا اعرابی ان القول ان الله واحد الی اخر الحدیث حاصل مضمون ان اینست که هانی بن شریح کفت در روز دعوا جمل اعرابی که از اهل بادیه بود برخواست بسوی امیر المؤمنین علیه السلام وعرض کرد ایا تو میکوئی که بدرستیکه خدا واحد است پس مردم یعنی اصحاب انحضرت حمله کردند بر اعرابی وکفتند ای اعرابی ایا نمی بینی انچیز را که امیر المؤمنین علیه السلام در او است از تقسیم قلب یعنی پریشانی قلب واز جهة دعوا پس انحضرت فرمودند بکذارید اعرابی را بحال خود بدرستیکه انچیزیکه او میخواهد همان چیز است که ما میخواهیم از این قوم یعنی اصحاب جمل که اقرار بر توحید خداوند عالم ولوازم ان بوده باشد بعد از ان فرمودند یا اعرابی بدرستیکه کفتن اینکه خداوند واحد است بر چهار قسم است پس دو وجه از ان چهار قسم جایز نیست بر خداوند عالم عز وجل ودو وجه از ان ثابت هستند در حق او تعالی اما ان دو وجه که جایز نیست بر او اول قول قائلست که واحد میکوید وقصد میکند باو از باب عدد پس این قسم واحد کفتن بر او جایز نیست بجهة انکه انچیزیکه دوم ندارد مراد او داخل در باب عدد نمیباشد ایا نمی بینی که کافر کردید انکسیکه کفت ان الله ثالث ثلثة یعنی خداوند سیمی سه تا است دویم قول قائل که هو واحد من الناس اراده میکند باو نوعی از جنس پس این انچیزی است که جایز نیست بر او بجهة انکه ان تشبیه است وجل ربنا وتعالی عن ذلک یعنی بزرکست پروردکار ما از تشبیه ومتعالی است از این واما ان دو وجه که ثابتند در حق او تعالی قول قائلست که انه ربنا عز وجل احدی المعنی قصد میکند باو که بدرستیکه منقسم نمیباشد نه در وجود ونه در عقل ونه در وهم همچنین است پروردکار ما عز وجل حدیث دویم فقره از خطبه ایست که از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است در نهج البلاغه که میفرماید الاحد بلا تاویل عدد وحاصل مضمونش انست که وحدت او نیست از باب عدد انچه اعداد بکه حاصل میشود از تکرر امثال شئ خواه موجود باشد خواه موهوم وعدد بنا بر انچه بعض اهل حساب تعریف کرده اند انست که العدد ما یساوی نصف مجموع حاشیتیه الفوقانی والتحتانی یعنی عدد انچیز نیست که برابر شود با نصف مجموع دو طرف خود طرف بالائی وطرف پائینی ان مثل یکی با سه که جمع شده چهار میشود این دو نصف ان مجموعست وهم چنین سه طرف بالائی ان چهار است وطرف پائینی ان دو است وقتیکه دو با چهار جمع شد حاصل میشود شش پس سه نصف انست وهکذا در جمیع اعداد پس بنا بر این تعریف واحد داخل اعداد نمیباشد قطعا پس وحدت هر شئی نیست مکر نفس وجود خاص او وثابت کردیم که برای وجود او سبحانه مثل ونظیر ندارد نه خارجا ونه ذهنا وهم چنین برای وحدت او وسایر صفات حقیقیه او از مثل ندارد بجهة انکه همه انها ذات اوست پس وحدت ذات او وحدت غیر عددی است چنانکه وحدت علم او ووحدت مجهولة الکنه است که ان از باب عدد نیست وثانی برای علم او نیست وهکذا سایر صفات او وجل ذکره مولف کوید اکر کوئی چه میکوئی در قول خداوند عالم که فرموده است ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنی من ذلک ولا اکثر الا هو معهم تا اخر ایه که در این ایه شریفه خداوند عالم داخل اعداد شده است مثل انکه خود را چهارم چهار نفر وششم شش نفر قرار کذاشته است جواب کوئیم که هر چیز را که میشمارند با مجانس ومشاکل ومماثل خود میکویند هذا رجل وهذان رجلان وثلثة رجال ومیکویند هذا عبد وهذا اسود وهذان عبدان وهذان اسودان واین نوع شماره در خداوند عالم جایز نیست واین حیث داخل اعداد نمیشود اصلا وکاه چیز را با غیر مجانس وغیر مشاکل وغیر مماثل خود میشمارند

مثل آنکه میگویند هذان بیاض و سواد و هذان لیسا بمجدثین و لیسا بمخلوقین یعنی بلکه یکی قدیم و یکی حادث
و یکی خالق و دیگری مخلوقست و این نوع شماره در خداوند عالم جایز است و باین جهت صحیح است که داخل اعداد بشود
و اینکه شرح این قبیل است که جناب ایشان خود چهارم و ششم قرار گذاشته است و لکن چون نقدیر با غیر مجانس و غیر
مشاکل و غیر مماثل خود شده است لهذا صحیح است و منافات هم ندارد حدیث سیم باز از آنحضرت است در خطبهٔ دیگر
میفرمایند واحد لا بعدد و دائم لا بامد و قائم لا بعمد الخ و در همین دو خطبه نفی شبیه هم کرده است چنانکه بعد از چند
فقره میفرمایند و باشتباههم علی ان لا شبه له و جاز در خطبهٔ اولی متعلق است بلفظ دل و در ثانی متعلق است
بلفظ الدال و در خطبهٔ دیگر نفی قرین از او کرده است و سلب مضاد نموده است از او میفرمایند و بمضادته بین الامور عرف
ان لا ضد له و بمقارنته بین الاشیاء عرف ان لا قرین له و در همین خطبه نفی کفو و نظیر از او کرده میفرمایند و لا کفو له
فیکافؤه و لا نظیر له فیساویه پس بعد از اینکه معنی وحدت را کما هو حقها فهمیدی در سابق که مراد از آن احدی المعنی است با
معنی که مقول قسمت نمیکند نه عقلا و نه وهما که از لوازم آن نفی کثرة است از او و مراد از آن نه وحدت عددیه است پس ظاهر
کلام آنحضرت علیه السلام و تقریر معنی وحدت منافات دارد با آنکلامیکه از امام زین العابدین و سید الساجدین علیه السلام
در دعای بیست و هشتم از ادعیهٔ صحیفهٔ کامله صادر شده است عرض میکند لک یا الهی وحدانیة العدد بعضی گفته‌اند
مراد از آن نفی وحدت عددیه است از خداوند عالم نه اثبات آن و این مطلب بسیار خلاف ظاهر لفظ است خصوصا با ملاحظه
وجه حصر در کلام آنحضرت که تقدیم ما حقه التاخیر بوده باشد و مع ذلک از ادات نفی در کلام آنحضرت هیچ نیست پس
معنی نفی از کجا معلوم شد اگر بگویی مقدر است آنهم خلاف اصلست و بعضی گفته است مراد آنست که برای سمت
جنس عدد صفت وحدت و آن لا شریک لک و لا ثانی لک بودن تست در ربوبیت و این هم بظاهره داخل کردن اوست
تحت جنس عدد در حال آنکه آن هم جایز نیست و بعضی گفته‌اند مراد آنست عبارت اینکه اتحاد میشود موجودات تو یا الهی
منفرد بوحدانیة میباشی از میان آنها و این هم قریب است بمعنی ثانی و بعضی گفته‌اند که مراد آنست که برای تست وحدانیة
عدد بالنسبه بخلق و ایجاد آن بدرستیکه وحدت عددیه از صنع اوست و فیض وجود اوست و این هم علی الظاهر خلاف
ظاهر است بجهة محتاج بودن کلام بتقدیر خلق و ایجاد و بعضی گفته‌اند که اراده کرده است بوحدانیة علی جهة وحدت
کثرات واحد جمع الهات ثلثات و وحدت عددیه است مر خدا باین معنی که در خداوند عالم چون همه چیز بملاحظه وحدت ات
من جهة کثرت و جهة وحدت هم وحدتها است پس مراد امام علیه السلام ملاحظه جمع میان این دو جهة کرده است نه در مقام
اثبات وحدت عددیه است و این وجه جمع هم بسیار تکلف است و بعید از ظاهر لفظ بلکه بعید از فهم و تعقل است و بعضی
گفته‌اند مراد آنست که کثرت در تو نیست باین معنی که جزء برای تو نیست و نه صفت برای تو است که زاید باشد بر وحدت ذات تو
مؤلف گوید آنچه بنظر میاید در وجه جمع و رفع منافات ما بین این دو کلام شریف آنست که ما در سابق هم اشاره نمودیم
و آن اینست که در جمیع مقامات که خداوند عالم را بوحدت متصف مینمایند تقیید بوحدت داخلست و لکن خود قید
که وحدت باشد خارج است بجهة آنکه چون شناختن خداوند عالم را بیکانکی جز این عبارت مجال نیست نسبت بفهم عباد
اینست که از لا شریک له بودن و عدد بقسمت او و اقسام ثلثه سابقه تعبیر بواحد و احد میاورند الا که همچو شد پس در بعضی
از مقامات تصریح میکنند باین معنی چنانکه در کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در جواب سؤال اعرابی و در بعضی از مقامات
مطلق میگذارند چنانکه در قل هو الله احد و سایر جاها که واحد احد میاورند قید به لا شریک له ذکر میکنند و در بعضی از
مقامات که وحدت را مقید میکنند بعدد چنانکه در کلام سید سجاد علیه السلام واقع شده است میگوییم از هم ضرر ندارد

بجهة آنکه فهمیدی که قید خارجست پس قید تقیید هم خارج میشود و اگر بگویی که احتیاج باین قید زاید ندارد پس لغو
میباشد در کلام میگوییم که نسبت بفهم عوام عیب ندارد بجهة آنکه فهم ایشان بعض چیزها را که عقول ایشان درک
نمیکند لابد است که بطریق حس بشناسند پس شناختن یگانگی که داخل عدد نباشد برای ایشان بسیار دشوار است اینست
که از این در مقابل ربوبیت باید بشناسند تا بسر حد محسوسات برسد والله العالم بحقایق الامور هر چند این تحقیق را بعضی از معاصرین
ایراد کرده‌اند باینکه اگر دخول تقیید و خروج قید را نسبت بذات خداوند عالم میگویی میگوییم نسبت بذات هر دو خارج
است و اگر نسبت بفهم و معرفت ذات میگویی هر دو داخلست و لکن شاهد آنچه ما گفتیم ظاهر همان توجیه اخریست
که معنی کلام آنحضرت آنست که کثرت در تو نیست ای پروردگار و نه جزئی برای تو است و نه صفتی برای تو است که زاید بر ذات
باشد چنانکه تفسیر میکند کلام آنحضرت را فقره که بعد از چند فقره میفرمایند و من سواک مختلف الحالات متنقل فی
الصفات و بقاعدهٔ لف و نشر مشوش این فقره در مقابل لک یا الهی وحدانیة العدد میباشد پس خلاصه معنی کلام آنحضرت
آنست که معنی این کلام مخالف معنی اختلاف حالات و تنقل در صفات میباشد که برای غیر خداوند عالم است پس مقصود اثبات
وحدانیت بجزئیست که متعدد میباشد از صفات و متکثر میباشد از جهات و عدد و کثرت صفات در اعتبارات و مفهومات منافاتی که
اختلاف در جهات و حیثیات او و نه ترکیب از اجزاء او بلکه جمیع نعوت و صفات او موجود بوجود ذات اوست و حیثیت ذات او بعینها
حیثیت علم و قدرت و سایر صفات الجابیه اوست پس تعدد و کثرت در آنها اصلا نیست بلکه وحدانیت العدد موجود بوجود
واحد بسیط از کل جهة است بجهة آنکه هر یکی از صفات عین ذات اوست پس هرگاه متعدد بشود لازم میاید ذات واحد او
متعدد بشود تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا حدیث چهارم ایضا خبریست که در انوار التوحید نوشته فاضل نراقی قدس محمد بن احمد بن
محمد مهدی النراقی رحمه الله در اثبات توحید واجب الوجود نقل کرده است از امام الموحدین و یعسوب الدین امیر المؤمنین علیه السلام
که خطاب به پسر خود امام حسن علیه السلام کرده میفرمایند و اعلم یا بنی انه لو کان لربک شریک لاتتک رسله و لرایت اثار
ملکه و سلطانه و لعرفت افعاله و صفاته و لکنه اله واحد کما وصف نفسه لا یضاده فی حکمه احد تا آخر حدیث که حاصل
مضمون آن اینست بدان ای پسر کوچک من بدرستیکه اگر میبود برای پروردگار تو شریکی هر آینه میامد بسوی تو رسل یعنی
پیغمبران او و هر آینه میدیدی تو آثار ملک و پادشاهی او را و هر آینه میشناختی افعال او را و صفات او را و لکن پروردگار تو خدا
است یگانه چنانکه توصیف کرده است نفس خود را ضد و مضادی نمیباشد بر او در حکم او احدی و ثابت میباشد ابدا پس چنانکه اثر
نشد برای شریک او پس وجود ندارد و با وجود اینکه کمال الحسن و محبوبیت و کامل واجبست اظهار او و هم چنین واجبست افاده
نعم او و اشاعه فضل او و بسط ملک او و انشاء سلطنت او و با وجود این بدرستیکه انبیاء همه ایشان مبعوث شده‌اند از
نزد پروردگار واحد بر عبادت معبود واحد پس انجز یکه سوای اوست مخلوقست والله خالق هر شیء است حدیث پنجم حدیث
پنجم استکه در کافی نقلکرده است از هشام بن الحکم در حدیث زندیق مشهور که آمد بخدمت امام بحق ناطق امام جعفر صادق
علیه السلام سوالاتی از آنحضرت کرد از آنجمله دعوی اثنینیت واجب الوجود بود که آنحضرت علیه السلام در جواب فرمودند لا
یخلو قولک انهما اثنان من ان یکونا قدیمین قویین او یکونا ضعیفین تا آخر حدیث که حاصل مضمونش اینست که حضرت
فرمود خالی نیست قول تو اینکه میگویی که واجب الوجود دو تا است از اینکه ایشان هر دو قدیمند هر دو قوی میباشند یا هر
دو ضعیف میباشند یا یکی قوی خواهد شد و دیگری ضعیف پس اگر هر دو قوی باشند پس چرا دفع نمیکند هر یکی رفیق
خود را و منفرد در تدبیر نمیباشد و اگر گمان میکنی هر دو ضعیفند پس هر دو محتاج و عاجزند قابل خدائی نیستند و اگر گمان
کرده‌ای که یکی قوی و دیگری ضعیف است ثابت شد که قوی خداست و او واحد است چنانکه ما میگوییم بجهة آنکه دومی عاجز است

واگر بگوئی که ایشان دو نفر بودند پس خالی از این نیست که هر دو متفق خواهند شد از جمیع جهات یا متفرد از جمیع جهات پس ما در ما اینکه می بینیم خلق را منتظم بیک نظام و کشتیها را جاری و تدبیر را یکی و شب و روز را و آفتاب و ماه را یکی از پس دلالت میکند صحت امر و تدبیر و ایتلاف بعضی الفت امر را بیک نسق بر اینکه مدبر اینها واحد است بعد از آن یا از دو لازم میاید بتو هر گاه ادعا بکنی ایشان را دو نفر که فرجه مابین ایشان را هم قائل بشوی تا دوئیت بر ایشان صدق بکند پس در اینوقت فرجه در میان ایشان قدیم سیمی میباشد با ایشان پس لازم میباشد سه تا قدیم پس اگر ادعا بکنی سه تا لازم میاید بر تو آنچه گفتی در اثنین تا باشد میان ایشان فرجه پس میباشد پنجنفر بعد از آن متناهی میشود در عدد الی ما لا نهایة له در کثرت تا آخر حدیث شریف که محل حاجت را ذکر نمودیم و محل شاهد در کلام آنحضرت همانست که در سابق تفصیلا ذکر کردایم و اجمال آن اینست که هر دو چیز لابد است در تشخیص الهها از یکدیگر از چیزیکه ممیز بشود میان الهها و آنچیز لازم و واجبست که امر وجودی باشد که پیدا بشود در یکی از الهها که تشخیص بدهد او را از الاه دیگری یا دو امر وجودی باشد که هر یکی مختص بشود بیکی از الهها و اما آن فارق ممیز امر عدمی بودنش ممتنع است بالضرورة بجهة آنکه نسبتها در نیستی خود بتمیز مابین الهها نمیباشد و هم چنین ممیز هم نمیتواند بشود پس وقتیکه فرض کردی دو قدیم پس لابد است از وجود امر ثالثی که از او در حدیث شریف فرجه خوانده است امام علیه السلام بجهة آنکه با او انفراج یعنی فراق حاصل میشود میان آن دو نفر و این امر ثالث هم لابد است قدیم بشود و موجود بشود با الهها و گرنه دوئیت ملحوظ نمیباشد پس در اینوقت قدیم سه تا میباشد و حال آنکه تو دو تا فرض کرده بودی این خلاف است و هکذا این سه تا که قدیم شدند ممیز میان الهها واجب است و آن هم دو تا میباشد و آن دو تا هم لابد است قدیم بشود لازم میاید پنجنفر و هکذا الی غیر النهایة و همین معنی تسلسل است که در کلام سابق هم ذکر کردیم حدیث ششم در کافی از جابر بن یزید الجعفی نقل کرده است قال سئلت ابا جعفر علیه السلام عن شیء من التوحید فقال ان الله تبارک و تعالی اسماؤه التی یدعی بها و تعالی فی علو کنهه واحد توحد بالتوحید فی توحده ثم اجراه علی خلقه فهو واحد صمد قدوس یعبده کل شیء و یصمد الیه کل شیء و وسع کل شیء علما خلاصه مضمونش آنست که جمیع واحد غیر خدا بتعالی غیر متوحد است در وحدت خود بجهة آنکه میشود که امثال پیدا بشود موجودا یا مفروضا بعلة آنکه کل ذی ماهیة اعم از آنکه بسیط باشد یا مرکب احتمال فرض اشتراک مابین کثیرین دارد و اما خداوند عالم برای وحدت او مثل و شریک موجود و مفروض ندارد بجهة آنکه ماهیة برای او نیست سوای انیت بسیطی که هرگز مشوب بترکیب نیست بهیچ وجه من الوجوه نه در خارج مثل انقسام بر ماده و صورت و نه در عقل مثل انقسام بسوی جنس و فصل و نه در وهم و اعتبار مثل انقسام بر ماهیة و وجود چنانکه مکررا ذکر شده است پس ظاهر شد که چنانچه او را شریک در مهیت نیست همچنین شریک در وحدت هم نیست بل و متوحد در بساطت خود یعنی عدم انقسام او بسوی اجزاء بوجهی از وجوه و هم از او را شریک نیست در فردانیت و بجهة آنکه هر فردی مثل آفتاب مثلا نیست فردانیة او مگر بوجه واحد نه بر وجه دیگر مثلا آفتاب متفرد در جوهریة و جسمیة نیست و نه متفرد در حرکه دوریة خود بلکه و نه متفرد در شمسیة است بحسب فرض و وهم و تفرد او آنست که در خارج او را مثلی نیست و اما خداوند عالم جلت عظمته پس اوست متفرد در فردانیة خود بسبب اینکه وحدتیکه در خداوند است از جنس وحدت عددیه نیست چنانکه گذشت و نه از وحدت مبهمه که متصف میباشد با انواع و اجناس چنانکه اشاره شده است بر این در حدیث اعرابی مذکور حدیث هفتم خبر سهیل است که در کافی نقل کرده است که سهیل گفت نوشتم بخدمت حضرت ابی محمد الحسن علیه السلام در سنه دویست و پنجاه و پنج از هجرت که قد اختلف یا سیدی اصحابنا فی التوحید منهم من یقول جسم تا آخر آنحضرت در جواب نوشتند بخط خود سئلت عن التوحید

حدیث ششم در اثبات توحید

حدیث هفتم در اثبات توحید

وهذا

وهذا عنکم معزول الله واحد احد لم یلد تا آخر پس از همه ادله در اینکه او را شریک نباشد ملخص و مختصر آن که همه اوقات باید در نظر باشد و اعتقاد بر آن بطریق جزم باشد آنست که حقیقتی که وجود محض است و متصف بوجوب ذاتی است مشترک نمیباشد میان دو نفر پس او سبحانه واحد حقیقی است و این معنی را لا مثل له هم میگویند و لکن بعضی گفته اند که فرقی هست میان شریک و مثل آن اینست که مثل اخص است بجهة آنکه مثل مشارک در تمام ماهیت را گویند مثل دو عدد فاکهه و روزانه کند و شریک اعم است از آن چنانکه معلوم است و ضد هم برای او نیست و ضد آنچه مشهور است ذات موجودیه را میگویند که متعاقب باذات دیگر وجودیه و منافی او باشد آن هم خواه در محل باشد مثل صور متخالفه و در موضوع مثل سواد نسبت به بیاض و گاه مساوی در قوه را ممانع هم میگویند و بهر تقدیر نفی ضد از او واجب است چنانکه ذکر شد و چنانکه در خطبه امیر المؤمنین علیه السلام در منبر کوفه وارد است که آنحضرت خطبه میخواندند شخصی دعلب نام بر خواست و گفت یا امیر المؤمنین هل رأیت ربک قال و یلک یا دعلب تا آخر خطبه که در کافی است از جمله فقرات آن اینست که میفرماید و بمضادته بین الاشیاء عرف ان لا ضد له الخ و در بعضی اخبار و عبارات که لا ند له وارد است چنانکه در دعا که و کفرت بکل ند یدعی من دون الله انهم بمعنی مثل است و همدانی در کتاب الفاظ میگوید الانداد و الاضداد و الاکفاء و النظراء و الاشباه و الاقران و الامثال و الاشکال نظائر یعنی همه اینها بیک معنی است و راغب گفته است ند گفته میشود در مشارک در جوهریة پس و شکل مشارک در قدر و مساحة و شبه مشارک در کیفیت فقط و مساوی مشارک در کمیة پس و مثل عامست در همه این الفاظ خلاصه همه اینها بر همه معانی منفی است از واجب الوجود چنانکه در دعای صحیفه وارد است امام زین العابدین علیه السلام میفرماید فتعالیت عن الاشباه و الاضداد و تکبرت عن الامثال و الانداد الخ پس از اخبار و از آن آنچه در مقام توحید واجب الوجود بود بطریق اختصار فی الجمله ذکر شد هر چند استقصاء آن بطریق تفصیل هم ممکن است و لکن موجب تطویل است و منت بمعونه خدا است ثابت شد که واجب الوجود واحد است و توحید که باید یکی دانستن باشد آن تفصیل که گذشت معنی لفظ واحد واحد است و اما دو تا را یکی کردن معنی اتحاد است که از جمله صفات سلبیه است ان شاء الله ذکر خواهد شد که خداوند عالم منزه است از آن و فی نفسه هم محال و ممتنع است که دو چیز متحد بشود بجهة آنکه اتحاد عبارتست از گردیدن دو چیز بیک چیز و آن بدون ترکیب و امتزاج و بدون تغیر در مزاج ممتنع است ما للتراب و رب الارباب شعر حلول و اتحاد اینجا محالست که در وحدت دوئی عین ضلالست و توضیح این مطلب که خداوند عالم نه جوهر است و نه عرض و نه حالست و نه محل در جای خود بوجه وجیه ذکر خواهد شد ان شاء الله **فصل دویم** در بیان توحید او تعالی از حیثیت ذات و آن عبارتست از توحید صانع عالم و مدبر نظام آن و اینکه خالق جمیع موجودات باید واحد و یگانه باشد و گرنه اختلال در نظام عالم واقع میشود اذا لذهب کل اله بما خلق و لعلا بعضهم علی بعض و مخالف در این توحید طایفه ثنویه است که طایفه مجوس از ایشانست قائلند بوجود دو اله یکی فاعل خیر است و یکی فاعل شر و از فاعل خیر صادر نمیشود الا انفع و اصلح و از فاعل شر صادر نمیشود الا اضر و افسد و استناد ایشان بر آنست که میگویند در عالم خیر و شر هر دو موجود است و اینها ضد یکدیگرند با هم و مبدأ واحد حقیقی بجهة آنکه بسیط حقیقی است ممکن نیست بلکه محالست مبدأ ضدین بشود جمیعا و گرنه لازم میاید شیء واحد هم خیر بشود هم شر پس واحد حقیقی لا یصدر عنه الا الواحد مثل آتش که از او صادر نمیشود الا احراق پس فاعل خیر را نور و فاعل شر را ظلمة نامیده اند و باصطلاح دیگر اولی را یزدان و دویمی را اهرمن گویند برای ایشان تفاصیلی هست که همه اینها را بر مدار نور و ظلمة است برای مجوس در اینخصوص دو قاعده هست که عمده است یکی بیان سبب امتزاج نور و ظلمة و دیگری بیان سبب خلاصی نور از ظلمت و در اولی چند وجه ذکر کرده اند اول آنست که میگویند یزدان فکر کرد در خیال خود بخود که اگر برای او معاندی و معارضی

فصل دویم در توحید صانع

پیدا باشد

بیان اعتقاد ثنویه و مجوس

بود تا باشد چگونه میباشد خالی و چون این فکر مناسب طبیعت نور نبود پس ظلمت از فکرت او حادث شد و او را اهرمن
گفتند مطبوع بر شر و ضرر و مجبول بر فساد و خیانت کردید و قسم دویم اینست که میگویند یزدان ایجاد کرد اولا اشخاصی
از نور که همه انوار روحانی و نورانی و ربانی بودند ولکن شخص اعظم ایشان که اسم او زروان بود شک کرد در شیئی از اشیا
پس حادث شد اهرمن شیطان از شک او و قسم سیم آنست که میگویند زروان کبیر ایستاد نه صد و نود و نه سال زمزمه کرد
تا برای او پسری بشود نشد بعد از آن در فکر پیچید و فکر نمود و گفت شاید این علم چیزی نیست پس اهرمن از هم او حاصل
شد و گمان کرده اند که دنیا سالم بود از شرور و شرور و آفات و اهل آن در خیر محض بودند و در نعیم خالص پس وقتی که
اهرمن آمد شرور و شور و فتنه و آفات و فساد حادث شد و غیر از این وجوه هم ذکر کرده اند و در وقایع دیگر که سبب خلاصی
نور از ظلمت باشد چند وجه هم ذکر کرده اند اول آنست که دعوی و محاربه واقع شده است میان عسکر نور و عسکر ظلمت
و بعضی گویند که سبب محاربه ایشان آن شد که یزدان تنها بود او را وحشتی گرفت و فکر بدی کرد اهرمن از آن حاصل شد
و اهرمن در بیرون عالم بود از سوراخی نظر میکرد یزدان را دید و بر جاه و منزلت او حسد برد شر و فساد بر وی پدید آمد یزدان
ملائکه خلق کرد و با لشکر اهرمن دعوا کردند مدتی متمادی بپاره از چند هزار سال کشید پس هر وقت که عسکر نور
غلبه کرد و ظفر یافت و خواست هلاک بکند عسکر ظلمت را جمیعا قیامت بر پا میشود پس نور با عسکر خود عروج می

بیان اعتقاد کیومرثیه و مجوس

کند بر عالم بالا و آسمان نازل میشود ظلمت و عسکر او بر هوا و به وجه دویم آنست که بعد از محاربه زیاد ملائکه واسطه
شدند میان ایشان و صلح کردند بر اینکه عالم سفلی بتمامه مال طلق جنود اهرمن بشود و عالم علوی بتمامه مال
خالص جنود نور بشود و در تبصرة العوام میگوید که اسباب و اسلحه جنگ را امانت گذاشتند پیش قمر و با ملائکه
که اگر یکی از ایشان از قاعده صلح تخلف کنند ملائکه هلاک بکنند ایشان را و هر دو عالم مال یکی بشود و از آنجمله طایفه
کیومرثیه است که ایشان هم قایلند بر دو اصل چنانکه ذکر شد الا اینکه مجوس میگویند که جایز نیست هر دو قدیم باشند و ازلی
بلکه نور ازلی و قدیمست و ظلمت حادث چنانچه ذکر شد ولکن کیومرثیه قایلند بر قدم هر دو لکن اختلاف ایشان در
جوهر و طبع و فعل و خیر و مکان و اجناس و ابدان و ارواحست که همه اینها را تفاصیل نوشته اند و مجوس میگویند که فاعل
شر مخلوق فاعل خیر است و میگویند یزدان قادر و حی و حساس و دراک و عالمست و از او ست حرکت و حیات ولکن اهرمن
میت و جاهل و عاجز و موات است نه فعل دارد بر او و نه تمیز بلکه ظهور شر از او طبیعی است و کیومرثیه گویند پدید مخلوقات
کیومرث بود نه آدم و در اصطخر بود و از آنجا روانه شد بر منی و چهل سال در آنجا ماند تا نگاه شجره ریواس از آن پدید آمد و آن

ریواس

شکافته شد شش و مشانه او پدید آمد یعنی آدم و حوا و گویند درخت نو او از جنس نبات بود استحاله کردید بجنس انسان شد
و گویند فرزندان آدم و حوا در ضلالت بودند تا روزگار هوشنگ دارا ایشان را بعبادت خواند و اول کسیکه یزدان خلق
کرد کیومرث بود و اول حیوان گاو و او را گاو نوداد نامند و ایشان در مرکز علویات بماندند سه هزار سال تا الهاء
سرطان و اسد و سنبله بود بی آفت در زمین بماندند و چون دور بمیزان رسید تضادت و فساد ظاهر شد کیومرث
و نور ما اللت و کل و نبات شدند سی سال پس از او میزان پدید حاصل آمد و در زمین فرو رفت و چهل سال در
زمین ماند درخت ریواس پدید آمد خلاصه اینگونه مزخرفات و لاطایلات زیاد دارند که نه ربط بیکدیگر دارد و نه
مناسب مقام ماست و از آنجمله طایفه زرادشتیه یا زردشتیه که اصحاب زردشتند و اصل دین او عبادة الله بود و ایمان باو
و کفر بشیطان و امر بمعروف و نهی از منکر مگر آنکه اهل زمانش کشتند او را و سوزاندند کتاب او را و اصحاب او قایلند
که نور و ظلمت دو اصل متضادند و اینها اصل موجودات عالمند و ترکیب از امتزاج ایشان حاصل شده است و باری خالق

نور

نور و ظلمت است و او واحد لا شریک له است ولکن خیر و شر و نفع و ضرر و صلاح و فساد و طهارت و خباثت از امتزاج نور
با ظلمت شد و اینها مقابل یکدیگرند مگر اینکه غالب بشود نور بر ظلمت و خیر بر شر بعد از آن خیر بعالم خود عروج
میکند و شر نزول بر عالم خود و اینست سبب خلاص ایشان و باری انوار امزج کرد و مخلوط هم نمود بجهة حکمتی که مناسب
دید در امتزاج و ترکیب و بعضی از ایشان گویند نور اصلست و وجود او وجود بالذاتست ولکن ظلمت تابع اوست مثل
سایه انسان با انسان و بعضی گویند زردشت نبی مجوس بود در آذربایجان و آمد در فارس اقامه کرده بود و حال وی
آن بود که علم نجوم و طلسمات و مجادیبو نیک داشت در زیر زمین خانه ساخت و نفقه چند ساله را در آنجا جمع نمود و
بعد از آن پیر بجور زد و پسر خود را گفت که چون من تن خود را مرده سازم قبر برادرت بلوک همان زمین بکن و چنان کن
که من بان سر راه بیایم پس زردشت تن برک نهاد پسر او را در همانجا که وصیت کرده بود دفن کرد چون خلق از دفن
او باز گشتند زردشت بان سرداب رفت و مدتی در آنجا ماند تا نوقه را خورد بیرون آمد و کتابیکه از زند و پازند خوانند
آورد و گفت خدا مرا زنده کردانید و بر رسالت بر شما فرستاد مجوس عبادت وی را کردند و گویند رسول یزدان است و در زمان

در بیان اعتقاد طایفه مانویه

گشتاسب و اسفندیار بود او را حبس کردند معجزه ها نمود او را رها کردند زردشت گوید خالق او امرید که منشی ذات او
بود و چون در عالم خیر و شر هست لازم است که عالم را دو خالق باشد خالق خیر خداست که هیچ عاجز نمیباشد و خالق شر
ظلمات که ناتمام و عاجز است و از جمله ثنویه مانویه اند اصحاب مانی که در زمان شاپور بن اردشیر ظاهر شد و هرمز بن
شاپور او را کشت و این بعد از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بود که دینی احداث کرد میان مجوسیه و نصرانیه بنبوت عیسی
قایل بودند و نبوت موسی را منکر بودند و گفت که عالم مصنوع و مرکب از دو اصل قدیمست یکی نور و یکی ظلمت و هر دو
ازلی و لم یزل و لا یزالند و انکار کرد وجود شیئی که از اصل قدیم نباشد بعد از آن قوم او اختلاف کردند در مزج و سبب
آن بعضی گفتند که نور و ظلمت امتزاج نمودند بابخت و اتفاق نه با قصد و اختیار اکثر ایشان گویند که سبب مزج آنست که
ابدان ظلمت اعراض کرد از روح خود فی الجمله پس نگاه کرد نور را دید پس غلبه کرد ابدان بر امتزاج نور و اتمام قبول کرد بجهة
سرعت آن بسوی شر چون این قضیه را ملک نور دید متوجه کرد بسوی آن ملکی را از ملائکه در پنج اجزاء از جنس پنجگانه پس
پس مخلوط کردید پنجگانه نوریه با پنجگانه ظلمانیه پس مخلوط شد دخان بر نسیم و سوزاند بر آتش و نور بر ظلمت و سموم
بر باد و ضباب بر آب پس آنچه در عالم است از منفعت و خیر و برکت از اجناس نور است و آنچه در عالم است از ضرر و شر
و عدم برکت از اجناس ظلمت است خلاصه از این قبیل مزخرفات بسیار دارند ولکن عمده شبهات ایشان همانست که ذکر شد
می بینند وجود خیر و شر را در عالم و میگویند واحد حقیقی بجهة آنکه بسیط حقیقی است محالست مبدأ ضدین بشود و بطلان
این مبدأ را عنقریب در ضمن تضاعیف ذکر او صاحبان حق ذکر خواهیم نمود و از جمله مخالفین در این وحدت طایفه فلاسفه اند

بیان اعتقاد طایفه فلاسفه و اختلاف ایشان

و ایشان طایفه چند میباشند مختلف الاقوال و اصل فیلسوف لغة یونانیست فیلا بمعنی محبت و سوف بمعنی حکمت
یعنی طایفه محب حکمت از ایشانست افلاطون و ارسطوطوس و فولوبن القیوبی و افلاطون قبطی و امکث عورونیثا
عورث و سقراط و ارسطاطالیس و مرطس و برفلسومالت و ابونصر فارابی و ابو علی سینا و جالینوس و بطلمیوس و غیر اینها
و هر یکی را مذهب علاحده میباشد و اقوال متضاده دارند که ذکر اینها موجب تطویل است هر کس خواسته باشد که اطلاع
تمام باینها برساند تبصرة العوام سید مرتضی را ملاحظه نماید و اینطایفه عالم را قدیم میدانند و قایلند بر نفی صانع مختار
و صانع را علت اولی خوانند و گویند عالم معلول علت اولیست و هر دو با هم بودند مثل قرص آفتاب و نور آن و گویند اول
چیزیکه از علت اولی پدید شد عقل بود و آن بمنزله دویم است از علت اولی در علیت نه در قلم و او را عقل کل و عقل فعال

خوانند

خوانند و گویند این آن عقلست که در قرآن قلم خوانده اند و تأثیر این در نفس چون تأثیر قلم است در لوح و گویند نفس
آن در لوح است که در قرآن یاد کرده شده و نفس را سیم خوانند بی‌ربط و گویند الباری تعالی واحد حقا من جمیع الجهات و
الاعتبارات وکل واحد حقا لا یصدر عنه الا الواحد فذلک الواحد هو العقل فالصادر عن الباری تعالی بلا واسطة لیس
الا العقل پس مجرای ایشان دو دعوا هست درین مقام یکی آنست که باری تعالی واحد حق است از جمیع جهات و جمیع اعتبارات
و درین شریک میباشند با طایفه محقه و لکن کل واحد حق صادر نمیشود از او الا یکی و این یک چیز عقل است خلافست و
عمده اثبات ایشان آنست که میگویند اگر صادر بشود از او زیاده از یکچیز هر اینه میباشد بر آن هر یکی از آنها مصدریتی که
مغایر مصدریة اند یکدیگر میباشد بدلیل آنکه تصور هر یکی از آنها در حال غفلت از اند یکدیگر خواهد شد و این دو مصدریت
ثبوتی میباشند بجهة آنکه این دو مصدریة نقیض لا مصدریة عدمی است و نقیض عدمی با قاعده اهل میزان ثبوتی است پس
این دو مصدریت اگر هر دو یا یکی داخل بشود در ماهیة این واحد لازم میاید ترکیب او و این خلاف فرض است و اگر خارج
بشود هر دو یا یکی لازم میاید تسلسل بجهة آنکه این خارج معلول است باز پس نقل کلام میکنیم بطرف آن و هکذا
پس اینست لزوم تسلسل و آن باطلست پس لهذا باید صادر نشود از او الا واحد و جواب از این شبهه و لا با نقض است
که میگوییم صدور واحد از خود ایشان قبول دارند و آن اثر ثبوتی است چنانکه خود ایشان مقرند پس میگوییم لازم
میاید از دخول او ترکیب مفروض چنانکه گفتند و از خروج آن تسلسل مذکور پس هر جوابیکه ایشان در یکی بگویند
ما از در متعدد میگوییم و ثانیا با تفصیل است و آن آنست که منع مینماییم لزوم تسلسل بر فرض خروج بجهة آنکه مصدریت
از امور اعتباریة است و اقعیه و امور اعتباریه را وجود خارجی نمیباشد بجهة آنکه از قبیل اضافات است مثل پدریت
پدر و پسریت پسر و آن متحقق نیست در خارج و تسلسل اگر لازم آید در امور اعتباریه فرضیه عیب ندارد پس در اینوقت میگوییم
که ما اختیار میکنیم خروج مصدریة او و لازم نمیاید تسلسل بجهة آنکه این اثر اعتباری احتیاج بعلة ندارد مؤلف گوید
که ایراد این محذورات و بنا استدلال ایشان گذاشتن همه اش مبنی است بر قیاس کردن فعل واجب الوجود بر فعل ممکن
الوجود و این خبط فاحش است بجهة آنکه چنانکه ثابت است که لیس کمثله شیء در طرف ذات و هکذا لیس کمثله شیء در
طرف صفات و افعال نمیدانم چگونه قیاس میشود فعل کسیکه چگونه در کار او نیست پس کسیکه صدور افعال از او
حکمتی باشد که غیر از خود حکیم کسی از اده بر آن نیست چگونه میباشد معلوم ما بشود بآن کیفیتی که از او صادر شده است پس
چاره غیر از اعتقاد بر اینکه خدا کرده و میکند و خواهد کرد نداریم و از کیف و لم و هل ساکت باید بجهة آنکه هو الذی
لا یشغله شان عن شان و در اخبار است که لا یشغله خلق شیء عن خلق شیء پس مناسبه ما بین الله و ماسواه ندارد چنانکه
مباینت ندارد چنانکه گفته اند لا اتصال و لا انفصال و لا اقتران و لا افتراق بجهة آنکه همه اینها صفات حادثات و
محدودات است و این هو من رب العزة جاعلها و خالقها عصمنا الله من المشی فی هذا المزلق و ان نقول این هو و کیف صنع
و خلق لانه یفعل ما یشاء و یفعل ما یرید و کیف یرید و هو اللطیف الخبیر و شاید در بعض مقامات اشاره بابن مطالب
بشود انشاء الله تعالی دعوی دویم آنست که صادر از او اولا بدون واسطه عقل است و بیان این مدعی موقوفست
بر تصور اقسام ممکن و آن اینست که میگویند موجود ممکن یا محتاجست بر موضوع یا محتاج نیست و مراد از موضوع
آن محل مقوم ما یحل فیه است پس اگر اولی باشد از اعرض میگویند و آن هم یا محل خواهد شد یا حال یا مرکب از هر دو
یا خالی از هر سه و اگر محل باشد پس از ماده میگویند و اگر حال باشد از اصورت میگویند و مرکب از هر دو را جسم مینامند
و خالی از هر سه را مجرد گویند و اگر از جوهر محتاج باشد در کمالات خود بر بدن از انفس خوانند و اگر محتاج نباشد

تحقیق موضوع در اثر تحقیق موقع

بیان تحقیق و اقسام جوهر

و ثانی ذات الجوهر میگویند

از اعقل گویند پس صادر اول از او جایز نیست که عرض بشود بسبب آنکه شناختی عرض محتاج بر موضوع است و آن
مسند عی سبقیت است پس اگر آن اول نبشود هر اینه مقدم میباشد بر محل خود و آن باطلست و جایز نیست ماده بشود بجهة آنکه
ماده صالح تأثیر نیست بسبب آنکه خود ماده قابل تأثیر است و فاعل قابل نمیباشد و جایز نیست که صورت هم باشد بجهة
آنکه صورت در فاعلیت خود محتاج بماده است پس سابق بر ماده نمیباشد و جایز نیست جسم بشود بجهة ترکیب او که لازم
میاید صادر دو تا باشد نه یکی و جایز نیست نفس بشود بجهة آنکه نفس موقوفست در فعل خود بر آلت پس لازم میاید سبقت
آلت پس باقی نماند مگر عقل و آنست مطلوب ما و این تقریر مطلب ایشانست در دعوی ثانیه و لکن ضعف این دعوی واضح
از جهة فساد مبنی آن چنانکه تفصیل این مطلب با بطلان آن ظاهر میشود از اینجا اثبات خواهم نمود که خداوند عالم عز و جل
مختار است و از اینجا معلوم شد بطلان قیاس ما به تعالی بر آتش بسبب آنکه فرق بسیار واضح است ما بین فاعل مختار و فاعل
مضطر مثل حرکه صادر از شخص مختار و حرکه صادر از شخص مرتعش و مضطر و ثنویه و فلاسفه قائل بر دو تمیز بین
الا ثنین اند قول بر اول و ملخصاتها همین است و دلیل و برهان بر حقیت ثانی ندارند و من یدع مع الله الها آخر لا برهان
له به فانما حسابه عند ربه انه لا یفلح الکافرون چنانکه روایت است از فضل بن شاذان میگوید حاضر بودم خدمت
ابی الحسن الرضا علیه السلام مردی از ثنویه سؤال نمود از آنحضرت و گفت بدلیل سنبکه من میگویم صانع عالم دو تا است دلیل
است بر اینکه او واحد است بجهة آنکه تو ادعا نمیکنی ثانی را مگر بعد از اثبات واحد پس واحد بودن او مجمع علیه است و زیاده
از واحد مختلف فیه است خلاصه کلام مفاسد مذهب ثنویه و فلاسفه بیشتر از آنست که تقریر یابد مثلا از جمله
مفاسد مترتب بر مذهب ثنویه آنست که لازمه مذهب ایشان اینست که عباد قادر بر ترک شرور نباشند بجهة آنکه شرور
و ستانه از فعل ظلمت است پس احدی مستحق ملامت بر فعل شر نباشد بجهة آنکه مجبورند بر آن و حال آنکه اگر کسی
ایشان را اهانت کند و یا زند یقین ملامت میکنند و لازم دیگر آنست که کسی بر کسی احسنت و اسائت نگوید و آنان
و اخبار سابقه همه آنها دلیل انتقام ثانی ما میباشد محتاج با قامه دلیل نقلی نمیباشیم مثل آیه شریفه و اضحة الدلالة
بر مدعی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا و آیات دالة بر ملامت و تکفیر کل من قال بالهین اثنین و هم چنین اخبار
معتبره مستفیضه **فصل سیم** در بیان توحید بمعنی سیم است و آن عبارتست از توحید او از حیثیت مستحق بودن او بر عبادت
و از جهة معبود بر حق بودن و نفی شریک از او کردن از این جهة و معنی حقیقی کلمه طیبه لا اله الا الله همین است که هیچ معبود
بر حق وجود ندارد الا خداوند عالم که اوست لایق پرستش و اوست سزاوار عبادت و غیر او هر گونه معبودیکه باشد
سزاوار و لایق معبودیت نمیباشد و مخالف در این توحید عبده اصنام و اوثان و آفتاب و کاو و غیر ذلک میباشد بجهة
آنکه هر کس از طوایف مذکوره که غیر خدا را سجده میکند و عبادت میکنند گمان نمیکنند که صنم و وثن و آفتاب و غیر
ذلک واجب الوجود است لذاته و قدیم است فی نفسه بلکه اعتقاد ایشان آنست که آنها مستحق سجده و پرستش میباشند
تا نزدیک نماید ایشان را بر واجب الوجود چنانکه نص آیه شریفه است و الذین اتخذوا من دونه اولیاء ما نعبدهم الا
لیقربونا الی الله زلفی ان الله یحکم بینهم فیما هم فیه یختلفون که جناب اقدس الهی اعتقاد ایشان را اخبار فرموده بعین
خود از باب حکایت و در آیه دیگر فرموده و یعبدون من دون الله ما لا ینفعهم و لا یضرهم و یقولون هؤلاء
شفعاؤنا عند الله یعنی عبادت میکنند غیر خدا را که آن غیر چیزیست که نفع بر ایشان نمیدهد و ضرر بایشان نمیرساند
و حال آنکه میگویند که اینها شفیعان ما هستند پیش خدا تعالی و از این طایفه اند طایفه ثقیف که اصحاب لات اند در
طایف و قریش و بنو کنانه و غیر ایشان اصحاب عزی اند و از ایشان طایفه ایست که اصنام را در صورت ملائکه ساخته اند

بیع لیل جهر حضرت که او واحد است انحضرت فرمودند که دلیل تو اثبات دلیل علی الله واحد یعنی گفتن تو که میگویی صانع عالم دو تا است

فصل سیم در بیان نوع سیم از توحید مستحق بودن بعبادت

بیان اعتقاد طائفه ثقیف

و توجه میکنند با ایشان بسوی ملائکه و بعضی از ایشان عبادت ملئکه میکنند بل کانوا یعبدون الجن و از ایشان اصحاب الروحانیات اند که ثابت کردند وسایط روحانیه با اعتقاد اینکه میباید برای ایشان با رسالة از پیش خداوند عالم در صورت بشر بیاید کتاب پس امر میکند ایشان را بر عبادت و نهی میکند ایشان را از معاصی و از ایشان بعضی عبادت کواکب و آفتاب میکنند و بعضی ستایش قمر میکنند و اینها هم راجع اند بالاخره بر عبدهٔ اصنام بجهة آنکه مستمر نمیباشد برای ایشان طریقه مگر بشخصی حاضر که نظر و رجوع بسوی او میکنند در مهمات خود شان و لهذا روحانیین و اصحاب کواکب اصنام ساخته بودند در صورت ملئکه و بشر و اصل در وضع اصنام این بود بجهة آنکه بعید است از آن اشخاص که از چوب یا از حجر خدا درست کنند برای خود و او را عبادت کنند پس بیک ایشان در حوائج خود شان بعد از اذن شرعی رجوع بایشان کردند کم کم صورت عبادت جا بجا شد در دل مردم رسوخ کرد بعد از آن اثبات حقیت الها و الوهیت الها نمودند و بعضی از محققین عذر آورده اند که توجه ایشان بسوی اصنام و اوثان مثل توجه اهل اسلام است بسوی بیت الله الحرام ولکن خبر ندارد که جواب عذر او و ابلیس از اعتذار او داده است خداوند عالم در جائیکه فرموده است ان هی الا اسماء سمیتموها انتم و آباؤکم ما انزل الله بها من سلطان یعنی نیست الها یعنی معبودهای غیر از خدا مگر اسمائیکه شما و پدران شما نام گذاشته اید الها را خدا برای آنها سلطانی نازل نکرده است یعنی که مقرب بشوند بسوی خدا پس خداوند عالم امر نکرده است بتوجه بسوی ایشان چنانکه امر کرده است توجه بسوی حرم خود و طلب شفاعت از انبیا و رسل خود بلکه رد فرموده است خداوند عالم مراد ایشان را در چند آیه از آیات قرانیه که همه آنها مشتمل بر براهین عقلیه و محتوی بر ادله یقینیه است چنانکه فرموده قل ارایتم ما تدعون من دون الله اروني ماذا خلقوا من الارض ام لهم شرک فی السموات ائتونی بکتاب من قبل هذا او اثارة من علم ان کنتم صادقین و ایضا فرموده است ایشرکون ما لا یخلق شیئا و هم یخلقون و لا یستطیعون لهم نصرا و لا انفسهم ینصرون و ایضا فرموده است ان الذین تدعون من دون الله عباد امثالکم فادعوهم فلیستجیبوا لکم ان کنتم صادقین و ایضا فرموده قل ادعوا شرکائکم ثم کیدون فلا تنظرون و ایضا فرموده قل هل من شرکائکم من یبدؤ الخلق ثم یعیده قل الله یبدؤ الخلق ثم یعیده فانی تؤفکون و ایضا فرموده است قل هل من شرکائکم من یهدی الی الحق قل الله یهدی للحق افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع ام من لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون و ایضا فرموده است و من اضل ممن یدعوا من دون الله من لا یستجیب له الی یوم القیمة و ایضا فرموده است ان الذین تدعون من دون الله لن یخلقوا ذبابا و لو اجتمعوا له و ان یسلبهم الذباب شیئا لا یستنقذوه منه ضعف الطالب و المطلوب و ایضا فرموده است و الذین تدعون من دون الله لا یخلقون شیئا و هم یخلقون اموات غیر احیاء و ما یشعرون و ایضا فرموده است و یعبدون من دون الله ما لا ینفعهم و لا یضرهم و کان الکافر علی ربه ظهیرا و ایضا فرموده است و الذین تدعون من دونه ما یملکون من قطمیر ان تدعوهم لا یسمعوا دعائکم و لو سمعوا ما استجابوا لکم و یوم القیمة یکفرون بشرککم و لا ینبئک مثل خبیر و فرموده است قل ادعوا الذین زعمتم من دون الله لا یملکون مثقال ذرة فی السموات و لا فی الارض و ما لهم فیهما من شرک و ما له منهم من ظهیر و فرموده است و قال انما تعبدون من دون الله اوثانا مودة بینکم فی الحیوة الدنیا ثم یوم القیمة یکفر بعضکم ببعض و یلعن بعضکم بعضا و ماویکم النار و ما لکم من ناصرین و فرموده است و ما لکم من دون الله من ولی و لا نصیر و فرموده است و یوم ینادیهم فیقول این شرکائی الذین کنتم تزعمون و فرموده است فما کان له من فئة ینصرونه من دون الله و ما کان من المنتصرین و فرموده است و قیل ادعوا شرکائکم فدعوهم فلم یستجیبوا لهم و فرموده است ءاله مع الله تعالی الله عما یشرکون و فرموده است ءاله مع الله قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین

و فرموده است

و فرموده است ءاله مع الله بل هم قوم یعدلون و فرموده است ءاله مع الله بل اکثرهم لا یعلمون و فرموده است ءاله مع الله قلیلا ما تذکرون و فرموده است ءاله مع الله تعالی الله عما یشرکون خلاصه کلام از این قبیل آیات بسیار است و اگر استقصای آنها بشود باید بجزوی از قران مجید نوشته شود و اگر اشاره بر موارد هر یکی از آیات بشود باید مجلدی جمع بشود بلکه محتاج بانها نیستیم بجهة آنکه اینها اقتضا یابد که قیاس آنش با خود شی میباشد و وجه اینکه اصنام و اوثان را باسم الله نامیدند آن بود که اعتقاد کردند بر اینکه ایشان حق عبادت میباشند و اسماء آنها تابع اعتقادات ایشانست نه بر انچه در واقع است و اله در لغة بمعنی معبود است بعد از آن مشرکین استعاره کردند از برای انچه عبادت آن میکردند از غیر خداوند عالم پس کلمه طیبه لا اله الا الله نفی میکند اله معبود بحق را و لاء نافیه وقتیکه داخل اسم شد نفی میکند متعلق آن اسم را نه ذات آن را بجهة آنکه ذات من حیث هی نفی نمیشود بلکه وجود آن ذات نفی میشود مثلا میگوئی لا رجل فی الدار یعنی وجود مرد در خانه نیست بنا بر انچه اهل لغة ضبط کرده اند پس لای نفی جنس است و اله اسم اوست و لکن اختلاف کرده اند در خبر محذوف و بعضی گفته اند که لفظ موجود حذف شده است یعنی لا اله موجود الا الله و لکن تضعیف کرده اند بجهة آنکه در اینوقت این کلمه مبارکه نفی امکان اله معبود بحق نمیکند که غیر خدا باشد بجهة آنکه امکان اعم است از وجود و بعضی گفته اند که لفظ ممکن مقدر است پس معنی این میباشد که لا اله ممکن الا الله و لکن ایراد کرده اند باینکه امتناع مقتضی وجود او بالفعل نمیباشد اگر مراد امکان خاص باشد که سلب ضرورة از طرفین میکند یعنی امکان اله و عدم امکان او واجب نیست و اگر مراد امکان عام باشد که سلب ضرورة میکند از طرف مقابل مثلا قضیة ما سالبة است سلب ضرورة میکند از امکان اله غیر از خدا یعنی که امکان خدای غیر از باری تعالی ضروری نیست و سلب وجود اعم است از نفی جواز جواز امکان اله غیر باری تعالی زیرا نفی ممکنه یعنی محال نیست امکان غیر اله و بعضی گفته اند که مقدر لفظ مستحق للعبادة است یعنی لا اله مستحق للعبادة الا الله و ایراد کرده اند بر این هم باینکه این هم دلالت نمیکند بر نفی تعدد مطلق و بعضی گفته اند که احتیاج بتقدیر نداریم بلکه الا الله مبتدا است و لا اله خبر اوست بجهة آنکه اصل ان الله اله بس وقتیکه اراده حصر کردند لا و الا را زیاد کردند و معنا این است الله اله و معبود بالحق لا غیره و بعضی گفته اند این مذکورات مختص اهل اصطلاح نحو است و لکن در اصطلاح شرع نقل شده است بر نفی امکان و وجود غیر خدا تعالی یا دلالت کردن او بر وجود خداوند عالم هر چند لغة دلالت نمیکند مؤلف گوید ممکن است گفته بشود که مراد از کلمه الله ذات واجب الوجود است پس ما مقدر میکنیم لفظ موجود و میگوئیم واجب الوجود غیر از ذات مقدس صانع عالم وجود ندارد و اگر بگوئی نفی امکان در اینحال خود باقی میماند میگوئیم که لازم نیست نفی بکنیم با این کلمه بلکه ما در جای خود ثابت کردیم عدم امکان دو واجب الوجود را و ممکن است که لفظ ممکن مقدر بکنیم و بگوئیم ما تابع محاورات عرفیه میباشیم نه بر دقایق فلسفیه و اهل عرف از این کلام شریف نمی فهمند مگر نفی وجود و عدم امکان غیر ذات واجب الوجود را بحکم و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه الا اینکه این هر دو منافات ندارد با آنکه این کلمه مبارکه را کلمه توحید مطلق میگویند خلاصه کلام قطع نظر از آیات و اخبار بطلان استحقاق غیر واجب الوجود بر عبادت کالشمس فی رابعة النهار واضح بلکه قابل انکار نیست خصوصا اصنام و اوثان که مصنوع دست انسانست چه قابلیت دارد بر عبودیة و اطاعت و آفتاب و ماه و غیر آنها که مصنوع صانع بیچون است در دوران و گردش خود مجبول و مجبولند چگونه سزاوار و لایق ستایش میباشند بلکه عابد و معبود هر دو را خداوند عالم بروز قیامت وعده عذاب آتش کرده است چنانکه فرموده انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم پس نظر بعموم لفظ ما در آیه هر انچه معبود واقع شده است غیر از خدا تعالی هیزم آتش جهنم است که کنایه از سوختن باشد

یعنی واجب نیست

دائش

در آتش عذاب الهی مگر آنکه از پیغمبران مثل حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلم و غیر و غیر ایشان خارج شدند با آیه
ثانیه که الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون چنانکه در خبر است که چون حضرت ختمی مآب رسول خدا صلی
الله علیه و آله این آیه را بر مردم خواند ابن زبعری که یکی از بزرگان عرب بود گفت مردم با محمد مخاصمه مینمایم آمد بخدمت
آنحضرت و عرض کرد یا محمد آیا عیسی و موسی را مردم عبادت نکردند که بعضی از نصاری گفتند عیسی خداست و بعضی گفتند
پسر خداست و بعضی از یهود گفتند موسی خداست و غایب شد و بعضی گفتند که عزیر پسر خداست حضرت رسول خدا
صلی الله علیه و آله فرمود ما اجهلک بلسان قومک یعنی چه چیز ترا جاهل کرده است بزبان قوم خود یعنی که نمی فهمی که
لفظ ما در آیه شریفه بر غیر ذوی العقول است و پیغمبران بالذین سبقت بیرون شدند که خداوند با ایشان نیکوئی کرده
است و در تفسیر علی بن ابرهیم و کتاب سما و العالم که از مجلدات بحار است مرویست که روز قیامت ماه و آفتاب را مثل دو
گاوی که پی زده باشند در جهنم میاندازند تا آنهائیکه عبادت ایشان کرده اند ببینند که خود ایشان و معبود ایشان
هر دو در جهنم شدند یا آنکه ایشان هم راضی شدند باینکه معبود واقع شوند یا آنکه نمیسوزند مثل جماد و سنگ
که بر وجه ند و از آتش الهی با ایشان نمیرسد راوی عرض کرد که ما شنیده ایم از شما روایت که نور آفتاب و ماه از نور ما است
چگونه نور شما بجهنم میرود حضرت فرمودند که نور ما را از ایشان میگیرند بعد از آن داخل جهنم میکنند مولف گوید
که از این حدیث مستفاد میشود که شیعیان ایشان که از فاضل طینت ایشان خلق شده اند بنا بموجب اخباریکه ذکر خواهد
شد انشاء الله اگر بجهنم بروند باید که باطن آن طینت و نور را هم از ایشان بگیرند نعوذ بالله من تلک الحالة
خلاصه مطلب اینست که عقل غیر از عبادت باریتعالی را حکم نمیکند بجهة علم لیاقت غیر او بر عبادت و اگر در
محلی غیر او را عبادتی واقع شده باشد امر از جانب او تعالی باید برسد چنانکه در سجده ملئکه بر حضرت آدم که عقلا
هرگز مرجحی در آن ندارد و حس او را حکم نمیکند با قطع نظر از امر جناب اقدس الهی پس از اینجا معلوم شد که عبادت
بدون امر خدا بر غیر خدا شرکت بر خداوند عالم و شرک عبادت است از اینکه شخص اعتقاد بکند چیزی لغو محض و خوابها
که فی الواقع دلیلی و برهانی بر حقیت و یا بطلان آن نباشد و ترتیب اثر بکند بر همین اعتقاد یعنی عمل بنماید بکند
بر آن چنانکه خدا یتعالی میفرماید و لا تخافون انکم اشرکتم بالله ما لم ینزل علیکم سلطانا فای الفریقین احق بالامن
ان کنتم تعلمون ظاهر مضمون آیه شریفه اینست که یعنی نمیترسید شما از اینکه شریک نمودید بر خدا یتعالی چیزی را که فرستاده نشده
است بر شما سلطانی پس کدام یکی از فریقین سزاوار است بر امن اگر شما دانسته باشید و میفرماید قد وقع علیکم الرجس
من ربکم و غضب اتجادلونی فی اسماء سمیتموها انتم و آباؤکم ما انزل الله به من سلطان پس چیزیکه در او سلطانی و دلیلی
از جانب خداوند عالم نازل نشده باشد او را شریک قرار گذاشتن بر خداوند عالم موجب شرک و وقوع بر رجس و
غضب است و در حدیث معتبر وارد است که از حضرت ابی جعفر علیه السلم سؤال کردند از ادنی اعتقادی که بنده با او مشرک
میشود چه چیز است فرمود من ابتدع رایا فاحب علیه او ابغض علیه یعنی کسیکه بدعت گذارد رای پس دوست دارد
از برای آن یا دشمن دارد از برای آن مگر مراد آن باشد که دوست داشته بشود بر آن یعنی محبوب واقع بشود در نظر مردم یا مبغوض واقع بشود
بجهة آن رای خلاصه این گونه اخبار بسیار وارد است مولف گوید اگر این اخبار در ظاهر شان بماند راه بسیار باریک و طریق
بسیار تاریک خواهد شد مگر آنکه تاویل کرده بشود و گفته شود که مراد از شرک نه معنی حقیقی اینست که موجب نجاست و ترتیب
آثار مشرکین بر آن باشد بلکه در حکم مشرکین میباشد از جهت عقاب و عقاب چنانکه در ریا و سمعه وارد است که شرک خفی است
چنانکه مرائی را ترتیب آثار مشرکین نمیباشد و الله العالم و اینمعنی را اقسام و مراتب چند میباشد اول آنست که اعتقاد

کند بر اینکه خدای دیگری که دلیل و برهان بر وجود او و یا بر حقیقت او ندارد غیر از خلاق عالم هست و با او شریک و این
اظهر و اجلی مراتب شرک از حیث معنی و لکن اندر است من حیث الوجود و الوقوع و اقلست من حیث الاستعمال دوم آنست
که اعتقاد کند مرتبه عظمت و وساطه چیزی را در نزد خداوند عالم بدون دلیل و برهان و اطاعت کند او را و بندگی
نماید بر او از جهة واسطه بودن او مثل بت پرستان و ستاره پرستان و آفتاب و روحانیت پرستین چنانکه میگفتند ما
نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی یعنی عبادت بر آنها نمیکنیم مگر بجهة آنکه آنها نزدیک بکنند ما را بسوی خداوند عالم یکی
نزدیکی و مثل عزیر و مسیح پرستان باعتقاد پسریت ایشان بر خدا یتعالی نه باعتقاد رسولیت و پیغمبریت و مثل طوایف غلات
که در حق انبیا و اولیا و اوصیا علیهم السلم غلو کرده اند و یا در حق علما که ایشان را از مرتبه بندگی و یا منزلت و قرب که نه
خدا یتعالی بر ایشان قرار گذاشته بالا بیشتر دانستند و این قسم اظهر مراتب شرکت من حیث الاستعمال و الشهرة خصوصا
اعتقاد اخیره در این ازمنه که تعرض بر مفاسد اعتقاد ایشان محتاج بر مجلدات چند میباشد بلکه تقابل با ایشان
موجب جسارت ایشان میباشد بسکه طایفه لجوج و عنود میباشد اگر چه انشاء الله تعالی در مقام خود هر یک را اشاره
خواهد شد سیم اینست که اعتقاد کند بر عظمت و وساطه چیزی در طاعت خدا را میکند نه از جهة خدا بلکه برای اظهار
و نمودن خود مثل اعتقاد ریا کاران در عبادات چنانکه میفرماید یراؤن الناس و لا یذکرون الله الا قلیلا و در طبق
ان اخبار و احادیث بسیار وارد است از ائمه اطهار علیهم السلم مثل آنکه در حدیث است الریا شرک و کل ریاء شرک و چنانکه
در کافی از باقر علیه السلم در تفسیر آیه شریفه و لا یشرک بعبادة ربه احدا وارد شده است که الرجل یعمل شیئا من الثواب لا یطلب
به وجه الله انما یطلب تزکیة الناس یشتهی ان یسمع به الناس فهذا الذی اشرک بعبادة ربه یعنی مرد عمل میکند چیزی از ثواب
که طلب نمیکند با او وجه الله و قرب او را بلکه اینست جز این نیست طلب میکند تزکیه مردم را که او را خوب بدانند و خواهش میکند
در دل خود اینکه بشنوند بر مردم آن عمل را پس این آنکسی است که شریک قرار داده است بر عبادت پروردگار خود و اینقسم
اخفای مراتب شرکت بجهة آنکه در ظاهر حرکات و سکنات را از برای خداوند و بامر او میکند و در باطن نمودن بر خلق است
اگر چه بلکه بسیار مطوی بوده باشد با اعتقاد آنکه انسانست چنانکه مشهور است شخصی مبتلای مرض ریا بود شبی دعای
خود خیال میکرد عبادات خود را دید که در همه اعمال او دو رکعت نماز نا خالص بر آن خدا انداخته است بسیار تاسف خورد نصف
شب از خانه خود بیرون آمد و عزم مسجدی کرد و در آنجا با خضوع تمام مشغول عبادت بود که ناگاه در مسجد باز کرد بیجا
در عالم خود گفت حالا خوب شد که اینشخص میرود و در میان مردم عبادت مرا فاش میکند بلکه خودش هم میگوید که
فلانی چه مرد مقدسی است که در شب تاریک در مسجد خالی مشغول عبادتست تا این خیال تا صبح مشغول عبادت کرد بعد
وقت صبح ملاحظه کرد دید که سگ سیاهی از ترس باران خود را داخل مسجد کرده دست تاسف بهم زد که ای دل غافل تا حال
اگر همه عمر اشتراک خدا میکردم امشب تا سحر بجهة سگ سیاهی عبادت کردی و ایضا از امام محمد باقر علیه السلم روایت که بسند
از جد مرتبه رسول الله صلی الله علیه و آله از تفسیر آیه شریفه فرمود من صلی مرایاة للناس فهو مشرک و من زکی مرایاة للناس فهو
مشرک و من صام مرایاة للناس فهو مشرک و من حج مرایاة للناس فهو مشرک و من عمل عملا مما امره الله مرایاة للناس فهو مشرک
و لا یقبل الله عز و جل عمل مرائی و در مجمع از رسول خدا صلی الله علیه و آله قال الله تعالی انا اغنی الشرکاء عن الشرک فمن
عمل عملا اشرک فیه غیری فانا بریء فهو للذی اشرک اگر چه تفسیر کرده اند بر تسلیم علی بن ابیطالب علیه السلم که شریک بر او
در خلافت نگذارند چنانکه در محل خود ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی و وجه اینکه ریا را شرک خفی گویند حدیث شریف است
که ریا در قلب بنده مخفی تر است از راه رفتن مورچه در شب ظلمانی در بالای سنگ صاف یعنی چنانکه صدای پای او را احساس

کردن اشکل مشکل است همچنین تمهید بنا در قلب انسان چهارم آنست که اطاعت و بنده گی نفس خود مینماید
و تابع هوی طبع و مزاج خود میباشد چنانکه میفرماید افرایت من اتخذ الهه هواه و یا اطاعت و پیروی اغوای شیطان
میکند هر چند در ضمن معصیت چنانکه حکایت از قول او میکند فبما اغویتنی و میفرماید انی کفرت بما اشرکتمون
من قبل و میفرماید انما سلطانه علی الذین یتولونه والذین هم به مشرکون و این قسم اخفی ترین مراتب شرکست لکن اکثر
همه اقسام است و از این سبب است که نفی ایمان خالص از اکثر ناس فرموده است و اثبات ایمان مشوب باشراک بر ایشان نموده است
میفرماید و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون و در تفسیر همین آیه وارد شده است که یطیع الشیطان من حیث لا
یعلم فیشرک و اطلاق اسم شرک بر این مراتب از قبیل اطلاق لفظ مشکک است بر افراد خود و میزان اشراک و توحید
به بودن دلیل و برهانست پس اگر دلیل باشد بر اطاعت و تعظیم آنچه در نظر است پس عین توحید است خدا از جمله
در سجده کردن بر آدم بجهة تعظیم او در ضمن اطاعت پروردگار عالم و مثل اطاعت انبیا و رسل و ائمه اطهار صلوات
الله علیهم اجمعین و اطاعت علمای حقانی ربانی علمائی که داخل تحت خبر شریف است که انظروا الی رجل کان منکم قد
نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف احکامنا فانی جعلته علیکم حاکما یعنی نگاه کنید بسوی مردی که از شما است بتحقیق که
او نگاه کرده است در حلال و حرام ما و شناخته است احکام ما را یعنی از روی ادله تفصیلیه پس بدرستیکه من قرار دادم
او را حاکم بر شما تا آخر خبر پس تعظیم و اطاعت ایشان عین توحید است و اگر دلیل و برهان نباشد عین شرکست
مثل بنا بر اقوام مشرک اگر چه در ظاهر توحید مینماید و محکوم باحکام است ولکن در باطن شرک خفی است و از اینجاست
که رد کردن بر رسول و ائمه اطهار صلوات الله علیهم و علمای حق که دلیل بر وجوب اطاعت ایشان و تسلیم قول
ایشان قائم است شرکست چنانکه ابی عبدالله علیه السلم فرموده است امر الناس بمعرفتنا والرد الینا والتسلیم لنا و ان
صاموا و صلوا و شهدوا ان لا اله الا الله و جعلوا فی انفسهم ان لا یردوا الینا کانوا بذلک من المشرکین یعنی امر شده است
مردم را به شناختن ما اهل بیت یعنی قائل بشوند بامامت ما و مامور شده اند که در احکام خود رد بسوی ما بکنند
یعنی در تطبیق افعال خود با اوامر ما حجج الله و بعد از رد قبول کردن ما را و هرگاه نماز و روزه بخوانند و شهادت بر وحدانیت
الهی بکنند ولکن قرار بگذارند در نفس خود شان که رد بسوی ما نمایند ابجهة خواهند گشت از جمله مشرکین و ایضا فرموده
است لو ان قوما عبدوا الله تا آخر خلاصه مضمونش اینست که هرگاه قومی عبادت خدا را بکنند که این صفت را دارد
وحده لا شریک له میباشند و اقامه صلوة و ایتاء زکوة و اتیان حج بکنند و شهر رمضان را روزه بگیرند بعد از آن قائل
بشوند بچیزیکه منع کرده است او را خدا یا پیغمبر خدا یعنی خلاف او را بکنند یا بیابند او را در قلوب خود هر آینه میباشند باین
سبب از جمله مشرکین و هم چنین رد بر قول علما و خلاف حکم ایشان چنانکه در آخر خبر شریف انظروا میفرمایند فالراد
علیه الراد علینا والراد علینا الراد علی رسول الله صلی الله علیه و آله و هو علی حد الشرک یعنی راد بقول حاکم راد بقول
ائمه است و رد کننده ما رد کننده رسول خدا است و رد بر رسول خدا بر حد شرکست خلاصه از این قبیل اخبار از حضرات
ائمه اطهار علیهم سلام الله الملک الجبار در کتب علمای اخیار رضوان الله علیهم بسیار است ولکن محل ذکر آنها نیست و
مرتبه اولی را کفر هم خوانده اند چنانکه آیه کریمه لقد کفر الذین قالوا ان الله هو المسیح بن مریم و چنانکه فرموده لقد
کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثه و فرموده و قالت الیهود عزیر بن الله و قالت النصاری المسیح بن الله ذلک قولهم بافواههم
یضاهون قول الذین کفروا قاتلهم الله انی یؤفکون **فصل چهارم** در بیان توحید او تعالی از حیث صفات فعالیه
و آن عبارتست از توحید خدا عز و جل در خلق و در رزق و اینکه اوست موجد و مصور ما سوای خود بدلیل آنکه سابقا معلوم

فصل چهارم در بیان توحید [illegible] صفات افعال

شد که خداوند عالم را شریک در وجوب وجود ذاتی ندارد پس ما سوای او آنچه داخل عالم وجود است همه از قبیل ممکنات
است و ممکن آنست که وجود او فی نفسه بالذات از نزد خود نباشد و وجود او از غیر اوست پس وجود ممکنات مسبوق است
بلا وجود و عدم و عدم آنها مقدم است بر وجود آنها از چنان تقدمی که جمع نمیشود با متاخر در وجود دفعه پس در حالت ایجاد
کردن آن غیر آنها لا موجودند و گرنه ایجاد معنی ندارد و تحصیل حاصلست و هر چیزیکه لا وجود و عدم سابق و مقدم بر
وجود اوست او را حادث مینامند پس ممکنات یعنی ما سوای الله حادث و مصنوع و مخلوق غیرند و چون آن غیر غیر از خدا
دیگری نیست بجهة آنکه وجود منحصر بواجب و ممکن است پس همه ممکنات بالتمام مخلوق و مصنوع اوست و باین اعتبار او را
خالق و باری و مصور خوانند چنانکه نص آیه شریفه هو الله الخالق الباری المصور له الاسماء الحسنی است و محقق شد
که حادث مسبوق بامکانست باینمعنی که هر حادث امکان ذاتی باید داشته باشد والا ایجاد او و احداث او ممتنع میباشد
بجهة آنکه امکان ذاتی واسطه است ما بین وجوب ذاتی و امتناع ذاتی و وجوب ذاتی عبارت از شیء محض است و امتناع ذاتی لا شیء
محض است و امکان از جهة قابلیة وجود از لا شیء محض خارج است و از جهة عدم وجود او مگر بعد از مرتبه شیء نرسیده است پس باین
سبب او را عدم اضافی مینامند و چون امکان ممکنات فی الجمله مقابل و ضد وجوب است و عدم آنها مقابل و ضد وجود است
پس وجود از خداوند واجب الوجود کسب کرده اند و همین است معنی حدیث که فرموده اند خلق الاشیاء لا من شیء اگر میفرمودند
من شیء لازم میآمد که از خداوند عالم بطریق تولید خلق شده باشد چونکه شیء حقیقی و محض اوست چنانکه ذکر شد تعالی
الله عن ذلک لانه الذی لم یلد و لم یولد و اگر میفرمودند من لا شیء لازم میآمد که امتناع ذاتی مستقلب بامکان بشود
بجهة آنکه فهمیدی که امتناع لا شیء محض است پس لهذا فرمودند لا من شیء پس لفظ خلق که بمعنی ابراز و اظهار است قرینه است
که اشیاء ممتنع الوجود نبوده اند و کلمه لا من شیء قرینه است بر اینکه موجود بودن اشیاء از خداوند عالم که شیء حقیقی محض است
بطریق تولید و تجزیه نشده است پس همین قدر کیفیت جعل و صدور ممکنات را از صانع و خالق آنها اکتفا مینمائیم
و معلوم نیست که با لا تر از این تکلم را متکلم حقیقی راضی نشود بلکه اذن و رخصت بر اعتقاد کردن خالق بودن او جلت
عظمته کمتر از این رسیده است که خداوند عالم خالق است و اما کیفیت خلقت و مخلوق را او از دیار عدم بمعموره وجود آوردن
او اشیاء را مکلف نیستیم و بهمین دلیل اثبات رازقیت او را میکنیم **شعر** چه تاب مجلس در دکشان عشق آرد تنک دلی
که بیک جرعه بحجر گردد و اما آیات و اخبار زیاده از آنست که بحجر آید اما از آیات قرآنیه آنچه دلالت میکند بدلالت مطابقیه
بلفظ خلق و آنچه مشتق است از این ماده از صیغه های اسم فاعل و ماضی و مضارع و صیغه فعال غیر از صیغه مجهول بلکه
همه اش بصیغه معلوم که فاعلش لفظ جلاله و یا ضمیر مستتر راجع بر خدا است باشد یکصد و پنجاه آیه تخمینا بنظر حقیر آمده با قطع
نظر از ماده انشاء و بدء و جعل و فطر و باری و بدیع که همه آنها هم استعمال در معنی خلق شده است که تخمینا صد مورد
میباشد و قطع نظر از آیات دال بر خالقیت او اشیاء را بدلالة تضمنی و التزامی و بعضی از آیات مثل قوله تعالی مددنا
الارض و مثل قول او در مقام ذم اشخاصیکه بر خالقیت غیر او قائل شده اند میفرماید لا یخلقون شیئا و هم یخلقون
و ایضا آیات دال بر رازقیت او جل شانه که در اغلب موارد با لفظ خالق در یک آیه ذکر فرموده است مثل هو الذی خلقکم ثم
رزقکم و مثل قوله هل من خالق غیر الله یرزقکم زیاده از حد و احصی است و اما اخباریکه در تفسیر همین آیات از ائمه هدی
صلوات الله علیهم اجمعین وارد است و اخبار علاحده در اثبات صفة خلق و رزق بیشتر از آنست که این مختصر گنجایش شرح
از آنها داشته باشد و مخالف در این توحید طایفه ایست معطله که انکار کرده اند خالق را و بعث و اعاده را و قائل شده اند
بر طبع محیی و دهر مفنی و این طایفه همانند که کلام الله تعالی ناطق است بر قول ایشان که فرموده است و قالوا ان هی الا حیاتنا

الدنیا نموت ونحیی وما یهلکنا الا الدهر پس اینها اند که منحصر کرده اند موت وحیوة را بر تحلل طبایع محسوسه
و ترکیب آنها پس میگویند جامع طبعت و مهلک دهر و ما لهم بذلک من علم ان هم الا یظنون وطایفه مفوضه و غلاة که
قائل شده اند براینکه امر در تدبیر و تکوین و رزق مفوض است بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار علیهم السلام مفوضه
میگویند جمیع امور خدا و نکه چون تدبیر و دوران و تقسیم ارزاق و احیا و اماتت خلق و تقدیم و تاخیر تکوین و تقدیر و
انتظام عالم و غیر ذلک همه را خداوند عالم بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و حضرات ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین
تفویض نموده و بدست ایشان داده چنانکه تفویض بعضی امورات را بدست ملائکه ها داده از تصویر در ارحام امهات
و جان دادن و قبض روح نمودن و میرانند جمیع عالم را مصور پس ایشانند اختیار کل پروردگار عالم نظیر اعتقاد یهود که
میگویند ید الله مغلولة یعنی دست خداوند عالم بسته شده است بعد از ایجاد عالم و کاری از او بر نمیاید اینست که در
جواب ایشان میفرماید غلت ایدیهم و لعنوا بما قالوا بل یداه مبسوطتان الخ و طایفه علبائیه است اصحاب علبا بن
ذراع میباشند دو شیء حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را افضل از رسول خدا صلی الله علیه و آله میدانند و میگویند که جبرئیل
در ابلاغ رسالت و انزال وحی غلط کرده است بر محمد بن عبد الله آورده است بر علی بن ابی طالب علیه السلام بود شریفیه قائلند
براینکه خدا در نبی و علی و فاطمه و حسنین علیهم السلام حلول کرده و با ایشان نزد بعضی متحد شده است غلاة فرق چند
میباشند که بعضی پیغمبر و ائمه را خدا میدانند چه عینا و چه بحلول و چه باتحاد و تفویض چنانکه ذکر شد و بعضی محض غلو
در ائمه کرده اند ایشان را افضل از رسول خدا میدانند و اصل منشأ ایشان سبائیه عبد الله بن سبا بود که در قلعه
کسری کاسه سر بوسیده را دید که با امیر المؤمنین علیه السلام تکلم میکرد با فصاحت و سرگذشت خود را با آنحضرت عرض می
کرد بعد از آن کاسه بوسیده عرض کرد یا امیر المؤمنین تو سر الهی فلذو منزلت تو را این امت جفا کار نمیدانند و حقیقت
وجود ترا این امت جماد فطرت و این قوم بهایم سیرت نمیشناسند پس سبا و نصیر و اسحاق بمجرد شنیدن این کلام از آن سر بوسیده
آنحضرت را خدا گفتند آنحضرت هر چند ایشان را منع فرمود قبول نکردند و جماعتی تابع ایشان شدند چند نفر را آنحضرت با آتش
سوزانید ایشان در آن حال گفتند دلیل دیگر بر الوهیت تو یا علی همین است که ما را میسوزانی لا یعذب بالنار الا رب
النار که عذاب با آتش نمیکند مگر خالق آتش بعضی از ایشان قائلند که آنحضرت زنده در ابر است رعد صدای او و برق تازیانه
اوست و نزدیک بقیامت میاید بزمین و پر از عدل و انصاف میکند روی زمین را بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد نصیریه
و اسحاقیه فرقه از ایشان آنحضرت را عینا خدا میدانند و برخی باتحاد و حلول قائلند و میگویند خدا تعالی بصورت پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم و علی علیه السلام ظهور کرده چنانکه جبرئیل بصورت دحیه کلبی خود را مینمود و بعد از آن بصورت هر یکی از
اولاد او میاید و کرنه بر این خوارق عادات و عجایب و غرایب معجزات کی قدرت داشتند از احدی از انبیا سلف هیچ عادتی صادر
نشد مغیریه از اصحاب مغیرة بن سعد قائلند براینکه علی بن ابی طالب علیه السلام اصلش از نور است و برای او تاجی هست از نور و
خاص لکردار غرفه دو دریا یکی شیرین و یکی تلخ پس خلق کرد آفتاب و ماه را بعد از آن خلق کرد مؤمن را از بحر شیرین و کافر را از دریای
تلخ منصوریه از اصحاب ابی منصور قائلند براینکه علی علیه السلام نازل شد از آسمان بعد از آن عروج کرد و مصافحه با خدا کرد
و اوست پسر خدا کیالیه از اتباع احمد کیال قائلند بر الوهیت علی علیه السلام و مهدی موعود احمد کیال است نصیریه قائلند
براینکه خداوند عالم بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم برگشت بصورت علی افتاد و بعد از آن بصورت هر یکی از اولاد او و یکی
علی بن ابی طالب علیه السلام خالق موت و حیات است خطابیه از اصحاب ابی خطاب محمد بن ابی زینب المهدی قائلند بالوهیة علی
بن جعفر بن محمد و اینکه جعفر بن محمد خدای این زمانست خلاصه کلام مقالات دیگر بسیار دارند گویا از ایشانست شافعی

بیان اعتقاد مفوضه
اعتقاد علبائیه
و شریفیه
بیان فرق غلاة
اعتقاد سبائیه
اعتقاد نصیریه
و مغیریه
و منصوریه
و کیالیه
و نصیریه
و خطابیه

محمد بن

محمد بن ادریس که بزرگ مذهب چهارم اهل سنت و جماعت است که گفته است شعر لو ان المرتضی ابدی محله
لاضحی الناس طرا سجدا له کفی فی فضل مولینا علی وقوع الشک فیه انه الله ومات الشافعی لیس یدری
علی ربه ام ربه الله بالله علیکم ملاحظه فرمایید خرافت این نامه عمیا را که چه قدر از دایره عقل دور افتاده اند که
مشکوک الالوهیة والعبودیة داده مرتبه چهارم اشخاصیکه گذشته اند که شک در کفر و اسلام ایشان شده است و تمام
کلام در محل خود ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی این چهار معنی بر توحید که ذکر شد تمام باب است و گاه اطلاق میشود
توحید بر معنی دیگر و لکن ظاهر است که اینها شرط است در اصل ایمان باید کمال آن را از آنجمله توحید در صفات است یعنی عینیت
آن و نفی غیریت از آن چنانکه تحقیق آن بر غیر مذهب خواهد شد و مخالف در این مرتبه طایفه اشعریه است که قائلند بزیادت
صفات و مغایرت و قدم آنها و این قول شرکست محض بطلان شده فدنا و از آنجمله توحید در امر و نهی است چنانکه میفرماید
الا له الخلق والامر لا اله ان الحکم الا لله ولله الدین الخالص که اختصاص خلق و امر را بر خود فرموده حکم برای او
و نیست حکم مگر خدا را و حکم اعم است از امر و نهی است و مخالف در این مقام بعض فرق اسلامیست که واجب کرده اند
بر خلق اتباع علمای خود را که حکم بغیر ما انزل الله میکنند اعتماد بر آراء خود از استحسانات و قیاسات اتخذوا احبارهم
و رهبانهم اربابا من دون الله افرایت من اتخذ الهه هواه چنانکه بزرگ ایشان میگفت قال رسول الله کذا و انا اقول
کذا و قال علی کذا و اقول انا کذا و از آنجمله توحید در مالکیت نفع و ضر است چنانکه میفرماید قل لا املک لنفسی نفعا و لا
ضرا الا ما شاء الله و هل ینفعونکم او یضرون پس سزاوار است بر موحد که نترسد از نفع و ضر غیر خدا تعالی و امید دا
شته باشد بغیر او و از آنجمله توحید در توکل است و اعتماد بر او چنانکه میفرماید فاتخذوه وکیلا و علی الله فلیتوکل
المؤمنون و من یتوکل علی الله فهو حسبه و از آنجمله توحید در محبت و مودت اوست باینمعنی که در دل خود قرار نگذارد
حب غیر خدا را و قطع کند محبت غیر او را و این توحید منتقض بمحبت انبیا و اولیا نمیشود زیرا که محبت ایشان محبت خداست و مودت
با ایشان مودت اوست با غیر است عداوت ملائکه و جبرئیل و میکائیل عداوت اوست چنانکه میفرماید من کان عدوا لله
و ملائکته و رسله و جبریل و میکائیل فان الله عدو للکافرین و دلیل بر این توحید قوله تعالی یحبهم و یحبونه والذین آمنوا
اشد حبا لله و قوله و لن یجعل الله لرجل من قلبین فی جوفه پس محل حب او و غلط هست غیر او مگر آن حب که موصل
بمودت و حب او و رضای او باشد مثل حب علما و اهل ایمان و صالحین ایشان و از آنجمله توحید در اعمالست یعنی عمل بغیر
وجه الله نکند چنانکه در سابق ذکر شد غلاة در صحت و بطلان عبادت کسیکه بطمع بهشت یا خوف جهنم بکند اگرچه مشهور
صحت آنست و اینکه عبادت که شخص قاصد او با منفعت باشد چنانکه ذکر شد اگر با شرکت قال الله
تبارک و تعالی الذین یقصدون امواله بما الناس و لا یؤمنون بالله و لا باليوم الآخر و ما یؤمن اکثرهم الا و هم
مشرکون پس از اینجا معلوم شد که ریا و شنوائی کردار بر خلق کاشف و علامت از شرک و عدم توحید و طاعت مخلوق
نمودن در معصیت خالق و رضای بخلق به سخط رب از آثار شرکست چنانکه میفرماید لا طاعة لمخلوق فی معصیة
الخالق و المؤمن من لا یرضی الناس فی سخط الخالق و من ارضی سلطانا بسخط الله خرج من دین الله و ممکن است که بگوییم
معاصی از این قبیل است پس دعوای ایمان کامل از باید سنجید را اجتناب کبائر کار تا در این مراتب کوه موحد باید پس
تمام معاصی از شاخ و برگ شرکست و از راه شرک دارد چنانکه تمام حسنات از فروعات توحید و ایمانست پس از اینجا معلوم شد معنی
خبر شریف من قال لا اله الا الله وجبت له الجنة که مراد نه محض گفتن در زبانست بلکه مراد گفتن با اعتقاد کامل بر وحدانیت
اوست و اعتقاد بر توحید تمام نمیشود مگر با اعتقاد در مراتب مذکوره پس صاحب این اعتقاد بهشت واجب باشد در وقت

بیان انواع توحید
توحید در محبت
وصلها ارحامکم

کفر

گفتن کلمهٔ مبارکهٔ لا اله الا الله و ایضاً در معانی الاخبار نقل کرده است از محمد بن عمران از ابی عبد الله علیه السلم فرمود من قال لا اله الا الله مخلصاً دخل الجنة و اخلاصه ان یحجزه لا اله الا الله عما حرم الله عز و جل و خبر دیگر با همین عبارت بعینها در همان کتاب از زید بن ارقم از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده پس لا اله الا الله که حاجز نشود از انچه حرام کرده است خداوند عالم از آن اخلاص گفته نخواهد شد چنانکه اگر نماز نهی عن الفحشاء و المنکر نباشد نماز حقیقی نخواهد شد و چنانکه اخلاص از جملهٔ شروط این کلمهٔ مبارکه است همچنین ایمان کامل بر حجت حجج الله الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین هم یک شرط اوست چنانکه در معانی الاخبار نقل کرده است از محمد بن موسی بن المتوکل رضی الله عنه تا میرسد به اسحاق بن راهویه او میگوید وقتیکه جناب ابو الحسن الرضا علیه السلم اراده نمود از نیشابور بسمت مامون بیرون رود اصحاب حدیث اجتماع نمودند بر آنحضرت و عرض کردند یا ابن رسول الله کوچ میفرمائید از ما و خبر نمیدهید بما حدیثی تا ما استفاده بکنیم از او و آنحضرت در عماریه نشسته بودند سر مبارک خود را بیرون آورده و فرمود شنیدم از پدرم موسی بن جعفر علیه السلام فرمود شنیدم از پدرم جعفر بن محمد فرمود شنیدم از پدرم محمد بن علی فرمود شنیدم از پدرم علی بن الحسین فرمود شنیدم از پدرم حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلم فرمود شنیدم از پدرم امیر المؤمنین علیه السلم فرمود شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود شنیدم جبرئیل علیه السلم گفت شنیدم خداوند عالم فرمود لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی راوی میگوید وقتیکه راحلهٔ آنحضرت حرکت کرد ندا کرد بشروطها و انا من شروطها یعنی آنحضرت فرمود گفتن این کلمهٔ مبارکه با شروط آن باید بشود و من یک شرط آن میباشم یعنی قول بر امامت من متمم سایر شروط است که بعد از آنحضرت کسی اختلاف نکرده است در ائمه هر کس که بر امامت امام هشتم قائل شده است قائل بر ائمه بعد و از ذکر نه شده است بخلاف ائمه که قبل از آنحضرت میباشند و از اینجا معلوم شد معنی خبر شریف که آنحضرت زیارت نمیکند مگر شیعه خالص و سر اینکه این کلمهٔ مبارکه اشرف و اعظم اذکار است هم معلوم شد و وجه دیگر از توجیه معنی حدیث سابق هم معلوم شد که الایمان حسنة لا یضر معها السیئة و الکفر معصیة لا ینفع معها حسنة و آن عبارتست از اینکه ایمانی که با اعتقاد کامل بشود هرگز سیئه با او جمع نمیشود با این معنی که از صاحب همچو ایمانی سیئه صادر نمیشود تا اینکه ضرر برساند و هم چنین است کفر که نفع نمی بخشد با او حسنه یعنی کافر هرگز از او حسنه صادر نمیباشد و اگر بگوئی که می بینیم از کفار حسنات مثل احسان و خوش خلقی در رفتار با مردم صادر میباشد جواب گوئیم که هر حسنات که صاحب آن مستحق ثواب بشود موقوف است بقصد قربت و از کفار محال است در حال کفر بلکه جزای اینها باید در دنیا مرسد فصل پنجم در بیان جمله ایست از صفات ثبوتیه که از صفات جمال و صفات کمال گویند بدانکه صفات کمال و جمال منحصر نیست بجهة آنکه خلو از کمال نقص است و هر نقص منفی و مسلوبست از صانع عالم بلکه هر کمال ثابت است مر خداوند را و الا محال میباشد صانع بودن و بجهة آنکه هیچ صانع ممکن نیست صانع بشود مگر آنکه کامل بشود در صفت خود پس لابد است که صانع جمیع عالم کامل بشود با کل کمال بالذات و از جمیع جهات و مراد از صفات ثبوتیه نفی اضداد و سلب نداد اوست بجهة آنکه صفات خداوند عالم را کیفیت ندارد و سبیل ادراک آن بکنهه مسدود است بر عقول شعر زهی ذاتی صفاتش عین آن ذات عقول از درک آن هیهات هیهات پس مقصود از آن نفی ضد است پس در حقیقت این صفات سلوبی باشند مثلاً معنی اینکه خدا تعالی قادر است و عالم است یعنی عاجز و جاهل نیست بجهة آنکه عجز و جهل نقصانست لایق کامل از جمیع جهات بالذات نمیباشد و هم چنین است جمیع صفات ثبوتیه و یا اینکه بگوئیم مقصود از اینها ابطال دو حد است باین معنی که خداوند عالم معطل در قدرت و علم نیست و شبیه نیست قدرت و علم او بقدرت و علم یکی از بندگان بجهة آنکه قدرت و علم ما بالذات نیست بلکه لغیره است چنانکه اصل وجود ما بالذات نیست لغیره است

فصل پنجم در بیان جمله ایست از صفات ثبوتیه

چنانکه در سایر صفات مثل سمیع و بصیر بودن چنانکه خداوند عالم جمع کرده است هر دو معنی را در قول خود میفرماید لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر خلاصه کلام عبارات اهل کلام متفق است در عدد اینها و لکن مختلف است در تعداد اینها اما از محقق طوسی رحمه الله در کتاب تجرید ظاهر میشود هشت صفت است قدرت و علم و حیات و اراده و ادراک و کلام و صدق و سرمدیت و بعضی بجای ادراک سمع و بصر را اعتبار کرده است و اعتبار صدق را نکرده است و اعتبار بقا نموده بجای سرمدیت و لکن اعتبار ادراک بهتر است از سمع و بصر بجهة آنکه ادراک اعم است از اینها که با نظر این بعض بر آنست که چون دیده است معنی مدرک بودن او را که او جل ذکره عالم بمدرکات است پس اکتفا نموده است بمجرد علم و ادراک را ذکر کرده است و چون سمیع و بصیر در قرآن مجید وارد است لهذا آنها را ذکر و اعتبار نموده است و ادراک هم اگر چه در قرآن نیامده است و لکن بمعنی اینها خاصه است و حال آنکه ادراک صفه عامه است مولف گوید اینجا از اساتید شنیده شده است که مدرک بمعنی عالم بجزئیات است در خداوند عالم و اما اعتبار نکردن صدق شاید از جهة اعتبار علامه است بجهة آنکه مرجع صدق بر عدالت است و علامه ره در کتب کلامیه خود هم هشت صفه ذکر کرده است اول قدرت دویم علم سیم حیات چهارم اراده و کراهت پنجم ادراک ششم قدیم ازلی هفتم باقی و ابدی هشتم متکلم و صادق و او اعتبار کراهت کرده است و لکن انکسیکه اکتفا باراده نموده است گویا نظرش بر آنست که کراهت هم اراده ترک است و باین سبب علامه ره دو تا را یکی شمرده است و اعتبار قدم و ازلیت و ابدیت هم از جهة آنست که تفصیل معنی سرمدیت است و تفصیل اولی است از اجمال خصوصاً در مقام تعداد صفات کمال بجهة آنکه شمردن تنها را با چهار صفت ابلغ است از آنکه یکصفت جامع مابین چهار معنی بشود و اما شمردن یک صفه که دارای معانی اربعه بشود از جهة مطلوبیت اختصار است در کلام که فرموده اند خیر الکلام ما قل و دل خلاصه اقتصار بر این هشت صفه با وجود آنکه صفات الله تعالی زیاده از حد است از انجهة است که این صفات صفات ذاتیه حقیقیه است و سایر صفات یا راجع باینها است و یا اضافه محض است مثل خالق و رازق و غیرهما چنانکه تفصیلاً ذکر خواهد شد و غرض اینان با صفات ذاتیه حقیقیه است و با وجود این ممکن است رد جمیع صفات ثبوتیه بقدرت و علم مثلاً اراده و کلام راجع میباشد بسوی قدرت و غیر اینها راجع بسوی علم میباشد بلکه ممکن است رد همه صفات بسوی وجوب چنانکه شهید ثانی علیه الرحمه میگوید بنابر اینجهة ذکر کرده است سید عبد الله شبر رحمه الله در کتاب خود عین عبارت او را که میگوید و علی هذا یمکن ان یقال یکفی فی معرفة الله تعالی اعتقاد وجوب وجوده و نقله نوعه بل اعتقاد وجوب وجوده انتهی خلاصه کلام حق آنست که صفات خداوند عالم همه اعتباراتست که در پیش عقول خود حضرت مبدع هم از او نوعی مقایسه ذات و جل ذکره بر غیر آن و وقت نظر بر آثار صادره از او جلت عظمته مثلاً از ما سیکه مقدور پیدا شد که از خداوند عالم صادر شده باشد عقل اعتبار میکند برای او قدرت را و اگر معلوم پیدا شد بر خداوند عالم اعتبار میکند مر او را علم و گر نه ذات قدس او را صفات زائده ندارد چنانکه سابقاً ذکر یافت و گر نه لازم اید یکی از دو باطل و آن اینست که اگر ذات او تعالی قائم با آن صفت باشد لازم اید بودن ذات محل بر غیر خود و اگر قائم با آن نباشد لازم میاید قیام صفه او بغیر خود و این هر دو باطلست بجهة آنکه ما ثابت کردیم که ذات او قائم بنفس است نه قائم بغیر و گر نه لازم میاید امکان نه وجوب پس همه صفات او راجع است بر کمال ذات قدسیا و دو غنای او لکن چونکه عقول خلق متفاوتست در استعداد چنانکه محسوس و مشاهد است اکثرت عصمت انکسی که مطلع است بر کثرت صفات جمیله او و چنانکه واضح است کثرت خوف انانیکه اطلاع ایشان بیشتر است بر عظمت و کبریائی او چنانکه میفرماید انما یخشی الله من عباده العلماء لهذا ملاحظه کرده اند این صفات را اعتبارات را تا بسبب آن برسد خلق بر معرفت خالق خود بحسب استعداد و قابلیت خودشان پس گاه میشود که منکشف کرده در او بسبب همین اطلاع انوار کبریائی او در وقت احاطه بر حقایق این صفات اینستکه ما

بیند دو وجود یک ذات واحد معتقد بی واجب همین است معنی توحید که در وان اشاره است کلام معجز نظام حضرت امیر
المؤمنین و رئیس الموحدین صلوات الله و سلامه علیه که میفرماید و تمام توحیده نفی الصفات عنه لشهادة کل صفة
انها غیر الموصوف وشهادة کل موصوف انه غیر الصفة پس لهذا حرجی در اختلاف عبارات که در تعداد این صفات واقعست
نمیباشد بسبب آنکه غرض از تعداد این صفات تقریب معرفت خداست تعالی است بسوی افهام موحدین و چون مقصود این شد پس
ما هم اکتفا میکنیم بذکر جمله کافیه و شعبه شافیه از این صفات اول آنست که خداوند عالم قادر است و عاجز نیست بدانکه
قدرت در لغت بمعنی قوة بر شیء آمده است و در اصطلاح متکلمین صفتی را گویند که متمکن بشود حی با او از فعل و ترک با
اراده و در اصطلاح حکما قدرت عبارتست از بودن فاعل بحیثیتی که هر گاه بخواهد بکند و اگر نخواهد نکند و اما قدرت
در خداوند عالم بعضی گفته اند عبارتست از نفی عجز از او چنانکه ذکر شد و بعضی گفته اند قدرت او عبارتست از فیض
یافتن اشیا از او بسبب مشیت او و اینچنان مشیتیکه زاید بر ذات او نیست و بعضی گفته اند قدرت او عبارتست از علم او بنظام
اکمل از جهتی که صحیح بشود صدور فعل از او و بعضی گفته اند قدرت او بودن ذات او است بذاته در ازل بحیثیتی که صحیح بشود از آن
خلق اشیا در لا یزال بحیثیتی که ثابتست بر وفق علم او بر اشیا و اشتقاق قدرت از قدر است بجهة آنکه قادر ایقاع فعل میکند بر
مقدار قوت خود یا مقدار مقتضای اراده او و انسب معانی مذکوره در مقام تکلم ما معنی اولیست و تنافی ما بین اصطلاح
متکلمین و حکما ظاهر الملحوظ نیست مگر اینکه متکلمین اراده را داخل کرده اند در تعریف و حکما نکرده اند الا اینکه خواهد
بکند و خواهد نکند عین معنی اراده است پس اطلاق هر دو معنا در خداوند عالم در اصطلاح اهل عرف عام خالی از
عیب است و مع ذلک بهترین معانی آنست که قدرت کیفیة نفسانیه است که اثر میکند بر وفق اراده موثر اگر مانعی عارض
نشود پس قادر آنکیست که صحیح بشود از او فعل و هم ترک و این در پیش عدلیه تعلق میگیرد بهر دو طرف علی السویة و در پیش
جبریه تعلق میگیرد بطرف واحد و ایضا پیش عدلیه آنچیزیست که قبل از فعل میباشد و پیش جبریه با فعل میباشد و از اینجا
معلوم شد معنی اختیار هم پس قدرت در انسان متساوق است با اختیار پس لهذا میگوئیم مختار آنست اگر بخواهد بکند
و اگر نخواهد نکند چنانکه ذکر خواهد شد الا که معنی قدرت لغة و اصطلاحا فهمیدی بدانکه خداوند عالم قادر است
برهان عقلی و دلیل نقلی اما دلیل عقلی پس اولا استحاله صانعیت است بدون قدرت و ثانیا چنان قدرتی که از جمله صفات کمال
است و ثانیا آنکه عدم قدرت عجز است و عجز نقص است لایق کمال و سزاوار کامل نیست و بیان کردیم که واجب الوجود کامل
از جمیع جهات است و ثالثا صدور افعال عجیبه از او تعالی همه اینها دلالت میکند بر قدرت او عز شانه مثلا از اول خلقت
انسان تفکر باید نمود که در این هیکل عجیب چه قدرتها بکار برده از تناسب اعضا و مجاری اغذیه و اخراج فضلات و اشتا
مخارج آن و چگونه انسان را قابلیت علم و صنعت داده و چگونه هر یکی مایل بصنعتی نموده تا کار بار همه ایشان با دست پای
یکدیگر درست بشود خلاصه کلام اگر بنا بر تعداد مقدورات الهی و شمردن عجایب مصنوعات نامتناهی او گذاشته شود
مجلدات کثیره را محتاجست بلکه بانتها نرسد چنانکه امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید لا تنقضی عجائبه ای عجایب قدرته
و جوده و تعلیل کرده اند باینکه لانه کل یوم فی شان یعنی قدرت و در حرکت ابتدائی است و حد یقف برای او نیست تا با
شمردن سراید بجهة آنکه انتها ندارد و این مذکورات چنانکه دلالت دارند بر کمال قدرت او همچنان دلالت میکنند بر کمال
سایر صفات او تعالی و اما دلیل نقلی از آیات قرآنیه بسیار است که در مواضع کثیره بعبارت ان الله علی کل شیء قدیر فرموده
است و در چند موضع دیگر بعبارت و کان الله علی کل شیء قدیرا و اخبار کثیره در این باب وارد است پس الحمد لله ثابت
شد قادر بودن او و جماعة الفه را همینکه فرقه هستند اول نظام از معتزله که قائلند بر اینکه خداوند عالم قادر بر قبیح نیست و دلیل

آنست که وقوع قبیح از خداوند عالم محالست و هر محال غیر مقدور است اما اولی بجهة آنکه وقوع قبیح از او تعالی دلالت میکند
بر جهل یا بر حاجت یا بر سفه و همه اینها محالست بر او و مؤدی بسوی محال محالست و اما ثانی بجهة آنکه محال التحیز را گویند
که وقوع آن ممتنع باشد و مقدور آنرا گویند که وقوع آن ممکن باشد جمع ما بین اینها محالست و لکن جواب از این استدلال
آنست که ما منع میکنیم غیر مقدور بودن هر محالی را بجهة آنکه محال بر دو قسم است محال لذاته داریم و محال لغیره داریم و آن
منافی قدرتست اولی است و اما محال لغیره از قبیل ممکناتست و او قادر است بر ممکن و اما وقوع قبیح از او تعالی محالست
از جهة عدم داعی بر آن بلکه بجهة وجود صارفست پس استحاله وقوع قبیح مستلزم عدم قدرت نیست بجهة آنکه محالیة فعل
چنانکه مستند بر عدم قدرت میباشد مستند بر صارف هم میباشد دویم حکما هستند که میگویند جمیع خوبیها از اوست
و قادر بر بدیها نیست و دلیل ایشان عمده ایشان الواحد لا یصدر عنه الا الواحد است و جواب از او گذشت سیم طایفه
ثنویه اند که قائلند بر اینکه خداوند عالم قادر بر شر نیست بجهة آنکه مستلزم ظلم است و ظلم از خداوند عالم صادر نمیشود
و لکن ما میگوئیم که قدرت خداوند عالم عامه است بر جمیع مقدورات و دلیل بر این عقل است و آن حکم میکند که اگر قدرت
آن عامه نباشد لازم میاید عجز بر پروردگار عالم و او منزه است از جمیع نقایص چنانکه گذشت و جواب ثانیا آنست که
قدرت بر شر ظلم نیست بلکه ارتکاب بر آن و اتیان آن ظلم است و الله تبارک و تعالی قادر است بر آن و منزه است از فعل آن
و اینطایفه از لزوم ظلم گریخته اند بر عجز گرفتار شده اند و ما معاشر امامیه از هر دو منزه میدانیم خداوند عالم را میگوئیم
میباشد و حال آنکه بنده صالح را می بینی که قدرت بر افعال قبیحه دارد و مع ذلک ارتکاب نمیکند اصلا بجهة علم او بر قبح معاصی
و شرور و چگونه نسبت عجز بر خداوند عالم میتوان داد و حال آنکه فرموده است و ما کان الله لیعجزه شیء فی السموات و لا
فی الارض انه کان علیما قدیرا و میفرماید او لیس الذی خلق السموات و الارض بقادر علی ان یخلق مثلهم بلی و هو الخلاق
العلیم و بعقب آن نیز میفرماید انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و میفرماید و انا ظننا ان لن نعجز الله فی الارض
و لن نعجزه هربا و از اینجا هم معلوم شد بطلان قول اشاعره که قائلند بر وقوع فعل شر و قبیح از خداوند عالم بجهة آنکه آن
ظلمست و ظلم منافی حکمت بالغه است و ایشان هم از جهة گریختن از شرک در خلق افعال گرفتار ظلم گردیده اند و حال آنکه
استناد ظلم بر او هم کفر است و با وجود این قبح در افعال او نمیدانند بلکه همه افعال او خیر محض است و شر در او نیست چنانکه ذکر شد
و یکی آنکه همه اینها منافی با قدرت و علم و حکمت است و اگر گویند شاید حکمتی در افعال قبیحه صادر از او مخفی بوده باشد
بحیثیتی که ما علم بآن نداریم گوئیم مخفی بودن حکمت دلالت نمیکند بر عدم قدرت و لازم نمیاید عجز از عدم اتیان بر فعل قبیح
و عدم فعل شرور یا نهی نهی اولیاء الله را که قادرند بر آن و لکن نمیکنند از جهة قبیح بودنش چگونه سزاست بر خالق ایشان
و هم چنین عجز لازم نمیاید بعدم ایجاد ممتنع الوجود مثل شریک پروردگار عالم و اجتماع ضدین و منافات با عموم قدرت
او ندارد بجهة آنکه اینها ممتنع لذاته اند از قبول وجود و قابلیت و استعداد بر تعلق قدرت الهی ندارند نه از جهة اینکه خدا
عالم عاجز است از ایجاد اینها پس خداوند عالم متصف بعجز و عدم قدرت نمیباشد چنانکه صدوق علیه الرحمه روایت کرده
است در توحید و غیره از امام بحق ناطق جعفر صادق علیه السلام که ابلیس لعنه الله عرض کرد بخدمت حضرت عیسی علی
نبینا و علیه السلام که آیا خداوند عالم قادر است که داخل کند زمین را به تخم مرغی بحیثیتی که نه زمین کوچک بشود و نه تخم
بزرگ بشود حضرت عیسی علیه السلام فرمودند وای بر تو بدرستیکه خداوند عالم متصف بعجز نمیباشد کیست که اقدر
بشود از کسیکه زمین را لطیف و کوچک بکند و تخم را بزرگ کند و باز از آنحضرت که عرض کردند بخدمت امیر المؤمنین
علیه السلام که آیا قادر است خداوند عالم داخل کند زمین را به تخم مرغ بدون اینکه دنیا را کوچک بکند و تخم را بزرگ حضرت

فرموده بود نسبت که الله تبارک و تعالی نسبت داده نمیشود بعجز و ایجز یکه تو سوال کردی نمیشود و در روایت دیگر فرموده اند
این حضرت عیسی فرموده بود که ویلک ان الله لا یوصف بالعجز و من اقدر ممن یلطف الارض و یعظم البیضة و در کافی
در حدیث هشام از سوال عبد الله دیصانی جواب نه همین سوال از حضرت ابی عبد الله علیه السلام بطریق دیگر روایت کرده است
که آنحضرت فرمود یا هشام کم حواسک قال خمس قال ایها اصغر قال الناظر قال و کم قدر الناظر قال مثل العدسة
او اقل فقال له یا هشام فانظر امامک و فوقک و اخبرنی بما تری فقال اری سماء و ارضا و دورا و قصورا و تراب و جبالا و
انهارا فقال له ابو عبد الله علیه السلام ان الذی قدر ان یدخل الذی تراه العدسة او اقل منها قادر ان یدخل الدنیا کلها
الی البیضة لا تصغر الدنیا و لا تکبر البیضة حاصل مضمونش اینست که حضرت فرمود یا هشام چند حواس داری عرض کرد
پنج عدد فرمود کدام از اینها کوچکتر است عرض کرد چشم فرمود چه قدر است قدر چشم عرض کرد بقدر دانه عدسی یا کمتر از آن
فرمود نگاه کن بر پیش و بالای سر خود و خبر ده بمن آنچه را که می بینی عرض کرد که می بینم آسمان و زمین و خانها و قصرها و
بیابانها و کوهها و چشمها فرمود بدرستیکه آنکسیکه قادر بود بر اینکه داخل بکند اینهمه چیز را که می بینی بدانه عدسی یا
کوچکتر از آن قادر است بر اینکه داخل بکند دنیا را همه اش را بتخم که نه دنیا کوچک شود و نه تخم بزرگ گردد ولکن بعضی گفته اند
که این جواب جواب اقناعی است بنا بر مذهب مشهور است پیش جمهور حکما که رؤیت حاصل میشود بوجود مثال
یا دخول مرئیات در عضو بصر که دنیا مثلا وقت نگاه کردن داخل چشم انسانی میباشد و اما بنا بتحقیق بعضی دیگر
که گویند امر رؤیة و غیر آن از سایر ادراکات و علم نفس بر اشیاء خارجیه چیز است بسیار لطیف و غامض و لب حکمت همین
است و ادراک آن نمیکنند مگر آنکسیکه نفس خود را بریاضات عقلیه و مجاهدات نفسیه کامل بکند بعد از آن قدر بر فهم
آن مطالب بکند و چون آنحضرت یافته فهم دیصانی و هشام را ملاحظه فرمودند که ایشان را قابلیت فهم امر محال و تعلق قدرت
الهی بر آن محال است ندارند لهذا عدول فرمودند بر عبارت مذکوره و اما تفصیل اینکه خداوند عالم قادر است
بر جمیع اشیا اینست که هر اشیا را از ماهیة امکانیه یا شیئیة تصوریه بوده باشد شک صحیح است تعلق قدرت الهی بر آن و اما
ممتنعات چنانکه اشاره بر آن شد پس ماهیة و شیئیة برای آنها نیست حتی صحیح بشود تعلق قدرت او بر آن و صحیح بشود مقدور
بودن آنها بر خداوند عالم و این منافات با عموم قدرت او ندارد بجهت آنکه چون ممتنع را ذات نیست بلکه عقل اختراع کند
مفهومی را و از عنوان میکند بر امر باطل الذات مثل شریک باری و لا شیء و اجتماع نقیضین یا مرکب بودن دو معنی
ممکن در خارج هر یکی تنها تنها مثلا حرکت و سکون هر دو امر است ممکن در خارج و در عقل و لکن اجتماع آنها از آن ندارد
نه در خارج و نه در عقل تصور میکند مفهوم اجتماع نقیضین را بر وجه تلفیق و از آن عنوان میکند تا حکم بکند بر افراد معقوله
آن با امتناع وجود پس دخول کبیر با حالت بزرگیش در صغیر در حالت صغرش هم از این قبیل است پس جواب حقیقی در مقابل
سوال مذکور به همین قرار است و گفتیم که فهمانیدن این معنی بر عامه مردم بسیار صعوبت دارد لهذا آنحضرت بانطور جواب
فرمودند و از اینهم معلوم شد که بنا بر قولیت پس جواب شافی همانست که امیر المؤمنین علیه السلام اشاره فرمودند در
آخر خبر و آن اینست که ادخال بزرگ بر کوچک ممکن نیست مگر با اینکه یا بزرگ کوچک بشود و یا کوچک بزرگ بشود و این امر مطلب
خودش فی حد ذاته عین قدرت و غایة کمال است دویم آنست که خداوند عالم با قدرت کامله اش مختار است و قادر مختار
آنست که اگر خواهد بکند و خواهد نکند تا ایجاد فعل و ترک آن هر دو در قدرت او مساوی است و موجب نیست با این معنی
که در کردن و نکردن مضطر باشد و بنا بر اصطلاح عبارت واضح تر از این آنست که اثر موثر و فعل فاعل و کار کارکن با نحوی
است که با هر مصلحت و مفسده که در آن فعل ملحوظ میشود آن فاعل میتواند آنرا بکند و میتواند آنرا نکند و با نحوی نیست

که نمیتواند بکند بلکه البته باید بکند لازم معنی قسم اول آنست که فعل او بمقتضای ذات و طبیعت او نیست بلکه بمقتضای
چیز دیگر و به تبعیت شیء آخر که غیر از ذات و طبیعت اوست و لازم معنی قسم ثانی آنست که فعل او بمقتضای ذات و طبیعت
او باشد و تابع چیز دیگر غیر از ذات و طبیعت نباشد اولی را فاعل مختار گویند و دویمی را مضطر و فاعل موجب نامند
و آن چیز دیگر که ذکر شد یا عبارت از مصلحت و مفسده است که مترتب بر آن فعل و کار و یا علم و شعور است بآن فاعل و حاصل
کلام آنست که سبب تاثیر موثر و فعل فاعل یا ذات و طبیعت اوست بدون مدخلیة علم و شعور و مصلحت و مفسده مثل سوزاندن
آتش و اشراق شمس آنرا مضطر و موجب گویند و یا اینکه نه بمقتضای ذات و طبیعت است بلکه ملاحظه مصلحت و مفسدات
و علم و قصد او بر فعل و ترک مدخلیت است آنرا فاعل مختار گویند حال که شناخته شد معنی مختار و موجب پس بدانکه فرق میان
مختار و موجب با چند وجه است اول آنست که مختار ممکن است بر او فعل و ترک هر دو نسبت بچیز واحد و موجب بخلاف آن
دویم آنست که مختار فعلش مسبوق بر علم و قصد و اراده میباشد و موجب بخلاف آن سیم آنست که مختار تاخیر در فعل
او جایز است بخلاف موجب که فعل او منفک از خودش نمیباشد مثل آفتاب از اشراق خود و آتش از سوزانیدن خود منفک
نمیباشد و دلیل بر این علاوه بر ادله که در اثبات قدرت گذشت اول آنست که ایجاب اضطرار عجز و اضطرار است و آن نقص است
جایز نیست در خداوند عالم چنانکه گذشت دویم آنست که اگر خداوند عالم موجب باشد لازم میاید یکی از دو امر محذور
باطل یکی آنست که عالم یعنی ما سوی الله از بسا آثار او جل ذکره و اثر موجب چنانکه ذکر شد تخلف از خود نمیکند چنانکه
روشنایی از آفتاب منفک نمیشود پس لازم میاید که عالم قدیم بشود بجهت آنکه موثر آن که خداوند است قدیم است و این
بالبداهة باطلست بجهة انکه العالم متغیر و کل متغیر حادث فالعالم حادث و دیگری آنستکه لازم میاید حدوث خداوند
عالم بجهة آنکه او موثر است در عالم و عالم حادث است پس خداوند عالم حادث میباشد و این هر دو باطلست پس خداوند
عالم مختار است و موجب نیست و اینست مطلوب ما و اما آیات زیاده از حد حصر است چنانکه میفرماید و ربک یخلق
ما یشاء و یختار و میفرماید و یفعل الله ما یشاء و میفرماید اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و میفرماید تعز
من تشاء و تذل من تشاء و همچنین آیات بسیار که همه آنها دلالت میکند بر اینکه خداوند عالم قادر و مختار است از
آنجمله قوله تعم یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله و الله هو الغنی الحمید ان یشأ یذهبکم و یأت بخلق جدید و در جای
دیگر میفرماید الم تر ان الله خلق السموات و الارض بالحق ان یشأ یذهبکم و یأت بخلق جدید و ما ذلک علی الله
بعزیز ای بممتنع او متعسر و میفرماید یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و میفرماید فیضل الله من یشاء
ای بالخذلان و یهدی من یشاء ای بالتوفیق و هو العزیز الحکیم ای الذی لا یفعل ما یفعل الا الحکمة چنانکه مفسرین نوشته
اند و در توحید از صادق آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین بعضی چیزها روایت شده که از ظاهر بعض فقرات
آیات اگرچه مشعر بر جبر است و لکن در مقام خود تحقیق آن ذکر خواهد شد انشاء الله تعم خلاصه نکات اختیار از خداوند
عالم انتفا محض و کفر خالص است در مقابل هدایت از عاقل صادر نمیشود و آیات قرآنیه بسیار است اکتفا بر چند آیه مذکوره
مینمائیم و الا هر جا که فاعل مادة مشتبه خداوند عالم است در قرآن مطلب عنوان ما را ثابت میکند بجهة آنکه خواستن و
نخواستن از فاعل مختار صادر میشود و در مضطر اصلا ملحوظ نمیباشد مثل اینکه آتش هر چه بخواهد خود را از احراق و
خلق نگهدارد نمیتواند بلکه محالست و اما اخبار هم زیاد وارد شده است در این خصوص چنانکه در باب بدا تفصیلا ذکر خواهد
شد انشاء الله مثلا از آنجمله خبریست که علی بن ابرهیم روایت میکند با وسائط چند راوی از ابی الحسن علیه السلام ان لله
ارادتین و مشیتین ارادة حتم و ارادة عزم ینهی و هو یشاء و یامر و هو لا یشاء تا آخر خبر شریف و چند خبر در این مضمون

وقریب باینمضمون که همه اینها دلالت میکنند بر مختار بودن قادر مختار ومقصود از ذکر ایات واخبار درین باب
وسایر ابواب تیمن وتبرک است وکرنه براهین عقلیه قاطعه در اثبات مطلب کفایه میکند بدانکه قدمای متکلمین
شبهه ایست در این باب وخواسته اند از این شبهه خلاص شوند مرتکب عبارتی شده اند که اصلا تفاوت بر مطلب نکرده
است ومع ذلک اشتباه ایشان اشتباه است وان مشتبه اینست که چون دیده اند فعل فاعل مختار در وقت وجود داعی
یعنی علم باصلحیت فعل لازم وواجب میباشد وتخلف از او ممکن نمیشود چنانکه محققین از متکلمین گفته اند اشتباه کرده اند
که فعل مختار در انوقت ملحق بفاعل موجب باشد از جهۀ تفصی از این محذور گفته اند فعل مختار در وقت وجود داعی
اولی است از ترک ان وملتفت نشده اند که لفظ اولی بجای لفظ وجوب گفتن مغیر معنی ودفع شبهه ایشان نمیکند
بجهۀ انکه فعل با این اولویت واقع نشد خالی نیست از اینکه یا ممکن است یا ممکن نیست اگر ممکن است که واقع نشود پس
اولویت ووجوب داعی را تاثیری در وجود فعل نمیباشد پس داعی از داعی بودن واولویت از اولی بودن بیرون شد واگر ممکن
ولازم است که واقع وموجود نشود باید بشود واین همان معنی وجوبست ولکن جواب از اشتباه ایشان انست که ذکر
نمودیم که وجوب فعل مضطر بمقتضای ذات ولا عن شعور است ووجوب فعل مختار بمقتضای علم وشعور است واصلح
دانستن فاعل فعل اورا مزید بر علت اختیار اوست ضرر بحال مختاریت او ندارد وبعضی دیگر از قدمای ایشان گفته
اند که فعل فاعل مختار انست که با ترجیح احد طرفین از وجود وعدم بوده باشد بدون مصلحت ومرجح مثل تشنه که دو
ظرف اب برابر ببیند ویکی را بدون مرجحی ومصلحتی بخورد واین بیچاره ها خداوند عالم را از اضطرار باضطرار تنزیه
کرده اند وباضطرار اشد از اولی مبتلا شده اند بجهۀ انکه اگر مثالرا فرض بکنیم که واقعست عدم ترجیح احد طرفین
هم از اضطرار تشنه خواهد شد والا اگر بدون اختیار نباشد لا بد بملاحظه سرکی وشیرینی یکی را لا محاله میکند
که بهتر عطش را ساکت کند پس قیاس ایشان فعل خداوند عالم را بفعل تشنه خطا از دو جهۀ است پس هر یک از مختار وموجب
فعل ایشان واجبست ولکن در موجب بمقتضای طبع وذاتست وتخلف از او ممکن نیست هر چند فساد محض باشد و
در مختار بمقتضای علم اوست باصلحیت وحکمت فعل وتخلف از او در وقتیکه اصلح نباشد ویا انکه افسد باشد لازم است
ومع ذلک فعل او از جهۀ ذات هیچ وجوبی ندارد ومختار محض است واز اینجاست معانی وجوبیکه بر نفس خود نسبت
داده است معلوم شد مثل اینکه فرموده است کتب علی نفسه الرحمة یعنی اوجب علی نفسه ومثل اینکه فرموده است کان
علی ربک حتما مقضیا وهم چنین معانی امتناعی که از خود سلب فرموده است میفرماید وما ربک بظلام وما کان
ربک لیظلم اه وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم وما کان الله لیعذبهم وهم یستغفرون سیم انست که خداوند عالم
عالمست بر جمیع معلومات وحکیم است بدانکه این مسئله از جمله مسائلیست که مبتنی میشود بران قواعد اسلامیه ودران
اختلاف عظیم دارد ولکن امجمع مذهب امامیۀ محقه مستقر است بران انست که خداوند عالم عالمست بر جمیع معلومات
خواه از قبیل ممکنات بوده باشد وخواه از قبیل ممتنعات وخواه واجب باشد یا غیر ان کلی باشد یا جزئی متغیر باشد یا ثابت
ومخالف در هر یکی از این مراتب ذکر خواهد شد ومراد از علم او ظهور اشیاء است براو وانکشاف جمیع ما سوای اوست
براو بحیث لا یعزب عنه شیء فی العالم باینمعنی که اشیاء همه انها حاضر است پیش او وغایب نیست از او وچون علم در خداوند
عالم بنفس ذات اوست چنانکه ذکر خواهد یافت پس علم او باشیاء عبارت میباشد از انکشاف انها بر وجه اکمل امتنان
کمالیکه بالاتر از او کمالی بر خداوند عالم متصور نمیباشد باینمعنی که ذات او جل شانه با ان بساطت حقیقیه که هرگز کثرت
در او نمیباشد بهیچ وجه من الوجوه واصلا ترکیب در او نیست بنحوی از انحاء نه ذهنا ونه خارجا بر وجهی میباشد که منکشف

در بیان اینکه خداوند عالمست بجمیع معلومات وحکیم است

باشد براو اشیا باحسب اختلاف مراتبش بطوریکه حاصل نمیباشد بر ذات احدیت او وحقیقۀ الهیۀ او تکثری و
تغیری وصفات زائده قائم باو بلکه نسبت اول براو ومثل نسبت اخر است براو ونسبت موجود در حین وجودش مثل
نسبت اوست در حین عدم او پس اختلاف واضافات وتبدلات از حیث حدوث وقدم در میان معلومات نسبت بعضی
ببعضی مثل مکانی نسبت بمکانی دیکر وزمانی نسبت بزمانی دیکر واما نسبت بر ذات احدیت وهویت الهیه که بسیط از حیث
حقیقت وجودا وماهیة میباشد هیچ اختلافی وتکثری ندارد بلکه نسبت واحده وانکشاف واحد بسیط وجودیست
من جمیع الجهات نیست که میفرماید ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدة پس همه این اشیا یعنی معلومات خداوند عالم
بمنزلۀ یک جزء است نسبت بخداوند عالم جل شانه وتوضیح این مطلب بطریق اجمال انست که در ذهن خود قرار بکذار جمیع ما
سوی الله را که عالم کویند از هر چه باشد که اسم شیء براو صدق میکند منکشف است بر خداوند عالم با حقایق علمیه
وخارجیۀ ان بر وجه اتم وطریق اکمل که ذات احدیت وهویت الهیه من حیث هی هی با قطع نظر از جمیع جهات وحیثیات خود
انکشافست بنوعیکه نمی بیند عقل در اینملاحظه غیر از انکشاف جزء دیکر وتبدل وتغیر ووجود بعد از عدم همه اینها
در جانب منکشف است وبعد از این ملاحظه ونظر که در ذهن قرار کذاشته فرض بکن ذات احدیت را با بساطت حقیقیه
مصداق بر این انکشاف در خارج ذهن نه اینکه مفهوم ذات احدیت که در ذهن تصور کرده منشا انتزاع این انکشاف
قرار بکذاری بجهۀ انکه این مستلزم جهلست در مرتبۀ ذات بلکه ذات را چنانکه ذکر شد مصداق قرار بکذار در خارج پس
عقل صحیح تام خالی از شائبۀ خارجیه نمی بیند ذات احدیت را الا نفس علم وانکشاف وچون این صفت صفت کمال
تام است باید که خداوند عالم متصف با ان بشود ودلیل بر ان بچند وجه است اول انست که از بعض اجلاء علما رضوان
الله علیهم در میاید وان اینستکه ما ثابت کردیم که خداوند عالم قادر مختار است ومختار انست که فعل او بجهۀ داعی
ازدواعی بوده باشد وان داعی عبارتست از علم بر مصالح ومفاسد پس کل مختار عالمست دویم انست که خداوند عالم
افعال محکمه ومتقنه مشتمل بر مصالح وخواص غریبه ومحتوی بر فوائد عجیبه عزیزه از او صادر میباشد وهر کس که چنین باشد
پس او عالم است اما صغری افعال مذکوره پس ظاهر است هر کس را که بعین تدبر ولحاظ تفکر نظر کند بر عجایب مخلوقات
وغرایب مصنوعات او واما اینکه هر کسی عالم وحکیم است بدیهی است سیم انست که از بعضی دیگر ظاهر میشود بعبارت
دیکر وان اینست که ما میبینیم بالعیان ایجاد فعل انچه در او مصلحت است وترک ایجاد انچه در او مفسده است پس فعل وترک
ان مسبوق بر علم وحکمت است بجهۀ انکه نفی نقیض اثبات نقیض دیکر است وایضا هرگاه علم علم جایز میشد بر خداوند
عالم هر اینه شبیه میشد بر مخلوقات خود وحال انکه ثابت کردیم که لیس کمثله شیء چهارم انست که چنانکه جمیع ممکنات
اثار است بر وجود او همچنین جمیع کمالات اثار است بر کمال او واز جمله کمالات علم است پس انچه منتهی میشود براو جمیع کمالات
پس او اکملست وهر چه بسوی او منتهی بشود جمیع علوم جاهل نمیباشد بجزئی از اشیا با وجود اینکه جهل از جمله صفات
قبیحه ونقصانست ونقصان در خداوند عالم بهیچ وجه من الوجوه متصور نمیباشد وایضا چنانکه ذکر خواهد شد جزای
اعمال عباد از الامدادات رد وبدل باید محقق شود بلکه مقصود از بسط بساط فیامت همین است وجزای اعمال بنده کان
محالست که بدون علم زاید بشود بلکه انتظام امور عالم با مصالح وانتساق ان بایک نسق دلیل محکم وشاهد عدلست
بر اینکه فاعل این عالم را باید بشود وکرنه از جاهل صدور ان محالست بالضرورة واما حکیم اطلاق شده است بر معانی چند
اول انست که حکیم انرا میکویند که هر چیزیرا در محل خود بکذارد وضد این باسفه است یا ظلم دویم اطلاق میشود بر عالم
که هر چیزیرا بداند چنانکه او اوست وضد این جهل است سیم انست که ترک قبیح کند از حیثیت قبیحی که عبارتست از اخلال

مطلب نفی جهل

در بیان معانی حکیم

بر واجب چهارم بمعنی معرفت افضل اشیا با فضل علوم است و افضل علوم علم بخداوند عالم است و افضل و اجل
اشیا خداوند عالم است و کنه و حقیقت او جل شانه را عالم نمیباشد احدی غیر از ذات پاک خودش جلت عظمته
و جلالت علم با جلالت معلوم او ست پس او ست حکیم علی الاطلاق حقا بجهة علم او با جل الاشیا و اجل العلوم و اتقن
دلیل بر اینکه خداوند علیم و حکیم است زیاده بر انچه ذکر شد انست که افعال مختلفة التقدیر و متضادة التدبیر واقع
نمیباشد علی ما ینبغی من الحکمة و المصلحة از جاهل غیر حکیم و در یک منهاج منتظم نمیباشد اما اگر فاعل ان حکیم نباشد
و جاهل باشد ایا نمی بینی که ممکن نیست ساختن بکلفه انگشتر بر غیر زرگر و کتابه یک سطر بر غیر کاتب پس وقوع این صنعت
عجیب و خلق این مخلوق غریب از غیر حکیم و علیم محال و ممتنع است پس از اثبات علم مر خداوند عالم را انچه لازم است اثباتش
بود ان کیفیت علم او ست اگر چه عباد در ادراک کنه ان عاجز و متحیر اند و لکن با وجود این در میان ایشان اختلافست
و سبب اختلاف ایشان انست که دیده اند که علم بر دو نوعست اول انست که صورت شی معلوم قائم باشد بذات عالم
چنانکه در علم نفس ناطقه بموجودات خارجی مثل اسمان و زمین و غیر اینها چه صورتی از اسمان و زمین قائم میشود بنفس
و ذات نفس ناطقه مر همان اعتبارات باشد از حاضر بودن صورتها نزد وی پس معلوم بالذات و حاضر بالذات نزد
نفس صورتهاست نه ذات انها مگر اینهم معلوم بالعرض و بتبعیت صورت باشد و این نوع علم را علم حصولی خوانند
دوم انکه ذات شی بذاتها نزد عالم حاضر باشد و بروی منکشف گردد خواه بسبب حضور و اتحاد عالم و معلوم باشد بالذات
چنانکه در علم نفس ناطقه بذات خود و علوم سایر مجردات بذوات خود و خواه بسبب حضور و قیام معلوم باشد
بعالم چنانکه در علم نفس بصورة علمیه خود چه علم نفس باسمان مثلا بوسیله صورتیست حاصله از اسمان در ذات
نفس بصورت اسمانی بمجرد حضور ان صورت بذاتها نزد نفس نه بوسیله صورت دیگر که اگر علم به هر صورتی بوسیله صورت
دیگر بودی هر اینه در صورت علم نفس بشیء واحد اجتماع صور غیر متناهیه در نفس لازم امدی و بطلان این از بدیهیات است
پس علم نفس بصورت علمیه حاصله در نفس بوسیله قیام او باشد بنفس که موجب حضور و انکشاف وی شده و خواه بسبب حصول
معلوم نزد عالم رابطه خواصی باشد و رای اتحاد و ورای قیام چون رابطه معلول با علت خود چنانکه در علم نفس بقوای
مدرکه خود مثل علم نفس عالم باینکه بینا و شنوا است و علم او بقوه بینائی خود نیست مگر بوجدان قوه بینائی حاضره نزد
او بنفسها و بذاتها نه بصورت معنی قوت بینائی و حصول صورت وی در نفس و تصدیق باین معنی از خلیل وجدانیات است
و این حاضر بودن قوه بینائی نزد نفس نه بواسطه قائم بودن قوه بینائیست بنفس چه قوه بینائی قائم بعضو مخصوصست
نه بنفس بلکه این حضور بسبب معلولیت این قوه است مر نفس را بجهة انکه قوه بینائی و همچنین سایر قواها لامحاله
از نفس فایض شوند بر محال خود پس لهذا معلولات نفس میباشند و بالجمله در این صورت مذکوره علم نفس بمحض حضور معلول
باشد بذاتها نزد نفس نه بحصول صورتی از ان معلومات در نفس و این نوع علم را حضوری خوانند پس لهذا اختلاف کرده اند
که علم خداوند عالم کدام یکی از این دو نوع باشد این تقسیم نسبت و معلومست است و اما علم پس اگر علم عالم مقدم بر معلوم
باشد بالذات و بالطبع انرا علم فعلی خوانند و اگر متاخر باشد انرا علم انفعالی خوانند و اگر نه مقدم باشد و نه موخر
پس نه فعلیست و نه انفعالی و هر یکی از اینها یا علم خاصی است که تعلق میگیرد بمعلوم خاصی و این عبارتست از علمی که متعدد
میباشد بتعدد معلومات پس انرا علم تفصیلی خوانند و یا علم واحد بسیط است بمعلومات متکثره متعدده بتعدد معلو
و این علم را اجمالی خوانند و این علم اجمالی هم دو قسم دارد یکی انست که اجمال در علم میباشد باین معنی که قوه ملکه بالفعل
در نزد عالم هست که با ان استنباط و استخراج میکند معلوماتی را واحدا بعد واحد و صورة بعد صورة پس علم اجمالی

او بالفعل است و تفصیلی او بالقوه است خواه این ملکه قریبه باشد یا بعیده و دیگری انست که اجمال در التفات و توجه
میباشد باین معنی که یکمرتبه و التفات معلومات متعدده متکثره را میداند پس اجمال ان باین معنی که ان علم بالقوه باشد
و تفصیلی ما بالفعل باشد نیست بلکه علم او بالفعل است بوجهی شبیه از نقوش مانند مثل نظر کردن انسان در اوراق نظر
واحد مطلقا او بحرکات و سکنات و اوضاع مرئیاتیکه مقابل چشم او ست همه را بیک التفات و یک لحظه میبیند
پس علم او بتمام انها فعلی است با انکه معلومات متعدده است و مشهور در اصطلاح حکما و محققین در تفسیر علم اجمالی معنی
اخیر است پس چون اکاه شدی برین اقسام علم میگویم بدانکه خلافی نیست در اینکه علم واجب الوجود بذاته تعالی بنفس خود بعلم حضوریست اگر
علم حصولی بود لازم میاید مغایرت بجهة انکه حصول شی بر شی فرع مغایرتست بالذات و بالوجود و حال انکه مکرر ذکر
شد که مغایرت مابین ذات و صفات در واجب الوجود نیست پس علم و عالم و معلوم در اینجا مرتبه متحدند و مغایرت ایشان
بحسب اعتبارات است نه بحسب حقیقت بلکه خلاف در تعلق علم او ست بما سوای خود پس حکمای مشائیین مثل ارسطو و ابونصر و ابوعلی
و اتباع ایشان و بعضی از حکمای متقدمین بر ارسطو قائلند بر اینکه علم واجب الوجود حصولی است و شیخ شهاب الدین سهروردی
که مشهور بشیخ اشراقست و نوخیان حکمای اشراقیین است قائل است بعلم حضوری و میگوید طریقه اشراقی نیست مگر علم حضوری
و بالجمله این مذهب یعنی قول بحضوری بودن علم واجب الوجود از شیخ اشراق ظاهر شده و بعد از ان اکثر محققین حکما و
متکلمین انرا اختیار کرده اند و مختار حکیم محقق کامل خواجه نصیر طوسی رحمه همین است و شیخ اشراق در تلویحات گوید مدتی
در این مسئله فکر میکردیم و از انچه در کتب مذکور بود بر من مفتح نمیگردید تا شبی در خلسه شبیه بخواب حالتی برمن روی
داد و در ان حالت امام مشائیین ارسطاطالیس را دیدم و از صعوبت این مسئله بر او شکایت کردم و او مرا از شبهه بر حال نفس
و علم و بقوی و صورت ملتفت خود دلالت نمود بکیفیت علم واجب الوجود و خواجه در شرح اشارات بعد از نقض مذهب شیخ اخذ
طریقه اشراق نموده میگوید علم تو بتصور حاصله در ذهن تو بنفس ان صورتست نه بصورت دیگر و الا تزاید صور الی غیر النهایه
لازم امدی پس هر گاه علم تو بتصور با انکه علت مستقله صور نیستی بحضور نفس ان صور باشد نزد تو نه بحصول صورتی از ان
صور در تو پس چه میگوئی در علم واجب تعالی باشیا که بذاته علت مستقله اشیا است و بالجمله تقریر این مذهب از انچه ما در بیان علم حضوری
تقریر کردیم واضح میشود و اما تقریر مذهب مشائیین چنانکه از کلام شیخ در شفا و غیر ان مستفاد میشود انست که
علم بر دو گونه است فعلی و انفعالی اما علم انفعالی مثل انکه ما اسمان را بجهت باصره مشاهده میکنیم و صورتی از ان در نفس
ما حاصل میشود و تعقل میکنیم اسمان را پس انرا با این صورت و کیفیت که تعقل کرده ایم سببش انست که اسمان با این صورت و کیفیت
در خارج موجود است پس چون در خارج باین کیفیت موجود بود ما باین کیفیت تعقل کردیم و اما علم فعلی چنانکه بنا
اختراع میکند صورة خانه را در ذهن خود و بعد از ان بر طبق ان صورت مخترعه حاصله در ذهن خانه در خارج بسازد
پس نتوان گفت بنا صورت خانه را باین هیئه بنا بر ان تعقل کرد که اینخانه در خارج موجود بود باین هیئه بلکه باید گفت
که بنا اینخانه را در خارج بنا بر ان باین هیئات ساخت که صورت اینخانه در ذهنش باین هیئات مخترع شده بود پس او بر طبق صورت
مخترعه خود در خارج بنای خانه نهاد و میگویند علم واجب تعالی از این مقوله است چه خدا تعالی بوجه خیر و مصلحت تام تعقل
نمود پس بر طبق تعقل نموده خود در خارج موجود ساخت پس اشیا را بنا بر ان چنین که هست موجود ساخت که ایشانرا
چنین تعقل کرده که مشتمل بر اتم وجوه مصالح و اکمل جهات خیر باشد و چون چنین تعقل کرد چنین موجود ساخت
غرض شیخ از این سخن انست که مرجح شدن اشتمال عالم بر اتم وجوه مصالح مر وجود عالم را بر عدمش بلکه مراین وجود را
بر سایر انحاء متصوره و صادر شدن عالم از واجب تعالی از روی اراده که عبارتست از تعلق علم ذاتی او ست که [illegible] بر وجه انسب

خواهد شد بمرجح موقوف بر تعقل کردن واجب مر عالم را بوجه اشتمال مذکور تا ان تعقل سبب صدور عالم
تواند شد بجهة انکه در اختیاری بودن فعل محض مقارنت شعور و تعقل کافی نیست بلکه لابد است از مسبوقیت
تعقل و مرجح شدنش مر فعل او و تعقل کردن واجب مر عالم را سابق بر وجود عالم نتواند بود که تعقل حضوری بود و بحضور
نفس ذات عالم باشد بلکه باید که به تعقل صور باشد و پس چنانکه در علم فعلی و اگر علم و تعقل واجب مر عالم را بحضور
بحضور نفس عالم بود که از مقوله علم انفعالی بود چه فرقی نیست میان علم حصولی و انفعالی و میان علم حضوری در این
معنی که چون چنین بود چنین تعقل کرد و چون چنین تعقل کرد چنین شد و هرگاه چنین باشد تعقل عالم مرجح
وجود و مبدء صدور عالم نتواند شد چه علم فعلی بنا بر این تابع وجود است و متاخر از او اگر حصولی باشد و با عین
وجود است اگر حضوری باشد پس مبدء و مقدم نتواند شد پس اگر علم واجب تعالی علم حضوری باشد صدور عالم از وی بطریق
اراده و اختیار نتواند بود پس واجب است که علم واجب علم حصولی فعلی باشد و وجوهی که خواجه در شرح اشارات از نقض
کلام شیخ بیان کرده چهار است اول انکه اگر علم واجب بحصول صور باشد در ذات واجب تعالی لازم اید که ذات واجب
محل کثرت باشد دویم انکه لازم اید که ذات واحده فاعل و قابل هر دو باشد و این مستلزم ترکیب است سیم انکه لازم
اید که ذات واجب متصف باشد بصفات زائده غیر اضافیه و غیر سلبیه و بطلان زیادتی صفات حقیقیه بر ذات واجب
ثابتست چهارم انکه لازم اید که معلول اول واجب مباین ذات او نباشد بلکه قایم بذات او باشد چه معلول اول بر این
تقدیر صورت علمیه خواهد بود نه عین خارجی و عدم مباینت معلول اول با ذات واجب تعالی خلاف مقرر حکماست
و لکن گفته اند این وجوه همه اش مدفوع است اما وجه اول بانچه شیخ در تعلیقات گفته است که حصول صور در ذات واجب
بترتیب است یعنی صدور کثرت از واجب تعالی محال است اگر در یک مرتبه باشد و جایز است بترتیب و اما وجه دوم بانچه شیخ
گفته که محلیت ذات بسیط مر لوازم خود را از باب مطلق موصوفیت است نه از باب قابلیت و شرح این کلام انست که
محالیت اجتماع فاعلیه و قابلیه در ذات واحده بسبب انست که ذات هرگاه قابل شیء باشد در حد ذات خود فاقد ان شیء
بالقوه نظر بوی خواهد بود و این مستلزم ترکیب است از دو جهة فعل و قوه پس هر ذات که فرض کنی قابلیت او مر شیء را
ترکب در ذات او لا محاله لازم اید اما در مفهوم مطلق محلیه و موصوفیه فاقد بودن معتبر نیست چه هرگاه فرض کنی
که شیء محل معلول خود باشد موصوف بان معلول خواهد بود و فاقد معلول در حد ذات خود نخواهد بود چه وجود
معلول از وجود علت فایض شود پس در مرتبه وجود علت اگرچه معلول بما هو معلول نیست اما نتوان هم گفت که در
ان مرتبه فاقد وجود معلول است چه هرگاه چیزی از چیزی فایض شود چون تواند بود که ان چیز فاقد این چیز باشد و چون تواند
بود چیزی که از چیزی مفقود است فایض شود و صادر گردد از او و این معنی بغایت ظاهر است با کمال دقتی که دارد و اگر علت شیء
مطلقا موصوف نتواند شد بان شیء لازم اید که هیچ ماهیه بسیطه موصوف بلازم خود نتواند بود چه لوازم ماهیه معلول
ماهیه است و حال انکه جمیع ماهیات متصفند بلوازم خود و یا قائل باید شد که هیچ ماهیه بسیطه لازم ندارد بلکه
هر ماهیتی که لازم دارد البته مرکب است و چگونه باین قائل توان شد و اما وجه سیم بجهة انکه محالیت اتصاف ذات واجب بصفات
حقیقیه زائده بنا بر انست که لازم اید فاقد بودن ذات واجب در مرتبه ذات از صفة کمال و کمال واجب بصور علمیه نیست بلکه
کمال واجب بودن اوست بحیثیتی که فایض شود از او صور علمیه چنانکه شیخ در شفا تصریح بان کرده و علم که صفة کمالست بحیثیت مذکوره
است و ان عین ذاتست نه نفس صور علمیه که زائد است بر ذات و دلیل بر انچه گفتیم انست که صفتی که عین ذاتست صفة حقیقیه
وصف حقیقی انست که اضافه در او معتبر نباشد و در صور علمیه از انجهة که صورت علمیه است اضافه بمعلوم البته معتبر است

و از این بیان کردیم ظاهر شد اندفاع وجه سیم بوجه دیگر نیز و ان انست که میگوئیم قبول نداریم که صور علمیه صفات
غیر اضافی باشند پس اتصاف واجب بصفات غیر اضافیه لازم نباید و اما وجه چهارم بسبب انکه مراد حکما از معلول اول معلول
اولیست بحسب وجود عینی خارجی و ان مباین ذاتست نه بحسب وجود ظلی علمی و از جمله اشکالات علم حصولی علم بجزئیات مادیه است
چه ارتسام صور جزئی مادی در ذات مجرد محالست و ممتنع چنانکه در احوال نفس ناطقه ذکر کرده اند و در تفصی از این اشکال
عظیم حکما گفته اند که علم واجب تعالی بجزئیات مادیه بر نحو کلی است و از این کلام جمعی توهم نموده اند که مراد ایشان انست
که واجب تعالی عالم است بکلیات و طبایع اشیا نه بجزئیات و اشخاص و لکن این توهم فاسد است بجهة انکه ایشان نفی نکرده اند
علم واجب تعالی را بجزئیات بلکه گفته اند که علم واجب تعالی بر جزئیات بنحو علم اوست بکلیات یعنی چنانکه او تعالی بکلیات عالم
است همچنین بجزئیات هم عالمست چنانکه از کلام شیخ معلوم میباشد و از کلمات محققین در توجیه قول حکما هم این معنی ظاهر
میشود چنانکه میگویند که از علم واجب تعالی هیچ چیز از کلی و جزئی بیرون نیست بلکه علم شامل مر جمیع اشیا محیط است کلی باشد
یا جزئی و غایتش اینست که علم بجزئی بر دو نوعست یکی از راه احساس و ادراک بجارحه و این نوع مستلزم انست که صورت حاصله از این طریق
قایم نتواند بود الا بماده و نوع دیگر از راه اسباب و علل است مثل علم منجم بوقوع خسوف در روزی معین از اوقات مثلا هرگاه
فرض کنیم شخصی که منجم نباشد و از منجمی هم نشنیده باشد که خسوف در فلان وقت خواهد شد و چون ان وقت معین امد چشم کشوده
مشاهده خسوف نماید و علم باو بهم رساند و همچنین که فرض کنیم منجمی نظر باسباب و علل کرده تحقیق نموده باشد که در
همان وقت معین مفروض خسوفی واقع خواهد شد و در وقت خسوف چشم کشوده احساس خسوف ننماید اما ذا انکه کلی
وقت همان وقتست که او را علم بوقوع خسوف در انوقت حاصل شده پس هر دو در این وقت عالم میباشند بوقوع خسوف
معین غایتش اینست که فرق میان ایشان انست که معلوم غیر منجم از همین حیثیت که معلوم اوست احتمال شرکت بین کثیرین
ندارد و معلوم منجم از این حیثیت که معلوم اوست احتمال مذکور را دارد اما در واقع مشترک نباشد و منحصر باشد در همین
فرد معین و این بسبب انست که احتمال شرکت مرتفع نتواند شد مگر از راه احساس که مستلزم وضع است و مراتب تخصیصات
انا منتهی بوضع و قبول اشاره حسیه نشود بمرتبه جزئیه و علی احتمال شرکت نرسد پس مراد حکما انست که علم واجب تعالی بجزئی
از نوع دوم است که از راه علم باسباب و علل است نه از راه ادراک حسی پس منتفی است از واجب تعالی نباشد که مکر احساس و تخیل ولی
کمال تنزیه است بیش ایشان نمود جنت شنیع ولکن هر عاقل و خبیر و متتبع بصیر را واضحست بوجه بودن این توجیه غیر موجه
بجهة انکه صریح کلمات ایشان در مقام استدلال نفی علم واجب تعالی است مر جزئیات زمانیه را چگونه توجیه میشود کلام
که فسادان بنا دمن مکان بعید پس لابد باید متعرض استدلالات ایشان بشویم تا فساد توجیه با فساد استدلال ظاهر
بشود بدانکه فلاسفه قائلند بر اینکه باری تعالی جزئیات زمانیه را عالم نیست و استدلال کرده اند باینکه اولا هرگاه خداوند
عالم بشود بر جزئی زمانی بر وجه زمانی متغیر مثلا اینکه عالم شد بودن زید در خانه الان پس بعد از بیرون رفتن او
از خانه اگر علم او باقی بماند بودن زید در خانه لازم میاید جهل بر واجب تعالی بجهة انکه علم او مطابق معلوم نشد و اگر این
علم او زایل بشود و حاصل بشود برای او علم به بیرون رفتن زید از خانه لازم میاید حصول علمی که حاصل نبود و تا
پس لازم میاید حلول بکند بذات واجب تعالی علوم حادثه بحسب تجدد معلومات و ثانیا اگر خدا تعالی عالم بجزئیات
بشود لازم اید تغیر در صفات ذاتیه او بجهة انکه علم او عین ذات اوست و در اینوقت مستلزم این میشود که ذات مقدسه
او تغیر یابد و خلاصه کلام ایشان انست که اگر خداوند عالم عالم بجزئیات زمانیه باشد بر وجه تغیر لازم میاید یا جهل
مر او را یا اینکه او محل حوادث بشود یا اینکه ذات او تغیر یابد پس این لوازم همه اش باطلست پس ملزوم هم مثل انها است تمام

اسندلال ایشان بود که ذکر کردیم ولکن جواب از استدلال اول ایشان اولا اتفاق اهل ملل است کافة بر اینکه 116
خدای تعالی عالم است بر جزئیات چنانکه عالم است بر کلیات بدلیل اینکه بعد از اینکه ما ثابت کردیم که خداوند عالم است
پس میگوئیم که مقتضی بر عالم بودن او ذات او است جلت عظمته بجهة انکه محالست افتقار و احتیاج او بر امریکه مغایر ذات
او باشد و الا لازم میاید امکان او و ذات او منافات بنسبت او بر همه اشیا بسبب تجرد و بساطت او چنانکه قدرت او
هم چنانست پس هر گاه عالم بر جمیع اشیا باشد لازم میاید تخصیص بدون مخصص و این خلافست و از جمله اشیا جزئیات
زمانیه است بلکه هر چیزیکه اسم چیز بر آن صدق بکند داخل معلومات و مقدورات او است ولکن فرق ما بین معلومات
و مقدورات او انست که معلومات او اعم است از مقدورات و هر چند هر دو غیر متناهیند بجهة انکه معلوم او خواه ممکن باشد
و خواه واجب خواه ممتنع معلوم او است بجهة انکه در صحت معلومیة همه اینها مساویست پس خداوند عالم هر شیء را عالم
هو علیه سید انکه ممکن را ممکن ممتنع را ممتنع واجب را واجب کلی را کلی جزئی را جزئی ولکن مقدور او نمیباشد مگر ممکنات
چنانکه اشاره بر آن کردیم در سابق که محالست واجب و ممتنع داخل مقدور بشوند بجهة انکه قدرت اثر میکند در ایجاد معدوم
و اعدام موجود و این اثر در واجب و ممتنع متصور نمیشود بجهة عدم قابلیت ممتنع بالذات بر تعلق قدرت بتفصیلیکه ذکر
شد و ثانیا انکه خود ایشان مقدماتی ذکر کرده اند که لازمه آنها و اعتقاد بر آنها علم او است بر جزئیات مقدمه اولی
انست که قایلند بر اینکه علم تام بر علت موجب علم است بر معلول و استدلال کرده اند با اینکه علم تام بر علت انست که
دانسته بشود ماهیة بذاتها و لوازمها و معروضاتها و ما لها من ذاتها و ما لها بالقیاس الی الغیر و شک در این نیست
که این علم بعلة مستلزم علم بمعلول است مقدمه ثانیه انست که ذات واجب تعالی علة جمیع ممکنات است و از جمله ممکنات جزئیات
زمانیه است هر چند بواسطه باشد مقدمه ثالثه انست که واجب تعالی عالمست ذات خود را و دلیل بر این انست که ذات
او مفهومیست که صحیح است بر معلوم بودن و هر انچه صحیح است معلوم بودن او بر واجب تعالی واجب است عالم بودن او
بر آن بسبب انکه صفات او ذاتیه است هر وقت و هر زمان صحیح شد واجب باشد و گر نه ذاتی نباشد چنانکه میگویند الا
صفات ذاتیه کلما صحت وجبت و الا لم یکن ذاتیة و توضیح این مطلب بعبارت مختصر انست که صفات ذاتیه آن صفاتی را
که مستند بذات موصوف بشود باین معنی که هر وقت دلیل بر امکان آن قائم شد ثبوت آن واجب باشد از پیش و گر نه ذاتیه
نمیباشد و ممکنست که بگوئیم صفات الله همه اش از این قبیل است حتی صفات اضافیه او چنانکه امیر المؤمنین و رئیس
الموحدین علیه السلام میفرماید خالق اذ لا مخلوق و رازق اذ لا مرزوق و حضرت ابی ابرهیم علیه السلام میفرماید عالم
اذ لا معلوم و خالق اذ لا مخلوق و رب اذ لا مربوب الخ اما صفات مستفاد از غیر ذات لازم نمیاید از صحت و امکان
آن حصول آنها بجهة انکه بعد از صحت توقف بر این غیر دارند چنانکه در اکثر و اغلب صفات ممکنات بلکه همه آنها چنین است
خلاصه کلام لازمه اعتقاد بر این مقدمات ثلاثه لزوم قول بر عالم بودن او است بر جزئیات و الا لازم میاید نقض
جامع الشرایط و در اینوقت مخلصی ندارند مگر ملتزم بشوند بانکار یکی از مقدمات مذکوره و از کتاب مجاری حمید
که ذکر آنها موجب تطویلست و انکار بعض افراد غیر مسموعست خصوصا بعد از وجود انچه ذکر شد در کتب عقاید ایشان
و اما جواب از استدلال بطریق مثال ایشان بچند وجه داده اند متکلمین اول جواب ابی هاشم است و آن اینست
که علم اولی او که زید در خانه است ثابتست و زایل نشده است و متجدد هم نشده است بعلم دیگر بجهة انکه عالم شد بر شیء
که موجود خواهد شد همان عالم شد بوجود آن شیء و قتیکه موجود شد ظاهر امر او انست که دخول زید بخانه
و خروج او از خانه یکی نیست که خداوند عالم هر روز عالم است باین معنی که زید داخل خانه خواهد شد و بیرون خواهد

جواب استدلال فلاسفه

جواب استدلال فلاسفه بطریق مثال

117 رفت بر اخداوند عالم عالمست و این جواب باین معنی خوبست دویم جواب محمود خوارزمی است که میگوید تغیر در صفت ذاتیه
او وقتی جایز نیست که آن صفت صفت مطلقه باشد و اما اگر مشروطه باشد بشرطی جایز است تغیر آن بحسب تغیر آن شرط
مثلا خداوند عالم قادر بود بر خلق عالم بشرط انکه عالم هنوز نبوده باشد پس وقتیکه عالم را خلق کرد آن صفت خالقیت
بحسب خلق عالم از او زایل شد اگر چه ذاتی هم باشد بجهة انکه ایجاب ثابت نیفتد بر اثر شرط بود بعد مقدور که عالم باشد
پس وقتیکه عالم که مقدور او بود موجود شد قدرت زایل شد پس در مثال سابق هم میگوئیم که خداوند عالم عالم بود بودن زید
در خانه بشرط که بیرون نبود پس وقتیکه بیرون رفت این علم از او زایل شد و متجدد بر علم دیگر شد لازم نیست و این جواب
چنانست که می بینی سیم جواب ابی الحسین بصری است که میگوید علمه الاول لم یزل لاستحالة زوال الصفة الذاتیة
و تجدد له علم اخر لتجدد شرطه و هو وجود المعلوم و فرق میان این جواب و جواب دویم انست که در جواب دویم قایل
بزوال علم اول شد ولکن در این جواب زوال آن را محال دانسته بجهة انکه صفت ذاتیه زایل نمیشود چهارم جواب بعض
شیوخ متقدمین است که میگویند انچه ایشان میگویند تمام مبنی بر فرض بودن علم او زاید بر ذات او و این باطل است
پیش ما بلکه علم تعالی نفس ذات مقدس او است و لازم افتاده است بر او مطلق اضافه بسوی معلوم انچنان اضافه که تغیر
نمییابد پس زمانیکه معلوم تغیر یافت اضافه خاصه که ما بین آن معلوم و ما بین آن ذاتست تغیر مییابد و از تغیر این اضافه
خاصه لازم نمیاید تغیر ذات بجهة انکه این اضافه خاصه بخصوصیتها ذاتیه نیست و لازمه ذات نیست ولکن اشکال
کرده اند در اینجواب باینکه مطلق اضافه امریست کلی و کلی را وجود نمیباشد مگر در جزئیات آن پس اگر فرض کردیم زوال
هر اضافه خاصه را لازم میاید زوال اضافه مطلقه پس تلازم مذکور منفک شد ولکن ممکن است جواب از این اشکال تا
ممکن نیست زوال مطلق الاضافه بجهة انکه اضافه مطلقه سزاوار تعلق او است نسبة بسوی جهة معلومات که از جمله آنها
واجب و ممتنع و کلیات و اینجهة تغیر نمییابد پس زایل نمیشود تعلق مطلق اضافه ولکن زایل میشود اضافه جزئیه پس
دعوی مورد که زوال اضافه مطلقه بود تمام نیست و علاوه بر این مجیب دعوی زوال هر اضافه خاصه نکرد که خصم فرض کرد
زوال هر اضافه خواصه را ولکن بهترین اجوبه اینست که گفته بشود بر اصل خصم که ما ضروره میدانیم که هر که عالم بشود بمعنی
از تغیر آن لازم نمیاید تغیر ذات عالم مؤلف گوید بهترین اجوبه انست که میگوئیم ذات حق تعالی مجرد است و نسبت مجرد بهمه
مساویست و دیگر انکه هم چنانکه همه ممکنات در وجود او بسته علم آنها و جمیع کمالات منتهی بسوی او میباشد و کسیکه همه علمها
از او باشد جاهل بچیزی نمیباشد و جناب مقدس او اشاره بهمه اینها لا بد در یکه کلام قرآن مجید فرموده الا یعلم من خلق و هو
اللطیف الخبیر یعنی آیا نمیداند الله همه اشیا را انکسیکه همه چیزها را آفریده است و او است لطیف یعنی مجرد یا صاحب لطف
کامل و رحمت شامل نسبت بجمیع موجودات و حافظ و خالق و مربی همه او است و دانا است بخفایای امور دقیقه پس خالق همه چیز
او است یا بواسطه یا بی واسطه و هر که باراده و اختیار و از روی حکمت چیزی را آفریند البته با خبر و صفات و آثار آن علم دارد پس شبهه
در مقابل ضرورت کار عاقل نیست و اما اشکالات وارده بر علم حضوری آن هم بسیار است از انجمله کیفیت علم بموجودات حادثه
در زمان عدم چه حضور معلوم در حین عدم متصور نیست و مشهور چنانست و کلام خواجه در شرح اشارات و شرح رساله
ناظر است بانکه علم واجب تعالی بذوات مجرده عقلیه و نفوس فلکیه و بالجمله هر چه مسبوق نباشد بعدم زمانی بحضور ذوات
این معلوماتست بحسب خارج در جمیع ازمنه نزد واجب تعالی و علم او بحادثات یومیه و هر چه مسبوق بود بعدم زمانی بارتسام
صور علمیه این موجوداتست در زمان عدم در ذوات مجرده و نفوس فلکیه که حاضرند بذواتها نزد واجب تعالی و تعلق
گیرد باین موجودات در وقت وجود علم حضوری نیز و بر این قول لازم اید تجدد و تغیر در صفت بلکه در ذات واجب تعالی چه علم

بیان اشکال بر علم حضوری

۱۱۸ از صفات حقیقیه است که نیست مگر عین ذات و جواب داده اند که علم صفت حقیقیه ذات الاضافه است و تجدد لازم ابد
مگر در اضافه صفت نه در نفس صفت چه نفس صفت بودن ذاتست بحیثیتی که هرگاه شیء موجود شود منکشف باشد
براو و این معنا است که عین ذاتست اما منکشف شدن بالفعل نیست مگر اضافه عارضه بعد از وجود ذات معلوم و تغیر
در اضافه لامحاله جایز است و تحقیق آنست که تجدد حضور و انکشاف اگرچه مستلزم تجدد صفت حقیقیه علم که عین
ذات نیست لکن مستلزم تجدد نسبت اوقات و اجزای زمانست قیاس بواجب تعالی و حال آنکه واجب تعالی مجرد است و بسیط
و نسبت مجرد بجمیع اوقات و ازمان متساویست چنانکه نسبتش بجمیع امکنه و احیان متساویست پس حق در تحقیق علم او
بحوادث آنست که بگوییم نسبت واجب تعالی بزمان عدم حادث عین نسبت اوست بزمان وجود حادث و بر این دعوی شاهد است
قول ابی الحسن علیه السلام در خبر ایوب بن نوح بن دراج النخعی در عریضه که نوشت بخدمت آنحضرت و سؤال کرد از علم واجب تعالی
بحوادث آنحضرت که لم یزل الله عالما بالاشیاء قبل ان یخلق الاشیاء کعلمه بالاشیاء بعد ما خلق الاشیاء پس علم واجب تعالی
بحوادث متساویست بزمان عدم و حدوث و همچنین تقدم و تأخر و اختلاف و تفاوتیکه میان حادثات است نسبت بمعلوم است
است و اختلاف و تجدد در علم اصلا نیست پس هرچه موجود باشد در وقتی از اوقات حاضر خواهد شد نزد واجب تعالی ازلا
و ابدا و عدم آن موجود خواه عدم لاحق ثابت و محقق نیست مگر نسبت بموجودی دیگر که مانند او باشد در زمانی بودن و مخصوص (عدم سابق و خواه)
بودن بجزوی دیگر از اجزای زمان که موصوف باشد بقبلیه و یا بعدیه زمانی و این تحقیقی است از حکمای سلف و خواجه
در شرح رساله تقریر این مطلب باتم وجوه کرده است و سایر علمای محققین نیز ایراد این تحقیق در کتب و رسایل خود نموده اند
و تصحیح علم حضوری در واجب تعالی جز باین طریق ممکن نیست و از جمله اشکالات وارده بر علم حضوری کیفیت حضور مادیات
با وجود مادیه و مخلوط بودن بغواشی مادیه و مختص بودن بوضع معین و حیز معین نزد مجرد مقدس منزه از غواشی
مذکوره و شیخ در شفا انکار بلیغ نموده باین معنی یا بنا بر استبعاد حضور مادی نزد مجرد یا بنا بر آنکه علم چنانچه
مشهور است حضور مجرد نیست نزد مجرد قائم بذات و اول مستبعد نیست چه هرگاه مادی معلول مجرد تواند بود حاضر
نیز تواند بود چه حضور لازم نیست که بسبب اجتماع در مکانی و وضعی بوده باشد مگر وقتیکه هر دو مکانی باشند بلکه مجرد
اجتماع در طرف وجود کافیست و طرف وجود چنانکه دانسته شد منحصر در زمان و مکان نیست و حال آنکه مادیت مادی
و مکانی بودن و وضعی بودن او نظر بماده دیگر است نه نظر بمجرد پس هر مادی نظر بمجرد مجرد باشد و اشکال دیگر لزوم
تناهی عدد موجود است چه اوضاع و حرکات و اجزاء مترتبه و مجتمع در وجود نظر بواجب الوجود اگرچه مجتمع نیستند
نظر بیکدیگر چنانکه گذشت پس اجرای براهین ابطال تسلسل در او توان کرد و تناهی لازم آید و حال آنکه غیر متناهی
است یا در جانب ازل نزد حکیم و یا در جانب ابد نزد همه بنا بر خلود جنت و نار و دوام اهلها و جواب داده اند که ترتب حوادث
مخصوص بظرف زمانست چه ترتب بسبب عدد است و عدد نتواند بود مگر در زمان اما نظر بمجرد که زمان و زمانیه
نظر باو مرتفع است عدد متصور نمیباشد پس ترتیب نظر بمجرد حاصل نتواند بود پس حوادث غیر متناهیه در طرفی که مترتبند
مجتمع نیستند و در طرفی که مجتمعند مترتب نیستند پس تناهی لازم نیاید خلاصه کلام با وجود این همه اشکالات و ایرادات
و اجوبه بعضی مقبول و بعضی مردود در خصوص حضوری و حصولی علم او جلت عظمته چگونه عقل حکم میکند و قلب اطمینان
باذعان و قبول احد طریقین را بهم میرساند پس بهترین طرق همانست که بطریق انکشاف که در اول عنوان گذشت قایل
شویم والله العالم بکیفیة علمه اعصمنا الله من الزلات فی ادراکها و فهمها مع ان العقول متحیرون فی کیفیة علم الائمة
فضلا عن الله تبارک و تعالی پس هر دو طریق یعنی حضوری و حصولی بودن علم واجب تعالی غلط است از اثبات علم او تعالی شانه

۱۱۹ در مرتبه ذات احدیت او بلکه علم او سریست دقیق و بحریست عمیق خوض در او میسر نیست احدی را بطریق فکر و تامل و
استدلال مقدمات اینست که ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین در جواب سؤال از علم الله تعالی ذکر نکرده اند الا کلماتی
که ذکر شد و بعد این ذکر خواهد شد که همه آنها مجمل است و تفصیل در آنها نیست بطریقیکه حکما مشی کرده اند بجهة قصور
افهام سائلین و نقصان مدارک ایشان از درک تفاصیل آن و چون غیر این معنی مذکور کلا مخدوش و مدخول شد بجهة
استلزام آنها جهل را در مرتبه ذات پس واجبست تنزیه خداوند عالم از آن پس اعتقاد و ترتیب اثر بر همین معنی باید نمود در
تعلق علم او بحوادث و اما کیفیت خود علم او پس علم از اوصاف حقیقیه ذات الاضافه است و ایجاب عین ذاتست عالمیت است
و آن بودن ذاتست بحیثیتی که هرگاه معلوم متحقق شود بوجود علمی یا بوجود ظلی هر آینه واجب تعالی عالم باو خواهد شد و
تحقق این معنی موقوف بر وجود معلوم نمیباشد بجهة ضرورت بودن اینکه نفس وجود معلوم و تحقق او مدخلیت ندارد اصلا
در تحقق خود علم حتی در علم ما هم فضلا از علم واجب تعالی غایتش اینست که در حق ما موقوف میشود بر سبب محصل این علم و
آنگاه نفس تصور معلوم میباشد پس در این وقت علم ما موقوف میباشد بر وجود معلوم و گاه چیز دیگر میباشد از قاعده و
اخبار مخبر صادق از امورات واقعیه متعلقه بر افلاک از کلیات و جزئیات و محسوسات خارجیه پس اینجا حالت در حق ما
حصول علم است بر ما بعدین اسباب و اما بودن وجود معلومات در خارج پس مدخلیت ندارد اصلا و چون خداوند عالم مبدأ
اشیا و خالق آنها است پس ذات احدیت او بنفسها علم است بلی اضافه علم و نسبت آن بر او تعالی موقوفست بر وجود معلوم بلی این
اضافه و این نسبه اگر در خارج هستند پس در خارج خواهد شد و اگر در ذهن شد پس معلوم در ذهن خواهد
شد و این خارج از حقیقت علمیست که عین ذاتست و آن امریست وحدانی و بسیط و کثرت و اختلافات و تراکیب از موا
د و صور همه آنها در جانب معلومات است و اما نفس علم من حیث هو علم امر واحد بسیط و این نظیر آنست که گفته اند
که اختلاف و کثرة در قوابل است نه در فواعل و پیش عقل در اینجا گفتیم اصلا استحاله ندارد یا بهمین آفتاب امثال
که ذات و ماهیت او نفس اشراق و اضافه است پس چنانکه تحقق این اشراق و اضافه موقوف نیست بر تحقق منور و محل
او در خارج و همچنین کثرت منور و ترکیب آن موجب کثرت و ترکیب در خود آفتاب که عین اشراق و حقیقة اضافه است
نمیباشد و غایة الامر وجود منور در ازای آن موجب حدوث صفت دیگر بر آن شده است و آن صفة اضافیه است بحیث
که میگویند الشمس مضیء و منور له یعنی آفتاب نورانی کننده آنچیزیست که در مقابل اوست و این امریست اعتباری پس عقلا
و چیزیست حادث در نظر او و در طرف ذهن نه در ذات شمس پس ذات آفتاب بعد از وجود منور مثل ذات اوست قبل از
وجود منور و تغیر و تبدل اصلا در آن نیست و همچنین است در علم واجب تعالی که عین ذاتست پس واجب تعالی در ازل بلکه
در مرتبه ذات نیز عالمست باین معنی با آنکه تحقق معلوم در این مرتبه ممتنع است و عدم تحقق معلوم منافی عالمیت و مستلزم عدم
علم واجب نیست لکن تحقق اضافه عالمیت که عبارتست از تعلق علم بمعلوم موقوفست بر تحقق معلوم چه تحقق اضافه فرع
تحقق طرفین است لامحاله مثلا بصر صحیح البصر بصیر است در حقیقت اگرچه مبصری نزد او حاضر نبود لکن تحقق اضافه ابصار بالفعل
که عبارتست از تعلق ابصار بمبصر موقوفست بر حضور مبصر و علی کل قسم حضوری و حصولی است و باین معنی مذکور نیست بلکه
بمعنی معلوم بالذاتست یعنی متعلق علم بمعنی مذکور و یا بمعنی اضافه متحققه میان علم بمعنی مذکور و معلوم چه گاه باشد
که علم را بر نفس اضافه مذکوره نیز اطلاق میکنند پس این تعلق بگیرد بر او علم بمعنی مذکور یعنی بودن او بحیثیتی مذکور
اگر ذات شیء باشد آن متعلق را یا آن تعلق را علم حضوری گویند و اگر صورت شیء باشد علم حصولی گویند و نتواند بود که این
علم عین ذات باشد مگر در صورت علم شیء بذات خود و گاه باشد که علم بمعنی اول را که عین ذاتست اجمالی گویند و در مقابل

علم بمعنی دویم را علم تفصیلی خوانند و این اجمال و تفصیل غیر اجمال و تفصیل است که مشهورست و ما ذکر کردیم بجهة آنکه
علم اجمالی در مشهور صورة واحده را گویند که از معلوم مرکب حاصل میشود و علم تفصیلی مجموع صور متعدده را
گویند که از معلوم مرکب حاصل میشود مثلا از انسان حیوان ناطق را صورة انسان علم اجمالی حیوان ناطق گویند و
مجموع صورت حیوان و صورت ناطق را علم تفصیلی گویند و گاه باشد که علم واجب را بذات خود که سبب و علة علم واجبست
بما سوای خود علم اجمالی گویند و علم واجب بما سوای خود را علم تفصیلی و بهر تقدیر علم اجمالی عین ذات باشد نه تفصیلی شیء
عین حقیقت شیء باشد یا صورت مطابق حقیقت شیء و هیچکدام نفس ذات واجب نتواند بود و چون حقیقت این معانی همه
دانسته شد باید دانست که در واجب تعالی هر سه نوع علم حاصل است اما علم اجمالی بسبب آنکه صفت حقیقیه کمالیه در علم نیست
مگر علم اجمالی باینمعنی که عین ذاتست و اما علم حضوری بسبب آنکه مناط علم حضوری که حضور اشیاست نزد او تعالی متحقق است
مراورا و اما علم حصولی بسبب آنکه واجب تعالی فاعل بالاختیار است و فعل اختیاری مسبوقست بتصور اشیا و تصور سابق بر وجود
اشیا نتواند بود مگر بصور اشیا و لازم نمیاید مسبوق صور بصور دیگر چه لازم نیست که صدور صور علمیه از واجب بسبیل
اختیار باشد چه فاعل مختار آنست که فعل او اختیاری باشد نه علم او بلکه علم واجب تعالی بصور علمیه نباشد مگر حضوری
یعنی بحضور نفس صور نزد واجب تعالی و آن صور معلومه اگرچه صادر باشد لکن سابقیه علم بر آن صور لازم نیست اگر بگوئی
که لازم آید اینکه در تصور علم الله ذکر نمودی که علم او باینمعنی مذکور حیثیتی عین ذات اوست آنست که تصور علم او موجب تصور ذات
مقدس اوست و حال آنکه ادله نقلیه ساطعه و براهین عقلیه قاطعه دلالت میکند بر اینکه طریق بر ما از ادراک آن مسدود
و بیمند عقول و اوهام در بیابان ادراک آن سرگردان حتی انبیا و اوصیا و اینکه حقیقة الهیه مجهول الکنه است حد حصر
ندارد و موصوف بوقت و زمان و مکان نمیباشد و جا و کم و کیف در آنجا نیست بلکه هرچه تصور بکنی بعقل و وهم و فهم
از معانی و صور پس آن مخلوقست مثل ما و مردود است بسوی ما چنانکه امام محمد باقر علیه السلم میفرماید کلما میزتموه باوهامکم فی
ادق معانیه مخلوق مصنوع مثلکم مردود الیکم ولعل النمل الصغار تتوهم ان لله تعالی زبانیین فان ذلک کمالها وتتوهم
ان عدمهما نقصان لمن لایتصف بهما وهکذا حال العقلاء فیما یصفون الله تعالی به چنانکه شیخ بهائی علیه الرحمه در اربعین
و محقق طوسی ره در شرح رساله علم و شیخ کامل میثم البحرانی در شرح و علامه دوانی در رسالة اثبات الواجب الجدید نقل
کرده و چنانکه در خطب نفیس الموحدین امیر المؤمنین علیه السلم بسیار است پس غوطه در بحر عمیق اینمطلب بر احدی از
ممکنات میسر نمیباشد و هرچه طایر افکار در اوج ادراک آن بال و پر ناقل و خیال بهم زند بحضیض مرتبه امکان عروج
نخواهد نمود و مع ذلک اخبار کثیره در نهی از این تفکر وارد است که لاتتفکروا فی ذات الله و اینکه تفکر در ذات اقدس او
کفر و زندقه است پس چگونه ممکنست ادراک معنی عین ذات بودن علم او و باین سبب بعضی رفته اند بسوی اینکه واجب تعالی را
دو علمست یکی حادث که علم اوست باشیا و دیگری قدیم و آن عین ذاتست و نیست برای ما راهی بر آن بجهة آنکه آن غیب
الغیوبست و مجهول الکنه است و ممکن نیست اذعان و اعتقاد بر تعلق آن باشیا حادثه واقعه در مرتبه امکان جواب میگوئیم که
آنچه ذکر کردی از براهین عقلیه و ادله نقلیه داله بر نفی سبیل بر ذات الهیه و اینکه تفکر در او کفر و زندقه است حق است
بلکه از ضروریات مذهب ماست و لکن آنچه ما گفتیم مستلزم اثبات سبیل بر ذات نیست و تفکر در او من حیث هو نیست بلکه
آن تصور بالوجه و العنوانست باینمعنی که عقل حکم میکند بر اینکه آنچه از اوصاف کمالست بالنسبه بر ممکن با وجود اینکه ممکن است
بحیثیتی که عدم آن نقص است برای او ثابت است نظر او بر واجب تعالی در عالم واجب الوجودی نظر خیال کردن ذباب در حکم او بر اینکه
برای واجب تعالی دو شاخه هست مثل شاخهای او و توضیح اینمقال مستدعی بیان مقدمه است و آن اینست که برای هر جزئی از اشیا

خارجیه

علم اجمالی و علم تفصیلی و علم حضوری و علم حصولی

جواب از اینکه علم خدا قدیم است او حادث

خارجیه که در عالم امکانست دو حقیقت دارد یکی اصلیه خارجیه که از او تعبیر میاورند باعیان خارجیه که قائم بذوات
و متشخص بعوارض و لواحقات خود میباشد مثل زید و فرس و شجر و حجر و دیگری حقیقت علمیه است که تعبیر از او
میشود از آن بجنس و فصل حالا که مقدمه را دانستی پس میگوئیم مراد از مجهول الکنه بودن ذات و اینکه مسدودست راه او بسبیل
ممکنات عبارتست از حقیقه خارجیه او که ادراک آن با عقول ما ممکن نیست بلکه سرور انبیا و برگزیده خدا صلی الله
علیه و آله و سلم در مقام عجز از معرفت عرض میکند ما عرفناک حق معرفتک و بلکه حقیقت خارجیه زید هم تصورش
بر عقول ما ممکن نیست و حضور آن در ذهن ما و الا لازم میاید منقلب ذهن بخارج و یا خارج بذهن و لکن حقیقت
علمیه که مراد از فصل و جنس باشد در اشیا خارجیه ممکن است بجهة اینکه حق آنست که اشیا خارجیه موجودات نزد عقل
با حقایق علمیه آن بجهة ترکب آنها از حیث ماهیتها از جنس و فصل پس عقل انتزاع میکند جنس و فصل را از آن ماهیة
و حکم میکند بر شناختن او و چون در واجب تعالی ماهیت ندارد که مرکب از جنس و فصل بوده باشد پس او مجهول الکنه است
باینمعنی که کنه مراو را نیست از حیث حقیقت علمیه نه اینکه کنه او علمیست و لکن مجهولست بر ما و با این امتیاز حاصل میشود
مابین او و سایر اشیا و معلومست که آنچه ما ذکر کردیم از تصور بوجه و عنوان بسبب مشاهده آثار و متعلقات آن مستلزم
معرفت او نمیباشد از حیث حقیقت علمیه پس معلوم شد آن علمیکه عین ذاتست مرکب نیست و حد ابسیط که راه معرفت آن بر ما مسدود
است مگر از وجه و عنوان آنچنان عنوان اینکه لابد است از اعتقاد و اذعان بر آن در وحدانیت واجب تعالی بجهة آنکه اعتقاد لابد
است در آن از تصور معتقد یا بکنه و یا بوجه و عنوان و شک نداریم در اینکه آثار علم الله مشاهد و محسوس است بر ما با بوط
والعبا و بسوی این ناظر است قول امیر المؤمنین علیه السلم العلم نقطة کثرها الجاهلون باینمعنی آن علمی که عین ذاتست امر بسیط
و حدانی است و تکثر در عقل ماست و در معلوماتست و توضیح کلام و تنقیح مرام در بسط اینمقام آنست که علم حقیقی الهی
همان حقیقه بسیطه ایست که آنحضرت تعبیر از آن بنقطه آورده است بجهة لطافه و ادقیت آن که عیون همه عقول بلکه اکثر
عقول هم از ادراک آن عاجز و اغلب آنها در غفلت و ذهول افتاده اند که می بینی بعضی از آن بصور متعدده و متکثره تعبیر آورده اند
و بعضی بعبارات مختلفه و الفاظ غریبه بحسب تفاوت افهام خود و حصول صور منشعبه در عقول خویش اینست که فرمودند
کثرها الجاهلون و مع ذلک هیچیک از ایشان نسبت جهل بخود نمیدهد و هریک دعوی تمام دانستن و کمال فهمیدن آن
مطلب را میکند و در این تحقیق هم اشاره است بمعنی روایتیکه از آنحضرت شده است که فرمودند العلم کله فی القران و علم القران
فی سورة الفاتحة و علم الفاتحة فی بسم الله الرحمن الرحیم منها و علم البسملة فی البا منها و انا النقطة تحت البا و بیان آن بوجه
اختصار آنست که علم حقیقی علم توحید است و آنچه متعلق بر آنست از علوم و مقدمات و در سور قران دلالة تامه بر آن دارد بالفاظ
و عبارات مختلفه مفصله و سوره فاتحة الکتاب دلالة میکند بر این علوم حقیقیه بالفاظ مخصوصه و مجمله و آیه شریفه بسمله
دلالت میکند بر آنها بلفظ موجز بجهة آنکه علم توحید شاملست از حیث دلالت بر ذات و صفات غالبه مخصوصه بر این ذات
و بر صفات مشترکه و لکن ذات مقدس را حظ او فر و نصیب اکبر داده از صفات و اضافه دلالت میکند بر اسما مقدسه و بسم الله
الرحمن الرحیم متضمن این علوم اربعه است و اما با بسمله پس از هم بنا بر آنچه محققین مفسرین ذکر کرده اند برای استعانتست
و تحصیل چیزی از این علوم تمام نمیشود مگر باستعانت بذات اقدس و صفات مقدسه و اسما مبارکه او جل شانه و اما آنکه
آنحضرت علیه السلم نقطه باست بجهة آنکه اوست ممیز و مبین این علوم از اینمواضع متکثره چنانکه نقطه ب ممیز مرکز اوست
از ما بنا و لکن خود مثلت و آن از جهة آنست که گفته اند وجود آنحضرت برزخ است مابین عالم وجوب و عالم امکان
چنانکه کلام آنسرور هم برزخست مابین کلام خدا و کلام مخلوق چنانکه وارد است که کلامه فوق کلام المخلوق و تحت کلام

خالق

بیان کلام امیر المؤمنین انا النقطة تحت الباء

الخالق وهم چنین اسایر صفات او سلام الله علیه چنانکه در هدایه رابعه تفصیل این مراتب ذکر خواهد شد انشاء
الله تعالی و از همه این بیانات معلوم شد بطلان قول برانکه خداوند عالم را دو علم است یکی قدیم که عین ذات است و
دیگری حادث که آن علم اوست بر اشیا موجود در عالم و مراد از علم حادث ایشان ارتسام صور اشیاء است کلیه و جزئیه
متغیرة و منشاء کل آن در صادر اول که در لسان اهل معقول از او بعقل اول گویند و در اخبار تعبیر از او گاه بالنفس الرحمانی
و گاه بکلمة التامة و گاه بالروح الاعظم و گاه بالعلم الاعلی و گاه بالقلم الاعلی و گاه بالنور المحمدی تعالی وارد شده اند و در لسان
اهل شرع حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله گویند میگویند که علم واجب تعالی بر ماسوای خود از جهت احاطه اوست بمعلول که
کمحیط است بر جمیع اشیا و اما علم او که عین ذات است پس آن را راه بسوی آن مسدود است و رابطه ما بین آن و حادث ندارد و آن
غیب الغیوب و مجهول الکنه و دلالت میکند بر این زیاده بر انکه از مستقلات عقلیه است ادله نقلیه از آیات مثل قوله
تعالی و نعلم الله المجاهدین منکم والقاعدین و قوله تعالی ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء پس مجاهدین و قاعدین
از جمله امورات حادثه و استثنا از علم احاطه بر علم او مکر آنچه خدا خواهد و هم چنین از اخبار ماثوره بعضی دلالت
میکند بر اینکه برای خداوند عالم دو علم است چنانکه از حضرت صادق آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین وارد است که ان لله
تبارک و تعالی علمین علما اظهر علیه ملائکته و انبیائه و رسله فما اظهر علیه ملئکته و رسله و انبیائه فقد علمناه و علما
استاثر به فاذا بدا لله فی شیء منه علمناه ذلک و عرض علی الائمة الذین کانوا من قبلنا و مثل این روایت از حضرت موسی بن
جعفر علیهما السلم وارد است و ایضا از حضرت صادق علیه السلام ان الله عز و جل علمین علما عنده لم یطلع علیه احدا من
خلقه و علما نبذه الی ملائکته و رسله فقد انتهی الینا و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام ان الله عز و جل علمین علم مبذول
و علم مکفوف فاما المبذول فانه لیس من شیء تعلمه الملائکة و الرسل الا نحن نعلمه و اما المکفوف فهو الذی عند الله
فی ام الکتاب اذا خرج نفذ و غیر این اخبار مذکوره و اخبار یکه نهی میکند از تفکر در ذات او بلکه تفکر در صفات او بکنید و لکن جواب
از آن اگر مراد ایشان از حدوث علم حدوث متعلق علم است پس اثبات و اخبار از قبیل استعاره تبعیه یا تمثیلیه میباشد
چنانکه در قول او و مکروا و مکر الله و الله خیر الماکرین پس بودن آیات از موارد میباشد که ارشاد آن است که گفته شود
در آن و مکر ایشان مکر الله است یا غیر این پس مسلم داریم و اگر مراد ایشان آنست که نفس علم که عین ذات است حادث شد این خلاف
ضرورت و مخالف براهین عقلیه و خلاف اجماعست از جمیع اهل معقول و قطعا مراد شیخ این نیست بجهت آنکه خود او مصرح
و اما علم او که عین ذات است داله بران برهان مسلم است چنانکه ذکر شد و اگر مراد ش آنست که علم او بما سوی الله حادث است نه
علم او که عین ذات است چنانکه ظاهر بلکه صریح کلام اوست پس مراد ش حصول صورت اشیا است مطلقا در ذات حتی علم او
از قبیل او صار آنده باشد که تعبیر از آن بمعانی او و نموده این هم خلاف ضرورت است چنانکه گذشت و اگر مراد ش حصول
اشیا است بالحقایق خارجیه و عینیه در ذات پس این اشنع است از اولی و اگر مراد ش حصول اشیاء است یا حقایق علمیه یا حقایق
عینیه در معلول اول که معبر بعقل اول است پس میگوئیم با وجود اینکه حصول اشیا یا حضور آن در عقل اول معقول نمیباشد
مگر بنا بر قول بسیط بودن او و بحقیقت جمیع اشیا با معنی که شاید بشود و اشیا پس این قول را هم مستلزم قول بوحدت
وجودی ما بین او و اشیا میباشد و اگر این ثابت شد پس در بین خدا نیز و اشیا بطریق اولویت ثابت میباشد با وجود این همه
عیبها نقل کلام میکنیم در صدور عقل اول از خدا تعالی پس میگوئیم علم واجب تعالی بوجود عقل اول به چه نحو و بچه کیفیت است
و غیر او هم مثل آنست بدون تفاوت بجهت آنکه خداوند عالم فاعل مختار است در جمیع افعال صادره از او چنانکه ذکر شد
پس لابدّ است در صدور عقل اول از او از بودن او و مسبوق بر علم و اراده و گرنه صدور او اختیاری نمیباشد زیاده بر اینکه

این مستلزم جهل در مرتبهٔ ذات است و اما قول او که میگوید علم او که عین ذات است مجهول الکنه است کلام در او گذشت احتیاج
باعاده ندارد بلکه از تضاعیف کلمات مذکوره در خصوص اشکالات وارده بر علم حصولی و حضوری حل آن و جواب از آن بنا
واضح از این معلوم شد بجهت آنکه بنا بر این تقریر که گفته شد علم بمعنی حادث خالی از حصولی نیست چنانکه میگوید مراد از علم
حادث ارتسام صور اشیا است تا آخر آنچه ذکر شد علاوه بر همه این مذکورات لازمه قول بر علم حادث ایجاد مصنوع و مخلوق
است جهلا و وقوع علم است بعد از آن و هذا مما تضحک به الثکلی و مستلزم این میباشد حکما از عقلا و علما از متقدمین
و متاخرین الا الشیخ البحرانی در رساله حیوة النفس در مبحث علم الله میگوید و علمه قسمان علم قدیم هو ذاته و علم حادث
و هو الواح المخلوقات کالقلم و اللوح و نفس الخلایق فاما العلم القدیم فهو ذاته تعالی بلا مغایرة و لو بالاعتبار لان هذا
العلم لو کان حادثا کان تعالی خالیا منه قبل حدوثه فیجب ان یکون قدیما الی ان قال اما ان یکون هو ذاته بلا مغایرة او لا فان
کان هو ذاته بلا مغایرة ثبت المطلوب و ان کان غیر ذاته تعدد القدماء و هو باطل و اما العلم الحادث فهو حادث بحدوث
المعلوم لانه لو کان قبل المعلوم لم یکن علما لان الحادث شرط تحققه و تعلقه ان یکون مطابقا للمعلوم و اذا لم یوجد المعلوم
لم یحصل المطابقة التی هی شرطه و ان یکون مقترنا بالمعلوم و قبله لم یتحقق الاقتران و ان یکون واقعا علی المعلوم و قبله
لم یتحقق الوقوع و هذا العلم الحادث هو فعله و من جملة مخلوقاته و سمیناه علما لله تبعا لائمتنا علیهم السلام
و اقتداء بکتاب الله تعالی حیث قال علمها عند ربی فی کتاب لا یضل ربی و لا ینسی و قال قد علمنا ما تنقص الارض منهم و
عندنا کتاب حفیظ انتهی کلامه پس عالم خبیر و فاضل بصیر را واضح است که ظهور عبارات این فاضل در حیز است و خالی
از تقریر ما نیست که بیان کردیم و جواب دادیم بطلان شرایطیکه ذکر کرده بر علم حادث همه اش حق است و لکن این علم مختص بممکنات
است که از جمله آنها علم خود جناب شیخ است مولف گوید همچو اشتباهی از همچو فاضلی که دعوی غور در معقول و منقول دارد
باشد لیسیا غیر معقول است و شاید مدرک اشتباه او از لفظ وقع بوده باشد که در خبر ابی بصیر واقعست که در کافی
از جناب ابی عبد الله علیه السلم روایت کرده است که شنیدم آنحضرت فرمودند لم یزل الله عز و جل ربنا و العلم ذاته
و لا معلوم و السمع ذاته و لا مسموع و البصر ذاته و لا مبصر و القدرة ذاته و لا مقدور فلما احدث الاشیا و کان
المعلوم وقع العلم منه علی المعلوم و السمع علی المسموع و البصر علی المبصر و القدرة علی المقدور تا آخر خبر که لفظ
وقع موهم حدوث او شده است و نفهمیده است مراد امام علیه السلام را که مراد از قول او لم یزل ربنا و العلم ذاته و لا
معلوم ذات واجب تعالی است و اینکه لفظ رب و علم و قدرت و سمع و بصر و حیوة الفاظ مترادفه اند که نسبت بدلالة
کردن آنها بر معنی واحد که منزه است در عز و جلال خود و صفت بودن آنها بطریق استدلال بر ذات است نه صفت
کاشفه است مراد او چنانکه امیر المؤمنین علیه السلم فرموده است صفته استدلال علیه لا صفة تکشف له و اما قول
او علیه السلم وقع العلم منه علی المعلوم مراد از این وقوع اشراق حادث بنفس حدوث معلوم است و این معنی فعلی ایجادی است
و فهم این مطلب در ضمن مثال بهتر بدست میاید مثلا تو سمیع میباشی در ذات خود و سمع ذات تو است چنانکه میگوئی
انا السمیع انا البصیر پس تو سمیعی قبل از آنکه بشنوی کلام مرا و بعد از آنکه شنیدی کلام متکلمی را پس تو سمیع بودی پیش از او
و لکن ادراک تو کلام را حادث شد بوجود کلام و آن اشراقیست از سمع تو و فعلی است حادث شد از تو مثل اشراق نور یکه
قبل از آمدن آفتاب متحقق نمیباشد و حادث میباشد بحدوث آفتاب و میرود و زایل میباشد برفتن او بجهت آنکه اشراق عبارت
از اوست و تعلق نفس حضور متعلق است یعنی وجود او که حضور خاص است حاضر بنفس وجود اوست و کون او که هو
اوست ذات اوست نه حضور عام است که عبارت باشد از ضد غیبت و اینست سر قول او علیه السلم که فرمود وقع

۱۲۴ العلم منه و بفرمود وقع ذاته ولا علمه پس معنی وقع العلم منه علی المعلوم ای وقع علی ما کان معلوما فی الازل
وانطبق علیه وتحقق مصداقه ومراد این نیست که تعلق گرفت براو تعلقی که نبود قبل از ایجاد و یا میکوئیم مراد از وقوع
علم بر معلوم علم اوست بر اینکه او حاضر و موجود است و علم تعلق براو گرفته است پیش از آن بروجه غیبت و بروجه آنکه
او موجود خواهد شد و تغیر راجع میشود بر معلوم نه بر علم بجهة آنکه علم بر قضیه گاه تغیر میابد بسبب تغیر قضیه
و آن هم یا بتغیر موضوع است یا بتغیر محمول پس علم بر وجود زید بعد از موجود شدن آن در وقت بسبب تغیر علم نمیباشد و توضیح
دیگر میان علیحده محتاج بر تمهید مقدمه ایست و آن اینست که صفات الله را مفهومی نی رد و حقیقتی و متعلقی اما مفهوم
آن پس همانست که از الفاظ آنها فهمیده میشود مثلا قادر یعنی ذات اینکه او قدرت دار است و اما حقیقة آنها پس همانست
که ذات میکوئیم و چیزی ماوراء ذات ندارد چنانکه مفهوم آنها میفهمانید چنانکه مکررا ذکر شده است که صفات الله حقیقة
ماوراء ذات ندارد و چنانکه صریح مفاد صدر این خبر شریف است و اما متعلق آنها پس همان حقایق محدثه و اعیان مخلوقه است
یعنی حقایق خارجیۀ آنها و اما حقایق ثبوتیۀ آنها که مشهور است بمثل افلاطونیه پس آنها در نزد هر کس که ثابت است عین ذات
و همان معنی قادریت و عالمیت اوست که ذکر کردیم در سابق خلاصه آن حقایق خارجیه که متعلق صفات الله است بر بعضی
قسم است که بازاء تعلق آن صفت ایضا اسمی و وصفی از شارع علیه السلام رسیده از قبیل لفظ خالق و متکلم و رازق که اسامی داله
هستند از برای تعلق قدرت بمقدورات خلقیه در خالق و کلامیه در متکلم و رازقیه در رازق و این قسم را صفة فعل مسمی کرده اند
و بعضی دیگر از آنها قسمی است که بازاء تعلق آنها اسمی و وصفی وضع نکرده اند و از شارع نرسیده است لکن در مقابل معانی
آن تعلقات مثل تعلق قسم اول که اسماء ذات است بیان کرده اند و ادا نموده اند مثل علم و تعلق آن و سمع و تعلق آن که از برای
تعلقات این صفات اسامی غیر از اسما اولیه یعنی عالم و سمیع و بصیر وضع نشده بلکه باعتبار حقیقة ذاتیۀ آنها اسم عالم و سمیع
و بصیر اطلاق نموده اند و باعتبار تعلق آنها بمعلومات و مسموعات و مبصرات ایضا اسم عالم و سمیع و بصیر اطلاق کرده اند
بخلاف قادر که باعتبار حقیقة ذاتیۀ او اسم قادر را اطلاق کرده اند و باعتبار تعلق او بمقدورات در خلق اسم خالق و در
اسم رازق و کلام اسم متکلم اطلاق کرده اند پس هر یک از این دو قسم در اینکه متعلق آنها حادث است یکسانند و تفاوت ندارند
مثلا متعلق خارجیۀ علم که معلومات خارجیه است حادث است مثل متعلق قدرت که مقدورات خارجیه است و لکن در اسم
قادر در وقت حدوث متعلق او اسم خالق گفتند و در اسم عالم در وقت حدوث متعلق آن غیر از عالم اسم دیگر نگفتند و در معنی
هر دو را یک عبارت ادا نمودند مثلا در قدرت گفتند که مقدور بهم رسید و خلق شد قدرت براو تعلق گرفت و براو واقع شد
و در علم هم در وقتیکه هم معلوم بهم رسید خلق شد علم باو تعلق گرفت و براو واقع شد پس تعلق علم و وقوع آن بر معلوم مثل
تعلق قدرت و وقوع آن بر مقدور است پس بجاره هائیکه از قدمای ایشان عاجز ماندند و هستند از لفظ وقع که در حدیث است
بورطه حیرت افتاده یکی قائل شد که خدا را دو علم است قدیم و حادث و یکی انکار او کرد و یکی بنا گذاشت که چه بگوید نمیداند
که راحت جان است اختیار نمود و یکی قائل شد که خدا را یک علم بیش نیست پس حاصل مطلب اینست که علم خداوند عالم
یکیست چنانکه قدرت او هم نسبت بمقدورات یکیست و مساویست و چون متعلق آنها بوجود آمد در تعلق قدرت بمقدور
اسم او را خالق گفتند قدرت و واقع شد بر مقدور و در علم چون در ازاء تعلق آن بمعلوم غیر از اسم اولی چیزی از شارع نرسیده
است عالم گفتند پس متعلق هر دو حادث است و لکن تعلق علم مثل خود علم قدیمست پس اطلاق کلمه وقع بر علم حدوث علم را
نمیرساند و بعضی از اهل تحقیق جواب دیگر بیان نموده اند که ذکر آن مناسب است و آن اینست که علم وقتیکه نسبت داده میشود بسوی خدا بمعنی گاه اراده
میشود از آن علم معنی مجرد از اعتبار معلوم در او چنانکه سابقا اشاره شد و گاه اراده میشود از آن معنی مقترن باعتبار معلوم

۱۲۵ اما صورت اولی پس همانست که او را علم ذاتی ازلی میگوئیم و چون این عین ذات است خداوند عالم پس لهذا معلوم را ذکر نمیکند
اینجا و ذات سابقست بر معلوم و بر همین معنی اشاره کرده آنحضرت در اول خبر شریف و فرمود لم یزل الله عز وجل والعلم
ذاته ولا معلوم و مراد از علم ثانی غیر ذاتست بلکه آن اثر آن علم اولیست بجهة آنکه ذات او سبحانه واقع نمیشود بر معلوم و منتقل
از حال بحال نمیباشد پس علم واقع او بر معلوم اثر فعل اوست مثل اطلاق سمیع بر تو مثلا او تو وقتیکه صوت نباشد پس وقتیکه
صوت موجود شد واقع میشود سماع آنچنان سامعیکه فعل توست و اثر قوۀ سامعۀ توست بر اصوات خلاصه رتبۀ ذات
احدیت منزه است از ذکر ما سوی او و مراد از ادراک خداوند عالم اشیاء را بمعنی حدوث کیفیتی در او نیست که آن کیفیت نبود
از حضور آنها نبود در خداوند عالم پس منتقل شد از حالی بحالتی دیگر چنانکه در شأن ممکنات چنین است بلکه بمعنی ظهور
آثار علم اوست در حدوث چنانکه باین معنی تاویل میشود اطلاق غضب و رضا و حب و کراهة بر او تعالی و این اطلاق مبنی است
بر مقتضای درک عقول ما بجهة کینونة آنها نه مبنی است بر آنچه خداوند عالم در اوست در مقام ذات منزه از کیفیات و که تصور
نماید پس اگر مراد شیخ از علم حادث همین معنی ثانیست که معنی مقترن باعتبار معلوم باشد فنعم الوفاق ولا مشاحة فی
الاصطلاح و اگر غیر اینست که اعتبار دیگر باشد فعلیه الاثبات و الا لازم آید محاذیر چند که از آنجمله لزوم محل حوادث
بودن حضرت حق است پس از اینجا معلوم شد هم معنی اخبار یکه آنها بر دو رتبه علم خداوند عالم دلالت میکند که علم مبذول
بر انبیا و رسل و ملائکه و علم مکفوف در پیش خود باشد که مراد از علم مبذول معلومات اوست باینمعنی که معلومات
خود را بانبیا و رسل و ائمه و ملائکه بذل کرد ایشان هم مطلع شدند چنانکه استاد معلم معلوم خود را که مثلا مسائل
فقه و حکمت و غیر آنست بتلامذه خود بذل میکند و اگر تاویل باینمعنی پسند طبع سرکار نشد از کلا ایشان صحة سند آنها
بکند و بعضی از آن اخبار یکه معارض با آنها است که همه دلالت میکند بر بسیط و وحدت بودن علم او تعالی دفع نماید تا
تا مطلب را ثابت کرده پس از همه گفته ها معلوم شد که مراد آنحضرت از علم مبذول او تعالی بر انبیا و رسل معلومات
است نه نفس علم بلکه انتقال علم از کسی بکسی منکر است بنحو که گفتیم که خدا تعالی معلومات خود را تعلیم بر انبیا
و اولیای خود نمود چنانکه میفرماید وعلم آدم الاسماء کلها و الرحمن علم القرآن و در حکایت حضرت داود ع
وعلمناه صنعة لبوس و علم الانسان ما لم یعلم نه اینکه شقه از علم خود بایشان رفت و از اینها گذشته مقسم معلوم
نیست که کلام علم او حادث است با وجود اینکه ثابت کردیم که علم او یکیست و مع ذلک کله از کلام بعضی از تلامذۀ شیخ
ظاهر میباشد که خدا را سه علم دارد و او شاگرد خود شیخ است که ادراک فیض حضور کرده است و در رسالۀ نوشته است
در مقام تشییل کلام استاد خود و اعتراض و تشدید قائلین بیک علم در خداوند عالم بعد از نقل عبارت مذکور
از کتاب استاد خود و بعد از ذکر اخبار مذکوره میگوید اقول الذی یفهم من هذین الخبرین ان له علوما احدها
لا نعرفه لانه الذات کما مر و سلبه عنه سلب الذات عن الذات و القول بعدمه کفر لاستلزامه جهله سبحانه تعالی
الله عما یقولون علوا کبیرا و ثانیها المبذول و ثالثها المکفوف فی ام الکتاب ای اللوح المحفوظ او القرآن او الکتاب
او الامام و انه فی ام الکتاب لدینا لعلی حکیم فتدبر فهذان العلمان غیر الذات لانهما فی صدر العبد او اللوح و
الذات لیس فی شیء و در آخر مبحث علم بعد از اشعار فارسیه که در تدمیم طرف مقابل استاد خود از بحر نقل نوشته است
که شعر منم ز علا تو جسمانی پیش زهو لجن نفسانی رسوا شده و نمیکنی بخدا ملا که نمیکنی تم اعلم ان فتنة
العلم الی العلمین او الثلاثة بناء علی مذاق الخصم و دفع وحشته و الا فعلمه بعدما خلق و بره و لا حول ولا قوة الا
الا بالله العلی العظیم از کلام این بی سواد چنین ظاهر میباشد که اگر از وحشت قائلین بیک علم نمیترسید دو تا بمدعی میکفت

حرف بمیزد هر اینه قائلست بر علوم کثیره بعدد آنچه خلق کرده است ملاحظه فرمایند سواد را که من و تو وجود او که مخلوق
خداست نیم ما را علم خدا اسم گذاشتن بغیبت مکر بتعصب و عناد و کریهه و واضحست که مخلوقات مداخل معلومات او
است نه علم او و عجب اینست که از اجتهاد و استنباط خود خوشش آمده در مقام تعجب لا حول و لا قوة الا بالله گفته
و خود این صاحب رساله در جاد بکر تصریح کرده است بر آنچه ما گفتیم چنانکه چند ورق قبل از این عبارت میگوید در نتیجه
کلامیکه ذکر میکند فهو سبحانه و تعالی فاعل و شاء نافذ الارادة والمشیة فعال لما یشاء عالم بما خلق قبل ما خلق علی
حد سواء و لا ندی کیفه و لا کیف له و لا نه ذاته والذات لا کیف له فذاته عالم بلا وقوع و لا تعلق و لا اقتران و لا کیف له
والعلم الحادث یتعلق بالمعلومات بل هو المعلومات و نعلم کیفیته لانه مخلوق و بهذا التقسیم ینحل الشبهات عن الاخبار
والآیات والخطب والزیارات و ینزه الذات المقدسة عن النقایص انتهی و از اینکلام ظاهر میشود که مراد ایشان از علم حادث
معلومات است چنانکه میگوید بل هو المعلومات پس اول کلام ایشان که تقسیم میکنند علم را بقدیم و حادث تا اخبار
که علم را بمعنی معلوم میگیرند علامت بی سوادیست که هیچ ملتفت نشده اند بلی در مقام مجادله آیات و اخبار را متصل هم
میریزند و کسان بیخبر از حال ایشان عاشق کلمات پریشان ایشان میباشند که مبتلا از ارمید و خبرش از کنکور ریبا(؟)
اند نه متکلم ایشان میفهمد نه مستمع ایشان غیر از مرید نادانی چیز یکدر میان است نافهمی و جهل مرکب است تا بد رحمت
باستاد ایشان که لا محاله با سواد بود اگرچه اعتقادش هر طور است خلاصه کلام اخبار متواتره صحیحه و آیات متظافره کثیره
در مقابل ایشان دارد که نص است در وحدت بودن علم او و اینکه علم او و لا حق مثل علم اوست بر سابق و علم او بجزئیات مثل
علم اوست بر کلیات و در ایمان او و بدن مان کفایت میکند ایمان بعلم او اجمالا و احتیاج نیست تفکر در حضور بودن حصول
بودن آن و بایست اثبات صفت علم چنانکه از خرافات بعضی از متکلمین ظاهر میشود و ذکر آنها گذشت بلکه بنقل که ان الله
یعلم الاشیاء قبل وجودها و لا یخفی علیه خافیه یعلم السر و اخفی و یعلم ما کان و ما یکون و ما هو کائن و ما لم یکن ان لو کان
و لا یجهل شیئا من تلک المذکورات کفایت در ایمان میکند و ممکن است که بگوئیم غور در استقصاء اسم صفات عقلیه
و دقایق فلسفه که موجب ضلالت و پریشانی اعتقاد اجمالی بوده باشد حرام است خصوصا بر عوام الناس از آنها که فریفته
گشته اند در مجالس با عقول ناقصه خود کنجکاوی اختلاطنامه نمایند در نتیجه کلمات ایشان غیر از تحیر و ضلالت چیزی نیست
عصمنا الله و ایاکم عن الزلل فی المقام فانه من مزال الاقدام و اما آیات زیاده از آنست که ذکر شود چنانکه میفرماید والله
علیم حکیم و میفرماید والله بکل شیء علیم و میفرماید ان الله بکل شیء علیم و میفرماید و لقد خلقنا الانسان و نعلم ما توسوس
به نفسه و غیر اینها که کلام الله مشحونست و اما اخبار پس جمله از آنها از طریق اختصار تیمنا و تبرکا ذکر مینمائیم از آنجمله خبر محمد
بن یحیی از سعد بن عبد الله از محمد بن عیسی از ایوب بن نوح در کافی نقل کرده است و سندش معتبر و دلالتش واضحست اما
ایوب معتبر است از آنجهت که شیخ در کتاب غیبت از عمر بن سعید مدائنی نقل کرده است که میگوید نزد حضرت ابی الحسن عسکری علیه
السلام که ناگاه ایوب بن نوح داخل مجلس شد و ایستاد خدمت آنحضرت پس آنحضرت او را امر کرد بچیزی ایوب بیرون رفت پس
حضرت التفات بسوی من کرد و فرمود یا عمر اگر دوست داری اینکه نگاه کنی بمردی از اهل بهشت پس نگاه کن بسوی این مرد یعنی ایوب خلاصه
ایوب نوشت بخدمت آنحضرت علیه السلام و سؤال نمود از آنحضرت از خداوند عالم عز و جل آیا خداوند عالم عالمست بر اشیاء قبل از اینکه
خلق کند اشیاء را و ایجاد نماید آنها را یا نمیداند آنها را مگر بعد از خلق کردن آنها و اراده ایجاد آنها پس عالم میباشد بر آنچه خلق
خلق کند در وقت خلق آنها و آنچه ایجاد کرد وقت ایجاد آنها پس آنحضرت نوشتند بخط مبارک خود لم یزل الله عالما
بالاشیاء قبل ان یخلق الاشیاء کعلمه بالاشیاء بعد ما خلق الاشیاء یعنی ثابت است علم خداوند عالم باشیاء پیش از آنکه خلق

نماید

نماید اشیاء را مثل علم او بر اشیاء بعد از آنکه خلق کند اشیاء را و از آنجمله باز در کافی خبر محمد بن یحیی بواسطه چند نفر که محمد
بن مسلم گفت شنیدم از حضرت ابی جعفر علیه السلام که آنحضرت فرمودند کان الله و لا شیء غیره و لم یزل عالما بما یکون فعلمه
به قبل کونه کعلمه به بعد کونه یعنی بود خداوند عالم و نبود چیزی غیر از او و ثابت عالم با آنچه خواهد شد پس علم خداوند
عالم با چیز قبل از بودن آنچیز مثل علم اوست با چیز بعد از بودن آن یعنی در هر زمان از ازمنه تا ابد عالم است بود آن اشیا
لا یعزب عنه مثقال ذرة و چند خبر دیگر در همین مضمون در کافی نقل کرده است با سانید معتبره و مجال انکار علم او بر
مخلوق نیست بلکه انکار آن انکار خود واجب الوجود است پس خلافی که دارند در کیفیت حضور صور اشیاء علمیه است
پیش خداوند عالم قبل از خلق اشیاء و حق آنست که آن هم در حد سایر صفات ذاتیه کمالیه است که از اصعب از چیزهائی
است که بر علما وارد است حتی لغزیده است اقدام حکما و گمراه شده است عقول اکثر ایشان و مختلف گشته است مذاهب ایشان
در اینکه علم او بر اشیاء حصولی یا حضوری است یعنی حصول صور آنها است در ذات اقدس او تعالی یا در چیزی از مصنوعات او
یا بقاء اشیاء بذاتها با بسط یق ثبوت مقدمات و احوال متوسطه بین الوجود والعدم یا حضوری است چنانکه تفصیل
اینها را ذکر کردیم سابقا و تحقیق آنست که صور علمیه چنانکه معلوم شد عین ذات نیستند و با ذات نیستند و نه از
معدومات ثابته است بجهت آنکه آنها محدودند بصور معینه و هر محدود موجود است و وجود اول حوادث و اتم آنها است
و نه از احوال متوسطات است بجهت آنکه بطلان واسطه میان وجود و علم ضروریست پس لا بد است از اینکه علم مقرون بمعلوم
او راجع بسوی فعل او سبحانه بوده باشد در حدث پس علم او متعلق فعل او میباشد از صور امکانیه و مجعول او میباشد
الا اینکه این صور حاضرند پیش او تعالی ذاتا باینمعنی که اول برای آنها ندرد غیر از حد آنها نه در ذات او تعالی بجهة
آنکه ذات او محل حوادث نمیباشد بلکه در ملک او تعالی چنانکه اشاره میکند بسوی آنچه ذکر شد کلام معجز نظام حضرت
امام رضا علیه السلام در حدیث عمران و قتیکه سؤال نمود از آنحضرت که خبر بده بمن که آیا چیزی میداند خدا آنچه را که میداند آیا
بضمیر یعنی با صورتی میداند یا بغیر آن پس آنحضرت فرمود وقتیکه با ضمیر دانست آیا چاره داری که باینضمیر حدی قرار بدهی
که منتهی شود بسوی او معرفت یعنی آنحد شناخته شود عمران عرض کرد لا بد است از این آنحضرت فرمود چیست آن
ضمیر پس عمران از جواب عاجز گردید الی ان قال علیه السلام یا عمران الیس ینبغی ان تعلم ان الواحد لیس یوصف بضمیر
و لیس یقال اکثر من فعل و عمل و صنع و لیس یتوهم منه مذاهب و تجزیة کمذاهب المخلوقین و تجزیتهم فاعقل و احسن علیه
ما علمت صوابا یعنی حضرت فرمود یا عمران آیا سزاوار نیست اینکه دانسته بشود اینکه بلدستی خدای یگانه متصف بضمیر
نمیباشد و نباید گفته شود زیاد از فعل و عمل و صنع و توهم کرده نمیباشد از این مذاهب و تجزیه مثل مذاهب مخلوقین
و تجزیه ایشان پس عاقل باش و بنا بگذار بر گفته ما آنچه را دانستی صواب و راست پس در آنچه افاده نمود آنحضرت و نصاب
نمود از آن بیان در آنچه باید بنا بر آن گذاشته شود در خصوص علم خداوند عالم از حق و معرفت بسیار حکمتها است
و اشاره بر اسرار مخفیه و مخزونه هست آنکسی را که از اهل آن اسرار باشد مثل آنکه آنحضرت باطل نمود علم بصور را
اولا در جواب سائل باینکه این صور لا بد است که محدود بشود که منتهی بشود بسوی این حد معرفت بصور بجهة آنکه آن
صورت نیست بجز محدود بلکه اگر محدود نباشد صورت نمیباشد پس وقتیکه صورت محدود شد و معرفت بر آن احاطه
نمود موجود میباشد و وقتیکه موجود شد خارج گردید از معلول ذات و از احوالات متوسطه ما بین وجود و عدم گشت
بلکه این صور یا واجب باشند یا ممکن اگر واجب باشند لازم میاید تعدد قدماء و اگر ممکن باشد لازم میاید خداوند عالم محل
حوادث بشود پس وقتیکه این آراء و این احتمالات باطل گشت آنحضرت شروع فرمودند بیان واقع بقول خود الیس ینبغی ان

لازم میاید

یعلم الی النوبین فی المشیة زیاده از فعل و عمل و صنع جایز نیست که انحضرت بیان فرمود که این علم معین است که از فعل
و صنع او باشد بجهة انکه باطل نمود دو شق اول را و ثالثی غیر از فعل و عمل و صنع ندارد و اشاره فرمود انحضرت بسوی
اینکه این منتهای قول است در مسئله علم که واجبست بر هر مکلف ایمان بر آن و بجهة تکمیل عتاب اعتقاد آن خطاب
بر سائل نمود و فرمود فاعقل و این علیما علمت صنعا باولی کلام مختصر که لوشرحیشه حکمتهد تا بی سر ذا ارشاد
بر چند مطلب است اول آنست که علم متعلق باشیا او تعالی عین ذات او نیست دویم آنست که نسبت این علم بسوی او تعالی
بان معنی نسبت بر مخلوقات نیست که از باب کیفیت و حالت عارضه و وصف او باشد تعالی عما یقول الجاهلون
و عما یصف به المخلوقون بلکه بمعنی نسبت فعل بر فاعل بان معنی که این اثر فعل او است عز مجده و ما کیفیت ز ذات او تعالی
بودن آن ذات مقدس بر این اثر و زیاده بر این صحت معرفت آن ندادیم سیم آنست که فعل او تعالی در حد افعال مخلوقین
نمیباشد با این معنی که مقترن بتردد و تصور و تفکر و عزم و اراده بوده باشد بلکه فعل او از این حیثیت که فعل او است و صادر
از او است مثل ذات او تعالی مجهول الکنه است لا کیف له و لا کم و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء و لا ینبغی اکثر من آن
بفعال فعل و صنع و دلالت بر این مقام میکند ایضا حدیث سابق که عن زال الله ربنا والعلم ذاته الی ان قال فلما احدث
الاشیاء و کان المعلوم وقع العلم منه علی المعلوم بجهة انکه دانسته که مراد از علم واقع بر معلوم او تعالی عین ذات نیست بلکه
آن اثر علم او است بعد حدوث معلوم و صریحتر از اینجواب حضرت صادق علیه السلام است در جواب سائل که سؤال کرد
لم یزل الله یعلم قال انی یکون یعلم و لا معلوم قلت فلم یزل الله یسمع قال انی ذلک و لا مسموع قلت فلم یزل الله
یبصر قال انی یکون ذلک و لا مبصر ثم قال لم یزل علیما سمیعا بصیرا ذات علامة بصیرة بدانکه معلومات خداوند
عالم بر دو قسم است یکی حقایق امکانیه و صور قابلیات است که مجعول خداوند است دفعة امتیة غیر زمانیه بمشیة او
در ذکر اول قبل از خلق اکوان و ایجاد اعیان انها و ابقسم از معلومات علم سابق بر انها نیست و اول برای انها نیست
غیر از موجد و جاعل انها و دیگری مکونات است که خلق کرده است انها را مرتبه در تقدم و تاخر بعضی نسبت به بعضی
و این همه حاضر است پیش او فی الان ازلا و ابدا با اوقات مرتبه انها و امکنه مختلفه انها و جهات متشتته انها جهة احاطه
او سبحانه و تعالی در ما لم یزل بما لا یزال و مشغول نمیکند او را زمانی از زمانی و نمیپوشاند او را مکانی از مکانی و اسبقیت
و استقبال در اوقات او نمیباشد بلکه او محیط است بجمیع ازمان احاطه سرمدیه امتیة ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس
واحدة انهم یرونه بعیدا و نریه قریبا و ما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر پس ثابت است خدای یگانه مالک در ملک خود
و قایم بر آن و عالم است بخلق خود هر چند حالات مکونات مختلف میباشد قبل از کون و بعد از کون نسبت بخود شان
و اینست معنی قول او علیه السلام کان عالما بها قبل کونها کعلمه بها بعد کونها و اگر از این بیانات خلجان کند بقلب
تو اینکه علم که از جمله صفات کمالیه ذاتیه لا اضافیه شد پس اضافه داخل در حقیقت علم اضافی میباشد پس علم اضافی حادث
بحدوث مضاف الیه میباشد پس علم او تعالی باشیا هم از این قبیل میباشد پس لازم میاید جاهل بودن او سبحانه قبل از علم
و متغیر از حالی بحالی دیگر میباشد تعالی الله عن ذلک و مع ذلک منافات حاصل اید با اخبار مستفیضه مصرحه بازلیت
علم او و با انچنانکه ذکر شد لم یزل الله عالما بما یکون فعلمه به قبل کونه کعلمه به بعد کونه و همچنین سایر اخبار
پس میگوییم که این توهم باطلست بجهة انکه از جمله بدیهیات است که معلوم از علم متعلق باو منفک نمیباشد پس اگر مراد تو
از حدوث حدوث مقابل با قدم است پس لازم نمیاید دخول حادث در قدیم و ذکر که کرد او لیس این منافی با اخبار مذکوره
است و اگر مراد حدوث مقابل عدم بوده باشد پس ایراد غیر وارد است بجهة انکه معلومات او تعالی چنانکه ذکر شد صور

امکانیست که مجعول اند قبل از زمان و پیش از امتداد آن پس علم سابق بر انها نمیباشد بجهة انکه علم بان معنی وصف
وجودی است متصف بان میباشد لا شیء محض و لیس مطلق پس معنی حادث بودن علم انست که اول بر آن نیست سوای
موجد آن و آن قبل از او نیست نه بقبلیت زائده که آن از صفات امکانیست بلکه بذات و امتنان ذاتی که ممتنع است ذکر چیزی
در مرتبهٔ آن با او بودن و قیوم و مبدء پس از اینجا معلوم شد که مراد از قول او لم یزل الله عالما بالاشیاء قبل ان یخلق الاشیاء
ایجز نیست که علم سابق بر آن نباشد و اول برای او نیست غیر از خالق آن نه آنست که مرادف قدم است و گاه تعبیر از او بان
ثانیه میاورند چنانکه در روایت مولای متقیان امیر مومنان علیه سلام الله الملک المنان است فرمودند انا الازلیات الثانیات
و با این جمع منسوخ میباشد این اخبار و آن اخباریکه منافی اند از اضافه علم بمعلوم در ازل هذا ما تیسر لنا من تتبع کلمات
القوم عصمنا الله عن الخطاء و الزلل و بهتر آنست که ختم کنیم مسئله را به تنبیه مطلبی که مناسب مقام است بلکه از متفرعات
عنوان مسالت و آن اینست که خداوند عالم عالم بذات اقدس خود است و دلیل و برهان که در اینباب کرده اند آنست
که ذات او تعالی مفهوم از مفاهیم صحیح است که معلوم واقع نبود و هر چه صحیح شد معلوم بودن او واجب است که خدای تعالی عالم
بر او بشود بجهة انکه صفات او سبحانه ذاتیست اگر عالم نباشد لازم اید که ذاتی نباشد و این خلاف است و از اینجا ظاهر
میشود بطلان توهمی که بر بعض حاصل شده و آن اینست که علم امر نسبت است و نسبت نمیشود مگر میان متغایرین پس لازم
اید که تغایر واقع شود میان ذات خداوند و علم و حال انکه ذکر شد که علم او عین ذات است و بطلان این توهم از جمله بدیهیات
اولیه است بجهة انکه تغایر اعتباری کافیست در تحقق نسبت قطعا چنانکه طبیب مریض از این حیثیت که طبیب است معالجه
نفس خود میکند و از این حیثیت که مریض است معالجت بر عدم تعقل مغایرت میانه و نفس او ممنوع است و چنانچه از
ملاحظه ذات خود شخص معلوم میباشد که هر کس تعقل ذات خود بذاته میکند و گرنه لازم اید که هر کس از دو ذات بوده باشد
یکی عاقل و دیگری معقول و احدی ملتزم این نمیباشد و از جمله متمسک قائلین بر استحاله علم الشیء بنفسه آنست که میگویند
اگر جایز بشود علم شیء بنفس خود لازم اید اجتماع صورتین و متماثلین و این محالست و لکن جواب داده اند از این بانکه علم شیء
بنفس خود علم حضوریست اجتماع ندارد و بعضی جواب داده اند بانکه احد صورتین موجود است بوجود اصلی و دیگری
بوجود ظلی و امتیاز با این حاصل میشود و جواب سیم اینست که ممتنع حلول متماثلین است در محل واحد نه حلول یکی بدیگری
خلاصه اینکه این اشتباهات بطلانش واضح است و دلیل نقلی از اخبار هم موجود است چنانکه در کافی از احمد بن ادریس
بواسطه چند راوی از ابن سنان نقل کرده است که قال سألت ابا الحسن الرضا علیه السلام هل کان الله عز و جل عارفا بنفسه
قبل ان یخلق الخلق قال نعم قلت یراها و یسمعها قال ما کان محتاجا الی ذلک تا آخر حدیث شریف که محل شاهد ما نمیباشد
فقرات بود ذکر شد هدانا الله و ایاکم الی طریق السداد چهارم از صفات ثبوتیه آنست که خداوند عالم قدیم و ازلی
و ابدی سرمدی که مسبوق بر علت نیست و عدم بر او عارض نمیشود بل هو الاول بلا اول یکون قبله و هو الاخر بلا اخر یکون
بعده و مراد از ازلیت نفی اولیت است بان معنی که اول برای او نیست و بعضی گفته اند که ازلیت عبارتست از استمرار وجود
در ازمنه مقدره غیر متناهیه در جانب ماضی و ابدی مقابل اینست در طرف مستقبل و برهان عقلی او لا آنست که اگر چنین
نباشد که خداوند مجرد این صفات هر اینه محتاج میشد در ایجاد و اعدام آن بر موثری و این موثر اگر ذات او میشد لازم
اید دور یا تسلسل و اگر غیر ذات او میشد او لی میشد بر واجب الوجود شد و حال انکه اثبات نمودیم واجب بودن او سبحانه
لا غیر با اینکه اگر وجود او واجب نباشد و ازلی نباشد باید محتاج بشود تعالی الله عن ذلک بلکه او غنی بذاته است از
ما سوای خود و ثانیا آنست که شیء اقتضا نمیکند عدم خود را و گرنه محقق نمیشد اما میکند بلکه او قیوم دائم است غنا

١٣٠ گفته نمیشود برا و بلفظ متی و آمده فرض نمیشود برا و بلفظ حتی ولهذا فرمود حضرت ابو الحسن صلوات الله و
علیه متی لم یکن و فیکه سؤال نمودند از آنحضرت از خداوند عالم که متی کان قال علیه السّلم متی لم یکن فاما
ماکان فلا یقال متی کان کان قبل القبل بلا قبل و بعد البعد بلا بعد یعنی پرسیدند از آنحضرت که خداوند عالم
کی بوده است حضرت فرمود کی نبوده است پس بچیزیکه بود یعنی ثابت وجود او گفته نمیشود کی بوده است بوده است
پیش از پیش بدون پیش و خواهد شد بعد از بعد بدون بعد و این جمله عبارت اخری است از ازلی و ابدی بودن او
و بعبارت دیگر زمان او بودن و قبل و بعد همه از مخلوقات اوست چه طور میشود که داخل در مخلوق خود بشود و
بعبارت دیگر بود که نتیجه است در خدا نبوده است که سائل از نبود او سؤال کرد پس از اینجا ثابت شد که این صفات
نفس ذاتست و ذات قدیم است پس این صفات هم قدیم میباشد اگر گویند که قول نمیکنیم نفس ذات بودن این صفات را
بلکه این صفات زائده اند بدلیل آنکه ما استدلال میکنیم اولا بر اثبات ذات بعد از آن محتاج میباشیم در اثبات صفات
بدلیل دیگر پس اگر این صفات مغایر با ذات نباشند محتاج بدلیل دیگر غیر از ادله اثبات وجود نمیباشیم بلکه ادله اثبات
ذات کفایت در اثبات هر دو میکرد و هم چنین اگر این صفات زائد نمیباشند پس فرقی نمیباشد میان این دو قضیه که گفته
شود الذات ذات و الذات عالمة و حال آنکه فرق واضح است بجهة مفید بودن ثانی و غیر مفید بودن اول جواب گوئیم
که این صفات زائد اند بر ذات در تعقل نه در خارج و آنچه مامنع میکنیم صورت ثانیه است نه اولی و هم چنین مغایرت دلیل
مقتضی مغایرت مدلول نمیباشد در خارج یا نمی بینی که دلیل دال بر وجود صانع مغایر دلیل دال بر یگانگی اوست با وجود
این لازم نیست که صانع موجود غیر از این واحد یگانه بشود و تغایر اعتباری کفایت میکند و تغایر حقیقی لازم نیست
چنانکه سابقا ذکر شد و اما ادله نقلیه مثل قوله تعالی و ما نحن بمسبوقین و قوله تعالی کل شیء هالک الا وجهه و قوله تعالی کل
من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام و قوله تعالی هو الاول و الاخر پس از حضرت ابی عبد الله علیه السّلم
ایة شریفه فرمودند لیس شیء الا یبید او یتغیر او یدخله الغیر و الزوال الا رب العالمین فانه لم یزل و لا یزال بحالة واحدة
هو الاول قبل کل شیء و هو الاخر علی ما لم یزل لا یختلف علیه الصفات و الاسماء کلها یختلف علی غیره تا آخر حدیث یعنی
چیزی در عالم نیست مگر آنکه هلاک میشود یا تغییر می یابد یا داخل میشود برا و دیگری و زوال مگر پروردگار عالم بدرستیکه
که او ثابت همیشه و ثابت در یکحالت اوست اول پیش از هر شیء و اوست آخر بر آنچه باقی باشد و صفات و اسماء بر او مختلف
نمیباشد چنانکه بر غیر او مختلف میباشد و هم چنین است آیات دیگر که دلالت اینها بر اولیت و ابدیت الهی واضحست مثل آنکه
شرح میدهد خصوص قول حضرت ابرهیم علی نبینا و آله و علیه السّلم لا احب الافلین و اقول عبارتست از تغیر و این دلالت میکند
بر اینکه متغیر خدا نمیباشد اصلا و اما اخبار ان هم بعضی را اشاره نمودیم و اخبار زیاد در این باب وارد است و لکن اکتفا کردیم
بر همین مذکورات از باب خیر الکلام ما قل و دل در اسکات خصم و اثبات مدعا کافیست و بدانکه مخالف در این مسئله دو فرقه اند
که قائلند بر جواز تغیر در خداوند عالم یکی کرامیه اند چونکه تجویز کرده اند قیام حوادث را با ذات او تعالی پس لهذا قائل شده اند
بتغیر خداوند عالم و دیگری فلاسفه اند و ایشان اگرچه قائلند بامتناع تغیر بر خداوند عالم و لکن چون خداوند را موجب بالذات
میدانند هم چنین میگویند که تغیر معلول دلیلست بر تغیر علت پس لازمه کلام ایشان اینست که خدا تعالی متغیر بشود بجهة
آنکه ضرورة و بداهة تغیر در عالم واقعست با آنکه عالم معلولست بذات او تعالی نزد ایشان هرچند در بعضی بواسطه یا بوسائط
بوده باشد و لکن جواب این اباطیلات سابقا ذکر شد که هر آنچه تغیر در آن جایز شد داخل ممکن است و ما ثابت کردیم وجوب
او تعالی را و هم چنین اگر تغیر در ذات او باشد لا بد است از مقتضی و آن مقتضی اگر غیر ذات باشد لازم میاید تاثر او سبحانه

از غیر خود و انفعال او و این محالست و اگر مقتضی خود ذات باشد این منافی با وجوب وجود است و کفایت میکند ١٣١
در رد قول ایشان قول ابرهیم علی نبینا و علیه السّلم بیچهارم آنست که خداوند عالم سمیع و بصیر است و لکن نه باله سمع که ذکر شد
که عبارت باشد از قوه مودعه در صماخ که عصبی است مجوف گسترده شده در داخل گوش و هم چنین بصیر است نه بجارحه ابصار
که آن ادراک الوان و اضواء است بالذات و غیر اینها را بالواسطه بقوه مودعه در عین یا بانطباع یا بخروج شعاع علی
الاختلاف بجهة آنکه اگر خداوند همچون باشد صاحب اجزاء میباشد و لازمه آن امکانست و همه اینها محالست در او
چنانکه مرارا ذکر شده که خداوند عالم واجب الوجود و قدیم و واحد و منزه و مبرا از نقایص و احتیاجست بلکه مراد اینست
که او تعالی عالمست بجمیع مسموعات و مبصرات بدون آله چنانکه سابقا ذکر شد که خدا تعالی عالم بر جمیع جزئیات و مسموع
و مبصر هم از جمله اینست پس علاحده شمردن این دو صفت را از علم و جدا کردن اینها از علم یا بجهة اینست که خدا تعالی خود
جدا کرده است بذکر در قرآن مجید و وصف کرده است ذات اقدس خود را باین سه صفت و یا اینکه غرض از افراد اینها از علم رد
است بر کسانیکه علم خدا را بجزئیات انکار کرده اند چنانکه میگوئی فلان کس عالمست و اراده میکنی احاطه او را در علوم و گاه
میگوئی فلان کس مفسر است و یا متکلم و یا فقیه است و یا نحوی است و اراده میکنی از هر یک علم خاص او را و ممکن است که وجه
خدا تعالی این صفات را از یک دیگر اشاره و تنبیه باشد عباد را که افعال ایشان خالی از مسموعات و مبصرات نمیباشد و من
همه اینها را عالم و محیط میباشم پس بترسید از ارتکاب معاصی و میل کنید بسوی طاعات و اما آیات مثل قوله تعالی لیس کمثله شیء
و هو السمیع البصیر و قوله انی معکما اسمع واری و قوله حکایة از ابرهیم علی نبینا و علیه السّلم یا ابت لم تعبد ما لا
یسمع و لا یبصر که نفی کردن آنحضرت صفت سماع و ابصار را از غیر خدا شاهد است بر اینکه این دو صفت لابد است در معبود
یعنی در واجب الوجود و هم چنین آیات نجوی که اگر دو نفر نجوی کنند سیمی خداست و آیات دالّه بر اجابة دعا آنکسی که
بخواند او را مثل قوله تعالی ادعونی استجب لکم فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان خلاصه کلام آیات بسیار است و هم
چنین است سلسله اخبار در اثبات این دو صفت در کافی و کذلک در ادعیه وارده باسانید معتبره از ائمه هدی صلوات
الله علیهم اجمعین که ذکر اینها موجب تطویلست بلکه قول بر جزای اعمال عباد در روز قیامت لازم گرفته است این دو صفت را
در مالک یوم الدین تا قطع حجت بشود بر بندگان لا یعزب عنه مثقال ذرة فی السموات و الارض از مخلوقات و مسموعات
و مبصرات ششم آنست که خدا تعالی حی است یعنی زنده است و حی در اصطلاح حکما درّاک و فعال را گویند و در نزد
متکلمین اما اشاعره از ایشان قائلند که حیوة او تعالی صفتی است قدیمه قائم بذات اوست جل شانه و مقتضی صحة قدرت
و علم است مر خدا را و اما اکثر معتزله از ایشان قائلند که حیوة صفة زائده بر ذات اوست که مقتضی صحة و علم و قدرتست
و ابو الحسین بصری و تابعین او از محققین قائلند که معنی حی اینست که محال نشود قادر و عالم بودن او بجهة آنکه محالست
زائد بودن صفات او بر ذات او و لکن تحقیق اینست که ثبوت علم و قدرت مر خداوند را با دله قاطعه دلیل است بر حیوة او
بلکه لازمه حیوة چنانکه تعبیر علما رضوان الله علیهم اینست که گفته اند و المراد بالحیوة صفة یتاتی معها العلم و
القدرة و الدلیل علی ذلک ثبوت القدرة و العلم له تعالی و حیوة ممکنات متحقق میباشد بعروض صفة زائده بر ذات
و اما حیوة الله تعالی عین ذات اوست مثل سایر صفات او تعالی و دعوی زیاده باطلست و مرجع آن بسوی قدرت و علم است
و مرجع جمیع صفات بسوی ذات مقدس اوست چنانکه در فصل صفات الله توضیح آن ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی
و تعبیر او و کردن این عبارات بنابر افهام است که صفات او فهمیده بشود شعر عباراتنا شتی و حسنک واحد و کل
الی ذاک الجمال یشیر و بنابر قوله هو الحی الذی لا یموت اینست که چون ما می بینیم این عالم از سموات و ارضین و آنچه

در افعال است و ایجمال بین افعال است میدانیم که برای افعال و هست که قادر و عالمست بقدرهٔ کاملهٔ خود و علم شامل
خود بنا کرده است افعال را و چون می بینیم تجدد حوادث را در زمان و انتظامش را از اماتت و احیاء و نمو نباتات و نزول
میاه و سکون ارض و تحرک هوا و دوران افلاک و سیر کواکب و افتقار و اغناء و تملیک و افناء و اضحاک و ابکاء و تمریض و
شفا پس قطع مینمائیم براینکه فاعل اینها حی است و اما ایات زیاده از انست که محتاج بذکر بشود مثل قوله تعالی الله
لا اله الا هو الحی القیوم و قوله تعالی هو الحی الذی لا یموت و نظایر اینها که مشحونست کلام الله و هم چنین ایات دالّه بر بقاء
و عدم زوال و شواهد دیمومة او جل ذکره و هم چنین اخبار متواتره در کافی و غیر آن بسیار است که ذکر انها موجب
اظهار بدیهیات میباشد که خارج از سلک نظم کتابست هفتم انست که خداوند عالم مدرکست و مراد از ادراک علمی
خاصی است مثل سایر صفات کالسمیع والبصیر و دلیل همانست که در اثبات سمیع و بصیر ذکر شد و ادراک او نه بتو
حواس است بلکه چون عالم است بر انچه درک میشود بحواس ما مدرکش میگوئیم و بعضی استدلال کرده اند با
اینکه خدا تعالی حی است و هر حی صحیح است که متصف بشود بادراک و هر چیزیکه صحیح بشود اتصاف او بصفتی واجبست
که موصوف بشود بان یا باضداد ان و ضد ادراک عمی و صمم است و عدم شم و غیر آن و اینها در حق خدا تعالی نقایص است
تعالی الله عنها پس واجبست اتصاف او بضد آن و ان ادراکست و بعضی قائلند که ثبوت صفهٔ ادراک بر خدا تعالی مستند
بنقلست نه بعقل بجهة انکه صفات الله و اسماء الله همه انها توقیفی است باید از شارع برسد و باین جهة است که
اطلاق جوهر بر خداوند جایز نیست و حال انکه بعضی از معانی مثل اینکه جوهر عبارتست از حقیقت و ذات هر شیٔ
صادق میاید بر خدا تعالی پس اگر کتاب الله ناطق باثبات این صفه نمیشد مثل قوله تعالی لا تدرکه الابصار و هو یدرک
الابصار البته جایز نمیشد عقلا اطلاق این صفه بر او تعالی و حکم عقلی که ذکر شد تضعیف کرده اند باینکه ما منع می
کنیم از صحت توصیف هر شیٔ حی بادراک ایا نمی بینی ماهی را که حی است ولکن سمع ندارد و خلد و عقرب بصر ندارد و بعضی
از کرمها و بسیاری از هوام زمین نه سمع دارند و نه بصر و سمع و بصر از جمله جزئیات و اسباب ادراکست میگوئیم قول
ترا ولکن لازم نماید از صحت سمع و بصر بر سایر احیا صحت ان بر خدا تعالی از این جهة که حی است بسبب انکه هر حی
صحیح است اتصاف ان با جهل و شهوة و حال انکه خدا تعالی حی است و جایز نیست متصف بودن با جهل و شهوت
خلاصه این گونه مزخرفات بسیار ذکر کرده اند ولکن همه انها بی ثمر است و لغو گویی بجهة انکه عقل مستقل است
در حکم کردن براینکه عدم ادراک از جمله صفات نقایص است و خدا تعالی مستجمع جمیع اوصاف کمالست کدام کمالست
که بهتر از ادراک بشود و اما ایات از جمله انها انست که ذکر شد و از جمله انها ایات دالّه بر سمیع و بصیر بودن اوست علاوه
بر اینها ایات و ادلهٔ دالّه بر ثبوت علم او دلالت میکند که ذکر شد بجهة انکه علم بر اشیا جزئیه و کلیه بدون ادراک محالست
بجهة انکه گفتیم ادراک او علم اوست بمدرکات و اما اخبار وارده از ائمه اطهار علیهم السلام بسیار است و ادعیه جات
وارده از اهل بیت عصمت مشحون چنانکه مخفی نیست بر متتبعین اوراق کتب اخبار و گلچینان گلستان ادعیه جات وارده
از ائمه اطهار سلام الله علیهم الی دار القرار هشتم انست که خدا تعالی مرید و کاره است بدانکه اختلاف کرده اند در معنی
ماهیة اراده بعضی مثل کعبی و تابعین او قائلند براینکه معنی مرید بودن او تعالی در افعال خود انست که او سبحانه عالمست
بر افعال خود و در افعال عباد بمعنی امر بانها است و بعضی مثل نجار بیکی از دو قولش گفته است که او سبحانه مرید است
لذاته و بعضی از محققین این معنی را پسندیده اند و در قول دیگر گفته است معنی مرید یعنی خداوند عالم غیر مقهور و غیر
مستکره است در افعال و ظاهر این کلام انست که مرید را وصف سلبی دانسته است و بعضی باطل کرده اند این قول را بانقض

بالجمادات و نائم که هر یکی از افعالشان غیر مقهور است با وجود اینکه غیر مرید است و بعضی مثل ابو الحسین بصری قائلند براینکه
معنی مرید بودن او در افعال خود انست که خدا را داعی شده است یعنی داعی بر ایجاد افعال خود و معنی مرید بودن در افعال
عباد انست که داعی او داعی شده است بر امر کردن بر افعال ایشان و ترغیب بر انها و حق در مسئله انست که ارادهٔ خدا تعالی
در افعال نفس خود را عبارتست از علم او که موجبست بر ایجاد فعلی از افعال او در وقتی دون وقتی بسبب اشتمال ان فعل بر مصلحتی
که داعی است بر ایجاد ان فعل در انوقت نه در وقت دیگر و معنی اراده او در افعال عباد شرا انست که اراده کرده است ایقاع طاعة
از ایشان بوجه اختیار و معنی کراهة او علم اوست که موجبست بر انتفاء فعلی در وقتی دون وقتی بسبب اشتمال ان بر مفسده
در ایجاد قبل از وقت و معنی کراهة او در افعال عباد شرا نهی کردن اوست ایشانرا از ایقاع معاصی که در ان مفسده باشد
یا هست مر ایشانرا بر وجه اختیار و مراد از علم علم خاص اوست نه مطلق علم حتی وارد اید که علم غیر از اراده است و سبب
انحصار معنی اراده بر علم انست چنانکه در علم الهیه مقرر است که حرکة اختیاریه مسبوقست بتصور جزئی و اراده جازمه
و شوق و حرکات عضلات و چون این سه چیز اخیر از قوای حیوانیه اند پس منحصر شد بر اولی که ان علم بر مصالح و مفاسد
در ایجاد و ترک میگویند و چنانکه یکی از ماها وقتیکه عالم شد یا ظن نمود یا توهم کرد مصلحتی را در فعلی از افعال میابد در
نفس خود میلی و داعی بر تحصیل ان فعل و ایجاد او و چون ظن و توهم از خداوند عالم محالست بجهة انکه سابقا ذکر شد
که او عالمست بر اشیا قبل از ایجاد و بعد از او پس منحصر شد بر علم او و استدلال کرده اند بر ثبوت اراده بمعنی مذکور
بر خداوند عالم باینکه خدا تعالی مخصوص کرده است افعال خود را بوقتی دون وقتی و بصفتی دون صفتی با اینکه اوقات
و افعال همه مساوی است بر خدا تعالی و نسبت بر مقابل انها پس این مخصص قدرت ذاتیه نمیباشد بجهة مساوی
بودن قدرت نسبت بطرفین یعنی فعل و ترک و علم مطلق هم نمیباشد بجهة انکه علم مطلق تابع بر وقوع است و غیر
اینها از صفات دیگر هم نمیباشد پس باقی نماند مگر علم خاص باشتمال ان فعل بر مصلحت و این مطلوب ماست و همین
معنی نفی زایده مطلقا ولکن مثبتین زاید اختلاف کرده اند در زاید جبائیین از معتزله قائلشده اند که خداوند عالم مرید
است باراده محدثه لا فی محل و این حرف غلطست بجهة انکه عرض بی محل محال است ضرورة و کرامیه قائل شده اند بر اینکه
اراده حادث است در ذات او تعالی و اشعریه رفته اند بسوی اینکه اراده صفت حقیقیه قدیمه قائم بذات اوست که با او مباینست
تخصیص و ترجیح بجهة انکه منافی بینهم مغایرت را میان علم و اراده و ضعف این دو قول هم از سابق معلوم شد اما دلیل
براینکه خداوند عالم مرید است افعال خود را انست که خدا تعالی حوادث را ایجاد نمود و بیکوقت و بیکصفت مخصص نکرده
است با انکه قدرت او عام است و اوقات و صفات همه اش صلاحیت بر ایجاد دارد بمقتضای قدرت پس در اینصورت لابد است از
مرجحی که بکوید اختیار میکند نه غیر او و ترجیح بلا مرجح هم عقلا محالست چنانکه اشاره بر ان گذشت پس مرجح اراده اوست
با معنی که گذشت پس خداوند عالم مرید است افعال خود را و اما اینکه او کاره است مر افعال ذات خود را انست که خداوند
عالم ترک نموده است ایجاد حوادث را در وقتی از اوقات با وجود اینکه اوقات همه اش صلاحیت دارد ترک را بمقتضای قدرت
او پس در اینصورت لابد است از مرجحی بر ترک و ان کراهة اوست با معنی که گذشت که عبارت باشد از علم بر مفسده و اما
دلیل بر انکه خدا تعالی مرید است افعال عباد را و کاره است مر بعضی را انست که خدا تعالی امر کرده است عباد را بر اطاعة
و نهی فرموده است ایشانرا از معصیت پس خدا تعالی مرید و کاره میباشد بجهة انکه حکیم امر نمیکند مگر بچیزیکه اراده
کند انرا و نهی نمیکند از چیزی مگر انکه مکروه بدارد انرا پس در اینوقت اراده او راجع میباشد بشوق علم او بر مفسده چنانکه گذشت
و اما ایات صریح الدلالة بسیار است مثل قوله تعالی انما یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر و مثل قوله تعالی انما امره اذا اراد

مولف گوید ... بر مصلحت و اگر کراهه او راجع میباشد بشوق علم من

شیأ ان یقول له کن فیکون ومثل قوله ولا تعجبک اموالهم واولادهم انما یرید الله ان یعذبهم بها فی الحیوة الدنیا و
تزهق انفسهم وهم کافرون ومثل قوله تعالی ان الله یفعل ما یرید ومثل قوله ان الله یحکم ما یرید ومثل قوله کل ذلک کان
سیئه عند ربک مکروها ومثل آیات مشتبه که زیاده از حد است مثل قوله تعالی ان الله یفعل ما یشاء ویحکم ما یرید چنانکه
بر ملتفت مخفی نیست واراده ومشیة واختراع هر سه بیک معنی است چنانکه امام رضا علیه السلم میفرماید اسماؤها ثلاثة
ومعانیها واحد واما سلسلهٔ اخبار وارده در اینخصوص بسیار است چنانکه در کافی وغیر آن از کتب معتبره ذکر کرده اند و
در جمله از آن اخبار وارد است که انه لا یقع فی الوجود شیء الا باراده الله تعالی یعنی هیچ چیز بوجود نمیاید مگر باراده وخواستن
خداوند تبارک وتعالی وجمله از آنها در اینمضمونست که ان الله لا یرید المعاصی والشرور والکفر والزندقة پس تا بتشد
که جمیع اینها غیر مراد اوست وغیر مرضی اوست و در ظاهر در بدو نظر اگرچه منافات فی الجمله ما بین این دو فرقه از اخبار معلوم
میباشد ولکن تطبیق ما بین آنها بیکی از چند وجه ممکن است اول آنست که مشیة الله تعالی وارادتش متعلق است بجمیع موجودات
ولکن باینمعنی که خدا تعالی اراده کرده است که هیچ چیز بعالم وجود نیاید مگر بعلم او تبارک وتعالی چنانکه مفاد بعضی از اخبار
است دویم آنست که اراده الله متعلق است بجمیع اشیا لکن تعلق آن بر اشیا بر وجوه مختلفه است چنانکه تعلق آن بافعال خود
بمعنی ایجاد آنهاست ورضا بآنها بجهة حسن بودن آنها وواقع بودن آنها بر وجه حکمت واگر شر قلیلی هم بوده باشد تابع خیر
کثیر است در ایجاد وبالذات مراد نیست وچنانکه تعلق آن بافعال عباد بطاعات است که اراده وجود آنهاست وبر معاصی است
که اراده منع مانع از آنهاست بجبر وقهر چنانکه تصریح کرده است بر آن صدوق علیه الرحمه در عقاید خود و باراده عدم آنها
چنانکه تفسیر کرده اند بر آن قول خداوند عالم را ولو شاء الله ما اشرکوا ای لو شاء الله عدم شرکهم علی سبیل الاجبار ما اشرکوا
ولکن لم یشاء علی هذا الوجه لمنافاته غرض التکلیف وانما شاء علی سبیل الاختیار لیکون لهم القدرة علی الفعل والترک یعنی
هرگاه خدا میخواست عدم ترک ایشان را بر سبیل اجبار شریک قرار نمیکردند ولکن نخواست خدا بتعم باین وجه بجهة آنکه
منافات دارد با غرض از تکلیف بلکه خواسته است بر سبیل اختیار تا ایشان قادر باشند بر فعل وترک ودلالت میکند بر همین
ملخص آنچه که طبرسی علیه الرحمه در احتجاج روایت کرده است از امام رضا علیه السلم قال اراده الله ومشیته فی المعاصی النهی عنها
والسخط لها والخذلان علیها سائل عرض کرد فلله فیه قضاء فرمود بلی هیچ فعلی نیست که عباد از ایشان بکنند از خیر وشر مگر
آنکه مر خداوند عالم را قضا در او هست سائل عرض کرد چه چیز است معنی این قضا فرمود حکم کردن بر ایشان بآنچه مستحق
میباشند بر آن از ثواب وعقاب در دنیا وآخرت پس معلوم شد که خداوند عالم کاره است نه بطریق حتم وفعل که شخص را
منع کند از فعل ونگذارد آن معصیت را بکند وگر نه جبر لازم آید واز اینجا معلوم شد ایضا سر حدیث شریف از ابی عبد الله
علیه السلم که فرمودند امر الله ولم یشاء وشاء ولم یامر امر ابلیس ان یسجد لآدم وشاء ان لا یسجد ومراد مشیة اختیاریست
نه جبری ولو شاء لسجد نزد مشیة جبریست ونهی آدم عن اکل الشجرة وشاء ان یاکل منها مشیة اختیاریست ولو لم یشاء
لم یاکل مراد مشیة جبریست یعنی اگر میخواست بطریق جبر هر آینه مجبور بخلاف آن اراده بر دو قسمست اراده حتمی وفعلی واراده
عزمی وعلمی چنانکه تفصیلش ذکر خواهد شد سیم آنست که تعلق اراده در افعال خود بهمان معنی که گذشت واراده در افعال
عباد بر سبیل تجوز باشد یعنی باعتبار ایجاد آله وقدرت بر آن وعدم منع از آن پس گویا که خداوند عالم اراده کرده است چهارم
آنست که اراده عباد افعال خود نیز مخلوق خداوند تبوده چنانکه تصریح کرده است میرداماد علیه الرحمه در تفسیر قول حضرت
علیه السلم خلق الله المشیة بنفسها ثم خلق الاشیاء بالمشیة وگفته است مراد از مشیة در اینجا اراده مخلوقست ومراد آنست
که خداوند عالم خلق کرد اراده ایشانرا بنفس اراده نه باراده دیگر که مباین آن اراده باشد بعد از آن خلق کرد اشیا را یعنی

افاعیلکه مترتب است وجود آنها بر این مشیة بآن مشیة پس از این توجیهات برداشته شد منافات بدانکه اختلاف کرده
اند اینکه آیا اراده از صفات فعلیست یا از صفات ذاتیست مثل علم وقدرت که ازلیست بعضی گفته اند از صفات فعلیست که عبارت
از ایجاد واحداث خداوند عالم بوده باشد مثل خالقیت ورازقیت چنانکه در بعضی از اخبار وارده از ائمه اطهار سلام
الله علیهم تصریح بر آن شده چنانکه در کافی از محمد بن مسلم از ابی عبد الله علیه السلم که فرمود المشیة محدثة وهم چنین خبر دیگر
هم در کافی از صفوان روایتست قال قلت لابی الحسن علیه السلم اخبرنی عن الارادة من الله ومن الخلق فقال الارادة من
الخلق الضمیر وما یبدو لهم بعد ذلک من الفعل واما من الله تعالی فارادته احداثه لا غیر ذلک لانه لا یروی ولا یهم ولا یتفکر
وهذه الصفات منفیة عنه وهی صفات الخلق فارادة الله الفعل لا غیر ذلک یقول له کن فیکون بلا لفظ ولا نطق ولا
همة ولا تفکر ولا کیف لذلک کما انه لا کیف له سید محمد ملقب بباقر معروف بمیرداماد در کتاب قبسات المؤور در ذیل این خبر
شریف میگوید کلامیکه مضمون آن اینست که ضمیر عبارتست از تصور فعل وآنچه ظاهر میگردد بعد از آن اعتقاد نفع بود
از اعتقاد تعقلی یا تخیلی یا ظنی بعد از آن انبعاث شوق از آن تصور بعد از آن تاکد شوق واشتداد آن بمرتبهٔ که برسد بمرتبهٔ
کمال پس در اینوقت بر میگردد عزم میشود پس این مبادی افعال اختیاریه است در ما بندگان واما خداوند عالم منزه است
از جمیع اینها پس فعل اختیاری مترتب میباشد در ما بر رویه وهمت وتفکر وشوق وعزم وقصد پس اینها واسطه است
میان ذات ما وفعل ما ولکن در طرف واجب الوجود فقدوسی مترتب بر نفس ذات احدیت اوست بر علم او بنظام خیر در فعل
واز حیث علم او بنفس ذات او بدون واسطه بودن چیزی از صفات واحوال عارضه بر ذات وهمیا ذات واجبه من جمیع الجهات
او وافعال اختیاریهٔ او بجهة آنکه عارض وسانح نمیشود بذات او چیزی از احوال اصلا پس نفس ذات او که قیوم وواحد حق است
اراده است بر آنچه اراده میکند از آن مجعولات ومصنوعات خود از جهان مجعولات که عبارتست از خیرات نظام وجود ونفس
علم سابق او واختیار است ومشیة بر افعال اختیار نیز او واراده ومشیة در اینجا نیست که وراء نفس ذات او باشد الا نفس هویت
فعل حادث او واحداث وایجاد آن وکیف بر امشیت واراده او نیست چنانکه کیف برای ذات اقدس او نیست انتهی کلامه
وما هم بتفسیر واکتفا مینمائیم ولله دره وایضا از عاصم بن حمید از صادق علیه السلم قال قلت لم یزل الله مریدا قال ان المرید
لا یکون الا المراد معه لم یزل الله عالما قادرا ثم اراد ومحقق مازندرانی در شرح اینحدیث گفته است که اراده از صفات فعل
اینچنان صفاتی که صحیح است سلب آن از خدا اتحاد در ازل ونقص لازم نمیاید نه از صفات ذاتست مثل علم وقدرت که
نفی اینها موجب نقص است که جهل وعجز بوده باشد وثبوت علم وقدرت بر خداوند عالم موجب وجود معلوم ومقدور
با او در ازل نمیباشد اگر بگوئی قول او ثم اراد دلالت میکند بر اتصاف خدا تعالی باراده حادثه چنانکه مذهب طایفه
معتزله است در اینوقت لازم آید اتصاف او بحوادث واین محالست جواب میگوئیم که مراد باراده حادثه نفس ایجاد واحداث
است چنانکه نص حدیث ما ولست وبعضی گفته اند که از صفات ذاتست وازلیست که اتصاف ذات بنقیض آنها جایز نیست مگر
گویند بنا بقاعده علیه که در کتب معروفست واز علماء معتبرین ضبط نموده اند باید اراده از جمله صفات افعال نبوده وانقاع
آنست که گفته اند هر صفت وجودیه که ازاء ومقابل آن صفت وجودیه دیگر بوده باشد که اطلاق هر دو در خداوند عالم
صحیح نبود از صفات افعال میگویند مثل اراده که در مقابل آن کراهه است وخدا امر بد وکاره میگویند ومثل رضا و
سخط وهکذا وهر صفتیکه در مقابل آن صفت وجودیه دیگر که اطلاق آن بر خداوند عالم تنشد نبوده باشد مثل علم وقدرت
که مقابل آنها جهل وعجز است که صحیح نیست گفته شود علم وجهل وقدرت وعجز بلکه مقابل اینها در خداوند عالم اطلاق
نمیباشد مگر بطریق نفی محض وامتناع بالذات مثل آنکه بگوئی لیس بجاهل ولیس بعاجز پس بهمعنا در همه صفات الله

۱۲۶ جاری میشود و فرق میان صفات ذاتیه و صفات فعلیه همین است بهتر آنست که در اینمقام نقل نمایم کلماتی که از اکابر دین
و علمای اعلام صادر شده است در اینمقام یعنی مقام فرق میان صفات ذات و صفات افعال الحق از کلام آقای مجلسی
علیه الرحمه ظاهر میشود اینست که فرموده است باید دانست که صفات مقدسه حقتعالی بر دو نوعست یا سلبی است
یا ثبوتی عین ذات واجبند نیستند مانند جسم نبودن و جوهر نبودن و عرض نبودن و محتاج نبودن دویم که ثبوتیست
که اثبات امری برای ذات اقدس نماید بر دو قسم است اول صفات ذات دویم صفات فعل و صفات ذات صفات حقیقیه
کمالیه است که انفکاک ذات اقدس از آنها محال و اتصاف باضداد آنها ممتنع است مانند علم و قدرت و حیات و سمع
و بصر زیرا که اینها کمال ذات مقدس اند و خلو ذات از اینها موجب نقص و احتیاجست و هر دو مستلزم امکان پس نمیشود
بود که حقتعالی گاهی عالم باشد و گاهی جاهل و در زمانی قادر باشد و زمانی عاجز و گاهی حیات داشته باشد
و در وقت دیگر ضد آن و همچنین سمع و بصر که علم بمسموعات و مبصرات است نتواند بود که حقتعالی در زمانی عالم باینها
نباشد و صفات فعل آثار صفات ذاتند که فی نفسه اتصاف باینها کمال نیست بلکه قدرت بر اینها کمالست مانند خلق
کردن فی نفسه کمال نیست که از ذات مقدس منفک نتواند شد بلکه قدرت بر خلق در هر زمانی که مصلحت باشد کمال
است پس نتواند بود که حقتعالی در زمانی خلق کند و در زمان دیگر خلق نکند و همچنین رازق بودن و احیا کردن و میرانیدن
قدرت بر اینها کمالست و تواند بود که اینها در زمانی که مصلحت نباشد از او صادر نگردد و اما شیخ صدوق محمد بن بابویه
علیه الرحمه در کتاب توحید تحقیق این دو معنی را باینوجه کرده است که هر گاه وصف کنیم خدا را بصفات ذات نفی میکنیم از او هر
صفتی از آن صفات ضد آنرا پس هر گاه گوئیم که خدا حی است نفی کرده‌ایم از او ضد حیوة را که مرگ است و هر گاه گوئیم علیم
نفی کرده‌ایم از او ضد علم را که جهل است و اگر گوئیم سمیع است نفی کرده‌ایم از او ضد شنوائی را که کریست و هر گاه گوئیم
که بصیر است نفی کرده‌ایم از او ضد آنرا که کوریست و هر گاه گوئیم که عزیز است نفی کرده‌ایم از او ضد آنرا که خواریست و هر گاه
گوئیم که حکیم است نفی کرده‌ایم از او ضد حکمت را که خطا کردنست در امور و هر گاه گوئیم غنی است نفی کرده‌ایم از او ضد بی نیازی را که
نیازمندیست و هر گاه گوئیم عدلست نفی کرده‌ایم از او ضد آنرا که جور و ستم است و هر گاه گوئیم حلیم است نفی کرده‌ایم از او
تعجیل در انتقام را و هر گاه گوئیم قادر است نفی کرده‌ایم از او عجز را و اگر گوئیم که این صفات موجودند و خدا باینها متصف
است هر آینه اثبات کرده خواهیم شد با خدا امری چند را که همیشه با او بوده‌اند و این متضمن تعدد الهه است زیرا که هر گاه
گوئیم که همیشه حی و سمیع و بصیر و عزیز و حکیم و ملک و غنی بوده است و چون این صفات را موجود قرار ندادیم و نفی اضداد
بر گردانیدیم اثبات کردیم که همیشه خدا واحد و یگانه بوده است و چیز دیگر با او نبوده است و اراده و مشیت و قضا و
غضب و رضا و اشباه اینها از صفات افعال بمثابه صفات ذات نیستند زیرا که جایز نیست که گوئیم خدا اراده کننده است چنانچه جایز
است که همیشه قادر و عالم بوده است این بود ترجمه کلام صدوق علیه الرحمه و شیخ کلینی علیه الرحمه فرموده است که مجمل
قول در صفات ذات و صفات فعل آنست که هر چیز که او را با ضد آن برای خدا اثبات میکنی و هر دو موجود است آن صفت
فعلست و تفسیر این مجمل آنست که اثبات در وجود را چیزی میکنی که خدا اراده کرده و چیزی که خدا اراده نکرده و چیزی که خدا
بآن راضی است و چیزی که خدا از آن خشم میآورد و چیزی که خدا دوست میدارد و چیزی که خدا دشمن میدارد پس اگر اراده از
صفات ذات میبود مانند علم و قدرت هر آینه اثبات آنچه خدا اراده نکرده نقیض اثبات آن چیزی میبود که خدا اراده کرده است و اگر محبت
از صفات ذات باشد بعض نقیض آن خواهد بود نمی بینی که وجود نمییابد چیزی که خدا نداند و چیزی که خدا بر آن قادر نباشد
و چنین است صفات ذات خدا که ازلیه اند نمیتوان خدا را وصف کرد بقدرت و عجز که ضد آنست و جایز است در صفات

فعل که گوئیم خدا مطیعان را دوست میدارد و عاصیان را دشمن و با مطیعان را سؤالات مثبتها و با عاصیان معاداة ۱۲۷
میفرماید و میتوان گفت که از کسی راضی است و با دیگری خشمناکست و میگوئی در دعا که خداوندا خوشنود شو از من
و سخط مکن بر من و دوست دار مرا و دشمن مدار مرا و نمیتوان گفت که خدا قادر است که بداند و قادر است که نداند و قادر است
که پادشاه باشد و قادر است که پادشاه نباشد و قادر است که عزیز و حکیم باشد و قادر است که عزیز و حکیم نباشد و میتوان
گفت که خدا قادر است امرزنده باشد و قادر است که امرزنده نباشد و نمیتوان گفت که اراده کرده است پروردگار بشنود و قدیم
و عزیز و حکیم و مالک و عالم و قادر باشد زیرا که اینها صفات ذاتند و اراده از صفات فعل است نمی بینی که میتوان گفت اراده
این کرد و اراده آن نکرد بخلاف صفات ذات که باثبات هر صفتی ضد آنرا نفی میباید کرد چنانچه باثبات علم جهل را مطلقا از او
نفی کنی و باثبات قدرت باید ضد آنرا که عجز است مطلقا از او نفی کنی و همچنین باثبات حیوة نفی ضد آنرا باید کرد که مرگست و باثبات
عزت نفی ضد آنرا باید کرد که مذلتست و همچنین باثبات حکمت و علم و عدل نفی خطا و جهل و ستم باید کرد این بود مضمون
کلام کلینی علیه الرحمه و حاصل کلام این فضلا در فرق میان صفات ذات و صفات فعل آنست که هر چه اتصاف ذات حقتعالی
بآن نفی ضد آن صفت میکند از ذات مطلقا و ممکن است که عین ذات مقدس باشد و از قدیم بودن آن تعدد در ذات و صفات
لازم نمیاید از صفات ذاتست و آنچه ذات مقدس نسبت بآن چیز بآن متصف است از صفات ذات نمیتواند بود زیرا که اگر از صفات
ذات باشد هر دو ضد یا هر دو نقیض عین ذات واحد نتواند بود پس باید که زاید بر ذات باشد پس از صفات نباشد و چون
باید قدیم باشد تعدد قدما لازم آید و ایضا اگر از صفات باشد چون نقیض آن طاری شود باید که آن زایل گردد و تغیر در
صفات ذاتیه لازم آید و کلینی علیه الرحمه فرق دیگر گذاشته میان صفت ذات و فعل بآنکه قدرت و ارادت تعلق بصفات
ذات نمیگیرند و تعلق بصفات فعل میگیرند چنانچه نمیتوان گفت که خدا قادر است بدانستن و قادر است بندانستن و قادر است
بر پادشاهی و علم آن و قادر است بر عزت و علم آن و نتوان گفت خدا قادر است بر امرزیدن و نیامرزیدن و قادر است بر
امرزیدن و نیامرزیدن و روزی دادن و روزی ندادن و نتوان گفت که اراده کرده که عالم باشد و رب باشد و قدیم باشد و عزیز باشد
و حکیم باشد و مالک باشد و عالم باشد و قادر باشد زیرا که اینها از صفات ذاتند و قدیم اند و اراده تعلق بحوادث میگیرد
و نتوان گفت که اراده کرده که خلق نماید و روزی دهد و بیامرزد و ثواب دهد عقاب کند زیرا که اینها صفات فعلند و حادثند
و بر آنچه فرق میان صفات ذات و صفات فعل گفتیم باینها همین قدر کافی باشد اگر چه مجال سخن در اینجا بسیار است آقای مجلسی طاب الله مقامه
در بعضی از رسائل مشتمله بر امیطالب فرموده است بدانکه اکثر از حکما و متکلمین را اعتقاد آنست که اراده از جمله صفات ذات
و قدیم و از ذات مقدس منفک نمیشود بلکه عین ذات مقدس است بنابر قول بعینیت صفات و احادیث بسیار دلالت میکند
بر اینکه اراده از صفات فعلست و حادثست بلکه عین ایجاد خداست و در خدا بغیر ایجاد معنی ندارد که مسمی باراده باشد و
تحقیق آنست که چون در ما پیش از آنکه فعل اختیاری صادر شود چند چیز حاصل میشود اول تصور آن فعل پس تروی و تفکر
پس اعتقاد حصول نفع در آن پس منبعث شدن شوق از نفس بسوی آن پس تاکد عزم در آن تا بحد اجماع رسد که آن اراده است و
آن فعل صادر شود و اینها همه در ما متوسط است میان علم و فعل و در جانب حقتعالی بغیر علم بآن و علم بآنکه مقرون بمصلحت
که قدیم است و ایجاد فعل که حادث است امری دیگر نیست پس حکما و متکلمین آن علم بخیر و نفع و اصلح بودن را اراده نامیده اند و آن
داخل علم خداست و قدیم است اما از صفات ذات شمرده اند در عرف احادیث و محدثان اصل ایجاد را اراده مینامند و آن حادثست
و مقارن وجود بهم میرسد و از صفات ذات نیست که از حدوثش تغیری یا ارتفاعش نقصی در ذات مقدس بهم رسد و حاصلش
آنست که ذات مقدس با صفات کمالیه کافی است در حدوث در وقت معین و محتاج نیست بآنکه امری در ذات مقدس حاصل

کرد دسوی علم قدیم بمعنی وصلاح پس این نزاع نزدیکست که نزاع باصطلاح برگردد وهرگاه چنین باشد موافق آنچه
معتبره قایلند اولی خواهد بود انتهی کلام مجلسی ره پس از همه این مراتب معلوم کردید که اراده اطلاق میشود بر دو معنی یکی
اراده حادثه که از احادیث معلوم میشود ودیگر اراده که حکما قایل شده اند واین محل نزاعست میان اشاعره که میگویند
اراده غیر صفت علم است وجماعتیکه از اهالی آنست محقق طوسی علیه الرحمه رفته اند بسوی اینکه اراده نفس علم اوست بمصالح
وخیرات وغیر ذات حق اوست ومؤید این مقال روایت کلینی است از فتح بن یزید از ابی الحسن علیه السلم قال ان لله تعالی
ارادتین ارادة حتم وارادة عزم که مراد از حتم قدیمه وازلی ومراد از عزم حادثه بوده باشد ینهی وهو یشاء ویامر وهو لا
یشاء یعنی نهی میکند وحال انکه او میخواهد وامر میکند وحال انکه او نمیخواهد وما رأیته نهی آدم وزوجته ان یاکلا من الشجرة
که خدا تعالی نهی کرد آدم را وزوجه او را از خوردن شجره وخواست این را واگر نمیخواست خوردن ایشانرا هر اینه غالب نمیشد
مشیت آدم وزوجه اش بر مشیة خدا تعالی وامر ابرهیم ان یذبح اسحق وامر کرد ابرهیم علی نبینا واله وعلیه السلم را بر ذبح کردن اسمعیل علیه السلم
ونخواست ذبح او را واگر میخواست ذبح او را هر اینه غالب شد مشیة ابرهیم بر مشیت خدا تعالی انتهی وکفایت میکند بر مکلف
اینکه اعتقاد کند که افعال الله صادر میشود از او تعالی با اراده واختیار بمقتضای حکمت ومصالح واینکه خدا تعالی مقهور
نیست در افعال خود واما کیفیت خواستن او یا اراده چه چیز است واجب نیست چگونه واجب شود بر مکلف اعتقاد کردن
بر تفصیلات مطالبی که عقول را راه بسوی ان مسدود است بجهة انکه چنانکه راه عقل مسدود است بر معرفت حقیقت صادر
اول هم چنان مسدود است بر کیفیت صدور ان از خداوند عالم وهم چنین صدور مطلق افعال او بجهة انکه فعل او مثل
فعل مخلوق نمیباشد که محتاج بشود در صدور بر ضمیر وروّیت وبعث وعزم ومثال بلکه کیف بر فعل او نیست چنانکه
کیف بر ذات او نیست پس چیزیکه این صفت داشته باشد چگونه معرفت ان بر عقول ناقصه ما میگنجد چنانچه سابقا ذکر شد
که زیاده از صنع وفعل وعمل ممکن نیست گفته بشود چنانکه امام علیه السلم فرمود پس تکلم در این مجال وتوجیه ان
با خیال محض وهم است وضلال اذا بلغ الامر الی الله فامسکوا وچون ذات پاک اقدس حقیقت نوریه است بجهة انکه
نوری اظهر از وجود وظلمتی اخفی از عدم نمیباشد ونور ظاهر در نفس خود ومظهر غیر خود میباشد پس لازم میآید
که ان نور منشاء ظهور اشیا بوده باشد وبا او ظاهر میشود حقایق واکوان وازاینجهة است که میفرماید امام علیه السلم
ان الله خلق الاشیاء بالمشیة وخلق المشیة بنفسها پس مادامیکه ابداع وایجاد کرد مشیت را پرکرد امکان الجنان امکانیکه
انتها ندارد وظاهر گشت با مشیت جمیع صور بر وجه امکان از عقل تا هیولا وما تحت الثری وانچه ما بین انها است از
حقایق وهویات وانچه لازمه انها است از جهات واقتضاءات وترکیبات وتطورات دفعة بجهة انکه ذکر انها موقوف
بر شرایط واسباب وترتیب نمیباشد بلکه مساویست همه انها در رتبه امکان ذاتی وتقدم ندارد وبعضی را بر بعضی در این رتبه
امکانی ولکن تعلق وجود ووقوع مراد در کون خارجی لابد است از مرجحی پس لابد است در تکوین مستحضا از ذکر مرجحات
ومرجحات ان قبل از کون تا امر بمقتضای ان نازل گردد ولابد است در اینمقام از ذکر اقتضاءات وروابط ومتممات ان
قبل از خلق تا خلق کند هر شی را در وقت خود ومکان خود وقتیکه شرایط واسباب وقیود ان جمع گردید وچون ایجاد
فعلی است متعدی بسوی قابل لازم است در تعلق تکوین وحصول فعل وانفعال ذکر قوابل وماهیات وانیت که
میگویند جعل ماهیات قبل از ایجاد انها است در کون وذکر شد که نسبت امکان بر جمیع نسبة واحده است ودفعیه
پس همه انها مذکور است باشراق نور مشیة دفعة انیه غیر زمانیه بعد از ان نازل میگردد خلق در اکوان متدرجا بنابر
انچه در لوح ذات حق مکتوبست در ذکر اول ثابت شده است واشاره بسوی ان میکند قوله تعالی وما من شیء الا عندنا خزائنه وما

تحقیق معنی اراده

معنی مشیت
معانی ارادت
کیفیت ارادت

ننزله الا بقدر معلوم وازاینجا معلوم شد معنی خبر شریفیکه در مبحث علم ذکر شد که ان الله تعالی علم الاشیاء قبل کونها
بجهة انکه این حقایق که ذکر شد صور معلومات او سبحانه است ایشان معلوم اند قبل از کون است وکون انها بسوی انچه ذکر
کردیم اشاره کرد آنرا امیر المؤمنین علیه السلم در حدیث قدر که در توحید صدوق علیه الرحمه مرویست از انحضرت که فرمودند
القدر بحر زاخر مواج خالص لله عز وجل ای لا یطلع علیه غیره عمقه ما بین السماء والارض وعرضه ما بین المشرق والمغرب
اسود کالليل الدامس کثیر الحیات والحیتان یعلو مرة ویسفل اخری وفی قعره شمس تضیئ لا ینبغی لاحد ان یطلع علیها الا
الواحد الفرد من یطلع علیها فقد ضاد الله فی حکمه وسلطانه وکشف من سره وباء بغضب من الله وماویه جهنم وبئس
المصیر معنی واضح است ولکن ظاهر انست که مراد از افتاب که در قعر این دریا است وروشن میباشد مشیة الهی است چنان
مشیتی که عبارتست از وجود اطلاقی که با او ظاهر میشود صور امکان از عمق علم وظلمت یعنی مطلق ومراد از ماهیها
این قوابل صافیه نوریه است ومراد از حیات این قوابل ردیه ظلمانیه است واطلاع نمیرساند باین بحر مگر خداوند عالم بجهة
انکه انست مقام الوهیت ومقام ظهور علم متعلق باشیا یکه نهایة برای او نیست پس شریک نمیباشد با او غیر او واگر
احدی امید میشد اطلاع بر ان بهتر از سرور انبیا صلی الله علیه وآله کسی نبود وحال انکه اطلاع او هم منافات بهم میرساند
با قول او رب زدنی علما بجهة انکه طلب زیاد علم با وجود حصول ان تحصیل حاصل است پس معلوم شد که اراده علم
عینی است که متفرد میباشد با ان ذات اقدس یکانه جل ذکره ومعلومات ان همان مذکورات با ذکر اول است که مشیة او
بوده باشد چنانکه امام رضا علیه السلم فرموده اند بیونس اتدری ما المشیة قال لا قال هی الذکر الاول وقال افتعلم ما الارادة
قلت لا قال هی العزیمة علی ما یشاء پس چگونه میباشد اطلاع غیر او بر ان وحال انکه حضرت فرمودند فمن یطلع علیها
فقد ضاد الله فی حکمه وسلطانه وکشف عن سره وبرگشت او بسوی غضب است از خداوند عالم ومنزل او جهنم میباشد
وچه بد منزل ومرجع است جهنم وتتمه مطالب را در باب قضا وقدر ومسئله جبر انشاء الله تعالی متعرض خواهیم شد تمام
انست که خداوند عالم متکلم است واین مسئله از احکای سلف ذکر نکرده اند بلکه مسلمون متفرد شده اند در بحث کردن
از ان واین اول مسئله ایست که متکلمین در صدر اسلام بحث کرده اند از تفاصیل ان وبجهة هم همین است که این فن را علم
کلام نامیده اند بدانکه اختلاف کرده اند عدلیه با اشاعره در معنی تکلم بعد از اتفاق کردن ایشان بر اینکه لفظ متکلم اطلاق
میشود بر خداوند عالم امامیه ومعتزله بر انند که معنی تکلم در خداوند عالم بمعنی ایجاد کردن حروف واصوات منظومات
در جسم مخصوص تا دلالت کند انحروف واصوات بر مرید بودن خداوند تبارک وتعالی چیزی را یا بر مکروه داشتن او چیزی را یا
حکم کردن او بچیزی یا اثبات یا نفی بجهة انکه متکلم پیش ایشان اسم است بر کسیکه بکند کلام را چنانکه ضارب اسم است برکسیکه
که بکند زدن برا وقاتل اسم است بر کسیکه بکند قتل را پس مراد از متکلم کسیست که ایجاد این حروف واصوات بکند واین حروف
واصوات حادث میباشند واشاعره بر انند که کلام معنی است قائم بنفس در شاهد مغایر است با حروف واصوات ودلالت
میکند بر انمعنی عبارات وان غیر از علم واراده وسایر صفات است وکان انها انست که انمعنی قائم است با ذات خداوند عالم
وقدیم است وواحد است وبسبب قیام انمعنی با ذات او تعالی او را متکلم مینامند وایشان متکلم را اسم کرده اند برکسیکه قائم
بشود با او کلام ولکن حق با امامیه است بدلیل چند اول انست که متبادر بذهن از متکلم من فعل الکلام است نه من قام به الکلام
دویم انست که اگر کلام مغایر با علم واراده نباشد لازم میاید که متصف بشود به متکلم بودن لال وساکت بجهة بودن کلام با معنی
در ایشان ولازم باطلست ضرورة یعنی لال را متکلم نمیگویند پس ملزوم هم مثل انست در بطلان سیم انستکه چون صادق میشود
چیزی از متکلمی پس در انوقت سه چیز موجود است یکی عبارتست که صادر میشود از او دویم اذعان بثبوت نسبة یا بانتفاء ان ما بین

بیان تحقیق اضافی
بحث متکلم
بیان اختلاف اهل کلام
بیان اشاعره در معنی
تکلم

دو طرف کلام خبری که زید و قائم بود باشد مثلاً ستیم ثبوت این نسبة یا انتفاء آن که قیام زید بود باشد در واقع و نفس الامر
دوّیم و ستیم کلام نمیباشد حقیقةً و اتفاقاً هر متعین شد اولی که عبارت و الفاظ باشد و اگر صادر بشود از متکلم امر
یا نهی در اینوقت که جزء دائم یکی لفظ است که صادر میباشد از او و یکی اراده یا کراهة است که قائم است بنفسه و متعلق است به
مامور به یا منهی عنه و اراده و کراهة کلام حقیقی نمیباشد قطعاً پس متعین شد لفظ و حاصل کلام آنست که مدلول کلام لفظی
که اشاعره او را کلام نفسی میگویند امر خبر علم در خبر و اراده در امر و کراهة در نهی نیست با وجود اینکه بعضی گفته اند که کلام
نفسی غیر معقول است بلکه مستلزم ثبوت نقص است مر خداوند عالم را و آن مستلزم جسم و لا زمان محل حوادث بودن اوست
تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً و اما دلیل بر اینکه خداوند عالم متکلم است بر چند وجه است اوّل آنست که کتب الهیه و صحف سماویه
و احادیث قدسیه کلمات اوست تعالی شانه و همه آنها الفاظ است و عبارات دوّیم آنست که غرض از ایجاد و خلق اعبادت است
چنانکه میفرماید و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و این متحقق نمیباشد بدون خطاب الله و کلام او و چون کلام مرکب
از حروف و اصوات است پس کلام عرض قائم بغیر میباشد و آن حادث است و آن غیر محل آن حادث میباشد و آن غیر هم حادث است پس در
وقت معنی متکلم بودن خداوند عالم آنست که او سبحانه و تعالی ایجاد کننده کلام است در جسمی از اجسام چنانکه خلق کرده آن را
در شجر طور بر موسی علی نبینا و آله و علیه السّلام چنانکه نص آیه شریفه است فلما اتیها نودی من شاطئ الواد الایمن فی البقعة المبارکة
من الشجرة ان یا موسی انی انا الله رب العالمین و باین مطلب اشاره کرده است شاعر صوفیه شعر روا باشد انا الله از درختی
چرا نبود روا از نیک بختی و هم چنین در طبقات آسمان و شنوانده آن را بر ملائکه و کذا در قلوب انبیا و رسل و گاه ایجاد میکند
کلام را در الواح سماویه پس میخوانند آن را ملائکه و انبیا و رسل پس علی ای حال غرض از توصیف خداوند عالم با کلام قدرت
اوست بر کلام بسبب آنچه ذکر کردیم که قدرت او عامست بر جمیع مقدورات و از جمله مقدورات خلق حروف و اصوات است پس
بجهة عموم قدرت او بر هر شیء گفته میشود ان الله علی کل شیء قدیر و از جهة خصوص قدرت او بر ایجاد کلام متکلم اطلاق
میشود بر او و نفس کلام در اینوقت از صفات فعال خادثه میباشد مثل خالقیت و رازقیت و مقدس است ذات علیای اعلی الله مقامه
در کتاب عقاید الاسلام فرموده است کلام صفت بر واجب الوجود نمیباشد بجهة آنکه مصدر است بر خلاف قیاس اگر اشتقاق
بسوی فاعل یابد از قبیل صفات اضافیه میباشد مثل رازقیت و خالقیت و این در پیش عقل صفت کمال نمیتواند بشود
اما متکلم که اسم فاعل است از باب تفعل میتواند صفت کمال بشود بجهة این صفتها جمیعاً راجع بر علم و قدرت او میباشد تا اینجا
همچنین نقل شد انتهی و دلیل بر حدوث او هم عقلست و نقل اما عقل بجهة آنکه کلام مرکب از حروف منتالیه میباشد که بعضی
مقدم میباشد بر بعضی و این دلیلست بر حدوث آن و اما نقل مثل قوله تعالی ما یاتیهم من ذکر من ربهم محدث الا استمعوه
و ذکر عبارتست از قرآن چنانکه میفرماید انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون و میفرماید و انه لذکر لک و لقومک و نیز
فرماید فاسئلوا اهل الذکر که در این آیات شریفه ذکر عبارتست از کلام الله و در آیه اولی وصف کرده است او را خداوند عالم
بحدوث و خداوند عالم چگونه صفت تکلم ابدی کرد با وجود اینکه آن هم از صفات فعالست بجهة آنکه بنا تکلیف و مبنا
بعثت و انزال کتب و وحی بر آنست و شکی نیست در اینکه خطاب قبل از وجود مخاطب لغو صریح است و آن در حق حکیم غیر صحیح است
چنانکه میفرماید انا ارسلنا الیکم رسولاً و نادی اصحاب النار اصحاب الجنة بجهة آنکه خطاب معدوم و امر او سفاهت و عبث
است و صدور عبث و لغو از حکیم قبیح است بجهة آنکه امر بی مامور و نهی بی منهی عبث است و دلیل اقامه شده است بر اینکه
خداوند عالم منزه است از جمیع قبایح و اگر کلام قدیم باشد چگونه خطاب حسن میباشد در قول خداوند عالم یا نوح و یا
آدم و یا ابرهیم و امثال اینها که ندا بر منادی لغو است و حنابله قایل شده اند بر اینکه کلام الله حروف و اصوات است و از قدم

بیان دلیل بر متکلم بودن حق تعالی

بیان دلیل بر حدوث کلام عقلاً و نقلاً

است بلکه بعضی از ایشان قایلند بقدم جلد و غلاف کلام الله هم و کرامیه قایلند بر اینکه کلام الله صفت است بر او و مؤلف
از حروف و اصوات حادثه که قائم بذات خداوند عالم است و همچنین اشاعره قایلند بر ثبوت کلام نفسی قائم بذات او تعالی
و معنی واحد بسیط است و حال آنکه خداوند عالم میفرماید حتی یسمع کلام الله و این دلالت دارد بر اینکه کلام الله
قائم بذات او نمیباشد از جهة آنکه کلام نفسی قائم بذات غیر مسموعست بالضروره نظر باینکه شخص در نفس خود کلامی
دارد و هنوز بمقام تلفظ نیاورده شنیدن غیر از آن چگونه متصور میباشد و استدلال ایشان بچند جهت است اوّل آنست
که گفته اند اهل لغة گفته اند کم فی نفسی کلام دوّیم آنست که میگویند شاعر گفته است ان الکلام لفی الفؤاد و انما جعل
اللسان علی الفؤاد دلیلا سیّم آنست که ماهیة طلب معقولست بر هر کسی بجهة آنکه انسان وقتیکه اراده کرد که بگوید
اسقنی الماء در نفس خود پیدا میکند طلبی را که مغایر با این خواستن است و لهذا استدلال میکند عبارت را باینکه متحد
در واقع پس مطلب اما کلام نفسی منکر نیست و ضعف این وجوه از بدیهیات اولیه است بجهة آنکه در اولی اطلاق کرده اند
کلام را بر عزم مجازاً از باب تسمیه سبب باسم مسبب و این از احسن وجوه مجاز است که خارج از محل نزاعست و با وجود این منقوض
است با کلام دیگر که بگوید فی نفسی سفر یا فی نفسی بناء دار و جواب از ثانی که استدلال با کلام شاعر باشد آنست که ذکر
شد که مقتضای آن صحت توصیف لال و ساکت است با کلام بجهة آنکه صفت مذکوره قائم است با ایشان که در لسان کلام
مذکور است و با وجود این احتمال هست که مراد شاعر تصور حروف مرتبه بر هیئتی باشد که از شان آن است شنیده بشود
و با قیام این احتمال استدلال ایشان باطل میشود و اما جواب از استدلال سیّم ایشان باز ذکر شد که این طلب نفسی غیر از
اراده چیزی نیست بجهة آنکه فرق ما بین اراده و طلب نیست بجهة آنکه ما هر وقت اراده کردیم طالب میباشیم و اما استدلال بر
مغایرت طلب با اراده با اوامر امتحانیه و ابتلائیه مثل آنکه مولا طلب کند از عبد خود امری بجهة امتحان اطاعت و اظهار شدن
تمرد او از امر مولا پس و حال آنکه در واقع اراده نمیکند امر را از او پس در اینجا اوامر طلب غیر اراده میگویند پس این هم ضعیف
است بجهة آنکه مولا هم آنکه اراده واقعی با تیان فعل ندارد هم چنین طلب واقعی هم نمیکند غایة ما فی الباب اینست که تو
با صیغه موضوعه بر طلب اتیان کرده بدون طلب و بدانکه اشاعره را ممکن نیست انکار متکلم بودن خداوند عالم بآن معنی
که ما تفسیر کردیم بجهة آنکه ایشان معترفند بر اینکه ایجاد اصوات و حروف مقطعه با هیئات معلومه مقدور است بر خداوند
عالم و هم چنین ترکیب این حروف و ایجاد صوت و اراده چیزی از اشیا و کراهة چیزی از آن مقدور است بجناب اقدس الهی ولکن
نزاع ایشان با ما در آنست که آیا اسم متکلم موضوعست بر من فعل الکلام یا لمن قام به الکلام و این نزاع راجع میشود
بر اهل لغة بجهة آنکه عقل را حظ و نصیبی در لغات ندارد بلکه لغات توقیفی و توظیفی است پس هر کسی بخواهد شانش این نشد
متکلم را میرسد غور در تحقیق آن و ما ثابت کردیم که اهل لغة اطلاق میکنند لفظ متکلم را مگر بر من فعل الکلام لا
من قام به مؤلف گوید شاهد عدل بر مطلب ما قول امیر المؤمنین علیه السّلام است که در خطبه اثبات توحید و توصیف
خداوند عالم با وصاف ذاتیه و صفاتیه میفرماید یقول لما اراد کونه کن فیکون لا بصوت یقرع و لا بنداء یسمع و انما کلامه
سبحانه و تعالی فعل منه انشاء چنانچه در احتجاج طبرسی ذکر کرده است پس ثابت شد که معنی تکلم فعل الکلام و انشاء الکلام
است تتمیم در کیفیت نزول وحی از پیش خداوند عالم بر انبیا و رسل و کتب و امر و نهی از او نوشته اند که در میان
دو چشم یا ما بین دو چشم اسرافیل لوح است و وقتیکه خداوند عالم اراده کرد تکلم بکند با وحی آن لوح زده میشود بر پیشانی
اسرافیل پس نگاه میکند اسرافیل بر آن لوح و القا میکند آنچه در لوح است بر میکائیل و میکائیل القا میکند بر جبرئیل
و میاورد آن را جبرئیل بسوی انبیا و رسل علیهم السّلام و در رسالهٔ توحید بعضی از اکابر در مسئله کلامی که ذکر این روایت نما

بیان استدلال اشاعره

جواب استدلال

بیان کیفیت نزول وحی

خالی از مناسبت نیست و آن اینست بدانکه این قسم از کلام که اصوات و حروف نیست که فهماننده معنی است و فی
است که مقام مقام مکالمه و مقاوله نبود با خداوند عالم در دو عالم حس و مثال که جای اصوات و حروف است
و امّا مقاوله و مکالمه در دو عالم ما فوق حس و مثال و ما فوق اجسام و اجساد یعنی عالم ملکوت و ارواح پس
بکلامی است که از جنس آن عالم باشد و آن عالم از حروف و اصوات عالم حس و مثال منزه است و خداوند بالنسبه بجمیع عوالم
خود متکلم است و امر و نهی او در جمیع عوالم در کار است بلکه کلامی که در این عالم بصورت و کسوه حروف و اصوات
مبشود باید اولا در آن عالم ایجاد شده باشد تا اینکه باین عالم بیاید چنانکه معلوم است که هر ملکی ملکوتی و مجردی
و باطنی و ابدی دارد و این عالم ساحل آن بحر و ظاهر آن باطن و شهادت آن غیب و ملک آن ملکوت است پس تعریفی که از
برای کلام کرده اند باصوات و حروف مقصود ایشان مثالست نه اینکه انحصار در این قسم دارد پس کلام خداوند عالم در
عالم مجردات و ارواح و بواطن غیوب و ملکوت ارواح بغیر این صوت و بغیر این کسوه است چنانکه فرموده است انما امره اذا
شیئا ان یقول له کن فیکون لفظ امر اشاره بعالم امر است که عالم بدایت ظهور و تعلق صفت قدرت و شیء اشاره بعالم ذوات
و ماهیات است و اراده اشاره بصفت مشیت و اراده است که معنی آن علم بمصلحت وجود اشیا و آن ماهیات است که از ادای کو
و سبب تعلق و ظهور قدرت و علم بمصلحت که یکنوع از علم است لازم دارد علم مطلق را و سمع و بصر هم دو نوع از
علمند و علم و قدرت لازم دارند صفت حیوة را و لفظ ان یقول له کن فیکون اشاره بصفت کلام است پس تمام صفات ثبوتیه
مفاد است بحسب تحقیق مفهوم بر صفت تکلم و تکلم آخر صفاتست و از این سبب است که صفت تکلم را هر کس که باین ترتیب جور ده است
در آخر صفات ذکر میکند و تکلم از صفات ذات الهی نیست که قدیم باشد بلکه از صفات افعالست و حادثست زیرا که اینجه
کال الحقیقه اعلم بان معنا و حرونت و قدرت بر ایجاد حروف و اصوات در هر جه خواهد و اینکه صفت قدیمند و
عین ذاتست و این صفت را جل اکردند برا انکه بنا بعثت انبیا و تکالیف حقتعالی و انزال کتب و حجتهای الهی بر اینست
کلامها خلق که قرآن مجید و سایر کتب آسمانیست همه حادث شده علم حقتعالی با آنها قدیمست و آن غیر کلامست و امّا آیات داله بر اثبات
صفت تکلم بر خداوند عالم بسیار است چنانکه میفرماید در قصه موسی علی نبینا و آله و علیه السلام و کلم الله موسی تکلیما
و ایضا میفرماید و ما کان لبشر ان یکلمه الله وحیا و میفرماید تمت کلمة ربک صدقا و عدلا و میفرماید و تمت کلمة
ربک الحسنی علی بنی اسرائیل گفته اند مراد از کلمه حسنی قول اوست که میفرماید و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی
الارض و میفرماید افمن حق علیه کلمة العذاب نوشته اند کلمة العذاب قول خداوند عالمست که میفرماید لاملان جهنم من
الجنة و الناس اجمعین و میفرماید و لولا کلمة سبقت من ربک و میفرماید لا یکلمهم الله و میفرماید لا تبدیل لکلمات
الله و میفرماید از زبان مریم و صدقت بکلمات ربها که همه این آیات دلالت دارد بر تکلم کردن خداوند عالم و صدور
کلام از او و معلومست که نسبت کلمه و کلام بر کسی صحیح نیست مگر آنکه کلمه و کلام از او صادر شود و در فقرات دعا ماثور
میفرماید اعیذ نفسی بکلمات الله التامات و وجه اینکه کلمات خداوند را متصف بتامات کرده اند آنست که جایز نیست
در کلام خداوند نقصی و عیبی چنانکه در کلمات مخلوق میباشد و بعضی تفسیر کرده اند کلمات تامات را بنور محمد صلی الله
علیه و آله و هم چنین تفسیر شده است بائمه اطهار صلوات الله علیهم اجمعین چنانکه در کلمات خود ایشان هم موجودست
نحن کلمات الله التامات و امّا اخبار پس بعضی از آنها در طی کلمات ذکر شد و بعضی هم که در کتب معتبره منقولست از جمله
خبریست که در کافی نقل کرده است که حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمودند ان الله خلق اسما بالحروف غیر مصوت و باللفظ
غیر منطق حدیث طولانی و مشکلست محل حاجت همین است که ذکر شد و شاید بعد از این اشاره بر بعضی از مشکلات آن بشود

[illegible]

انشاء الله

انشاء الله اگر محتاج الیه باشد دهم آنست که خداوند عالم صادقست و جایز نیست کذب بر او مطلقا بجهة آنکه کذب قبیح است
عقلا بلکه از جمله مستقلات عقلیه است و مکرر ذکر یافته است که خداوند عالم منزه است از جمیع قبایح و کذب مصلحت
آمیز برای خلق جایز است بجهة آنکه ایشان از دفع فساد یا جلب صلاح که مترتب بر آن خواهد شد عاجزند پس لهذا شارع تجویز کرده
ارتکاب آن نمیکند چنین را که دروغ مصلحت دار بوده باشد و خداوند عالم از عجز منزه است و دلیل دیگر آنست که صدق کمالست
و ضد آن نقص است و واجب تعالی واجب است که از جمیع جهات کامل بوده باشد و دیگر آنکه اگر کذب روا باشد در اخبار خداوند
عالم لازم میآید ارتفاع ایمان بسبب وعده او مر اهل ایمان را از درجات عالیه و وعید او مر کفار را از درکات سافله پس در این وقت فایده
تکلیف و ثمره بعثت و ارسال رسل باطل میباشد و دیگر آنکه ما در محل خود ثابت کردیم صدق نبی خود را و هم چنین نبی صادق
خبر داده است بصدق خداوند عالم پس واجب است تصدیق او از جهة عصمت او صلوات الله علیه اگر گویند اسناد الاخبر
پیغمبر صلی الله علیه و آله موقوفست بصدق او و صدق او موقوفست بر تصدیق کردن خداوند تعالی و تصدیق او تعالی عبارت
است از اخبار او به پیغمبری او و اخبار هم احتمال الصدق و الکذب دارد پس دلالت بر تصدیق او نمیکند مگر آنکه ما علم بهم برسانیم
بصدق او پس اگر ما استفاده کنیم صدق بودن خبر او تعالی را از جهة اخبار پیغمبر هر آینه دور لازم آید جواب گوییم که تصدیق
کردن خداوند تعالی پیغمبر را نه بجهة خبر دادن او تعالی است بلکه تصدیق نبی از حیث خلق کردن معجزاتست بر دست او وقت دعوی
نبوت پس دور لازم نمیآید و ایضا اجماع جمیع ملیین و ارباب عقول منعقد است بر آنکه حقتعالی صادقست در جمیع اقوال
و کتب الهیه مشحونست با آن بلکه از جمله ضروریات دین است چنانکه آقای مجلسی علیه الرحمه تصریح کرده است و آن بد بعضی از
رسالجات خود و صدق عبارتست از اخبار مطابق بالواقع و کذب اخبار غیر مطابق بالواقع و اینچه بعضی گفته اند که صدق عبارتست
از اخبار مطابق بالاعتقاد مخبر در غیر خداوند عالمست و امّا آیات و اخبار زیاد از حد و حصر است چنانکه مخفی نیست تتمیم کلام
در مقام صفات کمالیه ثبوتیه است بدانکه اتفاق کرده اند محققین فحول از اصحاب حکمت و عرفان بر اینکه صفات کمالیه
مثل علم و قدرت و اختیار و حیوة و امثال اینها عین ذات باریتعالی است وجودا و عینا و فعلا و تاثیرا بایمعنی که ذات او
تعالی بذاته مرتب میشود بر او آثار جمیع کمالات و لکن اختلاف کرده اند در تقریر عینیت با اختلاف معانی و وحدت ذات
مقدس بر وجوه چند که اکثر آنها قاصر است مثل آنکه جمهور فلاسفه قائل شده اند که اختلاف اعتباریست نه حقیقی و در
این اعتبار بسوی اختلاف متعلقات صفاتست و بسوی اضافات این صفات ذاتست پس وقتیکه گفته شد الله عالم است پس این
صفت باعتبار انکشاف معلوماتست بر خداوند عالم و اگر گفته شود که الله قادر است باعتبار مقدوریت اشیاست
بر خداوند عالم و هم چنین سایر صفات و لکن مخفی نماند که امر اعتباری هم لابد است از منشأ اعتباری در خارج اگر این منشا جز
نبود که راجع بسوی ذات نبود لازم میآید تکثر در ذات و آن ممنوع است و اگر راجع بسوی فعل نبود لازم میآید صفات
کمالیه همه از فعلیه نبود و این خلاف متفق علیه است که تقسیم کرده اند صفات را بر صفات ذاتیه و فعلیه خلاصه تحقیق
مقام و توضیح مرام موقوفست بر تمهید و مقدمه مختصر است مقدمه اولی آنست که مفهوم شیء غیر از جزئیست که موجودات
در خارج است یعنی که صحیح نیست گفته شود الانسان الموجود مفهوم الانسان و هم چنین جزء خارجی آن هم نیست بجهة آنکه
که موجود خارجی مرکب باشد از مفهوم و وجود بترکیب حقیقی بلکه آن مثال موجود عینی در مرات ذهن و لحاظ عقلست
مقدمه ثانیه آنست که شرط نیست در مشتق اینکه در ازای آن در خارج امور متعدده بوده باشد مثل عالم که یک موصوف
و یک صفت و یک انضمام و بعبارت دیگر عارض و معروض و عروض بلکه کفایت میکند در صدق آن مجرد تغایر اعتباری
تعبیری مثلا اگر فرض کنیم بیاض مجرد قائم بذات خود هر آینه میباشد ابیض و مفرق چشم چنانکه بوده باشد این مفروض

[illegible]

تحقیق صفات

مقدمه ثانیه

مثلا

مثلا برف متصف ببیاض پس حمل مشتق در اینوقت مبنی است بر اعتبار بودن شیء صاحب بنفس خود چنانکه در اضافهٔ
خود شیء بسوی او این گونه است چنانکه در عربیه گفته اند جائنی زید نفسه همچنین است حال زید قائم و زید حی پس این دو
مقدمه که فهمیده شد میگوئیم که صفت ذاتیه آنست که برای او در موصوف مبدئی محقق بوده باشد که ظاهر شود
بجهة او آثار فعلیه در عالم شهود و این مبدء در ممکن هیئة مستقره ایست در ذات آن ممکن که این صفت قائم است باو
مثل شجاعت که آثار آن خوض در جنگها و وقوع بر مخاطره ها و مهلکه هاست بدون خوف و دهشت و مثل جود که
مبدء آن کیفیة نفسانیه است که آثار آن بذل و اعطاء است و اما در واجب این مبدء خود ذات اقدس است بدون تعدد
جهة و حیثیت بحیثیتی که صادر میشود از آن ذات بنفسها آثار و افعال بلا کیف و وحدت ذات با اختلاف آثار متعدده
نمیباشد و چون درک ذات احدیت برما مفقود است بنسبت هیچ وجهی نه صعود فعل از او پس مفقود است ما نسبت درک صفات
هم و نه نسبت افعال بر او چنانکه امام علیه السلم فرموده است اذ لا کیف لفعله کما لا کیف لذاته چنانکه ذکر خواهد شد
پس اگر امر شارع نبود نمیرسید برما که توصیف او تعالی بکنیم بصفات چنانکه سید ساجدین علیه السلم میفرماید
لولا الواجب من قبول امرک لنزهتک من ذکری ایاک و چنانکه امیر المؤمنین علیه السلم در خطبهٔ معروفه بوسیله میفرماید
ان قیل کان فعلی تاویل ازلیة الوجود و ان قیل لم یزل فعلی تاویل نفی العدم پس تکلم در صفات ذاتیه او خبط و ضلالت
است چنانکه مکرر ذکر شده است که اذا بلغ الکلام الی الله فامسکوا ان الذین یلحدون فی اسمائه سیجزون بما کانوا یعملون
این تمام کلام است در مبادی صفات و حقایق آن که همهٔ آنها حقیقة واحده است عین ذات و اما بحسب مفاهیم پس آنها
صفات معانی متکثره ایست که اشاره بسوی یک مصداقست و موجب تکثر نمیباشد بجهة آنکه فهمیدی که مفهوم غیر موجود
خارجیست بلکه آن مثال عینی در ذهن است پس تکثر صفات موجب تکثر عین نمیباشد بلکه این صفات مظاهر حقیقت بسیطه
ازلیه است بلی چونکه عین موجود منشأ انتزاع مفهوم است و لازم آن تعدد جهة انتزاعست در عین بجهة تکثر مفاهیم و
این ممتنع است در حقیقت احدیه ازلیه که منزه است از جهات کثرات پس کی در حقیقت احدیت محل انتزاع مفاهیم جهات ذاتیست لکن
لا علی ما هی هی فی حاق هویتها التی لا سبیل للعقول الی درکها و تصورها بلکه بنابر آنچه تجلی میکند بر مشاعر ادراکیه
بملاحظهٔ آثار و افعال و اینست رتبهٔ واحدیت و مقام صفات چنانکه امیر المؤمنین علیه السلم میفرماید لا تحیط بها
الاوهام بل تجلی لها بها و بها امتنع عنها فهی صورة الذات بکمالاتها التی هی فی مقام الذات حقیقة واحدة هی عینها
فی صقع الحدوث علی مجالی العقول علی طبق کینوناتها پس کثرات چنانکه از کلام امام فهمیده میشود عاید بر مظاهر است
و اما قدیم لا شریک له تکثر در ذات او نیست و بسوی این اشاره است بعض کلام آنحضرت که میفرماید انما تحد الادوات انفسها
و تشیر الآلات الی نظائرها و ایضا کلام رضا علیه السلم است که میفرماید ان المبدأ الواحد الکائن الاول لم یزل واحدا لا شیء
معه فردا لا ثانی معه لا معلوما و لا مجهولا و لا محکما و لا متشابها و لا مذکورا و لا منسیا و لا شیئا یقع علیه اسم شیء
من الاشیاء غیره تا آنکه میفرماید و ما اوقعت علیه من الکل فهی صفات محدثة و ترجمة یفهم بها من فهم الی آخر الحدیث و قول
جامع تر از اینها قول امام جعفر صادق علیه السلم است که در سابق هم ذکر نمودیم کلما میزتموه فی اوهامکم فی ادق معانیه فهو
مخلوق مثلکم مردود الیکم و بالجمله موصوف بصفات آن مثال حق است در لحاظ عقول بحسب مثل آن نه بحسب ذات او تعالی
و با وجود این سلب صفات از او صحیح نیست نظیر شبح مرئی از دور که کبیر صغیر مینماید و طویل قصیر با وجود این صحیح نیست که بگوئی
این صغیر قصیر مثلا از زید نیست بلی او است و لکن بسبب ضعف چشم ناظر از مشاهدهٔ دور کما هو حقه بنفسه او را میبیند و صورت
غیر حقیقی اوست و بالقیاس است صفت خداوند عالم جلت عظمته که آثار او در حدث مشاهده میباشد و مبادی آن کما هو

هو تعقل نمیباشد و اما تعقل میکنیم بر حسب زوال خود صحیح نیست سلب آن از او تعالی چنانکه ما وصف میکنیم او را ببقا
و دوام و حال آنکه تصور نمیتوانیم بکنیم از آن مگر امتداد ازمنهٔ مؤلفه و آنات متعاقبه که میرود و میآید و این امتداد جاری نمیشود
بر او تعالی بجهة آنکه ماضی و مستقبل و حال بر او نیست پس بجهة عجز ما از توصیف او حق التوصیف میآوریم بعبارت قدیم ازلی
و اشاره میکنیم در مقام تعریف بنفی زمان بسوی ازلی بعلت آنکه تعبیر قدیم مر حادث را ممکن نیست مگر با آنچه تصور میکند او را
در حدوث و مطابق میکند با قدیم و از جملهٔ امثلهٔ مقام است صورتیکه مقابله مر تنیسم را آینهٔ متوجه که سلب صورت از آن نمیتوان
کرد با وجود آنکه مرتسمه با او مطابقت ندارد بلکه فرق ندارد میان او و غیر او پس وقتیکه مرایا مختلف شد در اعوجاج و راستی
پس خداوند در هر مرات ظهوری هست بحسب قابلیت او است از صور شعر وکل یدعی وصلا للیلی و لیلی لا تقر لهم بذاکا
و یک تقریر است صورت صفات او تعالی شأنه در حدث و کینونات عقول باقی ماند کلام ما در توجیه حمل مشتق که مشعر بتعدد
است نسبت بذات چنانکه ذکر شده توجیه آن همانست که ذکر شد که تغایر اعتباری کفایت میکند مجرد اعتبار لفظی بحسب وضع
در صدق مشتق مثل ابیض بر بیاض و اضافهٔ شیء بسوی نفس خود غایة ما فی الباب حمل مشتقات مختلفة المفاهیم بر موضوع
واحد مستلزم تعدد جهات موضوع است و ذاتیکه صدق مفاهیم صفات و حمل کردن مشتقات آن صفات بر ذات احدیت
ظاهر آنهاست در حدوث بر کینونات عقول در مقام تعریف و اشاره بر ذات و آنچه دیده میشود که بنا اوضاع عامه بر مفاهیم
متصورهٔ امکانیه است دخل بصقع وجوب ندارد که راه عقول در آنجا مسدود و مخالطه ندارد بر او حدود و کیفیات لازمه
در مقام تصور خلاصهٔ مقال در این مجال آنست بعد از اینکه معلوم شد که خداوند عالم احدی الذات از جمیع جهات است و معلوم
شد ایضا آثار او در شهود چنانکه آثاریکه مستدعی مبادیست که آن مبادی مقتضی مر این آثار بوده باشد چنانکه نظر کنی بنفس خود
که اقرب اشیاء است بر تو میبینی که برای او مؤثر موجودیست حی و قادر و حکیم چنانکه ایجاد کرده است ترا بر صنع محکم و خلق متقن
و احسن تقویم و غیر اینها از سایر کمالات ظاهره و باطنهٔ مذکوره در وجود تو زیاده بر آنچه تو دلالت میکند از آیات و الحجج
و حجج ساطعه از دلالة امر تو بر صفات کمالیه او تعالی پس در اینوقت لابد است مر ترا بعد از ملاحظهٔ این دو امر از اذعان بر دو چیز
که متفرع میباشد بر این دو امر اول آنکه این صفات در مبدء قدیم که مقتضی آثار است تعدد در آنها نیست بلکه این صفات حقیقهٔ
واحده است که عین ذات است تا آنکه تکثر لازم نیاید که ممتنع است از ازل هر چند عقول ما از تصور آن عاجز است چنانکه بسوی آن اشاره
فرموده است امام بحق ناطق جعفر الصادق علیه السلم بیت فقدتک یا الهی و لم تبد هیئته متبهوک و جعلوا بعض آیاتک ربا
یا الهی فمن ثم لم یعرفوک یا سیدی و این مرتبه ذاتست که تعبیر از آن باحدیت میاورند بدون اضافهٔ این صفات و بسوی او اشاره کرده است
حدیثی که در سابق ذکر شد لم یزل ربنا و العلم ذاته و لا معلوم و السمع ذاته و لا مسموع الی قوله فلما احدث الاشیاء و کان المعلوم
وقع العلم منه علی المعلوم و السمع علی المسموع و در این مقام زیاده از این گنجایش کلام نیست چنانکه امام علیه السلم میفرماید
حجب من الغیوب رفاهت فی ادنی ادانیها طامحات العقول فانقطعت عندها الاشارات دوم آنست که این صفات با معانی
متکثره مختلفه ثابتست بر او تعالی و لکن نه بآنچه در حاق ذات اوست بلکه میشناسیم او را بنابر آنچه بر عقول ما تجلی میکند
بسبب افعال و آثار صادرهٔ او که کیفیت صدور آن از ما مخفی است بجهة آنکه کیفیت مر او را نیست پس حکم صفات و اضافهٔ آنها جاری شد
بر متعلقات فعل او و میگردد بر ظهور آن با ابداع او و اینست مرتبهٔ واحدیت که ظاهر میگردد بر وحدت صفات ربوبیت و نعوت
الوهیت پس از همهٔ این کلمات معلوم شد که خداوند عالم من حیث ذاته مبدء انتزاع صفات مذکوره است و مصداق است
بر حمل الصفات بر او تعالی اگر چه این صفات من حیث المفهوم و المعنی غیر اوست و منافات ندارد چنانکه ذکر شده وجه دیگر آنست
که ممکن است اشیاء مختلفه و حقایق متباینه موجود گردد بوجود واحد چنانکه نظیر این مخلوقیست با وجود اینکه بلکه حقیقت است

صادق می‌آید بر او که متصف بشود بمقدور و معلوم و زنده و مراد و مخلوق و مرزوق و هکذا باعتبارات متعدده و حیثیات مختلفه خلاصه صفات او تعالی مغایر با ذات او نیست چنانکه در صفات ما که علم ما و قدرت ما و حیات ما غیر ذات ما است بلکه زاید بر ذات ما است ضرورة بجهة آنکه ما معدوم بودیم موجود شدیم جاهل بودیم عالم شدیم عاجز بودیم قادر شدیم و صفات خداوند عین ذات اوست و زاید نیست چنانکه قایل شده‌اند بزیادة بعضی از مشرکین سبحانه تعالی عما یصفون و دلیل بر اینکه صفات او عین ذات اوست از عقل بچند وجه است اول آنست که اگر صفات او غیر ذات او بشود لازم می‌آید که خداوند عالم محتاج بشود در کاملیت بصفات و وقتیکه محتاج شد ممکن میشود و واجب نباشد و ثابت کردیم که خداوند عالم واجب الوجود است دویم آنست که صفت متاخر می‌باشد از موصوف و در این وقت لازم آید که خداوند عالم عاجز و جاهل بشود در وقتی از اوقات بعد از آن قادر و عالم بشود تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا سیم آنست که اگر صفات او غیر ذات او بشود خالی نیست از اینکه یا قدیم خواهد بود یا حادث نه قائم بذات او تعالی یا قائم بغیر ذات او و لازم باطل و ملزوم مثل آن بیان ملازمه آنست که صفات او وقتیکه حادث شد و قائم بذات او لازم آید ذات او محل حوادث بشود و بجود ذات حادث می‌باشد بجهة آنکه حوادث از صفات و خواص حادث است و اما اگر حادث نشود و قدیم بشود پس بعض صفات او که ادعا میکنند حدوث از آنها معا میشود با او در قدم پس لازم آید قدم آنها و الا آنکه قایل شده‌اند بحدوث آنها و اگر با او نباشد لازم می‌آید انفکاک آنچه فرض شده است عدم انفکاک او وقتیکه ادعا کرده‌اند که آنها قائم بذات اوست و حال آنکه تخلف کرده و یا حدوث موصوف با حوادث پس لازم آید تعدد قدما پس خداوند عالم قدیم میشود و قدرت او که غیر اوست قدیم می‌باشد و هم چنین علم او و حیات او و هکذا و بعضی از ائمه ضلال اعتراف کرده‌اند بر این و گفته‌اند ان النصاری کفروا بقولهم ان الله ثالث ثلثة بتعدد سه قدیم قایل شدند و اصحاب ما قایل شده‌اند بتعدد نه جز ذات او تعالی و هشت صفات او و اگر صفات او قائم بغیر ذات او باشد موصوف بصفات همین غیر می‌باشد که صفات قائم با اوست پس لازم آید که خداوند عالم عاری بشود از کمالات بنا بر قول ایشان و ممکن نمی‌باشد بر او ایجاد مخلوقات پس زیادة صفات با حدوث کفر است و مستلزم انکار واجب با قدم شرکت و مستلزم تعدد قدما پس متعین شد عینیت چهارم آنست که اگر صفات زاید بر ذات او باشد خالی نیست از اینکه یا مستند بغیر است و حال آنکه ورای او چیزی نیست و یا مستند بذات اوست در ایجاد چگونه می‌باشد که مفیض کمالات قاصر از کمالات باشد و باید دانست که صفات بر سه قسم است قسمی از آنها سلبیه محضه است مثل قدوسیه و فردیه و قسمی اضافیه محضه است مثل مبدئیه و رازقیه و قسمی دیگر حقیقیه است اعم از اینکه ذات اضافه باشد مثل عالمیه و قادریه یا حقیقیه محضه باشد مثل حیوة و بقا و شکی در این نیست که سلوبیه و اضافیه زاید بر ذات است و زیادة آنها موجب انفعال و تکثر در ذات نمی‌باشد بجهة آنکه اعتبار آنها بعد اعتبار مسلوب عنها و مضاف الیها است و ایضا باید دانست که سلوبیه از خداوند عالم همه آنها راجعست بر سلب امکان حتی مندرج باشد در آن سلب جوهریة و جسمیه و سلب مکان و حیز و سلب شریک و نقص و سلب عجز و آفت و غیر ذلک و اضافیه راجعست بسوی موجدیه که مصحح جمیع اضافات است مثل رازقیت و خالقیت و عالمیت و قادریت و کرم و جود و رحمت و غفران و چه گفتیم که باید متحد بشود بجهة آنکه مؤدی نشود تخالف حیثیات صفات بر اختلاف حیثیات در ذات احدیت و اما صفات حقیقیه پس همه آنها غیر زاید بر ذات است و عین اوست و معنی عینیت و عدم زیادة مجرد نفی اضداد صفات نیست از خداوند عالم حتی علم او عبارت بوده باشد از نفی جهل و قدرتش عبارت باشد از نفی عجز و هم چنین در سمع و بصر تا لازم آید تعطیل و هم چنین معنای عالم و قادر بودن او آن نیست که مترتب بشود بر مجرد ذات او آنچه مترتب میشود بر ذات با صفات او یا بمعنی که ذات او ثابت بشود از صفات

لازم

تا لازم آید که اطلاق عالم و قادر و غیر اینها بر خداوند عالم بر سبیل مجاز بشود یعنی صحیح بشود سلب اینها از خداوند عالم چنانکه یکی از علامات مجاز صحت سلب است اگر بگوئی پس بنا بر این معنی کلام امیر المومنین علیه السلام چگونه می‌باشد که فرموده است کمال التوحید نفی الصفات عنه جواب میگوئیم معنی آن نفی صفات عارضه است که موجود بوجود زاید باشند مثل علم و قدرت مخلوقات چنانکه علم در ما صفت زاید بر ذات ما است و قدرت ما کیفیت نفسانیه است بلکه مراد همان معنی است که مفصلا ذکر نمودیم که این مفهومات صفات او نیستند بلکه صفات او ذات اوست و ذات او صفات اوست نه اینکه در اینجا چیزی هست که ذات است و چیز دیگری هست که صفت است که مستلزم ترکیب بشود پس ذات او وجود است و علم است و قدرت و حیات و اراده است سمع است و بصر است او و او است موجود و عالم و قادر و حی و مرید و سمیع و بصیر نه اینکه او چیزی است که در او علم است و چیز دیگری است که در او قدرت است تا آنکه لازم آید در صفات حقیقیه بلکه ذات و بذاته من حیث هو هو با کمال فردیته او منشا آن صفات است و مستحق بر این اسماء است نه بحیثیت دیگر و رای حیثیت ذات او چنانکه رو غیر چیزی نیست غیر از جویت و بعضی از محققین گفته است چنانکه در وجود وجودی هست قائم بذات غیر متناه فی التاکد هم چنین واجبست که بوده باشد در علم علمی متاکد قائم بذات و در اختیار اختیاری قائم بذات و در اراده اراده قائم بذات و در حیات حیاتی قائم بذات تا اینکه صحیح بشود وجود این اشیاء در چیزی نه بذوات آنها بلکه بغیر آنها پس در این وقت گفته میشود و فوق کل ذی علم علیم بذاته و فوق کل ذی قدرة قدیر بذاته و فوق کل ذی سمع سمیع بذاته و فوق کل ذی بصر بصیر بذاته الی غیر ذلک من صفات الکمال و گفته است واجبست اینکه جمیع اینها واحد حقیقی بالوجود بشود بجهة امتناع تعدد غنی بالذات پس خداوند عالم چنانکه گفته میشود وجود بحت که همه اش وجوبست گفته میشود کله علم کله قدرة کله حیوة انتهی پس ذات او تعالی بجهة اتصافش باین صفات صادق معانی نمی‌باشد که متمیز و متخصص باسما متعدد بوده باشد بلکه چنانکه ما میگوئیم هر یکی از موجودات عالم که آن معلوم است و مقدور است و مراد است بدون اینکه ثابت بشود در آن موجود معانی متعدده پس هم چنین وصف میکنیم موجد آن موجودات را بعلم و قدرت و اراده با اینکه واحد و فرد است و هر صفت از صفات مذکوره او عین صفت دیگر اوست و آنچه درک میکنیم از او بصفتی درک میکنیم او را بجمیع صفات او با اختلاف لازم نمی‌آید چه خوب گفته است قایل عباراتنا شتی و حسنک واحد و کل الی ذاک الجمال یشیر و اقاویل نقلیه بر این هم بسیار است چنانکه در خطبه امیر المومنین علیه السلام است که فرموده است من وصف الله فقد قرنه و من قرنه فقد ثناه و من ثناه فقد جزاه و من جزاه فقد جهله یعنی هر کس که وصف کند خدا را بصفت مغایر با ذات او بتحقیق نزدیک کرده است او را بغیر که صفت باشد و آنکس که مقارن کرد خدا را بغیر او بتحقیق دو تا کرده است او را بجهة آنکه موصوف او است و صفت ثانی است و هر کس دو تا کرد او را بتحقیق او را صاحب اجزاء کرد مرکب از ذات و صفات و هر کس که گفت خدا صاحب اجزاء است بتحقیق نشناخته او را و باز آنحضرت فرموده است اول الدین معرفته و کمال معرفته توحیده و کمال توحیده نفی الصفات عنه و صدوق علیه الرحمه روایت کرده است در کتاب توحید از عروه قال قلت للرضا علیه السلام خلق الله الاشیاء بقدرة ام بغیر قدرة فقال علیه السلام لا یجوز ان یکون خلق الاشیاء بالقدرة لانک اذا قلت خلق الاشیاء بالقدرة فکانک قد جعلت القدرة شیئا غیره و جعلتها آلة له بها خلق الاشیاء و هذا شرک و اذا قلت خلق الاشیاء بقدرة فانما تصفه انه جعلها باقتدار علیها و قدرة و لکن لیس هو بضعیف و لا عاجز و لا محتاج الی غیره یعنی راوی گفت بخدمت امام رضا علیه السلام عرض کردم که خلق کرد حق تعالی اشیاء را بقدرت خود یا بغیر قدرة خود پس فرمود آنحضرت که جایز نیست خلق کرده باشد اشیاء را با قدرت بجهة آنکه تو وقتیکه گفتی خلق کرد خدا اشیاء را با قدرت گویا که تو قدرت را چیزی قرار گذاشته که غیر خدا است و آن را آلت بر خدا کرده که با او خلق کرده اشیاء را و این شرکت و زمانیکه گفتی خلق کرد اشیاء را بقدرة پس این نیست جز آنکه وصف کرده او را باینکه خداوند عالم جعل کرده است اشیاء را بسبب اقتدار آنها

دلیل نقلی بر اینکه صفات خدا عین ذات است

اولیائی هست که محاربه با ایشان محاربه با خداست چنانکه اطاعت ایشان اطاعت خداست کما قال الله تعالی من
یطع الرسول فقد اطاع الله ومثل قوله والذین یبایعونک انما یبایعون الله وچنانکه رسول خدا فرموده است فاطمة
بضعة منی من اذاها فقد اذانی ومن اذانی فقد اذی الله وفرموده است من اذی لی ولیا فقد بارزنی بالمحاربة وامثال
اینها وبعضی از این حالات را نفی در کلام خود فرموده است مثل قوله لا تأخذه سنة ولا نوم واینکه در تنزیه خداوند وارد
شده است مثل قوله سبحان الله عما یصفون همه اینها دلالت دارد بر مدعا پنجم آنست که واجب تعالی حلول بچیزی نمیکند
و متحد با غیر نمیباشد و بعبارت دیگر حلول واتحاد در خداوند عالم محال و ممتنع است ولکن بعضی از نصاری
مخالفند در او لکه قائلند بر حلول خداوند عالم در حضرت عیسی علی نبینا وعلیه السلام وبعضی از صوفیه قائلند بحلول خدا
وند عالم در بعضی عارفین که واصل میباشند بحق چنانکه در اوایل اشاره بان کردیم ولکن هر دو غلط است اما حلول بجهة
آنکه حال محتاج بمحلی است که حلول در او بکند و نابت کردیم که احتیاج صفت ممکن است نه واجب و ایضا حلول در مکان مستلزم نقل
از مکانی بمکانی است و حال آنکه خداوند عالم موجود است در همه مکان اما نه بامداخله خارجیه و ایضا انتقال از حالی بحالی دیگر
علامت زوال است والله تبارک وتعالی لم یزل ولا یزال است وایضا حلول از لوازم جسمیه یا عرضیه و مکانیه است والله تعالی
منزه از جمیع اینها است وایضا معقول از حلول قیام موجودی است با موجود دیگر بر سبیل تبعیت بشرطیکه قیام حال بذاته
ممکن نباشد واین معنی در واجب تعالی ممکن نیست بجهة آنکه این از خواص اعراض وصور است که ممکن نباشد تعین آنها مگر بواسطه
محل وخداوند جل ذکره از قبیل اعراض وصور نیست چنانکه ذکر خواهد شد واما اتحاد پس آنهم در حق واجب تعالی غیر معقول است
بجهة آنکه خدا وغیر او که متحد شدند باین معنی که دو چیز برگشت یکچیز شد اگر هر دو موجود بشود در حالت بقا ایشان
پس ایشان دو تا هستند یکی نشدند واگر هر دو معدوم شد پس اتحاد نشد بلکه شیء سیم حادث شد واگر یکی معدوم
شد واند یکی باقی ماند پس اتحاد نشد بجهة آنکه محالست که موجود نفس معدوم بشود ودیگر آنکه خدا یا او یکی میباشد
یا واجب خواهد شد یا ممکن پس اگر واجب بشود تعدد واجب لازم آید وان باطلست واگر ممکن باشد پس حاصل از اتحاد یا او
خواهد شد یا ممکن وانقلاب واجب بممکن و ممکن بواجب محالست واما زعم بعض کفره که قائلند براینکه بنده زمانیکه رسید
بدرجه عرفان وفنا برگشت بمرتبه ایشان متحد میباشد با رب خود وباطل میگردد توهم دوئیت ومغایرت میان او و پروردگار
او و تکلیف از او ساقط گردد واین مرتبه را فنا فی التوحید گویند این اعتقاد وخیال خیال باطل و زعم فاسد او واستشهاد
ایشان آنست که میگویند خداوند فرموده است واعبد ربک حتی یأتیک الیقین ومعصوم میفرماید انا اول من یأتیه الیقین
ومن اولی حظه لم یبال ما انقص من صومه وصلوته وازاینگونه مزخرفات بسیار دارند ولوازمات وآثار بر اینها مترتب
میباشد ومیگویند که فضایح وقبایح ان لا یحصی وتحریر نیست اما آیه شریفه چنانکه اهل تفسیر توجیه نموده اند مراد از یقین مرگ
است وحاصل مضمون آن اینست که عبادت پروردگار خود را بکن تا روزیکه مرگت بگیرد بلکه این آیه دلیل برخلاف مدعا
ایشان میباشد واما روایت بعد از تسلیم اعتبار سند آن مراد از صوم وصلوة نماز وروزه مستحبه است بجهة آنکه اخبار
معارض است با آن که اقوی هستند واجماع قائم شده است براینکه صوم ناقص وصلوة ناقص را احکام زیاد هست اگر مراد آن باشد
که از اجزاء وشرایط اینها ناقص بشود باک نیست واگر مراد آن باشد که صوم وصلوة اگر کم بشود یعنی بعضی واجبات را بجا نیاورد
بعضی را نخواند ویا در بعضی از اوقات بخواند ودر بعضی نخواند باک نیست قطعا که غلط است بجهة آنکه مخالف نص آیات
واخبار است بلکه مخالف با عمل وفعل همان معصوم است که خبر را مسند باو کرده اند وبهتر از ایشان که بود که بمرتبه یقین رسیده
ومع ذلک در هیچ جا وهیچ کتاب وهیچ چیز دیده ونشنیده ایم که آن بزرگواران یکنماز را فوت کنند بلکه در خبر است که وقتیکه

151 آیه مبارکه فاستقم کما امرت نازل گردید رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود شیبتنی هذه الآیة یعنی آیه فاستقم کما امرت پیر
کرد مرا باین معنی که من میترسم قائم بشوم باوامر خداوند عالم چنانکه مامور شده ام حتی اشتغال در حال صلوة بدرگاه خدای
عالم و توجه بسوی او و خضوع وخشوع او چنان تاکید کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه وآله در حق کسانیکه روی خود را
در نماز باین طرف وان طرف میگردانند فرموده است اما یخاف الذی یحول وجهه فی الصلوة ان یحول الله وجهه وجه حمار یعنی
آیا از خدا نمیترسد کسیکه میگرداند روی خود را در اثنای نماز از اینکه بگرداند خدا روی او را بروی الاغ یعنی وجه قلب او را
مثل وجه الاغ کند در نافهمی وعدم اطلاع بر امور علویه و رسیدن بکمالات علمیه دینیه وهمچنین اخبار
دیگر در آیه دیگر فرموده است در خصوص اهل جهنم که پرسیده میشود از ایشان ما سلککم فی سقر قالوا لم نک
من المصلین ولم نک نطعم المسکین وکنا نخوض مع الخائضین وکنا نکذب بیوم الدین حتی اتانا الیقین یعنی مرگ و
حال آنکه اگر سقوط عبادات از عارف موقوف بر رسیدن بمرتبه ساقط میشد از سید العارفین وسید الموقنین امیر المؤمنین
صلوات الله وسلامه علیه بطریق اولی بجهة آنکه این عرفاء حمقا نه در کثرت عبادت ونه در غایت خضوع وخشوع
بهزار یک عشری از عبادات آنحضرت را خواهند واصل گردید تا مرتبه که ادعا میکنند برسند چنانکه در سابق هم
اشاره بان نمودیم که آنحضرت در غایت خضوع ومنتهای خشوع ما فوق آن متصور نبود چنانکه در خبر است وکان یعبد الله حتی
تورمت قدماه وهر شب از آنحضرت هزار تکبیر شنیده میشد که هر تکبیر مشتمل بر دو رکعت نماز بود وآخر وصایا
الصلوة الصلوة بود ورسول خدا فرموده است الصلوة قربان کل تقی فمن شاء استقل ومن شاء استکثر وایضا فرموده است
قرة عینی الصلوة وبا این تاکیدات اکیده که در خصوص صلوة وارد شده است چگونه میباشد که ساقط بشود وآیا غیر
تکلیف اولی الاعذار که در صورت عجز از قیام امر بقعود فرموده اند واز قعود بحالت نوم هکذا متدرجا باشاره چشم فرموده
اند وعلاوه بر اینها کسیکه محجوب بخود کاملا هو حقه نشناسد او امر او را چگونه در حق خود ساقط میداند وحال آنکه ما هم
بینیم که نوکر وزیر از پادشاه بیشتر از سایرین فرمان و فرمایشات پس بنا بر زعم ایشان امر که معرفت حق بیشتر وبهتر داشته باشد باید
کمتر خدمت را انکه بکند نه اینکه بار تکلیف ورا مثل قاطر چموش از دوش خود بیندازد طریقه وصول به یقین که موافق
شرایع دینیه بشود آنست که محمد بن عبد الله صلوات الله وسلامه علیه وآله قرار گذاشته ورفتار طریقه را بهتر از او وآل او
وصلوات الله علیهم اجمعین کسی نخواهد دانست وتوحید خداوند عالم بهتر از ایشان احدی امید نخواهد کرد بدو نوع
وجوه همانست که ایشان کرده اند وفرموده اند ما وفیکه عاجز شدیم خدا را امینا نیاسیم ونفرموده اند که ما واصل میباشیم
بحد یعنی او با ما و ما با او متحد میباشیم ویا اینکه مثل اکثر اوهام باطله مصنوعه واغلب خیالات فاسده متفلسفه فرموده
باشند که قایل گشته اند بوحدت وجود در واجب وممکن واینکه وجود حقیقة واحده است که اوست ذات الحق وکثرات وتعینات
اطوار وشئونات اوست در امکان با اختلافی که در طرق ایشان که برکرده اند طوامیر خود را ووصف نموده اند آنرا بکلمات
طرفه وتمویهات لطیفه وتشبیهات سخیفه که همه اینها خبط وغلط است ونیست مگر کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا
جاءه لم یجده شیئا ووجد الله عنده فوفیه حسابه والله سریع الحساب میگویند کل شیء هو الله بلا خصوصیة یعنی هر چیز
خداست بدون خصوصیت مثلا میگویند سنگ مرکب از وجود که آن الله است واز ماهیت که آن خلقت پس سنگ خدا
بدون سنگ وحقیقة بین ایشان یکی است وکثرات اطوار آنست وحدوث تطور اوست بصور مختلفه وظهور او با تعینات
متشتته است فاعلیت بیکدست خود وقابلیت بدست دیگر ومثل زده اند تقوم خلق را با حق بتقوم امواج با بحر وتقوم
حروف با الف وتقوم نقوش با مداد وتقوم کلام با نفس وتقوم اعداد با احد وتقوم تلوج با آب چنانکه شاعر ایشان گفته است

شعر وما الناس فی التمثال الا کثلجة وانت لها الماء الذی هو نابع ولکن یذوب الثلج یرفع حکمه ویوضع حکم 152
الماء والامر واقع وشاعر دیگر ایشان گفته است شعر البحر بحر علی ما کان فی قدم ان الحوادث امواج وانهار لا
یحجبنک اشکال یشاکلها عمن تشکل فیها فهی استار وایضا دیگری گفته شعر وقد کنت دهرا قبل ان یکشف الغطا
اخالک انی ذاکر لک شاکر فلما اضاء اللیل اصبحت عارفا بانک مذکور وذکر وذاکر وابن العربی در خصوص خود
میگوید فانا العبد حقا وان الله مولانا وانا عینه فاعلم اذا ما قیل انسانا فلا تحجب بانسان فقد اعطاک برهانا
فکن حقا وکن خلقا وکن بالله رحمانا وعذ خلقه منه فکن روحا وریحانا فاعطیناه ما یبدو به فینا واعطانا
فصار الامر مقسوما باباه وایانا خلاصه این خرافات والحادات که حکم کرده است ضروره شریعت سبطلان آنها و سفیه
شده است نقل اجماع از اساطین علما بر تکفیر قائل آنها بسیار است وچه خوب اقرار کرده است بعض انکسانیکه از ایشان است
در حاشیه فتوحات در اینجا که صاحب فتوحات گفته است سبحان من اظهر الاشیاء وهو عینها یعنی منزه است انکسی که ظاهر
کرده است اشیاء را وحال آنکه خود او عین اشیاء است وچون این شخص این کلام را از او دیده است در حاشیه گفته است عبارتی
که مضمون آن بفارسی اینست یا حیا نمیکنی ایها الشیخ هرگاه بشنوی از احدی که او میگوید فضله شیخ عین وجود شیخ است هرگز
مسامحه با او نخواهی کرد بلکه غضب بر او خواهی کرد پس چگونه جایز میباشد نسبت این هذیانات را بملک دیان دادن
تعالی الله توبه کن توبه نصوحا تا نجات یابی از این ورطه وغیر از آنچه ذکر شد اینها کسانیکه انکشاف کرده اند از دهریین وطبیعیین
وانیطابقیه نمیدانم کی احاطه کرده اند بذات خداوند عالم وحال آنکه لا یحیطون بشیء من علمه ناچار نموده اند اینکه نسبت
بر او تعالی وحال آنکه لیس کمثله شیء ونمیدانم که دلالت وراه نمائی کرده ایشان را بحقیقت حق سبحانه وتعالی تا مباح کردند
بر او این تشبیهات را وحال آنکه میفرماید ولا تضربوا لله الامثال فما کبرت کلمة تخرج من افواههم تکاد السموات یتفطرن منه
وتنشق الارض وتخر الجبال هدا وچون بعضی از محققین ایشان ملتفت فضایح وقبایح این قول گردیدند مثل قبح
قول بمحل حوادث بودن ذات وحصول تکثر وتغیر وانفعال در او ومثل قول بربط حادث بقدیم واتصال حادث بازلی
وغیر اینها از خصایص حدوث ونقایص امکان بلکه صدق مثل منتقال العیاذ بالله بهر موجود حتی الکلب والخنزیر مثل
صدق مطلق بر مقید هرچند که قید خارج وتقیید داخل بوده باشد مثل صدق جسم بر اسود با خروج سواد پس بمقام
اصلاح وتوجیه آمده وگفته است که مراد ما از تصور اله بصور خلق اوست ومراد ما که گفته ایم انه کل الاشیاء ظهور اوست
در رتبه واحدیت اعنی رتبه صفات وافعال او بصور کل مجموعیه الهانه رتبه احدیت بجهه آنکه ذات او تعالی در مرتبه خود منزه است
از جمیع صور وحدود ونیست مگر نفس ذات ازلا وابدا فهو الله سبحانه کل فی مرتبة الکل لا فی مرتبة الذات واستشهاد نموده
شاعر خود کرده است شعر کل شیء فیه معنی کل شیء فتفطن واصرف الذهن الی کثرة لا تتناهی عددا قد طوتها
وحدة الواحد حق وتوضیح مراد او آنست که ذات در مرتبه فاعلیت متصور است با حدود وفعلیه نه در رتبه ذات او وقوام
فعل بذات است پس حقیقت برای ذات است وصورت برای فعلست پس تکثر وتغیر در ذات لازم نمیاید از این حیث که ذاتست
غایة مرام وحاصل کلام ایشان انکار وجود خصوص است بر هر شیء وایم طلب از تعاقب کردن خروج از سیاق مقام است ولکن
اکر مراد بکلمات ذکر شده همه اینها محل برای است مثلا مرتبه واحدیت اختیار مرتبه که ظاهر میباشد از آن مرتبه حدود
وتعینات برای آن وجود محقق نیست بلکه از مجرد وهم ومحض خیالست وتنزیل صفات بمرتبه واحدیت نه ذات بجهه لزوم تکثر
در ذات او بحسب معقولیت باختلاف آثار نه بنا بر حاق واقع این کجا واختلاف اطوار وصور کجا چنانکه اختلاف
بحسب موافق مفهوم است وتنزیل آیات واخبار متشابهات برانچه موافق مذهب ایشان بوده باشد بدون دلالت لغت

ونسبت فنا با وجود ارض لها بانضوص صریحة الدلالة لغة وعرفا وتفسیر برای وما الارض صاحبت وکاه بلا
سبکی استظهار ایشان باکشف چنانکه بعضی گفته است که وحدة وجودی مقتضای کشف کلی است ولازم بدون تحقیق است
وباین سر چشم خویشتن را روشن کرده وچشم غیر خود را کور میدانند یعنی فهمند کلمات ایشان را مگر امثال ایشان و
بر نمیدارد عطایای ایشان را مگر مطایای خود چنانکه شاعر ایشان گفته شعر علم التصوف علم لیس یعرفه الا اخو
فطنة بالحق معروف ولیس یبصره من لیس یشهده وکیف یبصر ضوء الشمس مکفوف قسم بجان خودشان اگر دعوی کشف
صادق قرار بگذاریم بیاورند اسان ترشد بر ایشان از تکذیب اجماع جمیع علمای اعیان ونصوص ائمة الرحمن وصحیح اعیان
وچه چگونه جایز میباشد عدول از طریق اهلبیت عصمت علیهم السلام اجتناب طریقیکه اوست منهج قدیم وصراط مستقیم
واوستان در گاه ماموریم بدخول بیت از باب چنانکه فرموده است در کلام مجید خود واتوا البیوت من ابوابها
وچنانکه کلام معجز نظام امیر المومنین علیه السلام است که فرمودند براین که در کافی منقولست از صادق آل محمد علیه السلام
ان الله لو شاء لعرف عباده نفسه ولکن جعلنا ابوابه وصراطه وسبیله والوجه الذی یؤتی منه فمن عدل عن ولایتنا او فضل
علینا غیرنا فانهم عن الصراط لناکبون یعنی اگر خداوند تبارک وتعالی میخواست هرآینه خود شناسانید بعباد خود میشناسانید
ولکن ما را درها معرفت قرار گذاشت وراه آن وصراطان وآن وجهیکه از او باید آمد پس هرکه عدول کرد از ولایت ما
یا تفضیل داد بر ما غیر ما را بدرستیکه ایشان هرآینه از راه کج روندگانند پس باید فکر بکنند که اگر این عقیده حق میبود هر آینه
ما از ارشاد ما بان طریقه واعتقاد بران بخل نمیکردند وحال آنکه ایشانند هادیان عباد الله بطریق حق وهر آینه در
اخبار مرویه در کتب اصحاب ما با وجود کثرت واشتهار آنها وباوجود انتشار وشدة اهتمام بر سانیدن حاضرین بر غایبین اقلا
اشاره وتلویحی میفرمودند هرچند با خواص شیعهها خود بوده باشد ودر اخبار واحادیث اثری وجزئی ندیدیم پس دعاوی
ایشان وعقاید ایشان نیست مگر اینچه خدا تعالی میفرماید ان هی الا اسماء سمیتموها انتم واباؤکم ما انزل الله بها من سلطان
ان الحکم الا لله واگر گویند که این سر مخزونست واجب بود بر ایشان کتمان آن ولهذا اظهار نکرده اند جواب گوئیم پس شما چرا
ترک واجب کردید افشاء واظهار آن نمودید که ایشان مبالغه در کتمان آن کرده بودند وچرا مبالغه نمودید در اشاعه واضاعه
این سر مشایخ ورؤساء شما در مقابل ائمه هتک حتی بر کردند وفاش خود را از اسم طلبیدن آن ونظام در منابر ومحافل ندا کردند علانیه
وجهرا حتی بحیثیکه این سر مخزون بمقام لهو وبازیچه بر عوام وحکایت افواه جهال گشته تابع شدند بر ایشان تقلیدا یا توسلا
بنا بر اشتهاء نفوس هر یک سیما اهل ظلم واتباع اعوان سلاطین واصحاب کبائر وطغیان وباین سبب بعض روی علما اعلام
رضوان الله علیهم دکان باز کرده متمیز گشتند حتی نامیده شدند باسم صوفیه خذلهم الله فی النشاتین بحق آل السطین
ششم آنست که خداوند عالم جسم نیست وجسم آنست که قبول ابعاد ثلثه کند یعنی طول وعرض وعمق بجهه آنکه جسم محتاج بر
مکانست وان از خواص ممکنست ومکرر گفته شده که خداییتعالی غنی مطلقست از ما سوای خود وخداوند داخل سطح هم نیست
وسطح آنست که برای او طول وعرض باشد نه عمق ونه مثل نقطه ایست که آخر خط است که قابل قسمت نیست از ابعاد ثلاثه
بجهه آنکه همه اینها از صفات ممکن واز اعراضست وهم چنین خدا تعالی جوهر هم نیست که آن قائم بذاته را گویند که مقابل عرض است
که قائم بغیر است بجهه آنکه جوهر هم جسم است وعرض هم نیست بجهه آنکه عرض محتاج بمحل است خلاصه لیس کمثله شیء
ولیس شیء مثله هفتم آنست که اتفاق کرده اند امامیه ومعتزله وفلاسفه وزیدیه بر اینکه خداوند عالم را رؤیه بصر جایز
نمیباشد مطلقا نه در دنیا ونه در عقبی نه بر نبی ونه بر غیر او ومشبهه وکرامیه رفته اند بسوی اینکه جایز است بر خداوند تعالی
رویت در جهة ومکان بجهه آنکه ایشان خدا را جسم میدانند واشاعره اتفاق کرده اند بر وقوع رؤیه او در آخرت کذشته

ششم از صفات سلبیه

هفتم از صفات سلبیه

از جواز و اتفاق کرده اند بر امکان و جواز آن در دنیا هم و اختلاف کرده اند در وقوع آن در دنیا و اینکه آیا پیغمبر صلی الله
علیه و آله دید او را در شب معراج یا نه و اکثر ایشان قایلند بر اینکه دید رسول الله صلی الله علیه و آله خداوند را در لیلة اسرا
با اعتراف ایشان بر اینکه خداوند جسم نیست و جوهر نیست و اینکه او مجرد است از جهة و مکان و لکن دلیل امامیه بر امتناع
رؤیه مطلقا اولا عقلست بجهة آنکه مرئی به بصر لابد باید از قبیل اجسام بشود و در جهة مقابل دو صورت و دو مکان و دو شکل
بشود و الله تعالی منزه است از جمیع اینها و دیگر اینکه مرئی محاط بحاسه نظر باید بشود ضرورة و الله تعالی محیط است چنانکه می
فرماید الا انه بکل شیء محیط و محیط محاط نمیباشد پس مرئی نمیباشد و دیگر آنکه واجبست فاصله میان رائی و مرئی مثل
وجوب مقابله ما بین آنها چنانکه حکماء قایلند بر اینکه مدی از چشم ناظر خارج میشود و متصل بمرئی میباشد پس در این و جوب
لابد است از فاصله و مقابله و عدم حاجب و همه اینها از لوازم جسم است و ثانیا بگوییم که خدا تعالی جسم نیست بل هو اقرب
الینا من حبل الورید و بعد از آنکه ثابت کردیم عدم امکان دیدن بچشم را هم چنین است سایر حواس یعنی شنیدنی و ملموس
شی و چشیدنی نیست چنانکه با حواس باطنیه هم ادراک کنه او ممکن نمیباشد و ما قدروا الله حق قدره یعنی اندازه نکردند
خدا را و تعظیم او را بجا نیاوردند چنانکه سزاوار است چنانکه رسول الله صلی الله علیه و آله در مقام عجز از معرفت فرمودند
ما عرفناک حق معرفتک و ثانیا نقل اما از آیات مثل قوله تعالی یسئلک اهل الکتاب ان تنزل علیهم کتابا من السماء فقد
سئلوا موسی اکبر من ذلک فقالوا ارنا الله جهرة فاخذتهم الصاعقة بظلمهم یعنی سؤال میکنند از تو یا محمد صلی الله
علیه و آله اهل کتاب اینکه نازل بکنی بر ایشان کتابی از آسمان پس بتحقیق سؤال کردند موسی را بزرگتر از این پس گفتند یا موسی
بنما بما خداوند را آشکارا پس فرو گرفت صاعقه ایشان را بسبب ظلم ایشان و طریق استدلال آنست که اگر رؤیت جایز می شد
از امر عظیم نمیشمرد در قرآن و آن طلب سؤال را ظلم نمینامید و صاعقه بر ایشان نمیفرستاد و مثل قوله تعالی لا تدرکه
الابصار و هو یدرک الابصار وجه استدلال آنست که خداوند عالم نفی فرموده ادراک بصر را او ادراک بصر و نیست مگر
است رؤیة او بجهة آنکه خداوند عالم این نفی را مدح بر خود قرار گذاشته و اگر مدح نمیشد ادخال آن بر مدح و تفاخر بر آن
در مقام تعریف قبیح میشد از حکیم و دلیل بر مدح و وصف بودن آن تعاقب دو وصف واقع است عقب آن چنانکه فرموده
است و هو اللطیف الخبیر لطیف مدرک اشیا باریکست که عقول ما از ادراک آنها عاجز باشد چنانکه در سابق گفته
شد و بدو خبر صحیح از حضرت صادق علیه السلام وارد است که فرموده انما عنی احاطة الوهم الله اعظم من ان یری بالعین یعنی
در این آیه شریفه قصد کرده خداوند عالم احاطه کردن وهم را که فرموده لا تدرکه الابصار و شأن خداوند عالم بزرگتر است از
اینکه دیده شود با چشم و از امام محمد باقر علیه السلام در خصوص آیه شریفه فرموده یا ابا هاشم اوهام قلوب ادق است از
ابصار عیون تو بدرستیکه درک میکنی با وهم خود سند و هند و شهرهای دیگر را که داخل نشده بر آنها و نمیتوانی ادراک بکنی
آنها را با چشم پس اوهام قلوب درک نمیکند خداوند را پس چگونه درک میکند ابصار عیون پس معلوم شد که مراد از لا تدرکه
الابصار یعنی لا تدرکه الاوهام است کجا مانده که چشمها درک بکند او را و مثل قوله تعالی که خطاب بحضرت موسی
علی نبینا و علیه السلام فرموده است لن ترانی یا موسی و لکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی و اتفاق دارند اهل
لغة بر اینکه کلمه لن موضوع است برای نفی ابد که در لغة فارسی بمعنی هرگز است یعنی یا موسی هرگز مرا نخواهی دید ابدا و اما
اخبار وارده در خصوص عدم جواز رؤیه بر خداوند عالم زیاده از حد است چنانکه در کافی در خبر عاصم بن حمید صحیحا است
که گفت عرض کردم خدمت ابی عبد الله علیه السلام در آنچه روایت میکنند حالا مردمان از دیدن خداوند پس فرمود الشمس
جزء من سبعین جزء من نور الکرسی الخ یعنی آفتاب یعنی نور آن یک جزء است از هفتاد جزء نور کرسی و نور کرسی یک جزء است

از هفتاد جزء از نور عرش و عرش جزئیست از هفتاد جزء از نور حجاب و حجاب جزئی است از هفتاد جزء از نور ستر پس اگر شما راست
گو هستید پر کنید چشمهای خود را از آفتاب در حالتی که در پیش آن ابر نبوده باشد یعنی آفتاب را نمیتوانید ببینید و حال آنکه
مخلوق خداوند است پس چگونه میباشد که خداوند خالق آن را ببینید و مراد از حجاب و ستر و مقامات از مقامات تجلیات
نور عظمت پروردگار عالم جل شأنه و در کافی از محمد بن ابی عبد الله بواسطه چند راوی از یعقوب بن اسحق منقولست که
گفت نوشتم بخدمت ابی محمد صلوات الله و سلامه علیه و سؤال کردم که چگونه عبادت کند عبد پروردگار را که در او حال
آنکه او را نمی بیند آنحضرت در جواب نوشتند یا ابا یوسف جل سیدی و مولای و المنعم علی و علی آبائی ان یری یعنی ای ابا یوسف
بزرگست آقای من و مولای من و منعم بر من و بر آبا من از اینکه دیده بشود و میگوید سؤال کردم که هل رای رسول الله ربه
آیا پیغمبر خدا دیده است خداوند خود را جواب نوشت که بدرستیکه خداوند عالم نمود بر پیغمبر خود بیان از نور عظمت خود آنچه
که دوست داشت گویا آنحضرت اشاره فرمودند بآنچه که در کافی نقل کرده است از محمد بن یحیی بوسایط چند از ابن ابی نصر
از ابی الحسن الرضا علیه السلام که فرمود جدم رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند وقتیکه مرا باسمانها بردند رساند
مرا جبرئیل بمکانیکه هرگز پای جبرئیل بآنجا نرسیده بود پس حضرت فرمود که کشف شد برای او و نمود برای او خداوند عالم
از نور عظمت خود آنچه را که دوست داشت در قول خود لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار خلاصه در این مضمون اخبار
در کافی زیاده از ده خبر نقل کرده است که بعضی از آنها در تفسیر آیات داله بر عدم جواز رؤیه و بعضی معلل بعلل معتبره از آیات
و عقل و مراد از رؤیت ممتنعه در آیات و اخبار و ادراک عقل رؤیه چشم است و لکن رؤیه قلب بنور ایمان ممتنع نیست
و بر این محمول است اخباریکه وارد شده است در جواز رؤیه چنانکه در توحید از اصبغ بن نباته از امیر المؤمنین علیه السلام
قال قام الیه رجل یقال له ذعلب فقال یا امیر المؤمنین هل رایت ربک قال یا ویلک یا ذعلب لم اکن بالذی اعبد ربا لم اره الخ
حاصل مضمون آن اینست اصبغ میگوید که مردی ذعلب نام برخواست بسوی امیر المؤمنین علیه السلام و عرض کرد یا امیر المؤمنین
آیا خدا را خود دیده حضرت فرمود و یل بر تو باد یا ذعلب نیستم من عبادت بکنم بکسیکه او را ندیدهام عرض کرد چگونه دیده او را
وصف کن بما فرمود ویل بر تو نمی بیند او را چشمها بمشاهده ابصار و لکن می بیند او را قلوب بحقایق ایمان و این خبر در سابق هم ذکر شد
و لکن به تغییر فی الجمله و مثل این خبر در کافی از ابی الحسن موصلی از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود جاء حبر الی امیر المؤمنین علیه السلام
فقال یا امیر المؤمنین هل رایت ربک حین عبدته قال فقال ویلک ما کنت اعبد ربا لم اره قال و کیف رایته قال ویلک
لا تدرکه العیون فی مشاهدة الابصار و لکن راته القلوب بحقایق الایمان و اینکه در حق الیقین سید عبد الله شبر از حضرت
صادق آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین روایت کرده است که آنحضرت فرمود رای صلی الله علیه و آله ربه عز و جل
بقلبه و فی روایة اخری اما سمعت الله یقول ما کذب الفؤاد ما رای لم یره بالبصر و لکن راه بالفؤاد و مراد از رؤیه
او با قلب حقیقت ایمان است نهایة تصور است که ما فوق آن متصور نمیباشد عقلا و شرعا ظاهرا امر شبر در حق الیقین است که در
مقدمه کتاب اشاره بآن گذشت که کمال ایمان بمرتبه مذکوره که در سید معقولات و انضمام بیشتر مثل محسوسات ظاهره میباشد
اینست که مرتبه ایمان و کمال آن نسبت باهلش متفاوتست که علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین میباشد و گویا بسوی
این اشاره نموده اند بعضی از اهل حکمت که گفته اند معرفت و قتیکه شدت یافت از حیثیت وضوح بر میگردد در رؤیه علمیه
میشود و علوم زمانیکه مؤکد گردید از حیثیت وضوح و جلاء بر میگردد عیان حضوری میباشد چنانکه خیال
زمانیکه قوی گردید بر میگردد حس باطنی میباشد و امر متخیل زمانیکه ظهور او متأکد گردید و رسوخ آن محکم گشت بر میگردد
مثال عینی میباشد که مرتب میباشد بر آن آثار و خواص پس این بود که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در عالم اشتغال و التفات بسوی

پروردگار خود در مقام نزول وحی از خود بیخود میگردید و مکرر میفرمود لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب
ولا نبی مرسل و مکرر میدیدند امیر المؤمنین و امام المتقین را در حال اشتغال بعبادت خداوند ذو الجلال مثل چوب
خشک میگردید حکایت ابو دردا را مکرر شنیده که در کنار مدینه آنحضرت را در باغی دید و نزدیک رفت ملاحظه نمود حالت
آنحضرت را و خیال کرد که آنحضرت از دار دنیا رحلت کرده است سراسیمه خود را بمنزل خاتون سرای عصمت فاطمه زهرا سلام
الله علیها رسانید و خبر وفات آنحضرت را بآن خاتون معظمه اظهار و عرض نمود صدیقه طاهره سلام الله علیها فرمودند که بابا
در زاویه غشوه مرتبه است ولکن از خوف و خشیت پروردگار خود هر شب چندین مرتبه بآنحالت میافتد و همچنین امام
زین العابدین علیه السلام و حالات آنحضرت را ملاحظه باید نمود تا مرتبه رؤیت قلب و حق الیقین را یقین داشته باشی و اینکه این
مرتبه مختص معصومین و ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین میباشد و اگر احدی بالاتر از مرتبه مذکوره دعوی کشف
و وصول بحق بکند غایت محض و ضلالت و اضلال بندگان خدا است از راه حق زیرا که ائمه ما صلوات الله علیهم با
وجود این حالات دعوی وصول بحق و مکاشفه صوفیه نکردند بلی امیر المؤمنین علیه السلام فرمود لو کشف الغطاء ما ازددت
یقینا ولکن این نه مرتبه ایست که طایفه صوفیه ادعا میکنند چنانکه در مقام خود ذکر خواهد شد و اما دلیل قائلین بجواز رؤیت
در دنیا و عقبا آنست که گفته اند وقتیکه حضرت موسی علیه السلام بمیل بنی اسرائیل بمقام رب ارنی انظر الیک گفت خدا
خود را بمن بنما تا نظر کنم بسوی تو در جواب خطاب شد لن ترانی ولکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی معلق
کرد پروردگار عالم رؤیت خود را باستقرار کوه و این هم امر ممکن است و معلق بامر ممکن ممکن است و دیگر آنکه اگر رؤیت ممتنع
باشد موسی علیه السلام از او خواهش نمیکرد پس جایز بود که آنحضرت خواهش نمود و گرنه جهل لازم میآید بر نبی و آنکه تجویز
کرده است جواز رؤیت را بآخرت گفته است که قوی و ادراکات ضعیف است در دنیا ولکن در آخرت همه آنها قوی میشود
پس آنوقت طاقت دیدن پروردگار خود میآورند این دلیل اثبات است ولکن جواب داده اند از اولی باینکه ما منع میکنیم
که معلق علیه استقرار جبل مطلق باشد بلکه در حال تجلی بود و امکان استقرار آن در آنحالت ممنوع است چنانکه مستقر نماند
و مندک گردید و موسی علیه السلام مغشیا علیه افتاد و چرا گفتیم استقرار جبل در حالت تجلی بود نه مطلقا بجهة آنکه در
حالت تکلم موسی با پروردگار خود جبل مستقر و در جای خود بود پس تعلیق بآن حال نکرد و جواب از دلیل دویم ایشان
اولا بطریق معارضه آنست که ذکر کردیم که اگر رؤیت خدا جایز بود طلب آنرا امر بزرگ نمینمود و از اظلم نمینامید صاعقه
بر ایشان نمیفرستاد و ثانیا بطریق حل میگوئیم که قول موسی که گفت ارنی طلب حقیقی رؤیت نبود بلکه محض بست برای اظهار
حال پروردگار بر جماعت که با او حاضر بودند و طالب رؤیت بودند و آنان بودند که میگفتند لن نؤمن لک حتی نری
الله جهرة این بود که اظهار حال عدم امکان و عدم جواز رؤیت بر ایشان کرد و اختصاص رؤیت بآخرت با وجود قول بامتناع
آن در دنیا سفاهت و بلاهت است نه دلیل بر این هست و نه برهان نه عقلا و نه شرعا و این طایفه همان طایفه هستند که
علامه حلی قدس الله سره فرموده است بنابر آنچه از بعضی از اساتید شنیده شده است که اگر کسی نذر بکند که بسفیه ترین بدهد
بجماعت اشاعره میرسد که از ایشان سفیه تر طایفه گویا بنظر در نیامده است پس ثابت شد که خداوند عالم جسم نیست که دیده
و ممکن بوده باشد و جایز نیست بجهة آنکه مرئی باید محسوس باشد و محسوس مستلزم جهة و مکان و زمان و محتاج کم و کیف و اینها
لوازم حوادث باید بوده باشد و در سابق ثابت کردیم که خداوند عالم غنی مطلق است و لیس کمثله شیء تعالی الله عن
ذلک علوا کبیرا هشتم آنست که واجب تعالی فعل قبیح از او صادر نمیباشد بجهة آنکه فاعل قبیح خالی نیست از اینکه یا عالم است
قبح او را یا جاهل اگر عالم است و میکند و از ترک آن عاجز است لازم میآید که خداوند قادر عاجز بشود و اگر جاهل است مستلزم

جهل بر واجب تعالی است و اگر محتاج بر فعل آنست لازم آید احتیاج و اگر محتاج بر فعل آن نیست لازم میآید صدور
عبث از حکیم و این مستلزم سفه است پس همه این لوازم محالست بر واجب تعالی و عقل مستقل است بر قبح ظلم و عدوان
و خداوند عالم خودش نهی فرموده است از آن و لعن و وعده عذاب الیم بر ظالمین فرموده و همچنین است جمیع چیزهائی
که عقل و شرع آنرا قبیح شمرده باشد نهم آنست که واجب تعالی شبیه بهیچ چیزی از مخلوقات خود نیست بجهة آنکه هر صانع
مغایر بر مصنوع خود میباشد و شبیه آن نمیباشد چنانکه بدیهی است و هر شیء مخلوق و مصنوع اوست چگونه میشود
که خالق آنها شبیه بیکی از آنها باشد چنانکه در شرح کافی از امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده است که ان کل ما تصوره
احد فی عقله او وهمه او خیاله فالله سبحانه غیره و وراءه لانه مخلوق و المخلوق لا یکون من صفات الخالق و با این
شناخته میباشد جمیع صفات سلبیه و وجه دیگر قاعده حکمیه است که محقق است در محل خود که علت موجده و معلول
آن جایز نیست که از یکنوع باشد و گرنه لازم میآید که شیء علت نفس خود بوده باشد و همچنین گفته اند وجود علت
موجده اشد و اقوی است از وجود مجعول و تفاوت بشدت و ضعف در وجود آن مستلزم اختلاف در ماهیات
آنها است پس لهذا خالق اجسام ممتنع است که مثل آنها باشد و همچنین گفته اند مصور صور محال است که صورت باشد
نوع خود و دیگر آنکه در تشبیه لابد است از اتصاف او تعالی بصفت چیزی که مغایر آنچه خودش توصیف کرده است ذات اقدس
خود را بوده باشد و حال آنکه در خبر صحیح در کافی نقل کرده است از توصیف پروردگار بصفت
مخلوق و بصفتیکه مغایر با آنچه خودش ذات اقدس خود را وصف کرده است بوده باشد از آنجمله بجهة تیمن و تبرک یکی از آنها
بیان مینمائیم تفصیلا و بعضی را اجمالا و آن خبر سیم است از محمد بن ابی عبد الله بواسطه چند نفر که ایشان از ابراهیم بن محمد الخزاز
و محمد بن الحسین روایت کرده اند که این دو نفر میگویند داخل شدیم بخدمت ابی الحسن الرضا علیه السلام و عرض کردیم بخدمت
آنحضرت که محمد المصطفی صلی الله علیه و آله دیده پروردگار خود را در صورت جوان نورس در سن ابنای سی ساله و گفتیم که هشام
بن سالم و صاحب الطاق و المیثمی میگویند که او تعالی تا ناف او مجوف است و ما بقی صمد و پر است پس آنحضرت افتاد بسجده و بعد
از آن گفت سبحانک ما عرفوک الخ حاصل مضمون آن اینست که عرض کرد الهی منزهی تو از جمیع ما سوا خود نشناختند ترا و
توحید نکردند ترا پس از این جهة وصف کردند ترا یعنی بصورة و تشبیه بمخلوقات منزهی تو الهی هر گاه میشناختند ترا هر آینه
وصف میکردند ترا بآنچیزیکه وصف کرده تو ذات خود را بآن منزهی تو یا الهی چگونه مطاوعه نمود بر ایشان نفسهای ایشان در اینکه
تشبیه کردند ترا بغیر تو پروردگارا وصف نمیکنیم ترا مگر بآنچه وصف کرده بآن نفس خود را و تشبیه نمیکنیم ترا بخلق تو تویی
اهل هر خیر مرا از قوم ظالمین مگردان راوی میگوید بعد از آن آنحضرت التفات فرمود بسوی ما و فرمود آنچیزیکه توهم کردید
و خیال نمودید شما از این خیال کنید خدا را غیر او بعد از آن فرمود ما آل محمد نمط اوسط میباشیم که درک نمیکند ما را
غالی و سبقت نمیگیرد بر ما تالی یعنی عقب ماندگان مؤلف گوید گویا کلام مبارک آنحضرت اشاره است بکلام رسول خدا صلی
الله علیه و آله که فرموده است خیر هذه الامة النمط الاوسط یلحق بهم التالی و یرجع الیهم الغالی بعد از آن حضرت فرمود
یا محمد بدرستیکه جد تو رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وقتیکه نگاه کرد بسوی عظمت پروردگار خود بود در حالت سن
ابنای سی سالگی و در هیأت جوان مراهق یا محمد بزرگتر است پروردگار من عز و جل از اینکه بوده باشد در صفت مخلوقات خود
میگوید عرض کردم فدایت شوم من کانت رجلاه فی خضرة قال ذلک محمد کان اذا نظر الی ربه بقلبه جعله فی نور مثل نور
الحجب حتی یستبین له ما فی الحجب ان نور الله منه اخضر و منه احمر و منه ابیض و منه غیر ذلک یا محمد ما شهد له الکتاب و السنة
فنحن القائلون به مؤلف گوید که قول من کانت رجلاه از تتمه این خبر است که از روایت هشام بن سالم و صاحب الطاق و میثمی

نقل کرده بود پس راوی که محمد باشد از ابهام سؤال و استفهام او و رد عرض کرد پس که بود که دیدار او در سر کاه بود حضرت خداوند که او محمد صلی الله علیه و آله بود و وقتیکه نظر میکرد بسوی پروردکار خود بانقلب چون با نظر به تحا و قلب و حالت خداوند میکرد اید او را در انوار مختلفه مثل نور حجب حتی اشکار میشد براو انچه در حجب است بدرستیکه نور حجابهای بعضی ازان قرمز و بعضی ازان سفید و بعضی ازان سبز و امثال این رنگها است انچه انچه شهادت میکند بر آن قرآن و قول پیغمبر ع پس ما اهلبیت قائل ان میباشیم یعنی ما عارف بسر این و دانا بمعانی ان و اعتقاد کننده بر ان میباشیم نه انکه در طرف غلو و تقصیر و دو جانب تعطیل و تشبیه بطلان و تجسیم واقع میباشیم وسط ما بین انها هستیم که غالی بسبب خروج او بجانب تعطیل و بطلان ادراک ما نمیکند و نالی بسبب تصور او در باب صورت و تشبیه نمیتواند سبقت بر ما بکیرد پس این خبر شریف و امثال ان همه دلالت میکند بر اینکه رؤیت پروردکار عالم مطلقا جایز نیست و امکان ندارد و واقع نشده است و بخوا اهل شد ایضا دلالت میکنند بر اینکه خداوند عالم جسم نیست و توصیف او را عیز او نمیتواند بکند چنانکه حدیث چهارم از ابن خانواده کانه صریحست که ابی حمزه از علی بن الحسین علیهما السلام روایت کرده است که انحضرت فرمود لو اجتمع اهل السماء و الارض ان یصفوا الله بعظمته لم یقدروا و هم چنین دلالت میکند بر اینکه حد قرار کردن مر خدا را هم جایز نیست چنانکه در حدیث پنجم از ابرهیم بن محمد الهمدانی که عریضه نوشت بخدمت رجل یعنی امام موسی علیه السلام نوشتم که از موالی شما خلاف کرده اند در توحید بعضی میکویند جسم است بعضی میکویند صورت است پس انحضرت بخط مبارک خود نوشت سبحان من لا یحد و لا یوصف لیس کمثله شیء و هو السمیع العلیم او قال البصیر بعد از رؤیت پس بعد از اینکه صفات ثبوتیه و صفات سلبیه را اثبات نمودیم باید که و براهین بدانکه ممکن است که استدلال بکنیم بر وجود واجب و جمیع صفات ثبوتیه و سلبیه کمالیه و جلالیه او را باینکه دلیل قطعی یقینی که محل اطمینان عقول مستقیمه و افهام سلیمه بوده باشد بدون ارتکاب باقامه دلیل تفصیلی بر هر یک از انها و ان دلیل اینست که میکوئیم ان صانعی که صنعت محکم با این نظام عجیب و نسق غریب که عقول در ان حیران و ازفهام بسران سرکردان میباشند واجب است که در کمال بمرتبه بوده باشد که ما فوق غایت ان متصور نباشد و واجب است که همه کمالات او بالفعل بوده باشد و محتاج بخروج از قوه بفعل نباشد و کرنه لازم اید که اینکه نباشد و مستلزم ترکیب از دو جهت قوه و فعل بوده باشد و این موجب نقص میباشد نظر باینکه کامل پس کامل من جمیع الوجوه نمیباشد و حال انکه واجب است که کامل از جمیع جهات بوده باشد و وقتیکه کامل کردید واجب است که واحد بالذات و یکانه در صفات بوده باشد بجهت انکه غایت کمال یکانه است فوق جمیع کمالات پس همچو چیزی مستجمع جمیع صفات مذکوره از کمالیه و جلالیه میباشد پس اینجا باید دانست که صفات الله تعالی بر دو قسم است یکی صفات ذاتیه و یکی صفات فعل اولی مثل وجود و علم و قدرت و حیوه و سرمدیت و مثل اینها که اینها عین ذات است چنانکه سابقا ذکر شد و دوم مثل خالقیت و رازقیت و اماتت و احیا که اینها امور اعتباریه است که منتزع باعتبار مخلوق و مرزوق و محیی و ممات و اینها صفات قدیمه نیستند و الا لازم اید قدم عالم بجهت انکه کان الله و لم یکن خالقا و لا رازقا و لا محییا و لا ممیتا پس زمانی بود قبل از خلق ما سوای خود که خالق نبود و رازق نبود و محیی و ممیت نبود و این صفات صفات کمال نیستند حتی نقص لازم اید از انتفاء انها در خداوند عالم زمانی دون زمانی بلکه کمال قدرت وست بر خلق و علم اوست بر مصالح وقت ایجاد بلی ممکن است که بکوئیم استمرار علم او و وجود این صفات و قدم و ابدیت انها نقص است در پروردکار مثلا اکر مصلحت در ایجاد فلان چیز بوده باشد که در فلان وقت نه قبل از ان و نه بعد از ان پس ایجاد ان چیز قبل ان یا بعد از ان نقص است بر خداوند و هم چنین کلام در دولت مند کردن و فقیر کردن و زنده کردن و میرانیدن و غضب و مانند که عارض نشود مبادی صفات ذاتیه و صفات فعلیه همانست که در سابق در فصل اول ذکر شد و خلاصه این عبارت واضح

الله سبحانه بعضی

استدلال بر جمیع صفات سلبیه بدلیل قطعی

انست که صفات ذاتیه که متصف نبود باان خداوند عالم و ممتنع نبود اتصاف او باضداد ان مثل علم و قدرت و حیوة و امثال انها پس جایز نیست که کفته شود پروردکار عالم است بفلان شیء و غیر عالم است بفلان شیء دیکر و هم چنین قادر است و غیر قادر است و سمیع و بصیر است فلان را و غیر سمیع و غیر بصیر است فلان را و هکذا و صفات فعل انست که ممکن و جایز بود اتصاف او بان صفت و بضد ان مثل اینکه بکوئیم که خداوند خالق زید است و غیر خالق پسر اوست و بهمین استدلال کرده است کلینی رحمه الله بر اینکه اراده از صفات فعلیه است بمعنی ایجاد بجهت انکه صحیح است کفته شود اراد الله الخیر و لم یرد الشر و مثلا اراده کرد ایجاد فعل فلان را در فلان زمان و اراده نکرد قبل از ان و این صفات زائده میباشد بجهت انکه ممکن نیست دو نقیض عین ذات بشوند پس لابد است از زیاده انها و همچنین اکر از صفات ذات نبود لازم میاید قدیم بشوند با وصف زیاده پس تعدد قدماء لازم اید و ایضا اکر از صفات ذات بشوند لازم اید زوال انها وقت عروض نقیض انها پس لازم اید تغیر در صفات ذاتیه و ان ممتنع است فصل هفتم در بیان اینکه ایا معرفت کنه حقیقت او ممکن است یا نه بدانکه مخلوق قرار داده معرفت کنه حقیقت خالق مسدود است و احاطه عقول و اوهام حقیقت ذات اقدس او را محال و ممتنع است چنانکه میفرماید و لا یحیطون به علما و چنانکه فرموده است و ما قدروا الله حق قدره و از فقرات ادعیه ماثوره است سبحان من لا یعلم ما هو الا هو و امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید لا تقدر عظمة الله علی قدر عقلک فتکون من الهالکین یعنی فرض و اندازه نکن عظمت خداوند عالم را باندازه عقل خود پس اکر همچو کردی بوده باشی از جمله هلاک شده کان یعنی سبلالت افتاده کان و کمراهان طریق حق مآل تو جهنم خواهد شد و ایضا فرموده است من قال فیم فقد علله و من قال فیه مه فقد نفاه و من قال فیم فقد ضمنه و من قال الی فقد انهاه و من قال حتی فقد غیاه و من غیاه فقد جزاه و من جزاه فقد الحد فیه لا یتغیر الله بتغیر المخلوق و لا یتحدد بتحدد المحدود یعنی هر که بکوید در خداوند عالم چرا بتحقیق معلل کرده است او را و هر کس در او بکوید مه یعنی از کدام زمانست بتحقیق که وقت قرار کذاشته است مر او را و هر کس بکوید فیم یعنی در چه چیز است پس بتحقیق ضم کرده است او را یعنی حساب شده است او را بچیزی یا مظروف کرده است او را بظرفی از زمان و مکان و هر کس بکوید الی یعنی تا کدام زمانست پس بتحقیق انتها قرار کذاشته است او را و هر کس بکوید حتی یعنی تا فلان غایت پس بتحقیق دو تا کرده است او را یعنی یکی او و یکی فلان غایت و هر کس دو تا بکند او را پس بتحقیق جزء جزء کرده است او را و هر کس تجزیه کرد او را بتحقیق ملحد شده است در او یعنی از اعتقاد حق برکشته است بسوی ضلالت و کمراهی تغییر نمیابد الله تعالی بتغیر مخلوق و متحدد نمیباشد بتجدد محدود یعنی مخلوقات و امثال این خطبه ها از انحضرت بسیار است پس بجهت تیمن و تبرک اکتفا بر همین یکی مینمائیم و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام میفرماید کیف اصفه بالکیف و هو الذی کیف الکیف حتی صار کیفا فعرفت الکیف بما کیف لنا من الکیف یعنی چکونه وصف کنم او را با کیف یعنی با چکونکی و حال انکه اوست انکسی که چکونکی را چکونکی قرار داده تا انکه چکونکی کردید کیف شد پس شناخته شد کیف با ان چیزیکه مکیف کرد بر ما از کیف و فهم این عبارت شریف را عیزا این بیان دیکر بعبارت فارسیه نمیتوان کرد ایضا که مطلب انحضرت واضح است و ملخص مرادش انست که کیف از جمله مخلوقات اوست چکونه وصف کنم او را با کیف و لکن توضیح این مطلب بتفصیل انست که بعضی از عارفین محققین کفته است که بدرستیکه خلق نمیشناسند مکر احتیاج این عالم منظوم و محکم را بصانعی که مدبر و حی و عالم و قادر و سمیع و بصیر بوده باشد و این معرفت را دو طرف میباشد یکی تعلق بعالم دارد و معلوم او محتاج بر مدبر است و دیکری تعلق بر پروردکار دارد و معلوم او اسامی مشتقه است از صفات که داخل در حقیقت ذات و ماهیت ان نیست و این هم ثابت است که اکر شخصی اشاره کند بسوی چیزی و بکوید چه چیز است ان پس در جواب ان ذکر اسماء مشتقه را الفتن اصلا مفید

فصل هفتم در بیان اینکه تا معرفت کنه حقیقت او ممکن است یا نه

ومن ثناه

نمیباشد مثلا اگر شخصی اشاره بسوی حیوانی بکند و سؤال کند که این چه چیز است در جواب او گفته شود مثلا طویل یا قصیر ابیض بصیر و ماشی یا اشاره بسوی آب کند و بپرسد که این چه چیز است در جواب گفته شود سرد است یا از انگور برسد در جواب گوید گرم است پس همه اینها البته جواب از ماهیت آنها نخواهد شد بجهة آنکه شناختن هر شیء شناختن حقیقة اوست و ماهیت اوست نه شناختن باسمها مشتقه اوست مثلا سرد و گرم چیز است مبهم که وصف حرارت و برودت در او هست و همچنین قادر و عالم معنا آنها مبهم است که در او وصف علم و قدرت هست و اما قول ما در جواب که او تعالی واجب الوجود است پس آن هم عبارت است از اشتقاقی او از فاعل و راجع بسوی سلب سبب از او و جواب ما که او موجد جمیع موجودات است راجع است بسوی نسبت فعال بر او تعالی پس همه اینها اخبار است از غیر ذات او تعالی و از غیر اضافه او بسوی ذات بنفی یا باثبات و همه اینها در اسما و صفات و اضافات است پس ما وقتیکه مشاهده مینمائیم وجود و قدرت و علم را در خود و میدانیم که اینها از خود ذات ما نیستند بلکه از فیاض حقیقی است میدانیم که آن موجود و قادر و عالم است و آن کیفیت مر صفات او را و وقتیکه مشاهده میکنیم در نفس خود نقایص آنها را که عدم و عجز و جهل و موت و عدم ادراک بوده باشد که نقایص اند از اینجا توصیف مینمائیم پروردگار خود را بکمالات و تنزیه میکنیم او را از نقایص یا علم مابکنه آنچه ثابت میکنیم از برای او تعالی از صفات پس نهایت معرفت عارفین عجز ایشانست از معرفت و معرفت ایشان مر حقیقت آنست که نمیتوانند او را حق شناختن و اینکه ممکن نیست ایشان را معرفت حقیقت البته و بلکه محالست اینکه شناخته شود حقیقة او را بمعرفت حقیقه محیطه بکنه صفات ربوبیة احدی غیر از خود او تعالی پس ما اینکه منکشف شد مطلب بر ایشان بآنکه فتمام برهان رسید بمنتهای آنچه ممکن است در معرفت خلق خالق را و گویا بسوی این اشاره کرده است آنکه گفته است العجز عن درک الادراک ادراک بلکه این همانست که سید بشر صلوات الله و سلامه علیه میفرماید لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک پس مقصود آنحضرت گویا اینست که بدرستی من احاطه نمیتوانم بکنم بجامل صفات الهیه تو بلکه تو محیطی بر آن تنها و فرموده است ان الله احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار و ان الملأ الاعلی یطلبونه کما تطلبونه انتم و از انبیا و اولیا هم در مقام عجز عرض میکنند سبحانک ما عرفناک حق معرفتک و گویا کلام جبرئیل امین و اشاره بهمین مقام است و وقتیکه عرض کرد لو دنوت انملة لاحترقت و معلم اول افلاطون گفته است راهی نیست در الهیات بسوی یقین غایة امر اخذ نمودن از چیز است که اولی و الیق بوده باشد در این باب شیخ رئیس ابو علی سینا گفته است که ساحت عظمت او تعالی اجلست از اینکه شریعه بشود بهر واردی و یا اینکه مطلع بشود بر او هر واحدی خلاصه شعر همه در راه معرفت حیران رب زدنی تحیرا گویان ما عبدناک اجتهادهم ما عرفناک اعتقادهم چگونه معرفت حقیقیه بغیر او ممکن میباشد و حال آنکه مناسبتی میان عارف و معروف نیست چنانکه گفته اند ما للتراب و رب الارباب بلی استفاده میدانند که مر نفس او را خالقی هست و صفات و افعال و آثار او در بدن او هویداست و یقین میکنند که مالکی و مدبری و متصرفی در این بدن هست و لکن نه حقیقت او را میدانند و نه کیفیت تدبیر او را و گویا بهمین اشاره نموده اند که فرموده اند من عرف نفسه فقد عرف ربه که عبارت از عجز از معرفت پروردگار عالمست بمقابله نمودن بعجز از معرفت نفس خود کما هو حقه یا شناختن و فهمیدن اینکه معرفت مجمل و یقین به بودن نفس خود دارد و خداوند عالم از حد تعطیل که بگوید هیچ نیست بجهة دیدن آثار او و از حد تشبیه که بگوید چگونه چیز است بجهة ممکن نبودن احاطه علم او بیرون میکند و اینکه کامنیست و از جهة آنکه عاجز گشته از درک کیفیة او این عجز اصل شناختن و عین معرفت میباشد چنانکه در جواب زندیق فرمودند و بلی لما عجزت حواسک عن ادراکه انکرت ربوبیته و نحن اذا عجزت حواسنا ایقنا انه ربنا بخلاف شیء من الاشیاء چنانکه در سجاد یکر فرمود

هو شیء لا کالاشیاء و از این سببی است اینکه معرفت کنه حقیقت او ممکن نیست اسما و اوصاف او بغیر توقیفیه و توظیفیه است یعنی باینمعنی که مر اسمی و وصفی که خود زبان نامیده است و توصیف فرموده است اکتفا باید نمود و توهم بعضی از اعلام که گفته است معرفت او بطریق علم حصولی ممکن نیست بسبب آنکه مستلزم حصول صورة است در ذهن و خداوند صورت و شبیه ندارد و لکن بطریق علم حضوری و شهودی ممکن است پس اگر مرادش از علم حضوری همین یقین مجملیست که ذکر شد نعم المطلوب و اگر مرادش غیر اوست و معنی دیگر است این عقیده فاسد و اجتهاد کاسد میباشد قریب بغلو متصوفه میباشد بلکه هو تخالق خود را شناخته و چیز را در ذهن و خیال خود خدا قرار گذاشته است و از شدت فطانت و کثرت حکمت خود داخل در سلسله مشرکین گردیده پناه میبریم از این عقیده بلی مراتب معرفت چنانکه در مقصد و سایر موارد بمراتب ذکر شده است متفاوت است و از اینجاست که در اخبار نهی فرموده اند که گفتگو در این فن کم کنند بلکه اکتفا بهمین یقین فطری خود بکنند چنانکه عاصم بن حمید روایت کرده است از حضرت سید سجاد علیه السلام که فرمودند ان الله عز و جل علم انه یکون فی آخر الزمان اقوام متعمقون فانزل الله تبارک و تعالی قل هو الله احد و الآیات من سورة الحدید الی قوله علیم بذات الصدور فمن رام وراء ذلک فقد هلک یعنی بدرستیکه خداوند عالم عز و جل دانست که در آخر زمان طایفه میآیند که عمیق میباشند یعنی دقت نظر دقیق پس نازل فرمود الله تبارک و تعالی قل هو الله احد را و چند آیه دیگر از سوره حدید تا قول خود علیم بذات الصدور پس هر کس قصد کند از توحید و معرفت زیاده از آنچه از این آیات فهمیده میباشد بتحقیق هلاک شد یعنی بعقاب الهی گرفتار خواهد شد یا آنکه مراد گمراهی و ضلالت که آخر آن عذابست و از حضرت ابی الحسن الرضا علیه السلام مرویست که فرمود من قرء قل هو الله احد و آمن بها فقد عرف التوحید و ثقة الاسلام علیه الرحمه در کافی از ابی بصیر از حضرت ابی جعفر علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمودند تکلموا فی خلق الله و لا تکلموا فی الله فان الکلام فی الله لا یزداد لصاحبه الا تحیرا یعنی حرف بزنید در خلق خدا و حرف نزنید در خود خداوند عالم بدرستیکه حرف زدن در حق تعالی زیاد نمیکند صاحب خود را مگر حیرت و از محمد بن مسلم روایتست که حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود که یا محمد ان الناس لا یزال بهم المنطق حتی یتکلموا فی الله فاذا سمعتم ذلک فقولوا لا اله الا الله الواحد الذی لیس کمثله شیء خلاصه مضمون آن اینست یعنی یا محمد بدرستی که خلق تا ابد میکشند در حرف زدن تا اینکه حرف میزنند در خدا پس مادامیکه شنیدید آنرا بگوئید لا اله الا الله الواحد الذی لیس کمثله شیء یعنی زیاده از این کلمات جای تکلم در خداوند نیست و ایضا محمد بن مسلم از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است فرمود ایاکم و التفکر فی الله و لکن اذا اردتم ان تنظروا الی عظمته فانظروا الی عظیم خلقه یعنی حذر کنید از تفکر در حق تعالی و لکن اگر خواستید که نگاه کنید بسوی عظمت او پس نظر کنید بسوی عظیم خلق او و ایضا از آنحضرت مرویست که فرمود یا ابن آدم لو اکل قلبک طائر الخ حاصل مضمون آن اینست که ای پسر آدم هر گاه بخورد دل تو را مرغی سیر نمیکند او را و چشم تو اگر یک سر سوزن زده باشد هر آینه کور میکند او را و با این قوه میخواهی که بشناسی ملکوت آسمانها و زمینها و هر گاه راست گوئی پس آفتاب را ببین که یک مخلوقیست از مخلوقات خداوند عالم پس اگر توانستی پر کنی دو چشم خود از آن پس آن بعینه شناختن چنانست که تو میگوئی و در حدیث دیگر فرمودند تکلموا فی کل شیء و لا تتکلموا فی ذات الله و از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که فرمودند من نظر فی الله کیف هو هلک و ایضا فرمودند ان ملکا عظیم الشأن کان فی مجلس له فتناول الرب تبارک و تعالی ففقد فما یدری این هو و حضرت صادق علیه السلام بتفسیر آیه شریفه ان الی ربک المنتهی فرمودند که فاذا انتهی الکلام الی الله فامسکوا و قریب باین مضامین اخبار بسیار است خلاصه شعر در آلاء فکر کردن شرط راهست و لی در ذات حق محض گناهست بود در ذات حق اندیشه باطل محال محض دان تحصیل حاصل

چوا یابست روشن گشته از ذات نگردد ذات او روشن ز آیات همه عالم بنور اوست پیدا کجا او گردد از عالم هویدا
چو نور او ملک را پر بسوزد خرد را جمله پا و سر بسوزد ولی گفتگوی بعضی از اعلام در این خصوص و اطناب کلام در رد
و نقض و ابرام مجرد دفع اشتباه اهل شبهه است پس اگر کسی بتوفیق ربانی و تأیید سبحانی از ورطهٔ این شکوک بساحل عالم
یقین رسد دولت عظمی یافته است شعر آنکس که بیافت دولتی یافت عظیم وانکس که نیافت درد نایافتنش بس
و گرنه بمحض استدلال و تعمق شبهه قویتر گردد شعر ربی که همیشه هست لا ینفک ما حاشا که شود بعقل ما مدرک ما
خوش آنکه ز نور او دمد صبح یقین تا زود رهاند ز ظلام شک ما پس از همه گفته‌ها معلوم شد که دایرهٔ معرفت و
اتساع آن نسبت بمعرفت صفات و اسماء است و باین متفاوت میباشد درجات انبیا و اولیا و ملئکه و در عین مرتبه
بمرتبه مثل آنکه کسی قدرت خداوند عالم را با مشاهدهٔ عجائب آیات او در ملکوت سماوات و ارضین و خلق ارواح و اجساد
و نسبت میان آنها و ربط آنها بیکدیگر بتفصیل بداند یقینا معرفت او بیشتر و بهتر میباشد از کسیکه مجملا بداند که خدا قادر است
و همچنین کسیکه بالاتر از مرتبهٔ اولی باشد مثل آنکه در فهم دقائق حکم و استقصاء لطائف تدبیر او تعمق در ذات انسان بکند
اتصاف او بجمیع صفات پسندیده و تنزه او از جمیع صفات رذیله بخواست و فکرها حق و نظرها با حکمت کرده باشد
پس معلوم است که درجهٔ او بالاتر از ایشانست و فوق کل ذی علم علیم پس از اینجا معلوم شد که زعم وصول بکنه حقیقت
مقدسه باطل و مدعی آن کاذب فقد ضل و غوی و کذب و افتری هیهات هیهات ضلت العقول و تاهت الحلوم و حارت
الالباب و خسئت العیون و تصاغرت العظماء و تحیرت الحکماء و تقاصرت الحلماء و حصرت الخطباء و جهلت الالباء و کلت
الشعراء و عجزت الادباء و عییت البلغاء عن وصف شأن من شأنه فضلا عن معرفة کنهه فان الامر اوقع و اظهر من ان یدرک
بخواطر البشر شعر اعتصام الوری بمعرفتک عجز الواصفون عن صفتک تب علینا فاننا بشر ما عرفناک حق
معرفتک و ایضا باید دانست که چنانکه معرفت کنه ذات او ممتنع است همچنین معرفت کنه صفات او هم ممتنع است بجهة آنکه ذات
که صفات او عین ذات اوست و هر چه وصف کرده اند او را عقلا باوصاف مسطوره در کتب و افواه بنا بقدر فهم ایشانست و بحسب
وسع ادراک ایشان که توصیف مینمایند او را باصفاتیکه پیدا کرده اند و مشاهده نموده اند در نفوس خودشان با سلب نقایص
از آن که ناشی است از انتساب آن صفات بخودشان با نوعی از مقایسه حتی بر نفوس خود پس اگر بخود ایشان نسبت داده
شود آن صفات آنچه مناسبت میان او و ایشان نداشته باشد هرگز نخواهند فهمید مثل آنکه اول و آخر و زمان و مکان
و بود و نبود با او چیزی از زمان و مکان و لیل و نهار و ظلمت و نور همه اینها در او تعالی نیست فهم ایشان طلب با مقتضای
نفوس موجب تحیر و حیرت میباشد لهذا وصف میکنند او را باشرف دو طرف نقیض مثل علم و جهل و قدرت و عجز و حیوة
و ممات و غیر اینها پس بمراتب بنا بر فهم ایشانست نه بنا بر فهم واجب تعالی فسبحانه و تعالی شأنه عما یقولون و گویا اشاره
باینست کلام حضرت باقر علیه السلام که فرمود هل سمی عالما قادرا الا لانه وهب العلم للعلماء و القدرة للقادرین
و کل ما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق مصنوع مثلکم مردود الیکم و الباری تعالی واهب الحیوة و
مقدر الموت و لعل النمل الصغار تتوهم ان لله زبانیتین فانهما کمال و تتصور ان عدمهما نقصان لمن لا یکونان له و شاید
حال کثیری از عقلا هم چنین است در آنچه وصف میکنند خدا را با ان سبحان ربک رب العزة عما یصفون و اینست که نهی وارد
شده است از توصیف و تعبیر آنچه خود را وصف فرموده است چنانچه ذکر شد و ایضا باید دانست که ممکن نیست معرفت
او مگر با وجود او چنانکه در سابق هم اشاره نمودیم باینکه ممکن نیست علم باو مگر بشهود ذاتش و صریح هویت احدیتش
بجهة آنکه چیزی نیست از شئون ذات او و جنس و فصل و جزء و ماهیت و سبب حد و معرف ندارد بجهة آنکه ذکر نمودیم

که ذات او اظهر اشیاست ظاهر نمیکند او را غیر او و همچنین هر آنچه فرض کنی از اسباب ظهور او پس آن سبب تابع اوست
بجهة آنکه ظهور واجب تعالی عین اوست و ذات او سببی ندارد پس سبب ظهور او هم ندارد پس هر که زعم نماید که او خدا را شناخته
که متوسط بشود میان او و مخلوق او و یا بصورت عقلیه و یا بمثال خیالی پس نشناخته است خدا را و موحد نیست مر او را بلکه
موحد خالص نیز شرک است که بشناسد خدا را با خدا بجهة آنکه میان خالق و مخلوق شیء مشترک نیست نه ذاتا بجهة آنکه
او بسیط الحقیقة است و نه عرضا بجهة آنکه بری از امری عارضی نیست مگر سلوب یا اضافات و اشتراک ما بین دو چیز در
سلب محض یا اضافات محضه مصحح معرف بودن یکی بر آن دیگری نمیباشد چنانکه صریح کلام ابی عبد الله علیه السلام است در
کافی در ذیل روایت عبد الاعلی از آنحضرت که من زعم انه یعرف الله بحجاب و بصورة او بمثال فهو مشرک لان حجابه و مثاله
و صورته غیره و انما هو واحد موحد فکیف یوحده من زعم انه عرفه بغیره و انما عرف الله من عرفه بالله فمن لم یعرفه به
فلیس یعرفه انما یعرف غیره لیس بین الخالق و المخلوق شیء و الله خالق الاشیاء لا من شیء کان اگر بگوئی که وجود امریست
مشترک میان خالق و مخلوق جواب میگوئیم که اما وجود بمعنی عام امریست اعتباری و ذهنی که از معقولات ثانویه و اعتبارات
شامله عامه است مثل شیئیت شیء و اما وجود حقیقی خاص پس آن هم طبیعت مشترکه نیست میان خالق و مخلوق بجهة آنکه
وجود او حقیقة وجود محض است که تمام از او نیست که مشوب بعدم و قصور و نقص نمیباشد و اما وجود ممکن آنهم در
نقص وجود اوست که مشوب و مخلوط بعدم و نقایص و آفات و امکانات است پس معلوم شد که مشارکه ما بین خالق و
مخلوق نیست بیک نحوی از وجود پس باینجهة است که گفتیم باید خدا را با خدا شناخت فصل تتمه در بیان اسماء خدا

فصل تتمه در بیان اسماء خداوند عالم

تعالی است حیث قال و لله الاسماء الحسنی فادعوه بها و ایضا فرموده است ایاما تدعوا فله الاسماء الحسنی بدانکه مراد
از اسماء در آن احادیث و عرف اهل عرفان عبارتست از معانی عقلیه و نعوت کلیه دالّه بر ذات شیء و حقیقت آن و نسبت
آن بر ذات نسبت ماهیت است و اسما موضوعه اولا وضع شده است بر آن معانی کلیه معقوله نه بر هویات وجودیه که
فهم آن سبیل ادراک آن ممکن نیست مگر بمشاهدهٔ حضوریه و بعد از آن علم شده اند بر اشخاص و مصادیق خارجیه و مؤید
اینمقال خبر محمد بن سنان است در کافی که میگوید سؤال کردم از حضرت امام رضا علیه السلام از اسم که چه چیز است قال
صفة لموصوف پس اسم آن چیزیست که دلالت میکند بر ذات موصوفه بصفهٔ معینه مثل لفظ رحمن که دلالت میکند
بر ذاتی که متصف بشود برحمت و مثل قهار که دلالت میکند بر ذاتی که متصف بشود بقهر و اختلاف کرده اند بعضی
از عامهٔ عمیا با امامیه و گمان کرده اند که اسما عین ذاتست و فساد آن واضحست بجهة آنکه واضحست که زید که غیر زاء و
یاء و دال است بلکه حق آنست که اسم الله تعالی غیر ذات اوست اعم از آنکه اراده بشود با آن اسم لفظ آن و خواه مفهوم آن اما
مغایرت لفظ و کتابت اسم با مسمی ظاهر است چنانکه گفتیم که زید و همچنین کتابت زید که نوشته میشود غیر زید مسمی
خارجی است و اما معنی مفهوم بجهة آنکه مفهوم امریست کلی و کلی محتاجست در وجودش و تعلقش بسوی غیر که فرد بوده باشد
چنانکه صریح خبر عبد الاعلی است در کافی از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام که فرمود اسم الله غیره و در این خبر بقیه
اشاره بچند مطلب فرموده اند اول آنست که ذکر شد دویم آنست که هر چیزیکه واقع بشود بر او اسم چیز آن مخلوقست سوای
پروردگار عالم چنانکه میفرماید و کل شیء وقع علیه اسم شیء فهو مخلوق ما خلا الله سیم آنست که هر آنچه تعبیر او زده بشود
بازبان مثل اسماء ملفوظه و آنچه بعمل آورده میشود با دست مثل اسما مکتوبه آن هم مخلوقست چنانکه میفرماید فما
ما عبرته الالسن او عملته الایدی فهو مخلوق و در اینجا اشاره است برد مذهب آنکه قایل شده است بر قدم قرآن حتی
مقروّ و مکتوب آن و همچنین رد است بر کسیکه زعم کرده است کلام عین متکلم است چهارم آنست که اسم الله تعالی غیر اشیاست

غایات و بمعنی علامتی است از علامات او بجهة انکه غایة بمعنی رایة است و رایة بمعنی علامة است و معنی غیر غایات است چنانکه
میفرماید والله غایة من غایاته والمغیی غیر الغایة پنجم آنست که هر غایة موصوفست بصفة زایده و هر موصوف بصفت
زایده مصنوعست چنانکه میفرماید والغایة موصوفة وکل موصوف مصنوع ششم آنست که صانع اشیا غیر موصوف
بحد مسمی باین معنی که حقیقة الهیه جز ذات غیر از معانی اسما و صفات اوست چنانکه میفرماید وصانع الاشیاء غیر موصوف
بحد مسمی اما اینکه صانع اشیا غیر موصوفست تفصیلا ذکر شد که وجود محض حد و جزء و برهان برای او نیست بجهة
انکه حدود و براهین ماخوذ است از ذاتیات شیء و صفات کلیه او و ایضا دانستی که اسامی در ازاء مفهومات و حدود آن
پس ذات واجبتعالی من حیث هویة الوجودیة غیر محدود است و اما اینکه هر اسم و صفت محدودست بجهة انکه هر اسم و صفت
واقعند در تحت جنسی از اجناس عالیه و صفات اضافیة واقعست در تحت مقوله مضاف و صفات حقیقیه ایضا مثل علم و قدرت
و مفهومات الهیه واقعست تحت مقوله کیف و هر چیز برای او جنس هست و فصل هم هست و هر چیز برای ان جنس و فصل باشد
برای او حد هست پس جمیع اسما و صفات موصوفست بحد و برای او اسمی هست پس واجبتعالی چنان واجبی که صانع است
بذاته غیر از هر اسم و صفت هفتم آنست که اشاره بان کردیم که خداوند عالم مدرک با دراک حصولی و حضوری نمیباشد
چنانکه میفرماید لم یتکون فیعرف کینونیته بصنع غیره هشتم آنست که هر چیز منتهی میشود بسوی او معرفة احدی ان
غیر او تعالی است بجهة انکه ذکر کردیم که هر چیز متصور میباشد در عقل یا در وهم یا در حس از معانی و ماهیات پس برای او
امثال و اشباه است والله لیس له مثل ولا شبه نهم آنست که اشاره میفرماید باینکه هر فکری که منتهی بشود بغایتی از غایات
پس آن غیر اوست چنانکه میفرماید ولم یتناه الی غایة الا کانت غیره دهم آنست که چون علم اسماء الله علمی است بسیار
غامض و دقیق المسلک که بسیار قدمها در راه آن لغزیده است پس آنحضرت اشاره فرمود بفتح باب معرفت برای کسانیکه ثابت
قدم میباشند در پیمودن راه معرفت و سلوک طریق توحید و خداشناسی و فرمود لاینال من فهم هذا الحکم ابدا وهو
التوحید الخالص فارعوه وصدقوه وتفهموه باذن الله یازدهم آنست که خداوند عالم باعز شناخته نمیشود چنانکه تفصیل
ان با ذکر شمه از خبر شریف ذکر شد دوازدهم آنست که چون اصل مسئله در خصوص اسماء الله بود لهذا در اول خبر شریف
عینیت را ابطال فرمودند و در آخر باز تاکید ابطال کرد و فرمود والله یسمی باسمائه وهو غیر اسمائه والاسماء غیره و ازجمله
ادله داله بر مغایرت اسماء با مسمی خبر هشام بن الحکم است که در کافی در دو جا ذکر نموده است بدون فرق میان الفاظ در یکجا
در باب معبود که لفظ شناختی و در باب اسما بلفظ شناختی که در معنی چندان تفاوتی ندارد هشام میگوید سوال نمودند از حضرت
ابی عبد الله جعفر الصادق علیه السلام از اسماء الله واشتقاقها هشام گوید انحضرت بمن فرمود یا هشام الله مشتق من اله
والاله یقتضی مالوها والاسم غیر المسمی فمن عبد الاسم دون المعنی فقد کفر ولم یعبد شیئا ومن عبد الاسم والمعنی فقد کفر
وعبد اثنین ومن عبد المعنی دون الاسم فذاک التوحید افهمت یا هشام قال فقلت زدنی قال ان لله تسعة وتسعین
اسما فلو کان الاسم هو المسمی لکان کل اسم منها الها ولکن الله معنی یدل علیه بهذه الاسماء وکلها غیره یا هشام الخبز اسم
للماکول والماء اسم للمشروب والثوب اسم للملبوس والنار اسم للمحرق افهمت یا هشام فهما تدفع به وتناضل به اعداءنا والمتخذین
مع الله جل وعز غیره قلت نعم فقال نفعک الله به وثبتک یا هشام قال هشام فوالله ما قهرنی احد فی التوحید حتی قمت مقامی
هذا بدانکه اختلاف کرده اند در لفظ جلاله در اینکه ایا مشتق است یا جامد مختار جماعتی از نحات مثل خلیل و اتباع او و کثیری
از فقها و اصولیین آنست که الله مشتق نیست بلکه علم است بر واجبتعالی و استدلال کرده اند بوجوه چند و بسیاری از نحویین
و علما بنای شان بر آنست که مشتق است و استدلال کرده اند بوجوه چند و هر چند در سابق اسم الله تفصیلا ذکر نمودیم

حدیث ابی عبد الله الصادق فی اسماء الله و اشتقاقها

ولکن بجهة تطبیق معنی خبر شریف بر بعضی از شقوقات آن دور مخالی از وجاهت نمیباشد بدانکه قائلین باشتقاق هم مختلفند
در ماده مشتق منه بعضی گفته اند که از اله بفتح همزه و لام مشتق است که بمعنی عبد است بنابر این اسم جنس است اطلاق
میشود به هر معبود بعد از آن غلبه کرده است در معبود بر حق و اطلاق بر غیر او نمیباشد و باین جهة وفق است بوجه
علم بودن او انکسیکه قائلست بر علمیت و بعضی گفته اند که از اله بمعنی سکن مشتق است الهت الی فلان ای سکنت ومعنا
آنست که نفوس تسکین نمیابند مگر بیاد او و قلوب آرام نمیگیرد مگر بیاد او چنانکه گفته اند بذکر الله تعالی تطمئن القلوب
و بعضی گفته است از اله بمعنی تحیر بجهة انکه عقول متحیرند از ادراک ذات واجبتعالی شانه و بر این نهج معنی احتمال دارد کلام
آنحضرت که فرمودند مشتق من اله و بعضی گفته اند از اله الفصیل بمعنی حریص بودن چنانکه حیوان مفطوم حریص بمادر
میباشد و بعضی گفته اند از اله الرجل یاله بمعنی فزع عن امر نزل به فالهه ای اجره والمجیر لکل الخلائق من کل المضار هو الله
تعالی و هر یکی از این هر طایفه مناسبی هست کل حزب بما لدیهم فرحون و حق بنا بر اشتقاق وجه اولست از این وجوه و بنا
بر این اله مصدر میباشد بمعنی مفعول یعنی مالوه که عبارت باشد از معبود بر حق پس قول امام علیه السلام که میفرماید
والاله یقتضی مالوها معنایش این میباشد که این مفهوم مصدری اقتضا میکند که در خارج موجودی بشود که ذات معبود
بر حق باشد تا دلالت کند بر اینکه مفهوم اسم غیر مسمی است و اینست که در عقب آن میفرماید والاسم غیر المسمی و قول او
من عبد الاسم دون المعنی مراد از اسم مفهوم لغوی معنی مشتق است و مراد از معنی هویة الهیه و ذات احدیه است پس هر که
مجرد اسم را عبادت کند بدون معنی بتحقیق کافر گشته است بجهة انکه عبادت کرده است چیزی را که برای او وجود نیست بجهة انکه
مفهوم کلی را وجودی ندارد مگر در ذهن والله تعالی منزه است از اینکه مفهوم کلی بشود و قول او که میفرماید ومن عبد الاسم
والمعنی فقد کفر وعبد اثنین یعنی هر که عبادت کند مفهوم کلی را و ذات حقیقیه واجبیه را او کافر است و عبادت بدو چیز
کرده است یا بمعنی که شریک کرده است معبود حقیقی را در عبادت با غیر او و قول او ومن عبد المعنی دون الاسم فذاک التوحید
یعنی عبادت کرده است بر حقیقة الهیه نه بر مفهوم کلی پس همین است توحید حقیقی غیر مشوب بشائبه کفر و اشراک و قول او
افهمت یا هشام اشاره است بر اینکه مراد از اسم مفهوم ذهنی اوست نه لفظ مسموع حادث بار اراده لفظ و کرنه فهمیدن اینکه
اسم غیر مسمی است صعوبتی ندارد که محتاج بپرسیدن بوده باشد خصوصا در اسماء الله که مسمای انها قدیم والفاظ انها حادث است
و از اینجا معلوم شد که جمیع مفهومات اسما و صفات خارجند از نفس ذات باریتعالی بجهة انکه ذات او نفس وجود صرف است
بلاماهیة پس صدق اسما و صفات و حمل انها بر ذات واجب نیست مثل صدق ذاتیات بر ماهیة بجهة انکه ماهیة برای او نیست
و نه مثل صدق عرضیات است بر آن بجهة انکه قیام نیست مر او را بذاته تعالی و لکن ذات او بذاته الاحدیة البسیطة
منتظم میشود از او این مفهومات و حمل میشود بر ان پس مفهومات کثیر است و لکن همه انها غیر اوست و ذات وجود واحد بسیط
است و موجود پس همه انها بحسب مفهوم غیر اوست و خارج از اوست و بحسب مصداق عین اوست و باینجهة است که حمل
انها بر ذات شبیه بر حمل ذاتیات است نه عین اوست بجهة انکه ماهیة برای او نیست و باین جهة فرمودند ان لله تسعة وتسعین اسما
پس اگر اسم عین مسمی میشد هر اینه لازم میامد که هر اسم الهی بشود و بعبارت دیگر اگر مفهوم هر اسم عین ذات احدیت مسما
باین اسم میشد هر اینه هر مفهوم خدای دیگری میشد و در وجود بود و نه لازم میامد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و این است
که امام علیه السلام میفرماید فلو کان الاسم هو المسمی لکان کل اسم منها الها ولکن الله معنی یدل علیه بهذه الاسماء و این
بجهة آنست که اسماء از حیث مفهومات انها متکثرند و متخالفند و بعضی انها صادق نمیاید بر بعضی دیگر و محمول هم نمیباشند
و یکی ذات احدیت بهویه بسیطه واحده و معنی است یعنی حقیقی است دلالت میکنند این اسما و از این بجهة مصداق بودن انها حقیقی

براینها و همه اینها غیر اوست از حیث مفهوم اینها و قول او ع یا هشام الخبز اسم للماکول ... و النار اسم للمحرق
دلیل دیگر است براینکه مفهومات اسماء غیر مسماست و همچنین هر ماهیة و هر کلی طبیعی و مفهوم عقلی غیر افراد خارجیست
که موجودات از افراد او مثل آنکه مفهوم ماکول اسم است بر آنچه صادق آید بر آن مثل نان و مفهوم مشروب اسم است بر آنچه
صادق آید بر آن مثل آب و هکذا پس بعد از آنکه نظر کردی بسوی هر یکی از این معانی میفهمی که اینها محکوم بحکم اتصاف دیگر
نمیباشند تا نمی بینی که معنی ماکول غیر از نانست و همچنین معنی مشروب غیر از آب و معنی ملبوس غیر قباست پس از این توجیه
و بیانات محقق شد که اسامی با مدلولات خود غیر از مسمیات موجوده میباشند و این مطلب دقیق و مقصد عمیق
از دریای تحقیق معدن علم ... و ثمره شجره نبوتست که عاجز گشته است از درک آن اذهان اصحاب عقول و قاصر گردیده است
از فهم آن افهام ارباب فحول حتی بضلالت افتاده اند و گمان کرده اند که ماهیات مجعولند و وجود غیر موجود است و گفته اند
که مفهوم انسان در ذهن انسانست که عبارت باشد از جوهر نامی حساس ناطق و از اینجا افتاده اند بر ... مشکل
غیر منحل و مرتکب گشته اند در جواب تمحلات رکیکه و تعسفات شنیعه و چون مطلب باین ... بود که دست افهام از اول
مرتبه بآن نرسد و امام علیه السلام دانست که مثل هشام با وجود آنکه از جمله خواص تلامذه اعلام او بود درست احاطه باین مطلب
نکرده بحیثیتی که دفع شکوک و اوهام از خود بکند از راه مهربانی و شفقت مکرر استفهام فرمودند از او که آیا فهمیدی بنحوی
فهمیدی که دفع بکنی با آن مخاصمه خصم ما را چنانکه فرمودند افهمت یا هشام فهما تدفع و تناضل به اعدائنا و اشکال
اشاره است باینکه علامات ادراک شیء دقیق و فهم مطلب و وجه تحقیق آنست که مدرک بنحوی باشد که ممکن شود از دفع
هر شبهه که وارد آید بر او از ملحدین با خدا و ... که با خدا جعل کرده اند غیر او را و چون هشام جواب داد بقول خود نعم یعنی
بلی فهمیدم بآن قرار که فرمودی یا بن رسول الله پس آنحضرت دعا کرد در حق او و فرمودند نفعک الله به و ثبتک یا هشام یعنی
که در آن نفع عظیم و بهره جسیم ... بهره مند ... دعای آنحضرت در حق او مستجاب گردید و لهذا هشام گفت فوالله ما
قهرنی احد فی التوحید یعنی بخدا قسم که غالب نگردید بر من کسی در خصوص توحید از آنوقت تا این زمان قیام من در این مقام
و حدیث دیگر در توحید صدوق علیه الرحمه و در کافی هم قریب بهمین مضمون ذکر شده است با تفاوت فی الجمله این است
که حضرت ابی عبدالله جعفر الصادق علیه السلام فرمود من عبد الله بالتوهم فقد کفر و من عبد الاسم دون المعنی فقد
کفر و من عبد الاسم و المعنی فقد اشرک و من عبد المعنی بایقاع الاسماء علیه بصفاته التی وصف بها نفسه فعقد علیه قلبه
و نطق به لسانه فی سرائره و علانیته فاولئک المؤمنون حقا و در روایت دیگر فاولئک هم اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام
اما عبادت خدا بتوهم دو معنی دارد یکی آنست که داخل بکند بسوی او از توهم ... حقیقیه او و مثالیه و حکایتیه در یکی از قوای
خود که حواس باشد و دیگری آنکه بشناسد اشیاء را بمحض اقرار و مقایسه باینکه برای این عالم صانعی و مبدئی میباشد اما توهم
اول که کفر است و اما دویمی حق است اینست که در خبر دیگر سائل عرض کرد انا نتوهم شیئا فقال علیه السلام نعم یعنی توهم نمودن با عقل
نه با حواس و چون مقام مقام تکلم در اسماء الله است پس لهذا از جهة تیمن و تبرک حدیثی نقل کنیم که مشتمل بر اسماء الله بوده باشد
و آن خبریست که صدوق ره در کتاب توحید باسناد خود از صادق آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین نقل کرده است و آنحضرت از آبا
طاهرین خود که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود ان لله تبارک و تعالی تسعة و تسعین اسما مائة الا واحدا من احصاها
دخل الجنة و هی الله الواحد الاحد الصمد الاول الآخر السمیع البصیر القدیر القاهر العلی الاعلی الباقی البدیع الباری
الاکرم الظاهر الباطن الحی الحکیم العلیم الحلیم الحفیظ الحق الحسیب الحمید الحفی الرب الرحمن الرحیم الذاری الرازق الرقیب الرؤف
الرائی السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر السید السبوح الشهید الصادق الصانع الطاهر العدل العفو الغفور الغنی

نقل حدیث ... صدوق

الفالق

الغیاث

الغیاث الفاطر الفرد الفتاح الفالق القدیم الملک القدوس القوی القریب القیوم القابض الباسط قاضی الحاجات
المجید المولی المنان المحیط المبین المقیت المصور الکریم الکبیر الکافی کاشف الضر الوتر النور الوهاب الناصر الواسع الودود
الهادی الوفی الوکیل الوارث البر الباعث التواب الجلیل الجواد الخبیر الخالق خیر الناصرین الدیان الشکور العظیم اللطیف
الشافی و ایضا صدوق علیه الرحمه باسناد خود از حضرت امام رضا علیه السلام از آباء خود از امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود لله عز و جل تسعة و تسعون اسما من دعی الله بها استجاب له و من احصاها دخل
الجنة و این اخبار از عامه هم باسانید عدیده ذکر نموده اند لکن با اختلاف جزئی در بعضی الفاظ و ابدال بعضی از اسما ببعض دیگر
و در بعض دیگر زیاد کرده اند ان الله وتر یحب الوتر و بعضی از محققین گفته است که حصر مخصص بودن این عدد را بذکر با وجود اینکه
اسماء الله بیشتر از آنست که داخل در تحت ضبط شود چنانکه از تتبع کتاب و سنه و ادعیه و مناجات وارده از ائمه هدی علیهم السلام
مستفاد میباشد بجهة آنست که مترتب میباشد بر اینها دخول در بهشت هر کرا که احصا کند و همچنین مترتب میباشد بر اینها اجابت
دعا هم و یا بجهة امتیاز این اسماء از سایر اسماء بزیادتی فضیلت که در اینهاست و از اجتماع انواع معانی است که منبئی از جلال اوست
که این فضل در غیر اینها نیست پس لا بد است که در تحت هر یکی از اینها معنی بوده باشد که در اندیگری نبوده باشد گرچه باشتمال
یکی بر زیادتی دلالت که در اندیگری نباشد مثل غنی و ملک غنی آنست که محتاج نباشد بچیزی و ملک آنست که محتاج نباشد
بچیزی و هر چیز محتاج باو باشد پس ملک مفید معنی غنی است با زیاده و همچنین علیم و خبیر علیم آنست که عالم بشود و بس
و خبیر آنست که عالم بشود بامور باطنه و هکذا اگرچه تنصیص بخصوص ما به الافتراق نکرده اند و لکن حکم بمترادف
بودن بعضی با بعضی هم مشکلست که داخل شوند تحت ضبط در عدد مخصوص هر چند ممکن است که بگوئیم اسماء الله کلا
مندرج میباشد بعضی ببعضی باندراج معنوی مثل اندراج نافع تحت لطیف و مانع تحت قهار و همه اسماء تحت لفظ
جلاله الله بجهة اشتمال او بر جمیع صفات الهیه خلاصه کلام این اسماء از خواص عجیبه آثار غریبه دارد و مناسبات و تاثیرات
در نفوس در ذکر اینها و کتابه اینها و با خود داشتن اینها چنانکه در محل و مورد اینها در کتب ذکر کرده اند و اینجا مجال ذکر اینها
نیست و ظاهر آنست که مراد از احصا اسماء الله چنانکه صدوق علیه الرحمه فهمیده است مجرد ذکر و احصا عدد اینهاست
و بعضی گفته اند حق آنست که مراد احاطه اینها و وقوف بر معانی اینها و ایمان بر اینها اجمالا اگرچه تفصیلا ضبط معانی اینها ننموده باشند
و این معنی سبب دخول جنت باشد از باب تفضل از خدا ... بلکه ... انکه گفت که احتیاج بر فهم معانی اجمالا هم ندارد بجهة آنکه
حضرت بکلمه احصا فرموده است و لفظ احصا مجرد ضبط عدد است خصوصا بعد از ملاحظه ... در این باب و ملاحظه
سعت رحمة و سبقت آن بر غضب او و بعضی از عارفین گفته اند که مراد از احصا اسما آنست که اینها را از آن خود و اسم قرار بگذارد
بجهة تحصیل معانی اینها در نفس خود بقدر امکان چنانکه فرموده اند تخلقوا باخلاق الله باین معنی که سعی نماید در اکتساب
این صفات و تخلق باخلاق الله و تحلی بحلیه معانی اینها بقدر امکان مثلا حظ عبد از اسم رحمن آنست که رحم کند بر بندگان
غافل خداوند عالم بگرداند ایشان را از راه غفلت بملایمه و مواعظ دلنشین و بطریق لطف و مهربانی در اینکه نظر
کند بسوی عصاة بچشم رحمة نه بچشم غضب و سعی کند بطوری باشد که هر معصیتی که در عالم بوده باشد گویا او بنفس خود کرده است
و در ردع صاحب معصیه برفق و مهربانی رفتار نماید نه بسخط و درشتی و حظ عبد از اسم رحیم آنست که ترک نکند فاقه بر
محتاجی مگر آنکه سد نماید احتیاج او بکند بقدر طاقت خود و فقیری را در جوار خود نگذارد مگر آنکه متعهد بدفع فقر او
یا بمال و یا بجاه و یا بسعی در شفاعت و غیره و اگر از همه اینها عاجز شود مدد کند او را بدعا در حق او و اگر اینهم میسر نشود
رقت بحال او و حزن در غم او و تاسف باحوال او نماید و اگر هیچ کدام اینها ... نماید او را بصبر و تحمل زحمات فقر و

بیان مراد از احصاء اسماء الله

وغیر اینها مؤلف گوید که این معنی اگرچه بحسب توجیه نفس الامری بعید مینماید لکن بعید نیست که جزء احمل
بکنیم بآن که احصاء را راجع نمائیم بسوی فهم این عبارات و بگوئیم حظوظ مقربین از معانی این اسماء الله بر سه درجه است اول
معرفت این معانی است بر سبیل مشاهده حتی منکشف شود برای ایشان اتصاف حضرت تعالی بآنها انکشافی که جاری مجرای
یقین بشود دوم آنست که استعظام ایشان آنچه را که منکشف میباشد برایشان از این صفات بر وجهی باشد که منبعث
بشود از آن شوق ایشان بسوی اتصاف بمعانی آن صفات تا تقرب جویند بسوی حق و متحلی بحلیه آن معانی چنانکه ذکر شد بشوند
و بسبب آن عبد ربانی شوند سیم آنست که عبد بحیثیتی باشد که بالکلیه مصداق باشد برای این اسماء چنانکه در
خبر اهلبیت عصمت وارد است که فرموده اند نحن اسماء الله الحسنی و در خبر دیگر وارد است که ما بیمنک الذی خلقت
به العرش و باسمک الذی خلقت به الکرسی و هکذا بعد از آن وارد شده است از ایشان علیهم السلام که ان الله خلق
العرش و الکرسی و غیرهما من نورنا و امیر بتبهم بر دو قسم است یکی هو هویت و دیگری کسبی اما اولی مثل آنکه رسول
خدا صلی الله علیه و آله و ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین رسیده است چنانکه فرموده است که هم درجات عند الله و اما
دومی چنانکه برای بعضی از مرتبه رعیت است چنانکه فرموده و لکل درجات مما عملوا که بر هر یکی از عباد مطیع خداوند تعالی
درجات داده میشود ولکن در مقابل آنچه عمل کرده اند و آنان در آیه اول عمل ذکر نشده است بلکه خود ایشان درجات یعنی
صاحب درجات میباشند و اعلی و اشرفیت آن درجات هم متفاوت اند چنانکه درجات صابرین و شاکرین و هکذا از
بمرتبه حق تعالی بعضی را در بهشت خانه نمیباشد بلکه مهمان بندگان خدا میباشند و بعضی در زیر درختان بهشت و لب نهرها
ان تعیش مینمایند و از جمله مقربات کلام این عارف خبریست که سید نعمة الله علیه الرحمه در انوار نقل کرده است از حضرت ابی
عبد الله جعفر الصادق علیه السلام که فرموده من عرف الفصل من الوصل و الحرکة من السکون فقد بلغ مبلغ القرار فی التوحید
و برق فی المعرفة بعد از آن میفرماید که شیخ بهائی علیه الرحمه در کشکول گفته است که مراد بحرکت سکون است و مراد از سکون فنا
فرار در عین احدیت الذات است و گاه تعبیر از تمیز یا وصل از فناء عبد باوصاف خود در اوصاف حق و اینست تحقق
باسماء الله تعالی که تعبیر میاورند از آن باحصاء اسماء چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده من احصاها دخل الجنة انتهی و
کلمه تحقق باسماء الله هر چند مراد از آن معلوم است ولکن ظاهر است الله اعلم که بجای آن تخلق بهتر باشد هر چند احتمال
غلط بودن نسخه دارد و اینهم مناسب اینمقامست کلام دیگر از بعض عارفین در خصوص اسماء الله و آن اینست که گفته است اسماء
الله منقسم میشود باعتبار هیآت بر جمالیه مثل لطیف و غفار و جلالیه مثل منتقم و قهار و خداوند عالم اگرچه غنی بذاته
است از ما سوای خود چنانکه فرموده است ان الله لغنی عن العالمین ولکن اسماء غیر متناهیه او تقاضا میکند که هر یکی از آنها
مظهری در خارج بوده باشد که ظاهر بشود در آن اثر آن اسم و معنای آن تا اینکه شناخته بشود پروردگار عالم بصفات کمال اسماء
بدرستیکه خداوند عالم خلق میکند و اراده میکند هر نوعی از انواع خلایق بیک اسمی از اسماء خود و این اسم رب آن نوع
میباشد و الله سبحانه رب الارباب است و بسوی اینمطلب اشاره شده است در کلام اهل عصمت سلام الله علیهم اجمعین
و در ادعیه جات ماثوره از ایشان مثل آنکه میگویند و بالاسم الذی خلقت به العرش و بالاسم الذی خلقت به الکرسی و بالاسم
الذی خلقت به الارواح و هکذا چنانکه بر متتبع مخفی نیست و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمودند نحن والله الاسماء
الحسنی التی لا یقبل الله من العباد عملا الا بمعرفتنا انتهی و اینکلام از آنحضرت علیه السلام اشاره است باینکه ایشانند وسائل
معرفت حق و وسائل ظهور صفات او و ایشانند سر الله و ایشانند لغات محفوظه که با ایشان سلوک میباشد که راه بهشت
ایشانند ارباب انواع مخلوقات و چون مختص شده هر مخلوقی باسمی بسبب ظهور صفتی که دلالت میکند بر آن صفت این اسم

تحقیق مؤلف در بیان معنی احصاء اسماء الله

کلام عارفی در بیان جمالیه و جلالیه

میفرماید در حدیث قدسی یا آدم هذا محمد و انا الحمید المحمود فی فعالی و شققت له اسما من اسمی و هذا علی و انا العلی العظیم
شققت له اسما من اسمی تا آخر آن و هکذا در ادعیه وارد است اللهم بحق محمد و انت المحمود و بحق علی و انت الاعلی و بحق فاطمة
و انت فاطر السموات و الارض الخ پس اگر در خارج مرحومی و مغفوری نمیبود فائده رحمانیه و قهاریه او ظاهر نمیشد و از اینجا است
که گفته اند که موجودات باسرها اسماء الله اند بعینها بجهة آنکه چنانکه شناختی که اسم دلالت میکند بر مسمی و همچنین موجودات
هم دلالت میکنند بر پروردگار عالم بجهة آنکه چنانچه دلالت بالفاظ میباشد همچنین بذوات هم میباشد لیکن فرق میان
آنها در اجتماع هر یکی از آنها بسوی غیر بلکه گفته اند جمیع موجودات بمنزله کلام صادر از او تعالی است که دلالت میکند بر
توحید و تمجید او بلکه هر یکی از آنها بنظر صاحبان بصیرت زبانیست ناطق بوحدانیت او که تسبیح و تقدیس او میکند از آنجهت
که لایق ساحت عظمت و کبریائی او نیست چنانکه میفرماید و ان من شیئ الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم بلکه هر یکی
از موجودات ذکر تسبیح است بر ذات او بجهة آنکه از او فهمیده میباشد وحدانیت و علم او و اتصاف او تعالی باوصاف کمال
و تقدس او از صفات نقص و زوال بجهة آنکه براهین قائم است بلکه عقل سلیم قاضی است باینکه واجب انتهاء هر طلبی
مطلوبی و هر فقری بسوی غنی و هر نقصانی بسوی کمالی همچنانکه قاضی است بوجوب رجوع هر مخلوقی بسوی خالق و هر مصنوعی بسوی
صانعی و هر مربوبی بسوی ربی و از اینجا است که میگوئیم نقصانات خلایق دلالت میکند بر کمالات خالق و کثرات و اختلافات آنها
شواهدند بر وحدانیت او و گویا اشاره بسوی این کرده است آنکه گفته است شعر جمعیت ما شاهد یکتائی تست یکتائی
تو شاهد جمعیت ما است و ترکیب و احتیاج و شرکت ما مثبت عدم شریک و نفی ضد و غنی بودن اوست گویا اشاره باین
کرده است حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در خطبه که میفرماید و بتشعیره المشاعر عرف ان لا مشعر له و بمضادته بین الامور
عرف ان لا ضد له و بمقارنته بین الاشیاء عرف ان لا قرین له و بباید دانست که هر موجودی از موجودات طلب میکند از پروردگار
خود بلسان استعداد خود کمالی را که قابلیت آن داشته باشد و استعداد او این کمال را نیز از نعمتهای او سبحانه است و بسوی این
اشاره کرده است در دعا یا مبتدئا بالنعم قبل استحقاقها و التفات کردن او سبحانه باین استعداد از دعاست از او تعالی بسوی
طلب پس طلب باین اعتبار اجابت دعوه حق است اجیبوا داعی الله و طلب باعتبار دیگر سؤال است از او سبحانه یسئله من فی السموات
والارض و این سؤال بزبان حاجت و افتقار است و بروز ذلت و اضطرار است و این مناسبی است از اسماء و مثلا فقیر میخواند
او را باسم الغنی و مریض باسم یا شافی و مظلوم باسم یا منتقم و داد بر دیه هر ذره از ذرات عالم میخواند پروردگار خود را اضطرار
بزبان حال خود بیک اسمی از اسماء او و او تعالی هم اجابت میکند عوض او را در مقابل آن اسم که میخواند او را چنانکه میفرماید
امن یجیب المضطر اذا دعاه و این اسم صورت اجابت اوست دعای آن مضطر را بنا بر حسب مسئولات ایشان که تا امید ممکن الحصول
از درگاه خود مگر اینکه چشم حق بین او کور بوده میخواند خداوند را بلسان مقال خلاف آنچه که باید بخواند بزبان حال
اینست که میفرماید و ما دعاء الکافرین الا فی ضلال پس از اینجا معلوم شد که سائر افعال او عز و جل راجع بسوی این
اجابت هر دعوت مضطر به او و همه آنها راجع بسوی افاضه وجود است و اختلاف اسامی آنها باختلاف اعتبارات است
چنانکه شاهد این مدعا روایت یحیی خزاعی است که صدوق در کتاب توحید باسناد خود از او نقل کرده است که یحیی گفت
داخل شدم بر خدمت حضرت ابی عبد الله علیه السلام بعیادت مریضی از موالیان آنحضرت پس دیدم آن مریض را که بسیار میگوید
آه و من گفتم تا یاد کن پروردگار خود را و استغاثه کن باو پس آنحضرت علیه السلام فرمود بدرستیکه آه اسمی است از اسماء
الله تعالی پس هر کس بگوید آه بتحقیق استغاثه کرده است بخداوند عالم مؤلف گوید که کلام اشهر که آه اسم من اسماء الله
عز و جل دو احتمال دارد یکی آنست که چون آه از جمله کلمات شکایت و شکایت حقیقی آنست که بخداوند عالم بشود به

شاهدی از برای اینکه اختلاف اسامی باختلاف اعتبارات است

انکه علاج همه مصائب بیش خداوند عالمست وغیر او دافع بلیات نمیتواند نبود پس باین سبب کویا اسم است بر خداوند
عالم ودویم انست که اه مثل هو باشد که ضمیر است باوجود این بعضی کفته اند که اسم است چنانکه در اول کتاب از فخر رازی
ذکر ان کذشت هر تقدیر اسم بودن یا بوضع یا بنقل میباشد در هر دو در صدق قول امام علیه السلام صرحیت در احتمال ثانی
و دلیل ان مشعر است بر احتمال اول چنانکه فرمود فمن قال اه فقد استغاث بالله تبارک وتعالی بدانکه اختلاف کرده اند
در اینکه ایا برای ذات واجب تعالی اسمی هست یا نه متقدمین کفته اند جایز نیست که برای ذات او اسم وضع شده باشد بجهة
انکه اکر واضع خود خداوند عالم بوده باشد وقصد کند تعریف نفس خود را پس ان محالست بجهة انکه او عالمست بذات
خود قبل از تعریف واکر قصد کند شناسانیدن ذات خود را بر غیر خود پس ان هم محالست بجهة انکه ذات او معلوم نیست
بر احدی چنانکه تفصیل ان کذشت واکر واضع غیر او بوده باشد باطلست بسبب انکه در انوقت لابد است که این غیر عارف
بوده بذات او واستحاله ان بدیهی است واتفاق کرده اند بر اینکه جایز نیست که برای او اسمی داشته باشد که دلالت بکند بر جزء
معنای او بجهة انکه مستلزم ترکیب است ولکن حق وتحقیق انست که اسماء الله یا دلالت بر ذات فقط میکند بدون اعتبار
امر دیکر واین امر یا اضافه ذهنیه است فقط یا سلب است ولیکن یا اضافه وسلب هر دو است پس اسماء الله چهار قسم است
اول انست که دلالت میکند بر ذات وبس بدون اعتبار امر دیکر مثل لفظ الله که اسم است بر ذات موصوفه بجمیع کمالات
ربانیه که متفرد است در وجود حقیقی بجهة انکه هر موجود غیر او غیر مستحق است بر وجود لذاته بودن بلکه استفاده وجود
از غیر کرده است ونزدیک بر اسم الله لفظ حق است وقتیکه اراده بشود از او ذات حق از این حیث که واجب الوجود است دویم
انست که دلالت میکند بر ذات با اضافه مثل قادر که اسم است دلالت میکند بر ذات واجب تعالی ولکن نسبت کسوه مقدور
که تعلق کرفته است بر ان قدرت با تاثیر ومثل عالم که اسم است بر ذات باعتبار انکشاف اشیا بر او ومثل خالق که اسم است
بر ذات باعتبار تقدیر وایجاد اشیا ومثل کریم که اسم است بر ذات باعتبار اعطا مسؤلات وهکذا سایر اسما او سیم انست
که دلالت میکند بر ذات باعتبار سلب غیر از او مثل واحد که دلالت میکند بر ذات باعتبار سلب نظیر ومثل وشریک ومثل
فرد که اسم است بر ذات باعتبار سلب قسمت وتبعضیه وغنی که اسم است بر ذات باعتبار سلب فقر وحاجه ومثل قدیم که اسم است
بر ذات باعتبار سلب عدم ومثل سلام که اسم است بر ذات باعتبار سلب عیوب از او تعالی ونفی نقایص ومثل قدوس باعتبار
سلب انچه خطور میکند به بال مخلوق از او تعالی چهارم انست که دلالت میکند بر ذات باعتبار اضافه وسلب معا مثل الحی
که اسم است بر ذات باعتبار دراک وفعال بودن وباعتبار سلب افات ولحوق عدم بر او ومثل الواسع که اسم است بر ذات
باعتبار وسعت علم او وباعتبار عدم فوات شیء از او ولا یعزب عنه مثقال ذرة فی السموات ولا فی الارض ومثل الرحیم که
اسم است بر ذات باعتبار شمول رحمت او بر مخلوقات وباعتبار عدم خروج احدی از ایشان از تحت رحمت وعنایه واراده
او مراد از اینها از جزئیات اکرچه در کدنیا باشد وخالی که بعضی از اسماء او همیک مناقشه در مثال نکن بدخول بعضی از اقسام تحت
عنوان بعضی دیکر باعتبار دیکر مثل دخول الکریم بقسم اخری باعتبار اعطاء مسؤلات که اضافه است وعفو از سیئات که باعتبار
عدم مؤاخذه که سلبست وهکذا پس از اینجا ظاهر کردید که نسبت اسما بر ذات واجب تعالی خالی از سه قسم نیست اول انست که ممتنع
اطلاق ان بر ذات واجب تعالی واز هر اسمی است که دلالت میکند بر معنائی که عقلا محال باشد نسبت ان بر ذات شریف ومثل اسماء
داله بر امور جسمانیه یا انکه مشتمل باشد بر نقص وحاجه وجواب از اطلاق فرح ورضا وغضب وامثال انها بر او تعالی در جا خود
کذشت دویم انست که اطلاق ان عقلا جایز باشد ودر کتاب وسنت هم رخصت رسیده است پس اطلاق اینکونه اسم را حرجی ندارد
بلکه بحسب امتثال امر شرعی بر کیفیت اطلاق بحسب احوال واوقات وازمان یا واجبست یا مستحب سیم انست که عقلا اطلاق

ان جایز باشد ولکن در شرع از کتاب وسنت واخبار اذن نرسیده باشد مثل جوهر که بمعنی ان بودن شیء است قائم بذات خود
غیر محتاج بسوی غیر خود واین معنی ثابتست در جناب تعالی از این اطلاق جوهر بایبمعنی بر خدا اکرچه عقلا مجوز است ولکن شاید
واقع مناسب نباشد بسبب معنی دیکر وجهه دیکر اکرچه ما از ان علمی هم نباشد بجهة انکه عقل مطلع بر هر ممکن که معلوم ما بوده
باشد نیست وعلاوه بر این در شرع هم نرسیده لابد باید از او سکوت کرد وکویا همین است معنی قول علما رضوان الله علیهم که کفته اند
که اسماء الله توقیفی وتوظیفی است که موقوف بر رخصت واذن از شارع بلکه بعضی اینها اجماع کرده اند بر امتناع اطلاق انچه در
شرع نرسیده است وموهم نقص است چنانکه شهید علیه الرحمه در قواعد میفرماید ما لم یرد به السمع ویوهم نقصا یمتنع اطلاقه
علیه اجماعا نحو العارف والعاقل والفطن والذکی لان المعرفة قد تشعر بسبق فکره والعقل هو المنع عما لا یلیق والفطنة والذکاء
تشعران بسرعة الادراک لما غاب عن المدرک الی ان قال فاما ما ورد به السمع ولکن اطلاقه فی غیر مورده یوهم النقص کما فی قوله
ومکر الله والله یستهزئ بهم ولا یجوز تسمیته بالماکر والمستهزئ واما ما خلا عن الایهام الا انه لم یرد به السمع مثل النجی و
السخی فالاولی التوقف فیه وان جاز ان یطلق معناه علیه پس از اینجا معلوم شد که اجماع نقل شده است بر امتناع انچه اطلاق ان
موهم نقص است بر خداوند عالم واما انچه خالی از نقص باشد ولکن در شریعت اذن ورخصت نرسیده است در اطلاق ان هم
توقف باید نمود پس بدا باحوال کسانیکه در مقام شکوه وکله وبعض صفتها سبوتیه انسان بعض چیزها بر واجب تعالی میدهند که نعوذ
بالله اکر مطلب ومراد او از ان کفر در حقیقت زندقه وکفر خواهد شد پس ملاحظه باید نمود که از دست زبان دفع است ودر باب
غضب الهی بسیار عمیق است کور و کور انه نباید اخل کوچه شریعت کشود وبایست مبالاتی وجسارت نباید طریق حفظ ایمانی که دین
د و مبار غول بیابان ضلالت میباشی انکاه هر از لیت ولعل وباضعف قوه ایمان کیست که از چنکال سباع ضلالت نجات
بدهد از یکطرف ضعف ایمان واز یکطرف قوه حیله وفریب شیطان کم کم جسارت ورزیده از خدا ترقی کرده اسناد بعضی از اسما
وصفات بر اولیا او میدهند که هیچ که خود ایشان ونه در روایتی از روات ایشان وارد کردیده واکر هم داشته باشد هزار
معرکه در اصطلاح طرق ان وهزار دعوی در وجه دلالت دارد وزیاد از ان معارض مثل ان در مقابل دارد اکر مطلق است
مقید است واکر عامست مخصص است مجمل وباوجود این همه بدلالی نسبت دانائی وعور در بحار اخبار ائمه اطهار علیهم
السلام نمود نسبت صفات خالق را بمخلوق و ثابت کردن نزدیکست که خدائی بخوانند وحال انکه خود او علیه السلام راضی نیست بلکه
از تو بیزار است و نبود مجر جهل مرکب نشاء نمیمائی و تابع مشتبهات نفس کشته عالم را از غیر عالم وخدا شناس را از شیطان
شناس جدا نمیکند هر کلامیکه از هر متکلمی صادر شد باور کرده اعتقاد میکنی اینها همه از تبعیت هوای نفس وقوای
شهوانیه حیوانیه است که ثمره ان تربیت از ابنای متابعت وپیروی جاهلان عالم نما یافته است که از کلوی اسلام تا ناف یهود
ملبوس اند علمای ربانیین که عمر خود را صرف در فهم احکام دین مینمایند استهزاء مینمائی واجتهادی که در اخبار امر بان وارد
کردیده لعوذ انسته مثل اهل سنت وجماعت که میکویند اجتهاد را ابو حنیفه کرده ودرکاه او تا قیامت یا فیت میکوئی که تا کی در
بحر جون حمص عوطه خواهید بیچاره ایا نقل علما دست نامیرسند در بحار احکام الله تا از احکام الهی انچه در واقع است
بدست نمیاید اینست که در بعضی از مراتب حکم باحتیاط میفرماید بالله علیک ایها الجاهل الفاضل نما حال هیچ شده است
که عبالت یا یکی از محارمت چند روز ایام عادت خود را من البدء الی الختام بحکم خدا وبکی بعمل اورده باشد وهیچ نامی از او
بقضا نماند ایام استظهار و استحاضه را تا حال تمیز داده باشد باوجود مثل تو عالمی در خانه موجود است خلاصه دم از محبت
مولای دین وعمل بفرمان او نکردن باتعدی از اوامر کردن ربش چند مولا است نه محبت بلکه تابع شهوات نفسانیه شد بهیمیت است
انا دیده ونشنیده که نفس وقتیکه تابع قوای شهوتیه شد از بهیمیه کویند وزمانیکه تابع قوای غضبیه کردید از سبعیه

نامند و هنگامیکه رذایل اخلاق ملکه گردید بنفس اشیطانیه خوانند و همه اینها را خداوند عالم در کلام مجید
خود بنفس اماره تسویه ذکر کرده و اگر اینملکه ثابت نشد مثلا گاه بخیر و گاه بشر مایل گشت و از کردن شر نادم و ملوم گشت او را
بنفس لوامه نامیده و اگر بتوفیقات ربانی و ناییدات اسمانی نفس استفاده و دوام بر عقل عملی کرد پس او را نفس مطمئنه میخوانند
پس مرد هوشیار و طالب ایمان باید نکته بین بوده باشد و بقول هر قائلی و گفتار هر واعظی و کردار هر فاعلی دست از
دین خود برندارد مگر آنکه تحصیل قطع و یقین در اعتقادات حقه نماید بقول اهل خبره باین که عبارت باشد از علمای راسخین
که در سوخ در تحقیق مطالب و غور در تحقیق اخبار و فهم آنها و تشخیص مراد ائمه هدی صلوات الله علیهم داشته و اهل معرفه
و تمیز موارد تقیه از غیر تقیه و تخصیص عمومات و تقیید مطلقات آنها و دفع معارض و حمل بعضی بمورد و دیگری را بمورد
دیگر و اعتبار سند آنها و فهم دلالات آنها داشته باشد و اینگونه مطالب ممکن نمیباشد مگر بر مجتهدین کامل که ایشانند
وراث علم انبیا و منصوبان بانصیح ائمه هدی نه هر واعظ سخنوری و مسئله گوی اهل منبری که در انظار مردم مجلس آرا
و کل حیج را اخبار ائمه هدی که در منبر لاینقطع بزبان بی استخوان که بهر طرف برگرداند ممکن است عقل و هوش از اهل
مجلس میربایند و بشنوی هامرید بابی افتاد بسر هر ریش دراز مزن چشم دل باز کن و بچه ناپختی یا غفلت از گوش
هوش بیرون اور بشناس و بشنو و کلمات مستحدثه اهل حدعه را از کلمات حقه اهل حق تمیز بده اگر بتوانستی و با تفهیم
لا محال ساکت باش که مبادا اگر دست و گردن ایمانت بکدفعه بشکند گاهی منکر ضروری و گاه مثبت بدعة و گاهی بتشریع
محرم که عبارت باشد از ادخال آنچه که از دین نیست در دین گرفتار میباشی بدون شعور ففضیحت و افضیلت نام کرده معتوه
رسوا میکنی اسم خالق را و صفات او را بمخلوق و ثابت میکنی تقلید بجاهلی که در نظر ناقص تو عالم میباید و بعد از اینکه
طرف باطل واضح که متاعدان شیطانست که برای ورثه بنی نوع انسان مثل خون جاریست در قلب تو جاگیر شد لا بد است
از ابطال جانب حق واقعی و لازمه ان بنا لعن و طعن گذاشتن است بر علمای ارسال جبل و اسناد عدم فهم اخبار ائمه هدی را بایشان
دادن که لا لازم ان خلو این ملت متمادی است از عالم ربانی خالی از شبهه بی ایمانی نیست و حال آنکه ایشانند آنکسانیکه
مداد ایشان افضل است از دماء شهدا و خود ایشان یا افضل از انبیای بنی اسرائیلند و یا مثل ایشانند اگر خبر را دو
ظاهر تکذیب و تاویل بر ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین ننمائیم چنان علمائی که اگر علم از اسمان او بخته میشد هر ائینه
میرسیدند بان چنانکه در خبر وارد است بنابر آنچه در کتاب سماء العالم نقل کرده است در خصوص علمای اهل فرس رضوان
الله علیهم کما اگر ایشان نمیبودند دین خدا از دست میرفت اگر گویند که در خبر وارد است از حضرت ابی عبد الله علیه السلم
که گفت امیر المؤمنین علیه السلم فرمود انا علم الله و انا قلب الله الواعی و انا لسان الله الناطق و عین الله و جنب الله و انا
ید الله پس لهذا بنا بفرموده خود ایشان ما عمل میکنیم جواب گوئیم که همه این عبارات از علمای سابقین روح الله روحهم در
متعرضند چنانکه صدوق علیه الرحمه در کتاب توحید فرموده است که معنی قول امام علیه السلم و انا قلب الله الواعی اینه
انا القلب الذی جعله الله وعاء لعلمه یعنی منم آن قلبی که خداوند عالم آن را ظرف بر علم خود قرار داده است و گردانیده است
از اسبوی طاعت خود و آن قلب مخلوق خداوند عالم است چنانکه آنحضرت بنده الله است یعنی بنده است از خدای عز و جل
چنانکه میگویند عبد الله و بیت الله و جنب الله و نار الله و اما قول او و عین الله قصد کرده است با آن حافظ دین الله
بودن را چنانکه در قرآن مجید فرموده است تجری باعیننا ای بحفظنا و همچنین و لتصنع علی عینی معناه علی حفظی و کذا
ید الله را در خبر دیگر خود آنحضرت بیان فرموده است چنانکه میفرماید انا ید الله المبسوطة علی عباده بالرحمة و المغفرة
و هم چنین است سایر عبارات که نسبت آنحضرت بسوی خدا اسناد داده میشود مثل انا جنب الله و جنب در لغت عرب بمعنی

سؤال از عشق حقی
جواب ...

طاعت آمده است چنانکه گفته اند هذا صغیر فی جنب الله ای فی طاعة الله پس معنی کلام الزور این باشد ای انا الذی
ولایتی طاعة الله چنانکه حقتعالی فرموده است ان تقول نفس یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله ای فی طاعة الله عز و جل
پس چنانکه نسبت همه وجود شخص را بسوی خدا میدهند میگویند عبد الله یعنی این شخص مثلا مرکب از چشم و سر و دست و دل و
اعضا بنده خدا است همچنان جایز است که نسبت اجزای او را بدهند یعنی اضافه کنند بسوی خدا و بگویند عین الله و ید الله
و هکذا نسبت ساختها غیر از آن را مثل بیت الله یعنی خانه خدا و ارض الله یعنی زمین خدا اگر این ترکیبها از مجاز است نفی و
نمیکند نسبت اجزا با مرکب و در اضافه ادنی مناسبتی کفایت میکند پس مجرد دیدن این الفاظ حکم نمیتوان کرد بر حقیقت
بودن آنها و در معنی حقیقی گذاشتن آنها بلکه محتاج بیان و تقدیر است چنانکه در قول او تعالی سخر الله و مکر الله و الله یستهزئ
و یخادعون الله امام رضا علیه السلم را عرض کردند فرمودند ان الله تبارک و تعالی لا یسخر و لا یستهزئ و لا یمکر و لا یخادع
و لکنه تعالی عز و جل یجازیهم جزاء السخریة و الاستهزاء و المکر و الخدیعة بعد از این بیانات دل خود را شاد کن که علی الدوام
چه غم دارم من لوازم دست بامیر المؤمنین علیه السلم ثابت کرده اعتقاد میکنیم روز قیامت خودش دست میکند امید که ید الله
یا سیف الله کردنت رده خانه ایمانت خراب نشود خلاصة الکلام بحر الکلام هذا انا الله و ایاکم الی طریق الرشاد باقی ماند کلام
در اینکه آیا اسماء الله مجعول خدا است باینمعنی که او تعالی خود شرا باین اسما نامیده است و یا اینکه جاعل آنها مخلوق خدا هم
روایت ابن سنان از حضرت ابی الحسن الرضا علیه السلم آنست که خداوند عالم خود شرا خود باین اسما نامیده است و لکن نه از دم
احتیاج او باین اسما بلکه بجهة خواندن عباد او را برای قضا حوائج و مطالب جوئیش چنانکه در کافی از ابن سنان روایت کرده است که او می
گوید سؤال کردم از حضرت امام رضا علیه السلم باینمضمون که آیا خداوند عالم عارف بنفس خود بیش از خلقکردن
مخلوقات فرمود بلی عرض کردم می بیند نفس خود را و میشنوید آنرا فرمود محتاج بسوی آن نیست بجهة آنکه سؤال از نفس خود
و طلب از ان نخواهد نمود او خود نفس خود است و نفس او قدرتاوست که نافذ است پس محتاج میشود بر اینکه اسمی برای خود
بگذارد و لکن اختیار کردم بر نفس خود را اسمائی برای نفع دیگران که بخوانند او را باین اسما بجهة آنکه اگر خداوند را باینکه
بخوانند او را با اسم او شناخته نمیشود پس اول آنچه اختیار کرد بر نفس خود العلی العظیم است بجهة آنکه اوست علی برین
جمیع اشیا پس معنی آن الله است و اسم او العلی العظیم و آن اول نامهای اوست که بلند شد بر همه اشیا و همچنین اخبار دیگر هم
در اینمضمون بسیار است و لکن سر اختیار کردن اسم العلی العظیم بیش از جمیع اسما لا بد است از نکته که مرجح بشود و ظاهرا
نکته همانست که آنحضرت بیان فرمودند که لعلو اعلی الاشیا کلها پس چون مدلول علی العظیم از خواص ذات اقدس است بحیثیتی
که مشارک نمیباشد با او غیر او از اینجهة اول آنرا اختیار نمود و هم چنین بنابر اسمائیکه مفهوم آنها اضافی است که تعقل آنها
نمیکنند مگر با ملاحظه غیر چنانکه سابقا گذشت مثل خالق که ملاحظه و تعقل آن با مخلوق است بخلاف اسم علی که آن علی بذاته
خود است و غیر آن در رتبه پایینتر از اوست و نیست غیر او را علو مگر با اضافه یعنی نسبت مراتب بعضی آنها ببعض دیگر و علو
هر یکی از آحاد مخلوق از حیث رتبه هم راجع بقرب باوست نسبت بر دیگر عالم پس هر چه اقرب باوست اعلی است از حیث رتبه
در وجود و چون لفظ الله در مرتبه ذات و ازای آن واقعست بجهة آنکه مفهوم آن غیر معلوم است بر ما پس لهذا سایر اسمای الهیه
جاری میباشد بعد از آن چنانکه در آیات قرآنیه و ادعیه جات ماثوره و مناجات وارد شده مثل آنکه هو الله الخالق
الباری المصور چنانکه بر متتبعین مخفی نیست و از اینجا است که اسم شریف حضرت امیر المؤمنین علیه السلم را مشتق از این اسم
شریف نمود چون آنحضرت اکمل مخلوقات و مظهر آیات الله و صفات الله و اسماء او بود بعد از حضرت رسول الله پس معلوم شد
که این اسم شریف از مزید اختصاص است نسبت بر سایر اسما او تعالی و گاه اطلاق میشود بر این اسم شریف اسما دیگر مثل آنکه

کلام محکی در اینکه اسماء الله مجعول خدا است یا اینکه جاعل الهنا مخلوق است

کلمه تامه در اسم اعظم تعبیر میاورند باعتبار دلالت آن بر جمیع صفات کمالیه وشمول آن بر مدلولات هر اسم خاص وگاه تعبیر میاورند بوجه الله الباقی بعد فناء کل شیء وهکذا اسما او نسبت باختلاف السن هم تعبیر آورده میباشد بعبارات مختلفه چنانکه معلومست ومراد از وجه الله عضو مخصوص نیست بجهة استحاله جسم بر او تعالی بلکه در اخبار ائمه اطهار صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین بچهار نحو معنی شده است اول آنکه وجه خدا حجتهای خدا است که انبیا ورسل واوصیای ایشان باشند چنانکه در توحید در خبر صفوان جمال است قال ابو عبد الله علیه السلام نحن وجه الله الذی لا یهلک دوم آنکه وجه خدا دین خدا باشد چنانکه در توحید از ابی حمزه از حضرت ابی جعفر علیه السلام که فرمود در جواب ولکن معنا کل شیء هالک الا دینه والوجه الذی یؤتی منه سیم آنکه هر که راه خدا بپوید وجه خدا است چنانکه در توحید از ابی بصیر از حرث بن مغیره نصری گفت سؤال کردم از ابی عبد الله علیه السلام از قول حقتعالی کل شیء هالک الا وجهه فرمود کل شیء هالک الا من اخذ طریق الحق واین مطلب بهم نزدیک زیرا که دین خدا همان عقول وعلوم معصومین است وهر که راه حق بپوید لابد تابع ایشان خواهد شد پس وجه خدا همان معصومین اند واکمل ایشان محمد وآل محمد است صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین که فرمودند نحن وجه الله پس وجه یا بمعنی روی وصورت است وچنانچه تو بار وبخود توجه بمردم میکنی وایشان بسمت تو میآیند همچنین حقتعالی با ایشان توجه بسوی خلق خود میکند وخلق نیز با ایشان توجه بسوی خدا مینمایند چنانکه در توحید از محمد بن موسی تا میرسد بابن ابی یعفور که او گفت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود بدرستیکه خدا یگانه است واحد احد ومتوحد بود ومتفرد بامر خود است خلق فرمود خلقی را پس سپرد با ایشان امر دین خود را پس مائیم ایشان یا ابن ابی یعفور ومائیم حجة الله در بندگان او وشاهدها بر خلق او وامینها بر وحی او وخزینه دارها بر علم او ووجه او که آمده میباشد بسوی او از آن وجه مائیم عین او یعنی نگهبان او در بریه او وزبان ناطق وقلب داعی او وباب او وچنان بابی که دلالت کرده میشود بسوی او ومائیم عمل کنندگان بر امر او ومائیم دعوت کنندگان براه او بنا عرف الله وبنا عبد الله که تا ما شناخته میشود خداوند عالم وتا ما عبادت کرده میباشد خداوند عالم نحن الادلاء علی الله ولولانا ما عبد الله معلوم است که اگر ایشان نمیبودند هدایت نمییافتند بسوی او هدایت نمیکنند یعنی دلیلها است ویا وجه بمعنی طریقت وجهت وراه است که تا ز انبیا اند طریق بسوی جهت راه خدا چنانکه در خبر ابی الصلت از حضرت امام رضا علیه السلام گفت عرض کردم خدمت آنسرور که یا بن رسول الله چه چیز است معنی این خبر که روایت کرده اند که ثواب لا اله الا الله النظر الی وجه الله فقال من وصف الله بوجه کالوجوه فقد کفر ولکن وجه الله انبیائه ورسله وحججه الذین بهم یتوجه الی الله والی دینه والنظر الی انبیاء الله ورسله وحججه فی درجاتهم ثواب عظیم للمؤمنین یوم القیمة چهارم وجه بمعنی ذات است چنانکه در دعا وارد است واعوذ بوجهک الکریم ای بذاتک واز اینجاست قول خداوند عالم جل شانه کل شیء هالک الا وجهه وگاه اطلاق میشود واراده میشود از آن رضای خدا چنانچه در آیه شریفه وما تنفقون الا ابتغاء وجه الله مراد رضای او تعالی است بجهة آنکه عضو خاص وذات مراد نمیشود زیرا که قدیم است وحصول قدیم اراده نمیشود بلکه مراد ابتغاء رضای او است از باب اطلاق سبب بر مسبب بجهة آنکه شخص وقتیکه اراده کرد چیزی را بروی خود توجه بسوی آن مینماید وهکذا وقتیکه مکروه داشت چیزی را بروی خود اعراض میکند از آن ومعانی دیگر هم کرده اند ولکن در غیر خدا مثل آنکه وجه النهار گویند اراده میکنند اول آنرا وچنانکه بمعنی قصد هم آمده است مثل آنکه حقتعالی فرموده است فاقم وجهک ای قصدک وبرای سرور دل ناظر چیزی در این باب وارد است ذکر نمود آن اینست که در توحید نقل کرده است در حدیث طولانی که جاثلیق نصاری با صد نفر از ایشان وارد مدینه منوره گردیدند بعد از وفات حضرت خاتم الانبیا صلوات الله وسلامه علیه وآله ایشان را دلالت کردند بسوی ابی بکر بعضی از مسائل مشکله از او پرسید نتوانست جواب بگوید

بیان معنی وجه الله

دلالت بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام کردند واو را دیدند بخدمت آنسرور واز مسائلی که پرسید این بود که عرض کرد اخبرنی عن وجه الرب تبارک وتعالی آنحضرت امر فرمود آتش افروختند چون مشتعل گردید آنسرور فرمودند این وجه هذه النار یعنی روی این آتش کدام است وکجا است قال النصرانی هی وجه من جمیع حدودها یعنی این آتش از هر طرف وجه است حضرت فرمودند این آتش مصنوع وساخته است وچون شناخته نمیشود خالق آن که هرگز شباهت براو ندارد چگونه شناخته شود ولله المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم وجه الله مخفی نماند بر پروردگار ما هیچ خافیه محل شاهد از خبر نیز همین بود که ذکر شد وباید دانست که این اسما وصفات که ذکر کرده اند بر حقتعالی معانی آنها مخلوقست ومعنی ومقصود از آنها خداوند عالمست وسر اینکه خداوند عالم صفات واسما را خلق کرده دو چیز است یکی آنست که خلق محتاجند بسوی آنها چنانکه دلالت میکند بر آن فقرات خبریکه در توحید از ابی هاشم جعفری نقل کرده است در خصوص اسما وصفات او تعالی میفرماید یتضرعون بها الیه ویعبدونه وتحقیق این مطلب آنست که چون پروردگار عالم من جمیع الجهات مباین است با خلق خود واصلا مناسبتی میان او وخلق نیست پس واجب گردید که در بین واسطه بوده باشد که برای آن واسطه نسبتی بوده باشد بسوی حقتعالی وآن آنست که برای او اسمائی وصفاتی بوده باشد ونسبتی بوده باشد بسوی خلق وآن از این حیثیت است که در حقایق آنها است مثبت اشیا ودر بواطن آنها ظهور احکام اشیا است در هر ها کل اشیا بجهة آنکه خلق نمیتوانند سؤال کنند با تضرع وتخشع از خداوند عالم الا آنکه واجب است بر آن اثیان از وجود وآثار مگر با توسل بر این اسما وصفات بجهة آنکه احدی را ممکن نیست توسل کردن بر کبریاء احدیت چنانکه کبریائی که حقایق وذوات همه منتهی گشته نزد او پس معلوم شد که ماهیات ذواتی که نیجد در مرتبه فقر ترشان مگر سؤال با لسان حال از اسما وصفات وبا این طریق وصول بر آمال میسر میباشد پس لابد است از ایجاد اسما وصفات واین وجه برهانست از علت فاعلیه ووجه ثانی برای خلق اسما از جهة علت غائیه است وبیان آن اینست که موجودات بعد از آنکه صادر گردیدند از علت خود که مبدء اول تعالی شانه باشد محتاج شدند در توسل بسوی مبدء ایشان برای ادای شکر نعمتهای غیر متناهیه جلب منافع متصوره ودفع مضار متوهمه ونزد هر عاقل معلوم است که طریق وصول بر اشیا منحصر است در سه چیز بجهة آنکه اختصاص حقایق ممکن نیست مگر با عقل وتخیل واحساس پس حقیقت محسوس گاه با ذوق وگاه با شم وگاه با لمس وگاه با بصر وگاه با سمع چنانکه معلوم است وحقیقت شیء متخیل آنست که قوه خیالیه آنرا مییابد وحقیقت شیء معقول آنست که درک میشود با قوه عقلیه واین سه طریق طرق تذکر حقایق وحضور آنها است نزد ذاکر آنها وچون کبریاء احدیت اعلی است از اینکه مذاهب عقول بر آن برسد کجا مانده خیال وحس پس از اینجهة خداوند عالم از فضل وجود اسما وصفات برای خود خلق وجعل فرمودند تا وسیله شوند بر ذکر عباد پروردگار خود پس این صفات واسما اقرب اشیا اند بسوی خالق ایشان پس معلوم گردید که توصل بسوی خالق ممکن نمیباشد مگر با توسل این اسماء وصفات پس ظاهر گردید که خلق اسما وصفات بجهة احتیاج خلق است بر آنها والله غنی عن العالمین واما کیفیت قصد معانی آنها در بعضی کلمات گذشت واز اخبار هم شواهد برای آنها موجود است مثل آنکه در خبر ابی هاشم مذکورست که سؤال کرد کیف سمی ربنا سمیعا فرمود لانه لا یخفی علیه ما یدرک بالسمع یعنی خداوند عالم را که سمیع وشنونده مینامند با اینمعنی است که هر آنچه درک میشود در ما آنها با واسطه گوش آنها مخفی بر خداوند عالم نیست نه اینکه برای او مثل ما واسطه وآلتی است از گوش تا غیر آن که با این درک مینماید وهمچنین او را که بصیر مینامند با اینمعنی است که آنچه ما در ادراک آن محتاج میباشیم بآلتی که آنرا چشم گویند آن بر حقتعالی مخفی نیست بلکه دیده شده مخلوق با چشم معلوم خداوند عالم است چنانکه ما ظاهر از امی بینیم حقتعالی ظاهر وباطن وکنه وصورت واصل وفرع آن وآنچه بر آن شده است وخواهد شد کما ولیفا و

شخصاً و کلیه و جزئیه و هکذا اهم از عالمست و همچنین که او لطیف میباشد با این معنی است که او عالمست بر اشیاء نازک
از حیوانات مثل پشه و کوچکتر از آن و محل حاجت او و محل شهوت و عقل و فهم ایشان مطلب جود از ماده خود و بقا
رزق بردن او از برای اولاد خود از طعام و شراب در کوهها و بیابانها و اوست لطیف بلا کیف بلکه کیف بر او مخلوقست و اینکه
ذکر کردیم هم مضمون همان خبر ابی هاشم است که مشتمل بر اسرار غریبه و مطالب کثیره است که مجال سخن بر تعرض آنها نیست لکن
بعضی از آنها را در باب اسماء الله علی سبیل الاجمال والاختصار ذکر کردیم والله العالم علی الاسرار **هدایه دویم** در بیان
اصل دویم است که عبارت باشد از عدل خداوند عالم و در آن چند مقام است **مقام اول** در بیان معنی آن و بیان
آنکه چرا او را از میان سایر صفات امتیاز داده‌اند و بیان وجوب آن بر واجب الوجود و در آن چند فصل است **فصل اول**
در بیان معنی آنست بدانکه عدل در لغه بچند معنی آمده است و آنچه مناسب مقام است بمعنی تسویه میان دو چیز است و باین معنی
نظر دارد تعریف بعضی از علما که فرموده است که عدل بحسب معنی تصوری عبارتست از بودن افعال خداوند عالم بر وجه توسط میان
افراط و تفریط و در اصطلاح متکلمین عبارتست از علوم متعلقه بتنزیه ذات باری تعالی از فعل قبیح و ظلم همچنانکه توحید کمال او
است در ذات و صفات عدل کمال او جلت در افعال و بعضی دیگر گفته عدل عبارتست از اعتقاد کردن بر اینکه خداوند عالم
عادلست در مخلوقات خود و ظالم نیست بر ایشان و فعل قبیح از او صادر نمیباشد و اخلال بواجب نکند و جور در قضا خود
نمیکند و حیف در حکم او نمیباشد و ثواب میدهد مطیعین را و بر او است که عقاب کند عاصین را و تکلیف ما لا یطاق نمیکند
بر بندگان و عقاب نمیکند ایشانرا زیاده بر استحقاق ایشان و مقابل نمیکند مستحق اجر و ثواب را بالیم عذاب و عقاب و اجبار
نمیکند بندگان خود را بر افعال سیما بر افعال قبیحه و معنی اوسط اوسطاست بجهت آنکه اولی و سیمی دخل بعدل ندارد
بجهت آنکه وجوب اعتقاد کردن بر اینکه خداوند عالم عادلست در مخلوقات خود فعل مکلفین است و همچنین علوم متعلقه
بتنزیه ذات حق تعالی از نقصانات اوست نه عدالت بلکه کلام در اینست که عدل در خدا بمعنی چه چیز است که اعتقاد بر آن متمم
توحید است بلکه موقوفست بر آن سایر اصول از نبوت و امامت و معاد چنانکه در سابق ذکر شد و لکن معنی ثالث مطابق معنا
ئیست که در اخبار وارد است مثل آن خبری که در کتاب توحید صدوق علیه الرحمه نقل کرده است که در بیان توحید جزوی از آن نقل
کردیم و جزو دیگر که مناسب اینمقامست آنست که محمد بن محمد زاهد سمرقندی از حضرت صادق علیه السلام نقل نموده است
که شخصی از آنسرور سؤال کرد از توحید و عدل آنچه متعلق بتوحید بود در جای خود ذکر نمودیم و آنچه در اینمقام لازم است
آنست که فرمود آنحضرت واما العدل فان لا تنسب الی خالقک ما لامک علیه و هکذا خبر دیگر باز در همانکتاب باسناد
خود از محمد بن احمد شیبانی المکتب از چند امام تا برسد بعلی بن موسی الرضا علیه السلام آن خبر دلالت دارد بر اینکه معنی سیم
معنی عدلست **فصل دویم** در بیان وجه افراد آنست از میان سایر صفات و آنچه ظاهر میباشد از کلام بعضی از علمای متبحرین
رضوان الله علیهم آنست که وجه افراد آن از میان سایر صفات مجرد مزید اهتمامست بر آن چنانکه فرموده است مراد از اصول دین
اجزاء ایمانست و آن پیش علما پنج است که عبارت باشد از معرفت بوجود باری تعالی واجب بالذات که مستجمع جمیع کمالات است
و منزه از جمیع نقایص و قبایح میباشد تفصیل این اجمال بر واجب الوجود عالم و قادر و منزه از شریک و مبری از احتیاج و فعل
قبیح و لغو پس بنابراین مندرج میباشد در آن عدل و حکمت پس احتیاج بر افراد آن نیست مگر مزید اهتمام بر آن و بعضی
فرموده‌اند که این عدالت اگرچه داخل در صفات خداوند عالمست بجهت آنکه معنی الله عادل یعنی حکیم و لیس بظالم پس عدل
یا داخل در صفات کمالیه است یا در جلالیه و لکن علما رضوان الله علیهم جدا کرده‌اند از دو باب علاحده و یکی از اصول خمسه
شمرده‌اند از اینجهة که متعلقات این بسیار است تا آنکه بشود فهم همه آنها و لکن آنچه بنظر حقیر آمده است آنست که چون خلاف

هدایه دویم
مقام اول

فصل اول

فصل دویم

در اصل آن مثل خلاف در سایر صفات نیست بجهت آنکه قائل بعدم اصل عدالت موجود او هم چنین خلاف در کیفیت آن و معنی
آن بخلاف سایر صفات که خلاف در کیفیت آنهاست مثل آنکه کسی نیست که سلب قدرت بالکلیه از خداوند عالم بکند و کذا
علم و سایر صفات الله اگر هم باشد بخرد نادر است اعتنا بشان آن نیست بخلاف عدالت که جمع کثیری بلکه طایفه که تا انقراض
عالم موجودند انکار اصل عدالت کرده‌اند و از این جهت است که علما رضوان الله علیهم آنرا از اصول مذهب شمرده‌اند
و اهتمام در اندراج آن باصول دین دارند بلکه گفته اند بالعدل قامت السموات والارض **فصل سیم** در بیان وجوب عدل بر
خداوند عالم است بدانکه ادله عقلیه و نقلیه علاوه بر بداهت بلکه ضرورت از کتاب و سنت و اخبار بسیار است اما دلیل عقلی
بطریق اجمال آنست چنانکه گذشت که خداوند عالم فعل قبیح از او صادر نمیباشد و ترک واجب نکند چنانکه ثابت کردیم که حق
تعالی قادر است بر فعل واجب و ترک قبیح و عالم است بوجوب واجب و حسن آن و قبح قبیح و ایضا ثابت کردیم غنی او از هر دو پس هرگز
بفعل واجب باشد نه محتاج بترک آن باشد محتاج بر فعل قبیح نیست حتی بکند از آنامکن باشد او واجبست و واجب غنی
است محتاج نمیباشد و ایضا ثابت کردیم که خداوند عالم حکیم است علی الاطلاق و افعال او خالی از حکمت نمیباشد
و حکمت اصلا در قبیح نمیباشد پس خداوند عالم اصلا نمیکند آنرا اگرچه قادر است بر فعل آن و لکن قدرت مستلزم وقوع
نیست از حکیم تعالی و هم چنین سابقا ذکر شد که اگر خداوند عالم فعل قبیح از او صادر شود خالی از این نیست که یا جاهلست
قبیح یا عالم است بر آن و عاجز است از ترک آن یا محتاج بر فعل آن یا قادر غیر محتاج است و لکن میکند از راه عبث و لغو و اول
موجب جهل است بر او تعالی شانه و دویم باعث عجز است تعالی الله عن ذلک و سیمی مستلزم احتیاج است جلت عظمته
و چهارمی موجب سفاهت است و همه اینها محالست بر خداوند عالم پس صدور ظلم و طغیان و نوع قبح و عدوان از او محال
است که خلاف عدلست و اما آیات مثل آیاتیکه امر فرموده است دلالت بعدالت چنانکه فرموده است اعدلوا هو اقرب للتقوی
و مثل آنکه فرموده است ان الله یأمر بالعدل والاحسان و مثل آنکه فرموده است و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل و فرموده
است و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا و ایضا آیاتیکه نفی فرموده است ظلم را از ذات خود چنانکه فرموده است و لا یظلم ربک احدا
ظلم مثقال ذرة و آیات دالة بر نفی و لعن ظالمین مثل آنکه فرموده است و لا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار و فرموده
است الا لعنة الله علی القوم الظالمین و هکذا آیات دالة بر دو شد اشتر او تعالی و عادل او قاسط او وجید دلالت همه آنها
بر مدعی واضح است بجهت آنکه حسن عدالت و قبح ظلم از جمله مستقلات عقلیه است و از امر خداوند عالم تعلق نمیگیرد مگر به حسن
چنانکه امیرالمؤمنین علیه السلام بپسر خود فرمودند یا حسن ان الله لا یأمر الا بالحسن و انصاف یا عدالت کمال است و عدم
نقص است پس چگونه میباشد که خدا تعالی امر نماید بندگان خود را بر اتصاف بان و خودش متصف بآن نباشد هم چنین
کلام در طرف قبح و ظلم و کذلک اخبار یکه از حضرات علیهم السلام وارد است در این باب علاوه بر اینها اجماع و اتفاق از علما
در اینباب موجود است **مقام دویم** در بیان اموریست که عدالت موقوف بمعرفت آنها است و در آن چند فصل است
فصل اول در بیان آنکه حسن و قبح اشیا عقلی است چنانکه طایفه عدلیه قائلند یا شرعی است چنانکه اشاعره میگویند
پس لابد است اولا از تحقیق و تحریر محل نزاع بدانکه حسن و قبح گاه شرعیین میباشند چنانکه ظاهر است و خلاف در آن نیست
و گاه عقلیین میباشند و این عقلیات که اجمالا گفته شد بر سه معنی میباشد اول آنست که حسن آنست که صفت کمال
باشد مثل العلم حسن و قبیح آنست که منافی با طبع باشد مثل الجهل قبیح دویم آنست که حسن آنست که ملایم با طبع بشود
مثل شیرینی که در مطعومات میباشد و قبیح آنست که منافی با طبع بشود مثل تلخی در مطعومات در عقلی بودن این دو معنی خلافی
ندارد سیم آنست که حسن آنست که فاعل آن مستحق مدح در دنیا و ثواب در عقبی بوده باشد قبیح آنست که فاعل آن مستحق

فصل سیم در بیان وجوب عدل

مقام دویم در بیان امور یکه عدالت موقوف بمعرفت آنهاست

فصل اول

ذم عاجلاً و سزاوار عقاب آجلاً بوده باشد و در اینجا اختلاف کرده‌اند فلاسفه و عدلیه با اشاعره اشاعره
و مجبره بر آنند که از جهت شرعیست و عقل حکم نمیکند بحسنی و قبحی بلکه قاضی بر آن شرع هست باین معنی که گفته‌اند اگر
شارع امر کند بظلم بر مکلف پس کردن حسن میباشد و اگر نهی کند از عدل پس بجا آوردن قبیح میباشد و لکن فلاسفه و عدلیه که
معتزله و امامیه باشند بر آنند که عقلیست لکن عدلیه میگویند عقلیست یا عقلی نظری و فلاسفه میگویند عقلیست
یا عقلی عملی و مراد از عقلی بودن حسن و قبح است که عقل تواند دانست مدح و ذم بنفس الامری بعضی از افعال را اگر چه شرع بران
وارد نشده باشد و یا تواند دانست ورود شرع را بتحسین فعلی و یا بتقبیح فعلی اگر شرع وارد شده باشد و نداند سبب عقل
جهات حسن و قبح را در بعضی دیگر از افعال و محتاج بودن بورود شرع ضرر نمیکند بعقلی بودن حسن و قبح و مراد از شرعی
بودن حسن و قبح آنست که عقل نه ادراک حسن و قبح کند و نه ادراک جهات حسن و قبح در هیچ فعلی از افعال نه پیش از ورود
شرع و نه بعد آن مثل حسن صوم در روز اول رمضان المبارک و قبح آن در روز اول شوال و بعضی گفته‌اند مراد از عقلی
بودن اشتمال فعلست بر جهت محسنه و جهت مقبحه خواه عقل آن جهت را تواند دانست و خواه نه و مراد از شرعی بودن آنست که مشتمل
بر جهات مذکوره نباشد بلکه حسن و قبح از دو امر و نهی شارع بیاید خالا که محل نزاع را شناختی بدانکه سلسله متقون آنست
که امامیه اختیار کرده‌اند بدلیل چند اول آنست که اشاعره انکار بدیهی و ضروری کرده‌اند پس هر کس دین نامی یک ثبات و تیلیه
شعوری داشته باشد میداند حسن صدق نافع و قبح کذب ضار را دوم آنست که اگر شخصی خالی از عقاید که اصلا آشنا
بانچه شرایع نکرده باشد و علم بچیزی از احکام نداشته باشد که فی الجمله عقل داشته باشد مخیر کنند میان انکه صدق بگوید یک
دینار باو بدهند و یا انکه دروغی بگوید بکید بان یک دینار بوی بدهند و ضرری در هیچکدام بوی نداشته باشد قطعا اسلک
اختیار میکند پس اگر حکم عقل بر قبح کذب و حسن صدق نمیبود هر آینه فرق نمیکذاشت میان این دو سیم آنست که اگر
افعال شرعیین می بودند هر آینه حکم بانها نمیکرد کسیکه منکر جمیع شرایع و ادیانست مثل براهمه نالی باطل و مقدم مثل آن
بجهت انکه براهمه تماما حکم کرده‌اند بر حسن و قبح بجهت ضرورت عقل چهارم آنست که ضرورت قاضیست بر قبح عبث مثل انکه
کسی اجیر بگیرد کسیرا که آب دریا را بکاوید و قبح تکلیف ما لا یطاق مثل تکلیف ما لا یطاق مثل تکلیف مولی عبد خود
بطیران با سمان و تکلیف اعمی به تنقیط قرآن و تعذیب ایشان بر ترک این فعل و قبح انکه ذم کند عالم زاهد را بر علم و
زهد و حسن مدح او و قبح مدح جاهل فاسق بنا بر جهل و فسق او و حسن ذم او از سبب جهل و فسق و هر کس انکار
کند این امر را بتحقیق انکار کرده است اجلی ترین ضروریات را بجهت انکه این حکم پیش اطفال واضحست و حال انکه ضروریات پیش
ایشان حاصل نمیشود پنجم انکه اگر افعال شرعیین و سمعیین باشند فقط لازم میاید که قبیح نباشد از خداوند عالم چیزی
مثل انکه اظهار بکند معجزات را بدست کذابین و منع اجتناب موجب سد باب معرفت نبوت است بجهت انکه تجویز اظهار
معجزات بدست کذابان با وجود انکه تصدیق بنبوت نبی با معجزه است ممکن نمیشود تصدیق آن بجهت انکه شاید کذاب باشد
و اعجاز بدست کذابان قبیح نیست بر خداوند عالم ششم آنست که اگر حسن و قبح شرعیین باشند هر آینه حسن میباشد ان
خداوند امر کردن بکفر و یا بر چیزهای قبیح از تعظیم اصنام و نهی از عبادت بجهت انکه اینها همه قبیح است در نفس الامر پس بجا
که امر کرده خداوند بانها بر میگردد بحسن میباشد در نفس الامر چنانکه زعم ایشان همین است و همچنین رد امانت و شکر
منعم در نفس الامر حسن میباشد و اگر نهی کند از انها قبیح میباشد لکن چون اتفاق افتاده است که خداوند عالم امر کرده
بانها بلا غرض و حکمت چنانکه ادعای ایشان همین است بر گردیده است اینها حسن شده است و همچنین اتفاق افتاده که نهی
کرده است از اینها پس بر گشته است قبیح شده است قبل از امر و نهی لهذا فرق ندارد میان انها و این دعوای دست غاری از

بیان ادلهٔ اینکه حسن و قبح عقلی است

و شهادت میکند بر کذب این عقل و وجدان و باطل میکند از دلیل و برهان هفتم آنست که ما بیان کردیم وجوب معرفة الله
و معرفة انبیا و وجوب شرعی نبود بجهت انکه معرفة ایجاب موقوفست بر معرفة موجب پس محالست معرفة ایجاب قبل از معرفة
موجب پس اگر مستند نشود معرفة موجب بشرع لازم میاید دور باطل هشتم آنست که اگر افعال شرعیین باشند لازم میاید توقف
وجوب واجبات تماما بر امر شرع و اگر بنا بر این باشد لازم میاید افحام انبیا یعنی عاجز گشتن ایشان از جواب بجهت انکه نبی
زمانیکه ادعای نبوت را و اظهار معجزه هم کرد بر امت جایز است که بگوید نظر بمعجزه بر من واجب است بعد از شناختن
صدق تو و اینکه تو صادقی و قبل از این بر من واجب نیست نظر کردن بر معجز تو پس در اینوقت نبی را جواب قطع میشود نهم
آنست که ضرورة قاضیست بر فرق میان انکه احسان کند بما بر ما و انکه بدی کند بما بر ما و حسن اولی و ذم دویمی و قبح ذم
اول و مدح ثانی و شک در این شک در حلال زادگی خود است دهم آنست که اگر شک واقع بشود در حقیقت نبوت مرتفع
میباشد قبح زنا و عزا انچیزهاییکه حکم بقبح آن محتاج بورود شرعست بجهت انکه محالست مرتکب بالا وجود شک در سبب یازدهم
آنست که اگر حسن مستفاد بشود از شرع هر آینه افعال الله حسن نمیباشد بجهت انکه حسن پیش خصم عبارتست از مامور به است
و افعال خداوند عالم مامور به نیست بجهت انکه امر بر او نیست پس افعال او حسن نمیباشد و اگر بگوید مقتضی بر حسن افعال الله
انتفاء نهی است از آن نه توجه امر بانها جواب گوئیم که اگر اقتضا کند انتفاء نهی از فعل حسن بودن هر آینه میباشد این اقتضا با اعتبار
انکه نهی از فعل تقاضا میکند قبیح بودن فعل را از جهت انکه احکام متضاده‌اند باین معنی حکمی که احد نقیضین مقتضی آنست
ضد میباشد با آن حکمی که نقیض دیگر مقتضی آنست و این بعینه موجب آنست که انتفاء امر به فعل مقتضی قبیح بودن آن بجهة
انکه امر به فعل بزعم خصم مقتضی حسن است پس اقتضا میکند نقیض آن ضد آنرا که عبارت باشد از قبیح بودن فعل پس لازم
میاید افعال الله قبیح باشد بجهت انکه امر ندارد و این محالست بالاتفاق و اما دلیل اشاعره انهم چند اشتباه است اول انکه اگر
علم بحسن اشیا و قبح آن ضروری میشد هر آینه تفاوت نمیشد میان آن و میان اعتقاد بر اینکه کل اعظم از جزء است بجهت انکه علوم
ضروریه تفاوت ندارند در ظهور جواب آنست اولا که ما منع میکنیم تفاوت را میان انها و میگوئیم عقل چنانکه میداند اعظمیت
کل را از جزء هم چنان بداهة عقول میدانند قبح ایلام اعمی را بر ترک تنقیط قرآن و قبح اذیت مقعد زمن را بر ترک امر طیران
باسمان و ثانیا قبول کردیم تفاوت را و لکن منع میکنیم علت تفاوت علوم ضروریه را و بیان آن آنست که دانستن اینکه واحد نصف
اثنین است اجلی است از غیر آن از علوم ضروریه و با وجود آن علوم ضروریه از ضروری بودن خارج نمیشود بسبب حصول تفاوت
و ثالثا تفاوت در علوم ضروریه بحسب تصور است نه بحسب تصدیق بجهت انکه مراد از تصدیق ضروری آنست زمانیکه حاصل شد
تصور طرفین کفایت بکند در جزم بنسبت میان انها اعم از اینکه این تصور ضروری باشد یا نظری دوم انکه اگر بعضی بگیرد
از کسیکه میخواهد او را بکشد پس اگر خبر بدهد جای او را بعد از انکه از تو سوال نمود اینجا اگر حسن بشود لازم میاید حسن ظلم
و اگر قبیح بشود لازم میاید قبح صدق جواب آنست اولا که واجبست توریه کردن بنوعیکه خارج بکند جواب را از کذب با جوابرا
بصورة اخبار کذب بیاورد بدون اینکه قصد آن کرده باشد مثلا قصد استفهام بکن و ثانیا تخلیص پیغمبر ارجح است از صدق
پس آن قبح میباشد از کذب پس وقتیکه دو قبح تعارض کرد واجبست عقلا طرف اقل قبح بنفس پس واجبست ارتکاب کذب
از اینجهه که شامل بر مصلحت عظیمه است که راجح بر صدق است سیم انکه گفته‌اند اگر فعل قبیح بشود یا از خدا خواهد شد
وان باطلست بالاتفاق و یا از عبد خواهد شد و انهم باطلست چنانکه میاید که عبد فاعل نیست جواب از آن آنست که
عنقریب بیان خواهیم کرد ان شاء الله تعالی که عبد فاعل است و بدانکه قائلین بتحسین و تقبیح عقلیین اختلاف کرده‌اند
در اینکه آیا حسن و قبح عقلیین ذاتیین اند یا با وجوه و اعتبار است بصریون بر آنند که حسن و قبح اشیا ذاتی است بجهت انکه

دلائل اشاعره

جواب وجه اول

جواب وجه دوم و جواب اول

جواب وجه دوم و جواب ثانی

جواب وجه سیم و جواب ثالث

اکر غیر ذاتی بشوند هر اینه انقلاب ممکن میباشد در احکام و آن محالست و بغدادیون برآنند که حسن و قبح اشیا
باوجوه و اعتبارات است باین معنی که فعل بر وجهی واقع میباشد که فاعل آن مستحق مدح میباشد بنابر ملاحظه آن وجه و بوجه
دیگر واقع میباشد که لایق ذم میباشد باعتبار آن وجه و استدلال کرده اند بدو وجه اول انست که ما می بینیم عقلا را
مدح میکنند رد کننده امانت را و ذم میکنند ظالم را و اکر علت پرسیده باشد از ایشان میکویند رد حسن است و فاعل
آن مستحق مدح است و ظلم قبیح است و فاعل آن مستحق ذم است پس اکر استناد ایشان بر وجوه و اعتبارات نمیبود صحیح نمی شد
استناد حسن و قبح بسوی افعاد دوم انست که ضرب یتیم اکر قصد بشود با آن تادیب حسن میباشد و اکر قصد بشود ظلم قبیح می
باشد پس اکر حسن و قبح فعل ذاتی میبود تفاوت نمیکرد حال نسبت بر وجهیکه واقع میباشد فعل بر آن وجه و همچنین قیام اکر
باوجه احترام صادر بشود حسن و اکر باعتبار استهزا صادر بشود قبیح است ولکن جواب انست که موارد حسن و قبح مختلف است
در بعضی از موارد ذاتی باشند و در بعضی انها باوجوه و اعتبار است چنانکه در مسئله ضرب یتیم و قیام ملاحظه و تامل باید
کرد **فصل دوم** در بیان انست که خداوند عالم قادر است بر قبیح ولکن محالست صدور آن و دلیل بر آن همانست که کذشت
در باب قدرت ذکر کردیم که قدرت او عام است بر جمیع ممکنات و قبیح هم از جمله ممکنات است پس خداوند عالم قادر است بر آن و
دیکر انکه اکر قادر بر قبیح نباشد مستحق مدح بر ترک آن نمیباشد بجهة انکه مدح بر فعل و ترک مترتبست بر قدرت بر آن بالضرورة
لکن خداوند عالم ممدوحست بر ترک آن اتفاقا و دیکر انکه خداوند عالم قادر است بر تعذیب مکلف در حالت کفر و
ولازم این قادر بودن او است بعد از توبه ایضا و کر نه لازم اید تاثیر توبه او در قادریت او تعالی و آن محالست و تعذیب او بعد از
توبه قبیح است پس خداوند عالم قادر میباشد بر قبیح و مخالف در این مسئله نظام است که کمان کرده است خداوند عالم قادر نیست
بر خلق کردن جهل و سایر قبایح و استدلال کرده است باینکه وقوع قبیح از او محالست و هر محال غیر مقدور است پس لازم اید
قبیح غیر مقدور بشود اما اینکه وقوع قبیح محالست بجهة انکه وقوع قبیح از او دلالت میکند بر جهل یا بر حاجة یا بر سفه و همه
اینها محالست بر خداوند عالم و انچه مودی بسوی محالست محال میباشد و اما اینکه هر محال غیر مقدور است بجهة انکه محال الغیر
که وقوع آن ممتنع بشود و مقدور انست که وقوع آن ممکن بشود و جمع کردن مابین ممتنع و مقدور محالست ولکن جواب از آن انست
که ما منع میکنیم غیر مقدور بودن محال را بجهة انکه محال دو قسم است یکی محال لذاته است و یکی محال الغیره و انچه منافی با قدرتست محال
لذاته است و اما محال الغیره ممکن است لذاته و هر ممکن لذاته مقدور است و وقوع قبیح از خداوند بجهة علم داعی و وجود صارف
است از آن محال الغیره است پس در اینوقت لازم نمیاید از استحاله وقوع قبیح از خداوند اینکه قادر نباشد بجهة انکه فعل حکیم
محال میباشد بسبب علم و قدرت همچنانکه محال میباشد بسبب وجود صارف و نیاید دانست که افعال الله جمیعا حکمه است و صواب
و لیس لها ظلم و جور و کذب و عیب و فاحشه در انها معقول نیست و فواحش و قبایح و کذب همه از افعال عباد است و الله تعالی
منزه است از انها بجهة علم او بر قبیح مذکور است و لازم میاید بنابر قول اشاعره که قایلند باینکه خالق خیر و شر خدا است و اینکه
موثر در وجود غیر از او نداریم که جمیع قبایح و فواحش صادر بشود از خداوند عالم تعالی عن ذلک علوا کبیرا و ایضا باید دانست
که جایز نیست خداوند عالم را اینکه عقاب بکند عباد را و ذم کند ایشان را نسبت بافعالی و صنعی که در ایشان بکار برده است مثل
سیاه و سفید بودن ایشان و طول و قصر قامت ایشان و شیب و شباب و کور و کچل بودن ایشان و غیر اینها بلکه عقاب و ذم میکند
ایشان را بر افعال قبیحه صادره از ایشان مثل زنا و دروغ و لواط و غیر اینها ولکن لازم قول اشاعره انست که خداوند عالم
عقاب نماید مخلوق را بر امری که ایشان نکرده اند بلکه خود او تعالی کرده است بجهة انکه قایلند باینکه افعال عباد مخلوق خدا است
چنانکه تفصیل آن خواهد امد **فصل سیم** در بیان انست که آیا افعال خداوند عالم معلل بغرض است یا نه بدانکه مذهب امامیه

فصل سیم

انست کما قال الله کل افعال بغرض و منوط بر حکم و مصالحست بجهة انکه حکیم است و فعل حکیم خالی از حکمت نمیباشد چنانکه
دلالت میکند بر آن عقول و مسلم است پیش صاحبان شعور و همچنین دلالت دارد بر این طایفه از منقول و انکسیکه عبث
میکند بلا غرض و بدون حکمت سفیه میباشد تعالی الله عن ذلک اما از منقول چنانکه قوله تعالی میفرماید و ما خلقنا
السموات و الارض و ما بینهما لاعبین و میفرماید سبحانک ما خلقت هذا باطلا و میفرماید و ما خلقت الجن و الانس
الا لیعبدون و میفرماید در حدیث قدسی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف و این غرض و نفع راجع
بسوی او نمیباشد بجهة انکه ذکر کردیم که او غنی از عالمین است پس راجع بسوی عباد است بجهة تحصیل ثواب و مستحق بودن رحمت
و رضوان او و تخلص از عقاب و خسران و در این مطلب نقصی در خداوند عالم نیست بجهة انکه او تام است من جمیع الجهات و
کاملست در حد ذات ولکن لازمه قول و زعم اشاعره انست که جایز است که خداوند عالم عذاب کند عبد زاهد و مطیع
را بلا غرض بلکه جایز است بنابر زعم ایشان اینکه خلق کند خداوند عالم خلقی را در آتش که مخلد و معذب باشند در آتش بدون
اینکه عصیان او را کرده باشند و مرتکب مخالفت او امر و نواهی بوده باشند بجهة انکه ایشان قایلند باینکه جایز نیست خداوند
عالم را که بکند فعلی را بجهة غرضی از اغراض و نه بر مصلحتی از مصالح تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا و ایضا باید دانست
که جایز نیست در حکمت خداوند عالم اینکه ظاهر کند معجزات و خارق عادات را بر دست کذابین و تصدیق کند مبطلین را
و ارسال کند سفها و فساق و عصات را بجهة انکه اینها همه قبیح است در عقول سلیمه و فطرت مستقیمه ولکن اشاعره چون انکار
کرده اند حسن و قبح عقلیین را قایل شده اند بحسن اینها از خداوند عالم تعالی الله عن ذلک **فصل چهارم** در بیان انست
که آیا تکلیف ما لا یطاق از خداوند عالم بعباد جایز است یا نه بدانکه امامیه معتقدند بر عدم جواز آن بجهة حکمت و عدل
او که اعظم از تکلیف کند بر انچه فوق طاقت او است چنانکه حکم میکند بر آن عقل و نقل از آیات و اخبار چنانکه میفرماید
لا یکلف الله نفسا الا وسعها و میفرماید یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر یعنی تکلیف نمیکند هیچ احدی را مکر بمعنی
از بعض بقدر طاقت هر نفسی از نفوس مکلفین بار تکلیف را بکردن او میکذارد و تکلیف آن نمیکند او را و معنی اراده الله تعالی بر شما
آسانی را و نمیخواهد بر شما دشواری را و میفرماید ما جعل الله علیکم فی الدین من حرج یعنی خداوند عالم جعل و خلق نکرده
است بر ضرر شما در دین حرجی یعنی موضوع حرج را خلق نکرده است بلکه سالبه بانتفاء موضوعست و دلالت این آیات بر عدم
جواز تکلیف ما لا یطاق بطریق اولویت است و همچنین اخبار بجهة انکه خداوند بکه تکلیف عسر و ضیق و حرجی نفرماید تکلیف
ما لا یطاق را بطریق اولی نمیفرماید و همچنین قول خداوند عالم ربنا لا تحملنا ما لا طاقة لنا اکر در باب استدعا است
و همچنین اخبار بسیار در این باب وارد است از سنت مثل انکه در خبر صحیح در کتاب خصال و توحید نقل کرده است که حضرت ختمی مآب
صلی الله علیه و آله فرمود رفع عن امتی التسعة الخ یعنی نه چیز برداشته شده است از امت من از انجمله ما لا یطاقست پس از خبر شریف
بنابر وجهی موضوع تکلیف ما لا یطاق برداشته شده است و بنابر وجهی مواخذه آن برداشته شده است بهر طریق تکلیف
کردن خداوند عالم بچیزی که غیر طاقت ایشان است نمیکند جایز نیست و این خبر شریف در اصول از جمله ادله حجیة اصل برائت
است و مثل قول رسول الله صلی الله علیه و آله بعثت بالحنفیة السمحة السهلة یعنی مبعوث شده ام با شریعت مستقیمه که ملت
اسلام باطل کردی حق این صفت دارد که سهل و آسانست یعنی تکلیف ما لا یطاق در آن شریعت نیست اصلا و در کافی
از حمزة بن طیار از حضرت ابی عبد الله علیه السلام در باب حجج الله علی خلقه حدیث طولانی است که از جمله فقرات آن نیست که انحضرت
فرمودند و کذلک اذا نظرت فی جمیع الاشیاء لم تجد احدا فی ضیق یعنی همچنان وقتیکه نظر کردی در جمیع اشیا یعنی همه تکالیف
الهیه پیدا نمیکنی احدی را در تنگی و دشواری بلکه تکلیف هر کسی را بقدر خور حال او فرموده است مثلا شخص صحیح و سالم را

در نماز امر بقیام فرموده است و عیرقادر بر قیام را بنشسته کردن و عاجز از آنرا بر قعود و عاجز از آنرا بر استلقا و عیرقادر بر آنرا بطرف راست خوابیدن و هکذا تا اشاره بچشم و همچنین در سایر احکام تا یمنی بیتی صوم را امر فرموده است با فطار که مظنه ضرر بدن کرده باشد و از شیخ و شیخه نخواسته است و هکذا در سفر فرموده است بخورند و بعد از آن در ایام اخر قضا کنند و همچنین نمازهای چهار رکعتی را دو رکعت کردانیده است و از حایض بالمرة قضا صلواة ایام خون را ساقط کرده است چنانکه در کتب فقها مفصلا مذکور است ولکن مخالفت کرده اند جمهوری از مخالفین تعصبا و عنادا و جایز دانسته اند تکلیف کردن خداوند مقطوع الیدرا بنوشتن و تکلیف کسی را که مال ندارد بر زکوة دادن و عیرقادر بر حج شیء را بطیران بسما و اینکه امر کند ایشانرا بکتابت جیده و خلق نکند ایشانرا ادوات و الات و اینکه بنویسید بهوا مدون دوات و مداد بلکه اکثر ایشان قایل بر دفوع ان میباشند کذشته از جواز بلی اینکونه احکام سهلست پیش کسانیکه در سفر و طی محارم را باد ستمال و وطی غلام را جایز میدانند و ایضا مذهب امامیه انست که خداوند عالم کمراه نمیکند احدیرا از دین و نمیفرستد انبیارا مکر با حکمة و موعظه حسنه و چون اشاعره قایلند که جمیع افعال عباد و آنچه واقع میشود در عالم کون و فساد مخلوق خداوند است و او مکون و موجد انها است پس لهذا میکویند که کاه میباشد که خداوند عالم اضلال میکند اکثر عباد خودرا از دین و تلبیس با ایشان میکند یعنی میپوشاند بر ایشان امررا و اغوی میکند ایشانرا تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا **فصل پنجم** در بیان انست که خداوند عالم اراده کرده است طاعترا و نخواسته است معصیترا یا انکه اکراه کرده است ایشانرا ابدا انکه اعتقاد امامیه و عدلیه انست که خداوند عالم اراده کرده است طاعاترا و دوست داشته است انرا و راضی شده است بر طاعت عباد و اختیار کرده است انرا و مکروه نمیدارد انرا و سخط نمیکند بر ان و اینکه خداوند عالم مکروه میدارد معاصیرا و دوست نمیدارد فواحش را و راضی نیست و اختیار نکرده است و جمهور مخالفین برانند که خدا تعالی همه اینهارا خواسته است و اینکه ازکافر خواسته است که شک کند او را و معصیت کند او را و همه اینهارا اختیار کرده است و مکروه داشته است از کافر که مدح کند او را و ایضا امامیه قایلند بر اینکه پیغمبر صلوات الله علیهم خواسته است و مکروه داشته است انچیزیرا که خدا مکروه داشته است از معاصی و فواحش و لکن اشاعره قایلند بر اینکه پیغمبر صلی الله علیه واله خواسته است کثیری از چیزهایی که خدا مکروه داشته است انهارا بجهة انکه خدا تعالی کفر کافررا خواسته است ولکن رسول خدا ایمان و اطاعت از ایشان خواسته و ایضا امامیه قایلند بر اینکه خدا تعالی اراده کرده است چیزیرا که انبیا اوارا ده کرده اند و مکروه داشته است انچیزیرا که ایشان مکروه داشته اند و اراده کرده است انچیزیرا که شیاطین انرا مکروه داشته اند از معاصی و مکروه داشته است انچیزیرا که مکروه داشته است شیاطین انرا از جمله طاعات و نخواسته است انچیزیرا که انبیا خواسته اند در کثیری از طاعات بلکه مکروه داشته است انچه را که ایشان خواسته اند از طاعات و امامیه قایلند بر اینکه امر میکند خدا انچه را که میخواهد و نهی میکند از انچه مکروه میدارد انرا و اشاعره قایلند بر اینکه خدا تعالی امر میکند کثیری از انهارا که نمیخواهد و نهی میکند از انهارا که میخواهد امامیه قایلند بر اینکه خداوند عالم طاعاترا خواسته است خواه واقع بشود و خواه نشود و اشاعره مخالف شده اند و میکویند که خداوند عالم میخواهد هر انچه را که واقع بشود و بوجود اید اعم از اینکه طاعت باشد یا نه و خواه امر کرده باشد بر ان یا نه و مکروه میدارد هر انچه را که بوجود نیاید خواه طاعت بشود یا نه و خواه امر کرده باشد بر ان و یا نهی کرده باشد و قایلند بر اینکه جمیع معاصی که واقع بشود و بوجود بیاید از ترک واجب و ظلم و جور و عداوة و انواع شرور همه انها مراد و مطلوب خدا است و او تعالی راضی است بانها و بعضی از ایشان کفته اند که خداوند دوست میدارد انهارا و امر طاعتی که صادر نشده باشد از کفار مکروه است بر خداوند عالم و نمیخواهد انرا و خدا تعالی امر کرده است با انچه را

نکرده است

نکرده است و نهی کرده است از انچه مکروه نداشته است انرا و اینکه کافر در کفر خود نکرده است انچه اکه از مراد او و مراد کرده است انچیزیرا که مکروه داشته است انرا از ایمان و طاعات و این قول لازم داشته است محالات چندیرا که از انجمله نسبت قبیح بخدا تعالی است بجهة انکه اراده قبیح قبیح است و حال انکه ثابت کردیم که خدا تعالی منزه است از جمیع قبایح و از انجمله انست که لازم که عاصی مطیع باشد بسبب عصیان خود و فتیکه ایجاد کرده است مراد خدا تعالی را چنانکه ذکر کردیم و از انجمله انست که خدا تعالی امر کند با انچه مکروه میدارد انرا مثلا امر کند کافررا با یمان و مکروه دارد انرا از ان حیثیت که بوجود نیامده است و نهی کند از انچه میخواهد انرا بجهة انکه نهی کرده است او را از کفر و حال انکه خواسته است انرا ابطا بغیر اصاحب شعور کفتن روا نیست بلکه کمتر از حیوانات نیستند که حیوانات فی الجمله شعور هست که بجای مخوف داخل نمیشوند و اشیای مضر بنفس خودشان میفهمند لامحاله و کرنه از دی شعور چکونه جایز است نسبت اینمطالب بر خدا تعالی تعالی الله عما یقوله السفها و از انجمله مخالفت نصوص قرانیه که شاهد صدق میباشد بر اینکه خدا تعالی مکروه میدارد معاصیرا و اراده میکند طاعاترا مثل قوله تعالی وما الله یرید ظلما للعباد و قوله وکل ذلک سیئه عند ربک مکروها و مثل قوله ان الله لا یرضی لعباده الکفر و قوله ان تشکروا یرضه لکم و قوله والله لا یحب الفساد و همچنین مخالفت با ایات دیکر که امر بطاعت و نهی از معصیت کرده است ندا انها پس چکونه میباشد که خداوند عالم امر کند با کراهت و نهی کند با ارادت و از اینجا اشتباه نشود بر تو اوامر امتحانیه و اختباریه بجهة انکه حاصل است از عالم الغیب والشهادة که بخواهد از عباد خود افعالیرا که مراد او وقوع ان فعل نباشد در خارج چنانکه در حکایت ذبح حضرت اسمعیل و امر کردن الهی ابراهیم را چنانکه تفصیل این مسائل در اصول مبرهن است پس جایز است که خدا تعالی معامله نماید با خلق خود معامله ممتحن مختبر که تا متمحض بشود اطاعت مطیع و عصیان عاصی لیبلوکم ایکم احسن عملا و انما التجربة ولله الحجة البالغة پس اوامر و نواهی و تکلیف بحسب از زمان و مناسبه احوال و ملاحظه مصالح و مراعات احوال هر یکی از انبیا و اولیا شده است و اینست سبب اختلاف شرایع دین با اختلاف از زمان و امم چنانکه مستفیض است در بخصوص ایات و متظافر است روایات و مدعی اینست این عقول سلیمه از اهل معقول و منقول و مناسب بمقام بجهة تشیید کلام حکایت ابلیس لعین در ارادات و مشیت خداوند عالم اکه صاحب کتاب ملل و نحل نقل کرده است که اول شبهه که واقع کردید در بریه شبهه ابلیس لعنه الله است و مصدر این شبهه استبداد او بود برای خود در مقابل نص و اختیار او در معارضه امر و استکبار او بماده که از او خلق شده که اتش است بر ماده ادم که خاک است که منشعب کردیده است از این شبهه هفت شعبه سرایت کرده است در اذهان مردم حتی بر کشته است مذهب بدعت و ضلال کردیده و این شبهه مسطور است در شروح اناجیل اربعه و مذکور است در تورات بر دعاء المتفرقه بر شکل مناظره میان او و ملائکه بعد از اینکه امر فرمود خداوند عالم ایشانرا بر سجده و امتناع کردن ابلیس از ان و اطاعه نمودن ملائکه بر امر او تبارک و تعالی شیطان کفت که من قبول کردم که باری تعالی خدای من و خدای جمیع عالم است و نادرست و هر وقت که میخواهد چیزیرا میکوید کن فیکون و او حکیم است در فعل خود مکر انکه متوجه است بر مساق حکمة او سوالی چند ملائکه پرسیدند چه چیز است انها و چه قدر است ابلیس کفت هفت سوال است اول انست که خداوند عالم عالم بود و میدانست قبل از اینکه مرا خلق کند انچیزیرا که چه چیز از من صادر و حاصل خواهد شد پس چرا خلق کرد مرا اولا و حکمة چه چیز است در ان دوم انست که بمقتضای اراده و مشیت خود مرا خلق نمود پس چرا تکلیف کرد مرا بمعرفت خود و اطاعت خود و حکمة چیست در تکلیف بعد از اینکه او تعالی منتفع بطاعت و متضرر بمعصیت نمیشود سیم انست که خلق کرد مرا و تکلیف هم کرد مرا و من هم ملتزم شدم تکلیف او را بمعرفت و طاعت پس شناختم و اطاعت کردم پس

چرا

چرا تکلیف کرد مرا بطاعت آدم و سجود بر او و حکمت چیست در این تکلیف علی الخصوص بعد از اینکه زیاده نمیکرد این
چیزی در معرفت و اطاعت من چهارم آنست که خلق کرد مرا و تکلیف نمود مرا علی الاطلاق و تکلیف کرد بخصوص بر
این تکلیف پس وقتیکه سجده نکردم چرا لعنت کرد بر من و مرا از بهشت برون کرد و حکمت چه بود در این بعد از اینکه من مرتکب
قبیحی نشدم مگر اینکه گفتم لا اسجد الا لک پنجم آنست که مرا خلق نمود و تکلیف مطلق و مخصوص بمن کرد من اطاعت نکردم
پس مرا لعنت کرد و دور انداز درگاه خود پس چرا راه داد مرا بآدم حتی داخل بهشت شدم دوباره و فریب دادم او را بوسوسه
خود پس خورد از شجره منهی عنها و بیرون کرد او را با من و حکمت چه بود در این بعد از اینکه اگر منع میکرد مرا از دخول در
بهشت راحت می‌شد از من آدم و مخلد میماند در بهشت ششم آنست که مرا خلق کرد و تکلیف مطلقا و خصوصا کرد و لعنت
و طرد کرد مرا بعد از آن راه به بهشتم داد و خصومت واقع شد میان من و آدم پس چرا مسلط کرد مرا بر اولاد آدم حتی می‌بینم
ایشان را بحیثیتی که ایشان مرا نمی‌بینند و اثر میکند در ایشان وسوسه من و تاثیر نمیکند حول و قوه ایشان و قدرت و
استطاعت ایشان در من و حکمت چه چیز است در این بعد از آنکه هر گاه خلق میکرد ایشان را در فطرت و خلق نمیکرد کسی را که
ایشان را احیل کند و برگرداند از فطرت پس عیش میکردند ایشان در حالیکه پاک میبودند و اطاعت میکردند
پس سزاوارتر و لایق‌تر میشد بحکمت هفتم آنست که قبول کردم همه اینها را پس چرا مهلت داد بر من وقتیکه از او مهلت خواستم
و عرض کردم انظرنی الی یوم یبعثون فرمود انک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم و حکمت چه چیز است در این بعد از اینکه اگر
هلاک میکرد مرا در حال هر آینه راحت می‌شد خلق از من و باقی نمیماند شری در عالم آیا بقاء عالم با بقاء خیر مانند خوب نبود
از امتزاج آن بشر بعد از آن گفت این احتجاج و دلیل من است بر آنچه ادعا کردم در هر مسئله پس شارح اناجیل گوید که وحی فرمود
خداوند عالم بر ملائکه که بگوئید بر ابلیس که تو در تسلیم اول اینکه من الله تو و الله خالق تو صادق نیستی و مخلص نشده بجهت
آنکه اگر راستگو میشدی و تصدیق میکردی اینکه من اله العالمین هستم هر آینه حکم نمیکردی بر من با لفظ چرا پس منم الله لا اله
الا انا سؤال کرده نمیباشم از آنچه میکنم و خلق مسئول میباشند فخر رازی گفته اگر جمع شوند اولین و آخرین از مردم خلاص
کاهی از این شبهات نمیتوانند یافت مگر جواب خود پروردگار عالم و غرض فخر رازی اثبات مذهب اصحاب خود است که قائل
هستند بفاعل مختار بودن عباد و نفی تخصیص در افعال و لکن دیگران گفته‌اند این کلام فخر رازی از آن چیزهائی است که بسبب او
مسدود میشود باب اثبات مطالب براهین مثل اثبات صانع و صفات و افعال او و اثبات بعث و رساله پس بهتر است که هر
یکی از این شبهات جواب شافی داده شود و خلاصه اجوبه این محب و ماحصل آن بطریق اختصار آنست که ذکر میکنیم اگرچه
بتفصیل ذکر کرده است اما جواب از شبهه اولی آنست که شیطان از این حیثیت که از جمله موجودات است علی الاطلاق پس مصدر
و غایت این نیست مگر ذات باری تعالی ایجاد ذاتی که مقتضیست او وجود هر آینه ممکن است وجود آن و افاضه میشود از او وجود بر هر
قابل و منفعل و اما موجود ظلمانی بودن او و ذات شریر و جوهر خبیث آن بجعل جاعل نیست بلکه از لوازم هویت ناریه آن است
در اخر مراتب نفوس که آن متعلق است بمادون اجرام سماوی و تیکه جرم ناری باشد که لازمه آن استکبار و افتخار و اباء از خضوع
و انکسار است و اما جواب از شبهه دویم او که سؤال از حکمت تکلیف بمعرفت و طاعت باشد آنست که حکمت و غایت در تکلیف
بمعرفت تخلیص نفوس است از اسیری شهوات و حبس ظلمات و برگرداندن آنها از حدود بهیمیه و سبعیه بسوی حدود انسانیه و ملکیه
و تطهیر و تهذیب انسان از درک کفر و معصیت و حبس جهل و ظلمت بنور علم و معرفت و قوت عمل و این عموم تکلیف منافات
با عدم تاثیر آن در بعض جاسیه قلوب قاسیه ندارد چنانکه غایت در انزال باران انبات نباتات و نمو حبوبات و اخراج ثمرات
و تاثیر نکردن باران بر صخور قاسیه و اراضی خبیثه منافی با عموم انزال باران نخواهد باشد هو الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی

بدون عرض و عوض که راجع بسوی خود او نبود و اما جواب از شبهه سیم او که سؤال از فائده تکلیف ابلیس بسجده آدم باشد
و حکمت آن چه چیز است آنست اولا که از جمله مسلمات است که خداوند عالم در هر امر و نهی و فعل که صادر میشود از او تعالی حکمی
و مصلحتی است بجهة آنچه ثابت کردیم که فعل عبث از او صادر نمیباشد اگر بر ما مخفی باشد وجه حکمت در بسیاری از امور
تفصیلا بعد اینکه عالم شدیم بر قانون کلی در آن و خفاء حکمت بر ما موجب انتفاء آن نمیباشد و ثانیا آنکه تکلیف بسجده
عام بود بر ملائکه و ابلیس در آن وقت با ایشان بود پس امر بر او شامل و بقصد ثانوی تعلق گرفت لکن چون او تمرد و عصیان کرد در آن
و اباء و استکبار ورزید بعد از آنکه خود را اعتقاد کرد از مامورین بسجود آدم پس لهذا مطرود و ملعون گردید و ثالثا آنکه
اوامر الهیه و تکالیف شرعیه از آن چیزهائیست که امتحان کرده میباشد با آن جواهر نفوس و ظاهر میشود بواطن ایشان آنکه
میکرد و آنچه در مکامن قلوب و صدور ایشانست از خیر و شر و سعادت و شقاوت پس لهذا تمام میباشد با آن حجة خدا برای او
لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة و اما جواب از شبهه چهارم او که سؤال از لمیه عذاب کفار و منافقین باشد
آنست که عقوبات اخرویه از خدا تعالی باعث آنها غضب و انتقام و ازاله غیظ و امثال آن نیست بلکه عقاب لوازم و تبعات
هستند که اسباب داخلیه نفسانیه و احوال باطنیه کشیده است بسوی آن و منتهی بر تعذیب شده است بسبب تبعیت آنها از هوی
هاویه و سقوط باسفل درک جحیم و مثال آن در عالم امراض وارده بر بدن انسانست که موجب اوجاع و سبب آلام است و اسبابش
تهمه سابقه که نتیجه اکل بسیار و افراط شهوت و غیر آن میباشد بدون اینکه معذب خارجی در اینجا بوده باشد پس همچنین
است حال عقوبات اخرویه و آنچه موجب عذاب ابدی میباشد و اما جواب از شبهه پنجم او که سؤال از فائده تمکین شیطان از دخول
بهشت و مغرور کردن او آدم را بوسوسه خود و خروج او از بهشت آنست که حکمت در این عظیمه است بجهة اینکه اگر آدم
باقی میماند همیشه در بهشت تنها هر آینه او تنها میماند در منزلت خود آنچنان منزلتیکه در اول فطره در آن بود بدون
استکمال و اکتساب فطره دیگر بالاتر از اول و وقتیکه نازل گردید بر زمین و بیرون آمد از صلب او اولادیکه حد و حصر ندارد
و عبادت کردند و اطاعت نمودند خداوند را تا روز قیامت که ترقی میکنند در هر زمان عدد کثیری از ایشان بدرجات
بقوه علم و معرفت بقوه علم و معرفت و عبادت و کدام فائده است که از این بزرگتر بشود و اعلی و ارفع از وجود انبیا
و رسل که از جمله آنها است سید المرسلین و اولاد طاهرین او صلوات الله علیهم اجمعین باشند و اگر نبود حکمتی در نزول
آدم و ابلیس در روی زمین غیر از ابتلای آدم منادی در دنیا و اکتساب و درجه اصطفا را هر آینه حکمت عظیم و خیر
جلیل میشد و اما جواب از شبهه ششم او که سؤال از تسلیط او باشد در بنی انسان با آنکه عدو مبین است با ایشان و
حکمت در آن چیست آنست که نفوس افراد بشر در اول فطره ناقصند و با وجود این بعض آنها خیریه نورانیه شریفه
است و بالقوه مایل است بر امور قدسیه و عظیمة الرغبة است بر آخرت و بعض از آنها خبیثة الجوهر و ظلمانیه و شریره
و بالقوه است مایل بجسمانیات و عظیمة الرغبة است بر آثار شهویه و غضبیه و نیست سلطان شیطان مگر بر این قسم چنانکه
که خداوند عالم میفرماید ان عبادی لیس لک علیهم سلطان انما سلطانه علی الذین یتولونه و هم بامره یعملون پس
هر گاه نمیبود در وجود وسوسه شیطان و اغوای آن و نه طاعة نفس هوی هر آینه ایمنا فی حکمة میشد بجهة بقاء ایشان
در طبقه واحده از نفوس سلیمه خارجیه پس در این وقت عمارت دنیا حاصل نمیگردید بجهة عدم نفوس خاسیه غلاظ که تمام
در روی زمین میباشند بجهة اغراض دنیویه دنیئه چنانکه در حدیث قدسی است انی جعلت آدم سببا لعمارة العالم و چنانکه در
خبر است لولا انکم تذنبون لذهب الله بکم و جاء بقوم یذنبون الخ و اما جواب از شبهه هفتم او که سؤال از حکمت و فائده
امهال ابلیس در وسوسه اولاد آدم تا روز قیامت باشد آنست که بقاء شیطان تابع بقاء نوع انسانست بتعاقب افراد

و نوع بشر مستمر تا روز قیامت پس همین لازمست بقا و دوام او بجهة همان فائده که در وجود او و وجود سوی
او بیان نمودیم و امّا قول او تا بقا عالم با خیر خیر نیست از امتزاج او بشر پس جواب آن آنست که دنیا دار بقا نمی باشد بجهة
آنکه آن جزئیست که عبور میکنند تا آن باخرت و اگرچه همه آن شر باشد و لکن وسیله باشد کسب خیر اخروی دائم هر اینه
وجود آن خیر میشد از عدم آن پس چگونه میباشد که ممزوج با خیر و شر میباشد و عالمیکه شر بر آن عارض نمی باشد آن
عالم دیگر است که مرجع نفوس طاهره است و این لعین با اشتهار او باعلم در غایت جهل مرکب و عناد است چنانکه از ایراد
او ظاهر میشود پس هر کس که مرتبه متوسطه داشته باشد کم او در حکمت دفع این شبهات را میداند و حل انها را هم
کند کجا مانده از افاضل راسخ در علم حکمت که متشرع باشند صدر الدین و سینا و بنور ایمان و معرفه و با وجود این فخر رازی
امام المشککین میگوید لو اجتمع الخلائق کلهم لم یجدوا مخلصا عن هذه الشبهات الا الجواب بالالهی و نیست این کلام
از او مگر قصور فهم از ادراک حکمة متعالیه و فهم انوار علیه و عجز از دفع اوهام و شبهات وارده در هر باب عقلی بجهة
آنکه فهم این مطالب و حل این مآرب میسر نمی باشد مگر به ترک رعبات دنیویه پس کجا میسر میگردد وصول بر نیل غوامض
الحکمه و فهم اسرار غیبیه با این دواعی دنیویه و امراض نفسانیه والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم فصل پنجم
در بیان آنست که آیا عباد مجبورند در افعال خود یا مختارند بدانکه اختلاف واقع است میان ناس در افعال اختیاریه صادره
از حیوان جهم بن صفوان ملعون خود قائلند بر اینکه فاعل جمیع اشیا خداوند عالم است و عباد برای ایشان تاثیری در افعال
صادره از ایشان نیست نه احداثا و نه کسبا و نسبت افعال بسوی ایشان از باب مجاز است بجهة آنکه اصلا قدرت ندارند عباد
مثلا و قتیکه گفته شد فلان کس نماز کرد و روزه گرفت و نشست و خوابید بمنزله آنست که فلان کس چاق شد و بلند شد
و کوتاه شد و اشاعره قائلند بر اینکه خدا تعالی فعل عبد را خلق کرده است در او و قدرت متعلقه بر آن فعل هم خلق کرده است
و لکن تاثیر ندارد این قدرت البته در آن فعل و نه در صفتی از اوصاف آن فعل این فعل مسمی به کسب است و امامیه و معتزله قائلند
بر اینکه بر حیوان افعالی است که واقع میباشد با قدرت و اختیار ایشان و نسبت داده میشود بایشان احداثا و فعلا و فلاسفه قائلند
بر اینکه افعال صادر است از عباد بطریق ایجاب بعد از آن امامیه و معتزله اختلاف کرده اند در اینکه آیا علم بر اینکه افعال عباد
واقع بالاختیار و قدرت است نه فعل خداست علم ضروریست یا مکتسب از دلیلست یعنی کسبی است ابو الحسین بصری و جماعتی گفته اند
ضروریست و باقی مشایخ معتزله و امامیه گفته اند کسبی است و لکن مذهب ابو الحسین منصور است بدو وجه اوّل آنکه ثابت
کردیم ضروری بودن حسن مدح احسان و قبح ذم آن و حسن ذم ظالم و بکار و علم بحسن مدح و ذم بر غیر موقوفست بر علم باینکه آن
غیر فاعلست قطعا پس وقتیکه متوقف ضروری شد متوقف علیه هم ضروری میباشد بجهة آنکه متوقف علیه اصلست و متوقف
فرع و محالست اینکه فرع ضروری بشود و اصل کسبی چنانکه در علوم نظریه معلوم است و اتفاق داریم آنکه این علم حاصلست
مر یکی از عقلا و اطفال ملکه بهایم را هم و هر علم که اینگونه باشد از بدیهیات و ضروریات است امّا عقلا ظاهر است بجهة
آنکه هر کسی از ایشان که طلب فعلی از غیر میکند عالم است بر اینکه آن غیر قادر است بر ایجاد آن حتی ترغیب و موعظه بر آن میکند و وعد و وعید
در فعل و ترک آن میکند و تعجب از اخلال و اهمال آن میکند و همه اینها دلالت میکند بر اینکه او عالمست بر آنکه آن شخص فاعل است
و امّا حصول این علم بر اطفال بجهة آنست که طفل اگر شخصی بزند بچوب یا بسنگ یا غیر آن طفل مسارعت کند بر ذم و در شمردن
نه چوب و سنگ پس اگر این طفل مضطر بر علم باینکه زدن از فعل آن فاعل نیست پس ذم او لازم چوب و سنگ او لی نمیشد و امّا حصول
آن در بهایم پس از این جهة است که وقتیکه اراده بزنیم حیوانی را بسوی ترغیب بجستن و طفره زدن آن کرده با زدن و غیر آن جستن میکند
و امّا اگر بجدار دیگر و بنهر بزند آن را او از تکلف جستن کرده هر که ممکن نمیشود جستن نمیکند و پس پس میکشد خود را

فصل ششم در اینکه آیا عباد مجبورند در افعال یا مختار

جهة ابو الهذیل علاف گفت حمار بشر اعقل من بشر یعنی خر بشر عاقلتر است از بشر بجهة آنکه او اگر اغ بشر فرق گذاشت میان
آنچه مقدور اوست از جستن و آنچه مقدور او نیست و لکن بشر فرق ما بین مقدور و غیر مقدور خود نمیگذارد و امّا دلیل
قائلین بر اینکه عباد فاعلند و علم بر آن نظریست بچند وجه است اوّل آنست که عبد اگر فاعل نباشد لازم میاید فرق نماند
میان حرکت اختیاریه و حرکت اضطراریه او مثل حرکت دست قادر و دست مرتعش و فرق میان آن دو واضح است باین معنی که
هر عاقل فرق میگذارد میان نزول از سطح با درج و افتادن از سطح قهرا و این فرق نیست مگر بقدرت و اوّلی نه بر دوّمی بجهة آنکه در
اوّلی متمکن است از آمدن و نیامدن و در ثانی از نیامدن با این قادر نیست و نمیتواند حفظ نفس خود بکند دوّیم آنست که
ظلم و انواع قبایح در عالم موجود است و لابد است بر آنها از فاعلی بالضروره و فاعل آنها خدا تعالی نیست قطعا بجهة
آنکه ثابت کردیم منزه بودن او را از جمیع قبایح پس لابد فاعل بنده کانست لا غیر سیّم آنست که اگر افعال از ما واقع نشاد نباشد
هر آینه فرق نماند میان محسن و مسیئ و مطیع و عاصی و بطلان آن واضح است چهارم آنست که افعال واقع است بحسب قصور
ما و دواعی ما و واقع نمیباشد و منتفی میباشد بحسب موانع و صوارف ما و همین است معنی فاعل و این معنی در خدا تعالی منفی
نمیباشد پنجم آنست که خدا تعالی وعده فرموده است مر افعال بر او وعید کرده است مر افعال بر ابر اگر فاعل جمیع افعال الله تعالی باشد
خاصه لازم میاید عود و علو وعید بر نفس خدا تعالی و این باطلست بجهة آنکه وعد از خدا تعالی متوجه است بر مطیعین
و وعید متوجه است بر عاصین که احسان کننده است مطیع را و عقاب کننده است عاصی را ششم آنست که خدا تعالی بعث رسل
و انبیا کرده است تا امر کنند بافعالی و نهی کنند از افعالی پس اگر مأمور به و منهی عنه قادر بر فعل و ترک نباشد امر و نهی
و عبث و لغو میباشد بلکه قبیح میباشد چنانکه در امر بسنگ و گل و نهی آنها کردن و ایضا لازم آید بعث رسل بجهة خود
کرده باشد نه بر اعباد خود اگر بگوئی که این محالات لازم آید که عبد اصلا مدخلیت در تاثیر بوده باشد و لکن بنا
بر اینکه خدا تعالی خالق جمیع افعال عبد است در عبد و عبد مکتسب است خواه باین معنی که خدا تعالی جاری کرده است عادت
خود را بر اینکه بنده هر وقت عزم کند بر طاعت یا معصیت که خلق کند آنها را در بنده و خواه باین معنی که ذات فعل واقع
میباشد بقدرت خدا و توصیف آن بطاعت و معصیت واقع میباشد بقدرت عبد بجهة آنکه عبد بنا بر این فرض مثل موجد
میباشد بنحو موجب جواب گوئیم که کسب غیر معقولست بجهة آنکه عبد را بنوعی یا مستبد میباشد با دخال شیئ در وجود
ثانیه و این نفی و اثبات است و واسطه میان آنها ندارد ضروره پس اگر اوّلی باشد یعنی مستبد باشد بر داخل کردن جزئی در وجود
یعنی تواند جزئی را ایجاد کند این عین مدعای ما است و ترک کردی مذهب خود را و قبول کردی فاعل بودن را و اگر ثانی بشود
پس عبد مضطر است بجهة آنکه خدا تعالی زمانیکه خلق کرد فعل را در عبد لا محاله حاصل میباشد در او و زمانیکه خلق
نکرد حاصل نمیباشد البته و این است معنی مضطر و ایضا اگر جایز بشود صدق کسب در اصل فعل از او هفتم آنست که این اعتقاد
مستلزم مخالفه نصوص کلام الله است که از آنجمله آیات متظافره است که دلالت دارد بر آنکه عباد فاعلند و مجبور نیستند
و تصنیف شده است آن آیات بر ده وجه یکی از آن آیاتی است که دلالت میکند بر اسناد افعال بسوی عبد او و اضافه فعل بسوی
بندگان مثل قول حضرت فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم ان یتبعون الا الظن و قوله تعالی بان الله لم یک مغیرا نعمة انعمها
علی قوم حتی یغیروا ما بانفسهم و قوله تعالی بل سولت لکم انفسکم امرا و قوله تعالی فطوعت له نفسه قتل اخیه فقتله و قوله تعالی
من یعمل سوء یجز به و قوله تعالی کل امرء بما کسب رهین و قوله تعالی ما کان لی علیکم من سلطان الا ان دعوتکم و قوله تعالی فاستجبتم
لی و قوله تعالی الذین ینفقون اموالهم و قوله تعالی ان الذین کفروا سواء علیهم و قوله تعالی کلما اوقدوا نارا اطفأها الله و قوله
تعالی و یسعون فی الارض فسادا و هم چنین آیات بسیار که حصر آنها مشکل است دوّیم آیاتیست که دلالت میکند بر ذم عباد

۱۶۸ برکفر ومعاصی وتوبیخ ایشان مثل قوله کیف تکفرون بالله وقطعاً قبیح است از خداوند عالم که کفر را در بنده خود
خلق کند وتوبیخ کند او را ووعید عذاب براو بدهد با وجود عجز عبد از مقاومه او تعالی وابقاء خلاف اراده او وجای
ومثل قوله تعالی وما منع الناس ان یؤمنوا اذ جاءهم الهدی ومثل قوله تعالی وماذا علیهم لو امنوا ومثل قوله تعالی ما
منعک ان تسجد اذ امرتک وحال انکه ابلیس را جایز بود بگوید یا الهی تو مانع شدی از سجده من بر ادم ومنع کن از دفع منع
تو نبود دم وعذر نمی آورد برافتخار بر حضرت آدم که او را از گل ومرا از نار خلق کردی ونار افضل از طین است ومثل قوله تعالی
ما منعک اذ رأیتهم ضلوا ان لا تتبعن فما لهم عن التذکرة معرضین فما لهم لا یؤمنون عفا الله عنک لم اذنت لهم ومثل
قوله لم تحرم ما احل الله لک پس چگونه جایز میباشد بنابر زعم ایشان اینکه بگوید چرا کردید با وجود انکه ایشان نکرده اند
وبگوید لم تلبسون الحق بالباطل ولم تصدون عن سبیل الله وچه خوب گفته است صاحب بن عباد کیف یأمر بالایمان
ولم یرده وینهی عن الکفر وقد اراده ویعاقب علی الباطل وقد قدره وکیف یصرفه عن الایمان ثم یقول انی تصرفون و
یخلق فیهم لبس الحق بالباطل وصدهم عن السبیل ثم یقول لم تلبسون الحق بالباطل ولم تصدون عن سبیل الله و
یحیل بینهم وبین الایمان ثم یقول وماذا علیهم لو امنوا بالله ویذهب بهم عن الرشد ثم یقول فاین تذهبون
واضلهم عن الدین حتی اعرضوا ثم قال فما لهم عن التذکرة معرضین انتهی سیم آن آیاتیست که دلالت میکند بر تنزیه افعال
خداوند از مماثلة افعال عباد در تفاوت واختلاف مثل قوله ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت وقوله الذی احسن
کل شیء خلقه وکفر حسن نمیباشد وهم چنین ظلم ان الله لا یظلم مثقال ذرة وما خلقنا السماء والارض وما بینهما الا
بالحق وما ظلمناهم ولا ظلم الیوم ولا یظلمون فتیلا وقوله وما ربک بظلام للعبید وما ظلمناهم ولکن کانوا انفسهم
یظلمون چهارم آیات داله بر مدح مؤمنین بر ایمان وذم کفار بر کفر مثل قوله کنتم خیر امة اخرجت للناس وقوله ابراهیم
الذی وفی وقوله ان ابراهیم لاواه حلیم وقوله تعالی انه کان عبدا شکورا وقوله انک لعلی خلق عظیم وقوله تبت یدا ابی
لهب وقوله تعالی اولئک الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالاخرة وقوله تعالی ان الذین امنوا وعملوا الصالحات اولئک اصحاب الجنة
وغیر اینها که بسیار است پنجم آیات داله بر وعد ووعید مثل قوله تعالی ومن یطع الله ورسوله الخ ان الذین امنوا وعملوا الصالحات
لهم جنات تجری الخ ومن یعص الله ورسوله ویتعد حدوده یدخله نارا خالدا فیها ومن یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم ومن
جاء بالحسنة فله عشر امثالها ومن جاء بالسیئة الخ ومن اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا وهکذا آیات دیگر ششم آیاتی
که دلالت میکند بر تخییر عباد در افعال ایشان وتعلیق افعال ایشان بر مشیت ایشان مثل قوله فمن شاء فلیؤمن ومن شاء
فلیکفر وقوله اعملوا ما شئتم وقوله لمن شاء منکم ان یتقدم او یتاخر وقوله فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا وقوله وهدیناه
السبیل اما شاکرا واما کفورا وهکذا آیات بسیار در این باب موجود است هفتم آیاتیکه دلالت میکند بر انکار کسانیکه
نفی میکنند مشیت را از خود ایشان ونسبت داده اند بسوی خدا تعالی مثل قوله سیقول الذین اشرکوا لو شاء الله ما اشرکنا ولا
اباؤنا ولا حرمنا من شیء وقوله لو شاء الرحمن ما عبدناهم ونظیر این آیات بسیار است هشتم آیاتیکه دلالت میکند بر امر
عباد بافعال ونهی ایشان از مناهی مثل قوله تعالی یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول وقوله اقیموا
الصلوة واتوا الزکوة وقوله ارکعوا واسجدوا واعبدوا ربکم وقوله وافعلوا الخیر لعلکم تفلحون وقوله تعالی ولا یغتب بعضکم
بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا وقوله ولا تنابزوا بالالقاب ولا تاکلوا الربا وهکذا آیات بسیار واضحة الدلالة در کلام
الله المجید مشحون است نهم آیات داله بر حث وترغیب عباد بر استعانت از خدا واستعاذه از شیطان بسوی او تعالی مثل واستعینوا
بالله ایاک نعبد وایاک نستعین وقوله تعالی فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم وبعضی از اهل تحقیق گفته است که چگونه

۱۶۹ جایز میباشد اینکه خدا خلق کند در ما ظلم وکفر وانواع معاصی را وامر کند ما را بر پناه بردن بسوی خود از شیطان رجیم وحال
انکه شیطان مبری است بعض ایشان از فعل خیر البته لازم قول ایشان است که بگویند استعاذه از خدا تعالی بکنند بجهة انکه فعل
شیطان ووسوسه او را خدا خلق کرده است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا دهم آیاتیکه دلالت میکند بر امر کردن خداوند عالم
عباد خود را بر مسارعت بر خیرات وبجا آوردن طاعات وسبقت بر اسباب مغفرت ورحمت وهکذا مثل قوله تعالی وسارعوا
الی مغفرة من ربکم وقوله تعالی فاستبقوا الخیرات والسابقون السابقون اولئک المقربون پس چگونه سبقت ومسارعه متصور
میباشد از کسیکه عبد قادر بر آن نباشد واتیان فعل وامتثال اوامر وترک مناهی در دست او نباشد یازدهم آیاتیکه دلالت میکند
بر ثبوت لطف بر عباد وامتنان بر ایشان مثل قوله تعالی ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض وقوله فبما رحمة من الله
لنت لهم وقوله تعالی اولا یرون انهم یفتنون فی کل عام مرة او مرتین ثم لا یتوبون ولا هم یذکرون وقوله ولولا ان یکون
الناس امة واحدة وقوله ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر وقوله کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم لعلکم
تتقون وقوله انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة دوازدهم
آن آیاتیکه دلالت میکند بر اعتراف کفار واقرار عصاة باسناد افعال بسوی خود ایشان مثل قوله تعالی ما سلککم فی سقر قالوا
لم نک من المصلین وقوله تعالی کلما القی فیها فوج سألهم خزنتها الم یاتکم نذیر قالوا بلی قد جاءنا نذیر فکذبنا وقلنا ما نزل
الله من شیء وهکذا آیات دیگر سیزدهم آیات داله بر استغفار انبیاء مثل قوله ربنا ظلمنا انفسنا فاغفر لنا وقوله سبحانک
انی کنت من الظالمین وقوله ربی انی ظلمت نفسی وهکذا آیات بسیار چهاردهم آیاتیکه دلالت میکند بر مجازات اعمال وافعال
عباد مثل قوله تعالی الیوم تجزی کل نفس بما کسبت وقوله لتجزی کل نفس بما تسعی وقوله لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت و
قوله لیوفیهم اجورهم وقوله هل جزاء الاحسان الا الاحسان وقوله وجزاء سیئة سیئة مثلها وقوله الیوم تجزون ما کنتم
تعملون پس چگونه محقق میباشد مجازات عمل در صورتیکه عباد مستحق جزای اعمال خود نباشند پانزدهم آن آیاتیست که دلالت
میکند بر حسرت خوردن کفار در آخرت وپشیمانی ایشان بر کفر ومعصیت وطلب کردن ایشان رجوع را بدنیا تا دوباره
ایمان آورند وعمل صالح نمایند مثل قوله تعالی وهم یصطرخون فیها ربنا اخرجنا منها فان عدنا فانا ظالمون وقوله
تعالی رب ارجعون نعمل صالحا وقوله رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما ترکت وقوله ولو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم
عند ربهم ربنا ابصرنا وسمعنا فارجعنا نعمل صالحا وقوله او یقول حین تری العذاب لو ان لی کرة فاکون من المحسنین پس
چگونه طلب رجوع بدنیا مینمایند تا در آن عمل خیر کنند با وجود انکه در مرتبه ثانیه مقهورند بفعل کفر واتیان معاصی پس
چه فایده میباشد برای ایشان در این طلب وحال انکه میتوانند اعتذار بکنند که ما مقهور بکفر ومجبور بمعاصی بودیم هر چه
میکردیم از فعل خدا بود وما مختار نبودیم واز جمله اخبار هائیکه لازم میباشد با اعتقاد فاسد ایشان مخالفت اجماع انبیاء
ورسل است بجهة انکه خلاف در این نیست که جمیع پیغمبران اتفاق دارند بر اینکه الله تبارک وتعالی امر فرموده است عباد خود را
ببعض اشیاء مثل نماز وروزه وطاعات ونهی فرموده است از بعض دیگر مثل ظلم وجور وفساد وسایر مناهی واین تکلیف
صحیح نمیباشد وقتیکه عبد موجد افعال نباشد مثلا چگونه ممکن است بگوید ایمان بیاورید ونماز بخوانید وترک زنا بکنید
ودروغ نگویید وحال انکه فاعل اینها غیر عبد است مخاطب کسی ومامور کسی دیگر پس امر بفعل متضمن اخبار است از اینکه
مامور قادر است بر آن چیز اگر مامور قادر نباشد بسبب مرضی او علتی دیگری وبا وجود این امر کند او را تکلیف صحیح نیست
عقلا مذمت میکنند او را ونسبت حماقت میدهند او را وجاهل بلکه مجنون میخوانند او را ومیگویند تو که میدانی او قادر نیست
چرا امر میکنی او را واگر صحیح نبود این امر هر آینه صحیح میباشد اینکه خدا پیغمبر برانگیخته نماید رسولی بر جمادات یا گذارد بارسالت

برایشان تکالیف او بعد از خلق نماید خداوند عالم جائز از اظهار عذاب بانها کند که چرا امتثال امر و نهی من نکردید و
سفاهت عقل باطل است و ایضاً لازم میاید سد باب استدلال بر صانع بودن خداوند عالم و استدلال بر علم و اثبات صانع
و استدلال بر صحت نبوت و صحت شریعت و مقتضی میباشد قول بر حق اجماع کل بجهة انکه اثبات صانع ممکن نیست مگر انکه
بگوییم عالم حادث است و این محتاج میباشد بر محدث قیاساً بر افعال خود ما پس هرکس که منع کند حکم اصل و قیاس را که افعال عباد
باشد از موجد بودن عباد استعمال این طریقه برای او ممکن نیست پس بسته میباشد براو باب اثبات صانع و ایضاً اگر خالق جمیع
افعال باشد از قبایح و غیر ان ممتنع نمیباشد از او اظهار معجزه در دست کاذب و وقتیکه قطع با امتناع ان نشد ممتنع میباشد
باب اثبات فرق میان نبی و متنبی یعنی کسیکه نبی است واقعاً و کسیکه ادعای نبوت دروغ میکند و همچنین جایز شد اینکه خداوند
خلق کند قبایح را پس جایز میباشد اینکه کاذب بشود در اخبار خود پس اعتماد نمیماند بر وعد و وعید و اخبار او از احکام آخرت
و احوال گذشتگان از امم و طوایف و ایضاً لازم میاید از خلق کردن قبایح را اینکه دعوت بکند بسوی ان و حث و بعث
و ترغیب بانها نماید و اگر این جایز باشد لازم اید که ترغیب کند خدا بسوی قبایح پس در اینوقت اعتماد بر شرایع نمیماند که قبیح
میباشد یا مشتغل بر انها و ایضاً لازم اید بر ایشان که الحاق بکنند خداوند عالم را بسفها و جهال بجهة انکه از جملهٔ افعال عباد
شرکت بر خداوند عالم و وصف او بضد و ند و صاحبه و اولاد تعالی الله عن جمیع ذلک علواً کبیراً بجهة انکه اینها
همه منافی و مبطل حکمت است نعوذ بالله من هذه المقالات الفاسدة والاعتقادات الکاسدة الجنان اعتقاد اینکه شبهها
میکنند ببطلان ان عقل صاحب وجدان با قطع نظر از اقامه ادله و برهان و اما استدلال اشاعره بر مقاله خودشان بدو
وجه است و لازمه هر دو وجه مخالف ضرورة دین است اول انست که اگر عبد فاعل شئ بشود با قدرت و اختیار یا متمکن از
ترک ان خواهد شد یا نه ثانی مستلزم جبر است بجهة انکه فاعلیکه متمکن از ترک انچه میخواهد بکند نباشد او موجب است نه مختار
چنانکه صادر میباشد احراق از اتش که قادر بر ترک ان نیست و اما اول پس انهم خالی نیست از اینکه یا راجح نخواهد شد
فعل ان بر ترک ان نسبة بانچه میکند در نفس الامر و نسبت بفاعل و موجد پس در اینصورت ترجیح قادر مر فعل را بر ترک ترجیح
بغیر مرجح میباشد و هرگاه راجح بشود فعل ان پس اگر بحد وجوب نرسیده ممکن میباشد حصول مرجوح با تحقق رجحان ان
محالست اما اولاً بجهة امتناع وقوع ان در حالة تساوی پس در حالة مرجوحیت اولی میباشد و اما ثانیاً بجهة انکه با فرض رجحان
ممکن است وقوع مرجوح پس فرض میکنیم ان مرجوح را واقع در وقتی از اوقات و راجح را واقع در وقتی از اوقات دیگر پس ترجیح
احد وقتین باحد امرین لا بد است از مرجح غیر از مرجح اول و گرنه لازم اید ترجیح احد متساویین بغیر مرجح و منتهی میشود
بوجوب و گرنه تسلسل لازم اید و همچنانیکه ممتنع شد وقوع اثر مکرراً بوجوب خالی انکه واجب غیر مقدور است و نقیض
ان ممتنع است و انهم غیر مقدور است پس لازم اید جبر و ایجاب پس عبد مختار نمیباشد دوم انکه هر انچه در عالم واقع
میباشد خدا تعالی عالم است بوقوع ان قبل از وقوع ان و هر انچه واقع نباشد هر اینه خدا تعالی عالم است در ازل
بواقع نبودن ان و هر انچه خدا تعالی عالم بشود بوقوع ان پس ان واجب الوقوع است و الا هرگاه واقع نباشد
لازم اید انقلاب علم الله تعالی بجهل و ان محالست و انچه خدا تعالی بداند نبودن انرا پس ان ممتنع است بجهة انکه اگر
واقع بشود هر اینه بر میگردد علم خدا جهل میباشد و انهم محالست و در اینمعنی شاعر ایشان گفته است می خوردن
من ز ازل میدانست گر می نخورم علم خدا جهل بود و واجب و ممتنع هر دو غیر مقدورند پس لازم اید
جبر علامه قدس الله روحه در کتاب نهج الحق بعد از ذکر این دو شبهه جواب داده است حلاً و نقضاً اما جواب حلی از
از شبهه اول ایشان بچند وجه است اول انست که وجوب از جهت داعی و اراده منافات ندارد با امکان در واقع و

استدلال اشعری بمقال العبودی

جواب حلی از شبهه اول از دلایل اشاعره

نفس الامر و مستلزم ایجاب و خروج قادر از قدرت و عدم وقوع فعل با قدرت نمیباشد بجهة انکه ما میگوییم فعل بعد از
عدم است ممکن است وجود ان و عدم ان پس وقتیکه حاصل میشود داعی بر ایجاد ان مقدور و حاصل میشود شرایط و
مرتفع میباشد موانع بر قادر و خالص میشود مصالح حاصله از فعل از شوایب مفسده البته پس واجب میباشد از این
حیثیت ایجاد فعل و این جبر و ایجاب نیست نسبت بقدرت و فعل لاغیر دوم انست که ممکن است راجح اید فعل
پس ایجاد میکند او را موثر یا راجح اید عدم پس معدوم کند او را و منتهی نمیباشد رجحان بر وجوب بنا بر انچه جماعتی از
متکلمین بسوی ان رفته اند پس ترجیح بدون مرجح و جبر لازم نیاید و اما قول ایشان و اما ثانیاً بانیکه رجحان ممکن است
وقوع مرجوح پس فرض میکنیم ان مرجوح واقع شده در وقتی از اوقات و راجح واقع شده در وقت دیگر پس ترجیح احد وقتین
باحد امرین لا بد محتاج است بر مرجح پس ازان منع است بلکه میگوییم رجحان اول کافی است و محتاج بر مرجح دیگر نیست سیم
انست که میگوییم چرا واقع نکند مقدور را قادر در صورت تساوی بجهة انکه قادر ترجیح میدهد بر یکی از دو مقدور بر
دیگری بدون مرجح چنانکه جماعتی از متکلمین قائلند و مثال زده اند بر ان با هارب و جایع مثل گرسنه که پیش ان دو گرده
نان گذاشته شود که متساوی باشد از هر جهة پس ان گرسنه بدون مرجح یکی از انها را اختیار کند و ممتنع از خوردن نمیباشد
تا اینکه ترجیح بدهد بسبب مرجحی و مثل تشنه که حاضر بشود پیش او دو کاسه اب که متساوی باشد از جمیع جهات که بی تامل یکی
از انها را میاشامد و مثل هارب از جانور که بسر دو راه رسد یکی را بدون ترجیح اختیار کند و منتظر حصول مرجح نمیباشد
و وقتیکه این حکم وجدانی شد چگونه ممکن میباشد استدلال بر نقیض ان چهارم انست که این دلیل منافی مذهب ایشان
است احتجاج بان صحیح نمیباشد بجهة انکه مذهب ایشان انست که قدرت صلاحیت ندارد بر ضدین پس ممکن از فعل خارج
میشود از قدرت بجهة عدم تمکن از ترک و اگر مخالفت کنند مذهب خودشان را و بگویند که قدرت تعلق بر ضدین میگیرد لازم اید
بر ایشان وجود ضدین در دفعهٔ واحده بجهة انکه قدرت مقدم نمیباشد بر مقدور پیش ایشان و اگر فرض کنند بر عبد
قدرت موجود در حال وجود قدرت فعل لازم میاید بر ایشان یا اجتماع ضدین یا تقدم قدرت بر فعل بعد از ان علامه ره فرموده
نگاه کنید بسوی اینقوم که بالکلیه ندارند تضاد اقوال خود و تناقض انها و جواب حلی از دلیل دوم ایشان بدو وجه است اول انکه
که علم بر وقوع تابع وقوع است پس علم اثر ندارد در وقوع بجهة انکه تابع تابع متبوع میباشد و متاخر میباشد از او بالذات و
موثر متقدم است دوم انست که وجوب لاحق اثر نمیکند در امکان ذاتی و حاصل میباشد وجوب باعتبار فرض وقوع ممکن
بدرستیکه هر ممکن علی الاطلاق زمانیکه موجود فرض شد در حالت وجودش ممتنع است عدم ان بجهة امتناع اجتماع نقیضین
و زمانیکه ممکن ممتنع العدم شد واجب میباشد با وجود انکه ممکن است نظر بذات ان و علم حکایت است از معلوم و مطابق است
با ان بجهة که لا بد است در علم از مطابقت با معلوم پس علم و معلوم هر دو متطابق اند و اصل در هیئة تطابق ان معلوم است
و اگر ان نمیبود علم نمیبود و فرق ندارد میان فرض شئ و فرض انچه مطابق انست با انچه ان حکایت از ان و فرض علم ان بعینه
فرض معلوم است و ذالنیکه که با فرض معلوم واجب باشد پس همچنین با فرض علم بان و چنانکه ان وجوب اثر در امکان ذاتی نمیکند
همچنین این وجوب هم اثر نمیکند و لازم نمیاید از تعلق علم خدا بر ان وجوب ان نسبة بذات ان بلکه نسبت بسوی علم و اما جواب
از جهت معارضه در هر دو وجه پس اینست و جه هر دو در حق واجب تعالی میاید بایطریق که ما میگوییم در وجه اول اینکه هرگاه
خدای تعالی قادر مختار باشد یا متمکن از ترک میباشد یا نه پس هرگاه متمکن از ترک نشد موجب و مجبور بر فعل میباشد نه قادر
مختار و اگر متمکن شد یا راجح میباشد یکی از دو طرف بر دیگری یا نه پس هرگاه راجح نباشد لازم اید وجود ممکن که متساوی باشد
بدون مرجح پس اگر محالست در حق خدا تعالی همچنین است در حق عبد ایضاً بجهة عدم فرق و اگر راجح اید پس اگر منتهی شد

جواب حلی از دلیل دوم اشاعره

بسوی وجوب لازم آید جبر و اگر منتهی نشود تسلسل لازم آید یا تساوی واقع میشود بدون مرجح پس هر جوابی که در حق
خدا تعالی گویند ما هم از آن در حق عبد میگوئیم و در دو دلیل میگوئیم انچه خدا تعالی میداند از آن اگر واجب شود و بسبب
این وجوب لازم آید خروج قادر از قدرت خود از عباد و داخل شود در موجب لازم آید در حق واجب تعالی نیز هم و اگر واجب
نشود و بسبب آن وجوب خروج قادر از قدرت لازم نیاید استدلال ساقط میباشد پس معلوم شد که این دو دلیل هر دو
در حق واجب تعالی میاید و این دو دلیل اگر صحیح باشد لازم آید خروج واجب تعالی از قدرت و لازم آید موجب بودن او تعالی
و این هم کفر صریح است چنانکه سابقا ذکر شد و فرق ما بین اسلام و فلسفه همین است خلاصه مرام آنست که این طایفه
اگر اعتراف کردند بصحت این دو دلیل لازمه آن کفر است و اگر اعتراف ببطلان آن کردند استدلال ایشان ساقط است بعد از
آن علامه قدس الله سره میفرماید بدانکه ابو الحسن اشعری و اتباع او بعد از آنکه لازم آمد بر ایشان این امور شنیعه و الزامات
فضیحه و اقوال هائله که انکار کردند اختیار معلوم است ضرورة ثبوت آن که عبارت باشد از فرق ما بین حرکات اختیاریه و
حرکات جمادیه و امثال اینها پس ملتجی شدند بارتکاب قول فاسد و خیال الخلاص از ورود شناعات مذکوره بر ایشان
کردند و لات حین مناص و مکن هست عجیب و غریبی را قایل شدند که لازمه آن انکار علوم ضروریه چنانکه داب دید او
بر آنست که در سابق هم ذکر شد که انکار ضروریات را میکند و رفته است بسوی اثبات کسب عبد و گفته اند که خدا تعالی
موجد فعل است و عبد کسب میکند آنرا و وقتیکه مطالبه تحقیق کسب از او شود که کسب چه چیز است و چه چیز مقتضی آنست و کدام
حاجت داعی شده است بر آن مضطرب میماند خود او در جواب گفتن از آن پس بعضی گفته است معنی کسب آنست که خدا
تعالی الخلق کرد فعل را عقب اختیار کردن عبد آنرا و معدوم کرد فعل را عقب اختیار کردن عبد عدم فعل را و محصل معنای
آن جبر است عاذ الله است مخلوق فعل وقت اختیار عبد و بعضی از ایشان گفته اند معنی کسب آنست که خدا تعالی خلق میکند
فعل را بدون اینکه عبد را در آن اثر ثبت بوده باشد لکن عبد تاثیر میکند در توصیف فعل بطاعت و معصیت پس اصل فعل
از خداست و وصف طاعت و معصیت بودن آن از عبد است و بعضی دیگر گفته اند که این کسب غیر معقول است و معلوم
نیست با اینکه صادر است از عبد و همه این اجوبه فاسد است اما اولی فاسد است از جهت آنکه اختیار و اراده از جمله افعال
پس وقتیکه جایز شد صدور آن از عبد پس جایز میباشد صدور اصل فعل از او و چه فرق است میان اینها و چه طلب و
ضرورة داعی است بر محال شمردن آن مگر آنکه نسبت قبایح و جور و عدوان و غیر اینها از خدا تعالی دادن و حال آنکه آنهم
معلوم نیست و ایضا دلیل ایشان در خود این اختیار هم میاید پس اگر صحیح باشد ممتنع میباشد اسناد آن بر عبد صادر
میباشد از خداوند عالم و اگر صحیح نباشد استدلال و احتجاج با آن ممتنع میباشد و ایضا وقتیکه اختیار صادر از عبد
موجب شد بر وقوع فعل و فعل هم مستند شد بر فاعل اختیار خواه عبد باشد یا خدا تعالی پس وجه ندارد بر تخاص با
بیواسطه و اگر موجب نشد فرق نماند میان اختیار و خوردن مثلا در نسبت این هر دو بر ایقاع فعل و عدم آن پس فعل
از خدا تعالی باشد نه از غیر او بدون شرکت عبد در آن و ایضا عادت واجب الاستمرار نیست پس ممکن و جایز است که اختیار
موجود شود و لکن خدا تعالی خلق نکند فعل را عقب آن و جایز است اینکه خلق کند خدا تعالی فعل را ابتدا بدون تقدم
اختیار پس تخصیص این علت مشکل بلکه منتفی میباشد و اما فساد دومی پس باینجهت است که طاعت و معصیت بودن فعل یا نفس
فعل است و یا خارج خواهد شد یا امر زاید بر آن پس اگر نفس فعل باشد پس از خدا تعالی خواهد شد پس صادر نمیشود از عبد
جز البته پس عذر باطل میباشد و اگر امر خارجی باشد پس عبد مستقل باشد بکردن این زاید پس وقتیکه جایز شد
اسناد اصل فعل بسوی عبد پس کدام ضرورة داعی است بر تحمل مثل این عذرها فاسد که قابل اعتذار نیست و چه فرق

بیان مذهب بعض از عامه

بیان مذهب بعض دیگر

است

است میان دو فعل و چه چیز داعی است بر صدور یکی از اینها از خداوند عالم و دیگری از عبد و ایضا دلیل ایشان در این وصف
هم میاید پس اگر حق باشد ممتنع میباشد اسناد این وصف بسوی عبد و اگر باطل است ممتنع است استدلال با آن و
ایضا طاعت بودن فعل عبارتست از موافق بودن فعل با امور شریعت و موافق بودن با امور شریعت چیزیست که از
لوازم ذات فعلست اگر مطابق امر شد طاعت میباشد و الا فلا پس در اینوقت فعل مستند بعبد نمیباشد نه در ذات آن و
نه در چیزی از صفات آن پس منتفی میباشد این مذهب ایضا چنانکه منتفی است مذهب اول ایشان و ایضا طاعت حسن است و معصیت
قبیح است و لهذا مذمت کرد خداوند عالم ابلیس و فرعون را بجهت مخالفت ایشان امر او را و هر فعلی که خدا بکند از این
حسن است پیش ایشان باینجهت که معنای حسن پیش ایشان نیست مگر صدور امر از خدا و ممتنع است اتصاف آن بقبح و موصوف
میباشد بحسن پس معصیتی که صادر میباشد از عبد زمانیکه صادر شد از خدا تعالی ممتنع است اتصاف آن بقبح پس در این
وقت معصیت نمیباشد پس فاعل آن مستحق ذم و عقاب نمیباشد لکن ذم ابلیس لع و ابی لهب و غیر ایشان باینجهت که این فعل
قبیح و معصیت صادر شده است و ایضا از معصیت نهی کرده است خداوند عالم در قرآن مجید چنانکه مملوست کتاب الله
از مناهی و نواهی و توعد بر اینها و اجماع هم منعقد است بر آن و هر انچه خدا تعالی از آن نهی کرده است قبیح است بجهت آنکه نیست این
قبح معنا ندارد و الا انچه نهی بر آن آمده باشد با وجود آنکه همه اینها از ابلیس و فرعون و غیر ایشان صادر شده است و هر
انچه صادر میشود از عبد پس آن مستند است بر خداوند عالم و فاعل اینها خداوند است لا غیر پیش ایشان پس مناهی منتفی
میباشد در اینوقت و حال آنکه فرض کردیم که آن قبیح است و صدور آن خلاف است از حق تعالی و اما فساد سیمی پس از آنهم ظاهرتر
است بجهت آنکه اثبات چیزیکه معقول نباشد غیر معلوم بلکه ممکن نیست و این دفع وصفی است از صفات و وصف معلوم
نمیباشد مگر بعد از علم بذات پس وقتیکه ذات آنهم نیست چگونه جایز میباشد بر ایشان اعتذار و چون مناسب مقام کلامی
ملکم بنا نه مستقل لرجال الملة و الدین آقا جمال قدس الله روحه بنظر حقیر رسید خوش داشتم که عین عبارات او را ذکر نمایم
که هم موجب زینت کتاب و هم سبب تبرک آن صالحان باشد و آن اینست که فرموده است بعد از بسمله و هو شمه الابصیر خرد ممتاز
خبیر محجوب و مخفی نیست که بنابر اقتضا حکمت بالغه یزدانی و استدعای تمامت مصالح سابغه سبحانی سلطنت و دارای و نفوذ حکم و فرمان
فرمانروایان تاج ممالک وجود و انقطاع عاقلین عیب شهود بر عقل صریح و نظر صحیح بعنوانی مسلم گشته که نوعی و قبح [illegible]
و ملت را از مهر مهر آثار او گزیر نیست و بر لبیغ بلیغ دین داین [illegible] هرگاه ظاهر نقلی با
فرمان عقلی مناقض نماید تاویل نقل اگر ممکن باشد لازم و الا طرح آن و در تعلم آن با اهل آن متحتم خواهد بود زیرا که حکم بر
صحت هر دو بدیهی البطلان و حکم بفساد ثانی مستلزم عدم اعتبار حکم اول است بطریق اولی پس جز تاویل نقل یا رفض آن مفر
و سوای صرف آن از ظاهر چاره نیست و بر متامل منصف ظاهر و هویدا کالشمس فی رابعة النهار روشن و هویداست که عقل صریح
و لحاظ صحیح قطع نظر از ملاحظه شرایع و ادیان و تتبع عادات و ازمان و رعایت مطالب اغراض و جهات منافع و اعراض
حاکم و جازم است بحسن و قبح اشیا و تفاوت مراتب آنها چه هر که بهره از عقل سرافراز و بسمتی از فهم ممتاز باشد بعد از تعقل
صدق و کذب قطع نظر از جمیع مراتب مذکوره بی کدان ترجیح صدق بر کذب میکند و انزجار از ارتکاب آن اختیار میکند و همچنین
در عدل و ظلم و بسیاری از اشیا چنانکه باندک ملاحظه روشن و مبرهن گردد اگر چه در یافت عقل انسانی و فهم بشری تمامت
از حکم بآن در سایر اشیا چه در آنها کما هی بر او متعسر و متعذر است و بسبب تحسین بسیاری از اوامر شرایع و ادیان و تقبیح بسیاری
از آنها پی نتوانند برد نهایت مجملا یقین دارد که هر یک از شرایع حقه امر بان شده البته در اینوقت حسنی داشته که شارع بجهت
امر بآن مطلع بوده و بسبب آن ترغیب بر آن نموده و هر چه نهی از آن شده بمعنی قبحی داشته که بر آن آگاه بوده و بیان علت زجر

بر حسن نبایند

بیان قول فاضل روزبهان

کلام آقا جمال الدین قدس سره

ازان نمود وهیچ عاقل تجویز این نمیکند که میان عدالت و دادرسی و ظلم و تعدی هیچ تفاوت نباشد و مع ذلک شارع
تعالی شانه در مدح و اطرای آن اینهمه مبالغه کند و فاعل آنرا بثواب عظیم و اجر جزیل وعده فرماید و بر ذم و انکار این جنایت
تشدد نماید و مرتکب آنرا بعقاب الیم و نکال وخیم ترساند و چگونه کسی احتمال آن دهد که اینها همه محض جعل و اعتبار شارع
بی منشاء و علتی و اگر عکس این میکرد نیز جایز بود و یا آنکه خالی از حکمتی وعده و وعید بر آن وارد کرده باشد که در آن نشاء
عکس نماید و فاعل آنرا بجهنم فرستاده بانواع عذاب بیکران مبتلی و گرفتار سازد و مرتکب آنرا در جنات عالیات داخل نموده و باقسام
نعم جاودان متمتع و بهره مند گرداند و حاشا که ممیزی راه آن دهد که جایز باشد بر عدل حقیقی که انبیا و اولیاء صلوات الله
علیهم را که تمام عمر را در اطاعت و بندگی او صرف کرده بارشاد و هدایت عباد و ترویج شرایع و احکام او در اطراف و اکناف
بلاد مشغول بوده بجهنم فرستد و کفار و اشقیا را که پیوسته بعنف و نصب و لعن ایشان بوده همواره در مجال الفتنه و
ضلالت و اضلال باشند ببهشت فرستد و گویا همین قدر از کلام کافی است در اثبات قاعده حسن و قبح عقلیین و ابطال
مذهب اشاعره که منکر این اصلند و تجویز مینمایند امثال آنچه را ذکر کردیم خذلهم الله تعالی و بر متتبع کتب ظاهر است که از ظواهر
شریعت نیز مؤیدات و مؤکدات این مطلب بسیار است لیکن چون مقام مقتضی تفصیل آن نبود تطویل کلام بآن ننمود و بعد
تاصیل اصل مسطور بر خردمندان پوشیده و پنهان نخواهد بود که عقل قویم و فهم مستقیم حاکمست باینکه هرگاه کسی در
فعلی مضطر و مجبور باشد و او را در آن قدرت و اختیار نباشد او را بسبب آن استحقاق ثواب و تعظیم و تکریم نباشد و تعذیب
و ایذای او بر آن مجرد ظلم و عدوان و تعدی و طغیان باشد مگر از راه جهل و نادانی یا آنهم از روی اجبار و اضطرار باشد. و بعد
تمهید اصل مزبور و تشیید مبانی آن بر عاقل عارف شبهه نمی ماند که افعال عباد که مورد اوامر و نواهی شرایع حقه است باید
از ایشان بعنوان قدرت و اختیار صادر شود نه بطریق جبر و اضطرار و اگر نه اوامر و نواهی و وعد و وعید و ثواب و عقاب
معقول نشود و لازم آید که خدای تعالی در تعذیب کفار و عقاب فجار جاهل یا مضطر یا ظالم باشد تعالی الله عما یقول الظالمون
علواً کبیراً اینها همه با آنکه اصل قدرت عباد و اختیار ایشان در افعال خود و استناد افعال باختیار ایشان از ضروریات است
و انکار آن مکابره و مباهته است پس اگر ظاهر بعضی آیات و اخبار خلاف آن باشد و دلالت بر اضطرار بنماید باید که از
ظاهر آن صرف شود بتاویلی که مناسب آن باشد و اگر کسی را قدرت تاویل و قوه صرف از ظاهر نباشد همین بس است که اعتقاد کند
که ظاهر آن مراد نمیتواند بود و تاویلی خواهد داشت هر چند خصوص تاویل را نداند بلکه بسیاری از آیات قرآن مجید از جمله
متشابهات است که افهام ما عاجز است از ادراک تاویل آنها چنانکه در محکم تنزیل اشاره بآن شده و در احادیث معصومین
سلام الله علیهم اجمعین نیز متشابهات وارد شده است از قبیل متشابهات قرآن عزیز چنانکه در بعض احادیث تصریح بآن
شده و در بسیاری از احادیث که در باب آن حدیث ما صعب مستصعب وارد شده بر این محمول میتواند شد و بنابراین در آنها
همین کافی است که اعتقاد کنند که معنی صحیحی دارد که خدا و رسول و اهل ذکر صلوات الله علیهم عالمند بآن هر چند از ما
مخفی باشد چنانکه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایتی است که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله ان حدیث
آل محمد صعب مستصعب لا یؤمن به الا ملک مقرب او نبی مرسل او عبد امتحن الله قلبه للایمان فما ورد علیکم من حدیث آل محمد فلانت
له قلوبکم و عرفتموه فاقبلوه و ما اشمأزت منه قلوبکم و انکرتموه فردوه الی الله و الی الرسول و الی العالم من آل محمد صلی الله
علیه و آله یعنی بدرستیکه حدیث آل محمد دشوار و دشوار یافته شده است یعنی مردم از ادراک آن دشوار یافته اند ایمان نمیآورد
و تصدیق نمیکند بآن مگر فرشته مقرب یا پیغمبر مرسل یا بنده که خدا دل او را برای ایمان امتحان کرده باشد پس آنچه وارد شود
بر شما از حدیث آل محمد پس اگر نرم باشد بسوی آن دلهای شما و دانستید آنرا قبول کنید و آنچه گرفته شود از آن دلهای شما و

انکار کنید پس رد کنید آنرا بسوی خدا و بسوی رسول خدا و بسوی عالم از آل محمد یعنی هر چه معقول شما از آن باشد قبول کنید
و آنچه معقول شما ابا کند و انکار آن نمائید پس رد کنید آنرا یعنی علم بتاویل آنرا بخدا و رسول و امام و باینمضمون روایات
متظافره و متظاهر است اینها همه بر فرض صحت خبر است و علم بنسبت آن بمعصوم و ظاهر است که نسبت اخبار احاد بمعصومین
معلوم نیست و احتمال جعل دارد بلکه بر متامل غایر ظاهر است که عدم وجود جعالین در جمله اخبار احاد بسبب ملکه
وجدان متیقن و مبرهن است چه در احادیث نیز حکم شده بوجود کذابین بر ایشان صلوات الله علیهم اجمعین پس هر نقلی
بتحقق آن لازم میاید و احتمال سهو و تغییر و تحریف نیز قائم است و بعد از تتبع و تصفح و بودن آنها نیز فی الجمله ظاهر و باهر
میگردد و بنابراین اگر بالفرض بعضی از اخبار احاد باشد که مناقض صریح عقل باشد و در واقع قابل تاویل اصلا نباشد
مردود و مطرود خواهد شد و یقین بنسبت آن بمعصوم سهو و خطا یا بهتان و افترا باشد با اینکه بر متتبع در شرعیه و
طوامیر صحف نقلیه ظاهر است که در ما نحن فیه آثار و اخبار بروفق اصل مزبور زیاده از آن است که در دو شود یا تاویل در آن
گنجد پس بالضروره تاویل بار در آنچه مخالف آن باشد متعین خواهد شد و بعد از این که صور این مقاد در مرآت خاطر حقایق
نمای اذهان صافیه منتقش و منطبع گردید یقین کسی را از اهل فهم و فطنت شک و شبهه نماند که آنچه از احادیث در باب
اختلاف طینت مؤمن و کافر وارد شده و اینکه مؤمن از گل بهشت خلق شده و کافر از گل جهنم و خوبیهای آن از آن راه است
و بدیهای این باین سبب بر ظاهر آنها محمول نتواند شد که مؤمن باعتبار طینت خوب باید که ایمان آورد و خوب کند و قادر نیست
بر کفر و بد کردن و کافر بسبب طینت بد چاره ندارد از کفر آوردن و بد کردن و قادر نیست بر ایمان آوردن و خوب کردن زیرا
که بنابراین چنانکه سابق گفتیم امر ثواب و عقاب مشکل میشود و مؤمن را استحقاق و استیهال تعظیم و تبجیل نماند و تعذیب
کافر بحکم صریح عقل صحیح ظلم و تعدی میشود بلکه باید که تاویل شود باینکه اختلاف طینت ایشان باعث این شود که میل مؤمن
بایمان و افعال نیک زیاده باشد و میل کافر بکفر و افعال بد با وجود اختیار بر نیک و قدرت او بر طرف دیگر و بنابراین در
ثواب و عقاب اشکالی نباشد زیرا که در تصحیح استحقاق آنها همین بس کافیست که شخص قادر بر طرفین باشد هر چند میل او
بحسب ذات و طینت بیک طرف بیشتر باشد ما دام که بحد ضرورت و اضطرار نرسد اگر کسی گوید بنابراین کافر را رسد که اعتراض
کند که در ترجیح مؤمن بر من وجهی ندارد و خوبی او باعتبار طینت او است و اگر من هم از طینت او میبودم من هم مثل او بودم پس
عقاب من با وجود طینت بد و ابتلاء نشد جواب گوئیم که در ثواب و عقاب اصل قدرت هر دو بر طرفین کافیست چنانکه گفتیم
و طینت بد هر گاه کافر را مضطر و مجبور بکفر و افعال بد نکند باعث این نمیشود که مستحق عقاب نشود و اما اینکه گوید که چرا
من طینت بد دادی و طینت خوب ندادی و اگر من هم طینت خوب داده بودی من هم مثل مؤمن میبودم پس ترجیح او بر من وجهی ندارد
جواب گوئیم که اگر طینت خوب داده میشد او او نبود بلکه شخص دیگر بود پس او نتواند گوید که اگر مرا از طینت خوب خلق میکردی
من هم مؤمن بودم و خوبی میکردم زیرا شخصی که از طینت بد خلق باشد محالست که او از طینت خوب خلق شود بلکه هر که از طینت
خوب خلق شود او شخص دیگر باشد و تحقیق این کلام آنست که طینت خوب و طینت بد هر دو قابل نیست که جمعی از آن خلق
شوند که باعتبار قدرت و اختیار هر یک قابل استحقاق ثواب و عقاب باشد و حقتعالی از هر یک بقدریکه مصلحت دانسته
گروهی خلق کرده تا اینکه اگر ایمان آورند و اطاعت کنند مستحق ثواب و تعظیم و تبجیل گردند و اگر کفر و عصیان ورزند
مستوجب عقاب و تعذیب و تنکیل باشند و هر شخصیکه از طینتی خلق شده محالست که آن شخص از طینت دیگر خلق شود زیرا
که طینت دیگر قابل آن نیست که آن شخص از آن خلق شود پس هر گاه کافر گوید که چرا مرا از طینت خوب خلق نکردی و اگر مرا
هم از آن خلق کرده بودی من هم مؤمن و خوب میبودم جواب اینست که او از طینت خوب خلق نتوانست شد از طینت خوب نقل

سؤال و جواب

مصلحت خلق شده نهایت چون خصفای فیاض علی الاطلاق است و دانسته که از طینت بد بر جمیع استحقاق فیضان
وجود دارند و بعد از افاضه وجود بر ایشان باعتبار قدرت و اختیار قابل استحقاق ثواب و عقاب بر اطاعت
و عصیان باشند پس ایشان را بخلعت وجود سرافراز و بانواع و اصناف نعمتها متمتع و بهره ور گردانید تا اینکه اگر اطاعت
کنند مستحق ثواب گردند و الا مستوجب عقاب پس اعتراض کافر بر خصفای با اینکه مرا قدرت بر اطاعت نبود معقول نیست
و همچنین با اینکه چرا مرا هم از طینت مؤمن خلق نکردی چنانکه مذکور شد و همچنین با اینکه چرا مرا خلق کردی زیرا که از جانب
خصفای خلق او بغیر احسان با وچیزی نبود و گرفتاری او بعقاب از راه سوء اختیار اوست با وجود قدرت او برخلاف آن و
خصفای او جبر نکرده است بر آن و مضطر نساخته بر آن پس هیچ وجه او اعتراض بر جناب مقدس ایزدی نتواند کرد تتمیم
پوشیده نماند که میان حکما و جمهور متکلمین در باب نفس انسانی خلافست مذهب حکما و جمعی از محققین متکلمین اینست که
نفس انسانی مجرد است و افعال و اعمال او همه مستند بآن است و بدن آلة است از برای او و فاعل هیچ فعلی و عملی نیست و مذهب
جمهور متکلمین آنست که آدمی مجرد بدن است صاحب روح مانند حیوانات دیگر و افعال و اعمال از آن صادر میشود و نفس مجرد
نیست و مخفی نیست که بنا بقول جمهور متکلمین احادیث طینت بر ظاهر خود محمول میتواند شد و تواند بود که ابدان مؤمنین
از گل خلق شده باشد و ابدان کفار از گل دیگر و اینمعنی باعث اختلاف ایشان شود در خوبی و بدی و صدور افعال نیک و بد
و همچنین بجهة کسیکه اجزا از طینت خوب خلق تواند شد و اجزا از طینت خوب خلق شده شخص دیگر خواهد شد بنا بر مذهب
ایشان ظاهر است و اما بنا بر مذهب حکما که نفوس انسانیه را مجرد میدانند پس بحسب ظاهر در احادیث مزبوره اشکالی باشد زیرا
که فاعل باعتقاد ایشان چنانکه گفتیم نفس است و بدن بمنزله آلة است از برای او پس اختلاف طینت ابدان باعث این شود که
نفوس متعلقه بابدانی که از طینت خوب خلق شده خوب کنند و نفوس متعلقه بابدانی که از طینت بد خلق شده بد کنند چنانکه
اختلاف دو شخص در جامه باعث خوبی صاحب جامه خوب و بدی صاحب جامه بد نشود و همچنین حکم باینکه شخصی که از طینت بد خلق
شده اگر از طینت خوب خلق میشد شخص دیگر میشد اشکالی دارد زیرا که شخص عبارت از نفس است و نفس که تعلق ببدنی گرفته
باشد ممکن نبود که ببدن دیگر تعلق گیرد و لازم نیست که اینکه تعلق ببدن دیگر گیرد شخص دیگر باشد و ممکن است جواب باینکه اگرچه
نفس مجرد باشد و بدن بمنزله آلت باشد از برای او اما اختلاف آلات نیز گاهی سبب اختلاف اعمال و افعال میشود پس چه میشود
که اختلاف ابدان سبب اختلاف اعمال و افعال نفوس در خوبی و بدی اقتضا کرد و لازم نیست که از قبیل اختلاف جامه باشد خصوصا
اینکه بدن آلة است که از اهم قویها باشد که نفس با آنها ادراک جزئیات کند چنانکه بقوای عقلیه ادراک کلیات کند و از جمله
قوای آنها وهم است که از رئیس قوای حسیه است و معارضه کند با قوت عقلیه و بسا باشد که غلبه کند بان و نفس را بجانب
خود کشد و طبع خود گرداند در علم و عمل و بنا بر این ظاهر است که اختلاف طینت ابدان باعث اختلاف نفوس در خوبی و
بدی تواند شد باینکه بدنیکه از طینت بد باشد معارضه قوای آن با عقل و انجذاب نفس بجانب خود بیشتر باشد از بدنیکه از
طینت خوب باشد بلکه غلبه قوت عقلیه در اینجا بیشتر باشد و استبعادی نیست در اینکه باختلاف مزاج ابدان و تفاوت ترکیب
آنها از اخلاط امثال آن قوی مختلف شود بلکه بلکه باعتبار اختلاف اغذیه چنانکه تجربه شاهد است بر آن و از اخبار نیز ظاهر
میشود پس باختلاف طینت نیز مختلف شود و ایضا باعتقاد حکما فیضان هر نفس بر بدنی باعتبار استعداد و قابلیت آن بدنست
و هر چند مزاج بدن برحقیقت و اعتدال نزدیکتر باشد فیض نفس بر او افضل و اکمل باشد و بنا بر آن ظاهر است که بدنیکه از طینت
خوب خلق شده باشد استعداد و قابلیت نفس در او اشرف و افضل و بدنیکه از طینت بد خلق شده باشد مستعد نفسی است
اخس و انقص پس اختلاف ابدان بالاخره منشأ اختلاف افعال و اعمال تواند بود و بنا بر این تصحیح آنچه مذکور شد که از طینت

خوب خلق میشد شخص دیگر بود نیز میتوان گفت زیرا که هرگاه فیضان نفوس بحسب استعداد و قابلیت ابدان باشد پس ظاهر است
که اگر بدن شخصی که از طینت بد خلق شده از طینت خوب خلق میشد آن نفس که دارد بر آن فایض نمیشد بلکه بایست که نفس دیگر
اشرف و اکمل بر آن فایض شود و بنا بر این ظاهر است که شخص آن شخص نبود بلکه شخص دیگر بود و ممکن است نیز که طینت در احادیث
مذکوره بر گل حمل نشود بلکه مجاز استعمال باشد بر نوع جوهری که نفس از آن خلق شده یا بمعنی خلقت و جبلت باشد که آن
نیز معنی طینت است چنانکه مذکور خواهد شد و بنا بر این مراد این باشد که نفوس مؤمنین از جوهری خلق شده باشد که مناسب
علیین یا خلقت و جبلتی دارد مناسب آن و نفوس کفار از جوهری دیگر مناسب سجین یا خلقت و جبلتی دارد مناسب آن و بنا بر این
هر دو اشکال دفع میشود چنانکه بر متامل منصف ظاهر گردد والله العالم و چون گذارش سخن بر سبیل اجمال در این باب
شد اولی و انسب مینماید که بعضی از احادیث مزبوره نقل و شرح شود تا انطباق آنها بر تاویل مذکور ظاهر گردد پس چند
حدیث از آنها که در کتاب کافی ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی طاب ثراه که معتبرترین کتب احادیث اصحاب ما است نقل کرده
حدیث اول آنست که روایت کرده از ربعی بن عبدالله از مردی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام که فرمود ان الله عز و جل
خلق النبیین من طینة علیین قلوبهم و ابدانهم و جعل خلق ابدان المؤمنین من دون ذلک و خلق الکفار من طینة سجین
قلوبهم و ابدانهم فخلط بین الطینتین فمن هذا یلد المؤمن الکافر و یلد الکافر المؤمن و من ههنا یصیب المؤمن السیئة و من ههنا
یصیب الکافر الحسنة فقلوب المؤمنین تحن الی ما خلقوا منه و قلوب الکافرین تحن الی ما خلقوا منه یعنی بدرستیکه
خدای عز و جل آفریده است پیغمبران را از طینت علیین دلهای ایشان را و بدنهای ایشان را و آفریده است بدنهای مؤمنان را از آن
طینت و کم از آن آفریده است و فرود آنها مؤمنین را از پستتر از آن و آفریده است کافران را از طینت سجین دلهای ایشان را و بدنهای ایشان را پس آمیخت
میان این دو طینت پس از این میزاید مؤمن کافر را و میزاید کافر مؤمن را و از اینجا میرسد مؤمن گناه را و از اینجا میرسد کافر نیکی را
پس دلهای مؤمنان میل میکنند بسوی آنچه آفریده شده اند از آن و دلهای کافران شوق دارند و میل میکنند بسوی آنچه آفریده شده
اند از آن توضیح طینت بمعنی قطعه از گل آمده و بمعنی خلقت و جبلت نیز آمده و علیین چنانکه بعضی از اهل لغت گفته اند نام
موضعی است در آسمان هفتم که ارواح مؤمنین بالا روند بآنجا و بعضی گفته اند که مراد از آن بهشت است و ممکن است که بهر دو
معنی باشد و ممکن است نیز که بهشت در آسمان هفتم باشد و مراد بطینت علیین یا قطعه ایست از گل بهشت یا خلقت و جبلتی
که از برای بهشت و مناسب میل بآن باشد دلهای ایشان و بدنهای ایشان را یعنی دلهای پیغمبران و بدنهای ایشان را هر دو از طینت
علیین آفریده و مراد بدل یا معنی ظاهر آنست که عضو مخصوص باشد و امتیاز آن در مؤمنان از اعضاء دیگر در طینت باعتبار
شرافت آنست بسبب اینکه ارواح اولا تعلق بآن گیرد و بعد از آن باعضاء دیگر و بنا بر این طینت بهر یک از دو معنی که مذکور
شد میتواند بود یا نفس مجرد است که اطلاق دل بر آن شایع است و بنا بر این مراد بطینت علیین خلقت و جبلت که
مناسب علیین باشد نه گل بهشت زیرا که خلق مجرد از ماده معقول نمینماید و آفریده است بدنهای مؤمنین را از آن طینت یعنی
مؤمنان دلهای ایشان بمعنی ظاهر یا نفوس ایشان از آن طینت است و بدنهای ایشان از پستتر از آن گل یا خلقت و جبلتی پستتر
از آن خلقت و جبلت و بر هر تقدیر ممکن است که آن طینت نیز طینت علیین باشد نهایت مرتبه پستتر از آن باشد و طینت دلها
مرتبه بالاتر از آن باشد و ممکن است که قسم ثالثی باشد از طینت که نه طینت علیین باشد و نه طینت سجین و آفریده است
کافران را از طینت سجین مراد به سجین جهنم است یعنی از گل جهنم یا خلقت و جبلتی که مناسب جهنم و رفتن بآن باشد پس آمیزش
داده میان آن دو طینت پوشیده نیست که ظاهر این کلام آنست که طینت ابدان مؤمنین نیز از طینت علیین باشد اما مرتبه
باشد پستتر از مرتبه طینت دلهای ایشان چنانکه اولا ذکر کردیم که قسم ثالثی باشد ظاهر این بود که بفرماید آمیزش داد میان

توضیح مطلب

ان طینت و مراد اینست که هردو کلها را با هم آمیخته و حضرت آدم را خلق کرد ازان یا اکما و را خلق کرد کردان هردو
خلقت و جبلت ملاحظه شده پس پیغمبران و مومنان از اولاد ایشان ازان جزو که طینت علیین است خلق شده اند
یعنی غالب در طینت ایشان این کل یا این خلقت است وان کل دیگر یا خلقت دیگر مکنون و پنهانست نه اینکه در اصل در ایشان
از کل دیگر یا خلقت دیگر نیست زیرا که بنابراین خلق کافر از اولاد ایشان که ازان طینت است مشکل میشود مگر اینکه گویم
که این طینت دیگر در نطفه ایشان از خارج داخل شود و خلق کافر ازان باشد هر چند از اولاد ایشان باشد باعتبار اینکه
ماده او بحسب ظاهر نطفه ایشان باشد و اگرچه در حقیقت خلق او ازان کل باشد که داخل بران شود و اگر مراد طینت
خلقت و یا جبلت باشد امر ظاهرتر میشود زیرا که ممکن است که از نطفه پیغمبری یا مومنی کسی خلق شود که خلقت و جبلت او
مناسب جهنم باشد و اورا بانجا خوانند هرچند در والد او ان خلقت و جبلت اصلا نباشد پس از اینمعنی باین نسبت زاید
مومن کافر را باینمعنی که ازان طینت که در انجا کامن است بهم رسد یا از نطفه او بخلقتی خلق شود که مناسب جهنم باشد
و اورا بکفر خوانند و نیز اینکه کافر مومن را باین نحو که مومن ازان طینت خوبی که دران پنهان بود بهم رسد یا از نطفه او بخلقت
و جبلتی خلق شود که مناسب بهشت باشد و اورا بایمان و کارهای خوب بخوانند و از اینجا معلوم میشود که گناه او را از اینجا میرسد کافر
کار نیکو را یعنی رسید مومن گناه را باعتبار آمیزش طینت او بطینت بد و رسید کافر کار نیکو را بسبب آمیزش او بطینت
خوبست نه باینمعنی که طینت بد مومن او را مضطر کند در کردن گناه و مجبور کرداند او را بلکه باینمعنی که آن طینت زینت
دهد گناه را در نظر او و باعث این شود که میل او بگناه زیاد شود و اختیار آن کند با وجود قدرت بر ترک آن چنانکه مذکور
شد که این احادیث را باید باین معنی حمل کرد و رسید کافر بکار نیک نیز باین وجه است نه اینکه او مضطر و مجبور شود بر کردن آن
و پوشیده نیست که قول آنحضرت صلوات الله علیه پس دلهای مومنان شوق دارند و دلهای کافران شوق دارند موید تاویل مذکور
است چه ظاهر این اینست که طینتها باعث شوق و میلی شود در ایشان نه اینکه ایشانرا مجبور و مضطر سازد والله تعالی
یعلم حدیث دویم اینست که روایت کرده از عبد الغفار جازی از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام که فرمود
ان الله تعالی خلق المومن من طینة الجنة وخلق الکافر من طینة النار وقال اذا اراد الله عز وجل بعبد خیرا طیب روحه فلا
یسمع شیئا من الخیر الا عرفه ولا یسمع شیئا من المنکر الا انکره قال وسمعته یقول الطینات ثلث طینة الانبیاء والمومن من تلک
الطینة الا ان الانبیاء من صفوتها هم الاصل ولهم فضلهم والمومنون الفرع من طین لازب لذلک لا یفرق بینهم وبین شیعتهم
وقال طینة الناصب من حمأ مسنون واما المستضعفون فمن تراب لا یتحول مومن عن ایمانه ولا ناصب عن نصبه ولله المشیة فیهم
یعنی بدرستیکه خدا اینکه بلند مرتبه است آفریده مومن را از طینت بهشت و آفریده کافر را از طینت جهنم و فرمود که هرگاه اراده کرد
خدای عز وجل به بنده نیکوی را پاکیزه کرداند روح او و بدن او را پس نمیشنود چیزی از خیر را مگر اینکه بشناسد او را و نمیشنود چیزی را از منکر
مگر اینکه انکار کند او را و گفت و شنیدم آنحضرت صلوات الله وسلامه علیه که میفرمود طینتها سه تااند طینت پیغمبران و مومن
ازان طینت است الا اینکه پیغمبران از صاف آن طینت اند و ایشان اصل اند و از برای ایشانست فضل ایشان و مومنان فرع اند از گل چسبنده
زیرا این جدا نمیکند خدا میان پیغمبران و میان پیروان ایشان و فرمود که طینت ناصب از گل بدبو است و اما مستضعفان
پس از خاکند بر نمیگردد مومنی از ایمان خود و نه ناصبی از نصب خود و مر خدا راست مشیت در باره ایشان توضیح ظاهر این حدیث
اینست که مراد ازین طینت هرگونه قطعه گلی است که آنگروه ازان خلق شده اند نه خلقت و جبلت ایشان چنانکه بر متامل
مخفی نیست و هرگاه اراده کرد خدای عز و جل به بنده نیکوی یعنی هرگاه خواسته باشد که بنده نیکوئی خلق کند که مستحق بهشت باشد
پاکیزه کرداند روح او را و بدن او را یعنی روح و بدن او را از طینت خوب خلق کند مراد بروح بنابر مذهب متکلمین که نفس مجرد را باطل

نیستند روح حیوانی است که در بخاری است ساری در اعضا و بنابر مذهب حکما که قایل شده اند بنفس مجرد روح حیوانی و
نفس مجرد هر دو احتمال دارد و اگر مراد نفس مجرد باشد مراد بپاکیزه کردن آن اینست که از نوع نیکو خلق شود که مایل باشد باعمال
و افعال نیک نه اینکه طینت او بمعنی مذکور نیکو باشد زیرا که خلق مجرد از ماده معقول نمینماید چنانکه قبل ازین نیز مذکور
شد یا پاکیزه کردن او همان پاکیزه کردن بدن اوست که سبب پاکیزگی او شود پس نمیشنود چیزی از خیر مگر اینکه بشناسد از اینمعنی
مایل باشد و اختیار کند آنرا نه آنکه مجبور و مضطر باشد در کردن آن چنانکه مذکور شد که احادیث طینت باید باینمعنی حمل
شود و همچنین نمیشنود چیزی را از منکر مگر اینکه انکار کند او را یعنی بد داند او را و ترک آن کند نه اینکه مضطر و مجبور باشد
در ترک آن و مومن ازان طینت است یعنی خصوص دل او موافق آنچه در حدیث اول مذکور شد یا مراد اینست که تمام او از طینت پیغمبران
است و مراد بحدیث اول این باشد که خلق دل او از طینت پیغمبرانست یا از صف خلقت و جبلت ایشان و خلق بدن او از نطفه
پست تر ازان یا از صف خلقت و جبلتی پست تر ازان و ایشان اصلند یعنی بمنزله اصل و بیخ درختند و مومنان فرعند یعنی
بمنزله شاخهای آن درختند از گل چسبنده یعنی خلق شده اند مومنان از گل چسبنده از برای این جدا نمیکند یعنی باعتبار اینکه
طینت پیغمبران و پیروان ایشان از یک طینت است و طینت پیروان از گلی است چسبنده جدا نمیشود پیروان از ایشان و بجانب
خود را با ایشان و اطاعت ایشان کنند نه باینمعنی که مضطر و مجبورند در اینمعنی بلکه باینمعنی که طینت ایشان مرجحی است برای
ایشان اختیار پیروی و اطاعت پیغمبران کنند و مخالفت ایشان نکنند با وجود قدرت بر آن و در بعضی نسخها کذلک بدل
لذلک واقع شده و بنابرین معنی اینست که مومنان فرعند از گل چسبنده چنانکه مذکور شد که از نوع طینت انبیاء است
نهایت از ناصاف آن و بنابرین جدا نمیکند خدا میانه پیغمبران و میانه پیروان ایشان کلا اینست تعبیر خوبی و متعلق بناصبی
نیست و مراد بناصبی کسیست که بغض و دشمنی اهل بیت علیهم السلام داشته باشد و بودن طینت او از گل بدبو کنایه
مرجحی است برای اختیار او اینمعنی نه اینکه او را مجبور و مضطر سازد در آن و قدرت بخلاف آن نداشته باشد و مستضعفان
جمعی اند که در اعتقاد ایشان ضعفی باشد و نور ایمان اهل بیت نداشته باشد و عداوت نیز نداشته باشد و همچنین بدشمنان
ایشان نیز اگر خاکند یعنی از خاک خلق شده اند که نه شرافتی داشته و نه خباثتی بر نمیگردد مومن از ایمان خود مراد اینست که
هیچ مومنی از ایمان بر نمیگردد و هیچ ناصبی از نصب بر نمیگردد تا آنکه اگر کاهی خلاف آن مشاهده شود اعتراضی باشد بران بلکه
مراد اینست که هرگاه از طینت مومنین خلق شده بر نمیگردد البته از ایمان اما با وجود قدرت و اختیار نه اینکه مجبور باشد
بر آن و همچنین هر که از طینت نواصب خلق شده باشد بر نمیگردد از نصب خود با وجود قدرت و اختیار نه اینکه مضطر باشد
در آن و بنابر معنی مذکور باید گفت که از طینت مومن کسی خلق شده که عاقبت حال او ایمان باشد و بر ایمان بمیرد و همچنین
از طینت ناصبی کسی خلق شده که عاقبت امر او نصب باشد و بران بمیرد پس اگر مومنی بر گردد از ایمان و بی ایمان بمیرد معلوم
میشود که خلق او از طینت مومنین نبوده بلکه چندگاه ایمان او باعتبار عارضی بوده مثل آلودگی طینت او بطینت خوب و همچنین
چنین اگر ناصبی برگردد از نصب نیکو شود با ایمان او و بر آن بمیرد معلوم میشود که خلق او از طینت نواصب نبوده بلکه از طینت
مومنین بوده و نصب چندگاه بسبب عارضی بوده مثل آمیختگی طینت او بطینت بد و مر خدا راست مشیت در باره ایشان یعنی
مستضعفان و مراد اینست که خدای عز و جل البته مومنان را به بهشت فرستد باعتبار استحقاق ایشان آنرا و البته ناصبان را
بجهنم فرستد بسبب اینکه مستوجب آن باشند اما مستضعفان عاقبت حال ایشان معلوم نیست بلکه منوط بارادت و مشیت
خداست گاه باشد که رحمت کند بر ایشان و گاه باشد که عذاب کند و گاه باشد که بعضی را رحمت کند و بعضی را عذاب
و یقین صحیح و افعتو باعتبار مصلحتی خواهد شد ممکن است که مراد این باشد که مر خدا راست مشیت در همه ایشان

یعنی درباره مؤمنان و نواصب و مستضعفان همه قدرت و اختیار دارد و آنچه کند از روی مشیت و اختیار است و در چیزی
از افعال مجبور و مضطر نیست باین معنی که هر یک از افعال اگر خواهد بهشت فرستد تواند و اگر خواهد بجهنم فرستد
تواند و این معنی منافات ندارد با آنچه در حدیث اول مذکور شد که البته مؤمنان را بهشت فرستد و نواصب را بجهنم زیرا
که وجوب و لزوم افعال باعتبار استحقاق و استیجاب هر گروه هست جزای خود را و اینکه حکیم دانا و قادر توانا البته باید
که بر وفق آن عمل نماید و این منافات ندارد با اینکه ذات بذات خود قطع نظر از حکمت و مصلحت اختیار و قدرت بر
خلاف آنچه کند داشته باشد حدیث سیم اینست که روایت کرده از صالح بن سهل که گفت گفتم بحضرت صادق علیه السلام
جعلت فداك من ای شیء خلق الله عز و جل طینة المؤمن فقال من طینة الانبیاء فلن تنجس ابدا یعنی بگردم فدای تو از چه چیز
خلق کرده است خدای عز و جل طینت مؤمن را پس فرمود که از طینت پیغمبران پس نجس نمیشود هرگز مراد بنابر آنکه در حدیث
اول مذکور شد خلق دل مؤمنانست از طینت پیغمبران نه بدن او نیز و ممکنست که مراد این باشد که خلق تمام او از نوع طینت
پیغمبرانست و مراد بحدیث اول این باشد که خلق دل مؤمنان از قطعهٔ طینت پیغمبرانست یا از صنف خلقت و جبلت ایشان
است و خلق بدن از قطعه یا از صنفی پست‌تر از آن چنانکه در توضیح حدیث دویم مذکور شد و مراد بنجس نشدن هرگز اینست
که کسیکه از آن طینت خلق شده باشد هرگز نجس نمیشود بکفر یعنی عاقبت حال او کفر نمیشود پس منافات ندارد با اینکه کسی
کافر باشد و آخر مؤمن شود و نیکو شود ایمان او چنانکه در توضیح حدیث سابق اشاره بان شد و ممکن است که مراد بان مؤمن
کامل باشد و چنین مؤمنی از طینت پیغمبران خلق شده باشد و هرگز نجس نشود بکفر و اما جمعی که اول کافر باشند
و بعد از آن مؤمن شوند طینت ایشان از خالص طینت پیغمبران نباشد بلکه آمیخته باشد بطینت دیگر که کفر ایشان اولا
باعتبار آن طینت باشد والله تعالی یعلم حدیث چهارم اینست که روایت کرده از ابی حمزه ثمالی که گفت شنیدم از حضرت امام محمد
باقر علیه السلام که میفرمود ان الله عز و جل خلقنا من اعلی علیین و خلق قلوب شیعتنا مما خلقنا منه و خلق ابدانهم من
دون ذلك وقلوبهم تهوی الینا لانها خلقت مما خلقنا ثم تلا هذه الایة کلا ان کتاب الابرار لفی علیین و ما ادریك
ما علیون کتاب مرقوم یشهده المقربون و خلق عدونا من سجین و خلق قلوب شیعتهم مما خلقهم منه و ابدانهم من دون ذلك
فقلوبهم تهوی الیهم لانها خلقت مما خلقوا منه ثم تلا هذه الایة ان کتاب الفجار لفی سجین و ما ادریك ما سجین کتاب مرقوم
ویل یومئذ للمکذبین یعنی بدرستیکه خدای عز و جل آفریده است ما را از اعلا علیین و آفریده است دلهای پیروان ما را از آنچه
آفریده است ما را از آن و آفریده است بدنهای ایشان را از پست‌تر از آن و دلهای ایشان مایل میشود بسوی ما از برای آنکه خلق شده‌اند
از آنچه خلق شده‌ایم ما بعد از آن خواندند این آیه را کلا ان کتاب الابرار لفی علیین و ما ادریك ما علیون کتاب مرقوم یشهده
المقربون و آفریده است دشمن ما را از سجین و آفریده است دلهای پیروان ایشان را از آنچه آفریده است ایشان را از آن و بدنهای ایشان را
از پست‌تر از آن پس دلهای پیروان ایشان میل مینماید بسوی ایشان از برای آنکه آفریده شده‌اند از آنچه آفریده شده‌اند ایشان بعد از آن خواندند
این آیه را کلا ان کتاب الفجار لفی سجین و ما ادریك ما سجین کتاب مرقوم ویل یومئذ للمکذبین توضیح مراد با معنی ما و اوصیا
است که از اعلا مراتب علیین خلق شده‌اند و پیغمبران دیگر اگر چه از طینت علیین خلق شده‌اند چنانکه در حدیث اول مذکور شد
اما ممکن است که از مراتب مختلفهٔ آن خلق شده باشند بحسب اختلاف مراتب ایشان اینست که در آن حدیث چون خلق پیغمبران
مذکور بود فرمودند که از طینت علیین و نسبت با اعلا اند ندادند تا در همه ایشان صحیح باشد و ممکن است که همه ایشان از اعلا علیین
خلق شده باشند نهایت اعلی در اینحدیث مذکور شده باشد و در حدیث سابق مذکور نباشد زیرا که ذکر خصوص آن در حدیث اول
نبود و دلهای ایشان مایل شوند بسوی ما یعنی میل کنند بسوی ما و محبت ما را داشته باشند و چون مرتبهٔ ابدان ایشان پست‌تر است

و کسیکه میل کند بسوی ایشان باید که بلند گردد تا با ایشان برسد یا همان میل سبب بلندی او گردد و باین اعتبار فرموده
اند که بلند گردند از برای اینکه خلق شده‌اند از آنچه خلق شده‌ایم ما از برای آنکه در توضیح احادیث سابقه مذکور شد ظاهر شد که
معنی این نیست که ایشان مجبور و مضطر باشند در آن میل و محبت بلکه مرجحی است از برای اختیار ایشان و زیادتی توفیق است از
برای آن کلا ان کتاب الابرار لفی علیین یعنی باز ایستید از خیانت در کیل و وزن یا از غفلت از برانگیخته شدن در قیامت یا از تکذیب
روز جزا که قبل از این مذکور شده بدرستیکه کتاب نیکوکاران هر آینه در علیین است و ما ادریك ما علیون و چه چیز دانا
کرده است که چیست علیون یعنی تو کنه آن را نمیدانی و بحقیقت آن نرسیده زیرا که آن عظیم‌تر است از اینکه برسد بان فهم کسی کتاب
مرقوم یعنی علیین کتابی است مرقوم یعنی نوشته شده یا نشان کرده شده که هر که ببیند آن را میداند که در آن خیر است یشهده المقربون
حاضر شوند آن را و حفظ کنند آن را یا گواه شوند بر آن مقربان درگاه الهی از ملائکه و انبیا و اوصیا قبل از این در شرح حدیث اول
مذکور شد که علیین اسم بهشت است یا اسم موضعی در آسمان هفتم و بنابر این ممکن است که معنی آیهٔ کریمه این باشد که کتاب نیکو
کاران یعنی نامهٔ اعمال ایشان در علیین است یعنی ضبط و حفظ میشود در علیین و غرض از همه تفسیر بیان کتابی باشد که در علیین
ضبط شود نه اصل علیین و مراد این باشد که چه چیز دانا کرده است ترا بعلیین یعنی بکتابی که در آنجا حفظ شود از کتابی است یعنی
نامه ایست مرقوم که حاضر شوند آن را یا گواه شوند بر آن مقربان و ممکن است که مراد بتفسیر علیون باشد و در کتاب مرقوم حذف
مضاف شده باشد و مراد این باشد که علیون کتابی است مرقوم یعنی مکان و محل کتابی است چنین و ممکن است که علیون اسم نامهٔ
اعمال نیکوکاران شده باشد چنانچه ظاهر آیهٔ شریفه است و معنی این باشد که کتاب نیکوکاران یعنی آنچه نوشته میشود از اعمال
ایشان نه اصل نامهٔ اعمال ایشان در علیین است و علیون نامه ایست مرقوم تا آخر والله تعالی یعلم و آفریده است دشمن ما را از سجین
یعنی از گل جهنم یا از طینتی که مناسب جهنم بود چنانکه در شرح حدیث اول مذکور شد و بدنهای ایشان از پست‌تر از آن در یکی دو نوع
یعنی که از گلیکه بان پستی و زبونی نبود نه از پست‌تر از آن بمعنی بدتر و زبونتر از آن زیرا که ظاهر است که شیعهٔ ایشان بدتر از ایشان
نیستند پس خلق بدنهای شیعهٔ ایشان از طینتی بدتر از طینت بدنهای ایشان معقول نمی‌نماید و این معنی که مذکور شد نظیر آنست که بعضی
مفسرین در تفسیر آیهٔ کریمهٔ ان الله لا یستحیی ان یضرب مثلا ما بعوضة فما فوقها بدرستیکه خدا شرم نمیدارد از اینکه بزند
مثلی از هر مثلی که باشد پشه را یا آنچه بالاتر از آن باشد یعنی از اینکه بزند مثل به پشه یا آنچه بالاتر از آن باشد گفته‌اند که
مراد از آنچه بالاتر از آن باشد اینست که بالاتر از آن باشد در کوچکی نه اینکه بزرگتر از آن باشد زیرا که بعد از ذکر شرم نداشتن
از مثل زدن به پشه بطریق اولی لازم مینماید شرم نداشتن از مثل زدن بانچه بزرگتر از آن باشد پس ذکر آن چندان فائده ندارد
بخلاف آنچه کوچک‌تر از آن باشد پس دلهای پیروان باین ظاهر اینست بسوی ایشان یعنی میل میکنند بسوی ایشان و دوستی ایشان را دارند
و چون مرتبهٔ ایشان پست و جای ایشان در اسفل درکات جهنم است پس کسیکه میل کند بسوی ایشان باید که پایین آید تا برسد
بر ایشان یا همین میل سبب پایین آمدن و پستی حال او گردد و ممکن است که تهوی الیهم در سابق و در اینجا هر دو بمعنی میل بسوی
ایشان باشد از هوی بمعنی خواهش و بر هر تقدیر مراد در هر دو موضع میلی است که بسر حد جبر و اضطرار نرسد چنانکه
مذکور شد و بنابر این اشکالی در ثواب نکرده و عقاب این فرقه لازم نمی‌آید کلا ان کتاب الفجار لفی سجین باز ایستید از خیانت
در کیل و وزن یا از غفلت از برانگیختن در روز جزا که در سابق مذکور شده اند بدرستیکه کتاب بدکاران در سجین است
و سجین چنانکه در شرح حدیث اول مذکور شد اسم جهنم است یا وادی خاصی از آن و بنابر این مراد اینست که نامهٔ اعمال ایشان
در جهنم است یا در آن وادی ضبط شود و ما ادریك ما سجین و چه چیز دانا کرده است ترا که چیست سجین یعنی تو کنه و
حقیقت آن را نمیدانی چه آن عظیم‌تر است از اینکه برسد بان فهم کسی کتاب مرقوم یعنی کتاب سجین کتابی است مرقوم یا سجین موضع

ومحل کتابیست مرقوم یعنی نوشته شده بخطی بین وواضح یا نشان کرده شده که هرکه به بیند از امید اند که چیزی نیست الذین
وممکن است که سجین نام نامه اعمال کفره کاران شده باشد بسبب اینکه سجن وحبس ایشان میشود در جهنم پس صاحب سجین
است یعنی در سجن وزندان است یا باعتبار اینکه نامه ایشان انداخته میشود در زیر زمینها پس گویا حبس شده در انجا وبنا
بر این معنی اینست که کتاب کفره کاران یعنی انچه نوشته میشود از اعمال ایشان در سجین است وان نامه ایست مرقوم بیکی از دو معنی
که از برای مرقوم مذکور شد ویل یومئذ للمکذبین وای در ان روز از برای انکه تکذیب کنند کان یعنی تکذیب کنندگان بان روز و
منکران ان ووجه مناسبت خواندن هریک از این دو ایه که بهمه در موضع خود ظاهر است چه ایه اول در شان فرقه اول
است وایه دوم در بیان حال فرقه دوم حدیث بتحیه الست که روایت کرده از عبدالله کیسان که گفته گفتم بحضرت امام جعفر
صادق علیه السلم جعلت فداک انا مولاک عبدالله بن کیسان فقال اما النسب فاعرفه واما انت فلست اعرفک قال قلت
له انی ولدت بالجبل ونشأت فی ارض فارس وانّنی اخالط الناس فی التجارات وغیر ذلک فاخالط الرجل فاری له حسن السمت
وحسن الخلق وکثرة امانة ثم افتشه فاتبینه عن عداوتکم واخالط الرجل فاری منه سوء الخلق وقلة امانة وزعارة ثم
افتشه فاتبینه عن ولایتکم فکیف یکون ذلک قال فقال لی اما علمت یا ابن کیسان ان الله عزوجل اخذ طینة من الجنة
وطینة من النار فخلطهما جمیعا ثم نزع هذه من هذه وهذه من هذه فما رایت من اولئک من الامانة وحسن الخلق وحسن
السمت فمامستهم من طینة الجنة وهم یعودون الی ما خلقوا منه ومارایت من هؤلاء من قلة الامانة وسوء الخلق والزعارة
فمامستهم من طینة النار وهم یعودون الی ما خلقوا منه یعنی بگردم فدای تو من دوست تو عبدالله بن کیسانم پس فرمود
که اما این نسب پس میشناسم انرا واما تو پس نمیشناسم ترا گفته عبدالله که گفتم بانحضرت که بدرستیکه من متولد شده ام در
جبل وبزرگ شده ام در زمین فارس وبدرستیکه من امیزش میکنم با مردم در تجارتها وغیر ان پس امیزش با مردی میکنم پس می
بینم از برای او نیکوئی سمت ونیکوئی خو وامانتی یا بسیاری امانت چنانکه در بعضی نسخها واقع شده بعد از ان تفتیش میکنم
او را پس میشناسم او را از دشمنی شما وامیزش میکنم با مردی پس میبینم از او بدی خو وکمی امانت وزعارة بعد از ان تفتیش میکنم او را
پس میشناسم او را از دوستی شما پس چه گونه می باشد این ابن کیسان گفته پس فرمود بمن انحضرت که ایا ندانسته ای ابن کیسان که بدرستی
که خدای عزوجل فرا گرفته طینتی از بهشت وطینتی از جهنم پس مخلوط کرده انها را با هم بعد از ان جدا کرده این را از ان وان را از این
پس انچه دیده تو از انجماعت از امانت ونیکوئی خو ونیکوئی سمت پس از ان چیزیست که رسیده است با ایشان از طینت بهشت
وایشان بر میگردند بسوی انچه خلق شده اند از ان وانچه دیده تو از انجماعت از کمی امانت وبدی خو وزعارة پس از ان چیزیست که
رسیده است با ایشان از طینت جهنم وایشان بر میگردند بسوی انچه خلق شده اند از ان توضیح اما این نسبت پس میشناسم
از ان یعنی عبدالله بن کیسان را شنیده ام اما ترا نمیشناسم ممکن است که کنایه باشد از اینکه او داخل مومنین وشیعه ائمه علیهم
السلم نیست بنابر انچه در احادیث وارد شده که ائمه علیهم السلم میشناسند شیعه ایشان را ومیدانند نامهای ایشان را ونامهای
پدران ایشان را وغرض از ذکر اینکه متولد شده ام در جبل وبزرگ شده ام در زمین فارس اینست که در انجاها بوده ام ودر
این بلاد نبوده ام اینست که تا حال بحضرت شما نرسیده ام وشما نمیشناسید مرا وجبل میدیا واطراف انرا میگفتند
که کوهستانند وبدرستیکه من امیزش میکنم ابتدای سوالیست وغرض اشکالی که دو دانه اوست وسمت بمعنی طریقه است وهیئت
اهل خیر وهریک در این مقام مناسبست ومراد بامانت امانت در مالهاست یا اعم از ان که شامل امانت در حفظ اسرار
ومانند ان نیز باشد پس میشناسم او را از دشمنی شما یعنی بدشمنی شما یا بر دشمنی شما یا تجاوز کننده از ان یعنی دشمنی
دشمنی شما ویرسیل مبالغه او را انجا در کنده از ان گفته وزعارة بزای نقطه دار وعین بی نقطه وتشدید راء بی نقطه وکاهی

تخفیف نیز دهند بمعنی بدخوئیست وتاکید بدخلق است که اولا مذکور شده ودر بعضی نسخها دعارة بدال وعین ورا
هر سه بی نقطه واقع شده وان بمعنی فساد وفسق وخبث یعنی پلیدی وبدذاتی امده وبنابر این تاکید نیست پس میشناسم او را
از دوستی شما یعنی بدوستی شما یا بر دوستی شما یا متجاوز از غیر ان بر قیاس انچه در نظیر ان گفته شد پس چگونه میباشد این
یعنی بایست که حال ایشان بر عکس این باشد چگونه چنین شده طینتی از بهشت وطینتی از جهنم یعنی قطعه گلی از این وقطعه
گلی از ان بعد از ان جدا کرد یعنی بعد از اینکه انها را مخلوط کرده بود بیکدیگر جدا کرد انها را از هم وبان اعتبار هر یک الوده بود
بدیگری وهردو طینت الوده در هر نطفه داخلست پس خلق فرموده اهل بهشت را از طینت بهشت واهل جهنم را از طینت
جهنم پس انچه دیده شود از خیرات از انکه خلق شده از طینت جهنم باعتبار ان چیزیست که رسیده بطینت او از طینت بهشت
وانچه دیده شود از انکه خلق شده از طینت بهشت از بدی پس باعتبار ان چیزیست که رسیده بطینت او از طینت جهنم وهر طایفه
بر میگردد بسوی انچه خلق شده اند از ان پس ان طایفه بجهنم روند که خلق شده اند از ان وان طایفه ببهشت روند که خلق شده
اند از این ومخفی نیست که از این حدیث شریف ظاهر میشود مگر اینکه ان طایفه البته بجهنم روند وان طایفه ببهشت وممکن است که این
باعتبار این باشد که ان طایفه البته ایمان نیاورند با وجود اختیار وقدرت بر ان وان طایفه البته ایمان اورند با وجود اختیار
وقدرت بر خلاف ان نه اینکه اصل خلقت هریک از طینتی موجب برگشتن بان طینت باشد یا اینکه مجبور سازد ایشان را بر امری
چند که باعث برگشتن بان طینت باشد مثل ایمان وعدم ایمان وهرگاه صریح نباشد در هیچ یک از این وجوه پس
باید بر وجهی حمل شود که مخالف با عقل نباشد نه بر احد وجهین اخرین که منافی حکم عقلست باعتبار اینکه بنابر انها
امر ثواب وعقاب معقول نشود وپوشیده نیست نیز که برگشتن طایفه اول البته بجهنم باعتبار اینست که عدم ایمان یا
عداوت با اهل بیت علیهم السلم البته سبب ان شود وهیچ چیزی مانع از ان نشود نیز اگه قبول همه خیرات مشروطست بایمان
یا عدم عداوت با اهل بیت پس هرگاه ان شروط نباشد هیچ چیزی از ایشان در حقیقت خیر نباشد وسودی ندهد واگر سودی
دهد مجرد تخفیفی باشد در عذاب اینکه نا غنوی از دخول اصل جهنم واما برگشتن طایفه دوم البته ببهشت ممکن است
که باعتبار این باشد که حقتعالی با وجود ایمان عفو کند گناهان دیگر را چنانکه در بعضی احادیث وارد شده یا باعتبار اینکه
مومن اخر توفیق توبه یابد وگناهان او بسبب ان عفو شود یا مراد اینست که عاقبت امر ایشان البته بهشت باشد هرچند در
که گناهان بعضی مدتی باشد که اخر گناهان ایشان والله تعالی یعلم حدیث ششم اینست که روایت کرده از صالح بن سهل که
گفته گفتم بحضرت ابی عبدالله یعنی امام جعفر صادق علیه السلم المومنون من طینة الانبیاء قال نعم یعنی مومنان از طینت
پیغمبرانند فرمود اری وپوشیده نیست که این حدیث شریف دلالت نمیکند مگر بر اختلاف طینت در بنی نوع انسان واینکه
ندارد حدیث هفتم اینست که روایت کرده از ابراهیم از حضرت ابی عبدالله علیه السلم که فرموده ان الله عزوجل لما اراد ان
یخلق ادم علیه السلم بعث جبرئیل علیه السلم فی اول ساعة من یوم الجمعة فقبض بیمینه قبضة بلغت قبضته من السماء السابعة
الی السماء الدنیا واخذ من کل سماء تربة وقبض قبضة اخری من الارض السابعة العلیا الی الارض السابعة القصوی فامر الله
عزوجل کلمته فامسک القبضة الاولی بیمینه والقبضة الاخری بشماله ففلق الطین فلقتین فذرا من الارض ذروا ومن
السموات ذروا فقال للذی بیمینه منک الرسل والانبیاء والاوصیاء والصدیقون والمومنون والسعداء ومن ارید کرامته
فوجبت لهم ما قال کما قال وقال للذی بشماله منک الجبارون والمشرکون والکافرون والطواغیت ومن ارید هوانه وشقوته
فوجبت لهم ما قال کما قال ثم ان الطینتین خلطتا جمیعا وذلک قول الله عزوجل ان الله فالق الحب والنوی فالحب طینة المومنین
التی القی الله علیها محبته والنوی طینة الکافرین الذین نأوا عن کل خیر وانما سمی النوی من اجل انه نأی عن کل خیر وتباعد

منه وقال الله عز وجل يخرج الحي من الميت ويخرج الميت من الحي فالحي المؤمن الذي يخرج طينته من طينة الكافر والميت
الذي يخرج من الحي هو الكافر الذي يخرج من طينة المؤمن فالحي المؤمن والميت الكافر وذلك قول الله عز وجل او من كان
ميتا فاحييناه فكان موته اختلاط طينته مع طينة الكافر وكان حيوته حين فرق الله عز وجل بينهما بكلمته كذلك يخرج
الله عز وجل المؤمن في الميلاد من الظلمة بعد دخوله فيها الى النور وذلك قوله عز وجل لينذر من كان حيا ويحق القول على
الكافرين بدرستيكه خدا عز وجل چون اراده كرد كه خلق كند آدم را باد درود فرستاد جبرئيل را در روز اول
ساعتهای روز جمعه پس فرا گرفت بدست راست خود مشتی که رسید مشت او از آسمان هفتم تا آسمان دنیا فرا گرفت
از هر آسمانی تربتی و فرا گرفت مشت دیگر از زمین هفتم دور پس امر کرد خدا که غالبست و بلند مرتبه کلمه خود را پس نگاه
داشت مشت اول را بدست راست خود و مشت دویم را بدست چپ خود پس شکافت گل را دو حصه پس پراکند برد
از زمین پراکندنی و برد از آسمانها پراکندنی پس گفت با آنچه در دست راستش بود از تست رسولان و پیغمبران
و اوصیا و صدیقان و مؤمنان و نیک بختان و هر که میخواهم کرامی بودن او را پس ثابت شد از برای ایشان آنچه گفت و
گفت با آنچه در دست چپش بود از تست منکران و مشرکان و کافران و بتها و هر که میخواهم خواری او را پس ثابت شد از برای
ایشان آنچه گفت چنانکه گفت بعد از آن بدرستیکه هر دو طینت مخلوط شد بهم و اینست قول خدا عز وجل ان الله فالق الحب
والنوى پس حب طینت مؤمنانست که خدا انداخته است بر او محبت خود را و نوی طینت کافرانست که دور شدند از هر خیری
و بدرستیکه نامیده شد نوی مگر از برای اینکه دور است از هر خیری و بعید است از آن و فرمود خدا عز وجل یخرج الحی من المیت
و یخرج المیت من الحی بیرون میاورد زنده را از مرده و مرده را از زنده پس زنده مؤمنیست که بیرون میاورد طینت او را از طینت
کافر و مرده که بیرون میاورد از زنده آن کافریست که بیرون میاورد او را از طینت مؤمن پس زنده مؤمن است و مرده کافر و اینست
قول خدا عز وجل او من کان میتا فاحییناه یا آنکسیکه بود مرده پس زنده کردیم او را پس بود مردن او اختلاط طینت او
با طینت کافر و بود زنده کردن او هنگامیکه جدا کرد خدا عز وجل میانه آنها بکلمه خود اینچنین بیرون میاورد خدا که بلند
مرتبه و غالبست مؤمن را در وقت تولد از تاریکی بعد از داخل شدن او بدان بسوی نور و بیرون میاورد کافر را از نور بسوی تاریکی
پس از داخل شدن او بسوی نور و اینست قول خدا عز وجل لینذر من کان حیا و یحق القول علی الکافرین برای اینکه بترساند کسی را
که بوده باشد زنده و ثابت گرداند قول بر کافران توضیح رسید مشت او یعنی طی کرد و در نوردید از آسمان هفتم تا آسمان دنیا
و فرا گرفت از هر آسمان تربتی یعنی پاره خاکی از خاکی که در هر آسمانی از جنس خاک زمین یا از جنس دیگر و استبعادی ندارد بودن
خاک در آسمانها و برداشتن از آن هر چند مخالف مذاهب حکماست زیرا که دلایل ایشان بر خلاف آن تمام نیست و ممکن
که مراد بتربت در اینجا جوهری باشد که آسمان از آن خلق شده یعنی پاره از هر آسمان و استبعادی نیست در این نزد دلیل حکما بر
امتناع پاره شدن آسمانها والتیام آنها تمام نیست و ممکن است که در هر آسمانی بهشتی باشد و از هر بهشتی خاکی برداشته باشد
موافق آنچه در احادیث سابقه گذشت که طینت نیکوکاران از گل بهشت است پس باین اعتبار فرموده باشد که فرا گرفت
از هر آسمانی خاکی و ممکن است که مراد بسما در اینجا در اصل آسمان بمعنی مشهور نباشد بلکه بهشت باشد باعتبار اینکه هر
چیز بلند سایه اندازنده را آسما گویند و سقف را آسما گویند و ابر را آسما گویند چون مراتب بهشت بلند است باین اعتبار
آنها را آسمان فرموده باشد و ممکنست که از برای او هفت مرتبه باشد و بعضی از بعضی بلندتر باشد از آسما فرموده باشد از زمین هفتم
المیند نیز چون زمین چنانکه از احادیث ظاهر میشود هفت طبقه است بر روی یکدیگر و اگر طبقه پایین ملاحظه کنند دنیا
زیرند طبقه بالا از همه هفتم است و اگر از طبقه بالا ملاحظه کنند و پایین روند طبقه پایین تر از همه هفتم باشد

مرتبه از طبقه بالا از همه و پایین تر از همه هفتم فرموده اند بنا بر این دو ملاحظه پس امر کرد کلمه را یعنی حضرت جبرئیل را
و او را کلمه خدا گویند باعتبار اینکه بمجرد کلمه کن موجود شده بی ماده که از آن مخلوق شده باشد یا باعتبار اینکه کلمات
و سخنان حق تعالی را او به پیغمبران رساند چنانکه حضرت عیسی علیه السلام را نیز کلمه خدا گویند باعتبار اینکه بلفظ کن موجود
شده و بی نطفه که مخلوق شده باشد از آن و یا باعتبار اینکه کلمات حق تعالی در آن زمان بلو نازل میشد تا و منقطع
میشد با آنها پس نگاه داشت مشت اول یعنی طینت مؤمن را بدست راست خود از برای تعظیم آن زیرا که راست اشرف و اقوی از چپ است
پس شکافت و جدا کرد گل را دو حصه یعنی اصل کل ماده انسان را دو حصه کرد یکی آنچه در دست راست او بود و یکی آنچه در دست
چپ او و بنا بر این تاکید امریست که از کلام سابق نیز معلوم شد ممکن است که مراد شکافتن هر یک از آنها باشد از برای جدا کردن
آنچه صلاحیت و استعداد آن داشته باشد که ماده انسان شود و دور کردن فضول و زیادتیها پس پراکند برد از زمین پراکندنی
و برد از آسمانها پراکندنی و بردن این نیز تاکید سابق است یعنی پراکند و برد از زمین مشتی را و چون ذرا متعدی و لازم هر دو
آمده ممکن است نیز که در اینجا لازم باشد و معنی این باشد که پراکند و رفت از زمین پراکندنی و رفتنی یعنی پراکنده رفت قطعه از زمین
پراکندنی و رفتنی و همچنین در آسمانها و مال هر دو یکیست و ممکن است که تاکید سابق نباشد و مراد این باشد که آنچه فضول
و زیادتی بود در مشتی که از زمین فرا گرفته بود پراکند از او و متفرق ساخت و نگاه داشت صفوت و برگزیده آن را از برای خلق آدم
از آن و همچنین در آنچه فرا گرفته بود بدست راست از آسمانها و ممکن است که ذرا بهمزه خوانده شود بمعنی خلق کرد و معنی این باشد
که خلق کرد از زمین خلق کردنی و از آسمانها خلق کردنی نهایت بنا بر این در دو موضع بایست ذرءا بهمزه باشد نه ذروا بواو
و ممکن است که سهوی باشد از ناسخ یا اینکه همزه بواو بدل شده باشد از برای تخفیف پس گفت یعنی حضرت جبرئیل با آنچه در دست
راست او بود یا گفت حق تعالی با آنچه در دست راست جبرئیل بود از تست رسولان و پیغمبران یعنی ایشان همه از تو خلق شوند
و رسول گاهی مستعمل میشود بمعنی مطلق نبی و پیغمبر یعنی کسیکه وحی از جانب خدا بر او نازل شده باشد بنا بر این ذکر انبیا بعد از
رسل تاکید خواهد بود و گاهی مستعمل میشود در پیغمبری که دین تازه یا کتابی داشته باشد و بنا بر این ذکر انبیا بعد از رسل
تعمیم خواهد بود بعد از تخصیص و مراد باوصیا اوصیای پیغمبرانست و صدیقان یعنی جمعی که ملازم صدق و راستی اند یا ملازم
تصدیق انبیا و رسل اند یا اعمال ایشان تصدیق اقوال ایشان میکنند و مؤمنان یعنی جمعی که ایمان بخدا و پیغمبران و گفته های
ایشان آورده اند و اقرار بآن نموده اند و ایشان با همین صدیقانند بنا بر تفسیر دویم آن و بنا بر تفسیر دیگر هر یک اعم از دیگری
اند بوجهی چنانکه بر متامل مخفی نیست و نیکبختان شامل همه جماعت مذکوره است و بمنزله تاکید آنها است و هر که میخواهم
گرامی بودن او را ظاهر این کلام اینست که گوینده حق تعالی باشد و اگر حضرت جبرئیل باشد پس این باعتبار آنست که هر چه جبرئیل
گوید از جانب حق تعالی است و ممکن است بنا بر این که ارید بصیغه متکلم وحده خوانده نشود بلکه ارید بصیغه ماضی مجهول
خوانده شود و معنی این باشد که و هر که اراده کرده شده گرامی بودن او یعنی حق تعالی خواسته آن او پوشیده نیست که این هم شامل
همه جماعت مزبوره است و بمنزله تاکید آنهاست و مراد بخواستن علم است یعنی هر کرا علم دارم که گرامی و بلند مرتبه خواهد
بود و اگر نه حق تعالی همه کس را میخواهد که گرامی گردند اما باختیار خود و بعضی باختیار خود را از آن محروم کردند پس ثابت
شد از برای ایشان یعنی جمعی که از آن طینت مخلوق شوند آنچه گفت یعنی آنچه فرمود که ایشان از جماعت مزبوره باشند بهمان
نحو که فرمود یا آنچه فرمود درباره ایشان در قرآن مجید بهمان نحو که فرموده و اشاره باشد بآیه کریمه و اما الذین سعدوا
ففی الجنة خالدین فیها و اما آنان که نیکبخت شده اند پس در بهشت اند در حالیکه جاوید باشند در آن از تست
منکران یعنی از تو مخلوق میشوند این جماعت و مشرکان یعنی آنجماعت که شریک از برای خدا قرار میدهند و ذکر کافران بعد

ان تعمیم بعد التخصیص است چه کافر اعم از مشرک است و گاه هست که مشرک بر مطلق کافر اطلاق میشود و بنابر این کافران
تاکید خواهد بود و مراد به بتها انبجور و ضلالتند که مردم بناحق ایشان را اطاعت میکنند مانند بتان که بناحق
پرستیده میشوند و هر که میخواهم خواری او را بینی مثل انم که خوار و بدبخت خواهد بود چنانکه در نظایر این مذکور شد
و توجیه این کلام بنزد قیاس مناسبست پس تابع شدند از برای ادیان ایشان یعنی کسانیکه از طینت مخلوق شوند اینک گفته که ایشان
از جماعت مزبوره باشند تا انچه در قران کریم فرموده در باره ایشان و اشاره باشد بایه و اقعه هدایه فاما الذین شقوا
ففی النار لهم فیها زفیر و شهیق یعنی اما انانکه بدبخت شده اند پس در جهنم از برای ایشانست در ان زفیر و شهیق و زفیر اول
اواز الاغ را گویند و شهیق اخر ان را یعنی مانند الاغ در انجا فریاد کنند نعوذ بالله منه و پوشیده نیست که ظاهر این حدیث
شریف منافات دارد با انچه در احادیث سابقه مذکور شد که اخر بدهاست کافران را از بجنس و هم چنین در باب نوا
اکرام دبیجین کل جهنم باشد چنانکه در انجا اولا ذکر کردیم زیرا که در انجا انست نار الله خلق همه بدبختان از تربت
همه زمینها نه بجهنم و ممکنست جمع میان انها باینکه نسبت بجهنم دران احادیث باعتبار این باشد که کل جهنم نیز داخل
در ان باشد بنابر این که جهنم نیز در زمین باشد یا اینکه گوئیم که در اینجا فرموده اند که از هر زمینی خاکی برداشت چنانکه
در اسماها نا فرموده اند بلکه فرموده اند که فرا گرفت مشتی دیگر از زمین هفتم ابد تر یعنی هفتم دورتر و ممکنست که
این قبضه حضرت جبرئیل طی کرده باشد هفت زمین را نهایت برداشته باشد خاکی مگر از جهنم بنابر اینکه ان در طبقات
زمین باشد یا اینکه گوئیم که احادیث سابقه در خصوص کافران و دشمنان اهل بیت وارد شده که طینت ایشان از کل جهنم
است پس ممکنست که حضرت جبرئیل در این قبضه از طبقه خاکی برداشته باشد نهایت کفار و دشمنان اهل بیت علیهم السلام
را خصوص کل جهنم خلق شده باشند بنابر اینکه جهنم در زمین باشد و از خاکهای دیگر باینجه جهی دیگر باشد از
بدبختان مثل فرق اهل سنت و مستضعفان و سایر فرق شیعه غیر فرق ناجیه اثنی عشریه والله تعالی یعلم هر دو طینت
مخلوط شد بهم و چنانکه قبل از این مذکور شد در نطفه هر دو باشد نهایت نیکبختان از جزوی که از طینت نیکو کاران
است خلق شوند و بدبختان از جزوی که طینت کفار است اینست قول خدای عزوجل ان الله الخ مشهور در تفسیر
ایه کریمه اینست که بدرستیکه خدا خلق کننده دانه و استخوانهای خرما است یا شکافنده انها یعنی شکافنده انها
تسبیز نمودن انها یا شکافنده در هر یک از انها مشاهد و محسوس است و ذکر این باعتبار اینست که هر یک از انها دلالت
میکند بر کمال قدرت حق تعالی و در این حدیث تفسیر شده حب بطینه مومن باعتبار اینکه حق تعالی محبت و دوستی
و را دارد و نوی بطینت کافران باعتبار اینکه دورند از هر خیری پس نوی مشتق باشد از نای بمعنی دوری و بنابر این باید
که عین نائی واو باشد که بهمزه قلب شده باشد و موید اینست اینکه بعضی از اهل لغة ان را در باب نون و واو ذکر
کرده اند و ممکن است که غرض اشتقاق نوی از نای بمعنی دوری نباشد بلکه چون نوی مثل نای بمعنی دوری امده
غرض مجرد همین باشد که اطلاق نوی بر طینت کافر باعتبار دوری اوست از هر خیری نه اینکه لفظ نوی مشتق از لفظ
نای است و بر هر تقدیر ظاهر اینست که این معنی بطبق ایه کریمه است و ظاهر ان معنی مشهور است و بعید است از ان تاکید
مناسبت بیرون میاورد زنده را از مرده چنانکه زنده و مرده بر زنده و مرده ظاهری اطلاق کنند و زنده ان را گویند که
روح داشته باشد و مرده انرا گویند که ان نداشته باشد همچنین بر زنده و مرده معنوی اطلاق کنند و زنده کسی را گویند
که نیکبخت باشد و متصف باشد با ایمان و اخلاق حمیده و افعال پسندیده و مرده کسی را گویند که بر خلاف این باشد
و ایه کریمه بهر دو وجه تفسیر توانند شد و بنابر اول بیرون اوردن زنده از مرده مثل بیرون اوردن حیوان از نطفه است بلکه از عناصر

که از ان مخلوق شده و بیرون اوردن مرده از زنده مثل بیرون اوردن نطفه است از حیوان و بنابر دویم بیرون اوردن زنده از مرده
مثل بیرون اوردن مومن است از کافر و عالم از جاهل و مرده از زنده مثل بیرون اوردن کافر از مومن و جاهل از عالم و در
این حدیث شریف بر وجه دویم تفسیر شده و ظاهر است که ان اولی و ابلغ است زیرا که حیوة معنوی حیوة باقی و جاوید است و
حیوة ظاهری حیوة زایل و فانی او من کان میتا فاحییناه تتمه ایه کریمه اینست و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس کمن مثله
فی الظلمات لیس بخارج منها ایا و کسیکه بود مرده پس زنده کردانیدیم او را و کردانیدیم از برای او روشنی که راه رود با ان در
میان مردم مثل کسی است که صفتش اینست که در تاریکیها است نیست بیرون اینده از انها پس بود مردن او اشاره است
بتفسیر ایه کریمه باینکه مراد بمردن او اینست که طینتش با طینت کافر مخلوط بود یعنی در وقتیکه پیش از خلق حضرت ادم
هر دو طینتها مخلوط شدند بهم و بود زنده کردن او هنگامی که جدا داد خدای عزوجل میانه انها بکلمه خود یعنی با مر خود یا
بفعل جبرئیل که کلمه خدا است چنانکه قبل از این مذکور شد یا مراد اختلاط طینت اوست با طینت کافر در نطفه پدر
و جدا دادن میانه انها در وقت خلق او با مر خود یا بفعل جبرئیل و بر هر تقدیر پس کسیکه خلق شده از طینت خوب که در دست
راست جبرئیل بود او زنده شده است بعد از اینکه مرده بود و کسیکه خلق شده از ان طینت دیگر او کسیست که باقی مانده
در تاریکیها یعنی تاریکی ضلالت و جهالت و عصیان و بیرون نیامده از انها و همچنین بیرون میاورد خدای عزوجل اگر اختلاط
و جدائی را اختلاط و جدائی پیش از خلق حضرت ادم حمل شود چنانکه اولا ذکر کردیم ممکنست مراد از این کلام این باشد که جدا
در اول خلق حق تعالی او را زنده و طینت او را زنده کرد از طینت کافر هم چنین بیرون میاورد مومن را در وقت تولد او از تاریکی
اختلاط طینت او و طینت کافر در نطفه پدر زیرا که در هر نطفه هر دو طینتها باشد بسوی نور که ان جدا کردن ماده او که
طینت خوب باشد از طینت دیگر و خلق او باشد از ان جزو و اگر بر اختلاط انها در نطفه و جدا نمودن در وقت خلق او
باشد این کلام بر تصدیق سابق حمل شود و بنا اینکه بیرون اورد او را از ظلمت بنور در وقت تولد است که جدا شود ماده او
از طینت کافر و بیرون میاورد کافر را از نور یعنی از اختلاط طینت او و طینت مومن که بمنزله نور روشنی است بسوی تاریکی
که تاریکی طینت صرف کافر باشد در وقتیکه طینتها از هم جدا شوند بعد اختلاط یا در وقت تولد که طینت کافر از طینت
دیگر جدا شد و ماده خلق او گردید و بنابر این ممکن است که مراد از نور طینت بد باشد که مومنست بعد از داخل شدن او
بسوی نور یعنی در نور بنابر اینکه حروف جاره هر یک بمعنی دیگری میاید و ممکنست که الی سهوی از ناسخ یا یکی از راویان
باشد و صحیح فی باشد و اینست قول خدای عزوجل لینذر من کان حیا یعنی نیست انچه فرستادیم بر پیغمبر مگر ذکر یعنی
پند و ارشاد و قرانی ظاهر یعنی ظاهر که کتابی است اسمانی و کلام بشر نیست از برای اینکه بترساند ان قران یا پیغمبر کسی را
که بوده باشد زنده و ثابت گردد قول یعنی کلمه عذاب بر کافران مراد بر زنده بودن در این ایه کریمه نیز زنده بودنست با ایمان
مقابله ان با کافران و تخصیص ترسانیدن بمومن باعتبار اینست که انتفاع بان مخصوص است باو و پوشیده نیست که از این حدیث
شریف ظاهر نمیشود مگر اختلاط طینت سعدا و اشقیا و اینکه هر که از طینت اسمانها خلق شده باشد سعید شود
البته و هر که از طینت زمین خلق شده باشد شقی شود البته و اما اینکه این بی قدرت و اختیار ایشان باشد پس از ان ظاهر
نمیشود پس ممکن است که باختیار هر طایفه باشد هر چند طینت هر یک فی الجمله مرجح باشد از برای اختیار انچه اختیار کنند
والله تعالی یعلم حدیث ششم اینست که روایت کرده زراره از حضرت ابی جعفر یعنی امام محمد باقر علیه السلام که فرمود لو علم الناس
کیف ابتدا الخلق ما اختلف اثنان ان الله عزوجل قبل ان یخلق الخلق قال کن ماء عذبا اخلق منک جنتی و اهل طاعتی
و کن ملحا اجاجا اخلق منک ناری و اهل معصیتی ثم امرهما فامتزجا فمن ذلک صار یلد المومن الکافر و الکافر المومن ثم اخذ

طینتها من ادیم الارض فحرکه عرکا شدیدا فاذاهم کالذر یدبون فقال لاصحاب الیمین الی الجنة بسلام وقال لاصحاب الشمال الی النار ولا ابالی ثم امر نارا فاسعرت فقال لاصحاب الشمال ادخلوها فهابوها فقال لاصحاب الیمین ادخلوها فدخلوها فقال کونی بردا وسلاما فکانت بردا وسلاما فقال اصحاب الشمال یا رب اقلنا فقال قد اقلتکم فادخلوها فذهبوا فهابوها فثم ثبتت الطاعة والمعصیة فلا یستطیع هؤلاء ان یکونوا من هؤلاء ولا هؤلاء من هؤلاء یعنی اگر بدانند مردم که چگونه بود ابتدا آفرینش اختلاف نمیکردند و کسی بد نسبت که خدا که ملک مرتبه و غالب است پیش از اینکه خلق کند خلق را گفت باش شو ابی گوارا تا خلق کنم از تو بهشت خود را و اهل طاعت خود را و باش شو ابی شور تلخ تا خلق کنم از تو جهنم خود را و اهل معصیت خود را بعد از ان امر کرد اینها را پس امیخته شدند بهم پس بسبب این میزاید مومن کافر را و کافر مومن را بعد از ان فرا گرفت گلی را از روی زمین پس مالید انرا مالیدنی سخت پس ناگاه ایشان مثل مورچه ها می جنبیدند پس گفت باصحاب یمین بسوی بهشت بسلامتی و گفت باصحاب شمال بسوی جهنم و پروا نمیکنم بعد از ان امر کرد اتشی را پس افروخته شد پس گفت باصحاب شمال داخل شوید انرا پس ترسیدند از ان و گفت باصحاب یمین داخل شوید انرا پس داخل شدند انرا پس گفت باش بر ایشان سرد و سلامتی پس گشت سرد و سلامتی پس گفتند اصحاب شمال ای پروردگار ما در گذر از تقصیر ما پس گفت بتحقیق که در گذشتم پس داخل شوید انرا پس رفتند پس ترسیدند از ان پس انوقت ثابت شد طاعت و معصیت پس استطاعت ندارند اینها اینکه بوده باشند از انها و نه انها از اینها

توضیح اختلاف نمیکردند و کسی بعضی در خلافت و امامت نیز که اگر مطلع بودند بر ابتدا آفرینش میدانستند که کی در انوقت که از اصحاب یمین بود و مامور شد برفتن بهشت و کی از اصحاب شمال بود و مامور شد برفتن بجهنم و ظاهر است که مدعیان امامت و خلافت بناحق از گروه دویم اند و هرگاه مردم میدانستند که ایشان در انوقت از اصحاب شمال بودند و مامور شدند برفتن بجهنم و ظاهر است که حکم حق تعالی تخلف نکند پس کسی مخالفت و امامت ایشان قابل نمی شد گفت باش شو ابی گوارا مراد اینست که خلق فرمود ابی گوارا و همچنین ابی شور تلخ بمجرد اراده خلق ان بی ماده نیز ان ملکه بگفتن لفظ کرد اعتبار این نیز تا خلق کنم از تو بهشت خود را و اهل طاعت خود را در بعضی احادیث سابقه مذکور شد که خلق اهل طاعت از گل بهشت بود با گلیکه فرا گرفته بود از اسمانها و در اینحدیث اب گوارا که مذکور شد ماده ان فرمودند و منافاتی نیست میان انها نیز اکه هرگاه بهشت از ان اب خلق شده باشد چنانکه از این حدیث ظاهر میشود و اهل طاعت از گل بهشت چنانکه دلالت احادیث و اقتضد پس خلق انها از ان اب نسبت میتوان داد و ایضا چون خلق ایشان از گل شده در گل اب و خاک هر دو باید پس هر یک از انها ماده ان باشد در ان احادیث خاک ان مذکور شده که چه خاک بوده و در اینحدیث اب ان فرموده اند که چه اب بوده پس امیخته شدند بهم یا هر دو ماده خلق انسان باشد و مومن از یکجزو ان خلق شود و غیر مومن از جزوی دیگر پس بسبب این میزاید مومن کافر را و کافر مومن را یعنی بسبب اینکه ان ابها بهم امیخته شدند و در هر نطفه هر دو از انها باشد میزاید مومن کافر را باین نحو که کافر خلق شود از نطفه او از اب شور تلخی که در انست و مومن خلق شود از نطفه کافر از ان اب گوارایی که در انست و در شرح حدیث اول مذکور شد که مراد اینست که نسبت خلق مومن است و خلق کافر این و اگر نه هر یک در هر دو باشند بعد از ان فرا گرفت گلی را از روی زمین یعنی خاکی را از روی زمین که بان ابها گل شده بود و مراد بزمین اعم از زمین بهشت و جهنم و غیر انست پس منافات ندارد با انچه در احادیث سابق مذکور شد که مومن از گل بهشت خلق شده و کفار و نواصب از گل جهنم و همچنین منافات ندارد با انچه در بعضی از انها مذکور شد که نیکبختان تمام از خاک اسمانها خلق شده اند نیز اکه ممکن است که مراد بان نیز خاک بهشت باشد

توضیح مطلب

که در اسمانهاست یا مراد باسمانها بهشتها باشد چنانکه قبل از این مذکور شد و ممکن است نیز که این حکایت دخلی به اصل ایشان نداشته باشد بلکه در این همه از گلی که از روی زمین برداشته باشد بیرون آورده باشد باین نحو که نفس هر یک یکی از قبیل مورچه که از ان گل بیرون امده تعلق گرفته باشد و اجزای ابدان هر کس هم از گلی خاصی خلق کرده باشد بتفصیلی که در احادیث سابقه مذکور شد پس مالید انرا مالیدنی سخت ظاهر اینست که مالیدن کنایه از فشردن ان باشد از برای بیرون امدن مورچه ها از ان چنانکه بعضی از ان و بعضی از علما گفته اند که این از برای اینست که اجزای ان خوب ممزوج بیکدیگر شوند و مزاج میانه انها حاصل شود و مستعد حیات گردند پس ناگاه ایشان مثل مورچه ها میجنبیدند یعنی تمام افراد ادمیان از ان بیرون امده هر یک بشکل و مقدار مورچه و همه حرکت میکردند تا ظاهر شود حیات ایشان و فایده این بود که تکلیف شود بایشان و مطیع و عاصی در انوقت ممتاز گردند و حکم بدخول اطاعت کنندگان بهشت و سرکشان بجهنم از این روز معلوم ملائکه گردد با مصالح و فوائد دیگر که حق تعالی اعلم است با انها پس گفت باصحاب یمین چون دست راست اشرف است از دست چپ بان اعتبار خوبان را اصحاب یمین گویند و بدان را اصحاب شمال و ممکن است که باعتبار این باشد که حضرت جبرئیل علیه السلام طینت انها از دست راست گرفت و طینت اینها از دست چپ چنانکه در حدیث سابق مذکور شد یا اینکه در قیامت نامه اعمال انها بدست راست ایشان میدهند و نامه اعمال اینها بدست چپ ایشان چنانکه در احادیث وارد شده بسوی بهشت بسلامتی یعنی بروید بسوی بهشت بسلام و درود و رحمتی از جانب ما یا بسلامتی از موت و افتها بسوی جهنم یعنی بروید بسوی جهنم و پروا نمیکنم یعنی اعتنائی ندارم بشما و پروا ندارم از رفتن شما بجهنم یا اینکه پروا ندارم از این حکم از راه اینکه بسبب استحقاق شما است از او هیچ وجه قبحی نیست در ان نه از این راه که اشاعره میگویند خذلهم الله تعالی که حسن و قبحی در اشیاء و باعتبار هر کاری بر حق تعالی جایز باشد و پروا نکند از هیچ کاری نیز اکه فساد این قول واضح و لایحست چنانکه در اول رساله اشاره باو رفت بگرد بر سردی و سلامتی یعنی سرد شو بر ایشان و سالم نگاهدار ایشانرا و گزند برایشان مرسان پس انوقت ثابت شد طاعت و معصیت یعنی اطاعت انگروه و عصیان اینگروه و هر که در ان وقت طاعت کرد بعد از ان نیز اطاعت کند و هر که در انوقت عصیان کرد و فرمان نبرد بعد از ان نیز چنان کند پس استطاعت ندارند اینها اینکه بوده باشند از انها و نه انها از اینها یعنی ممکن بوده باشند از اینها پوشیده نیست که ظاهر این کلام اگر چه اینست که هیچ فرقه از این دو فرقه قدرت ان ندارند که داخل فرقه دیگر شوند پس اطاعت کنندگان قادر نیستند بر اینکه عصیان کنند و عاصیان قادر نیستند بر اینکه اطاعت کنند نهایت چون این معنی خلاف حکم صریح عقل است نیز اکه ما بالبدیهه میبابیم قدرت و اختیار خود را در کردن کار خوب و بد هر دو و ایضا بنا بر ان معقول نمیشود تعظیم و تبجیل اطاعت کنندگان و نه عذاب و عقاب عاصیان پس باید تاویل شود باینکه در واقع ممکن نیست که جمعی که در انوقت اطاعت کردند عصیان کنند و داخل عاصیان شوند و همچنین ممکن نیست که جمعی که در انوقت عصیان کردند بعد از ان اطاعت کنند و داخل اطاعت کنندگان شوند هر چند این معنی بسبب قدرت و اختیار ایشان باشد و از ان ناشی شود و حاصل کلام اینست که جمعیکه در انوقت باختیار خود اطاعت کردند بعد از ان نیز البته اطاعت کنند هر چند قادر باشند بر خلاف ان و همچنین جمعیکه در انوقت عصیان نمودند با وجود اختیار و قدرت بر خلاف ان بعد از ان نیز البته عصیان کنند و ممکن نیست که اطاعت کنند هر چند قادر باشند بر ان و چون این معنی از تامل در جواب نظام که از راه علم حق تعالی کرده واضح و لایح گردد پس ذکر ان شبهه و جواب ان مناسب مینماید تقریر شبهه اینست که هر که بد کند حق تعالی در ازل علم دارد که او این بد خواهد کرد پس محالست که نکند و اگر نه لازم میاید که علم خدا نعوذ بالله جهل و خلاف واقع باشد و هرگاه محال باشد که نکند پس او مضطر خواهد بود در کردن ان و قادر نخواهد بود در نکردن

نظام

ان شی

این پس باید معذور باشد زنا کار و بر او حد زدن و عقاب او بر آن معقول نباشد و جواب این شبهه اینست که علم حقتعالی تابع چیزی است که خواهد
شد و وقوع آن تابع علم خدا نیست پس کسیکه بد کند چون بد خواهد کرد هر چند قدرت بر نکردن آن داشته باشد از آن
راه حقتعالی در ازل علم دارد به کردن آن و اگر نمیکرد علم میداشت به نکردن آن پس علم خدا به بد کردن او باعتبار اینست که او
بقدرت و اختیار خود البته بد خواهد کرد نه اینکه کردن او بد بسبب علم خدا باشد باینکه او بد میکند پس کسیکه خدا علم به بد
کردن او داشته باشد اگر چه در واقع و نفس الامر محال است که نکند اما آن سبب نمیشود که او قدرت بر نکردن آن نداشته باشد
بلکه منشأ استحاله آن اختیار و اراده او است و این نظیر آنست که ما بتتبع احوال کسی دانیم بعلم یقینی که او هر صبح مثلا فلان دعا را
میخواند و ظاهر است که علم ما باین معنی هر چند حق و مطابق واقع باشد باعث این نشود که او در خواندن آن دعا مضطر
باشد و قادر بر نخواندن آن نباشد بلکه البته او میخواند آنرا از روی قدرت و اختیار او و علم ما باعث تفاوتی در حال
او بهیچوجه نشود پس بلا تشبیه علم حقتعالی نیز باینچه آدمی میکند یا نمیکند از این قبیل است هر چه را بکند یا نکند حق
تعالی در ازل عالم بآن باشد و محال باشد که خلاف آن واقع شود با وجود قدرت و اختیار او بر خلاف آن بلکه امتناع
و استحاله خلاف آن از اراده و اختیار او ناشی شود اینست مجمل کلام در این مقام و این رساله گنجایش زیاده بر این ندارد و بنا
باشد که زیاده بر این منجر شود بکلام در اسرار قضا و قدر که نهی شده از خوض در آنها و کشف آنها والله تعالی ولی الهدایة
والتوفیق حدیث نهم آنچه ابن بابویه روایت کرده از زراره که گفت ان رجلا سئل ابا جعفر علیه السلام عن قول الله عز و جل و اذ اخذ ربک
من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی شهدنا الی آخر الآیة فقال و ابوه یسمع علیهما
السلام حدثنی ابی ان الله عز و جل قبض قبضة من تراب التربة التی خلق منها آدم فصب علیها الماء العذب الفرات ثم ترکها
اربعین صباحا ثم صب علیها الماء المالح الاجاج فترکها اربعین صباحا فلما اختمرت الطینة اخذها فعرکها عرکا شدیدا
فخرجوا کالذر من یمینه و شماله و امرهم جمیعا ان یقعوا فی النار فدخل اصحاب الیمین فصارت علیهم بردا و سلاما و ابی اصحاب
الشمال ان یدخلوها یعنی بسند صحیح مردی سؤال کرد از حضرت ابی جعفر یعنی امام محمد باقر علیه السلام از قول خدا عز و جل و اذ
اخذ ربک تا آخر آیه پس گفت و پدر آنحضرت میشنید یعنی حضرت صادق علیه السلام که حدیث کرد مرا پدرم که بدرستیکه خدا عز و جل فرا
گرفت مشتی از خاک تربتی که خلق کرد از آن آدم را پس ریخت بر آن آب گوارای شیرین بعد از آن واگذاشت آنرا چهل صباح بعد
از آن ریخت بر آن آب شور و تلخ پس واگذاشت آنرا چهل صباح پس چون خمیر شد آن گل فرا گرفت آنرا پس مالید مالیدنی محکم
پس بیرون آمدند مانند مورچها از یمین او و شمال او و امر کرد ایشانرا همه که اینکه داخل شوند در آتش پس داخل شدند اصحاب
یمین پس گردید آتش بر ایشان سردی و سلامتی و سر باز زدند اصحاب شمال از اینکه داخل شوند آن آتش را توضیح ترجمه آیه کریمه
اینست و یاد کن حال را در آنوقتیکه فرا گرفت پروردگار تو از بنی آدم از پشتهای ایشان نسل ایشانرا و گواه گرفت ایشانرا
بر نفسهای ایشان که آیا نیستم من پروردگار شما گفتند بلی هستی یعنی بیرون آورد نسل بنی آدم را از پشتهای ایشان به ترتیبی
که در آنجا قرار گرفته بودند و پرسید از ایشان که آیا نیستم من پروردگار شما همه اقرار کردند و گواهی دادند که بلی
پروردگار مائی و جمعی از مفسرین را اعتقاد اینست که اینها همه بر سبیل تمثیل و تخییل است و در حقیقت نه اخراجی
است و نه گواهی طلبیدنی و نه گواهی دادنی بلکه مراد اینست که چون همه بنی آدم بر نهجی که موجود میشوند در لوح محفوظ
یا لوح دیگر ثبت شده و از برای ایشان دلایلی که دلالت میکند بر پروردگاری حقتعالی نصب شده پس گویا همه ایشانرا
در آنوقت از پشتهای پدران ایشان بیرون آورده اند و از ایشان گواهی طلبیده اند و ایشان اقرار کرده اند و گواهی داده
نظیر آیه کریمه انما قولنا لشیء اذا اردناه ان نقول له کن فیکون نیست قول ما هر چیزیرا هر گاه اراده کنیم آنرا مگر اینکه

بگوییم مر آنرا که یافت شو پس یافت میشود زیرا که در اینجا گفتن کن هم نیست بلکه بمجرد اراده وجود آن موجود میشود پس این
مجرد تمثیل و تصویر این معنی است و اینکه ایجاد آن محتاج نیست که کسی بگوید که یافت شو پس یافت شود بی سبق ماده و مدت
و بدون تعب و رنج مزاولت عمل و استعمال آلتی و همچنین قول او عز و علا فقال لها و للارض ائتیا طوعا او کرها قالتا
اتینا طائعین پس فرمود باسمان و زمین بیائید از روی طوع و رغبت یا از روی جبر و اکراه گفتند آمدیم فرمان برنده کار حق
است که در اینجا نیز قولی نیست نه از حقتعالی و نه از آسمان و زمین بلکه مجرد تمثیل و تخییل است و اینکه آنها موجود شدند بمجرد
اراده وجود آنها مانند کسیکه بگوید بکسیکه البته بیاید یا باید بیائی بطوع یا اکراه پس او بیاید بطوع و رغبت والله تعالی
یعلم و جمعی از مفسرین را اعتقاد اینست که اخراج بر سبیل حقیقت است اما گواه گرفتن و گواهی دادن بر سبیل تمثیل و تخییل
است بر وجهی که در قول اول مذکور شد و ظاهرتر چنانکه اعتقاد جمعی از ایشان و ظاهر اصل احادیث اینست که همه بر سبیل
حقیقت است باین نحو که حقتعالی از کل حضرت آدم چنانکه ظاهر اینجا شریف است یا از پشت آنحضرت بعد از خلق او چنانکه ظاهر
بعضی احادیث است همه اولاد او را بترتیب وجود بشکل مورچه ها چنانکه در احادیث وارد شده بیرون آورده باشد و ایشان
همگی گواهی بر آن داده باشند و حکم و مصالح در این معنی بسیار خواهد بود و ممکن است که در جمله آنها این باشد که قبل از ولادت
ایشان بعلایق دنیوی و فریفته شدن بوسوسه شیطان عقول ایشان حکم کند بر پروردگاری حقتعالی و این معنی سبب زیادتی استعداد
ایشان باشد از برای اقرار بآن بعد از آن هر چند در یاد ایشان نباشد زیرا که کسیکه چیزیرا دانست بعد از مدتی هر چند یادش
او نباشد استعداد در او باقیست که سبب میشود که باندک توجهی و تأملی منتقل بآن شود بخلاف کسیکه در اصل آنرا
ندانسته باشد چنانکه ما بملاحظه احوال خود میدانیم که مسئله را که یکبار دیده باشیم هر چند کیفیت آن بهیچوجه بیاد ما
نباشد تحقیق آن بر ما آسانتر باشد از آنکه در اصل نگریده باشیم و آنرا تحقیق ننموده باشیم و تتمه آیه کریمه که فرموده ان
تقولوا یوم القیمة انا کنا عن هذا غافلین یعنی این کردیم از برای ما خوش داشتن اینکه بگوئید شما روز قیامت که بدرستیکه ما بودیم
از این غافل این ممکن است بر این معنی محمول شود یعنی چنین کردیم تا کافران نتوانند گفت در روز قیامت که ما از این غافل و بیخبر
بودیم یعنی که باعث زیادتی استعداد ما میشود از برای اقرار و اعتراف بآن در باره ما نشده بود اگر این شده بود ما اقرار میکردیم
و گواهی میدادیم و ممکن است که مراد این باشد که اینرا کردیم تا اینکه نگوئید شما در روز قیامت که ما از این غافل و بیخبر بودیم
یعنی عقل ما حکم بآن نمیکرد پس معذوریم در آن پس چنین کردیم تا هر گاه از شما این عذر را بگوید کذب او ظاهر باشد چه هر گاه
در آنوقت عقل همه حکم بآن کند بعد از آن اگر اغراض فاسده نباشد چرا حکم نکند ظهور کذب ایشان بر ملائکه و انبیا و اوصیا
علیهم السلام باشد که بر آن اقرار مطلع باشند یا بر گوینده آن نیز حجت تمام شود بر کذب او و بعد شهادة ایشان بر آن حکایت
و گاه باشد که آن واقعه در قیامت بیاد همه ایشان بیاید چنانکه در بعضی احادیث اشعار بآن شده که بر همه کس بعنوانی ظاهر شود
که با وجود آن هیچکس انکار نتواند گفت و اگر چه نصب دلایل عقلیه و ارسال انبیا و رسل با معجزات ظاهره و باهره که حقتعالی
فرموده کافیست در ابطال این علت نهایت این معنی مؤکد آنها باشد و باعث این شود که در اصل این عذر را نتوانند گفت و آنچه
بعد از این فرموده اند که او تقولوا انما اشرک آباؤنا من قبل و کنا ذریة من بعدهم افتهلکنا بما فعل المبطلون یعنی تا اینکه
نگوئید شما که بدرستیکه شرک آوردند مگر پدران ما پیش از این و بودیم ما نسلی بعد از ایشان آیا پس هلاک میکردانی ما را
بسبب کردار آنها که بر باطل بودند پس ظاهر اینست که مراد باین این باشد که ما چنین کردیم تا شما یکی از این دو عذر را نگوئید و
حاصل عذر دویم این باشد که ما تقلید پدران خود کردیم و تقصیر در آن نداریم تقصیر از پدران ما است آیا ما را عذاب
میکنی بسبب تقصیر ایشان که بر باطل بودند و ما غافل از آن واقعه از گفتن این عذر شده باید باعتبار این باشد که هر گاه پروردگار

حقیقت مرتبه ظاهر باشد که ایشان را در وقت که در قالب مورچها بردند اقرار بیان نمودند پس ظاهر است که ادراک آن بجز تقلید بدان تقصیری است عظیم از ایشان پس ان عذری از برای ایشان نشود و اگر کلام بر سبیل تمثیل و تخییل حمل شود توجیه همه آیه شریفه ظاهر است یعنی نصب دلایل و امارات از برای شما کردیم که مبادا شما بگویید که ما از این غافل و بیخبر بودیم و این معنی بر ما ظاهر نبود یا اینکه گویید که این معنی بر ما ظاهر نبود پس ما تقلید پدران خود کردیم و تقصیری در این باب نداریم والله تعالی یعلم و بعضی از علما استدلال کرده اند بر حمل آیه شریفه بر تمثیل و تخییل با آنچه روایت شده در کافی و غیر آن از ابن ابی عمیر از بعضی از اصحاب ما که گفته گفتم بحضرت ابی عبدالله علیه السلام کیف اجابوا و هم ذر قال جعل فیهم ما اذا سئلهم اجابوه یعنی فی المیثاق یعنی چگونه جواب گفتند و حال آنکه ایشان مورچها بودند گفت آنحضرت کردانید خصلتی در ایشان یعنی چیزی را که هرگاه سؤال کنند از ایشان جواب گویند او را یعنی در میثاق یعنی را و جواب گفتن ایشان بود در وقت گرفتن عهد و پیمان از ایشان در حکایت الست و بنای استدلال بر اینست که گفته این بعینه آنست که ما گفتیم که حق تعالی ترکیب کرد در عقول ایشان آنچه را که سبب اقرار ایشان است و پوشیده نیست که این حدیث شریف دلیلی نمیشود بر آن و دور نیست که مراد این باشد که حق تعالی با ایشان عقل و شعوری داد که وقتیکه سؤال کند از ایشان جواب گویند او را با وجود عقل و شعور استبعادی نیست در جواب گفتن و اقرار نمودن خواه در قالب مورچه باشند و خواه در قالب دیگر بدانستیکه خدا عزوجل فرا گرفت فرا گیرنده جبرئیل بود و چون بامر و فرمان حق تعالی بود نسبت بخدا داده شد چنانکه بلا تشبیه کسیکه بامر پادشاهی بکند آن پادشاه نسبت داده میشود از خاک تربتی بعنوان اضافه است یعنی مشتی از خاک آن خاکیکه خلق کرد از آن حضرت آدم را و ممکن است که التربة بدل القبضة باشد و معنی چنین شود که فرا گرفت مشتی از خاک فرا گرفت خاکی را که خلق کرد از آن حضرت آدم را پس چون خمیر شد از آن گل پوشیده نیست که ظاهر این حدیث شریف اینست که ایشان بشکل مورچها از گلی بیرون آمدند که حضرت آدم از آن خلقت یافت بعد از آن صحبت پس آنچه در بعضی احادیث دیگر وارد شده که از پشت حضرت آدم بیرون آمدند ظاهر اینست که محمول شود بر اینکه از گلیکه خمیر حضرت آدم از آن خلق شد و از قطعه که پشت آنحضرت شد بیرون آمدند یا اینکه تمام آنچه در پشت آنحضرت بود از آن گل بیرون آمد یا اینکه حضرت آدم نیز اولا بشکل مورچه خلق شد از پشت او نسل او بشکل مورچها بیرون آمدند و بعضی از علما گفته اند که انطباق تفسیر که در این حدیث شده بر ظاهر آیه کریمه خفائی دارد و ممکن است که گفته شود که این آیه ظهری و بطنی باشد و آنچه آنحضرت فرمود تفسیر بطن آیه باشد و مخفی نیست که ظاهر آیه کریمه اینست که ذریه از پشتهای بنی آدم بیرون آمدند و چون ظاهر است که این معنی بعد از وجود ایشان در این عالم است پس باید که بر این معنی حمل شود که ذریه که در پشتهای ایشان بود بیرون آمد چنانکه ما در تفسیر آیه کریمه ذکر کردیم و بنا بر این محتمل است که از پشت حضرت آدم بیرون آمده باشند یا از گلی که آنحضرت از آن خلق شده و آیه کریمه ظهوری در احتمال اول ندارد و ممکن است نیز که از آن گل یا از حضرت آدم بر این نحو بیرون آمده باشند که هر یکی بشکل مورچه بیرون آمده باشد و از پشت آن مورچه اولاد او بشکل مورچها بیرون آمده باشند همچنین تا آخر اولاد آدم و بنا بر این بیرون آمدن اینها از پشتهای بنی آدم بر ظاهر محمول شود و اما حمل آیه شریفه بر تفسیر بطن آیه پس وقتی صحیح است که آن اخراج دو مرتبه واقع شده باشد و این بعید است والله تعالی یعلم پس ما الیه از اما الیه سخت در حدیث سابق شرح آن شد پس بیرون آمدند مانند مورچها از یمین او و شمال او یعنی از طرف راست و چپ حضرت آدم که مورچها از آن بیرون آمدند یا راست و چپ آن گل که مورچها از آن بیرون آمدند راست گل آن بود که طرف راست حضرت آدم از آن خلق شده و چپ آن آنچه طرف چپ آنحضرت از آن خلق شد یا از راست و چپ حضرت جبرئیل که فرا گیرنده بود یعنی از آنچه مقابل طرف راست آنحضرت و آنچه مقابل طرف چپ آنحضرت بود و بر هر تقدیر این اشاره است باخیار و اشرار و اینکه اخیار از طرف راست که اقوی و اشرف است بیرون آمدند و اشرار از طرف

چپ بخلاف آنست چنانکه در اینست که روایت کرد ابان بن محمد بن علی حلبی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام که فرمود ان الله عزوجل لما اراد ان یخلق آدم ارسل الماء علی الطین ثم قبض قبضة فعرکها ثم فرقها فرقتین بیده ثم ذرأهم فاذا هم یدبون ثم رفع لهم نارا فامر اهل الشمال ان یدخلوها فذهبوا الیها فهابوها و لم یدخلوها ثم امر اهل الیمین ان یدخلوها فذهبوا فدخلوها فامر الله عزوجل النار فکانت علیهم بردا و سلاما فلما رأی ذلک اهل الشمال قالوا ربنا اقلنا فاقالهم ثم قال لهم ادخلوها فذهبوا فقاموا علیها و لم یدخلوها فاعادهم طینا و خلق منها آدم و قال ابو عبدالله علیه السلام فلن یستطیع هؤلاء ان یکونوا من هؤلاء و لا هؤلاء ان یکونوا من هؤلاء و قال فیرون ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اول من دخل تلک النار فلذلک قوله عزوجل قل ان کان للرحمن ولد فانا اول العابدین یعنی بدرستیکه خدا که بلند و عالی است چون اراده کرد که خلق کند آدم را فرستاد آب را بر گل بعد از آن فرا گرفت مشتی پس مالید آن را بعد از آن جدا کرد آن را در دو حصه بدست خود بعد از آن فرو ریخت ایشان را پس ناگاه ایشان میجنبیدند بعد از آن بلند کرد آتشی از برای ایشان آتشی پس امر کرد اهل دست چپ را اینکه داخل شوند در آن آتش پس رفتند بسوی آن پس ترسیدند از آن و داخل نشدند در آن بعد از آن امر کرد اهل دست راست را که داخل شوند در آن پس رفتند پس داخل شدند در آن پس فرمان داد حق تعالی عزوجل آتش را پس گردید بر ایشان سرد و سلامتی پس چون دیدند این را اهل دست چپ گفتند ای پروردگار ما در گذر از ما پس در گذشت از ایشان بعد از آن گفت با ایشان که داخل شوید پس رفتند ایستادند بر آن آتش و داخل نشدند در آن پس گردانید ایشان را گلی و خلق کرد از آن گل آدم و گفت حضرت ابو عبدالله علیه السلام پس استطاعت ندارند اینها اینکه بوده باشند از آنها و نه آنها اینکه بوده باشند از اینها گفت آنحضرت پس می بینید بدرستیکه رسول خدا رحمت فرستد خدا بر او و آل او اول کسی بود که داخل شد آن آتش را پس از برای اینست قول خدا عزوجل قل ان کان تا آخر یعنی بگو اگر معبود از برای رحمن فرزندی پس من اول عبادت کنندگانم توضیح فرستاد آب را بر گل یعنی بر خاکی که بعد از فرستادن آب گل شد و ممکن است که مراد بطین گل بمعنی متعارف نباشد بلکه خاکی باشد که اجزاء آن بیکدیگر چسبیده باشد چنانکه طین را که فقها خوردن آن را حرام دانسته اند بر این معنی حمل کرده اند و آب خاک در این حدیث مجمل است و بر آنچه در احادیث سابقه مذکور شد از تفصیل در آب خاک محمول میتواند شد و منافاتی نیست میانه اینها و بعضی از علما گفته اند که تخصیص این دو عنصر بذکر باعتبار اینست که این دو عنصر اصل اند در تکون اعضای که مبنا صورت انسان محسوس از اینهاست و پوشیده نیست که بر تقدیر تسلیم ترکیب انسان از چهار عنصر چنانکه حکما گفته اند میتوان گفت که کلام در اینجا در خلق آدم بصورت اصلی نیست بلکه در خلق صورتی از برای آدمیان که تعلق بان بگیرد از برای گرفتن میثاق و پیمان از ایشان چنانکه در احادیث سابقه مذکور شد که بیرون آمدند ایشان مورچها و ترکیب این صورت از چهار عنصر معلوم نیست گاه باشد که همین از دو عنصر باشد و دلیلی بر وجوب ترکیب هر مرکب از این چهار نیست و ابتدا حکایت خلق آدم بصورت اصلی آنست که فرمود که پس برگردانید ایشان را گلی و خلق کرد از آن آدم را و خلق آدم از آن صحیح است هر چند با اضافه دو عنصر دیگر باشد آنچه در شرح حدیث سابق گفتیم که حدیث بعید صریح است باینکه اخراج ذریه از گلی بود که حضرت آدم علیه السلام بعد از آن از آن مخلوق شد ظاهر است و محتاج ببیان نیست بعد از آن جدا کرد آن را در دو حصه بدست خود چون ادله عقلیه و نقلیه قائم است بر اینکه حق تعالی مجرد است از مقدار و شکل و جسم نیست و نه دستی از برای اوست و نه عضوی دیگر پس آنچه دلالت بر جسم او کند باید که تاویل شود و از آنجمله اثبات دست از برای او در این حدیث شریف و در امثال آن و تاویل این بچند وجه ممکن است اول آنکه این بر سبیل تمثیل و تخییل باشد و مراد اینست که از روی کمال عنایت اراده این امور کرد مانند کسی که بدست خود چنین کند یا تعبیر شده از اراده بدست باعتبار اینکه مردم کارها را بدست میکنند پس حاصل شده است

کلام با ایشان بر طریقه ایشان و آنچه ایشان می فهمند و تصور شده است از معقول و محسوس و از آن بابست که
معنی در نفس دوم آنکه فاعل آنها حضرت جبرئیل علیه السلام بود و چون بفرمان حقتعالی بود نسبت با و داده شد و بنا بر این
ید بر حقیقت محمول میتواند شد سیم آنکه ید در اینجا بمعنی دست نیست بلکه بمعنی قدرت و قوة است که آنها نیز از معانی
حقیقیه یداست چنانکه اهل لغة گفته اند پس آنگاه ایشان می جنبیدند یعنی حیوة بر ایشان فایض شده بود و حرکت
میکردند پس بر کرد دست اهل چپ را یعنی اشیائی که طینت ایشان در دست چپ حضرت جبرئیل بود چنانکه در حدیث سابق
مذکور شد یا اینکه نامه اعمال ایشان در قیامت بدست چپ ایشان خواهد آمد یا اینکه دست راست اشرف و اقوی است از دست
چپ باعتبار شایع شده که خوبان را اهل دست راست و بدان را اهل دست چپ چنانکه در شرح حدیث سابق مذکور شد
پس بر گردانید ایشان را از گلی یعنی بر گردانید هر دو فرقه را بصورت اول و حیوة از ایشان بر طرف شد و گل شدند چنانکه
بودند و خلق فرمود از آن گل مرکب از هر دو فرقه حضرت آدم را پس استطاعت ندارند اینها در توضیح حدیث هشتم
شرح این شد و تطویل کلام باعاده آن در کار نیست پس می بینند که بدرستیکه رسول خدا مثل این عبارت در
احادیث اکثر در جائی مستعمل شود که مردم چنانکه باشند و چنان نباشد و در اینجا حمل بر آن نتواند شد و باید بر این حمل
شود که ملائکه و انبیا و اوصیا میدانستند و گویا بمعاینه می بینند که اول کسیکه داخل آن آتش شد آنحضرت بود صلی الله
علیه و آله پس از برای اینست قول خدا عز و جل یعنی آیه کریمه بنا بر آنچه از این حدیث شریف ظاهر میشود اینست که بگو ای محمد
که اگر میبود از برای خدا فرزندی پس البته من اقرار میکردم بآن از برای اینکه من اول جمعم که عبادت و پرستش حقتعالی کردند یعنی در
روز گرفتن عهد و میثاق پس آنچه درباره او حق و صدق باشد البته اقرار بآن میکنم پس اینکه من انکار میکنم از اینست که
این وجهی ندارد که او را فرزندی نیست و قول بآن باطل و کفر است و ممکنست که معنی این باشد که اگر از برای او فرزندی میبود
پس من اول کسی میبودم که اطاعت و تعظیم و تبجیل او میکردم زیرا که من اول جمعم که عبادت خدا کردند پس اگر فرزندی
میداشت اول کسیکه اطاعت و تعظیم و تبجیل او میکرد من بودم زیرا که از جمله تعظیم والد تعظیم فرزند اوست و در بعضی
احادیث عابدین بجاحدین و منکرین تفسیر شده و این بنا بر اینست که عبد در لغة بمعنی انکار آمده و بنا بر این ظاهر اینست
که معنی این باشد که اگر خدا را فرزندی می بود باعتقاد شما پس شما خود میدانید که من اول منکران این معنی ام و ممکن است که
این معنی بطن آیه کریمه باشد و این حدیث شریف نیز دلالت بر این معنی ندارد بنا بر اینکه غرض از ذکر آیه کریمه همین باشد که اول
بودن آنحضرت باعتبار اینست که اول کسیکه اطاعت خدا کرد در وقت میثاق او بود پس در هر چه درباره حقتعالی باید اعتقاد
کرد باثبات یا نفی و همچنین در هر چه امر یا نهی کند یا نهی از آن نماید او اول است در اطاعت نمودن پس اول کسیکه منکر فرزند باشد
که اعتقاد بنفی آن ضروریست او خواهد بود والله تعالی یعلم و چون این احادیث نقل و شرح شده وجه تاویل در آنها ظاهر گردید
پس احادیث دیگر که در این باب وارد شده قیاس بر آنها خواهد شد و حاجت بذکر همه آنها نیست و باید دانست که اسناد
احادیث مذکوره اگر چه پاره از آنها ضعیف است اما سند بعضی از آنها معتبر است مثل حدیث دویم که سندش صحیح است و حدیث
هشتم که ظاهر اینست که موثق است کالصحیح و ایضا کثرت آنها بمرتبه ایست که قدر مشترک آنها قریب بمتواتر شده و در طریق اهل
سنت نیز احادیث بر وفق آنها وارد شده نهایت اینکه باشد که باعتبار این معنی بعضی از آنها بر تقیه محمول تواند شد والله تعالی
یعلم مولف گوید که با این همه تحقیق و تدقیق که آن قدس الله سره در کشف غوامض اخبار مسطوره فرموده اند باز عقول درک
کنه آن در محل نمیباشد کما هو حقه پس بهتر اینست که در این مقام قفل سکوت و تسلیم بر دهن زد و جوئی که عبارت باشد
از قول او تبارک و تعالی لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون و از حکمت سؤال نیست زیاده شود والله العالم باسرار العباد

فصل

فصل هفتم در بیان نفی جبر و تفویض و اثبات امر بین الامرین است بدانکه افعال عباد بحسب احتمال عقلی و اثرات میان امور
چند اول اینست که حصول آن بقدرت حقتعالی و اراده اوست بدون مدخلیت قدرت عبد و اراده او و در آن دویم اینست که
بقدرت عبد و اراده او بوقوع رسیده باشد بدون اینکه قدرت اله و اراده او را مدخلیتی در آن داشته باشد یعنی بلاواسطه باشد بجهة
آنکه هیچ عاقلی انکار نمیکند این را که اقدار و تمکین فرستندگی بسوی خداوند عالم بوده باشد یا ابتدا یا بواسطه سیم اینست که حصول
آن بمجموع دو قدرت بوده باشد و غیر بر مطلب اینست که مؤثر قدرت پروردگار عالم بوده باشد بواسطه قدرت عبد یا بالعکس این یا
مؤثر هر دو بوده مجموعا بدون اختصاص یکی با بمعنی که یکی مختص بمؤثریه باشد و دیگری مختص بآلیه و بسوی هر یکی از این
احتمالات طایفه رفته اند مگر احتمال ثانی از محتملات شق ثالث و اخبار متظافره وارد است از ائمه اطهار علیهم السلام و اینکه
لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین اما جبر معنی آن واضحست که عبارت باشد از قول بر اینکه خدا اجبار میکند عباد
خود را بر فعل معصیت و جبریه را در اصطلاح اهل کلام مجبره و مرجئه خوانند بجهة آنکه ایشان موخر میکنند امر خدا را و مرتکب
کبائر میباشند و در اصطلاح اهل شرع جبریه خلاف قدریه است و منافات میان دو اصطلاح ندارد و آنچه از کلام ائمه علیهم
السلام مستفاد میباشد اینست که مراد از جبریه اشاعره اند و مراد از قدریه معتزله اند و اما تفویض پس آنچه مستفاد میباشد
از اخبار اینست که از برای اطلاقات چندی هست اول اینست که تفویض عبارت باشد از رد حقتعالی امر را بر عباد بحیثیتی که مر او امر و
نواهی و بعث رسل و زواجر و توفیق و احسان و تایید نباشد و خذلان و غیر آن را مدخلیتی در آن نبوده باشد و این معنی لازم
دارد اخراج قادر مطلق را از سلطان خود و نسبت عجز ظاهر را در آن بسوی کسی که نقص در شان او محالست چنانکه در سابق ذکر یافت
و این معنی مستفاد میباشد از آن حدیثیکه در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام نقل کرده است که آنحضرت فرمود رسول خدا صلی
الله علیه و آله فرمودند من زعم ان الله یأمر بالفحشاء و السوء فقد کذب علی الله و من زعم ان الخیر و الشر بغیر مشیة الله فقد اخرج
الله عن سلطانه و من زعم ان المعاصی بغیر قوة الله فقد کذب علی الله و من کذب علی الله ادخله الله النار و ایضا از آنحضرت علیه
السلام در خبر دیگر است که فرمودند من قال بالتفویض فقد اخرج الله عن سلطانه دویم اینست که بمعنی رفع حظر از خلق است
در افعال و بمعنی اباحه است بر ایشان آنچه را که میخواهند از اعمال و غیر آن چنانکه مستفاد میباشد از قول ایشان علیهم السلام
ان الله فوض الی المؤمن امور کلها و تفویض مباحات بمعنی که محاسبه نکند با ایشان در تناول و مباشرت آنها این بدلیل
اذنست بر ایشان و چنانکه میفرمایند کل شیء لک مطلق حتی تعرف الحرام منه و کل شیء لک حلال حتی تعرف الحرام بعینه سیم
اینست که بمعنی تفویض خلق و رزق به بعضی از عباد خود باشد چنانکه مفوضه قائلند و غالب آنچه متعارف و مستعمل است
در اینجا اطلاق تفویض بمعنی اول است و گاه اطلاق میشود بر معانی دیگر مثل تفویض اختیار امام و نصب امت و تفویض
احکام بسوی ایشان با بمعنی که حکم کنند در میان ایشان بآراء خود و استحسانات و قیاسات خود و ظاهر اینست که نفی جبر
رد است بر جبریه و اشاعره هم و نفی تفویض رد است بر معتزله بجهة آنکه ایشان هم از طرف افراط گرفته اند و قائل شده اند که
خداوند عالم را در افعال عباد اصلا مدخلیتی نمیباشد غیر از خلق کردن آلات و اقدار و تمکین حتی بعضی قائلند بر اینکه خدا
تعالی قادر نیست بر عین مقدور عبد العیاذ بالله و بعضی قائلند که بر مثل مقدور عبد هم قادر نیست پس ایشانند که عزل
کرده اند خداوند را از تسلط و سلطان خود و گویا خداوند را خارج نموده اند از ملک خود و شریک گشته اند بدون شعور
پس فهمیدی معنی جبر و تفویض را از آنچه بیان کردیم امر بین الامرین را معانی چند هست که همه آنها صحیح است اول اینست که مراد
از جبر معنی اینست که مجبره قائلند یا اشاعره و تفویض معنی مستقل بودن عبد است در فعل خود بطوری که خداوند عالم
قادر بر گردانیدن او از آن نباشد چنانکه بعضی معتزله قائلند و امر بین الامرین اینست که خداوند عالم عبد خود را

بیان امر بین الامرین

فرموده است در فعل و ترک و قادر است بر صرف ایشان از آنچه اختیار میکنند بر جبر کردن ایشان بر آنچه میکنند دوم آنست که شیخ الطایفة المحقه شیخ مفید علیه الرحمه در شرح اعتقادات صدوق علیه الرحمه در بیان قول او که فرموده است اعتقادنا فی الجبر والتفویض قول الصادق علیه السلام لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین فرموده است که مضمون آن اینست که جبر عبارتست از حمل کردن بر فعل و اضطرار بسوی آن با قهر و غلبه و حقیقت آن ایجاد فعل است در عبد بدون اینکه از برای ایشان قدرت بر دفع آن باشد و امتناع از وجود آن باشد و گاه تعبیر میاورند از آنچه انسان را واسیکند با قدرت خود بر وجه اکراه و یا تخویف و الجا یا جبر و اصل آن آنست که کرده شود بدون قدرت بر امتناع آن و چون محقق شد قول در جبر بان وصفی که کردیم پس مذهب جبر عبارت میباشد از اینکه زعم کنند که خدا تعالی خلق کرده طاعت را در عبد بدون اینکه عبد را قدرت بر ضد آن باشد و امتناع از آن تواند کند و خلق کرده معصیت را در ایشان بدون اینکه ایشان قادر بر ترک آن باشند پس ایشان مجبره اند حقا و جبر مذهب ایشانست بنابر تحقیق و اما تفویض آن عبارتست از قول برفع حظر از خلق در افعال و اباحه بر ایشان آنچه میخواهند از اعمال و این هم قول زنادقه و اصحاب اباحاتست و واسطه در میانه این دو قول آنست که خداوند عالم قادر کرده است خلق را بر افعال ایشان و مالک کرده است ایشان را از اعمال ایشان و تحدید حدود کرده است در آن و ترسیم رسوم نموده است ایشان را و نهی کرده است ایشان را از قبایح با زجر و ترسانیدن و وعد و وعید بجهة تمکین ایشان از اعمال خداوند مجبر ایشان نیست بر اعمال و تفویض امر بایشان نکرده است در اعمال حتی لازم آید تفویض بجهة اینکه منع کرده است ایشان را از اکثر اعمال و وضع حدود کرده است مر ایشان را در اعمال و امر فرموده است ایشان را بر اعمال حسنه و نهی فرموده است ایشان را از اعمال قبیحه پس اینست فضل میان جبر و تفویض سیم آنست که اسباب قریبه بر فعل بقدرت عبد باشد و اسباب بعیده مثل آلات و ادوات و جوارح و اعضا و قوی بقدرت خدا تعالی و این است امر بین الامرین چهارم آنکه مراد آنست که بعض اشیا باختیار عبد باشد مثل افعال تکلیفیه از واجبات فعلیه و ترکیه و همچنین و بعض دیگر بغیر اختیار او باشد مثل صحت و مرض و خواب و بیداری و مثل اینها پنجم آنست که مراد از تفویض عبارتست از سپردن خلق و رزق و تدبیر عالم بعباد چنانکه غلاة در حق ائمه طاهرین علیهم السلام و مفوضه گمان رفته اند چنانکه مؤید این معنی از روایتیست که صدوق علیه الرحمه در عیون باسناد خود از یزید بن عمیر نقل کرده است که او گفت رفتم خدمت علی بن موسی الرضا علیه السلام در مرو و عرض کردم یا ابن رسول الله بما روایت شده است از حضرت صادق آل محمد صلوات الله علیه و علیهم که فرموده است لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین معنی آن چه چیز است آنحضرت فرمود هر کس زعم کند که بدرستی خدا تعالی میکند افعال ما را بعد از آن عذاب میکند بر ما بتحقیق قایل بجبر شده است و هر کس زعم کند که بدرستی خدا تعالی سپرده است امر خلق و رزق را بحجج خود پس بتحقیق قایل بتفویض شده است پس قایل بجبر کافر است و قایل بتفویض مشرک است پس عرض کردم یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله پس چه چیز است امر بین الامرین فرمود که وجود سبیل برای اتیان آنچیزیکه امر بآن شده است و ترک آن چیزیکه نهی از آن شده است پس عرض کردم آیا برای خداوند عز و جل مشیتی و اراده در این هست پس فرمود اما طاعات پس اراده و مشیت خدا در آنها امر کردن اوست بآنها و رضای او و اعانت اوست بر آنها و اراده و مشیت او در معاصی نهی کردن اوست از آنها و سخط و خذلان بر آنها عرض کردم پس خدا را عز و جل در آنها قضا هست فرمود بلی هیچ فعلی از افعال که بنده از آن میکند از خیر و شر نیست مگر آنکه خداوند عالم را در آن قضا هست عرض کردم چه چیز است معنی این قضا فرمود حکم کردنست بر ایشان بآنچه مستحق میباشند در مقابل افعال از ثواب و عقاب در دنیا و آخرت ششم آنست که علامه مجلسی علیه الرحمه اختیار نموده است که اکثر اخبار این باب هم با آن انطباق دارد و آن اینست که جبر منفی قول اشاعره و جبریه است چنانکه دانستی و تفویض منفی قول معتزله است که خدا تعالی ایجاد کرده عباد را و قادر نموده ایشان را بر اعمال

ایشان و سپردن برایشان اختیار را از برای ایشان مستقل میباشند با ایجاد افعال خود بر وفق مشیت و قدرت خود ایشان و نیست خداوند عالم را صنعی در اعمال ایشان و اما امر بین الامرین پس عبارتست از آنکه هدایات و توفیقات خداوند را مدخلیتی هست در افعال ایشان بحیثیتی که بحد الجا و اضطرار نمیرسد چنانکه خذلان خداوند عالم را مدخلیتی هست در فعل معاصی و ترک طاعات لکن نه بطوریکه منتهی بشود بحدیکه قادر نشود بان بر فعل یا ترک و این امریست که انسان در نفس خود در احوال مختلفه خود مییابد و مثل آن آنست که آقای عبد خود را امر کند بچیزیکه مقدور او بوده باشد و بفهماند او را و وعده کند بر فعل او چیزی از ثواب و بر ترک آن قدری از عقاب پس هرگاه اکتفا کند بتکلیف کردن عبد خود بر همین قدر و زیاد نکند بر این چیزی با آنکه بداند که عبد با محض این نخواهد کرد پس اگر عذاب کند عبد خود را بسبب ترک کردن او آن فعل را هرگز عقلا مذمت او را نمیکنند و نسبت ظلم براو نمیدهند و هیچ عاقلی نمیگوید که آقا اجبار کرده عبد را بر ترک فعل پس هرگاه سید اکتفا باین نمیکرد و در الطاف و مهربانی و وعده اکرام زیاد میکرد و تاکید در عقاب ترک آن میکرد بعد از آن عبد کرد آن فعل را البته باختیار خود هیچ عاقلی نمیگوید که آقا اجبار کرده عبد را بر فعل و اما فعل آن نسبت بقومی و ترک آن نسبت بقوم دیگر پس راجع میباشد بحسن اختیار و صفای طویت ایشان و بدی اختیار و قبح سریره ایشان با علم با اینکه بسبب تمیز دادن پس قایل شدن باین موجب نمیشود نسبت ظلم بسوی خدا تعالی تا آنکه گفته شود اجبار نموده ایشان را بر معاصی بعد از آن عذاب نموده ایشان را چنانکه طایفه اولی میگویند و عزل خدا تعالی از ملک خود و استقلال عباد لازم نمیاید بطوریکه مدخلیت برای او نباشد در افعال ایشان پس شریک نشوند در تدبیر عالم و وجود چنانکه طایفه دوم میگویند بلکه بهترین معنا برای قول آنحضرت بل امر بین الامرین همان معناست که خود امام جعفر الصادق علیه السلام بیان آن را بامثال فرموده است چنانکه در کافی از محمد بن ابی عبد الله بوساطه چند راوی از حضرت ابی عبد الله جعفر الصادق علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمودند لا جبر و لا تفویض بل امر بین امرین راوی گفت عرض کردم چه چیز است امر بین امرین فرمود مثل ذلک رجل رأیته علی معصیة فنهیته فلم ینته فترکته ففعل تلک المعصیة فلیس حیث لم یقبل منک فترکته کنت انت الذی امرته بالمعصیة و چون تحقیق معنی امر بین امرین از آن چیزهائیست که عقول کثیری از فحول علما از ادراک آن عاجز است کجا مانده از عوام اینست که آنحضرت بجهة تقریب افهام بامثال ادا فرمودند که مثل آن آنست که مردی برادر معصیتی دید پس نهی کرد او را از معصیت پس قبول نهی نکرد پس تو او را واگذاشتی و ترک نمودی پس معصیت کرد پس نیست چنین وقتیکه او از تو قبول نکرد و تو او را بحال خود گذاشتی اینکه تو بوده باشی آنکسیکه او را امر کرده باشی بمعصیت این معنی تحت اللفظ خبر شریفست ولکن ما حصل مراد آنحضرت آنست که تو وقتیکه نهی کردی او را از معصیت تفویض نکردی امر او را باو بالکلیه و وقتیکه ترک کردی او را اجبار نکردی او را بر معصیت خود و همچنین صادق نمیاید این امر در عاصی مجبور بودن و وقتیکه واگذاشته شد بحال خود منهیا عنه منه و مفوض الیه نمیباشد در معصیت و وقتیکه منهیا عنها باشد و قبول نکرد پس این تمثال بهترین معانیست بجهة تقریب افهام و حفظ اعتقاد عبد در افعال خود در خصوص مجبور نبودن او در افعال و مفوض الیه نبودن او یعنی بسر خود واگذاشته شده و مطلق العنان شده و توضیح مطلب محتاج ببیان اطلاقات امر بین امرین است بدانکه داخل میشود امر بین امرین و اراده میشود از آنچیزیکه ممتزج میباشد از آن دو چیز و مناسب با آن دو امر میباشد مثل آب فاتر یعنی نیم گرم میان گرم و سرد و گاه اطلاق میشود و اراده میشود از آن مطلق وسط چنانکه اسلام آن بین بین است و گاه اطلاق میشود و اراده میشود از آن برزخی که جامع بشود هر یکی از آن دو چیز حکمی را مثل اعراف که اهل بهشت آن را دوزخ دانند و اهل دوزخ آن را بهشت خیال میکنند گاه اطلاق میشود و اراده میشود از آن حد مشترک مثل خط میان دو سطح و مثل نقطه میان دو خط و فرق میان حد و برزخ آنست که برزخ محکوم است بحکم هر یکی از طرفین ولکن حد چنین نیست مثل آنکه خط از سطح و نقطه از خط نمیگویند

وگاه اطلاق میشود واراده میشود ازان چیزیکه خارج باشد از هر دو طرف و منزه باشد از آنها بحیثی که نباشد از آنها چیزی در آن و نباشد چیزی از آن در آنها مثل استقامت محضه که حاصل میباشد میان دو اعوجاج محض مثل حکمت میان الا
جربزه و مثل سخاوت میان خسته و اسراف پس بین در اینوقت ثالث اثنین است و خارج از اثنین است نه انها است و کا
بین اطلاق میشود بمعنی ابانه و فصل و ظاهر آنکه اطلاقات امر بین امرین و شیء بین شیئین را نشاید تطبیق کرد مسئله را با یکی
از انها و امر بین هر و فهم کدام یکی از انها است اختیار بکن و آنچه اقربست ولی با عتقادات طلاق بیم است از اطلاقات ان
بجهة آنکه جبر و تفویض هیچکدام داخل نمیباشد و حد وسط هم بهیچ وجه داخل انها نمیباشد اگرچه بنابر معانی مثا
نارد بر امثل تا بد کرد که نا قدم نلغزد و ممکن است که معنی برزخ هم اقرب بشود چنانکه بعضی از شراح کافی معنی کلام حضرت
ابی عبد الله علیه السلم انطور شرح کرده است و انچه علی بن ابرهیم است که در کافی از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام
نقل کرده است که سؤال کرده شد از انحضرت از جبر و قدر فقال لا جبر و لا قدر و لکن منزلة بینهما فیها الحق التی بینهما لا
یعلمها الا العالم او من علمها ایاه العالم شارح گوید اراده نکرد انحضرت از قول خود لا جبر و لا قدر اینرا که فعل عبد خالی
از جبر و اختیار است و اراده نکرد از قول خود بل منزلة بینهما اینرا که دران جبری ضعیفی از جبر و جزئی ضعیفی از اختلاف است
و اینرا اراده نکرد که دران ترکیبی هست میان جبر و تفویض که خواه ناقص باشد خواه تمام مثل مرکب از شیر و حموضه شلا
بین بایست بلکه مراد انحضرت است که بدرستی عبد مجبور و ادر نبدت خود و قادر است در مجبوریت خود مضطر است
عین اختیار او و فعل ثابت مر او را از جهتی که ثابت است مر خدا را و فعل صادر است از عبد از جهتیکه صادر است از خدا و
تعالی پس قول امام علیه السلم لا جبر و لا قدر ای لا جبر مجردا عن القدر و لا قدر مجردا عن الجبر بعدا ان نظر ذکر کرده است بر گفته
خود معنی دو ایه کریمه اول یکی قوله تعالی و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و دیگری قوله تعالی خطابا بالمؤمنین فلم تقتلوهم و لکن
الله قتلهم بعد ان گفته است و قول انحضرت که فیها الحق التی بینهما تا اخر اشاره است براینکه معنی منزلتیکه میان جبر و قدر است
امریست غامض و مشکل بحیثیکه نمیتوان امکر عالم ربانی یا انکه تعلیم کند او را و عالم ربانی پس که اینمعنی را نمیتواند الا انا
بهتر و اولی انست که اعتقاد نمود خود انسان کرده بعقد قبول کرده باشیم چنانکه اصحاب خود انسان از ایشان سؤال مینمود
و قناعت بر جواب ایشان میکردند و پی کشف اینمطلب نمیرفتند چنانکه در کافی از علی بن ابرهیم بواسطه چند نفر از وی
از حضرت ابی عبد الله علیه السلم روایت کرده است که شخصی بخدمت انحضرت عرض کرد فدایت شوم ایا اجبار کرده است خدا بندگان
عباد را بر معاصی حضرت فرمود الله تعالی عادلتر از انست که جبر کند ایشان را بر معاصی و بعد از ان عذاب کند ایشان را امر دو عرض کرد
فدایت شوم تفویض کرده خداوند عالم بر ایشان حضرت فرمود اگر تفویض میکرد بسوی ایشان محصور نمیکرد ایشان را بر امر و نهی
عرض کرد فدایت شوم پس میان اینها منزلتی هست حضرت فرمود بلی منزلتیست که او وسعت از انچه میان اسمان و زمین است پس راوی
سؤال از مابین نکرد بلکه قناعت بر همان نمود بلی انچه از ایات و اخبار مستفاد است جمع آوری محمد بن عبد الله و غیر ان که
در کافی نقل نموده است از احمد بن محمد بن ابی نصر که گفت عرض کردم بخدمت حضرت ابی الحسن الرضا علیه السلم که بعض اصحاب ما
قائل بجبر شده اند و بعض ایشان قائل باستطاعه یعنی قدرت بخضرت پس فرمود بنویس بسم الله الرحمن الرحیم قال علی بن الحسین
علیه السلم قال الله عز و جل یا ابن ادم بمشیتی کنت انت الذی تشاء و بقوتی ادیت الی فرائضی و بنعمتی قویت علی معصیتی جعلتک
سمیعا بصیرا ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک و ذلک انی اولی بحسناتک منک و انت اولی
بسیئاتک منی و ذلک انی لا اسئل عما افعل و هم یسئلون حاصل مضمون انیست که خداوند عالم فرمود که ای پسر ادم بمشیت
من هستی تو انکسیکه میخواهی و بقوهٔ من ادا کردی فرایض مرا و بنعمت من قوی شدی بر معصیت من ترا شنوا کردم و بینا کردم

[illegible]

[illegible]

انچه میرسد بتو از حسنه پس از خدا وند عالم است و انچه میرسد بتو از سیئه پس از جانب نفس تو است و این از جهة انست که من
اولی هستم بحسنات تو از تو و تو اولی هستی بسیئات خود از من و این از انجهة است که من سؤال کرده نمیباشم از انچه میکنم و ایشان
کرده خواهند شد بعد از ان حضرت فرمود قد نظمت لک کل شیء ترید پس در این خبر شریف کفایت است از اینکه تعیین انصاف
کند و بیاحق شناسی حق داشته باشد بجهة آنکه تا لا انرا از کلام خدا کلامی و بهتر از جواب گوینده جواب هیچ ندارم پس قول
او که میفرماید بمشیتی کنت انت الذی تشاء ظاهر الدلالة است بر مذهب اهل توحید در افعال عباد که لفظ با را حمل بر سببیه
فرمبه مینماید چنانکه میگویند بالبصر یبصر الانسان و بالسمع یسمع و بالید یبطش خلاصه معنا انست که حول و قوه
از خداوند عالم و اختیار فعل و ترک ان از عبد است چنانکه تاویل ایات قرانیه که ظواهر انها دلالت بر جبر دارد چنانکه
قائلین بجبر استدلال کرده اند هم همین است و معنی قول او که میفرماید ما اصابک الخ انست که در هر حال و هر واقعه انچه صادر
میشود از خدا تعالی جبر محض و حسن خالص است و اما شر و قبیح و شقاوت از نقصان و قصور قابلیت چنانکه تفصیل این را
در سابق ذکر یافت و با این تفصیل جمع میشود میان اخبار ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین که در بعض از انها حکم کرده اند
براینکه افعال عباد منسوبست بسوی خدا تعالی و در بعضی از انها هست که معصیت از عبد است نه از پروردگار عالم پس
مناسب این مقام ذکر جمله ایست از اخبار وارده از اهلبیت حکمت و معادن رسالت صلوات الله علیهم اجمعین از انجمله خبر
که در کافی و توحید و عیون و احتجاج و کنز الفوائد نقل کرده اند از صادق ال محمد سلام الله علیهم که روزی حضرت امیر
المؤمنین علیه السلم در مسجد کوفه نشسته بود بعد از برگشتن از صفین که ناگاه شیخی داخل شد و نشست در برابر انحضرت
بعد از ان عرض کرد یا امیر المؤمنین خبر ده مارا از رفتن ما بسوی اهل شام ایا بقضا پروردگار عالم و قدر اوست پس حضرت
امیر المؤمنین علیه السلم فرمود بلی یا شیخ بالا نرفتید بلندی و فرو نرفتید به گودی دره نازل نشدید شما مگر بقضا از خداوند
عالم و قدر او پس شیخ عرض کرد یا امیر خدا تعالی حساب خواهد شد مشقت و عنای من یا امیر المؤمنین انحضرت فرمود ساکت شو یا
شیخ قسم بخداوند عالم که بتحقیق بزرگ و عظیم کرده است خدا تعالی اجر شما را در رفتن شما در حالتیکه شما سیر کننده باشید
ایشان در نشستن شما در حالتیکه مقیم باشید شما و در برگشتن شما در حالتیکه برمیگردید و نشده اید شما در چیزی از حالات خود
اکراه کرده شده و نه بسوی او مضطر گردیده پس شیخ عرض کرد چگونه نمیباشیم ما مکره در چیزی از حالات خود و نه مضطر ان
و حال انکه بقضا و قدر شده است سیر کردن ما و انقلاب ما و برگشتن ما پس حضرت فرمود ایا گمان میکنی که بقضا حتمی و قدر
لازم شده است اینکه شده است هرگاه هم چنین میشد هر اینه باطل میشد ثواب و عقاب و امر و نهی و زجر از خداوند عالم
و ساقط میشد معنی وعد و وعید پس مذمت کننده نمیشد گناهکار را و حمد کننده نمیشد محسن را و هر اینه محسن اولی میشد
بعقوبت از مذنب و مذنب اولی میشد بر احسان از محسن این مقاله برادران عبده اوثانست و دشمنان رحمن و طایفه شیطان و
معقوله قدریه این امت و مجوس انست بدرستیکه خداوند عالم تکلیف کرده است تخییرا و نهی فرموده است تحذیرا و عطا فرموده است
بر قلیل کثیر را عصیان کرده نمیباشد مغلوبا و اطاعت کرده نمیباشد مکرها و تملیک کرده نمیباشد مفوضا و خلق نکرده است
اسمانها و زمین و انچه میان انها است باطلا و مبعوث نکرده است پیغمبران که بشیر و نذیر باشند عبثا این گمان و ظن کسانیست
که کافر گردیده اند پس وای بر کسانیکه کافر شدند از اتش جهنم پس شیخ شروع کرد و گفت انت الامام الذی نرجو بطاعته
یوم النجاة من الرحمن غفرانا اوضحت من امرنا ما کان ملتبسا جزاک ربک بالاحسان احسانا و در کتاب توحید و عیون
زیاد کرده است این اشعار را که فلیس معذرة فی فعل فاحشة قد کنت راکبها فسقا و عصیانا لا لا و لا قائلا ناهیه اوقع
فیها عبدت اذا یا قوم شیطانا و لا احب و لا شاء الفسوق و لا قتل الولی له ظلما و عدوانا انی یحب و قد صحت عزیمته

ذو العرش علی ذات الله اعلانا و در بعضی از روایات حبوی و توحید گفته است که شیخ عرض کرد یا امیر المؤمنین فما القضاء والقدر اللذان ساقانا وما هبطنا وادیا ولا علونا قلعة الا بهما فقال امیر المؤمنین علیه السلم الامر من الله والحکم بعد از آن این آیه را تلاوت فرمود وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه وبالوالدین احسانا ای امر ربک ان لا تعبدوا الا ایاه و در احتجاج کوید روایت شده است که مرد گفت چه چیز است القضاء والقدر که فرمودی یا امیر المؤمنین فرمود امر بطاعت و نهی از معصیت و تمکین از فعل حسنه و ترک معصیت و معاونت بر قربت بسوی او تعالی و خذلان مر عاصی را و وعد و وعید و ترغیب و ترهیب همه اینها قضاء الله است در افعال ما و قدر اوست در اعمال ما اما غیر اینها پس کمان مکنید آنرا بدرستیکه کمان کردن بر آن حبط کننده اعمال است پس مرد عرض کرد فرجت عنی یا امیر المؤمنین فرج الله عنک و ایضا طبرسی علیه الرحمه در احتجاج نقل کرده است که ابو حنیفه داخل مدینه منوره شد و عبد الله بن مسلم با او بود عبد الله گفت یا ابا حنیفه اینجا جعفر بن محمد است از علماء آل محمد صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم بیا با ما برویم بسوی او تا اقتباس کنیم از او علم پس آمدند ناکهان رسیدند بجماعتی از شیعیان آنحضرت که منتظر خروج آنحضرت بودند یا دخول ایشان بخدمت آنحضرت پس در این میان ناکاه غلامی کوچکی بیرون آمد پس همه مردم برخواستند از هیبت آن غلام پس ابو حنیفه نکاه کرد و گفت یا ابن مسلم این غلام کیست عبد الله گفت این پسر آنحضرت است موسی نام اوست ابو حنیفه گفت والله هر آینه خجالت میکشم او را در میان شیعیانش خود عبد الله گفت ساکت باش تو قدرت آن نداری و نمیتوانی ابو حنیفه گفت والله هر آینه خواهم کرد پس گفت ای غلام اینجا غریب در بلاد شما کجا وضع کند حاجت خود را غلام فرمود بپنهان میشود پشت دیوار و از چشم جیران نکاه دارد خود را و بپرهیزد از شطوط انهار و محل افتادن ثمار نمی نشیند و استقبال و استدبار قبله نمیکند پس در اینوقت هر جا میخواهد بار خود را میکذارد بعد از آن ابو حنیفه گفت یا غلام معصیت از کیست فرمود یا شیخ خالی از سه وجه نیست یا از خدا و عمل بندگان نیست مر عبد را جزای پس در اینوقت حکیم را نمیرسد که مؤاخذه نماید از عبد خود آنچیز را که نکرده است و یا از خدا و بنده هر دو خواهد شد و خدا تعالی قوی ترین شریکها است در اینوقت پس برای شریک اکبر نمیرسد که مؤاخذه نماید از شریک اصغر خود از کناه او و یا اینکه از عبد خواهد شد و چیزی نیست بر خدا از آن پس هر کاه خواست عفو میفرماید و اگر خواست عقاب میکند تا آخر کوید ابو حنیفه سکوتی رسید که کویا بر دهن او سنگ زده شد عبد الله گفت یا نکفتم بتو که متعرض مشو بر اولاد رسول الله صلی الله علیه و آله و در اینجا است که شاعر گفته است شعر لم تخل افعالنا اللاتی نذم بها احدی ثلاث معان حین نأتیها اما تفرد باریها بصنعتها فیسقط اللوم عنا حین ننشیها او کان یشرکنا فیها فیلحقه ما سوف یلحقنا من لائم فیها او لم یکن لالهی فی جنایتها ذنب فما الذنب الا ذنب جانیها و در خبر صحیح است که سید عبد الله شبر علیه الرحمه نقل کرده است از حضرت صادق علیه السلم که فرمود ان الناس فی القدر علی ثلثة اوجه الخ که حاصل مضمون آن اینست که بدرستیکه مردم در خصوص قدر و جبر بر سه وجه میباشند مردیکه کمان میکند بدرستیکه خداوند عالم اجبار کرده است مردمان را بر معاصی این شخص بتحقیق ظلم کرده است خدا را در حکم او و پس او کافر است و مردیکه کمان میکند که بندگان امر مفوض شده است بر ایشان و این هم بتحقیق توهین کرده است خدا را در سلطان خود پس او هم کافر است و مردیکه میکوید که بندگان خداوند عالم تکلیف نموده است عباد را بطاقت ذاشته باشند و تکلیف نکرده است ایشان را بر آنچه طاقت نداشته باشند بر آن پس هر کسی وقتیکه خوبی کرد حمد کند خدا را و اگر بدی کرد استغفار میکند از خداوند عالم پس همچو مرد مسلمان کامل است و نیز سید علیه الرحمه از امام رضا علیه السلم نقل کرده است که در حضور آنحضرت از جبر و تفویض گفتگو شد آنحضرت فرمود آگاه باشید عطا میکنم مر شما را در این خصوص اصلی یعنی قاعدهٔ که اختلاف نکنید در آن و مخاصمه نمیکنید با آن با احدی مگر آنکه شکست دهید او را عرض کردند اگر رأی شما میبینید

بفرمائید پس آنحضرت فرمود بدرستیکه خداوند عالم مطاع نمیباشد با اکراه یعنی که کسی را اکراه نمیکند باطاعت خود و معصیت کرده نمیباشد بغلبه کردن بر او و مهمل و خود سر نکرده است عباد را در ملک خود و اوست مالک بر آنچه داده است ایشان را و اوست قادر بر آنچه قدرت داده است مر ایشان را پس اگر مامور شوند بندگان بر اطاعت خداوند عالم پس خداوند مانع از آن نمیباشد و صرف نمیکند ایشان را و اگر مامور بمعصیت او بشوند پس میخواهد که حایل بشود میان او و آن فعل اگر چه حایل نمیباشد و فعل را میکند پس نسبت خداوند عالم انکسیکه داخل کند ایشان را در آن فعل بعد از آن فرمود هر انکس که ضبط نماید حدود این کلام را بتحقیق غلبه کرده است خصم خود را که با او مخالف باشد و ایضا از جمله اخباریکه صریح در مدعا است در اصول کافی است و لکن ظاهر بعضی از آنها با بعضی دیگر ظاهراً منافاتی دارد و لکن طریق دفع منافات میان آنها سهل است مثل خبر محمد بن اسماعیل بواسطه چند نفر از روات معتبر مثل فضل بن شاذان و حماد بن عیسی و ابراهیم بن عمر الیمانی از حضرت ابی عبد الله علیه السلم قال ان الله خلق الخلق فعلم ما هم صائرون الیه وامرهم ونهاهم فما امرهم به من شیء فقد جعل لهم السبیل الی ترکه ولا یکونون آخذین ولا تارکین الا باذن الله و این خبر شریف مشتمل بر دو جهة یکی جبر و دیگری اختیار عباد در فعل ایشان و فقره اولی مشعر است بر جبر بنا بقول جبریه چنانکه گذشت در استدلال ایشان که گفته اند آنچه مخالف علم خداوند عالم میباشد ممتنع است که موجود بشود و آنچه موافق علم او باشد واجبست که موجود بشود و قول او علیه السلم وامرهم ونهاهم دالست بر قدرت و اختیار عبد بجهة آنکه اگر دلالت بر قدرت و اختیار نکند امر و نهی خالی از فائده میباشد و فقره اخیرهٔ خبر شریف صریح است در اثبات اختیار نظر بر قوت و تمکن ایشان از فعل و ترک پس امکان صدور فعل و عدم صدور آن و جواز حصول ترک و عدم حصول آن منافی با وجوب و امتناع طرف مقابل نمیباشد بجهة آنکه این امکان بالنسبة بذات عبد و قدرت اوست و وجوب یکی از آنها بالنسبة بر اسباب و علل آنست و بالنسبة بسبقت علم الله و قضاء اوست پس منافات برداشته شد و هم چنین قول او ولا یکونون آخذین ولا تارکین الا باذن الله صریح نیست در جبر بجهة آنکه مراد از اذن الله ایجاب و ایجاد او نیست چیز را بتوسط فاعل مباشر آن فعل مثل آنکه در حق عیسی علی نبینا و علیه السلم میفرماید و تبرئ الاکمه والابرص باذنی وتحیی الموتی باذنی پس معلوم شد که فعل صادر میباشد از ایشان و فائض میباشد از خدا تعالی خلاصه کلام اشفاق در این باب همانست که از کلام امیر المؤمنین علیه السلم لما سأله عبایة بن ربعی الاسدی عن الاستطاعة فقال امیر المؤمنین علیه السلم تملکها من دون الله او مع الله فسکت عبایة فقال له علیه السلم یا عبایة قل قال وما اقول یا امیر المؤمنین قال تقول تملکها بالله الذی یملکها من دونک فان یملکها کان ذلک من عطائه وان یسلبکها کان ذلک من بلائه هو المالک لما ملکک والمالک لما علیه اقدرک اما سمعت الناس یسئلون الحول والقوة حیث یقولون لا حول ولا قوة الا بالله فقال الرجل وما تأویلها یا امیر المؤمنین قال لا حول بنا عن معاصی الله الا بعصمة الله ولا قوة لنا علی طاعة الله الا بعون الله قال فوثب الرجل وقبل یدیه و رجلیه یعنی آنحضرت فرمود که با آنچه من گفتم در خصوص جبر و تفویض جواب امیر المؤمنین علیه السلم در زد عبایة بن ربعی اسدی وقتیکه سؤال نمود از آنحضرت از استطاعت یعنی قدرت دادن خداوند عالم عباد خود را پس امیر المؤمنین علیه السلم فرمود کو با طریق استفهام که مالک میشوی آن استطاعت بدون خدا یا با خدا پس ساکت شد عبایه حضرت فرمود یا عبایه بگو عرض کرد چه بگویم فرمود میگوئی مالک میشویم بر استطاعت بسبب آن خدائی که مالک کرده است آن عزیز ابن کرم مالک کردن آن از جمله عطای اوست و اگر امتحان کرد از این از بلا اوست و اوست مالک بر آنچه مالک کرده ترا و اوست مالک بر آنچه قادر کرده است ترا بر آن آیا نشنیده مردم سؤال میکنند حول و قوه را وقتیکه میگویند لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم پس آن شخص گفت چیز است تأویل آن یا امیر المؤمنین فرمود که گردانیده نیست ما را از معاصی الهی مگر

بعصمت و نگهداری خدا نیستم و قوتی نیست مرا بر طاعت حق تعالی مگر بعون الله یعنی یاری او و گویند اینمرد بر جست و بوسید
دستها و پایهای آنسرور را و ایضاً در احتجاج روایت کرده است از امیر المؤمنین علیه السلام و قد سئل عن القضاء و القدر فقال
و لا تقولوا وکلهم الله الی انفسهم فتوهنوه و لا تقولوا اجبرهم فتظلموه و لکن قولوا الخیر بتوفیق الله و الشر بخذلان الله
و کل سابق فی علم الله یعنی پرسیدند از امیر المؤمنین علیه السلام از قضا و قدر پس فرمود نگوئید که موکول کرده مردم را خداوند
عالم بسوی نفس خودشان تا توهین کنید خدا را و نگوئید که اجبار کرده است ایشانرا تا اینکه ظلم کنید او را و لکن بگوئید که خیر بتوفیق
خداست و شر بخذلان خداست و همه اینها گذشته است در علم خدای تعالی و ایضاً مرویست که حجاج بن یوسف نوشت
بحسن بصری و بر واصل بن عطا و بر عامر بن شعبی و بر عمران بن وصیل که قضا و قدر چه چیز است یکی نوشت جواب او [illegible]
مگر اینکه امیر المؤمنین علیه السلام فرموده است اتظن ان الذی نهاک دهاک و انما دهاک اسفلک و اعلاک و ربک بریء من ذلک
حاصل معنی آنست آیا گمان میکنی که بدرستی آنکسیکه ترا نهی کرده است از معاصی و ملاهی او بر تو نائبه نازل کرده است یعنی
ترا مبتلا کرده است نیست چنین نیست که ترا مبتلا کرده است اسفل تو که عبارت است از نفس امارهٔ بالسوء و شهوة بوده باشد و اعلای تو یعنی
هوس یا طمع بلند و حرص و آز اندر تو و پروردگار تو بریست از آن یعنی از آنکه ترا نهی کند و با وجود آن ترا مبتلا بر معاصی کند و
حاصل مطلب آنست که افعال تو از تو است و مطلقاً دخل بر خدای تعالی ندارد بلکه باختیار خودت از تو صادر میباشد و احتمال
بعید هست که مراد از اسفل و اعلی مرتبهٔ افراط و تفریط یعنی جبر و تفویض بوده باشد و دیگری هم نوشت انا لا اعرف فیه الا ما قال
امیر المؤمنین علیه السلام اذا کانت المعصیة حتماً کانت العقوبة ظلماً یعنی اگر معصیت حتمی و از طرف پروردگار اجباراً بوده
باشد عقاب کردن خداوند عالم بر بنده ظلم میباشد و آن دیگری هم نوشت نمیدانم مگر اینکه امیر المؤمنین علیه السلام فرموده
است ما حمدت الله علیه فهو منه و ما استغفرت الله منه فهو منک حاصل مضمونش آنست که هر چیزیکه حمد میکنی خدا را برای
آن پس آن از خداوند عالم است مثل احسان و خوبیها و هر چه نسبت آن میباشد از پروردگار است و هر چیزیکه از برای
استغفار است مثل معاصی و مناهی که باید از فعل آنها استغفار کرد پس آن از تو میباشد و آن دیگری هم جواب داد که انا لا
اعرف الا ما قاله امیر المؤمنین علیه السلام انظر ان الذی فتح علیک الطریق لزم علیک المضیق هذا فی العقل لا یلیق یعنی
نظر بکن بدرستی آنکسیکه راه را بر تو نموده است و ترا مختار بر فعل و ترک کرده است محل ضیق و تنگی را بر تو لازم کرده است یعنی
نیست که ترا در ضیق بیندازد یعنی جبر نماید ترا بر افعال این مطلب پیش عقل لایق نیست بر خداوند عالم فلما وصلت الیه الاجوبة
قال قاتلهم الله اخذوها من عین صافیة لیس فیها کدر و لا وعر یعنی زمانیکه این جوابها بر حجاج رسید گفت خدا بکشد ایشانرا
که این جوابها را اخذ کرده اند از چشمهٔ صافی که کدر او کدورت و وعر نیست یعنی آب او تیره نیست و وعر در لغت بمعنی ضد سهل آمده است
یعنی در این مطالب اشکالی ندارد خلاصهٔ کلام از این گونه اخبار در کتب علما اخبار بسیار است چنانکه بر متتبعین و متصفحین
اوراق اخبار واضح است و اما کلام در مسئلهٔ قضا و قدر اگر چه بسیار عمیق و مطلبی است بسیار دقیق چنانکه مرویست که حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام سؤال کردند فرمود بحر عمیق فلا تلجه بعد از آن دوباره راوی سؤال نمود از قدر فرمود طریق مظلم
فلا تسلکه بعد از آن مرتبهٔ سیم سؤال نمود فرمود سر الله فلا تتکلفه حتی بمرتبه ایست که از این جزئیها نمی فهمید میشود
و لکن اعتقاد باید نمود بر آنچه از حضرت صادق علیه السلام زراره سؤال نمود و گفت ما تقول یا سیدی فی القضاء و القدر قال
اقول ان الله اذا جمع العباد یوم القیمة سئلهم عما عهد الیهم و لم یسئلهم عما قضی علیهم یعنی چه میگوئی ای آقای من در موضوع
قضا و قدر فرمود میگویم بدرستیکه خدای تعالی وقتیکه جمع نمود بندگانرا روز قیامت سؤال میکند از ایشان از آنچه عهد کرده
است برایشان و سؤال نمیکند از آنچه حکم کرده است برایشان و با وجود این چون علما رضوان الله علیهم متعرض گردیده اند لهذا

در بیان ابطال جبر و تفویض

شعار ایشان لازم است که ذکر اخبار و اقوال بشود بدانکه اخبار وارده در این باب از حضرات ائمهٔ اطهار صلوات الله علیهم
اجمعین بر دو نوع است نوع اول اخباریست که دلالت میکند بر اینکه خداوند عالم کرد آنچیزی را که بوده و خواهد بود و باقی
نمانده است چیزی از افعال ابتدائیهٔ او که محتاج بر صنع جدید و ایجاد تازه بوده باشد بلکه فارغ شده است از امر آنها از آنجمله خبریست
که صدوق علیه الرحمه روایت کرده است که روزی جبرئیل علیه السلام نازل شد بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در
حالتیکه قبای سیاه در بر کرده و کمر بسته داشت که خنجری بآن بسته بود آنحضرت فرمودند یا جبرئیل این چه زینت است عرض کرد
این زینت اولاد عموی تو عباس است یا محمد وای بر اولاد تو از اولاد عموی تو عباس پس آنحضرت بیرون رفت و عموی خود عباس را فرمود
یا عم عباس ویل لولدی من ولدک عباس عرض کرد یا رسول الله آیا قطع بکنم آلت رجولیت خود را یعنی تا از من اولاد نیاید که ظلم
کنند بر اولاد تو آنحضرت فرمودند جری القلم بما فیه و گویا آن زینتیکه جبرئیل خود را بر رسول خدا نموده زینت ظالمین بوده است
و رسول خدا صلی الله علیه و آله لخوفی یا مداراتی از راه تعجب پرسید از او و گویا نهی هم در این خصوص وارد شده است چنانکه نوشته
اند که خداوند عالم وحی فرمود بر نبی از انبیای بنی اسرائیل که بگو بر مؤمنین که لباس دشمنان مرا نپوشند و خوراکیکه ایشان میخورند
نخورند و راه دشمنان مرا نروند پس بوده باشند از دشمنان من چنانکه ایشان دشمن هستند گویا اشاره بر اینمطلب است آنچه
که فرموده اند من تشبه بقوم فهو منهم و از آنجمله خبریست که علی بن ابرهیم از پدر خود و او از ابن عمیر و او از هشام و او از حضرت
ابی عبد الله علیه السلام نقل کرده است که آنحضرت فرمودند اول ما خلق الله القلم فقال له اکتب فکتب ما کان و ما هو کائن الی
یوم القیمة و ایضاً از عبد الرحیم القصیر روایتست که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسید از قول خداوند عالم ن
و القلم و ما یسطرون آنحضرت فرمود بدرستیکه خلق فرمود خداوند عالم قلم را از درختیکه در بهشت میباشد نام آن خلد است
بعد از آن فرمود به نهریکه در بهشت مرکب باش پس آن نهر بسته شد بحیثیتیکه از برف سفیدتر گردید و از عسل شیرینتر بعد از آن
بقلم فرمود بنویس عرض کرد یا رب چه بنویسم فرمود بنویس ما کان و ما هو کائن الی یوم القیمة پس نوشت قلم در رقیکه سفیدتر
از نقره بود و صافتر از یاقوت بعد از آن پیچید آن رق را و گذاشت در رکن عرش بعد از آن مهر زد بر دهن قلم که نطق نمیکند
ابداً پس همانست کتاب مکنون آنچنان کتابیکه از او نسخه‌ها برداشته اند آیا عرب نیستید شما آیا بر چه طور نمیشناسید معنی
کلام را و حال آنکه یکی از شما برفیق خود میگوید که انسخ ذلک الکتاب او لیس ینسخ فی کتاب آخر من الاصل و هو قوله تعالی انا کنا
نستنسخ ما کنتم تعملون و همچنین اخبار مفصله در این مضمون بسیار است از آنجمله روایتی است که در تفسیر آیهٔ کریمه و لقد
خلقنا الانسان من سلالة من طین وارد است که زمانیکه طفل در شکم مادر چهار ماهه شد او کامل شد خداوند عالم مبعوث
نماید دو ملکی که ایشانرا خلاقین گویند پس داخل رحم مادر میشوند از راه دهان او و میدمند روح حیوة و بقا بر آن طفل و
شق میکنند برای او گوش و چشم و سایر جوارح را بعد از آن وحی میکند بر آن دو ملک که بنویسید بر او قضا و قدر خدا را و شرط
کنید برای خدا بر او و در آنچه مینویسید پس آن دو ملک سر بلند مینمایند ناگهان لوحی بر پیشانی ایشان میبینند که در آن
لوح صورة و رویت و اجل و میثاق آن طفل میباشد شقی میباشد یا سعید و جمیع شأن او پس املا میکند یکی بر آن دیگری
پس مینویسند جمیع آنچیزیکه در لوح میباشد و مهر میکنند آن کتاب را و بین دو چشم او میگذارند الخبر و از آنجمله خبریست
که شیخ کلینی ره از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود ان الله تبارک و تعالی عالم بما غاب عن خلقه فیما
یقدر من شیء و یقضیه فی علمه قبل ان یخلقه و قبل ان یقضیه الی ملائکته فذلک یا حمران علم موقوف عنده الیه فیه المشیة فیقضیه
اذا اراد و یبدو له فلا یمضیه فاما العلم الذی یقدره الله عز و جل و یقضیه و یمضیه فهو العلم الذی انتهی الی رسول الله
صلی الله علیه و آله ثم الینا یعنی بدرستیکه خداوند تبارک و تعالی عالم است بر آنچه پنهان است از خلق خود در آنچه

معنی ن و القلم

کیفیت خلقت آدمی

کرده است از خیر و شر و قضا کرده است او را در علم خود پیش از آنکه خلق کند آن چیز را و پیش از آنکه حکم کند و اینکه ملائکه
خود پس این علمی است که موقوف نزد خود بر آن چیز است و خداوند عالم را مشیت است پس حکم میکند آن را و قضیه خواهد و بدا
واقع میشود مر او را این حکم نمیکند از این علمیکه متعلق فرموده است خدا عز و جل و حکم خواهد کرد بر آن و امضا خواهد
فرمود از این آن علمی است که منتهی شده است بسوی رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از آن بر ما یعنی اهلبیت عصمت
سلام الله علیهم اجمعین و از این خبر شریف ظاهر و واضح میشود بر آنچه سابقا در علم الله ذکر نمودیم که تغییر و تبدیل در علم
او نمیباشد بجهة آنکه متغیر آن علمیست که از برای لوح و قلم ابراز فرموده است و نوشته است نه آن علمیکه عین ذات او است بلکه
تغییر و تبدیل در علم مکتوبه در دفاتر الهیه میباشد که آنرا معلوم میسازند و اما علم قدیم ذاتی از تقدیر و حکم و مکتوب
نمیگویند و تفصیل این مطالب در جای خود گذشت خلاصه حاصل کلام آنست که آنچه قلم آنرا نوشته است و ختم بر آن
کرده است علوم ثبت که مثبت و تغییر بجهة مصالح واقعیه در آنها میشود بلکه بعضی از اوقات محو و اثبات در علوم حتم
و معلومه بر انبیاء و رسل هم واقع میشود چنانکه در خبر شریف میفرماید و یبدو له فلا یقضیه یعنی بدا واقع میشود
بر او پس حکم نمیکند و لهذا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند لولا آیة فی کتاب الله لاخبرتکم بما کان و ما یکون
الی یوم القیمة و هی قوله تعالی یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و چنانکه در حکایت حزقیل حضرت عیسی
علی نبینا و علیه السلام از مردن جوانی و نمردن آن جوان هم اشاره بآن هست نوع دیگر اخبار است که دلالت میکند بر
اینکه خدا تعالی قضا کرده است بر هر چیز با خیر و شر و افعال عباد خود از آنجمله روایت صدوق علیه الرحمه است باسناد خود
بر حسن بن علی علیهما السلام که آنحضرت میگوید سمعت ابی علی بن ابی طالب علیه السلام یقول الاعمال علی ثلاثة احوال
فرائض و فضائل و معاصی فاما الفرائض فبامر الله تعالی و برضاء الله و بقضاء الله و تقدیره و مشیته و علمه و اما الفضائل
فلیست بامر الله تعالی و لکن برضاء الله و بقضاء الله و بقدر الله و بمشیة الله و بعلم الله و اما المعاصی فلیست بامر الله و لکن
بقضاء الله و بقدر الله و بمشیته و علمه ثم یعاقب علیها حاصل کلام آنسرور آنست که پدرم علی بن ابی طالب علیه السلام شنیدم
که فرمود همه اعمال یعنی افعال عباد بر سه احوال میباشد فرائض و فضائل و معاصی اما فرائض پس آن چیزیکه عبارت باشد
از امر و رضا و قضا و قدر و مشیت و علم خداوند میباشد و اما فضائل که غیر فرائض است مثل علوم غیر واجبه و صنایع و غیر
ذلک پس بدون امر است و لکن با این چیزهای دیگر است و اما معاصی که گناهان و مناکر الهی است نه بامر خدا و نه برضای او است بلکه بقضا
و قدر و مشیت و علم او است اینست که عقاب بر آنها خواهد کرد و اگر گوئی که معصیت با مشیت خدا تعالی چگونه میباشد جواب
آن در باب صفات الله در فصل اراده گذشت رجوع کن و از آنجمله خبریست که سید جزائری در انوار نقل کرده است که شخصی
بخدمت حضرت صادق علیه السلام آمد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد بر من موعظه بکن آنحضرت فرمود اگر خداوند عالم کفیل
روزیست پس اهتمام و سعی تو برای چیست و اگر رزق مقسوم است پس حرص برای چیست و اگر حساب حق است پس جمع کردن
مال برای چه چیز است و اگر خلف از خدا تعالی حقست پس بخل برای چه چیز است و اگر عقوبة از خدا تعالی بالنار است پس معصیت
برای چیست و اگر موت حق است پس فرح برای چیست و اگر عرض اعمال بر خداوند حق است پس مکر برای چیست و اگر شیطان
دشمن است پس غفلت برای چیست و اگر گذشتن بر صراط حق باشد پس عجب برای چیست و اگر همه اشیا با قضا و قدر است پس حزن
برای چیست و اگر دنیا فانیست پس طمأنینه در آن برای چیست و هم چنین اخبار دیگر که همه آنها دلالت میکند بر اینکه قضا خیر
و شر از خدا است و اخباریکه دلالت میکند که جمیع افعال عباد با قضا و قدر او است پیش از خلق کردن عالم بدو هزار سال
که ظاهر همه این اخبار موافق مذهب اشاعره میباشد که افعال عباد را مخلوق خدا میدانند و بنده را محل فعل او میدانند

نوع دیگر از اخبار

و قائلند بر اینکه قدرت عبد مدخلیت در افعال ندارد چنانکه تفصیلا ذکر یافت و لکن جواب از اینها موقوفست
بر بیان معانی قضا و قدر بدانکه جماعتی از علما محدثین ذکر کرده اند که قضا بده معنی میباشد اول بمعنی علم است چنانکه
در قول خدا تعالی الا حاجة فی نفس یعقوب قضیها یعنی علمها دوم بمعنی اعلام و اخبار است چنانکه در قول خدا تعالی
و قضینا الی بنی اسرائیل و قول او تعالی و قضینا الیه ذلک الامر ای اعلمنا سیم بمعنی حکم است چنانکه در قول خدا تعالی
و الله یقضی بالحق یعنی یحکم و چنانکه در آخر خبر یزید بن معاویه شامی از امام رضا علیه السلام که در مرو بمجلس آنحضرت
رسید و سؤال از قضا و قدر نمود بعد از تفصیل عرض کرد فما معنی هذا القضاء قال الحکم علیهم بما یستحقونه علی
افعالهم چنانکه سابقا ذکر شد چهارم بمعنی قول است چنانکه در قول خدا تعالی و الله یقضی بالحق ای یقول بالحق پنجم بمعنی
حتم است چنانکه در قول خدا تعالی فلما قضینا علیه الموت ای حتمنا فهو القضاء الحتم ششم بمعنی امر است چنانکه میفرماید
و قضی ربک الا تعبدوا الا ایاه ای امر ربک و چنانکه در خبر سابق از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در جواب شیخ ذکر
کردیم که در آخر قال الشیخ و ما القضاء و القدر اللذان ما سرنا الا بهما فقال ع هو الامر من الله تعالی و الحکم و تلا
قوله و قضی ربک الآیة هفتم بمعنی خلق است چنانکه میفرماید و قضیهن سبع سموات فی یومین یعنی خلقهن هشتم
بمعنی فعل است چنانکه میفرماید فاقض ما انت قاض ای افعل ما انت فاعل نهم بمعنی اتمام است چنانکه میفرماید فلما قضی
موسی الاجل ای اتمه و ایما الاجلین قضیت فلا عدوان علی ای اتممت دهم بمعنی فراغ چنانکه میفرماید قضی الامر الذی
فیه تستفتیان و قول قائل قد قضیت لک حاجتک و اما قدر آنهم بچند معنی اطلاق میشود اول بمعنی خلق و وضع اشیا
در مواضع خود بدون زیاده و نقصان کقوله تعالی و قدر فیها اقواتها دوم بمعنی کتابت کقول الشاعر و اعلم بان ذا الجلال
قد قدر فی الصحف الاولی التی قد سطرا سیم بمعنی تبیین مقادیر اشیا و تفاصیل آن چنانکه در آیه سابقه آیه و بمعنی بیان
و اخبار کقوله تعالی الا امرأته قدرناها من الغابرین ای بینا و اخبرنا بذلک چهارم بمعنی ضیق کقوله فظن ان لن نقدر علیه
رزقه ای لن نضیق و غیر از اینها معانی دیگر هم بعضی ذکر کرده اند پس حالا که معانی را دانستی بدانکه قضا و قدر در هر چیز منزل
بیکی از این معانی که مناسب مقام است میباشد پس آنچه در روایات وارد است از قول ائمه علیهم السلام که ان الاشیاء کلها بقضاء
الله و قدره بمعنی علم میباشد یعنی بدرستیکه خدا تعالی عالم است بآن اشیا و مقادیر آنها و برای خداوند عالم در هر یکی از اشیا حکمی
هست از خیر و شر پس هر آنچه از قبیل خیر است معنی قضا آن میباشد که خدا تعالی امر کرده است و حتم فرموده است و از آن حق
کرده است و عالم بمقدار و مبلغ آن میباشد و آنچه از قبیل شر میباشد قضا بمعنی علم میباشد یعنی خداوند میداند آنرا و حکم
آنرا و آنچه از قبیل معاصی میباشد قضا بمعنی حکم است یعنی حکم خداوند عالم از عقاب و جزا و در بعضی از اخبار بمعنی بیان
و کتابت میباشد یعنی خدا تعالی بیان کرده است آنها را و نوشته است در لوح محفوظ و میداند که عباد خواهند کرد آنها را
و بیان بر ملائکه نموده است و این معانی متعین است بجهة آنکه اجماع منعقد است بر اینکه رضا بقضاء الله تعالی واجبست و هکذا
جایز نیست رضا بر کفر و سایر قبایح و اگر مراد آن باشد که خدا تعالی خلق و ایجاد آنها کرده پس جواب همانست که در سابق ذکر
کردیم که لازم آید سقوط لوم و عدم استحقاق مطیع مر ثواب را در مقابل عمل و عقاب را در مقابل فعل خود و اما افعال الله پس
همه آنها بقدر و اندازه است که در علم خود گذشته است و اینکه تفاوت در آنها نیست و خلل بر آنها نیست و افعال او بموجب حکم
و مصالح است چنانکه تفصیلا ذکر شد و هم چنین است آیات و اخبار دالّ بر هدایت و اضلال که ظاهر آنها موهم نسبت اضلال و
هدایت بر خداوند عالم که از آنجمله لفظ فتنه است که نسبت آن در قرآن بر خداوند سبحانست و جواب از آنها هم آنست که کلمه فتنه
هم بده معنی اطلاق میشود چنانکه در اخبار و کلمات اخیار مستفاد میشود اول چنانکه ظاهر است بمعنی ضلالت است دوم بمعنی

بیان پنج معنای قضا

بیان پنج معنای قدر

بیان معنای فتنه

اختبار و امتحان چنانکه در قول حقتعالی است و فتناک فتونا و قوله ان یقولوا امنا وهم لا یفتنون سیم بمعنی حجة
چنانکه در قول حقتعالی ثم لم تکن فتنتهم الا ان قالوا والله ربنا ما کنا مشرکین چهارم بمعنی شرکست چنانکه در قول
حقتعالی والفتنة اشد من القتل پنجم بمعنی کفر است چنانکه در قول حقتعالی الا فی الفتنة سقطوا یعنی فی الکفر ششم بمعنی احراق
بالنار چنانکه در قول او تعالی ان الذین فتنوا المؤمنین والمؤمنات یعنی احرقوا فی الکفر هفتم بمعنی عذاب چنانکه در قول
او تعالی یوم هم علی النار یفتنون یعنی یعذبون و در قول او تعالی ذوقوا فتنتکم هذا یعنی عذابکم و در قول او تعالی فمن
یرد الله فتنته فلن تملک له من الله شیئا هشتم بمعنی قتل چنانکه ان خفتم ان یفتنکم الذین کفروا و در قول حقتعالی فما امن
لموسی الا ذریة من قومه علی خوف من فرعون وملائه ان یفتنهم نهم بمعنی صد چنانکه در قول او تعالی وان کادوا لیفتنونک
عن الذی اوحینا الیک یعنی لیصدونک دهم بمعنی شدت محنت چنانکه در قول حقتعالی ربنا لا تجعلنا فتنة للذین کفروا
و چنانکه در قول او ربنا لا تجعلنا فتنة للقوم الظالمین ای محنة فیفتنوا بذلک و علی بن ابرهیم وجه دیگری زیاد نموده
است و آن اینست که گفته است بمعنی محبة آمده است چنانکه در قول حقتعالی انما اموالکم واولادکم فتنة ای محبة ولکن ابو جعفر
مرتضی باستصحاب اهل لغة و حصر این بده وجه و گفته اند شاید اشتباه از کلمه محنة است که محبة هم خوانده میشود مؤلف گوید
که این نسبت اشتباه در حقیقه اشتباه است بجهة آنکه علی بن ابرهیم خودش از جمله مفسرین است و خودش چنین گفته است از کلام
دیگری نقل نکرده است که محنت را محبت خوانده باشد بلکه مطالبه دلیل بایست نمود و ظاهر انست که اگر دعوای مخصوص
در این شریعه بوده باشد ممکن است شیوع آن و بگوئیم که اولاد محنت است نه محبت چنانکه شاهد این مطلب قول رسول خدا
صلی الله علیه وآله است حیث قال الولد مجهلة محزنة مبخلة چنانکه در قاموس است پس از همه گفتها معلوم شد که افعال
بر دو قسمت قسمی از آن خواص و مختص خداوند عالم است و آن عبارتست از افعالی که عبد بسبب وجود و عدم آن سزاوار مدح
و ذم نمیباشد و این کاشف است که اختیار در دست بندگان نیست بلکه موقوف بمشیت و قضای خود پروردگار است مثل غنا و فقر
و قصر و طویل بودن و صحیح و مریض و امثال اینها از فهیم و بلید بودن آن و هکذا و در این قسم گفتگو نمیباشد بجهة آنکه دانسته
شد که خداوند عالم در افعال خود نادر و مختار و مستقل میباشد و او را شریک و مانعی ندارد و هر ایچه خواسته است اراده کرده است
و میخواهد میکند و قسم دیگر انست که عبد بجهة اتیان آن مدح و ذم میشود اگر چه صحیح است و آن افعالی است که منسوب
به بندگانست از افعل عبد گوید مثل عبادات و ترک و مباحات و هر ایچه بنده در فعل و ترک آن مسخر و مجبور نیست
و مقتضای عدل خداوند انست که هر فعلی از افعال که برای آن ثواب و عقاب و رضا و غضب مترتب ساخته است بطور جبر و تسخیر
نباشد و گرنه خلاف عدل لازم اید شعر هر چه در تحت امر جبار است همه بر وفق امر در کار است انچه مختار نیز
اوست وانچه مجبور بنده کرد اوست ادم از امتیاع عقل و هوا اختیار است شرح کرمنا از همه بنده کان بفضل جز
اختیار اختیار کرد ترا جنبش جبر خلق عالم راست جنبش اختیار آدم راست این همه کار گاه الله است سبحان آن
کسیکه آگاه است وجه مناسبت تمثیل شاعریکه گفته است شعر چون نماهی ضعیف که افتد بابتند در عین
اختیار مر اختیار نیست پس بهتر انست که ختم کلام بذکر خبر معجز نظام وصی حضرت خیر الانام نموده باشیم چون زیاده
از این از مقام نیست و آن روایت صدوق علیه الرحمه است از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که فرموده در خصوص قدر
الا ان القدر سر من سر الله تعالی وستر من ستر الله تعالی وحرز من حرز الله مرفوع فی حجاب الله مطوی عن خلق الله
مختوم بخاتم الله سابق فی علم الله وضع الله العباد عن علمه ورفعه فوق شهاداتهم ومبلغ عقولهم لانهم لا ینالونه
بحقیقة الربانیة ولا بقدرة الصمدانیة ولا بعظمة النورانیة ولا بعزة الوحدانیة لانه بحر زاخر مواج خالص لله

عز وجل عمقه ما بین السماء والارض عرضه ما بین المشرق والمغرب اسود کاللیل الدامس کثیر الحیات والحیتان تعلوا مرة
وتسفل اخری فی قعره شمس تضیء لا ینبغی ان یطلع علیها الا الواحد الفرد الصمد فمن یطلع علیها فقد ضاد الله فی حکمه
ونازعه فی سلطانه وکشف عن سره وستره وباء بغضب من الله ومأویه جهنم وبئس المصیر و در فصل اراده الله بیان خبر شریف
گذشت اگر چه تفاوتی در الفاظ آن دارد و ایضا روایت میکند که امیر المؤمنین علیه السلام در زیر دیوار کجی میگذشت تا که آنرا
عدول کرد بمکان دیگر عرض کردند یا امیر المؤمنین آیا میگریزی از قضا خدا و ندعالم فرمود میگریزم از قضا خدا بسوی
قدر خدا و ایضا سؤال کردند از حضرت صادق علیه السلام که آیا رقیه و افسون دفع میکند از قدر چیزی را آنحضرت فرمود که آنهم
از جمله قدر است پس مسئله مابین دو شوا است که حضرت فرمود سریست از سر خدا و علم آنرا از عباد خود برداشته است که عقول
ایشان بان نمیرسد چگونه روا است تدقیق در آن بلکه از اخبار مذکوره نهی استفاده میشود چنانکه مجلسی علیه الرحمه میفرماید
که ما را نهی کرده اند ائمه علیهم السلام از تفکر در قضا و قدر بجهة شبهها قویه که وارد است بر آن که عقول اکثر علما عاجز از حل
آنها است و تحقیق که بضلالت افتاده اند بسیاری از علما پس حذر کن از تفکر و تعمق در آن بجهة آنکه فایده نمی بخشد مر امگر
ضلالت و زیاده نمیکند مر ترا مگر جهالت پس اعتقاد اینقدر باید کرد که خداوند عالم تکلیف کرده است عباد را بر مصالح
و منافع ایشان و ایشانرا مختار در فعل و ترک نموده و اینکه نه جبر است و نه تفویض بلکه امر بین الامرین و واسطه مابین دو قول مجبور
بودن بنده در افعال خود مستلزم ظلم است و آن از خداوند قبیح است و محال و قائل شدن بان کفر است و ضلالت و قول به
اینکه خداوند اصلا مدخلیت در اعمال ندارد کفر است بلکه چنانکه گذشت خدا را مدخلیت است هدایات و توفیقات و
ترک آنها که در لسان شرع تعبیر از آن باضلال مینمایند ولکن با این هدایات عبد مجبور بر فعل نمیباشد و بر ترک مجبور بترک
نمیباشد چون مسئله قضا و قدر از جزئیات مسئله جبر و تفویض بود بلکه در حقیقت یکی میباشند این بود که در آخر نتیجه مرام
دور از یکجا بیان نمودیم هدانا الله وایانا الی طریق الرشاد بمحمد وآله الامجاد مقام سیم در بیان افعالیست که تعلق بخداوند
خداوند عالم دارد و در آن چند فصل است فصل اول در بیان وجوب لطف است بر خداوند عالم سابقا ذکر شد که خداوند
تعالی مرید طاعات و کاره معاصی است و ایضا بیان شد اجمالا که خداوند عالم تکلیف کرده است بندگان را بفعل طاعات
و ترک معاصی و قبیح که خداوند عالم عالم شد بجبر بنده اگر آن بنده اختیار میکند مکلفین ما این جبر طاعات اتیان بفعل
طاعات میباشد و ابعد از ارتکاب معاصی میباشد مفسده در فعل آن نمیباشد و موجب مشقه هم نیست پس واجبست بر خداوند
عالم کردن آن چیز بنا بر حکمت خود و اگر چنانچه نکند آن فعل را خداوند عالم عباد را بطاعات و ابعد از معصیت نخواهند
شد آن چیز همانست که در اصطلاح تعبیر میاورند از آن بلطف و آن عبارتست از آنچه مقرب بشود عبد را بطاعت و مبعد بشود
او را از معصیت و بمرتبه الجاء نرسد و حظ نباشد مر او را در تمکین بجهة آنکه اگر بمرتبه الجاء برسد منافی تکلیف میباشد و آنچه در آن
حظ از تمکین بوده باشد از آن قدرت گویند نه لطف پس قدرت شرط امکان و ایجاد لطف است خود لطف چنانکه ذکر خواهد
شد چون معنی لطف فهمیده شد پس کلام در چند مقام واقع میباشد مقام اول در بیان وجوب لطف است و دلیل بر وجوب
آن عقلا آنست که لطف ما یتوقف علیه غرض مکلف است بجهة آنکه چون معنی لطف عبارت شد از آن چیزیکه مقرب طاعت
و مبعد از معصیت باشد و اتیان طاعت و اجتناب از معصیت از جمله چیزهائیست که اراده مکلف تعلق بآنها گرفته و این
هم موقوف بر لطف است پس اگر واجب نباشد هر آینه نقض غرض لازم آید و آن هم قبیح است بر حکیم عقلا آیا نمی بینی کسی که اراده
فعلی میکند از غیر و میداند که او غیر آن فعل از اجنبیا ورد مگر با فعلی که مرید از آن بکند از انواع ملاطفه مثل آنکه میخواهد
کسی را مهمان کند لا بد باید با رو آنکه خادمی بیش و یکند یا ارسال مکتوبی یا خود او بدون مشقت پیش او برود و او را دعوت

مقام سیم در بیان افعالیست که تعلق بخداوند دارد
فصل اول در بیان وجوب لطف
مقام اول

نباید و معلوم است که اگر کسی این افعال را نکند با وجود اراده او آن غیر بهم حاضر نمیباشد و این نقض غرض مرید میباشد
و نقض غرض قبیح است خصوصاً از حکیم تعالی و ایضاً دلیل دیگر آنست چنانکه بعضی از مشایخ استدلال کرده‌اند که ترک
لطف مفسده است بجهة آنکه ترک لطف لطف است در ترک طاعت بجهة آنکه مکلف در اینوقت اقرب میباشد بترک
طاعت و لطف در معصیت مفسده است پس فعل لطف واجبست و ایضاً استدلال کرده‌اند بطریق وجوب معلق باین
وجه که قدرت بر لطف ثابتست قطعاً و داعی بر آن موجود است و داعی بر فعل داعی بر فعل اقرب است که بدون آن فعل
تمام نمیشود و با اجتماع قدرت و داعی فعل واجب میباشد اگر مانع نباشد و آن در اینمقام نیست و مخالف در مسئله اشاعره
اند اعتراض کرده‌اند که فعل مکلف به یا ممکن الوقوع میباشد بدون لطف یا نه پس اگر ممکن شد متوقف بر لطف نمیباشد
بجهة آنکه اگر موقوف بر او باشد هر اینه وقوع آن بدون لطف محال میباشد و اگر وقوع آن بدون لطف ممکن نباشد
پس میگردد لطف از جمله تمکین میباشد مثل قدرت و آلة و این خارج است از محل کلام و اگر قبول کردیم توقف فعل را بر آن
با امکان وقوع آن بدون لطف لکن میگوئیم که این معارض است بدو وجه یکی آنست که تکلیف تفضل است از خداوند عالم
و واجب نیست بر خدا بلوغ نهایة در آن پس در اینوقت کفایت میکند در تکلیف مکلف از فعل مکلف به و زیاد لطف واجب
نیست و دیگری آنست که اگر لطف واجب بشود بر خداوند عالم هر اینه بر کفار هم میکند و لکن نکرده است و اگر میکرد هر اینه
ایمان میآوردند لکن جواب داده‌اند از اولی با اینکه فعل موقوف بر داعی و لطف یا داعی است یا سبب یا مقوی آن و چون
فعل موقوف بر غیر باشد اولی میباشد بر اینکه داعی موقوف بر آن باشد و اما فرق میان قدرت و لطف آنست که ذکر کردیم که امکان
فعل موقوف بر قدرتست و لطف صدور انفعلست و جواب از دویمی آنست که فرق ما بین تفضل و واجب بار در جنس
بجهة تمام نمیشود واجب یا تفضل بدون آن مثلاً اگر تفضل تمام نشود الا با ثابته وجه باید ثابت بکند و اگر نکند عقلا
ذم میکنند و جواب از سیمی آنست که واجب نیست وقت لطف فعل بلکه مکلف اقرب بفعل طاعت میباشد پس عدم وقوع
ایمان از کافر دلالت بر عدم لطف خداوند عالم نمیکند مقام دوم در بیان شروط لطف است و آن چهار شرط است اول
آنست که لطف باید مقدم بر ملطوف فیه باشد بجهة آنکه لطف آن چیزیست که داعی بشود بر فعل ملطوف فیه یا بر ترک آن
پس وقتیکه فعل حاصل شد و فاعل فارغ شد تأثیر بر داعی نمیباشد دویم آنست که لطف بر حد الجاء نرسد چنانچه ذکر شد
بجهة آنکه ذکر نکردیم که الجاء منافی تکلیف است سیم حصول مناسبت است که مکلف عالم بشود بر آن میان لطف و فعل ملطوف فیه
و مراد از مناسبت آنست که لطف بحیثی بشود که حصول آن داعی بر حصول فعل ملطوف فیه بشود مثل آنکه بدا اظهار نماید
بر پسر خود مثل التعلم را و بگوید که اگر محل خاصی یا مال معینی بر پسر بدهد هر اینه اشتغال بعلم لا محاله خواهد نمود یا اینکه
باین خواهد شد و اگر همچون نکند اشتغال نخواهد کرد یا بعید خواهد شد پس پدر واجبست از اعطا موضع خاص یا مال معین
اگر غرض او اشتغال پسر بعلم باشد چهارم آنست که لطف باید عاری بشود از وجوه فساد پس اگر لطف از قبیل قبایح بشود
جایز نمیباشد صدور آن از حکیم تعالی و لکن بعضی از عدلیه که قایلند بوجوب لطف این شرط را منع کرده‌اند بجهة آنکه
قایل شده‌اند بر صدور قبیح مقام سیم در اقسام لطفست و آن یا از فعل خدا تعالی خواهد شد مثل نصب نبی معصوم و امام
رعیت یا از فعل مکلف خواهد شد مثل شرعیات یا از فعل غیر خدا و غیر مکلف پس اگر از فعل خداوند شد واجبست
که خدا تعالی بکند از آنچنانکه گذشت و تکلیف عبد بدون آن و عقاب او حسن ندارد بخلاف دوم بجهة آنکه لطف جاری مجرای
تمکین است در امتناع وقوع فعل مکلف به بدون آن و اما دوم پس از جهت مستحق بر قبیح است و اگر لطف از فعل مکلف باشد
واجبست در حکمت خدا تعالی که بشناساند انفعلرا بر مکلف و واجب کند آنرا بر او بجهة آنکه امر کردن بچیزی با تمکین از آن

مقام دوم در بیان شروط لطف است

مقام سیم در اقسام لطف است

قایم مقام فعل است و اگر اخلال کند بر آن گویا از قبیل خود ایشان این فعل را کرده است نه از قبیل خدا تعالی و در اینوقت که
اخلال کند مکلف بر آنچه که مکلف به اوست عقاب او جایز نمیباشد اگر از فعل غیر ایشان باشد جایز نیست از خدا تعالی
تکلیف عبد بر آن فعل مگر آنکه بداند که این غیر لطف را خواهد کرد لا محاله بجهة آنکه جایز نیست که واجب کند لطف را
غیر برای مصلحتی که غایب غیر خواهد شد چنانکه معلوم است منافع زید بر عمرو واجب نیست مگر آنکه این غیر را هم در آن
مصلحتی بوده باشد چنانکه واجب کرده است بر انبیا و رسل تبلیغ را برای نفع غیر و خود انبیا علیهم السلام پس از اینهم
معلوم شد که اگر چنانچه لطف از فعل خداوند باشد نمیباشد الا واجب بجهة آنکه ذکر شد که تکلیف بدون آن مستحسن نیست
و اگر از فعل عبد باشد تابع ملطوف فیه است باین معنی که اگر لطف باشد در واجب واجب میباشد مثل واجبات عبد و اگر
لطف باشد در مندوب مندوب میباشد مثل نوافل و اگر از فعل غیر باشد پس هم گاه واجب میباشد از اینجهة که لطف در فاعل
و گاه مندوب گاه مباح میشود و باید دانست که مراد از لطف واجب چیزیست که بدون آن تکلیف تمام نمیباشد مثل ارسال
رسل و انبیا و نصب ائمه و اوصیا سلام الله علیهم اجمعین در هر زمان چنانکه میاید که واجبست بر خدا تعالی فعل اصلح
و وجوب نصب حجج و اما آنچه زیاد از آن باشد پس واجب نیست قطعاً مثل آنکه اگر خدا تعالی انزال ملئکه و یا احیاء اموات کند
که مردم اعتبار بگیرند با نقل کردن آنچه پس از ایشان آمده است در عالم برزخ از ثبت اعمالی که در دنیا کرده‌اند هر اینه اقرب بسوی طاعت
میباشند و سبب ابقا از معاصی میباشد و با وجود این واجب نیست بر خدا تعالی و ایضاً معلوم شد که لطف غیر از قدرت و تمکین
و نه اکراه و اجبار است بجهة آنکه خدا تعالی عطا فرموده است هر مکلفرا قدرت بر فعل و ترک آنچه مکلف میباشد چنانکه
میفرماید لا یکلف الله نفساً الا وسعها و فرموده است لا اکراه فی الدین و ایضاً استدلال بر وجوب لطف کرده‌اند باینکه
الله لطیف بعباده یا بر نفر کسی فعیل بمعنی فاعل است باین معنی که خداوند عالم میکند آنچه از ارکان لطفست بحال عباد
و توصیف کرده است ذات خود را باین صفت و من اصدق من الله قیلا فصل سیم در بیان آنکه افعال خداوند عالم
عبث و لغو نمیباشد بلکه از برای حکمتی مقصوده و غایتی محبوبه و غرض مطلوبه میباشد بلکه مبتنی میباشد بر این مسئله
امکان ارسال رسل و بعث انبیا در اختلاف کرده‌اند در آن دو طایفه یکی عدلیه و یکی اشعریه عدلیه که امامیه و معتزله و تابع
ایشان باشند قایلند بر اینکه خداوند عالم میکند برای غرضی و غایتی و حکمتی که مقصود باشد خواه ظاهر بشود بر ما و خواه
مخفی باشد و لکن اعتقاد کرده‌اند که فعلی از او صادر نمیشود مگر آنکه غرضی و حکمتی و مصلحتی در آن بوده باشد و اشاعره
قایلند بر اینکه محالست اینکه خداوند عالم بکند چیزی را با غرض و غایة و گفته‌اند که بجهة این و کوشش را بجهة شیئی و اغرا بر آن
برای انتفاع و ادویه جات را برای ازاله ضرر بالهما خلق نکرده است و بالجمله قایلند بر اینکه لم یخلق شیئاً لاجل شیئ و فساد اینمذهب
کالشمس فی رابعة النهار واضح است و با وجود این دلیل بر حقیت مذهب امامیه و بطلان مذهب اشاعره عقلاً و نقلاً موجود
است اما دلیل عقلی بچند وجه است اول آنست هر فعلی که برای غرضی و غایتی نباشد لغو و عبث است بالضروره و بلکه سفاهت
و بلاهت است و در سابق ثابت شد که لغو و عبث از خداوند حکیم صادر نمیباشد و خداوند حکیم منزه است از آن بجهة آنکه قبیح است
دویم آنست که اگر برای غرضی و غایتی نباشد ظلم لازم آید بجهة آنکه وقتیکه خداوند عالم تکلیف نمود عباد را و الزام نمود
ایشان را بر مشاق تکالیف بدون غرض و غایت و بدون منفعت و افادت در دنیا و یا در آخرت این محض ظلم است و بطلان صدور
ظلم از بدیهیات و ضروریات است چنانکه در سابق ذکر یافت و اما دلیل نقلی بر ثبوت غرض در افعال خداوند عالم از آیات قرآنیه
بنص صریح بسیار است مثل قوله تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و مثل قول تعالی هو الذی جعل الشمس ضیاء
و القمر نوراً و قدره منازل لتعلموا عدد السنین و الحساب ما خلق الله ذلک الا بالحق و مثل قوله تعالی فلما قضی زید منها

فصل سیم در بیان آنکه افعال خدا معلل به اغراض است عبث نمیباشد

دلیل عقلی بر حقیت مذهب امامیه

دلیل نقلی بر حقیت مذهب امامیه

وطرا زوجناکها لکیلا یکون علی المؤمنین حرج فی ازواج ادعیائهم اذا قضوا منهن وطرا ومثل قوله تعالی افحسبتم
انما خلقناکم عبثا لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل صاحب محصل گوید که بیان کرد خداوند عالم بعثت رسل را
بجهة قطع حجت باوجود آنکه مذهب او آنست که غرضی ندارد در بعثت خداوند عالم انبیا ورسل را ومثل قوله تعالی وما
خلقنا السموات والارض وما بینهما لاعبین ومثل قوله وما خلقنا السماء والارض وما بینهما باطلا ذلک ظن
الذین کفروا وهکذا غیر از این آیات شریفه که مملو است قران ودر دلالت کردن آیات مذکوره بر با غرض وبا مصلحت
مقصود بودن افعال او تعالی اشکالی وتاملی ندارد بلکه دلالت لام بر غایت وغرض از جمله مسلمات است ومع ذلک
اشاعره اعتراض کرده اند باینکه چه عیب دارد که لام در قول خدا تعالی لیعبدون برای عاقبت بوده باشد نه از برای غایة وغرض ولکن
جواب آنست که لام عاقبت لابد است از حصول متعلق آن از عقب آن چنانکه در حکایت التقاط آل فرعون حضرت موسی علی
نبینا وآله وعلیه السلام را در صندوق وارد است که میفرماید فالتقطه آل فرعون لیکون لهم عدوا وحزنا وچنانکه در قول قائل
له ملک ینادی کل یوم لدوا للموت وابنوا للخراب معلوم است که تولد وبنا نه برای موت وخرابیست بلکه تولد برای حفظ النسل
وبنا برای سکنی است ولکن عاقبت آنها مرگ وخرابیست واما لام غرض گاه میشود که غرض عقب آن حاصل میشود وگاه
باشد که حاصل نمیباشد چنانکه در قول تو میگوئی مثلا بصدیق خود جئتک لتقضی امری الفلانی پس فلان امر گاه
قضا میشود وگاه نمیشود ومیگوئی جئتک لتکرمنی مثلا پس گاه میباشد که اکرام حاصل میباشد وگاه نمیباشد پس اگر لام
برای عاقبت بشود در لیعبدون لابد است که باید انس وجن عابد یا عارف بشوند وبطلان آن معلوم است وهمچنین اعتراض
کرده اند که استدلال بسمعیات در این مقام جایز نیست بجهة آنکه سمع فرع این مسئله است پس اگر استدلال بر صحت این مسئله
بسمع بشود دور لازم آید ولکن جواب آنست که استدلال اما بجهة الزام با خصم است بجهة آنکه اشاعره آیات وسمعیات را
موقوف بر این مسئله نمیدانند وهمچنین ایراد کرده اند باینکه هر فعلی که با غرض باشد آن غرض مکمل آن فعل میباشد ومستکمل
با غیر خود ناقص میباشد بذاته پس اگر خدا تعالی فاعل با غرض باشد ناقص بذاته میباشد وآن محالست وجواب آنست که اگر
غرض کردن آن فعل عود نفع بخود فاعل بوده باشد بلی موجب نقص است ولکن ما قائل آن نیستیم بلکه در جمیع حالات غرض خداوند
عالم نفع عباد است بلکه نفی غرض موجب نقص است بجهة آنکه ذکر شد که فعل بدون غرض لغو وعبث میباشد وصدور آن
از خداوند عالم جایز نیست وهمچنین اعتراض باینکه اگر غرض قدیم بشود لازم آید فعل قدیم بشود واگر حادث بشود
مستلزم تسلسل میباشد بجهة آنکه هر محدث لابد است در آن از غرض وهکذا وجواب آنست که غرض عبارتست از ایجاد
بجهة آن کرده میشود کار وجایز است که بعض اشیا بجهة بعض آن کرده بشود چنانکه جایز است بجهة ذات خود کرده بشود پس ثابت
شد که افعال خداوند عالم بدون غرض ومقصود صحیح از او صادر نمیباشد پس از جمله لوازم خلق کردن او مخلوق را مسئله
تکلیف است وبهتر آنست که آن را هم در فصل جداگانه بیان نمائیم **فصل سیم** بدانکه اختلاف کرده اند قائلین بحسن وقبح عقلیین
در اینکه تکلیف کردن خداوند عالم آنکسی را که جامع شرایط تکلیف است حسن است باین معنی که عقل مستقل باشد در ادراک
جهات حسن وقبح بدون استعانت بکشف شرع واین را عقلی بمعنی اخص میگویند وبعضی توقف کرده اند از حسن وگفته اند بلکه
واجبست وطایفه براهمه مخالفند در اولی واشاعره در اخیری ولکن امامیه ومعتزله قائلند بر حسن تکلیف بلکه بر وجوب
آن عقلا وگفتگو در این مسئله واقع در چند مقام مقام اول در بیان ماهیة تکلیف است بدانکه تکلیف در لغت استدعاء
فعل شاق از غیر است ودر عرف چند تعریف دارد بحسب اختلاف اقوال از جمله تعریفی است که از معتزله نقل شده است
که گفته اند تکلیف عبارتست از خواستن کسی که واجب الاطاعه است بر جهة ابتدا آن چیزی را که در آن کلفت است اما بشرط

جواب از اعتراض اشاعره

فصل سیم

اعلام وبعضی دیگر همین تعریف را کرده اند وبعد از آن گفته اند که تکلیف در حقیقت فعل مکلف است وفعل مکلف در اینجا
با اراده است یا امر ونهی والزام از جهة اخراج تکالیف عقلیه است واراده تعمیم دارد بر همه آنها پس اراده اولی است ومحقق
نصیر الدین در فصول خود تعریف کرده است که تکلیف عبارتست از امر کردن خداوند عالم عبید خود را باچیزی که در آن
مصلحت ایشان هست ونهی کردن اوست ایشان را از چیزی که در آن مفسده هست برای ایشان واین تعریف را بعضی نپسندیده اند بجهة
خروج تکالیف عقلیه از آن وطایفه از محققین گفته اند که تکلیف برانگیختن آنکسی است که اطاعت او واجب است بر آنچه در آن
مشقت باشد ابتدا اما بشرط اعلام ونسبت برانگیختن بسوی واجب الاطاعه دادن برای اخراج غیر اوست که او تکلیف نمینماید
وآن کسی که اطاعت او واجبست خدا ورسول وامام ووالدین ومالک است وچیزی که در او مشقت است شامل بر افعال القلوب
است خواه با جوارح باشد یا بقلب وخواه عقلیه باشد خواه سمعیه واخذ مشقت بجهة ملاحظه کلفت است که تکلیف مشتق
از اوست وکلفت بمعنی مشقت است وبعضی ساقط کرده اند لفظ مشقت را بجهة ترس از خروج مشتهیات طبع مثل خوردن گوشت
قربانی ونکاح حلیله وآنچه مشقت در آن نیست مثل تسبیح وتهلیل واخذ کردن لفظ ابتدا از جهة اخراج برانگیختن بغیر است
مثل امر کردن سید ماموم را بسیر وبنده خود را بنماز وروزه بجهة آنکه این بنا بر جهة ابتدا نیست بلکه تابع بعث خدا است وشرط اعلام
بجهة آنست که اگر مکلف نداند بعث مکلف را مکلف نمیباشد ولکن مخفی نماند که این قید شرط وجود تکلیف است نه قید
است در ماهیت آن پس اگر واجب بود ذکر شرط وجود در تعریف لازم میبود که سایر شروط را هم در تعریف ذکر بکنند واین تعریف
قریب است بمعنی شرعی که عبارت باشد از دعوت الهی مر عباد خود را بامور شاقه امتحان دعوتی که مشتمل باشد بر وعد ووعید
ومراد از وعده وعده دادن است بثواب آخرت ووعید عبارتست از بیم دادن است از عقاب آخرة ومراد از ثواب نفع رسانیدن
است از روی تعظیم ومراد از عقاب ضرر رسانیدن است از روی اهانت وتکلیف بر دو قسم است یکی تکلیف عقلی مانند حکم عقل
بوجوب واجبات عقلیه وحرمت محظورات عقلیه بجهة آنکه حکم عقل دعوتیست الهی که حامل آن عقلست چنانکه شرع دعوتیست الهی
که حامل آن پیغمبر است ولهذا گفته اند عقل شرعیست از داخل وشرع عقلی است از خارج دویم تکلیف شرعی مانند حکم شارع
شرع بواجبات شرعیه ومحرمات شرعیه وچون ماهیة تکلیف را دانستی معلوم گردید که افعال صادره از مکلفین را تکلیف
نامیدن مجاز است نه حقیقت مقام دویم در بیان آنست که تکلیف حسن است بدانکه تکلیف از افعال خدا تعالی است وصادر
نمیشود از او تعالی مگر حسن بجهة آنکه ذکر نمودیم که قبیح از خداوند عالم صادر نمیباشد وجهمیه واشاعره که قائلند بر
حقیت جبر لازمه مذهب ایشان قائل شدن است بر قبح تکلیف ودر سابق بیان نمودیم بطلان قول بر جبر را وایراد بعضی که
گفته اند اگر تکلیف واقع بشود در حال وقوع فعل تکلیف بر تحصیل حاصلست واگر پیش از آن باشد لازم آید تکلیف
بر فعل در حال عدم آن فعل واین جمع بین النقیضین است مدفوع است باینکه تکلیف واقع میباشد در حال عدم فعل باین
معنی که متحد بشود ایجاد وفعل در حال ثانی وبعبارت دیگر یعنی بر ذمه مکلف است که ایجاد فعل معدوم را بکند در زمان ثانی
وصدور تکلیف از او تعالی یا در زمان اینست یا در زمان خاصه چنانکه در تکالیف الهیه موجود است مقام سیم در بیان اثبات غرض
است از تکلیف بدانکه در سابق ثابت نمودیم که خداوند عالم نمیکند مگر بغرض صحیح وچون تکلیف هم از افعال خدا تعالی
است پس لازم آید که در تکلیف غرضی بوده باشد والا عبث ولغو میباشد وآن از حکیم تعالی صادر نمیباشد وچون ثابت
شد که در تکلیف غرضی هست پس بدانکه غرض در تکلیف یا نفع است که عاید بسوی خدا تعالی است یا بسوی غیر مکلف یا بسوی
مکلف یا اینکه ضرر است یا نفع یعنی مکلف بر ضرر یا نفعی که صحیح نبوده ابتداء آن در حکمت یا نفعی که صحیح باشد ابتدا آن
در حکمت وهمه این وجوه باطل وقبیح است سوای وجه اخری اما اولی که نفع باشد عاید بخود خدا تعالی باطلست بجهة

مقام دویم در بیان اینکه تکلیف حسن است

مقام سیم در بیان اثبات غرض است

انکه اثبات کردیم در سابق غنی مطلق بودن او را و اینکه او کامل مطلق است در ذات و صفات خود بالنسبه بهمه اشیا
و اما دویمی که نفع عاید بسوی غیر مکلف باشد باطلست بجهة انکه قبیح است الزام بر مشقت برای نفع غیر و اما سیمی که نفع عاید
بسوی مکلف باشد قبیح است بجهة انکه ان منتقض است با کافر که او مکلف است قطعا و هیچ نفع ندارد که برای او حاصل
بشود و اما چهارمی که غرض ضرر باشد بجهة انکه خداوند عالم غنی است از اینکه بضرر بیند از عبید خود و صادر نشود
از او تعالی اضرار بر غیر بجهة قبح ان و حکمت او تعالی و اما پنجمی که تعریض مکلف بر ضرر باشد باطلست بجهة همان وجهیکه
در بطلان وجه چهارم ذکر شد و اما ششمی که عبارت باشد از نفعی که صحیح باشد ابتدا بان مدحکمت بجهة انکه توسط
تکلیف در انوقت عبث میباشد و صدور عبث از حکیم تعالی محالست مگر انکه از باب تفضل بشود و ان خارج از مدعا است
پس نماند مگر اخیری که عبارت باشد از تعریض عبد بر منفعت عظیمه که عبارت باشد از تعریض بر ثواب و ثواب منافع عظیم
است خالصه دائمه و مواصله با تعظیم و مدح شک در این نیست که تعظیم حسن میباشد بر کسیکه مستحق ان باشد و لهذا
می بینی که اگر کسی تعظیم کند بچه را یا شخص بذلی را تعظیمی که تعظیم با ان نمیباشد مگر بر کسی که افضل عصر و وحید دهر
بشود هر اینه او را نسبت بسفه میدهند بلکه عقلا مذمت میکنند او را و این نیست مگر بجهة انکه ذکر شد که در عقول
مردم مرکوز است قبح تعظیم بدون استحقاق و استحقاق حاصل نمیشود مگر بواسطهٔ افعال حسنه که عبارت باشد از طاعات
و اجتناب از معاصی پس احتیاج افتاد در انوقت بر تکلیف و از اینجا هم معلوم شد بنا بر حسن تکلیف و احتیاج بر ان مقام چهارم
در بیان وجوب تکلیف بر خداوند عالم است مذهب امامیه و معتزله انست که واجبست تکلیف بر خداوند عالم و مخالف در
ان اشاعره میباشد دلیل بر وجوب انست که اگر تکلیف نکند پروردگار عالم عباد را که مکمل شرایط تکلیف میباشند
لازم میاید اغراء بر قبیح و صدور ان از خداوند قبیح است و توضیح مطلب انست که چون کامل نمود خداوند عالم عقل
انسان را و قرار داد در طبیعت او میل بسوی قبیح و شهوت بر لهو و لعب و نفرت از حسن و نا تابی از خیرات پس اگر مقرر نکند
در عقل او وجوب واجب را و تکلیف نکند او را بر اتیان ان و مواخذه ننماید از اخلال بان و اتیان محرمات و ارتکاب قبایح
هر اینه لازم میاید اغراء او تعالی عبد خود را بر قبیح و اغراء بر قبیح قبیح است و صدور ان از واجب تعالی محالست چنانکه گذشت
و علم بر قبح ان ضروریست و باین جهة است که چنانکه عقلا مذمت میکنند مرتکب قبیح را همچنین مذمت مینمایند
اغراء کننده بر قبیح را و اگر گفته شود که علم مکلف بر مدح فاعل واجب و قدح فاعل قبیح کفایت میکند و تکلیف لازم
نیست جواب گوییم که علم او کفایت نمیکند در فعل واجب و ترک حرام بجهة انکه عقلا اکثر سهل میشمارند و مسامحه میکنند
در ذم و ترک مدح در قضای خواهش خود و تحصیل مآرب جزئیه لذات قبیحه خصوصا با حصول دواعی حسیه که غالب و قاهر
بر دواعی عقلیه پس لابد است از مرجح دیگر و ان اخر که تکلیف باشد پس ثابت شد که تکلیف واجب بر خداوند عالم
مقام پنجم در بیان شرایط تکلیف بدانکه شرایط در اینمقام بچهار قسم است یکی انست که راجع میباشد بر نفس تکلیف
و ان دو امر است اول انست که مفسده نباشد در تکلیف باینمعنی که فساد مترتب نشود بر فعل مکلف به در فعل دیگر که داخل
تکلیف اوست دویم انست که باید تکلیف مقدم باشد بر زمان فعل تا مکلف مهیا فعل تواند شد بر جهل که تکلیف شده
است بان وجه تا بکند فعل را در ان زمان که ایقاع ان فعل در ان واجبست دویم انست که راجع میباشد بسوی مکلف
تعالی شانه و ان چند چیز است اول انست که باید عالم بوده باشد بصفات افعال تا تکلیف نکند بر انچه استحقاق ثواب
در ان نباشد مثل مباحات و قبایح دویم انست که عالم بشود بمقدار انچه مستحق میباشد عباد از ثواب و عقاب تا
بدهد جزای هر فعل را پس اگر عالم نباشد بمقدار مذکور مامون نمیباشیم از ایصال ما لا یستحق علیه سیم انست که قادر بوده

مقام چهارم در بیان وجوب تکلیف بر خداوند عالم

مقام پنجم در بیان شرایط تکلیف

باشد

باشد از ایصال مقدار مذکور از ثواب و عقاب تا از وعد و وعید عبث لازم نیاید چهارم انست که عالم بشود بممکن بودن مکلف
بر امر مکلف به پنجم انستکه باید حکیم بشود باینمعنی که فعل قبیح از او صادر نشود و اخلال بواجب نکند وگرنه ممکن است
که تکلیف بر قبیح بکند و اخلال بر ثواب واجب بکند ششم انستکه راجع بر مکلف به بشود و انهم دو چیز است اول انست که باید
ان ممکن بشود بجهة انکه تکلیف بر محال قبیح است دویم انست که انفعل دارای صفتی باشد که زیاده بر حسن بودن او باشد
مثل انکه یا واجب باشد یا مندوب یا ترک ان واجب بشود یا اخلال بان اولی بوده باشد بجهة انکه غرض از تکلیف تعریض بر
ثوابست و ذکر کردیم که مجرد حسن استحقاق ثواب نمیباشد و همچنین اگر مشتمل بر صفت زایده نباشد امر باو اولی نمیباشد
از نهی باو چهارم انست که راجع بسوی مکلف بشود و انهم چند چیز است اول انست که باید مکلف عاقل باشد بجهة
انکه تکلیف غیر عاقل قبیح است و اختلاف کرده اند متکلمون در ماهیت ان عقلیکه مناط تکلیف است و اقرب انست که ان عبارت
است از قوه غریزیه در نفس که لازم او بوده باشد علم بضروریات در وقت سلامتی الات دویم انست که قادر باشد بر اتیان
مامور به و الا لازم اید تکلیف بما لا یطاق و ان عقلا محالست در حکیم تعالی بلکه سمعا هم رسیده است چنانکه میفرماید
لا یکلف الله نفسا الا وسعها و وسع عبارتست از گنجایش قدرت مکلف و غیر ان از اینها سیم انست که عالم بشود بر مامور به
یا متمکن از علم باو بشود بحیثیتی که تمیز بدهد مامور به را از غیر ان تا صحیح بشود توجه و قصد بسوی ایجاد ان چهارم انست
که امکان بر الت ان داشته باشد یا حصول ان اگر انفعل مامور به محتاج بالت باشد و این شرط از شروط مکلف به میباشد
در حقیقت پنجم انست که باید مکلف متردد الداعی باشد باینمعنی که مراد او هم داعی بر فعل باشد و هم صارف از ان بوجهی
که شاق بشود بر او انفعل و ظاهر این شرط بجهة اخراج ملجا است از تکلیف باینمعنی که یکطرف همیشه مایل نباشد که
او را بمقام الجا و ایجاب برساند مقام ششم در بیان انکه تکلیف کسیکه میداند خدا بعدم قیام او را تکلیف حسن است
بانکه مجبره قایلند بر عدم حسن و امامیه و تابعین ایشان قایلند بر حسن و دلیل بر حسن اول انست که تکلیف او از افعال
خداوند عالم است و در سابق اثبات شد که جمیع افعال او تبارک و تعالی حسن است و اما دلیل بر مقدمه اولی انست که اجماع
منعقد است بر اینکه خدا تعالی تکلیف کرده کسانی را که در کفر خود مردند مثل ابو جهل و ابو لهب و سایرین از کفار و این دلیل
بعضی از متکلمین سکته نام گذاشته اند و بعضی دیگر محرسه گویند بجهة انکه هر کس مخالفت کند در حسن تکلیف کافر
بعد از شنیدن این دلیل و فهمیدن این برهان پس لابد است از سکوت و یا باید لال بشود یا انکه بر گردد بسوی یکی از دو چیز اول انکه
افعال الله را متصف بقبیح بکند یا انکار کند تکلیف کسانیرا که در کفر خود مردند اما اولی رد بر ان شده است بعد از قیام
دلیل قاطع بر فساد ان و اما دویمی پس انهم خلاف اجماع است و مکابره محضه است دلیل دویم بر حسن تکلیف مذکور
انست که وجه حسن تکلیف که عبارت باشد از تعریض بر ثواب شرایط حسن ان ثابت در تکلیف مذکور بوده و فی که هر امر
سزاوار شد که در تکلیف مومن باشد یا انکه تکلیف او حسن باشد پس ان در تکلیف کافر حاصل است و چون تکلیف مومن
ثابت شد که حسن است پس تکلیف کافر هم حسن باشد بالضروره و اما استحقاق عقاب او بجهة ترک واجب نه بسبب تکلیف
پس قبیح فعل اوست نه تکلیف او پس معلوم شد که تکلیف کافر حسن است با جهة تعریض او بر ثواب بنوعیکه او را متمکن کرد از
از وصول بر استحقاق ثواب و ان هم فعلا حاصل است در کافر و از اینجا معلوم شد که غرض از تکلیف خداوند بنده را اجر
است با وصول ثواب چنانکه در مومن با تعریض بان چنانکه در کافر و وارد نیاید که غرض از تکلیف ثواب است و ثواب برای
کافر ندارد پس فایده ندارد تکلیف مقام هفتم در بیان انقسام متعلق تکلیفات است اجمالا بدانکه ما کلف به بر سه قسم است
علمست و ظن است و عمل اما علم انهم یا عقلی محض است یا سمعی محض است یا مرکب از هر دو و اما عقلی محض هم یا علم است

مقام ششم

مقام هفتم در انقسام متعلق تکلیف

که مو

که موقوف میشود علم بصحت سمع بر آن مثل علم باثبات صانع و قدرت او بر همه مقدورات و علم او بر همه معلوم و غنی بودن
او و اما سمعی محض مثل علم بوجوب واجبات سمعیه و ندب مندوبات سمعیه و کراهت مکروهات و اباحه مباحات سمعیه
و صحت صحیح و فساد فاسد و هکذا و اما عقلی و سمعی پس آن هر آن علمی است که ممکن بشود تحصیل آن با عقل و صحت
سمع موقوف نبود بر آن مثل علم بوحدانیت خدا و غیر مرئی بودن او و نحو آن و اما ظن پس همه آن سمعی است مثل کثیری
از امور شرعیه خواه در مصادیق و خواه در موضوعات و خواه در احکام و اما عمل آنهم منقسم میشود بر عقلی و سمعی پس عقلی
مثل صدق و انصاف و شکر منعم و رد ودیعه و قضاء دین و احسان والدین و مدح فاعل حسن و ذم فاعل قبیح و اراده واجبات
و تحرز از ضرر و از این قبیل از واجبات و ترک ظلم و کذب و تکلیف ما لا یطاق و اغراء بقبیح و اراده قبیح و تصرف در ملک غیر
بدون اذن و افساد در روی زمین و اخلال بواجب و امثال این نوع از قبیل قبایح و تفضل و احسان و حسن خلق و حسن
جوار و حلم و حسن سیرت و حسن سکوت و حسن استماع و لین کلام و افشاء سلام و حسن صحبت و صبر بر نائبه و رضا به قسم
و مصاحبت فضلا و مجانبت سفها و از این قبیل مستحبات شرعیه و اما سمعی مثل عبادات خمس گانه و امر بمعروف
و نهی از منکر و این افعال بعضی واجب و بعضی مندوب میباشد و ترک ربا و ترک زنا و شرب خمر و از این قبیل مناهی شرعیه
وارده از ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین

فصل چهارم

در بیان بداء است و آن در لغت بمعنی ظهور است چنانکه
شیخ در عده گفته است و اما البداء فحقیقته فی اللغة الظهور و لذلک یقال بدا لنا سور المدینة و بدا لنا وجه الرأی
و قال تعالی و بدا لهم سیئات ما عملوا و بدا لهم سیئات ما کسبوا و اراد بذلک کله ظهر و در اصطلاح محدثین و غیر
ایشان معانی چند ذکر کرده اند قبل از شروع بمقصود لابد است از بیان تحقیق حقیقت آن موقوف است بتمهید مقدمات
چند مقدمه اولی آنست که شک نیست در اینکه ذات احدیت اقتضا کرده بذاتها نظام اعلای جزئی را بجملتها از این
حیث که جزء است نه بجهت اینکه جزئی است که سبب وجود آنست بر علیت آن و از جمله از منه است که غیر قار است از ازل تا ابد و
حرکت راسمه آن زمانست و جسم حامل آن حرکت است و آن اقتضا بامشیت و اراده است که آن عین معلوم بعلم است که عین
ذاتست مشیة و ارادة و علما اجمالیا لا تفصیلیا پس این اقتضا با آن اراده و مشیت و علم که همه آنها اجمالیاتند شک نداری
که آن مرتبه ایست از مراتب این سه چیز نسبت بذات او تعالی در ایجاد عالم امکان چنان عالمی که نزد نظام اعلاست و این
مرتبه مرتبه علم است و المشیة بلکه این مرتبه دو مرتبه ایست در حقیقت مرتبه علم اولا و مرتبه مشیت ثانیا لانه علم فشاء
پس این علم اجمالیست که آن عین ذاتست و این مشیتی است ازلیه که عین ذاتست و تقدم تقدم رتبی است که تقدم
علم است بر مشیت بر آنکه گفته میشود علم فشاء و متعلق این دو چیز یعنی معلوم باین علم و مراد باین مشیت همانست
نظام اعلای بجملتها اجمالا لا بعین تفصیل مقدمه ثانیه آنست که ایضا شک نیست که این نظام بعضی اسباب بعضی
و آلات ایجاد اوست مثل اوضاع فلکیه بر احوال ارضیه و استعدادات سفلیه و استعدادات ارضیه متشابکه دلالت
میکنند بر اینکه خالق و موجد آنها و اجزاء آنها است واحد یکتا ناست بعد از آن قرار گذاشته شده است بعضی
اجزاء آنها است از مخلوقات صاحب اختیار و اراده در آنچه صادر میباشد بتوسط آن بحیثیتی که میباشد اراده مختلفه
بسبب جعل او صاحب جهات تعلق و تجرد و صاحب لذه شهویه و صاحب لذه عقلیه و صاحب توجه بسوی جانب تجرد و تعلق
در حالتیکه قرار گذاشته شده است اراده مختلفه اش دخیل در آنچه صادر میباشد از او و جزء اخیر علة آنچه صادر
میباشد از او و او را سبب قرار گذاشته است بر اختلاف آنچه مترتب میباشد بر اوضاع فلکیه و استعدادات سفلیه
از آثار یکه معلوم است پس بر آن علل و بر آن امور یکه لازمه نظام اعلاست مراتب تفصیلیه شتی میباشد تفصیلا

فصل چهارم در بیان بداء

مقدمه اولی

مقدمه ثانیه

بعد

بعد تفصیل تا منتهی شود بر آخر مراتب تفصیل که عبارتست از ایجاد عین شخصی خارجی بر اهر موجودی از اشخاص موجوده
این نظام اعلا و هکذا برای علم تفصیلی بر این مراتب مراتبی قرار گذاشته شده است و همچنین برای حکم کردن بر آنها و بر وقوع
آنها ایضا مراتبی میباشد این مراتب در اخبار اشاره هست در هیچ چیز نمیباشد در آسمان و زمین مگر با هفت چیز چنانکه
شاید اشاره بر آنها بشود مقدمه ثالثه آنست که از آنچه ما تقریر نمودیم ظاهر گردید اینکه از چیزهای که واقع است در این
نظام اعلا چیزی هست که محتوم است تغییر نمیباید اصلا و چیزی هست که موقوف بر شرایط آن چنان شرایطیکه از آنها اراده
آن چیزیست که مخلوق است بالحتم از آن اراده که جزء اخیر است از علت آنچه مترتب میباشد بر آن اراده چنان اراده که صادر از آنها
از غیر سبیل اختیار است پس در این بعض از امور واقعه در این نظام تغیر و تبدل واقع میباشد بر وفق وقوع شرایط پس این
بعض موقوفست و در آن بدا میباشد بر وفق شرایط نه بداء ندامت و تندم بلکه بداء ظهور و بروز پس آنچه خلاف جزء
است و رسیده است بر انبیا و رسل و ائمه علیهم السلام آن چیزیست که محتوم است نه موقوف و لهذا بدا در آن نمیباشد چنانکه
در اخبار آینه وارد است مقدمه رابعه آنست که ایضا شک نیست در اینکه این نظام ممکن نیست ایجاد بشود دفعة واحدة بجهت
آنکه گذشت که از اجزاء آن زمانست و آن غیر قار است که قایم بحرکت غیر قاره است که قایم بجسم است پس شک نیست در اینکه
خدای تعالی در هر روز در شانیست از شئون از احداث بدیع از وضع خاص از اوضاع حرکات مختلفه فلکیه و حوادث یومیه ارضیه
که تابع حرکات فلکیه است و ناشی از آنها است و این وضع حادث که تابع است بدیع و مبتدع است مثل بدار و مرور زمان بقای
نه لاحقا بلکه جدید است مثل هر روز تازه که دوباره پیدا نمیشود اصلا نه قبل و نه بعد از ازل تا ابد پس لیست ید الله مغلولة
بل هو کل یوم فی شان از احداث چیزیکه نبود بل یداه مبسوطتان تغیر و تبدیل از اینجهة که آن بداست نمیباشد و از این حوادث
حوادث یومیه است که از آنها است موالید از اشخاص انسان و بنی آدم چنانکه اشخاصیکه صاحب اراده اند که آن اراده دخیل
و شریکست در علت حدوث افعال صادره از ایشان چنان افعالیکه آن علتست بر ترتب آنچه واجبست مترتب شدن آن بر
اعمال ایشان مثل طول عمر بر صله رحم پس منشأ اول برای مثلا اراده است که آن محتمل الفصل و الاصل است باعتبار احتمال
لحاظ جهة امر خدا و تجرد و جهة هوی و تعلق پس آنچه مترتب میباشد بر آن از فعل الله که طول عمر و کوتاهی است متعلق بر این
اراده میباشد که فعل غیر است پس فعل الله معلق و موقوف میباشد نه محتوم و بدا و تغیر و تبدل در او میباشد فیثبت ما
یمحوا و یمحوا ما یثبت باعتبار ثبت آنچه در مراتب سابقه است از تعیین عمر او بمقداری مثلا بدون قید صله رحم در مرتبه لاحقه
فلان مقدار اگر صله کند پس زیاد میشود مقداری و محو میشود مقداریکه ثابت بود و بدا میشود بدون اینکه بدا ندامت
باشد و جهل لازم آید بلکه این امر معلق و موقوف بود نه محتوم پس بر آخذا و بدعوی تجلی تغییر در امور موقوفه و معلقه غیر
محتومه است بداء در اوست بدون لزوم جهل و این در مراتب هفتگانه میباشد از مراتب تفصیل علم او تعالی باعتبار معلوم
چنان مراتبی که اشاره بر آنها شده است در قول ایشان لا یکون شیء فی الارض و لا فی السماء الا بسبعة که در قول ایشان علم
شاء و اراد و قدر و قضی فامضی ما قضی و قدر ما اراد که یکی از آنها علم اجمالی کمالیست و باقی علوم تفصیلیه غیر کمالی که تعبیر از آن
بکتاب مبین و لوح محفوظ و قلم و کتاب المحو و الاثبات و بعقل و نفوس فلکیه و ارضیه میاورند و بالجمله بدا در امور محتومه
نمیباشد بلکه بدا در امور موقوفه میباشد و چون نبود با قول بعلم بدا مگر نفی صانعیه صانع عالم عزوجل مگر در بدو
ازل و تعطیل او تعالی در ما لم یزل پس اینست که گفته شد ید الله مغلولة و جمیع امور صادره و حادثه بعد از مشیة ازلیه
مثل افعال تنابع شد که دخل بر صانعیه صانع ندارد پس صانعیت خدا باطل شد و الوهیت او ضایع گردید مثل قول
دهریون با فعلا امثال اینست که امام علیه السلام فرمودند ما عبد الله بشیء مثل البداء و چون این مقدمات دانسته شد

مقدمه ثالثه

مقدمه رابعه

بدانکه

بدانکه اخبار متظافره و آثار متواتره از ائمهٔ اطهار صلوات الله علیهم اجمعین در خصوص بدا وارد شده است و معانی صحیحه و نکات لطیفه بر آن شده است که منقولات با آنها معقول و مطابقت با آنها منقول و دلالت میکند بر آنها کتاب از جملهٔ اخبار آنست که در کافی اندراج داده و در خبر صحیح از احدهما باقر یا صادق علیهما السلم و تردید از راویست روایت کرده است که فرمودند ما عُبِدَ الله بشیء مثل البداء و در روایت دیگر از هشام بن سالم از حضرت صادق علیه السلم که آن حضرت فرمودند ما عظّم الله بمثل البداء یعنی عبادت و تعظیم خدا نشده است بچیزی که مانند قائل شدن ببدا باشد بجهت آنکه خدا را اصحاب اختیار در طلب جود میدانند و مدبّر و متصرّف در خلق خود میدانند و در امور خود توسّل بجناب احدیّت او میکنند و وجه دیگر که انشاء ذکر خواهد شد از اینجا فی الجمله معلوم شد که ایشان خدا را از تصرّف معزول ندانسته اند و ایضا فرمودند ما بعث الله نبیّا حتی یقرّ له بالبداء و امثال اینها که بعضی از آنها در تضاعیف کلمات ذکر خواهیم نمود و امّا معنی اصطلاحی آن نیز از علماء رضوان الله علیهم بدست آمده است اوّل آنست که مجلسی اعلی الله مقامه اختیار کرده است میفرماید که این استجزائی نیست که بدی که مبالغه نموده اند ائمهٔ هدی علیهم السلم در بدا بجهت رد بر یهود که ایشان قائلند بر اینکه خداوند عالم فارغ شد از امر یعنی که حقتعالی هر چیز که در روز اول مقدّر و مقرّر فرموده تغییر نمیابد و هر چه کرده در روز ازل کرده و میگفتند ید الله مغلولة یعنی دست خداوند بسته است و دیگر کاری نمیتواند بکند و رد بر نظام و بعض معتزله که قائل شده اند بر اینکه خداوند عالم خلق کرد مخلوقات را دفعة واحدة بر آن حالتی که الان هست از نباتات و معادن و حیوان و انسان و مقدّم نداشت خلق کردن آدم را بر خلق نمودن اولاد او بلکه تقدّم در ظهور ایشان واقع شده است نه در حدوث و وجود ایشان و این مقاله را از اصحاب کمون و بروز که از فلاسفه اند اخذ کرده اند که ایشان گفته اند که حقتعالی مخلوقات را اینکه فعلا خلق کرده و ما که در زمان داخلیم پیش ما ماضی و مستقبل و حال میباشد و امّا پیش خدا عالم که از زمان خارج است اینها نمیباشد و تشبیه کرده اند برشتهٔ الوانی که رنگهای مختلف داشته باشد و مورچه ای بوده که گاهی متماشا آنست و گاهی در جا مستقبلان و گاه در غیران و همچنین کسیکه خارج از ریسمان است همه نزد او حاضر و بنا بر این قائل شده اند که در هیچ امری تغییر ممکن نیست و عالم را با زمان در زمانیات قدیم میدانند و مجهد رد بر بعضی از فلاسفه که قائلند بر عقول و نفوس فلکیه و میگویند که خدا بغیر از عقل اوّل اثری نکرده است حقیقةً مگر در عقل اوّل و در عقل دویم و فلک اوّل و همچنین تا عقل دهم که مدبّر عالم است چنانکه سابقا اشاره شد و ایشان معزول کرده اند خدا را از کار عالم از ملک و سلطان خود و نسبت حوادث را باینها میدهند و مجهد رد بر طایفهٔ دیگر از ایشان که قائلند بر اینکه الله تبارک و تعالی ایجاد کرده همهٔ مخلوقات را دفعة واحدة دهریه که ترتیب اینها نیست باعتبار صدور بلکه ترتیب اینها در زمانست چنانکه ذکر شد پس ائمهٔ اطهار علیهم السلم نفی کردند همهٔ این اعتقادات فاسده را و ثابت نمودند که خداوند عالم کل یوم هو فی شان در هر روز در شغلی میباشد از اعدام چیزی و ایجاد دیگری و اماتت شخصی و احیای دیگری تا بدانند که خدا مدبّر عالمست و هر ساعت انواع تصرفات در هر مخلوقی مینماید و بدعا و تضرّع و تصدّق و خیرات و مبرّات و صلهٔ ارحام و عمر و روزی و سایر تقدیرات تغییر میابد و اینست که میفرماید ما عظّم الله بمثل البداء و توضیح کلام مجلسی علیه الرحمه آنست که بدای منسوب بر خدا تعالی معنایش آنست که اتفاق میشود که خداوند در چیزی از حکمتها و مصالح پس ثابت میکند او را بعد از اعدام آن یا معدوم میکند او را بعد از وجود آن بحالت اختیار خود و شد احتمال او میداند اینکه در وقت آینده فلان چیز را خواهد کرد بجهت اغراض و حکم و مصالح و غایات که علم او بر آنها سبقت گرفته است بر تفصیل و از معلومات او چیزی حادث نمیشود برای او که معلوم او نبوده باشد سابقا تا الازل ابد

نسبت جهل بر خدا تعالی چنانکه اخبار بر این مدّعا شاهد است چنانچه در خبر صحیح از حضرت صادق علیه السلم که فرمودند ما بدا لله فی شیء الّا کان فی علمه قبل ان یبدو له و ایضا فرمود که ان الله لم یبد له من جهل فالبداء منه سبحانه المحو المثبت و اثبات غیر المثبت مسبوقا بعلمه الازلی و بدا مخصوص بمحو نیست بلکه شامل اثبات هم هست چنانکه صریح آیهٔ یمحوا الله ما یشاء و یثبت و نص روایات مذکوره است خلاصه مرجع بدا مذکور بر اینست که خداوند تعالی المختار علی الاطلاق است در تمامی افعال و تکوینیات خود و متمم التصرّف والاراده است در جمیع موجودات و کافّه احوال و شئون خود خواه از قبیل افعال و خواه از قبیل نزول و خواه از قبیل احکام باشد از حیث نقصان و ازدیاد و تقدیم و تاخیر جلیل آنها و حقیر آنها و قلیل آنها و کثیر آنها و اینست که فرمودند ما عبد الله بالمر تعبّد الله بشیء بمثل البداء بجهة آنکه مدار استجابت دعا و رغبت بسوی او و تفویض امر بر او و تعلق میان خوف و رجا و تصدّق و صلهٔ رحم و اعمال صالحه از ارکان عبودیت همه آنها بر بداست و دوّم آنست که سیّد السّند میرداماد علیه الرحمه در کتاب جذوات و نبراس الضیاء فرموده و حاصل کلام او آنست که بدا بحسب اصطلاح در تکوینیات منزلت بمنزلهٔ نسخ در تشریعیات پس هر آنچه در امر تشریعی و احکام تشریعیه تکلیفیه و احکام وضعیه متعلقه بافعال مکلفین نسخ است پس آنچه در امر تکوینی و اضافات کیونیه در معلولات کونیه و مکونات زمانیه بداست پس نسخ گویا بداء تشریعی است و بدا گویا نسخ تکوینی است و بدا نمیشود در قضا و نه نسبت بر جناب تقدّس حق و مفارقات محضه از ملائکه قدسیه و در متن دهر که ظرف مطلق حصولست که قار و ثابت و باقی است و در نظام همه وجود است نیست جز این نسبت که بدا در قدر و در امتداد از زمانست بجهت زمانیکه او افق تقضّی و تجدّد و ظرف تدریج و تعاقب و سبق و لحوق است و نسبت بسوی کائنات زمانیه و هویات هیولانیه و بالجمله نسبت بسوی کسی که در عالم زمان و مکان و کسیکه در عوالم مادّه و قابلیت طبیعیه است و چنانکه حقیقت نسخ در تحقیق عبارتست از انتهاء حکم تشریعی و انقطاع استمرار آن نه رفع و ارتفاع آن از ظرف واقع و همچنین حقیقت بدا در وقت محض کامل و لحاظ غایر اثبات استمرار امر تکوینی و انتهاء اتصال افاضه و نفاد تمادی فیضان در مجعول کونی و معلول زمانیست و مرجع آن بر تحدید زمان کون و تخصیص وقت افاضه است بحسب اقتضاء شرایط و معدات و اختلاف قوابل و استعدادات نه اینکه بدا ارتفاع معلول موجود است وقت وجود آن و بطلان آنست وقت حصول آن هذا علی مذاق الحق و مشرب التحقیق و برای صدوق علیه الرحمه مسلکی هست در کتاب توحید که نسخ را از قبیل بدا شمرده است این اصطلاح پیش من پسندیده نیست و امّا علماء جمهور محققین ایشان اصطلاح کرده اند که تفسیر بدا بر قضا کرده از آنها ابن اثیر است در نهایه و بعض احادیث بدا را وارد کرده است و گفته است بدا لله عزّ و جلّ ان یبتلیهم ای قضی الله بذلک و هو معنی البداء لان القضاء سابق والبداء استصواب شیء علم بعد ان لم یعلم و ذلک علی الله غیر جائز و منه الحدیث السلطان ذو عدوان و ذو بدوان ای لا یزال یبدو له رأی جدید و همچنین در شرح صحیحین و ما سکویهم که این دیگر است جد ابجه آنکه قضا سابق متعلق است بهر چیز و بدا در هر چیز نمیباشد بلکه در چیزی ظاهر میباشد ثانیا و متجدد میباشد اخیرا بعد از آن میر علیه الرحمه فرموده است و لا یکون لاحد بدا فی لغة العرب حقیقة الّا اذا کان بدو له علی خلاف ما قد کان یحسب کانه له عزّ من قائل و بدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون انتهی کلامه سیم آنست که بعضی از محققین متاخرین ذکر کرده اند که همه امور خواه عام باشد یا خاص مطلق باشد یا مقید منسوخ باشد یا ناسخ مفردات آنها و مرکبات آنها اخبارات آنها و انشاآت آنها بعینها کرده باشد از آنها چیزی منتقش است در لوح و آنچه فایض میشود بر ملائکه و نفوس علویه و نفوس سفلیه گاه امر عام یا امر مطلق میباشد بنا بر اقتضاء حکمت کامله از فیضان در آن وقت و بتاخیر میافتد تبیین و خواص آن و فیکه تقاضا بکند حکمت فیضان آن در آن وقت و این نفوس علویه و آنچه امثال آنها است تعبیر میاورند از آن بکتاب محو و اثبات و بدا عبارت

معنی نسخ تکوینی و تشریعی

معنی لغوی و اصطلاحی بدا

از همان تغییر در آن کتاب از اثبات چیزی ثابت شود و محو کردن چیزی در آن ثابت بود و در روایات همه منطبق بر این معنی میباشد و
بملاحظه همه اخبار راه یافته میشود از آن پس تأکید و مبالغه علما در اثبات بدا بجهت رد کردن یهود و متابعان ایشان
است که گفتند ان الله قد فرغ من الامر قرآن جواب داد که یمحوا الله ما یشاء و یثبت چهارم آنست که سید مرتضی علم الهدی
اختیار کرده است از او مروی است که مراد از بدا خود نسخ است و اکتفا کرده است که بدا خارج از معنی لغوی نیست و قریب به
همین معنی است آنچه شیخ ره ذکر نموده است در کتاب عده مگر آنکه شیخ تصریح کرده است بر اینکه اطلاق بدا بر نسخ از باب
توسعه و مجاز است و اخبار را حمل بر آن کرده است ولکن بر ظاهر است بر متتبعین کلمات علما و اخبار ائمه هدی علیهم السلام
که این اطلاق خالی از بعد نیست مگر آنکه گفته شود مرجع کلام ایشان همان قول ثانی است که از سید داماد نقل کردیم
پنجم آنست که صدوق علیه الرحمه در توحید اختیار کرده است میفرماید بدا آن نیست که مظنون جهال ناس است که مکون
بدا ندامت یعنی پشیمانی خدا است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا ولکن واجب بر ما که اقرار کنیم بر بدا امر خداوند عالم
و معنی آن آنست که مر خداوند عالم است که ابتدا کند بچیزی از خلق خود پس خلق نماید آن را پیش از همه چیز بعد از آن معدوم
کند آن چیز را و شروع کند بخلق کردن غیر او و او مر خدا راست که امر کند بامری بعد از آن نهی نماید از مثل آن یا نهی نماید از چیزی
بعد از آن امر نماید بمثل آنچه که نهی کرده بود و این مثل نسخ در شرایع و تحویل رسول صلی الله علیه و آله از قبله و عده متوفی
عنها زوجها و امر نمیفرماید عباد خود را بامری در وقتی از اوقات مگر آنکه میداند که صلاح ایشان در آن امر است در آن
وقت و در وقت دیگر صلاح در نهی از مثل آن میداند پس ما اینکه وقت انشاء امر میفرماید ایشان را بر آنچه صلاح ایشان است
پس هر کسیکه اقرار نماید بر اینکه میکند خدا تعالی هر چه را که میخواهد و تاخیر میکند آنچه را که میخواهد و خلق میکند
بجای آن آنچه که میخواهد و امر میکند بر آنچه که هر طور میخواهد مقدم و موخر مینماید هر چه را که میخواهد پس تحقیق
که اقرار کرده است بر بدا و ما عظم الله تعالی بشیء افضل من الاقرار بان له الخلق و الامر و التقدیم و التاخیر و اثبات ما لم یکن
و محو ما قد کان و میگوید بدا رد است بر یهود بجهت آنکه ایشان گفته اند که خدا تعالی از امر مخلوق فارغ شده است پس ما
میگوئیم که حق تعالی را هر روز شانی هست و زنده میکند و میمیراند و روزی میدهد و میکند هر آنچه را که میخواهد و بدا نه از
ندامت بلکه ظهور امر است چنانکه عرب میگوید بدا لی شخص فی طریقی ای ظهر قال الله تعالی و بدا لهم من الله ما لم یکونوا
یحتسبون ای ظهر و هر وقت که حق تعالی ظاهر کرد بدا از عبد خود صله رحمی میافزاید در عمر او و هر وقت ظاهر شد
از او قطع رحم ناقص میکند از عمر او و روزی او و هر وقت که ظاهر شد بر خدا تعالی از عبد خود زنا کردن ناقص میکند
از روزی و عمر او و هر وقت ظاهر شد از او تعفف از زنا میافزاید در روزی و عمر او انتهی و غیر از این معانی دیگر هم ذکر کرده
اند ولکن همه آنها یا بسوی جهت تا راجع میگردد بیکی از معانی مذکوره است و در واقع حقیقت بدا خالی از این معانی مذکوره نیست
و بهترین آنها معنی دویم است که از سید السند میرداماد ذکر شد بدانکه در آیات قرآنیه و اخبار معصومین وارد است که حق تعالی
دو لوح است که ثابت در آنها هر چه که حادث شده است از کاینات و حادث خواهد شد یکی لوح محفوظ است که مطابق
علم اوست که اصلا در آن تغییر و تبدیل ندارد و دیگری لوح محو و اثبات است که در آن ثابت میشود امری و محو میشود بعد از آن
بجهت حکم و مصالح کثیره چنانکه فرموده است یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب یعنی نامه که اصل و مادر همه نامها
و کتابها است و فرموده است هو الذی قضی اجلا و اجل مسمی عنده یعنی اوست خداوندی که مقدر فرموده است اجلی را و اجل
مسمی نزد اوست که این دو اجل یکی اجل قضی حتمی است که در لوح محفوظ است و دیگری اجل معلق که در لوح محو و اثبات
مثلا نوشته است در آن که عمر زید پنجاه سال است و معنی آن آنست که مقتضای حکمت آنست که عمر او اینقدر باشد وقتیکه چیزی نکند

که باعث طول او گردد اگر آنها نشود پس وقتیکه صله رحم کرد محو میکند پنجاه را و مینویسد شصت سال و اگر قطع کند
مینویسد چهل سال و در لوح محفوظ نوشته است که زید صله رحم میکند و عمر او شصت سال است چنانکه طبیبی مطلع
شد بر مزاج کسی و حکم کرد که بمقتضای مزاج او عمر او پنجاه است و اگر سم قاتلی بخورد و بمیرد یا کسی او را بکشد این قدر است مثلا
یا استعمال دوای بکند که موجب قوت مزاج او بشود زیاد میشود از پنجاه پس در این صورت قول طبیب مخالف نمیباشد و تغییری که در واقع
میباشد در این لوح او را بدا میگویند یا از اینجهت که شباهت دارد بدان چنانکه در سایر چیزها که اطلاق آنها بر خدا تعالی میشود
مثل ابتلا چنانکه فرموده است و اذ ابتلی ابراهیم ربه و لیبلی المؤمنین و مثل استهزاء چنانکه فرموده است الله یستهزئ بهم و
امثال آنها و یا از اینجهت که ظاهر میشود بر ملائکه یا انبیا و اولیا وقتیکه خبر دادند بخلاف علم خود و اما حکمت این لوح بعد از
ثبوت لوح محفوظ بر ما واجب نیست فحص از آن و ندانستن ما حکمت از آن دلالت نمیکند بر عدم آن بعد از اینکه دلالت کرد آیات
و اخبار و ادله قاطعه و براهین ساطعه بر حکیم بودن پروردگار عالم و اینکه لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون و مع ذلک
ممکنست که چند وجه در این باب ذکر بشود اول آنکه ملائکه مطلع بشوند بر لطف حق تعالی بر عباد خود و تأثیر اعمال ایشان از خیر
و شر در اعمار ایشان و ارزاق ایشان و احوال ایشان در دنیا با آنچه مستحق میباشند تا معرفت ایشان بر خدا تعالی زیاد شود دویم
آنکه بندگان بدانند بخبر دادن انبیا و رسل و اوصیا اینکه برای اعمال حسنه ایشان تأثیرات هست و برای اعمال سیئه ایشان تأثیرات
هست تا راغب بشوند بر اتیان حسنات و ترک سیئات بجهت اصلاح امور خود و از اینجا معلوم میشود که ممکن است بگوئیم که این
لوح تقدم میباشد بر لوح محفوظ بجهت آنکه این بر میگردد سببی باشد بر حصول بعضی از اعمال پس بسبب آن منتقش میباشد
در لوح محفوظ حصول آن و توهم نشود اینکه بعد از اینکه حصول آن در این لوح محفوظ نوشته شد چه فایده میباشد بر لوح
محو و اثبات سیم آنکه انبیا و اولیا گاهی خبر میدهند از کتاب محو و اثبات برای مصلحتی مثل ترغیب عباد بر خیرات و صدقات
چنانکه خبر داد حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بمردن دامادی که خطاب بود در شب زفاف و خلاف آن واقع شد بعد آن حضرت
امر فرمود بر چیدن فراش داماد و بنا به بعضی نسخ آن حضرت امر فرمود که بشهر فرا که در زیر رختخواب مار اژدری بزرگ کشته
دیدند ماری در زیر آن حلقه زده و سگی در دهان او بود و این بجهت صدقه داماد بود که در شب زفاف طعام خود را بفقیری
داده بود تا آنوقت مردم را عبث ... صدقه دادن که بلا را میگرداند و عمر را زیاد میکند و مثل امتحان بندگان و تکمیل
ایشان تا اجر و ثواب ایشان در آخرت زیاد بشود مثل آنکه خبر بدهد پیغمبری یا امامی از کتاب محو و اثبات بچیزی بعد از آن خلاف
آن واقع بشود و بگوید که بدا واقع شد تا آنکه ایمان ضعیف الایمان و قوی الایمان از یکدیگر تمیز یابند و احادیثی که وارد شده است
در خصوص آنکه خبری که بانبیا و اوصیا رسید بدا در آن نمیباشد شاید مراد آن باشد که خبر حتمی اگر برسد و ایشان بحتم خبر دهند
بدا نمیباشد و از اینجا معلوم شد که خبر ایشان دو قسم است یکی آنست که مقید بحتم میباشد و دیگری آنست که مطلق میباشد
چنانکه فرموده اند که ظهور قائم عجل الله فرجه از امور محتومه است و لهذا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که لولا قول الله
تعالی یمحوا الله ما یشاء و یثبت لاخبرتکم بما کان و ما یکون الی یوم القیمة پس چیزیکه از فرموده ایشان تخلف بشود موجب کذب
ایشان نمیباشد بلکه بدا واقع بشود خبر ایشان مشروط بشرطیست یا آنکه در کتاب محو و اثبات همچو نوشته شده است چنانکه از فضیل
منقولست که عرض کردم بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام که آیا در ظهور حضرت قائم عجل الله فرجه وقت معینی هست
سه مرتبه فرمودند که دروغ گفتند آنهائیکه وقت قرار دادند بدرستیکه موسی علی نبینا و علیه السلام چون وعده داد قوم خود را
سی روز بعد از آن ده روز زیاد شد قوم او گفتند موسی خلف وعده کرد پس کردند آنچه کردند پس اگر من حدیثی بشما بگویم
و چنان شود بگوئید که گفتم بگوئید راست گفت خدا و رسول عالم و اگر خلاف آن بشود بگوئید راست گفت خداوند تعالی تا دو مقابل ثواب

داده شده بود و از جمله مصالح تسلی شیعیان و عدم یأس ایشان و رجاء اهل ایمانست چنانکه در قصه نوح علی نبینا و علیه السلام گذشت خبر داد قوم خود را بفرج بعد از زمانی چند مرتبه دیگر تأخیر شد چنانکه ائمه ما علیهم السلام شیعیان خود را بفرج امیدوار میفرمودند و جراحتهای که در سینه ایشان از جور ظالمان مخالفان بهم رسیده بمرهم وعدهای ظهور دولت حق و امکان بر اکثر ایشان در آن زمان خبر میدادند که ظهور قائم ما علیه السلام و انتقام او از مخالفان بعد از هزار سال مثلا خواهد شد ایشان بالمره مأیوس میشدند بلکه اکثر ایشان از دین بر میگشتند این بود که در زمان حضرت صادق علیه السلام شیعیان صبح و شام انتظار فرج بودند و ثواب مییافتند و بر دین ثابت میماندند و امیدوار بودند چنانچه علی بن یقطین گفت که آنچه بما و شما گفتند هر دو از یکجا بود و هر دو را از ائمه خبر داده اند ولکن وعده شما رسیده بود که شما را خبر دادند و خبر بود و واقع شد و وعده ما هنوز نرسیده است ما را بآن نوید امیدوار میدارند و واضح میفرمایند اگر بما خبر میدادند که فرج شما نخواهد شد مگر بعد از هزار سال دیگر مثلا هر آینه دلهای ما سنگین می شد و اکثر مردم از اسلام بر میگشتند ولکن گفتند بسیار نزدیکست و زود خواهد شد برای تألیف قلوب ما و تزدید اثر غصه ها از دست مخالفین اللهم عجل فرجه و سهل مخرجه و در کتاب توحید و عیون اخبار الرضا مرویست که حضرت امام رضا علیه السلام بسلیمان مروزی فرمود که چرا انکار میکنی بدا را و حال آنکه خداوند عالم میفرماید اولا یذکر الانسان انا خلقناه من قبل ولم یک شیئا یعنی آیا نمی بیند طائفه انسان که ما خلق کردیم او را از پیش و حال آنکه نبود هیچ شیء و میفرماید هو الذی یبدؤ الخلق ثم یعیده یعنی اوست خدائی که ابتدا کند خلق را پس اعاده میفرماید او را و میفرماید بدیع السموات والارض و میفرماید یزید فی الخلق ما یشاء و میفرماید که بدأ خلق الانسان من طین و میفرماید و آخرون مرجون لامر الله اما یعذبهم و اما یتوب علیهم یعنی دیگران هستند که تأخیر شده است کار ایشان برای امر خدا که یا عذاب کند ایشان را یا توبه ایشان را قبول کند یعنی ببخشد بر ایشان و میفرماید و ما یعمر من معمر ولا ینقص من عمره الا فی کتاب سلیمان عرض کرد که آیا در بدا خبری روایت کرده است حضرت فرمود بلی خبر داد مرا پدرم از حضرت صادق علیه السلام که خدا را دو علم هست یکی علم مخزون پنهان که احدی نمیداند او را غیر از خودش و بدا از آن علم بهم میرسد و علمی هست که تعلیم کرده است بملائکه و رسولان پس دانایان از اهل بیت تو از آن میدانند سلیمان عرض کرد که میخواهم از کتاب خدا تعالی چیزی بیرون آوری که دلالت کند بر بدا فرمود خداوند عالم به پیغمبر فرمودند فتول عنهم فما انت بملوم یعنی اعراض کن از ایشان پس تو محل ملامت نیستی و اراده فرمود که خواست ایشان را هلاک نماید پس تغییر داد و فرمود و ذکر فان الذکری تنفع المؤمنین سلیمان عرض کرد زیاده بفرما فدایت شوم حضرت فرمود خبر داد مرا پدرم از پدران اش که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که خدا تعالی وحی فرمود به پیغمبری از پیغمبران خود که خبر کن فلان پادشاه را که در فلان وقت او را قبض روح خواهیم نمود آن پیغمبر آمد و خبر را بآن پادشاه رسانید آن پادشاه در روی تخت خود دعا کرد و تضرع و زاری نمود تا آنکه از تخت خود بر زمین افتاد عرض کرد الهی آنقدر مهلت ده مرا که طفل من بزرگ شود و امور خود را براو واگذارم پس خدا تعالی وحی نمود بسوی آن پیغمبر که برو بنزد آن پادشاه و او را خبر ده که اجل او را تأخیر انداختم و عمر او را پانزده سال دیگر زیاد کردم پیغمبر عرض کرد الهی تو آگاهی که من هرگز دروغ نگفته ام خدا تعالی فرمود تو پیغمبری آنچه من میگویم باید اطاعت نمائی پیام مرا باو برسان و خداوند عالم سؤال کرده نمیشود از آنچه میکند پس حضرت امام رضا علیه السلام بسلیمان فرمود در باب انکار بدا شبیه به یهودان شده عرض کرد پناه میبرم بخدا تعالی که شبیه ایشان شده باشم مگر ایشان چه میگویند فرمود ایشان گفتند که دست خدا بسته است و مراد ایشان آنست که از امر عالم فارغ شده است و چیزی بعد احداث نمیکند پس خدا تعالی در رد بر ایشان فرمود غلت ایدیهم

ولعنوا بما قالوا بل یداه مبسوطتان یعنی دست ایشان بسته شده باد و لعنت کرده شوند بسبب آنچه گفتند یعنی فرا نما بلکه دو دست خدا تعالی بازاست و فرمود شنیدم که روزی از پدرم موسی بن جعفر علیهما السلام سؤال نمودند از بدا فرمود که مردم چرا انکار میکنند بدا را و حال آنکه خدا امر کرده هیچ را موقوف دارد تا حکم دیگر در حق ایشان بکند سلیمان عرض کرد خبر نمیدهی مرا که سوره انا انزلناه در چه چیز نازل شده است فرمود که ای سلیمان خدا مقدر میفرماید در شب قدر هر آنچه میباشد از سال تا سال دیگر از زنده کردن یا میرانیدن یا خیر یا شر یا بعد از آن پس آنچه خدا در آن شب مقدر فرماید محتوم سلیمان عرض کرد الان فهمیدم فدای تو شوم پس زیاده بگو فرمود ای سلیمان از امور امری چند هست نزد حق تعالی که آنچه را میخواهد پیش میاندازد و آنچه را که میخواهد پس میاندازد ای سلیمان بدرستیکه امیر المؤمنین علیه السلام میگفت علم دو علمست علمیکه خدا تعالی تعلیم کرده است آنرا بملائکه و پیغمبران خود پس البته آن خواهد شد و خدا تعالی دروغ بر خود و ملائکه و پیغمبران خود ظاهر نمیکند و علمی هست که نزد او تعالی مخزونست و احدی از خلق او را بر آن مطلع نگردانیده آنچه را که خواهد پس میاندازد و آنچه را خواهد محو میکند و آنچه را که خواهد اثبات میکند پس سلیمان بمامون گفت گفت من بعد از امروز انکار بدا و تکذیب آن نخواهم کرد انشاء الله تعالی و اخبار بسیار در این خصوص از ائمه اطهار علیهم وارد است که فی الجمله بسط داده است بر آن در بحار الانوار و سایر کتب اخبار و عمده مطالب در تأکید قول بر بدا آنست که چون نزاع عظیم میان علمای شیعه و سنی واقع شده است در مسئله بدا که از امهات تشنیع بر شیعه ساخته اند که چگونه میباشد در امر تبارک و تعالی پشیمانی بشود و برگردد خلاف آن را بکند چنانکه اهل سنت بدا را بر این معنی حمل کرده اند در مقابل تشنیعات شیعه بر ایشان در قول ایشان بجواز رؤیت و زیادتی صفات و قول بجبر و سایر اختلافات که اغلب آنها اشاره نمودیم در سابق پس لهذا علمای ما رضوان الله علیهم در این باب اهتمام زیاد از ایراد اخبار و ادله قاطعه نموده اند که موجب لغزش اقدام شیعیان نشود در باب تنزیه جناب اقدس ایزدی از اوصاف رذیله و مغلوب مخالفین نباشند در مقام مجادله و جواب تحقیقی اسکاتی بر ایشان بدهند از جمله تشنیعات اهل سنت بر امامیه آنست که گفته اند بدا نیست مگر سنوح رای جدید و این هم نمیباشد در حق حق تعالی مگر بعلمیکه تازه و حادث بشود بعد از جهل پس جایز نیست بر خداوند عالم از جهة آنکه مستلزم جهل است که ممتنعست بر خداوند عالم بجهة آنکه خداوند عز و جل عالم بذاته است بجمیع مخلوقات خود از تمام امکان بنا بر مقتضای ذات خود آن لا و شک نیست که مقتضیات ذات او تعالی تغییر نمییابد تا آنکه تغییر بیابد آنچه صادر میشود از خدا تعالی بواسطه یا بلا واسطه پس در اینوقت بدا نمیباشد و تغییر نمییابد در آنچه صادر میشود از او تعالی با آنچه در معرض صدق شد و از جمله آنها آنست که محمد بن عبد الکریم در کتاب ملل و نحل ذکر کرده است نقلا از سلیمان بن جریر الزیدی و فخر رازی در خاتمه کتاب محصل حکایة از سلیمان ایضا که گفته اند ائمه رافضه ها دو مقاله وضع نموده اند برای شیعیان خود که غلبه و ظفر نمی یابند بسبب آن دو مقاله هیچ کس بر ایشان اول قول بر بدا است پس وقتیکه خبر دادند امامهای ایشان بایشان که بزودی برای ایشان امر و شوکت خواهد شد بعد از آن امر موافق خبر دادن ایشان نمیباشد گویند در اینوقت بدا واقع شد بر خدا تعالی در آنچه خبر داده بودند زرارة بن اعین که از قدمای شیعه است از علامات ظهور امام خبر داده است و گفته است شعر

فتلک امارات تجیء لوقتها ومالک عند الله مذهب
ولولا البدا سمیته غیر فائت ونعت البدا نعت لمن یتقلب
ولولا البدا ما کان ثم تصرف وکان کنار دم هانا خاهب
وکان کضوء مشرق بطبیعة ولله عن ذکر الطبایع مهرب

دوم تقیه است پس هر وقت خواهند که تکلم نمایند بچیزی ایراد مینمایند بر ایشان که این خطاست تا ظاهر شود بر ایشان بطلان گفته خود ایشان میگویند که امام از باب تقیه گفته است حاصل این دو ایراد آنست که ائمه رفضه با این دو مقاله خود را از خطا گفتن نگاه داشته اند و از این

دو ایراد محقق طوسی علیه الرحمه جواب داده است در نقد المحصل که شیعه قایل به بدا نیستند بلکه قول به بدا نیست مگر در روایتی
که از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند که آنحضرت پسر خود اسماعیل را قایم مقام خود نمود بعد از آن خود پس بدا شد
اسماعیل وفات کرد بعد از موت اسماعیل موسی را که پسر خود بود امام و جانشین خود نمود پس سؤال کردند از آنحضرت
از وجه این جواب داد که بدا لله فی اسماعیل الخ و این روایتیست و قول امامیه آنست که عمل بخبر واحد نمیکنند و خبر واحد نه
موجب علم است و نه سبب عمل و اما تقیه پس شیعه جایز نمیدانند از امکر و کسیکه ترسد از ضرر بنفس خود یا اصحاب
پس ظاهر مینماید چیزیرا که راجع بر فساد عظیم در امر دینی نباشد اما بدون این شرط جایز نمیکنند تقیه را انتهی بعد از آن
صدر الافاضل اعتراض کرده است بر شیخ و گفته است که تعجب دارم از شیخ در انکار کردن او بدا را با وجود آنکه اخبار متواتره
و احادیث متظافره و متکثره که اسانید و طرق آنها معتبر است حتی باب علیحده در این کتاب و کتاب اعتقادات ابن بابویه قرار
گذاشته اند و آنچه نقل کرده اند که صادق علیه السلام اسماعیل را قایم مقام خود نمود در کتب معتبره احادیث نیست سیما اصول
اربعه مشهوره و این موافق نیست با آنچه که ثابت و صحیح شده است از طرق امامیه و روایات ایشان که بدرستیکه رسول خدا صلی
الله علیه و آله خبر داد ائمه امت خود و اوصیا امت خود را و اسامی ایشانرا بعینها ذکر فرمودی و اینکه جبرئیل علیه السلام صحیفه از سما
آورد که اسامی ایشان و کنیه های ایشان در آن صحیفه نوشته شده بود چنانکه روایات در این مضمون در کتب احادیث بسیار است
خصوصا کتاب حجة از کافی پس در اینصورت چگونه جایز میباشد که مضمون روایت جعفر صادق علیه السلام که اسماعیل را قایم مقام
خود کند و بعد از آن عزل کند او را و کاظم علیه السلام را بدل او نصب نماید و آنچه از کلام شیخ بزرگوار ابو جعفر بن بابویه
علیه الرحمه در کتاب توحید معلوم میباشد در امر اسماعیل اینست که فرموده است و من ذلک قول الصادق علیه السلام ما بدا
لله بداء کما بدا له فی اسماعیل ابنی یقول ما ظهر لله امر کما ظهر له فی اسماعیل ابنی اذ اخترمه قبلی لیعلم بذلک انه لیس بامام
بعدی و قد روی لی من طریق ابی الحسین الاسدی رضی الله عنه فی ذلک شیء غریب و هو انه روی عن الصادق علیه السلام قال
ما بدا لله بداء کما بدا له فی اسماعیل اذ امر اباه بذبحه ثم فداه بذبح عظیم بعد از ذکر این دو خبر شیخ علیه الرحمه بر دو
حدیث ایراد کرده است چنانکه فرموده است و فی الحدیث علی الوجهین جمیعا عندی نظر الا انی اوردته لمعنی لفظ البداء والله
الموفق للصواب پس از این تقریرات دفع میشود تدافع و تعارضی که در خصوص علم انبیا و ائمه معصومین صلوات الله علیهم
اجمعین در اخبار وارده از خود ایشان در خصوص علوم خود ایشان ظاهر مینماید که در بعضی از آن اخبار فرموده اند علم
ما کان و ما یکون تا روز قیامت پیش ما است و در بعضی از آنها فرموده اند بحدوث و تجدد آن یوما فیوما و ساعة بعد ساعة
و در بعضی فرموده اند بقبض و بسط و در بعضی فرموده اند که ما غیب نمیدانیم لکن اگر بخواهیم بدانیم تعلیم مینماید از حقتعالی
بما و وجه دفع آنست که حمل میکنیم این اخبار را بر علمیکه حاصل میشود با بدا بجهة آنکه ائمه علیهم السلام اگرچه عالم میباشند
بما کان و ما یکون الی یوم القیمة از روی صحیفه یا عمودی که از نور است پیش روی ایشان لکن چون معلومات زمان اینها محتمل
الوقوع و لا وقوع بوده است بجهة وقوع بدا در آنها و علم وقوع آن پس از اینجهة هر ساعت علمی بایشان حاصل میشود
بجهة آنکه آن اشیاء احتمال دارد که حتمی باشد و نباشد و شاهد این حمل قول امیر المؤمنین و امام زین العابدین علیهما السلام
که فرموده اند اگر آیه یمحو الله ما یشاء و یثبت نمیبود در قرآن هر آینه خبر میدادیم شما را هر آنچه که شده است و خواهد شد
و همچنین اخباریکه دلالت میکند بر اینکه خدا را دو علم است مبذول بر انبیا و رسل و ائمه و ملائکه و مکفوف پیش
خود چنانکه گذشت خلاصه انشاء الله در مجلد امامت کشف عوار و ارخاء استار از این مطالب بسبیل تفصیل خواهد شد
و لکن مجملا آنست که حوادث عینیه اشیاء را دو حیثیت است یک حیثیت مکتوب بودن آنها است در لوح محو و اثبات که

که محتمل الوقوع و عدم الوقوع است و اینکه ائمه علیهم السلام عالم میباشند بر آنها از این حیثیت و آنها معلوم است بر
ایشان و اینست مضمون اخباریکه ما عالم میباشیم بر ما کان و ما یکون الی یوم القیمة و حیثیت دیگر حتمی بودن و نبودن
آنها است و علم ایشان نسبت باین حوادث موقوف بوقوع بدا و عدم آنست و اینست مضمون آن اخباریکه ایشان غیب نمیدانند
بلکه حصول این علم بر ایشان بنقر در قلوب بالهام یا نقر در گوشهای ایشان یا بحدیث است در روزها و شبها و یا در لیالی
جمعه و اینست که فرمود قل رب زدنی علما و باین علم اشاره است در بعضی از اخبار که حاصل مضمون آنها اینست که
اگر زیاد نشود بر علم ایشان هر آینه تمام میشود آنچه که پیش ایشانست امید که انشاء الله تعالی تحقیق این مراتب در مجلد
امامت به بسط و بیان تفصیلی موفق باشیم و چون مسئله بدا از جمله مزال اقدام علما میباشد و در مقابل قائلین خصم قوی
است لهذا بهتر آنست که تفصیلا تحقیق مراتب بشود در طی کلمات و اصحح و بهتر در فهم این مطالب اشاره کردن بر مطلبی
که بمنزله تحقیقت مطلب بر فهما باشد و آن اینست که حکما را اعتقاد آنست که اول ما خلق الله روحی است محض که هیچ
علاقه بجسم ندارد پس جمیع کمالات او فعلی است و در او قوه نیست پس تکلیف ندارد و کارهای او همه ایجاد است و از حرکت
عاریست پس قوه نظریه و قوه عملیه در او یکیست و علم و عمل در او یکی است چنانکه در خیال خود هرچه ایجاد کنی آن هم فعل
توست و هم علم تو و همچنین ارواح دیگریکه بعد از او و پست تر از او میباشند و طبقه اول موجودات انوار محضه و ارواح
صرفه اند و ایشان عقل محض اند و جنود جهل در ایشان راه ندارد و طبقه دویم جمعی دیگرند از ملائکه که ایشان مرکب از روح
و اجسادند کار ایشان نظر بروح ایشان ایجاد است و نظر بجسد ایشان حرکات است و اینها تعلق باسمانها و بهشت و دوزخ
و کواکب و غیر اینها از سایر اجساد دارند و اینها نیز از جهل عاری اند و هم با تکلیف و عصمت اند و طبقه سیم جسم محض است که روح
ندارد چون عناصر اگرچه ملائکه موکله و مدبره دارند و اینست بنای قوس نزول و بعد از تاثیر آباء سبعه و قبول امهات اربعه
معادن و ابر و برق و رعد پیدا میشود و بعد اشجار و نباتات پیدا میشود و اینها نیز جسم بی روحند اگرچه موکل و مدبر دارند
بعد حیوان بعمل آمد که مرکب از روح و جسم و عقل و جهل است و اول و آخر حیوانات انسانست و آخر آن که مقام محمد و آل محمد است
بعقل اول و ممکن اول پیوسته و با او همسر و یا از او بالاتر گشته و اینست بنای قوس صعود و بعد از تمهید این مقدمه بدانکه قسم
اول ارواحی میباشند که مجرد محض اند و هیچ علاقه بابدان ندارند و از حرکت و تغیر عاری اند و کار ایشان مثل کار خدا ایجاد
از کتم عدم است و اراده ایشان بهرچه تعلق گیرد بمحض اراده موجود شود و هرچه در قوس صعود و نزول بود و هست و میشود
ایشان خبر دارند پس اینها اند ام الکتاب فی کتاب قضا و لوح محفوظ از تغیر و تبدل و کتاب مبین که و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب
مبین پس آنچه در عالم پس از ایشان موجود شده و تا قیامت موجود خواهد شد در ایشان ثبت است نظیر آنکه معمار شکل
عمارتی را در کاغذی نقش کند و بعد بر طبق آن عمارت بسازد و چون تمام عمارت را با آن صفحه مقایسه کنی مطابق هم است پس
هر جزو را وجودیست در عالم قضا که آن وجود علمی است و وجودیست در عالم خارج چنانچه هر یک از اجزاء آن عمارت را وجودی
است در آن صفحه و وجودیست در خارج و نظیر این وجود صورتیست در آینه و فرق مقام ما اینست که این آینه و مرآت پیش
از وجود مرئیست و آینه معروف بعد از وجود مرئی صورت او را نماید و انشاء الله در جای خود ذکر خواهد شد که عالم ذر عبارت
از وجود علمی اشیا در عالم قضا و قسم دویم ارواحی میباشند که تعلق ببدن دارند و دانستی که لازمه روح متعلق ببدن از اینجهة
که متعلق ببدنست حرکت و تغیر و تبدل و انتقال و انقلابات و تکلیف و تکمیل بی بدن محال و غیر معقول است لهذا طبقه
اول از قید تکلیف و قوه خارجند و این طایفه مکلفند لهذا در حرکت و تدبیر و گردش اند و تکلیف عبارت از اعمال و حرکات
چندیست و مرد آئی نیست و هر جزئی را غایتی است که چون باو رسید از حرکت باز میماند پس این طایفه را نیز مرتبه و مقامی هست

پس تکلیف انسان هم بانتها و غایت رسد و مرگ انسان را در یابد پس قیامت کبری ظاهر شود چنانچه موت هر یک از نفوس
جزئیه بشریه قیامت صغری ظاهر شود پس هر کجا بینی هست از موت و هر چه عاری از بدنست عاری و مجرد از تکلیف
و موتست پس این نفوس کلیه ز ولیه چون مرکب از اضداد نیستند و از قوت شهوت و غضب و مکر خالی و عاری اند و کارهای
انسان بیک و تیره و بیک سبک و لسق است و محض خیر و نظام کلست و در حق ایشانست ما منا الا له مقام معلوم پس
کارهای ایشان مبتنی است بر قواعد کلیه چند که محصورند و هر که بر ارادات انسان و اعمال انسان مطلع شود از همه امور
است تا انقضای عالم خبر میدهد و بسیاری از معصومین علیهم السلام از ارادات و علوم انسان خبر داشتند سیما پیغمبران اولوالعزم
لهذا حضرت نوح از بر کحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرکنید و حضرت خلیل از واقعه کربلا مطلع شد فنظر نظرة فی النجوم فقال
انی سقیم و سید الساجدین علیه السلام فرمود لولا آیة فی کتاب الله الی آخر پس ظاهر شد که اگر قوس صعود نبود یعنی اگر نفوس
انسان و حیوان نبودی یا بودی ولکن از نفوس کلیه از اعمال و حرکات و ارادات حیوان و انسان با خبر بودی هر اینه بدا و محو
و اثبات نبودی پس منشا بدا و محو و اثبات دو چیز شد یکی وجود حیوان و انسان و یکی بیخبری این نفوس کلیه از عمل حیوان و انسان
توضیح مطلب آنست که این نفوس کلیه کارهای که حقتعالی بدست ایشان داده که تا قیامت باید بکنند میدانند و هکذا در
شب قدر آنچه در انسان باید بشود با امام زمان عرض میکنند و لکن بر سبیل اجمال میدانند که نفوس انسان و حیوان با
کارها میکنند که ذات ایشان او کارهای ایشان از اینهم دیر بشد مثل آنکه فلان وقت باید باران بهرسند و خبر ندارند که
یک بزکوهی از تشنگی بیند که الهی بنالد و حقتعالی بایشان امر میکند که باران بفرستید و عمر کسیرا که سی سال قرار داد اند
خبر ندارند که آنکس بدعا و زیارت و صله رحم مستحق عمر بود سال شود و یا ظالم و قاطع رحم میشود عمرش کم میشود و هکذا
لهذا چون وقایع سال را بحضرت عرض میکنند باز عرض میکنند که همه اینها حتمی نیست و بسیاری از انسان قابل بدا میباشند
و از اینجهة است که تا معصومین علیهم السلام خبری میدادند و خلاف ظاهر میشد میپرسیدند که ای فلان چه کردی که آنچه ما
دیدیم از اینهم زده مثل آنکه نقل شده که حضرت عیسی خبر داد که این عروس میل بعزا خواهد شد فردا چون صبح شد دیدند
عروس و داماد هر دو صحیح اند و بخدمت حضرت عرض کردند آمد نمنزل عروس و فرمود که چه کردی عرض کرد دیشب فقیری را
احسان کردم فرمود در خواب ایشان را جمعی دیدند بر ان افعی دیدند فرمود احسان تو دفع او از اینست که شما را اهلا کرد
است و حکایت خارکش هم گذشت پس آیه یمحوا الله ما یشاء و یثبت صریح است در بدا و آیه و واعدنا موسی ثلثین
لیلة و اتممناها بعشر فتم میقات ربه اربعین لیلة همچنان دلالت بر بدا با حوال عامه عمیا که منکر اند نمیدانیم
که در مثال این آیات چه جواب میدهند پس از همه گفتها ما معلوم شد که مسئله بدا از ابتلا و امتحان بزرگ خدا است و در
بسیاری از امم سابقه واقع شده مثل آنکه حضرت نوح علیه السلام بقوم خود فرمود این هسته خرما را بکارید چون نخله شود
و خرما آورد عذاب الهی بر کفار نازل شود مومنان رفتند و کاشتند چون عمل آمد بخدمتش آوردند فرمود بدا حاصل
شد هسته این خرما را بکارید چون بثمر رسد عذاب نازل خواهد شد تا هفت مرتبه چنین کردند همین را فرمود و در هر مرتبه
جمعی کثیری از مومنین کافر شدند و نماند تا وقت طوفان مگر هفتاد نفر یا دو نفر زیاد و مثل آنکه حضرت موسی خبر داد
که سی روزه میروم و توریة را میاورم و بدا حاصل شد و وعده سی روزه چهل روز شد قوم نسبتهای بد بموسی
دادند و همه گوساله پرست شدند مگر قدر قلیلی و حضرت صادق چنانکه گذشت فرمود فرزندم اسمعیل بعد از من
امام شما است و اسمعیل در زمان حیوة انحضرت وفات کرد و شیعه عرض کردند که تو چنین فرمودی او وفات یافت فرمود
بعد از من امام حضرت کاظم است بدا لله فی شانه بسیاری قبول نکردند اسماعیلیه شدند که هنوز هستند پس خلق بسیاری

بیان اینکه بدا ابتلا و امتحان خدا است

بجهت جهل بمسئله بدا کافر و مرتد شدند نه بینی که آنحضرت فرمودند ما عبد الله بشیء کما عبد بالبدا پس ظاهر شد
که نفوس کلیه و همه معصومین الا ما شاء الله خبر از اعمال حیوان و انسان ندارند و بسیاری از اعمال ایشان ناسخ احکام
نفوس کلیه سماویات است چنانچه وجود ایشان بعد از ان نفوس است و از جمله علم غیبی که مخصوص خدا است همین اعمال
حیوان و انسان است و لا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول و ظاهر شد که کتاب فضل الهی همه این علم غیب را
داند لهذا محو و اثبات ندارند اگر گوئی پس از اینکه همه در کتاب قضا ثبت است فائده این بدا و محو و اثبات چیست گوئیم
فائده اش یکی آنست که گذشت که مردم بدانند که اعمال خیر و شر ایشان و دعاها و تضرعات و تصدقات چه اثرها دارد تا
حجت بر ایشان بهتر تمام شود و شوق ایشان زیاد شود بخیرات و احسان اگر گوئی پس از اینکه در عالم قضا جف القلم باشد
اینها چه ثمر دارد و چگونه با اختیار میسازد گوئیم در سابق دانستی که هیچ عملی صادر نمیشود مگر از فاعل مختار پس در عالم قضا
آنچه نوشته شد باید اختیار نوشته شده یعنی مثلا نوشته شده که فلان کس با اختیار خود چنین و چنان خواهد کرد و علم ایشان
سبب وجود افعال نیست بلکه این افعال اختیاری سبب شده که ایشان علم مطابق با این افعال داشته باشند پس مدد و لوح محو
و اثبات و کتاب بدا یکمعنی دارند یعنی بهم نزدیکند زیرا که بقاعده کل یعمل علی شاکلته چنانچه خود ارواح قضا از قدر
و اندازه و تفصیل خارجند علوم ایشان نیز چنین است و وجود هر چیز در ایشان بطور تجرد و اجمالست و چون بعالم نفوس
رسید قدر و اندازه و تفصیل و کثرت پیدا میکند و از همین قاعده قل کل یعمل علی شاکلته ظاهر میشود که روح چون مجرد
و کلی است جز کلی و مجرد ادراک نکند چون حقتعالی او را از کتم عدم بی ماده و بی زمان آفرید لهذا کار روح نیز اینست که بتمام
و بیک ایجاد از کتم عدم نماید و بهمین طور بنا تا بعالم مثال و عالم حواس و عالم ارواح را عالم امر گویند یعنی حقتعالی ایشان
بمحض اراده بلفظ کن و امر کن ایجاد نمود و موجود شدند بی ماده و بی مدت و هم کارهای خود ایشان نیز چنین است و اگر
سهلتر بیان از لفظ امر و لفظ کن بودی نام ایشان آن بودی و عالم اجسام را عالم خلق گویند زیرا که خلق بمعنی ساختن و بافتن است
و این لازم دارد مدت و ماده را اینست معنی الا له الخلق و الامر و خدا را بجهة مبدا گویند که قوس نزول از بدو و بجهة ان معید
گویند که قوس صعود را بعید او در لهذا این دو قوس مبدا و معاد گویند اینست معنی یا مبدی یا معید و بدانکه هر روح که از کمال
بجائی رسید که ابجعلو احمد بمحض اراده باذن الله موجود نماید او ست خزینه خدا اگر هر کس تمام بخواهد شد و اینست معنی و ان
من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم و هر کس که در مقام عبودیت باین مقام رسد خزینه خدا میشود و از حرکت
و ماده مستغنی میباشد و بمرتبه کمال میرسد که مرتبه خارج چند از احتیاج است و خارج از احتیاج نمیشود مگر برسد
باین مقام و ان نمیشود مگر بخدمت کردن کسی که مستغنی باشد و ان نیست مگر خدا و ان نمیباشد مگر بواسطه معصومین
و ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین ایشان نیز بسنای خدا مستغنی اند این بود که هر چه میخواستند میشد و اینست مقام
معرفت تام و در این مقام همه خلایق و جمیع ذرات مکان و زمان مطیع ایشان بودند بغیر از خدا از چیزی بیم نرسید و همه
کس و همه چیز از ایشان میترسید اینست معنی آنچه گفتیم العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة و معنی یا ابن آدم اطعنی حتی اجعلک
مثلی و چون نفوس مردم باین مقام نمیرسید دعا میکردند مستجاب نمیشد عرض میکردند بخدمت معصوم که خدا فرموده است
دعا کنید من اجابت میکنم و ما دعا کردیم باجابت نرسید فرمود شما وفا بعهد خدا نمیکنید تا او وفا بعهد خود کند که فرموده
است اوفوا بعهدی اوف بعهدکم این بود که انبیا و اولیا و بعضی از مومنین وفا کردند و حقتعالی نیز با ایشان وفا کرد این
بود که خزینه دار خدا شدند بلکه خود خزینه اند پس اگر باین مقام نرسیدی لا اقل تکیه بایشان باید کرد که واسطه و شفیع اند
و متخلق باخلاق الله هستند تا بلکه را آنچه از شفاعت ایشان بر تو رسد و این کلمات اگر چه چندان مناسب مقام نبود

بیان معنی یا مبدئ یا معید

ولکن الکلام بحر الکلام رزقنا الله وایاکم ذروة من تلک المراتب مقام چهارم در بیان بعض عقاید ثابته در دین است که ممکن است دعوی ضرورت کردن در آنها و مخالف آنها را بیان نکرده‌ایم و در آن چند فصل است فصل اوّل در بیان وجوب اعتقاد و وجوب علم بوجود ملائکه است بدانکه اختلاف کرده‌اند در حقیقت ملائکه بچند قول اول آنست که محققین متکلمین اثبات کرده‌اند که ملائکه اجسام لطیفه نورانیه الهیه و جوهره سعیده میباشند و قادرند بر تصرفات سریعه و افعال شاقه و متشکل باشکال مختلفه میباشند و صاحب عقل و شعورند و مسکن ایشان آسمانها است و بعض ایشان مقربند پیش خدا تعالی از بعض دیگر و کاملترند بعضی ایشان از حیث درجه از بعض دیگر چنانکه میفرماید حقتعالی از باب حکایت از ایشان وما منا الا وله مقام معلوم و اکثر مسلمین هم باین قائل شده‌اند و در اخبار هم دلالت براین معنی هست چنانکه بعضی را اشاره میشود ان شاء الله دویم آنست که عبده اوثان و تابعین ایشان اختیار کرده‌اند که ملائکه عبارتست از کواکب موصوفه بصفت سعود و نحوس و اظهار نده هستند و ناطق آنکه سعید ملائکه رحمت است و آنکه نحس است ملائکه عذاب سیم آنست که معظم مجوس و ثنویه قائلند که آن نور است و ظلمت و آنها دو جوهر حساس هستند که قادر و متضادند در نفس و صورت و مختلفند در فعل و تدبیر باین معنی که جوهر نور فاضل و خیر و نقی و طیب الریح و کریم النفس است و سرور میکنند و نفع میرسانند و مانع نمیشود و زنده میکند و کهنه نمیشود و ظلمت ضد آنست و نور تولید اولیا میکند یعنی ملائکه را و لکن نه بر سبیل تناکح بلکه مثل تولد حکمت از حکیم و ضوء از مضیء و جوهر ظلمت تولید میکند اعدا را که ایشان شیاطین باشند و لکن نه بر سبیل تناکح بلکه مثل تولد سفه از سفیه چهارم قول کسیست که میگوید که ملائکه جسم نیست بلکه جوهر غیر متحیزه میباشند بعد از آن اختلاف کرده‌اند طایفه از نصاری قائل شده‌اند براینکه ملائکه نفوس هستند که جدا از ابدان میباشند پس اگر خیره صافیه باشند پس آنها ملائکه هستند و اگر شریره و کثیفه باشند پس ایشان شیاطین هستند و طایفه دیگر فلاسفه اند قائلند براینکه ملائکه مخالف نوع نفوس ناطقه بشریه هستند و ایشان کاملترند از حیث قوه و بیشترند از حیث علم و نسبت ایشان بر نفوس بشریه مثل نسبت شمس است بر روشنائیها خود پس بعضی از ایشان نفوس فلکیه ناطقه است و بعضی از ایشان عقول مجرده است و بعضی از ایشان میگویند که ملائکه ارضیه مدبر احوال عالم سفلی میباشند خوبهای ایشان ملائکه و بدهای ایشان شیاطین خلاصه هر یک از این اقوال ادله اقامه کرده‌اند که ذکر آنها لاطائل است پس بدانکه ایمان بر ملائکه واجبست چنانکه میفرماید آمن الرسول بما انزل الیه من ربه والمؤمنون کل آمن بالله وملائکته و مرویست که پرسیدند از پیغمبر صلی الله علیه و آله که ایمان چیست فرمود ان تؤمن بالله وملائکته وکتبه ورسله و ایمان بر ملائکه متضمن چند معنی میباشد اول آنست که مراد تصدیق بوجود ایشان میباشد و اما بحث کردن از آنکه آنها روحانیه محضه‌اند یا جسمانیه محضه‌اند یا مرکب از هر دو و بر فرض جسمانی بودن لطیف‌اند یا کثیف و اگر لطیف شدند نورانی هستند یا هوائی یا ملفق یعنی بعضی نورانی و بعضی هوائی چنانکه بسوی هر یکی طایفه رفته‌اند پس واجب نیست بجهت آنکه مدار ایمان بر وجود ایشان است و خصوصیات دخلی ندارد بلکه ایشان عباد مکرمون واسطه میان خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله میباشند بالقاء وحی و انزال کتب دویم نازل کردن ایشان بمنازل خود باین معنی که ایشان عباد الله و مخلوق او هستند مثل انس و جن مأمور و مکلف میباشند قادر نمیباشند مگر بر آنچه خدا ایشان را قادر کند و اینکه ایشان معصومند و لذت ایشان بذکر الله است و حیوة ایشان بمعرفت و طاعت اوست و مرگ جایز است بر ایشان و لکن خداوند عالم مدت برای ایشان تعیین فرموده است که میرانند ایشان را مگر در آنوقت و ایشان توصیف نمیشوند بچیزی که موجب شود وصف ایشان بر شرکت خدا تعالی و نمیخوانند غیر خدا را چنانکه دیگران خواندند سیم آنست که اقرار کردن

براینکه بعضی از ایشان رسل میباشند که میفرستد ایشان را خدا تعالی بسوی هر کسیکه میخواهد از طایفه بشر و ممکن است که بفرستد بعضی را از ایشان بسوی بعض دیگر و تابع میشوند بر این اعتقاد کردن براینکه از ایشانست حمله عرش و از ایشانست صافون و از ایشانست خزنه جنت و از ایشانست مالک دوزخ و از ایشانست کاتب اعمال عباد و از ایشانست راننده ابرها و افلاک عالم و از ایشانست حافظ هر یکی از طایفه انسان در ایام و لیالی که آیات قرآنیه و بعضی اخبار باطلاق آنها دلالت میکند سیم آنکه اینکه ایشان مذکرند یا مؤنث غیر معلوم است سعید بن مسیب و غیر او گفته‌اند که ملائکه نه مذکرند و نه مؤنث و توالد میان ایشان نیست و اکل و شرب ندارند و لکن جن از ایشان ذکور و اناث میباشند و توالد میان ایشان هست و می میرند و شیاطین ذکور و اناث دارند و توالد دارند و لکن نمی میرند تا اینکه ابلیس بمیرد انتهی و در تعریف ملائکه الخ در صحیفه سجادیه امام زین العابدین علیه السلم میفرماید چنانکه ذکر خواهد شد کفایت میکند و اکابر ایشان چهار نفرند جبرئیل و میکائیل که قرآن مجید بر ذکر آنها ناطق است و اسرافیل و عزرائیل که در اخبار تصریح باسم ایشان شده است و در آیات کنایه دلالت دارد و جبرئیل صاحب وحی و روح الامین که ناصر اولیاء الله و قاهر اعداء الله است چنانکه در شان اوست قوله تعالی انه لقول رسول کریم ذی قوة عند ذی العرش مکین مطاع ثم امین رسالت او آنست که از جانب رب جلیل بسوی انبیا و رسل وحی میآورد و صاحب قوه بودن آنست که در خبر است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که فرمود بجبرئیل چه خوب ثنا گفته است بر تو پروردگار تو ذی قوة عند ذی العرش آیا چه چیز است قوه تو و چه چیز است امانت تو عرض کرد اما قوه من آنست که بعد از مبعوث شدنم از پروردگار خودم بسوی مداین لوط که آنها چهار مدینه بودند در هر یکی چهار صد هزار مقاتل بود غیر از ذراری ایشان پس برداشتم آنها را از زمین سفلی تا اینکه اهل آسمانها شنیدند صدای مرغها و سگهای ایشان و صدای اطفال ایشان را بعد از آن وارونه ساختم آنها را و اما امانت من آنست که مأمور نمیشود که عدول کرده باشم از آن بسوی غیر آن و معنی بودن او پیش پروردگار خود آنست که اکرام و تشریف فرموده است او را از جهه واسطه قرار گذاشتن او میان خود و اشرف عباد خود نه اینکه در پیش خداست حقیقة بجهة آنکه خدا تعالی منزه از مکان و تعبیر از آن بوجه مذکور از جهة منزلت قرب اوست بطریق تمثیل و مکانت او آنست که خداوند عالم بعد از ذکر ذات اقدس خود او را ذکر فرموده است که ان الله هو مولیه و جبرئیل و مطاع بودن او آنست که ملائکه سما و نه صادر میشوند از امر او و راجع میباشند بسوی رای او امام و مقتدای ملائکه است و معنی کریم را علما متعرض نشده‌اند شاید وجه او آنست که کریم بمعنی صاحب کرامه و اعطاء است و چون کرامت و عطا منصور نمیباشد مگر بدین مصادیق خارجیه آن چنانکه در شان خاتم مشاهده شده است بعد از آن گفته‌اند که او کریم و نجیب اگرچه کرامت بالاتر از سخاوتست و لکن این معنی در جبرئیل اگر تصور نشود ثابت خواهد شد نه فعلی اگر جبرئیل مثل انسان میبود هر آینه کریم میشد قطعاً و در اسم او چند لغت است جبرئیل بکسر جیم و را بدون همزه و جبرئیل بفتح جیم و را بدون همزه و جبرائیل با همزه بعد از الف و جبرائیل با دو یا و بدون همزه و جبرئیل بهمزه و یا بدون الف و جبرین با نون بدل فتح جیم و کسر آن و لغات دیگر هم ذکر کرده‌اند و آنچه در دعاها و قرآن مستعمل است اولی و بهتر است و جبرئیل ابن عباس گفته است عبد الله است و میکائیل عبید الله و هر اسمیکه در آن ایل باشد آن معبد الله است و ابن جریر که از علماء است گوید علی بن الحسین علیهما السلم فرمود کل شیء یرجع الی ایل فهو عبد الله عز وجل و عبد الله بن حارث گفته است ایل الله است بلغة عبرانی و بعضی گفته است اسم جبرئیل در میان ملائکه خادم الله است و ابن جنی گفته است اصل جبرئیل کور بال بود پس تغییر داده‌اند باعربی و استعمال طول شده است تا آنکه جبرئیل شده است و در وصف او حضرت سید السجاد صلوات الله علیه میگوید و جبرئیل الامین علی وحیک المطاع فی اهل سمواتک المکین لدیک المقرب عندک و اما میکائیل که او موکل

برای ارزاق اجساد و بر حکمت و معرفت بر نفوس و برای او اعوانی هست که موکلند بر جمیع عالم که از شأن ایشان است که اخذ
قوت نموده میکنند در ارکان و مولدات و غیر اینها و هر چه بسبب این وصول بغایات و بلوغ مراتب کمال میباشد مثل
ملائکه بادها و ابرها و بارانها و نباتات و حیوانات و معادن پس همه اینها اعوان اوست و آنحضرت در شأن او میکائیل
و میکائیل ذو الجاه عندک و المکان الرفیع من طاعتک دیلمی از ابی امامه روایت کرده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود
اسم میکائیل عبید الله است و در آن چند لغت است میکائیل کمیکاعیل و میکال کمیعاد و میکائل کمیکاعل و میکئل
کمیکعل و میکئیل کمیکعیل و مرویست از حضرت امیر المؤمنین صلی الله علیه و آله و سلم که مؤذن اهل السموات جبرئیل
و امامهم میکائیل یؤم بهم عند البیت المعمور و انحضرت امام زین العابدین علیه السلام در شأن او فرموده است که ذو المکان
الرفیع من طاعتک شاید اشاره بر همین است که امامت مکان رفیع است در طاعت که بالاتر از او نمیشود مگر کسیکه بلند
مرتبه تر باشد از او و جامع شرایط آن باشد و بعضی گفته اند که چون امام علیه السلام در دعای صحیفه او را مقدم کرده است بر جبرئیل
در ذکر از آن جهت که او افضلست از جبرئیل و ترمذی در کتاب نوادر الاصول از زید بن رفیع روایت کرده است که گفت جبرئیل
و میکائیل داخل شدند بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالیکه آنحضرت مسواک میکرد پس آنحضرت مسواک
بجبرئیل داد جبرئیل عرض کرد که ای رسول الله ترمذی گوید یعنی که میکائیل بده بدرستیکه او بزرگ است و لکن این خبر و آنچه
که در تقدیم ذکر شد معارضست با تقدیم حقتعالی جبرئیل را در قرآن مجید چنانکه فرموده است من کان عدوا لله و ملائکته
و کتبه و رسله و جبرئیل و میکال فان الله عدو للکافرین و ابن جریر و طبرانی از ابن عباس نقل کرده است که گفت فرمود رسول
خدا صلی الله علیه و آله الا اخبرکم بافضل الملائکة جبرئیل و طایفه در بحث ترجیح یکی بر دیگری نزاع دارند و اما اسرافیل پس اسم
مرکبست از اسرا و ایل یعنی عبد الله در عبرانی اسم اعجمی است و بلغتی اسرافین چنانکه گفته اند اسماعین و اسرائین و ابن مسعود
گفته اقرب الخلق من الله اسرافیل و هدلی گفته لیس شیء اقرب الی الله من اسرافیل و میان خدا و او هفت حجاب هست و او
صاحب صور شاخص است که منتظر است بر اذن و امر خداوندکار دیگر مرویست از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
که فرمود چون فارغ گردید خدا تعالی از خلق آسمانها و زمین خلق کرد صور را و داد آنرا بدست اسرافیل و او از دهن
خود گذاشته و چشمهای او شاخص است بر عرش الهی که کی امر میفرماید او را بر نفخ پرسیدند یا رسول الله صور چه چیز است
فرمود شاخ است عرض کردند چگونه میباشد آن فرمود بزرگست قسم بانکسیکه جان من در ید قدرت اوست که بزرگی دایره
آن بقدر عرض آسمان و زمین است پس امر میشود بر نفخ آن پس یک نفخه را بر او میدمد که هیچ احدی باقی نمیماند مگر کسیکه خدا
بخواهد و اینست که خدا تعالی میفرماید و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله بعد از
آن یک نفخه دیگر میدمد باقی نماند تا آن هیچ میتی مگر آنکه مبعوث میباشد از جانب پروردگار عالم و برمیخیزند و اینست که میفرماید ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون و باین اشاره فرموده است سید سجاد علیه السلام و اسرافیل صاحب الصور
الشاخص الذی ینتظر منک الاذن و حلول الامر فینبه بالنفخة صرعی رهائن القبور و تتمه کلام انشاء الله تعالی در هدایه
پنجم در مقام خود ذکر خواهد شد و اما عزرائیل آن ملکی است موکل بر قبض ارواح که ملک الموت میگویند چنانکه میفرماید
قل یتوفیکم ملک الموت الذی وکل بکم و مرویست از نوری که خدا تعالی جهنم را خلق کرده است عزرائیل اصلا نخندیده است
و اما ملائکه که حمله عرش اند چهار نفرند چنانکه از حضرت صادق علیه السلام مرویست که حمله عرش یکی از ایشان بر صورت
بنی آدم است که طلب رزق از خدا تعالی میکند برای اولاد آدم و دویمی بر صورت خروس است که طلب رزق میکند برای طیور
از خداوند عالم سیمی بر صورت شیر است که طلب رزق میکند از خدا تعالی برای سباع و چهارمی بر صورت گاو است که طلب

بیان لغت میکائیل

بیان لغت اسرافیل

بیان معنی عزرائیل و حمله عرش

رزق میکند از خدا تعالی برای بهایم و گاو سر خود را پائین انداخته است از آنوقتیکه بنی اسرائیل عبادت گوساله کردند تا حال
پس وقتیکه روز قیامت میشود حمله عرش هشت نفر میباشند چنانکه خدا تعالی میفرماید یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ
ثمانیة و صدوق علیه الرحمة در اعتقادات خود گفته است که اعتقاد ما در عرش اینست که آن حامل جمیع خلق است
و عرش در وجه دیگر علم است بعد از آن گفته است پس عرش که حامل جمیع خلق است بر داشته است آنرا هشت ملک از ملائکه
که هر یکی از آنها هشت چشم میباشد که هر یکی از چشمهای ایشان بقدر دنیا است یکی از آنها بر صورت بنی آدم است چنانکه
آخر حدیث است بعد از آن گفته است که امروز ایشان چهار نفرند و وقتیکه روز قیامت میباشد هشت نفر میباشند
و اما عرش که عبارت از علم است پس بر دارنده آن هم چهار نفر از اولین و چهار نفر از آخرین میباشد اما چهار نفر از اولین
نوح و ابرهیم و موسی و عیسی علی نبینا و علیهم السلام است و اما چهار نفر از آخرین محمد و علی و حسن و حسین صلوات
الله علیهم است و میگویند و همچنین روایت شده است با سانید صحیحه از ائمه اطهار علیهم السلام در خصوص عرش و حمله
آن پس چرا اینها حمله عرش شدند که آن علم باشد بجهت آنکه انبیائی که پیش از پیغمبر ما محمد المصطفی صلی الله علیه و آله
بودند که در چهار شریعت بودند نوح و ابرهیم و موسی و عیسی و پیش از ایشان علوم برگشت بسوی ایشان و همچنین برگشت علم
بعد از محمد و علی و حسن و حسین علیهم السلام بسوی امامانی که بعد از حسین است و این خادمان عرش همه اوقات مشغول بذکر
خدا تعالی میباشند و از آن غافل نمیباشند چنانکه سید الساجدین امام زین العابدین علیه السلام در صحیفه خود میگوید و
حملة عرشک الذین لا یفترون من تسبیحک و لا یسأمون من تقدیسک و لا یستحسرون من عبادتک و لا یؤثرون التقصیر
علی الجد فی امرک و لا یغفلون عن الوله الیک و مراتب جمیع ملائکه نسبت بعبادت حقتعالی همین نحو است و اگر بیان کرده
اوصاف و هیئات ایشان بوده باشد محتاج بتصنیف کتاب علیحده میباشیم او صاف حمیده ایشان و طریقه عبادت ایشان
بحد یست که لایق صلوات خداوندکه میباشد چنانکه امام زین العابدین علیه السلام عرض میکند سبحانک ما عبدناک
حق عبادتک فصل علیهم و علی الروحانیین من ملائکتک الخ و انشان اند که شراب و طعام ایشان تقدیس حقتعالی است چنانکه
آنحضرت میگوید و اغنیتهم عن الطعام و الشراب بتقدیسک و طایفه از ایشان مامور بر بادها است و جمله مامور بر آبها و
حفظ خزائن در برف و جمله مامور صواعق و رعد و کثرت آنها بنحوی است که در آسمانهای هفت گانه و طبقات حجابات
و عرش و غیر اینها جائی خالی از ملائکه ندارد و هر قطره باران را ملکی بزمین میآورد و دیگر عروج بآسمان نمیکند و ملائکه
مکان هوا و زمین و آب هم از ملائکه میباشند چنانکه از فقرات دعای آنحضرت معلوم میشود صریحا و سکان الهواء و الارض و
الماء خلقی اکثر از ملائکه نمیباشد چنانکه در بصائر الدرجات از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده است که آنحضرت فرمود
لیس خلق اکثر من الملائکة انه لینزل کل لیلة من السماء سبعون الف ملک الخ که مضمونش اینست که نیست خلقی بیشتر از ملائکه
بدرستیکه هر آینه نازل میشود هر شب از آسمان هفتاد هزار ملک پس طواف میکنند بر بیت الحرام در آنشب و همچنین نازل میشوند
در هر روز و سؤال کرد مردی از آنحضرت که آیا ملائکه بیشترند یا بنی آدم حضرت فرمود قسم بخدائیکه نفس من در دست اوست
ملائکه خداوند عالم در سموات بیشتر است از عدد خاکهائی که در زمین است و نیست در آسمان جای قدمی مگر آنکه در آنجا ملکی
هست که تسبیح میکند خدا را و تقدیس مینماید او را و هیچ درختی و چوبی در زمین نیست از ایشان مگر آنکه نفر تسبیح نماید بلکه
خدا تعالی بولایت ما اهلبیت و استغفار میکند بر دوستان ما و لعنت میکند بر دشمنان ما و سؤال مینماید از خدا تعالی
که بفرستد بر ایشان عذاب او فرستادنی و ابن قولویه در کامل از امام محمد باقر علیه السلام که آنحضرت فرمود و الله بدرستیکه
که در آسمان هفتاد صف ملائکه هست که هر گاه جمع بشود اهل زمین همه ایشان و بشمارند عدد هر صف از ایشان البته

نمیتوانند شمار بیاورند و بدرستیکه ایشان هرآینه متدین میباشند بولایت ما و باز از آنحضرتست که فرمود بدرستیکه
که در بهشت نهریست که جبرئیل هر روز صبح غوطه میخورد در آن نهر بعد از آن بیرون میاید از آن و تکان میدهد خود را
پس هر قطره که از پرهای جبرئیل میچکد خداوند عالم ملکی خلق میکند از این قبیل اخبار بسیار است و از جمله ملائکه ها ملکی
است که اسم او روح است چنانکه تنزل الملائکة والروح فیها و این بنا بتفسیر بعضی از مفسرین ملک بزرگیست که او را هزار سر
دارد و در هر سری هزار زبان دارد که تسبیح میکند خداوند عالم را بهفتاد هزار لغت که هرگاه اهل زمین بشنوند از او هر آینه
ارواح ایشان بیرون میرود از ابدان ایشان و هرگاه مسلط نبود در آسمانها و زمین هر آینه میکند اهالی آنها را بلب و روزیکه ذکر میکند
خدا تعالی را بیرون میاید از دهن او قطعه ها از نور بقدر کوههای بزرگ موضع دو قدم او مسافت هفت هزار سال راه است
برای او هزار پر هست در روز قیامت تنها میایستد و ملائکه ها دیگر علاحده یک صف میایستند چنانکه حقتعالی میفرماید
یوم یقوم الروح والملائکة صفا و هر شب قدر نازل میشود با ملائکه بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و بعد از
آن حضرت بخدمت اوصیا او صلوات الله علیهم اجمعین چنانکه میفرماید تنزل الملائکة والروح فیها باذن ربهم و جمله
فعلیه دلالت بر تجدد میکند یعنی که پیوسته نازل میشود ملائکه و روح بخدمت ائمه طاهرین واحدا بعد واحد یعنی
که امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که خوب استدلال میکنند شیعیان ما بر اثبات امامت ما اهلبیت و وجود حضرت
حجه صلوات الله وسلامه علیه بافقره سوره مبارکه انا انزلناه که تنزل الملائکة والروح بود باشد چنانکه این حقیر از فاضل
در بیدگلی علیه الرحمه شنیده شد و حاصل استدلال با آن همانست که ذکر شد که تنزل جمله فعلیه است دلالت بر تجدد دارد پس در هر
شب قدر باید روح و ملائکه نازل شوند بخدمت امام ازمنه یعنی که در این زمان هم بخدمت حضرت حجه عجل الله فرجه باید حاضر
شوند چنانکه شاهد مدعی بعضی از اخبار است در خصوص علم امام علیه السلام چنانکه گذشت **فصل دویم** در اثبات عصمت
جمیع ملائکه و حمله عرش است پس باید دانست که ملائکه معصوم میباشند بدلیل عقلی و نقلی اما عقلی بجهت آنکه صدور
معصیت بعلت شهوت و غضب میباشد و ملائکه از شهوت و غضب منزه است چنانکه ذکر شد و اما نقلی چنانکه حقتعالی
میفرماید لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون و میفرماید یخافون ربهم من فوقهم و یفعلون ما یؤمرون
پس ایشان میکنند آنچه حقتعالی ایشان را امر فرموده است و لازمه آن ترک جمیع منهیاتست بجهت آنکه هر شیئی که نهی از فعل آن شده
باشد امر بترک آن شده است و میفرماید بل عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون و میفرماید یسبحون اللیل
والنهار لا یفترون پس معلوم شد که شأن ایشان این باشد هرگز قبیح از او صادر نمیباشد و معصیت از او سر نمیزند و اما از اخبار
کفایت میکند قول امام زین العابدین و سید الساجدین علیه السلام در دعای صحیفه بعد از اینکه اوصاف ملائکه امینان را
میفرمایند در آخر میفرماید والذین لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون والذین یقولون سلام علیکم بما
صبرتم فنعم عقبی الدار و قول آنحضرت اگرچه حکایت قرآنست ولکن چون صدور شد در مقام اخبار از اوصاف ملائکه است
در حکم خبر است و اخبار دیگر هم در این مضامین بسیار است **فصل سیم** در بیان وجوب ایمان بکتب منزله بر انبیا و رسل علیهم السلام
بدانکه واجبست ایمان آوردن باینکه حقتعالی نازل فرموده است کتابی چند بر پیغمبران خود چنانکه میفرماید لقد ارسلنا
رسلنا بالبینات وانزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط و فرموده است قولوا آمنا بالله وما انزل الینا
وما انزل الی ابراهیم واسمعیل واسحق ویعقوب والاسباط وما اوتی موسی وعیسی وما اوتی النبیون من ربهم پس از جمله
کتب توریة است که نازل شد بر جناب موسی علی نبینا و علیه السلام اولا و بعد از آن بر الواح زبرجد و آن بلغت عبرانیه بود که
مشتمل بود بر هدایت و رحمت و نور چنانکه خبر میدهد از آن پروردگار عالم بر پیغمبر آخر الزمان صلوات الله وسلامه علیه

در کلام مجید خود و فی نسختها هدی ورحمة للذین هم لربهم یرهبون فیها هدی ونور یحکم بها النبیون الذین هادوا و
الربانیون والاحبار بما استحفظوا من کتاب الله وکانوا علیه شهداء ثم جعلوه قراطیس یبدونها و یخفون کثیرا و از جمله آنها
انجیلست که نازل گردید بر قلب عیسی علی نبینا و علیه السلام بلغت سریانیه و آن مشتمل بر هدایت و موعظه بود چنانکه میفرماید
فیه هدی و موعظة للمتقین و از جمله آنها زبور است که نازل گردید بر قلب داود علی نبینا و علیه السلام چنانکه میفرماید و لقد
کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض لله یرثها عبادی الصالحون و از جمله آنها قرآنست که نازل شده است بر قلب پیغمبر
ما محمد بن عبد الله صلوات الله وسلامه علیه بلسان عربی مبین مصدقا لما بین یدیه من الکتاب و مهیمنا علیه که آن مشتمل
بر احکام الهیه و علوم ربانیه و اسرار فرقانیه است که تعلیم کرد آنها را بر محمد صلی الله علیه و آله چنانکه میفرماید و علمک ما
لم تکن تعلم وکان فضل الله علیک عظیما و قرآن مشتمل مکارم اخلاقست که پیغمبر صلی الله علیه و آله با آنها متخلق گردیده است
چنانکه خطاب مستطاب با آنحضرت است خذ العفو وأمر بالمعروف واعرض عن الجاهلین و از جمله کتب سماویه صحف ابرهیم
است علی نبینا و علیه السلام و آن بیست صحیفه بود و از آنها صحف ادریس است و آن سی صحیفه بود و از آنها صحف شیث بن
آدم علیهما السلام بود و آن پنجاه صحیفه بود چنانکه در اخبار اشاره بر همه اینها شده است چنانکه از ابی ذر روایت
که از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسید که صحف ابرهیم پیغمبر چه چیز بود آنحضرت فرمود بخوان یا ابا ذر قد افلح من تزکی
وذکر اسم ربه فصلی بل تؤثرون الحیوة الدنیا والاخرة خیر وابقی ان هذا لفی الصحف الاولی صحف ابرهیم وموسی و در
کافی از ابی بصیر روایتست که عرض کردم بخدمت حضرت صادق علیه السلام که شیعیان تو میگویند که رسول خدا صلی الله
علیه و آله تعلیم کرد بر امیر المؤمنین علیه السلام دری از علم که باز میشد از آن هزار در علم بر آنحضرت پس آنحضرت فرمود که یا ابا محمد
تعلیم کرد رسول خدا بر علی هزار باب که فتح میشد از هر باب هزار باب ابو بصیر گفت عرض کردم اینست والله علم کامل
پس آنحضرت سر مبارک خود را بر زمین انداخت یک ساعت بعد از آن فرمود این است علم و نیست علم همین فرمود یا ابا محمد بدرستیکه
پیش ما است جامعه یا چه چیز میفهماند بر ایشان چه چیز است جامعه عرض کردم فدای تو شوم چه چیز است جامعه فرمود
صحیفه ایست که طول آن هفتاد ذراعست بذراع رسول خدا صلی الله علیه و آله و املاه من فلق فیه یعنی آنحضرت خواند
از راه شکاف دهان خود و خط امیر المؤمنین علیه السلام بطرف راست نوشت و در آن جامعه است هر حلال و حرام و هر چیزیکه
محتاج میباشند بر آن مردم حتی ارش خدش بعد از آن دست مبارک خود را بر من گذاشت و فرمود یا ابا محمد یا اذن میدهی
بمن عرض کردم فدای تو شوم اینست جز این نیست که من مال تو هستم بکن آنچه میخواهی پس آنحضرت فشار داد مرا بدست خود
و فرمود حتی ارش این را در جامعه بیان فرموده است و گویا آنحضرت خشمناک بود عرض کردم اینست والله علم فرمود یا علم
اینست بلکه نیست این علم پس ساکت شد ساعتی بعد از آن فرمود بدرستیکه در نزد ما است جفر آیا میدانی چه چیز است جفر
عرض کردم چه چیز است جفر فرمود ظرفیست از ادیم که در او است علم جمیع پیغمبران و اوصیا و علم علمائی که گذشته اند از بنی اسرائیل
عرض کردم بدرستیکه علم اینست فرمود از روی تعجب اینست علم و نیست این بعد از آن ساکت شد ساعتی پس فرمود بدرستیکه
پیش ما است مصحف فاطمه علیها السلام آیا میدانند چه چیز است مصحف فاطمه عرض کردم چه چیز است مصحف فاطمه فرمود مصحفی
است که سه برابر قرآن شما است و الله که نیست در آن مصحف از قرآن شما یک حرف عرض کردم والله علم اینست باز از روی تعجب فرمود
اینست علم و نه این علم است پس ساکت شد ساعتی بعد از آن فرمود بدرستیکه نزد ما است علم ما کان و ما هو کائن تا آنکه قیامت
قائم بشود عرض کردم فدای تو شوم اینست والله علم باز از روی تعجب فرمود اینست علم و نه این نیست عرض کردم فدای تو شوم
پس علم چه چیز است فرمود آنچه حادث میشود شب و روز امری بعد از امری و چیزی بعد از چیزی تا روز قیامت و در روایت دیگر

ما یحدث باللیل والنهار یوماً بیوم وساعة بساعة گفته اند که یا مراد آنحضرت است که علم پیش خداوند عالم است و علم
نیست بجز حاصل از شنیدن و خواندن کتب و حفظ آنها است بجهة آنکه اینها همه تقلید است بلکه علم آنست که افاضه میشود
از خداوند عزوجل بر قلب مؤمن روز بروز و ساعت بساعت پس منکشف میشود بسبب آن از حقایق اشیاء آنچه بکه نفس مطمئن میگردد
بآن و منشرح میباشد بآن سینهها و قائم میباشد با آن عالم یعنی بیکه گویا نظر میکند بسوی او و میبیند او را و نیز در کافی از حماد
بن عثمان روایت کرده است که شنیدم از حضرت ابی عبد الله جعفر صادق علیه السلام فرمود ظاهر میشوند زنادقه در سال یکصد و بیست
و هشتم از هجرت و این را دیدم در مصحف فاطمه علیها السلام عرض کردم چه چیز است مصحف فاطمه علیها السلام فرمود وقتیکه حضرت رسول
خدا صلی الله علیه و آله وفات کرد وارد شد بر فاطمه زهرا علیها السلام بسبب آن حزنی و غمی که عزیز او کسی نمیداند آنرا بجز خداوند
عالم ملکی فرستاد بسوی آن حضرت که تسلی دهد او را از غمهای او و خبر دهد او را پس از آن شکایت کرد آن خاتون مکرمه بحضرت امیر المؤمنین
علیه السلام امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که انشاء الله هر وقت احساس کردی ملک را و شنیدی صدای او را بمن خبر کن پس فاطمه زهرا
خبر میکرد بآنحضرت هر وقتیکه آنملک میآمد پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مینوشت هر آنچه میشنید تا اینکه جمع شد
از آن مصحفی بعد از آن حضرت صادق علیه السلام فرمود در آن مصحف از حلال و حرام چیزی نیست و لکن در آنست علم ما کان و ما
یکون و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که در جفر ابیض که پیش ما است زبور داود و تورات موسی و انجیل عیسی و صحف
ابرهیم و حلال و حرام و مصحف فاطمه است و در جفر احمر است سلاح و این سلاح را بیرون نمیآورند مگر صاحب شمشیر برای
قتل و در بصائر الدرجات از عبد الله بن سنان روایت است که جبرئیل نازل شد بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و صحیفه
ورد که مهر بود به هفت مهر از طلا و امر کرد آنحضرت را که وقت وفات از دار فانی دنیا تسلیم نماید آن صحیفه را بعلی بن ابیطالب علیه
السلام تا عمل نماید آنحضرت بر آنچه در آن صحیفه نوشته شده است و تجاوز از آن ننماید و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست
که خبر داد مرا پدر من از کسیکه خبر داده بود او را بعضی از آباء و اجداد من بود که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بیرون آمد از
خانه خود بسوی ما در حالتیکه بود در دست راست او کتابی و در دست چپ او کتابی پس باز کرد آن کتابیرا که در دست راست او بود پس
خواند بسم الله الرحمن الرحیم کتاب لاهل الجنة باسمائهم واسماء آبائهم وقبائلهم لا یزاد فیهم واحد ولا ینقص منهم واحد
بعد از آن باز کرد کتابیرا که در دست چپ او بود و خواند کتاب من الله الرحمن الرحیم لاهل النار باسمائهم واسماء آبائهم وقبائلهم
لا یزاد فیهم واحد ولا ینقص منهم واحد و در روایت دیگر هست که بعد از آن کتابها را داد بعلی بن ابیطالب علیه السلام و از
حبابه والبیه روایتست که گفت عرض کردم بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که برای من برادرزادهٔ هست که
عارف میباشد بفضل شما و من دوست میدارم که بمن بگوئی که آیا او از شیعههای شما هست فرمود اسم او چه میباشد عرض
کردم نام او فلان بن فلان پس حضرت خادم خود را صدا زد که بیاورد ناموس را پس آورد صحیفه بزرگی را که برداشته بود او را
یعنی بدست خود پس آنحضرت باز کرد آنرا و نگاه کرد بر آن صحیفه و فرمود این است نام او و نام پدرش و از سلیمان بن خالد روایت
است از حضرت صادق علیه السلام که فرمود بدرستیکه پیش من صحیفه ایست که نوشته شده است در آن نامهای پادشاهان زمین و فرمود
هیچ پیغمبری و هیچ وصیی و هیچ ملکی نیست مگر آنکه در کتابی که پیش منست نوشته شده است و غیر از این کتب که بر پیغمبران سلف
فرستاده شده است که استقصای اسمای آنها موجب تطویل است پس واجبست بر مکلف اینکه ایمان بیاورد بر صدق کتب منزله بر جمیع
پیغمبران اجمالا اگر چه از تفصیل آنها خبر نداشته باشد و لکن مخفی نماند که از صحف مذکوره که مشتمل بر ضبط اسمای اهل
بهشت و اهل جهنم است دغدغه و وهنی بر اعتقاد عوام ضعیف الاعتقاد حاصل میباشد و لکن دفع این توهم بچند
وجه ممکن است که ذکر آنها موجب خروج از مطلب میباشد و مع هذا جواب آنها از اجوبهٔ آیات [illegible] ظاهر میشود چنانکه اشاره کرده شد

بسم الله الرحمن الرحیم والحمد لله رب العالمین وبه نستعین

هدایهٔ سیم در بیان نبوت است و تفصیل کلام مقتضی چند مقامست **مقام اول** در بیان حسن بعثت و وجوب آنست و آن
مشتمل بر سه فصل است **فصل اول** در بیان معنی نبوت و معنی نبی و رسول و فرق میان آنها بدانکه نبوت بحسب معنی تصوری عبارت
است از مبعوث بودن بشر معصومی و خبر دادن او از احکام متعلقه بافعال عباد با وحی و امثال آن بعد از اثبات نبوه خود بمعجزه
و مثل آن با ریاسة الهیه اصلیه بر مکلفین در امر دین و دنیا و بحسب معنی تصدیقی عبارتست از وجوب تصدیق و اعتقاد کردن بوجوب
بعثت انبیا و تصدیق ایشان در هر آنچه گفته اند و آورده اند از پیش خداوند عزوجل خصوصا پیغمبر ما محمد بن عبد الله صلوات الله
و سلامه علیه و نبی عبارتست از انسانیکه مبعوث و مؤید بشود از خداوند عالم بدون واسطه از بشر پس ملک نبی نمیباشد
و مبعوث و مخبر از غیر حقتعالی نبی نمیباشد و عالمیکه خبر بدهد از خداوند بواسطه پیغمبر هم نبی نمیباشد و نبی مشتق است از نبأ بمعنی
خبر و صیغه فعیل است بمعنی فاعل یعنی خبر دهنده از جانب حقتعالی و یا مشتق است از نبوت بمعنی رفعت و صیغه فعیل بمعنی
مفعول است یعنی رفیع و بلند کرده شده خدا است شان و منزلت او و رسول عبارتست از کسیکه مبعوث و فرستاده شود از جانب
حقتعالی بتبلیغ اوامر و نواهی او و بعد از تحمل آنها و از کاه ملبوس ملک بشود و گاه بشر چنانکه میفرماید جاعل الملئکة
رسلا والله یصطفی من الملئکة رسلا و من الناس و بعضی گفته اند که رسالت عبارتست از سفارت میان حق و خلق تا متنبه
بشود اولو الالباب بر هر آنچه قاصر میباشد عقول ایشان از ادراک صفات معبود و معاد خود و مصالح دین و دنیای خود و
اصح آنست که مرادف با نبوت نیست و میان آنها فرقست و این فرق مذهب شیخ مفید علیه الرحمه است و نقل کرده است از آن
جماعتی از طایفه مرجئه و کافه اصحاب حدیث و جمیع اصحاب ما ایضا چنانکه گفته است اتفقت الامامیة علی ان کل رسول فهو
نبی فهو رسول و قد کان من انبیاء الله حفظة لشرایع الرسل و خلفاء لهم فی المقام والمعتزلة باجمعها علی خلاف ذلک پس
بنا بر این نبی اعم است از رسول با معنی که رسول عبارتست از پیغمبریکه مر او را شریعتی علاحده بوده باشد و او را کتابی در
احکام شریعت خود بوده باشد پس هر رسول نبی میباشد و لکن هر نبی رسول نمیباشد و شریعت عبارتست از طریقه پیغمبر
که مشتمل باشد بر کیفیت عمل باوامر و نواهی او و کتاب عبارتست از کلام مجید او یعنی که جبرئیل آورنده او باشد خواه نوشته
بر لوح باشد یا مجرد خواندن بوده باشد پس چون کلام منجر شد ببیان فرق میان نبی و رسول بهتر آنست که فی الجمله
تفصیل آنرا ذکر نمایم بدانکه چهار منصب است که علما ذکر فرموده اند از مناصب الهیه نبی و رسول و ولی و امام و بیکدیگر ملحق
بایکرده اند در بعضی کلمات و اخبار بلکه در بعضی از آیات اگر قایل بتحریف بوده باشیم و ان محدث است چنانکه میاید خلاصه
آنچه از تتبع کلمات محققین مستفاد میباشد آنست که نبی عبارتست از کسیکه وحی بشود بر او بر عمل و رسول عبارتست از آن
کسیکه وحی بشود بر او بر عمل و بتبلیغ هم و ولی آنکسی است که خبر بدهد بر او ملک یا الهام بشود بسوی او و امام کسی است که خبر
بدهد بر او بر عمل و بتبلیغ پس هر رسول نبی است نه عکس و هر رسول یا نبی یا امام ولی است و محدث نه عکس و هر رسول
امام است نه عکس و هیچ نبی نیست مگر آنکه ولایت او مقدم بر نبوت اوست و هیچ رسول نیست مگر آنکه نبوت او مقدم بر رسالت
اوست و هیچ امام نیست مگر آنکه ولایت او مقدم بر امامت اوست و ولایت باطن نبوتست و امامت و نبوت باطن رسالت
است و باطن هر چیز اشرف و اعظم میباشد از ظاهر آن بجهة آنکه گفته اند ظاهر محتاج باطن است و باطن مستغنی از ظاهر است
و بجهة آنکه باطن بسوی حق اقرب است پس هر مرتبه از مراتب مذکوره اشرف و اعظم است از لاحق آن و ایضا هر یکی از نبوت
و ولایت صادر است از حقتعالی و متعلق است بر خدا و هر یکی از رسالت و امامت صادر است از خدا [illegible] و متعلق است
بر عباد الله پس نبوت و ولایت افضل میباشد و نیز هر یکی از امامت و رسالت متعلق است بمصلحت وقت و نبوت و

ولایت متعلق بوقت نمیباشد و بعضی گفته اند که امامت و رسالت افضلست بجهة آنکه نفع اینها متعدی بسوی غیر است بخلاف نبوت و ولایت ولکن حق و تحقیق آنست که امر بعکس است در همه مراتب مذکوره چنانکه بر واضح است از تبعیت هر یکی از اینها بدیگری چنانکه ولی تابع نبی و رسول و امامست و نبی تابع رسولست بجهة آنکه هر یکی از نبی و امام را دو مرتبه است و رسول را سه مرتبه است و ولی را یک مرتبه پس کسیکه قایل است که ولی فوق نبی است گویا مرادش در شخص واحد است یا بمعنی که نبی از این حیثیت که ولی است اشرفست از او و باز حیثیت که امام است چگونه میباشد که ولی افضل بشود از نبی مطلقا و حال آنکه ولی نیست مگر تابع نبی یا تابع امام و تابع مرتبه متبوع را درک نمیکند در آنچه تابع است بر او والا لازم آید که تابع بشود بلکه گاه میشود که ولی افضل میباشد از نبی در زمانیکه تابع او نشود چنانکه امیر المؤمنین علیه السلام اشرف و اعظم است از جمیع انبیا و اولیا بعد از نبی ما و هکذا اولاد طیبین طاهرین او صلوات الله علیهم اجمعین چنانکه در جای خود ذکر خواهد شد و از باب تیمن و تبرک چند چیز در مقام فرق میان مراتب مذکوره ذکر بشود چنانکه ثقة الاسلام در کافی باسناد خود از زراره نقل کرده است که گفت سؤال کردم از حضرت ابی جعفر علیه السلام از قول خداوند عالم و کان رسولا نبیا رسول چه چیز است و نبی چه چیز است آنحضرت فرمود نبی کسی است که میبیند در خواب خود و میشنود صوت ملک را و نمی بیند او را و رسول کسیست میشنود صوت را و در خواب خود می بیند و ملک را میبیند عرض کردم امام منزلت او چه چیز است فرمود می شنود صوت ملک را و نمی بیند او را بعد از آن آنحضرت خواند این آیه را و ما ارسلنا من قبلک من رسول و لا نبی و لا محدث الخ و از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که رسول آنست که جبرئیل نازل میشود بر او پس می بیند او را و میشنود کلام او را و نازل میشود بر او وحی و بسا میشود که در خواب هم می بیند چنانکه حضرت ابرهیم دید و نبی گاه میشود که کلام را میشنود و گاه میشود شخص ملک را می بیند و نمیشنود و امام کسی است که میشنود کلام را و نمی بیند شخص را و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که رسول کسی است که جبرئیل میآید بر او از پیش پس می بیند او را و گفتگو مینماید با او و نبی کسی است که می بیند در خواب خود مثل ابرهیم و مثل رسول الله صلی الله علیه و آله که می دید از اسباب نبوت قبل از وحی الحدیث و از این خبر مستفاد میشود که آنحضرت متعبد بشرع غیر خود نبود از انبیای سلف چنانکه ذکر خواهد شد و از حضرت صادق علیه السلام است که فرمود انبیا و مرسلون بر چهار طبقه میباشند نبی است که منبی است در نفس خود و تعدی بغیر خود نمیکند و نبی است که می بیند در خواب خود و میشنود صوت را و نمی بیند او را در بیداری و مبعوث نمیباشد بر احدی برای او امام میباشد مثل آنکه بود ابرهیم بر لوط و نبی است که می بیند در خواب خود و میشنود صدا را و می بیند ملک را و مرسل میشود بسوی طایفه کم باشند یا زیاد مثل یونس علیه السلام چنانکه حقتعالی بیان فرموده و ارسلناه الی مائة الف او یزیدون فرمود یا زیاد میشوند یعنی سی هزار و برای او امامی بود و نبی میباشد که در خواب می بیند و صوت میشنود و در بیداری می بیند و آن مثل اولو العزم که بتحقیق حضرت ابرهیم نبی بود و امام نبود حتی اینکه حقتعالی فرمود انی جاعلک للناس اماما قال و من ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین از ذریه تو نمیباشد امام بجهة آنکه کسیکه عبادت صنم یا وثن بکند امام نمیباشد و غیر اینها اخبار کثیره وارد است و محدث آنست که میشنود صوت را و نمی بیند صورت را چنانکه در خبر است و مخالف در این مسئله طایفه معتزله است و بعضی از ایشان استدلال کرده اند بر عدم فرق میان نبی و رسول باینکه هر یکی از نبی و رسول افاده میکند استحقاق منزلت رفعت را پیش حقتعالی بدلیل آنکه فرق ندارد در عرف شرع میان آنکه گفته شود رسول الله و نبی الله حتی اگر گفته شود فلان رسول الله و لیس نبی الله هر آینه مناقض میشود و این علامت اتفاق هر دو لفظ است در فایده ولکن از گفته ما معلوم شد جواب این استدلال با وجود اینکه کلام در فایده مذکوره نیست بلکه کلام در آنست که منصب کدام یکی بلند است و معلوم شد که مرتبه تبلیغ بالاتر است و بتبعیت نبی در شریعت رسول کفایت میکند و فرق میان عام و خواص معلوم است و

فصل دوم در بیان حسن بعثت انبیا

و مثال مذکور در صورتی مناقض است اگر از ملاحظه حیثیت اغماض نمائیم با وجود اینکه اگر بگوئیم محمد نبی الله و لیس رسول الله عکس مثال مذکور مناقض نمیباشد قطع نظر از اخبار مذکوره فرق میان نبی و رسول واضح است استدلال معتزله در مقام معزولست

فصل دوم در بیان حسن بعثت انبیاء است عقلا بدانکه بعثت انبیا مشتمل است بر فواید چند و خالیست از مفاسد و هر آینه چنین شد ضرور و محسن میباشد پس بعثت انبیا حسن است عقلا فایده اولی تقویت عقل و تاکید حکم اوست در احکامیکه مستقل است عقل در اینها مثل حکم او بمحتاج بودن عالم بصانع حکیم و فایده این تاکید آنست که در نظائر عقل با نقل قوی است که از تنهائی یکی حاصل نمیباشد و باین جهة است خداوند زیاد فرموده است دلایل توحید را با وجود اینکه یکی در مقام اثبات مدعی کافی بود فایده ثانیه دلالت کردن عقل است باحکامیکه مستقل در اینها نیست مثل تعبدیات محضه که عقل امر حسن در اینها نیست بلکه بعد از حکم نبی و رسول و امام عقل حسن آنرا ادراک میکند فایده ثالثه تنبیه کردن و آگاه نمودن عقلست بتحصیل معرفت الهی که سرمایه حیات و بقا جاودانی و سعادت دو جهانست بجهة آنکه معرفت اگرچه عقلی است لکن چون عقول مردم مشغول لذاید جسمانیه و تابع شهوات حسیه اند هستند و میل و رغبت ایشان بالطبع مایل بسوی اینها است بحیثیتی که گویا در خوابند و چنانکه حواس در وقت خواب از ادراک محسوسات بازمیمانند عقل نیز با اشتغال و فرورفتگی در لذاید جسمانیه ادراک معقولات نمیتوانند بکنند پس دعوت انبیا بمنزله بیدار کردن ایشانست از خواب غفلت تا متوجه بسوی ادراک معقولات و تحصیل معارف توانند شد فایده رابعه انقطاع عذر مکلفین است از جمیع جهات چنانکه فرموده است لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل و فرموده است و لو انا اهلکناهم بعذاب من قبله لقالوا ربنا لولا ارسلت الینا رسولا فنتبع آیاتک من قبل ان نذل و نخزی و فرموده لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة در کتاب محصل الافکار گفته است که علما در معنی این حجة سه حجه ذکر کرده اند اول آنست که میگفتیم اگر خداوند عالم ما را خلق کرده است که عبادت او بکنیم واجب بود بر او نمایان کند بر ما آن عبادت را که از ما میخواست که آن کدامست و چه چیز است و چه طور است و چه مقدار اگرچه اصل طاعت عقلا واجبست لکن کیفیت آن بر ما معلوم نبود پس حقتعالی انبیا را مبعوث کرد بجهة قطع این عذر که تفصیل آنرا بیان کردند دویم آنست که میگفتیم ای پروردگار ما تو ما را خلق کردی مرکب از سهو و غفلت و مسلط کردی بر ما هوا و هوس و شهوات را پس کاش ای پروردگار ما مقرر میکردی بر ما کسی که آگاه میکرد ما را وقتیکه سهو میکردیم و مانع میشد ما را وقتیکه میل بهوا و هوس میکردیم ولکن چون تو ما را واگذاشتی بانفوس خود و خواهش خود اغوا و تحریص شد ما را بارتکاب قبایح سیم آنست که میگفتیم خداوندا اگرفتیم که ما بعقول خود فهمیدیم حسن ایمان و قبح کفران را ولکن ندانستیم با عقول خود که هر کس فعل قبیح کند عذاب میکنی مخلد او را با وجود آنکه ما میدانیم که در ارتکاب بعضی قبایح لذت برای ما هست و مضرتی برای تو نیست و نمیدانستیم که هر کس ایمان آورد و عمل نماید مستحق ثواب جزیل میباشد از تو با وجود آنکه منفعتی نیست برای تو در چیزی از اینها پس لاجرم مجرد علم بحسن و قبح داعی نمیباشد بر فعل و ترک پس بعد از بعثت انبیا این اعذار غیر مسموع شد فایده خامسه آنست که عقل استفاده میکند از نبی زیرا که عاجز میباشد از ادراک آن مثل صفات حقتعالی از سمع و بصر و کلام و سایر صفات جزئیه او فایده سادسه آنست که بعثت مانع است از اقدام بر معصیت بجهة آنکه در بعثت خبر قاطع است بحصول عقاب بر عاصی بجهة آنکه عقل دلالت میکند بر استحقاق فقط نه بر وقوع آن فایده سابعه آنست که بعثت تعلیم اخلاق فاضله نافعه در معاش و تحصیل عقاید حقه نافعه در معاد را مستلزم است چنانکه اگر منافع و مضار بدنی نیز مستفاد از انبیا است بجهة آنکه طریق منفعت و مضرت اغذیه منحصر است بتجربه و تجربه موقوفست بر مرور زمان که ممکن نشود بدان فساد و هلاک و نجات مردم پس لابد است از کسیکه عارف بشود بمضار و منافع اشیا من عند الله و

لهذا اول کسیکه خلق فرمود حقتعالی از افراد بنی نوع انسان پیغمبر بود فایده تامه انست که انبیا ارشاد کنند اند
خلق را بسوی انچه ایشان محتاج و مضطر میباشند بران از صنایع خفیه و حرایف لازمه مثل صنعت لبوس چنانکه
میفرماید وعلمناه صنعة لبوس لکم لتحصنکم من باسکم یعنی یاد دادیم ما بداود صنعت زره بافی را تا انکه دارد شمارا از بلا
و شدت و سیفرماید بنوح پیغمبر اصنع الفلک باعیننا و وحینا و کذلک سایر صنایع که در کتب مبسوطه مذکور است
و غیر اینها از فواید بلکه لا یحصی است و اما اینکه بعثت خالی از مفسده است بجهة انکه مفاسد کلا محصور و معلوم است
و ما مکلف شده ایم براجتناب از هر قبیح و مفسد از ان وجهیکه مفسد و قبیح است **فصل سیم** در بیان وجوب بعثت
و نبوت بر چند وجه است اول انکه میگوئیم اگر تکالیف سمعیه واجب نباشد پس بعثت هم واجب نخواهد شد پس تکالیف
چون واجبست پس بعثت هم واجب باشد بیان ملازمه میاید و مطلب انست که علم بسمعیات نمیتوان رسانید مگر از جانب نبی
پس علم بانها موقوف میباشد بر بعثت انبیا و هر چیزیکه واجب موقوف بران باشد واجبست چنانکه ظاهر است و اما حقیقت
وجوب تکالیف سمعیه انست که تکالیف سمعیه الطافست در تکالیف عقلیه و هر لطف واجبست پس لازم است که تکالیف
سمعیه هم واجب بشود و اما اثبات اینکه تکالیف سمعیه الطافست در تکالیف عقلیه بجهة انکه ما میدانیم بعد التجربه اینکه
هر شخصی که مواظب باشد بر فعل واجبات سمعیه و ترک مناهی شرعیه هر اینه نزدیک تر میباشد بر فعل واجبات عقلیه
و اجتناب از قبایح عقلیه بخلاف ان شخصی که مواظب نبوده باشد و این علم ضروریست پیش کسانیکه تجربه نموده باشند چنانچه
اشاره باین مطلب مینماید کلام حقتعالی ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر و اما اینکه گفتیم هر لطف واجب است بیان ان در
سابق گذشت دویم انکه علم بعقاب و دوام ان و علم بثواب و دوام ان الطافست در تکلیف قطعا و ما بیان کردیم وجوب
تکلیف را پس لطف در ان واجبست و معرفت بران حاصل نمیباشد مگر بسمع و ان موقوفست بر بعثت پس بعثت واجب باشد
و قیام غیر ان در مقام ان در باب لطف باطلست چنانکه در جای خود مبرهن است سیم انکه خدا تعالی قادر است بر بعثت
انبیا و مقتضی بران موجود و مانع از ان مفقود است و اما مقتضی مثل ادراک و تحصیل غایت خلقت انسان که معرفت
و عبادت چنانکه فرموده است و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون که تحصیل طریق عبادت و اتیان ان ممکن نمیباشد
مگر بیبان نبی و بیان نبی موقوف بر رسول ظاهری اگر چه رسول باطنی که عقل است کافی است در حکم بوجوب طاعت ولکن طریق
امتثال موقوف بر رسول ظاهریست و اما عدم مانع معلوم است و هر چیزیکه مقتضی او موجود و مانع از ان مفقود شد واجب
است بوجود اید چنانکه گفته اند الشئ ما لم یجب لم یوجد و تفصیل این وجه چنانکه سابقا ذکر یافت انست که چون غرض حکمت
در ایجاد خلق معرفت و عبادت چنانکه صریح ایه کریمه است و طریق معرفت عبادت موقوفست بتعیین واسطه میان
خلق و حق که تا بفهمانند و تعلیم نمایند اشیا را بر ان پس واجب لازم است نزد حکمت و عقل بجهة انکه محال است افاضه و استفاضه
بدون واسطه بجهة انکه میان نور و ظلمت ربط ندارد و میان کمال الکمال و منتهی النقص نسبت نمیباشد پس لهذا مشاهده و
مکالمه محالست مگر اینکه واسطه در میان بنود چنانکه حقتعالی میفرماید و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب
او یرسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء انه علی حکیم و این واسطه باید قابل بنود با نمعنی که او را دو جهة داشته باشد یکی نورانیت
و دیگری جسمانیت چنانکه شاهد مدعی قول حقتعالی است قل انما انا بشر مثلکم و قول خود صلوات الله علیه است که اول ما خلق
الله نوری اگر چه توهم میشود که ذکر این شواهد نقلیه در مقام استدلال با دله عقلیه قطعیه سودی ندارد و بجهة انکه استدلال
بکتاب الله فرع اثبات محل نزول انست ولکن جواب ان عنقریب ذکر خواهد شد چهارم انست که بعضی از محققین گفته اند بدانکه
دنیا منزلیست از منازل مسافرین بسوی حقتعالی و بلدیست مرکبست در اسکه غفلت و اهمال و رزد از ند بر منزل و مرکب سفر او تمام

۲۵۷ نخواهد شد و مادام که امر معاش او منتظم نباشد در دنیا امر انقطاع و تبتل بسوی حقتعالی که عبارت از سلوکست تمام نخواهد
شد و تمامیت ان باسلامت بدن و حفظ وجود و اسباب دفع مفاسد ان با مناکحات و تناسل است و اما اسباب حفظ وجود و
سلامت بدن با اکل و شرب باشد و این بجهة بقای بدن و مناکحه بجهة تناسل و تحفظ خلق فرموده است حقتعالی غذا از اسباب بقای
انسان و اناث را محل حراثت و اکل و شرب مختص ببعض دون بعض نیست و همچنین مناکحت مختص ببعضی دون بعض نمیباشد
بحکم فطرت اصلیه با وجود انکه ایشان محتاجند بر تمدن و اجتماع و معاونت یکدیگر بجهة انکه بهر یکی ممکن نیست تنها علیحده
کردن و مباشر جمیع امورات متکثره مختلفه بودن بدون مشارکت دیگری در جمیع اسبابی تدکانی که ضروری میباشد بلکه
لابد است مثلا از نقل بعضی چیزها ببلاد بعیده که خود بنفس خود حمل انها نمیتواند بکند مؤلف گوید از اینجاست که بعضی
از علما قائلند بر واجب کفائی بودن صنایعی که لازمه عیش انسانیست مثل زراعت و سافات و حصاده و حجامت و هکذا
خلاصه مخلوق کلا هر یکی محتاجست در غیر صنعت خود بدیگری پس لهذا محتاجند بر اعداد کثیره و مختلف شده اند بر اجزای
مختلفه و جمع شده اند بر صقاع و بلدان و مضطر شده اند در معاملات و مناکحات و جنایات و سیاسات خود بر قانون
منضبط که رجوع نمایند بسوی ان و مرافعه و محاکمه برند بسوی علی که این قانون در دست او باشد و او را تسلط بر حکم رانی
و سیاست میان ایشان بوده باشد و الا لازم میاید هرج و مرج در میان ایشان و بلکه در امورات ایشان مفضی بر اهلاک
و افساد میباشد حتی بمرتبه که موجب اختلال نظام و انقطاع نسل ایشان میباشد بنا بر انکه جبلی شده است بر هر یکی از
ایشان که عمل نماید بر مشتهای خود و غضب نماید بر مزاحم خود در ان مشتهی و این قانون هم نمیباشد مگر بطریقه و قانون کلی که
از شرع نبوده و شارع معین ایشان شود در انتظام با مور دنیویه و اصطلاح مفاسد ان و نشان دهد ایشان را براهی که
موصل میباشد بر لقاء خداوند عالی با نمعنی که ایشان را متذکر کند از رحیل باخرت و انذار کند ایشان را از غضب الهی و هم
کند ایشان را براه مستقیم تا نسیان نکنند ذکر پروردگار خود را و غفلت نورزند از اخرت بسبب اشتغال بدنیا خود چنانکه از اخرت
که اوست غایت قصوی و مقصد اسنی نتیجه انست که چنانکه لابد است در عنایت الهیه در نظام عالم از انزال مطر پس رحمت الله
قاصر نمیباشد از ارسال مطر بجهة حاجت مردم بران پس نظام عالم معنی نمیباشد از کسیکه بشناساند ایشان را انچه موجب
صلاح دنیا و اخرت ایشانست بلی پر واضح است کسیکه مهمل نگذارد انبات موی ابرو و انسان بجهة زینت روی او و همچنین
تقصیر نکند در تقعیر اخمص پاهای ایشان بجهة استراحت رفتار ایشان چگونه مهمل میگذارد وجود رحمتی را بر اهل عالم بجهة
انکه سبب انست منافع عاجله و حسنات اجله و کسیکه مهمل نگذارد جوارح و حواس را مگر انکه رئیس بر انها تعیین فرموده باشد
که تصحیح ایشانرا تصحیح نماید و مشکوک ایشانرا متیقن نماید که ان عبارت از عقلست و باروح پس چگونه میباشد که ترک نماید
خلایق را در حیرت و ضلالت و هادی غافلی تعیین ننماید بر ایشان که رد نماید ضال و گمراه ایشانرا براه صلاح او و تمیز دهد
منافع ایشانرا از مضار ایشان و واجبست که این هادی و واسطه از جنس ایشان باشد بجهة انکه مباشرت ملک بر تعلیم
ایشان بر وجه مذکور محالست چنانکه فرموده است ولو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا و للبسنا علیهم ما یلبسون و بجهة
مباینت میان انسان ناسوتی و ملک ملکوتی میباشد و اما ارسال جوانات پس انهم ممکن نیست بجهة انکه در جبلت انها نیست
و خوارق عادات حواله انها نمیشود و نفوس میل بانها نمیکند از حیث اخبار نوع انسان از خبرهای غریبه که صدق و کذب
انها معلوم نمیباشد و نیز ممکن نمیشود استغنا از انبیا بتوجه خطاب الله بهر یکی از افراد انسان بخلق اصوات و ایجاد کلمات
بجهة قیام وجوه و احتمالات کثیره و ضعف عقول بعضی از ایشان و احتمال بعضی از ایشان اثر ابر بعض جان و شیطان و لا بد است
از اختصاص او بایاتی از حقتعالی که دلالت کند ان ایات بر صدق مدعای او و حقیت نبوت او و از جانب پروردگار عالم قادر

غافر منتظم تا کوچکی و مذلت نمایند بر او و تا الزام نماید کسانی را که توقف نماید در قبول و اقرار نمایند بتقدیم
او و قبول نمایند سیاست و ریاست و راوان عبارتست از معجزات باهرات و براهین قاطعات و بینات واضحات و اینکه
مخفی نماند که هر اینچه ذکر شد در اثبات نبوة از حسن و وجوب آن بعینه در امامت هم جاریست اگرچه امامت را عنوان علیحده
نموده اند علمای اعلام روح الله روحهم و این حقیر هم بطریق ایشان رفتار نموده عنوان علاحده نمودیم چنانکه در هدایت
چهارم در مجلد دویم مفصلا ذکر خواهیم نمود ان شاء الله تعالی و اما ادله نقلیه پس از قران مجید قول حقتعالی و ما
کنا معذبین حتی نبعث رسولا یعنی نیستیم ما عذاب کنند تا اینکه مبعوث نمائیم رسول و پیغمبر و وجه دلالت ان واضح است
بجهة انکه نفی عقاب کرده است قبل از بیان یعنی تا بیان از جانب ما نرسد بر عباد ایشان را عذاب نمی نمائیم و بیان نمی باشد مگر
بارسال رسل چنانکه علمای اصولیین هم گفته اند در اثبات اصل برائت که یکی از ادله است که تکلیف بلا بیان قبیح است
عقلا و بیان گاه بعقل میباشد که رسول باطن است و گاه بارسال رسل که رسول ظاهر است و سابقا اشاره شد که عقل
اگرچه حاکمست بر وجوب اطاعت ولکن طریقه آن در دست رسول ظاهر است پس حقتعالی قطعا عاصی را عقاب نخواهد نمود
و چون عقاب بدون بیان قبیح است بنا بمفاد ایه کریمه پس واجب است بعثت رسول چنانکه میفرماید لئلا یکون للناس علی الله
حجة بعد الرسل تا انکه برای مردم راه عذر نماند و نگویند نفهمیدیم و نشنیدیم اگر کسی ما را هدایت میکرد گمراه نمیشدیم
و ایضا میفرماید لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة تا بعد از ان هر کس را عذاب نمائیم از روی حجت باشد و هر کس را
ثواب بدهیم از روی حجت باشد و از این قبیل ایات بسیار است که هر یکی در مقام اثبات نبوة موکد ادله عقلیه مذکوره میباشند
و اما اخبار مثل انکه محمد بن یعقوب کلینی علیه الرحمة در کافی باسناد خود از علی بن ابرهیم و او از پدر خود و او از عباس بن عمر فقیمی
و او از هشام بن حکم و او از حضرت ابی عبد الله جعفر الصادق علیه السلام روایت کرده است که انه قال للزندیق الذی سئله علیه السلم
من این اثبت الانبیاء والرسل قال ع انا لما اثبتنا ان لنا خالقا صانعا متعالیا عنا و عن جمیع ما خلق و کان ذلک الصانع
حکیما متعالیا لم یجز ان یشاهده خلقه و لا یلامسوه فیباشرهم و یباشروه و یحاجهم و یحاجوه ثبت ان له سفراء فی خلقه یعبرون
عنه الی خلقه و عباده و یدلونهم علی مصالحهم و منافعهم و ما به بقاؤهم و فی ترکه فناؤهم فثبت الامرون و الناهون عن
الحکیم العلیم فی خلقه والمعبرون عنه جل و عز و هم الانبیاء و صفوته من خلقه حکماء مؤدبین بالحکمة مبعوثین بها غیر مشارکین
للناس علی مشارکتهم لهم فی الخلق والترکیب فی شیء من احوالهم مؤیدین عند الحکیم العلیم بالحکمة ثم ثبت ذلک فی کل دهر و
زمان مما اتت به الرسل والانبیاء من الدلائل والبراهین لکیلا تخلو ارض الله من حجة یکون معه علم یدل علی صدق مقالته و
جواز عدالته و این خبر واضح الدلالة مشتمل است بر برهان عقلی قاطع بر اثبات انبیا و رسل که در او اشاره فرموده است بچند
مطلب که هر یکی دلیل قاطعست بر مدلول خود اول انست که اثبات خالق صانع قادر بر هر چیز کرده است در رد منکرین خالق
و قدرت او دویم انست که اثبات میکند که هیچ خالق متعالی است از تجسم و تعلق بر مواد و اجسام و مرئی بودن و محسوس
بودن او بیکی از حواس و این رد است بر فرقه کرامیه و قائلین بجواز رؤیت او و هم چنین رد است بر کسانیکه احتجاج با خدا تعالی
مینمایند چنانکه در خصوص ابرادات ابلیس گذشت سیم انست که حقتعالی حکیم و عادل میباشد بر جمیع وجوه خیر و منفعت در نظام
عالم و سبل مصالح خلایق در معیشت ایشان و قوام بقاء ایشان چهارم انست که اثبات وسایط در ایجاد و تاثیر و خلق و تدبیر
میکند بجهة انکه مباشرت با فعال ممتنع است بر خدا متعال که مبرا است از صفات خلایق و لحسا و این اشاره است بر رد اشاعره
که منکر ند علت و معلول را و متشبثند از خرافات و قائلند بر خلق اعمال و سایر امور جزئیه بدون واسطه پس مستند فرموده
انحضرت در این خبر شریف بنا بطریقه ایشان اثبات نبوت و احتیاج خلق را بر نبی خصوصا بنا بقول ایشان که قائلند بجواز رؤیت

بیان اینکه حدیث صادق علیه السلام در اثبات وجوب بعثت انبیاء و رسل

بیان اینکه این خبر مشتمل بر چند مطلب است که هر یک دلیل قاطعست

مخلوق

مخلوق خالق خود را که هیچ نبی لازم نمیباشد پنجم انست که اثبات میکند احتیاج خلق را در امر معاش و معاد خود بر کسیکه تدبیر
امورات ایشان بکند و تعلیم طریق معیشت در دنیا و نجات از عذاب و عقاب در عقبی بر ایشان نماید چنانکه تفصیلا در دلایل
عقلیه گذشت پس این خبر شریف تا اینجا هر سه جز عمده اولی وجوب انبیا و رسل که واسطه اند ما بین خالق و خلق بقول و ثبت
الامرون والناهون عن الحکیم العلیم فی خلقه و دویم بشر بودن او که فرموده المعبرون عنه جل تا اخر با وجود بشر بودن او متمیز
بودن او از سایر مردم با امور قدسیه و کرامات الهیه بیان فرموده پس از این خبر شریف هم معلوم گردید وجه کلام بعضی از عرفا که گفته اند
نبی صاحب دو وجه میباشد وجهی بر تقدس و الوهیت و وجهی بر تجسم و بشریت پس نبی انسان ربانی یا رب انسانیست که نزدیک
است حلال شود عبادت او بعد از اطاعت حقتعالی و اوست خلیفه خدا در عالم ارض و گفته اند که بسوی این اشاره فرموده است
انحضرت در همین خبر شریف انجا که فرموده است غیر مشارکین للناس علی مشارکتهم لهم فی الخلق والترکیب فی شیء من احوالهم
مؤیدین عند الحکیم العلیم بالحکمة یعنی که شریک نیستند با مردم در خلقت بشریه و ترکیب از اجزاء مادیه و صوریه و اعضا
و قوی بدنیه و الات حیوانیه و شریک نیستند با ایشان در اخلاق نفسانیه بجهة انکه نفوس ایشان نفوس صافیات
و قلوب ایشان قلوب طاهره است از رذایل صفات و نقایص کلمات و مؤید ند با قرب از پروردگار حکیم و علیم بنور حکمت
و عرفان و قول انحضرت که فرموده است ثم ثبت ذلک فی کل دهر و زمان اثبات نمود وجود نبی را در هر وقت و چون اثبات
کرد وجود را بعد از ان طریقه معرفت مردم را اشاره فرمود که از چه راه علم رسانند برسالت و نبوت او و تصدیق نمایند
او را فرمود مما اتت به الرسل والانبیاء من الدلائل والبراهین یعنی معجزات و خوارق عادات ظاهره تا انکه زمین خدا ممکن نیست
خالی از حجة نباشد تا او علمی بوده باشد که دلالت کند بر صدق مدعی و مقاله او و جواز عدالت او در امورات که در حقیقت
حجة باطنی اوست که هدایت مینماید ایشان را بر سبیل رشاد و از جمله اخبار باز در کافی از محمد بن اسمعیل از فضل بن شاذان
از صفوان بن یحیی از منصور بن حازم که گفت عرض کردم بخدمت حضرت ابی عبد الله علیه السلم ان الله اجل و اکرم من ان
یعرف بخلقه بل الخلق یعرفون بالله قال صدقت قلت من عرف ان له ربا ینبغی له ان یعرف ان لذلک الرب رضا و سخطا و انه
لا یعرف رضاه و سخطه الا بوحی او رسول فمن لم یاته الوحی فقد ینبغی له ان یطلب الرسل فاذا لقیهم عرف انهم الحجة و ان لهم
الطاعة المفترضة و اخر این خبر شریف در اثبات امامت علی بن ابی طالب علیه السلام است و اینجا شاهد مدعا ما بود ذکر نمودیم
و این خبر شریف هم مشتمل بر اثبات چند مطلب است اول انکه حقتعالی بسبب عظمت ذات او و ارتفاع شان و مکانت او و تقدس وجود
و بساطت و اجلیت او انکه تعریف نماید ذات خود را بخلق خود چنانکه اهل حکمت گفته اند که هر اینچه او را سبب نیست پس حد
برای او نیست و برهانی از غیر او بر او نیست بلکه او برهانست بر هر چیز از خلق خود بجهة انکه علم بذی سبب حاصل نمیشد
مگر از جهة علم بسبب او و حال انکه اوست سبب هر شیء و اوست مسبب الاسباب من غیر سبب پس شناخته نمیباشد ذات او مگر
بذات خود و غیر او شناخته نمیشود در حقیقت مگر با او چنانکه امیر المؤمنین علیه السلم میفرماید ما عرفت شیئا الا و رأیت
الله قبله و چنانکه بعضی از عرفا گفته است عرفت ربی بربی و لولا ربی ما عرفت ربی پس معلوم و ثابت شد که حقتعالی
اجلست از اینکه با خلق خود شناخته شود بلکه خلق شناخته میباشند با حقتعالی دویم انکه هر کس که شناخت حقتعالی
پس لابد است که بشناسد صفات او را و بشناسد که او را رضا و سخط هست باین معنی که در سابق ذکر شد و اینکه رضوان
او موجب قرب و سعادت و بهشت است و اینکه سخط او موجب بعد و شقاوت و جهنم است سیم انکه این معارف الهیه که ذکر شد
ممکن نیست که حاصل بشود مگر بطریق وحی و الهام پس عارف باحوال مبدا و معاد اولا انبیا و رسل میباشند یا بوحی
یا بالهام بعد از ان غیر ایشان از طبقه ائمه و اوصیای ایشان که اخذ مینمایند از ایشان تا بطبقه رعیت پس هر که از وحی و

بیان اینکه این خبر شریف مشتمل بر چند مطلب است

الهام

الهام نماید واجبست بر او طلب کردن رسل بجهة آنکه ایشانند معلم خلق خدا باذن خدا پس زمانیکه رسید بر
ایشان که میشناسد که ایشانند حجة الله بر خلق او و بر ایشانست طاعت مفترضه و تصدیق ایشان باید بمعجزات
باهرات و آیات ظاهرات ایشان پس ثابت شد از این دو خبر شریف هم وجوب بعثت انبیا و رسل اگر قطع نظر کنیم از ادله قطعیه
عقلیه و اگر کسی توهم نماید که همه این ادله نقلیه فرع ثبوت وجوب بعثت انبیا و اضطرار رعیت است بر حجة پس ینبغی که
اول باید اثبات وجوب نبوت را کرد تا بعد از آن قول ایشان دلیل و حجة بشود جواب گوئیم که اولاً این ادله را دلیل اقناعی
میگوئیم نه اسکاتی و ثانیاً آنکه صدق قول انبیا و اولیا در این باب کمتر از خبر کسی نمی باشد که خبر بدهد بر تو از اینکه فلان چیزی
که میخواهی بخوری مثلا کاسه آبی مزدیم که ماری سر خود را داخل آن کاسه کرده بود یا خبر بدهد بر اینکه فلان جا که قصد
کرده بروی مثلا در راه سبعی دیده البته از قول او ظنی بلکه قطعی یا اقلا توهم صدقی بقلب تو رسوخ میکند و البته در فکر احتراز
از آن حیوان یا احتیاط از خوردن آن آب میشوی و بی سلاح و بی رفیق اقدام طی آن مرحله نخواهی نمود پس اخبار اصدق انبیا و اولیا
از وجوب بعثت و آنچه واقع خواهد شد بعد از موت که مستورات از ما و اخبار ایشان از تکالیف الهیه که مثل بهایم نیستیم
کمتر از اخبار الشخص مفروض نمیباشد پس در این وقت که از وهم و ظن چیزی در این باب حاصل شد لابدیم که بمقتضای
اینمطلب افاده ثانی صدق و کذب ایشانرا تحقیق نموده باشیم و معلوم است که بمجرد سماع قول ایشان از ایشان قبول نخواهیم نمود
بلکه براهین قاطعه و آیات ساطعه از ایشان طلب مینمائیم تا صدق دعوی ایشان بر ما معلوم گردد و آن عبارتست از معجزات
و خوارق عادات که طائفه رعیت از ایشان مثل آن عاجز باشند چنانکه ذکر خواهد شد انشاء الله **مقام دوم** در بیان
اثبات صفاتیست که لابد است اتصاف انبیا با آنها و اینمقام متضمن سه فصلست **فصل اول** در بیان وجوب عصمت انبیاست
بدانکه مراد از عصمت قوه ایست که ممتنع باشد با آن صدور داعیه گناه و بسبب امتناع داعیه گناه ممتنع باشد صدور گناه با
قدرت بر گناه نه بایمعنی که خدا تعالی اجبار کرده است او را بر ترک معاصی بلکه الطاف درباره او میکند که با آن معاصی را ترک
میشود با اختیار و قدرت او بر معصیت مثل قوه عقل و کمال فطانه و ذکا و نهایة صفای نفس و کمال اعتنا بطاعت حق
پس اگر قادر بر معاصی نباشد بلکه مجبور بطاعات بشود هر آینه منافی تکلیف میباشد و حال آنکه اول کسانیکه مکلفند در زمره
انبیا است و ایضا اگر قادر بر معصیت نباشد هر آینه ادنی مرتبه میباشند از صلحا مؤمنین که قادرند بر معصیت و مع هذا ترک
میکنند و فرق میان آن و عدالت آنست که عدالت ملکه ایست که از مواظبت تقوی که مانع میباشد از صدور گناه نه منع از اندیشه
گناه و منع از گناه اغلبی است نه کلی پس با وجود عدالت صدور گناه ممتنع نمیباشد و با وجود عصمت صدور گناه ممتنع میباشد
اگرچه قدرت بر گناه حاصل باشد چه امتناع بسبب عدم داعی منافی قدرت نیست و از اینجا معلوم شد بطلان مذهب طایفه
که سلب قدرت از معصوم کرده اند و این محض خطا است بجهة آنکه ذکر کردیم که موجب بطلان تکلیف است در حق او و عدم استحقاق
ثواب و استحقاق مدح است پس بطلان لوازم معلوم شد بطلان ملزوم پس حاصل آنچه ذکر شد آنست که مذهب امامیه طرا
آنست که انبیا جمیعا معصومند از فعل هر قبیح و از اخلال بهر واجب عمدا و سهوا و خطاء چنانکه ذکر خواهد شد و لکن غیر از امامیه
از امت اختلاف کرده اند و حاصل اختلاف ایشان راجع است بر چهار چیز اول آنها آنست که تعلق باعتقاد دارد و اتفاق کرده اند
بر اینکه انبیا معصومند از کفر و بدعت مگر طائفه فضلیه از خوارج که ایشان قائلند بجواز کفر بر انبیا و بنا بر ایشان بر جواز صدور
گناه است از ایشان و هر گناه پیش ایشان کفر است و اما آنچه بمرتبه کفر نرسد از اعتقادات فاسده مثل حکم کردن ببقاء اعراض
مثلا پس بعضی جایز دانسته اند صدور آنرا و بعضی منع کرده اند بجهة آنکه آن منفر است دوم آنها آنست که تعلق بتبلیغ احکام و نقل
شرایع از حق تعالی دارد پس اتفاق کرده اند جمهور ایشان بر اینکه جایز نیست بر انبیا تحریف و خیانت در ابلاغ احکام نه عمدا

مقام دوم در بیان
فصل اول در بیان وجوب عصمت انبیاء است

ونه سهوا

نه سهوا و گرنه اعتماد نمیشود بچیزی از احکام و شرایع و بعضی از ایشان جایز کرده اند آنرا سهوا سیم آنها آنست که تعلق بفتوی
دارد و اتفاق کرده اند بر اینکه جایز نیست تعمد خطاء در فتوی و اما بر سبیل سهو اختلاف کرده اند بعضی قائلند بجواز و بعضی بعدم
جواز چهارم آنها آنست که تعلق بافعال و احوال ایشان دارد پس اختلاف کرده اند در آن بر مذاهب متعدده اول قول حشویه است
که قائلند بر اینکه جایز است از انبیا اقدام بر کبایر و صغایر و قائل بوقوع این جایز هم هستند و فخرالدین رازی قائل بجواز
آن شده است سهوا نه عمدا دویم قول اکثر معتزله است که قائلند بر عدم جواز تعمد بکبیره البته و اما صغایر پس جایز است عمدا
و سهوا و خطاء در تاویل مگر گناه منفر مثل کذب و سرقت چیز کمی مثل یکدانه زر مثلا سیم قول ابی علی جبائیست که گفته است صدور
کبیره و صغیره عمدا در عمل جایز نیست بر سبیل خطاء در تاویل چهارم قول ابرهیم بن سیار نظام است که قائلست بر عدم جواز صغیره
و کبیره بر انبیا نه بعمد و نه بخطاء در تاویل یا سهو و نسیان لکن ایشان مواخذ میباشند بسبب آنچه سهوا از ایشان واقع میباشد
اگرچه از امت ایشان مواخذه سهو و نسیان برداشته شده است و سبب مواخذه قوت معرفة ایشان و تمکن ایشانست از تحفظ
خود و از اینگونه مذاهب مخالفین بسیار است و بعضی از ایشان تجویز کفر بر انبیا نموده اند قبل از نبوت و بنابر نقل سید السند
السید عبدالله الشبر در کتاب جود نقل نموده است حتی تجویز کفر بر انبیا هم کرده اند بعد از نبوت و از اینجا معلوم شد تجویز ایشان سهو و
غلط را بر انبیا حتی اینکه نسبت داده اند بر رسول خدا صلی الله علیه و آله سهو در قرائت را آنچه موجب کفر است گفته اند که مرویست
که آنحضرت خواند در سوره النجم بعد از آیه افرایتم اللات والعزی ومنات الثالثة الاخرى تلك الغرانیق العلى منها الشفاعة
ترتجی چنانکه فخر رازی در تفسیر کبیر نقل کرده است که مفسرین ذکر کرده اند در سبب نزول آیه کریمه وما ارسلنا من قبلك من رسول
ولا نبی الا اذا تمنى القى الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله وقتیکه دید اعراض قوم خود را از او شاق شد بر آنحضرت آنچیز که دید از دوری جستن قوم از آنچه آنحضرت آورده
است از جانب حقتعالی با ایشان تمنی کرد اینکه بیاید از حقتعالی بر او آنچیز نزدیک میکند میان قوم او و ما بین او از جهة آن بود
که آنحضرت حرص داشت بر ایمان آوردن ایشان پس روزی نشسته بود در مجلسی از مجالس قریش که جمع کثیری آنجا بودند و دوست میداشت
که از جانب حقتعالی چیزی بیاید بر او که مردم بگریزند از او و تمنی کرد این را پس در آن حال سوره والنجم اذا هوی نازل شد بر آنحضرت پس آنحضرت
خواند آن سوره را تا اینکه رسید بقول خداوند تعالی افرایتم اللات والعزی ومناة الثالثة الاخرى شیطان انداخت
بر زبان او تلك الغرانیق العلى منها الشفاعة ترتجی پس چون قریش شنیدند از آن شاد شدند پس رسول خدا صلی الله علیه و آله
خواند سوره را باتمامها و سجده کرد و مسلمانان هم سجده کردند بسبب سجده کردن آنسرور و سجده کردند جمیع مشرکین که در
مسجد بودند پس باقی نماند در مسجد نه مؤمنی و نه مشرکی مگر آنکه سجده کردند سوای ولید بن مغیره و ابی احیحه سعید بن العاص
که ایشان از شدت پیری نتوانستند سجده بکنند پس هر یکی یک کف خاک برداشته بر پیشانی خود چسبانیدند و سجده کردند با آن
طور پس قریش متفرق گشتند در حالتیکه مسرور گردیده بودند از آنچه شنیده بودند از پیغمبر و میگفتند که بتحقیق محمد ذکر
کرد خداهای ما را به بهترین ذکری پس چون فردا شد جبرئیل نازل شد و گفت چه کردی یا رسول الله خواندی بر مردم آنچیزیکه
من نیاورده بودم از جانب حقتعالی و گفتی آنچه من نگفته بودم بر تو پس پیغمبر غمگین شد با شدت تمام و ترسید از پروردگار خود
ترسیدن بزرگی تا آنکه نازل شد قول تعالی وما ارسلنا من قبلك من رسول تا آخر آیه بعد از آن فخر رازی گفته است این روایت عامه
مفسرین است که ظاهر بود اما اهل تحقیق پس گفته اند که این روایت باطلست و ساخته است و احتجاج کرده اند بر بطلان
آن با قرآن و سنت و دلیل عقل اما از قرآن بچند آیه اول بقول حقتعالی ولو تقول علینا بعض الاقاویل لاخذنا منه
بالیمین ثم لقطعنا منه الوتین دوم بقول او تعالی قل ما یکون لی ان ابدله من تلقاء نفسی ان اتبع الا ما یوحی سیم بقول

بیان مذاهب مختلفه در عصمت انبیا و عدم آن

بیان ابطال حدیث غرانیق از اهل تحقیق بادله

الله تعالی وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی واگر ان الفاظ نامربوط از حضرت عقب این آیه میخواند فی الفور
کذب الله ظاهر میشد وهیچ مسلم این را نگفته است چهارم قوله تعالی وان کادوا لیفتنونك عن الذی اوحینا الیك
لتفتری علینا غیره واذا لاتخذوك خلیلا پنجم قوله تعالی ولولا ان ثبتناك لقد کدت ترکن الیهم شیئا قلیلا ششم قوله
تعالی لنثبت به فؤادك هفتم قوله تعالی سنقرئك فلا تنسی واما سنت پس روایتکرده است از محمد بن اسحق بن خزیمه که سوال
کردند از او از این قصه گفت این ساخته زنادقه است کتابی در این جمع کرده است وامام ابوبکر احمد بن الحسین البیهقی گفته است
که این قصه ثابت نیست از جهت نقل بعد از ان شروع کرد بر طعن روایات آن وبخاری در صحیح خود نقل کرده که ان النبی صلی
الله علیه وآله قرء سورة والنجم وسجد فیها المسلمون والمشرکون والانس والجن ولیس فیه حدیث الغرانیق بعد از ان ملکوی
که این حدیث روایت شده است باطریق بسیار که در انها نیست حدیث غرانیق واما دلیلهای انهم بچند وجه است یکی انکه هر کس
که تجویز کند برسول خدا صلی الله علیه وآله تعظیم اوثان را بتحقیق که کافر گشته است بجهت انکه از جمله معلومات ضروریه است
که اعظم سعی انحضرت در باطل کردن اوثان بود دوم انکه انحضرت را ممکن نبود در اول امر اینکه نماز بخواند وقران را
نزد کعبه بخواند از جهت خوف از مشرکین حتی انکه بودند مشرکین دست دراز میکردند بسوی او ونماز میخواند وقتیکه حاضر
بودند در وقت شبها یا در خلوات واین باطل میکند قول ایشانرا سیم انکه عداوت ایشان با پیغمبر اعظم از ان بود که اینقدر
از قران بخوانند بدون انکه خبردار شوند بر حقیقت امر چگونه شد که اجماع کردند بر اینکه او تعظیم کرد بر الهه ایشان تا اینکه
افتادند بسجده با انکه ظاهر نشده بود پیش ایشان موافقت پیغمبر با ایشان چهارم انکه خدا تعالی فرموده است فینسخ الله
ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته بجهت انکه احکام آیات بازاله انچه القاء میکند انرا شیطان به پیغمبر اقوی است از نسخ
ان آیاتی که شبهه با انها باقیست پس وقتیکه خدا خواسته است محکم کردن آیاترا تا انکه ملتبس نشود انچه که قران نیست
بقران پس اولی ما نعند او بر شیطان اولی وسزاوار است پنجم انکه اگر ما جایز بکنیم این را امان از شریعت برداشته میشود
وجایز میکنیم در هر یکی از احکام وشرایع اینکه چنین بشود پس در اینوقت باطل میشود قول خدا وند تعالی یا ایها الرسول
بلغ ما انزل الیك من ربك وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمك من الناس بجهت انکه پیش عقل فرق ندارد میان
انکه از وحی ناقص بشود یا بان زیاده شود بعد از ان گفته است که ما باین وجوه دانستیم بسبیل اجمال که این قصه موضوع است
غایة ما فی الباب اینست که جمعی از مفسرین انرا ذکر کرده اند لکن ایشان بحد تواتر نرسیده اند وخبر واحد معارض نمیتواند بشود
با این دلایل نقلیه وعقلیه متواتره نعوذ بالله از این اعتقادات فاسده ومقالات کاسده که همه انها کاشف از خباثت سر
ونجاست طینت است بلکه مذهب حق واعتقاد صواب اینست که امامیه اختیار کرده اند واستدلال نموده اند بوجوه چند
اول انکه عصمت لطف است که خدا تعالی مخصوص ساخته است بجماعتی که حصول غرض الهی از وجود انجماعت موقوفست
بوجود ان لطف مانند انبیا بجهت انکه غرض الهی از بعثت انبیا تبلیغ است وفایده تبلیغ حاصل نمیشود مگر بحصول علم
یقینی بصدق انبیا وحصول علم یقینی موقوفست بر امتناع صدور کذب وامتناع صدور کذب موقوفست بعصمت پس عصمت
انبیا واجبست از باب لطف وحاصل این وجه اینست که عصمت انبیا واجبست به دو وجه اول انکه عصمت لطفیست مر
انبیا را در تبلیغ که تکلیفیست مخصوص بایشان چه لطف چنانکه گذشت اینست که مقرب مکلف باشد باداء تکلیف و
عصمت مقرب انبیاء است باداء تکلیف مخصوص که تبلیغ است وجه دوم انکه عصمت انبیا لطفیست مر مکلفین را در غیر
انبیا که تکلیفاتیست مر مکلفین را بجهت انکه با وجود عصمت انبیا مکلفین نزدیک میباشند بتصدیق ایشان در تقریر
این دو وجه بطریق شکل اول میگوییم عصمت انبیا لطف است وهر لطف واجبست نتیجه میدهد که پس عصمت انبیا واجبست

بیان ابطال قصه غرانیق بجهات چند

بیان ادله بر وجوب عصمت انبیا

وجه سیم انکه حصول غرض الهی از بعثت انبیا موقوفست بعصمت انبیا پس اگر عصمت نباشد غرض الهی حاصل نمیشود
پس بطریق قیاس استثنائی گوییم اگر عصمت انبیا واجب نباشد نقض غرض الهی لازم آید لکن نقض غرض الهی ممتنع است نتیجه
دهد که پس عصمت انبیا واجب باشد وچون عصمت ثابت شد پس هر شخصی که نبوتش ثابت شود جزم حاصل شود که معصوم است
پس طریق علم بتحقق عصمت در نبی نبوت اوست وجه دویم اصل استدلال اینست که اگر حقتعالی مبعوث نماید غیر معصوم
هر اینه مناقض میباشد با غرض او وبیان ملازمه با سه وجهست اول اینست که غرض از بعثت تحصیل ثوابست باتباع ایشان
وامتثال اوامر ایشان واجتناب از نواهی ایشان واین ثواب اتباع حاصل نمیباشد وتمام نمیگردد مگر باعتماد با قوال و
افعال ایشان واین هم حاصل نمیباشد مگر بعد از علم بعدم صدور معصیت از ایشان دویم انکه اگر انبیا معصوم نباشند جایز
میباشد اینکه ادا نکنند بعض از چیزهایرا که مامورند با دای آن وجایز میباشد که ادا نمایند غیر از چیزهایرا که مامور بان هستند
بران پس در اینوقت محل ایشان از قلوب رعیت ساقط میگردد پس مردم نمیروند پی اوامر ایشان واجتناب نمیکنند از مناهی
ایشان پس در اینوقت فایده بعثت باز منتفی گردد وبعبارت دیگر اگر نبی معصیت بکند پس در اینصورت یا واجبست بر ما
اتباع او در ان معصیت پس لازم آید که واجب کند بر ما فعل چیزیرا که واجب کرده بود بر ما ترك انرا واین اجتماع ضدین است واگر
واجب نکند فایده بعثت منتفی میباشد وجه سیم اینست که اگر جایز بشود صدور معصیت از انبیا هر اینه واجب باید ایذاء او
وتبری از او بجهت انکه امر بمعروف ونهی از منکر واجبست وحال انکه حقتعالی نص فرموده است بر لعن موذیان نبی ولعن مستلزم حرمت
ایذاء نبی است چنانکه میفرماید ان الذین یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة چهارم اینست که لازم میاید
نبی ادون حالا بشود از آحاد رعیت بجهت انکه درجات انبیا در غایت شرافت از رعیت وباین جهت صدور گناه از او افحش میشود
از رعیت بجهت انکه علم ایشان اکثر واتمست از رعیت وایشانند مهبط وحی ومنازل ملائکه واز واضحاتست که کثرت علم مستلزم
کثرت معرفت واینمعنی مستلزم افحش واقبح بودن صدور ذنب میباشد ونظیر این در شرع بسیار است چنانکه در خصوص نساء
نبی میفرماید یا نساء النبی من یات منکن بفاحشة مبینة یضاعف لها العذاب ضعفین وچنانکه محصن را رجم میکنند وغیر محصن را
حد میزنند وچنانکه حد عبد نصف حد حراست وهکذا ولکن اجماع منعقد است بر اینکه جایز نیست نبی حالش پستتر از حال آحاد
رعیت بشود پنجم اینست که صدور معصیت از نبی مستلزم رد شهادت اوست چنانکه فرموده است ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا
پس عموم شهادت واخبار او در وحی واحکام الله قبول نمیباشد وبا وجود ان پستتر از عدول امت میباشد واین هم باطل
است اجماعا ششم اینست که آیات بسیار دلالت میکند بر وجوب اطاعت واقتدا وپیروی امت بر انبیا مثل انکه میفرماید
اطیعوا الله واطیعوا الرسول ومیفرماید ولکم فی رسول الله اسوة حسنة ومیفرماید ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله پس اگر صادر بشود گناه از انبیا واجب باشد اقتدا واطاعت بر او بدلالت آیات واین هم باطلست بالاجماع
وگرنه لازم آید اجتماع وجوب وحرمت در اقتدا واین وجه راجعست بوجه دویم هفتم انکه اگر معصوم نباشد هر اینه
مورد عتاب ومحل انکار میباشد چنانکه میفرماید اتامرون الناس بالبر وتنسون انفسکم ومیفرماید لم تقولون ما لا
تفعلون کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون پس واجبست که نبی خودش مؤتمر باشد بامر خدا تعالی ومنتهی بشود
از انچه نهی شده است هشتم انکه اگر گناه صادر شود از او هر اینه محتاج باشد بر کسیکه ردع ومنع کند او را از ان خطا وان
کس هم اگر معصوم باشد پس عین مدعی است واگر معصوم نباشد موجب تسلسل است وانهم باطلست نهم انکه اگر جایز بشود
معصیت بر نبی ممکن نمیباشد استدلال با قول وفعل او بجهت انکه استدلال با قول وفعل او مرکبست از دو مقدمه یکی
جزئیه است که میگوییم پیغمبر چنین فرموده یا پیغمبر چنان کرده ودیگری کلیه است که میگوییم هر انچه پیغمبر فرموده یا پیغمبر کرده

حق است پس نتیجه میدهد که فلان قول و فعل او حقست و بر فرض عدم عصمت او مقدمهٔ ثانیه جزئیه میباشد و نتیجه میدهد
پس استدلال ممکن نمیباشد و لکن علی الامکان استدلال باطلست اجماعاً و قطعاً پس صدور معصیت صحیح نیست دهم آنکه
خزیمة بن ثابت رضی الله عنه شهادت کرد بر وفق قول پیغمبر صلی الله علیه و آله با وجود آنکه عالم نبود بر واقعه پس آنحضرت
فرمود با خزیمه چگونه شهادت کردی با وجود آنکه عالم نبودی بکیفیت واقعه عرض کرد که من تصدیق میکنم ترا یا رسول الله
در امری که خبر میدهی بر ما از احوال آسمانها آیا تصدیق نکنم ترا در مثل همچو واقعه پس آنحضرت وقتیکه شنید این تصدیق
نمود او را و ملقب نمود او را بذی الشهادتین پس اگر جایز میباشد صدور معصیتی از معاصی از نبی عمداً یا سهواً یا خطأً شهادت
ابن ثابت جایز نمیشد در این واقعه و لکن مخفی نماند که اغلب این ادله دلیل اقناعی است اسکات خصم میکند و وجوه دیگر
هم ذکر کرده اند و لکن عمدهٔ البراهین مذکور است و لکن آنچه بنظر قاصر حقیر میاید آنست که در سابق اشاره بآن گذشت و آن
اینست که چون رسول عبارت است از شخصی که صاحب دو جهه و یا دو جنبه و یا دو عالم بوده باشد که هر دو و از این دو عالم در سر حد
کمال بمرتبهٔ اکمل رسیده باشد یکی جهة عالم قدسیه لاهوتیه است تا آنکه مناسبت بعالم قدس داشته باشد تا استفاضه و تلقی
وحی نماند کند و الا مثل دیگران خواهد بود در اینصورت مقصود باتمام نمیرسد و دیگری جهة سفلیه انسیه ناسوتیه است
تا آنکه مناسبت بعالم انس داشته باشد که تا افاضه و تبلیغ وحی و احکام بر ایشان تواند کند چنانکه فرموده است لو جعلناه
ملکاً لجعلناه رجلاً و الا مثل دیگران که از عالم قدسند خواهد بود و مقصود بانجام نمیرسد و بملاحظهٔ این جهة سفلیه
است که باید واسطه مابین او و خداوند عالم ملک بوده باشد مادام که جهة سفلیه انسیه او مقابل با جهة قدسیه او
میباشد و محو بر جهة قدسیه او نشود و گرنه حاجت بواسطه بودن ملک نمیباشد و از اینجا است که جبرئیل علیه السلام
در شب معراج در سدرة المنتهی ماند و گفت لو دنوت انملة لاحترقت یعنی اگر بسر انگشتی نزدیکتر میرفتم هر آینه میسوختم
و بعد از برگشتن آنحضرت دوباره جبرئیل را در انجا دید و لقد راه نزلة اخری عند سدرة المنتهی و گویا باینمقام اشاره
قول آنحضرت صلوات الله علیه که فرمود لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل و باینجا اشاره کرده است
قائل که گفت شعر در اینموضع که نور حق دلیلست چه جای گفتگوی جبرئیلست فرشته گرچه باشد قرب درگاه نگنجد
در مقام لی مع الله پس باید خواص بشریه او در افعال و اقوال مقابل خواص قدسیه لاهوتیه او باشد در تنزه از قبایح
و عدم صدور معاصی چنانکه حقتعالی بحضرت ابرهیم فرمود بعد از اسلتعا آنحضرت نبوت و امامت از برای ذریهٔ خود که لا
ینال عهدی الظالمین چنانکه این آیه را دلیل عصمت انبیا و ائمه شمرده اند چنانکه تفصیل آن در هدایهٔ چهارم در بیان
عصمت امامت ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی و این تنزه چون از لوازم جهة لاهوتیه قدسیه او است که در حد کمال بمرتبه
اعلی رسیده است آنست که زوال اینحالت از او ممتنع است و همیشه در انحالت مستقر است بامر فاستقم کما امرت و این ملکه
منقلبه ذاتیه را عصمت مینامند پس معلوم شد وجوب عصمت انبیا و دیگر آنکه سبب احتیاج رعیت برسول بیکمالی و نقص
عصمتی ایشانست چگونه روا میباشد که رسول هم مثل ایشان نباشد و از اینجا هم معلوم شد که عصمت انبیا و رسل از
جبر نرسیده است بجهة آنکه انسان مجبور و مجبل میباشد بر قدرت و اختیار چنانکه در باب جبر اشاره شد پس صادر شدن
قبایح از انبیا ممتنع است بامتناع بالاختیار نه بامتناع بالجبر و بالذات باینمعنی که ذات مقتضی اختیار است و اختیار مقتضی
امتناع است نظیر امتناع صدور رقصیدن از مرد عالم و فاضل و عاقل با اختیار در مجلس اگرچه ذاتاً میتواند برقصد و لکن اختیاراً
محالست صدور رقص از او در مجمع ناس و چون ثابت شد بادلهٔ قاطعهٔ عقلیه و براهین ساطعهٔ نقلیه وجوب عصمت انبیا
و امتناع صدور قبایح از ایشان پس آنچه وارد شده است در ظاهر کتاب و سنت از نسبت ذنوب و معاصی بر انبیا و لابد است از حمل

عصمت انبیا [illegible]

صحیحه و تاویلات سلیمه تا منافی عصمت نبوده باشد و موجب تخصیص عقلی نباشد که علما متفقند بر اینکه دلیل عقلی
قابل تخصیص نیست بجهة آنکه عقل تا احراز نکند جمیع جهات محکوم به را موضوعاً و محمولاً حکم نمیکند و بعبارة دیگر اگر
دلیل نقلی تعارض کند با دلیل عقلی قطعی لابد است از تاویل کردن دلیل نقلی پس در هر جا که تفسیر از خود ایشان رسیده و
تاویل از خود اهل عصمت نموده اند متعین مطلوب است چنانکه در حدیث علی بن محمد بن الجهم است که از حضرت رضا علیه السلام سوال نمود
که یابن رسول الله آیا قایل میباشید بعصمت انبیا آنحضرت فرمود بلی عرض کرد پس چه میگویید در قول حقتعالی و عصی آدم ربه
فغوی و در قول ذا النون اذ ذهب مغاضباً فظن ان لن نقدر علیه و در قول او در یوسف علی نبینا و آله و علیه السلام و لقد
همت به و هم بها لولا ان رای برهان ربه و در قول او در داود پیغمبر علی نبینا و آله و علیه السلام و ظن داود انما فتناه الخ و در
قول او در خصوص پیغمبر خود محمد صلی الله علیه و آله و تخفی فی نفسک و الله مبدیه آنحضرت فرمود و یحک یا علی بترس از خدا
و نسبت فواحش بر انبیا نده و تاویل نکن کتاب الله را برای خود بدرستیکه خداوند عالم میفرماید و ما یعلم تاویله الا الله و
الراسخون فی العلم اما قول او در خصوص آدم فعصی آدم ربه فغوی بدرستیکه حقتعالی خلق کرد آدم را حجة در زمین خود و
خلیفه کرد او را در بلاد خود و خلق نکرد او را از برای بهشت و معصیت صادر شد از آدم در بهشت نه در زمین تا تمام شود مقادیر
امر خدای تعالی پس وقتیکه نازل کرد او را بر روی زمین حجة کرد او را و خلیفه نمود و بر او معصوم شد چنانکه فرموده است ان الله
اصطفی آدم و نوحاً و آل ابرهیم علی العالمین و اما قول او در خصوص یونس پیغمبر که ذا النون است یعنی صاحب ماهی پس این نیست
جز این نیست که ظن در این آیه شریفه بمعنی استیقن است یعنی یقین کرد یونس اینکه خدای تعالی تنگ نمیکند بر او روزی او را آیا
نشنیده قول خدای تعالی را و اما اذا ما ابتلیه ربه فقدر علیه رزقه ای ضیق علیه و اگر گمان میکرد که الله تعالی قادر نمیباشد
بر رزق او هر آینه کافر میشد مولف گوید که تفسیر آنحضرت اشاره است برد بعضی از مفسرین اهل سنت که گفته اند خداوند
عالم حضرت یونس را بشهر موصل فرستاد تا هدایت کند اهل آن بلد را بسوی ایمان پس اهل آن بلد بنا اذیت و آزار بر
حضرت گذاشته قبول ایمان نکردند تا حضرت یونس برنجات و عقوبات ایشان متحمل گشته چهل روز پی در پی دعوت کرد احدی
از ایشان ایمان نیاورد و موجب اینرا ندانست او کردید پس یونس بتنگ آمد سوال نزول عذاب از درگاه الهی بایشان نمود تا
رسید که یا یونس چهل روز دیگر دعوت کن شاید ایمان بیاورند پس یونس سی و هفت روز دیگر دعوت نمود چون نزول
عذاب محقق شد یونس غضبناک گردید از آن بلد و از میان قوم بیرون رفت روز چهلم چون علامت عذاب ظاهر شد آنقوم
توبه و استغفار نمودند و ایمان آوردند پس از اینجهة یونس مورد عتاب و عقاب و عذاب الهی گردید رفت طعمهٔ ماهی شد
بتفصیلی که در کتب مبسوطه نوشته اند اینست که آنحضرت در رد اعتقاد فاسد ایشان فرمودند که حاصل آن اینست که یونس
تقصیر در تبلیغ رسالت خود ننمود بلکه از وعدهٔ عذاب بر خصم کشته غضب آلود بیرون رفت و اما طعمهٔ ماهی شدن نه از راه زجر
و عتاب بود بلکه سبب ترقی و کمال و باعث قرب ساحت عزت حضرت ذو الجلال شد و ضیق رزق کنایه است از عتاب و زجر یعنی یونس
یقین کرد که عتاب بر او نخواهد نمود خواه در میان قوم باشد یا مهاجرت از ایشان بکند و اما قول او در خصوص یوسف علی
نبینا و آله و علیه السلام و لقد همت به و هم بها پس بدرستیکه زلیخا قصد کرد یوسف را که مخالطه با او کند و قصد کرد یوسف قتل
او را وقتیکه اجبار کرد زلیخا او را بر مراد خود بجهة بزرگی مطلب در نظر او پس برگردانید حقتعالی یوسف را از قتل او و فاحشه
او اینست که حقتعالی میفرماید کذلک لنصرف عنه السوء و الفحشاء یعنی قتل و فحشا که زنا است برگردانیدیم از او مولف گوید
که ظاهر آیهٔ العیاذ بالله اینست که حضرت یوسف میل بزنا کرده بود اگر نمیدید برهان پروردگار خود را و آنحضرت اشاره برد
بعضی از اهل سنت فرمود که گفته اند مراد از برهان پروردگار آن بود که العیاذ بالله حضرت یوسف نشسته بود از جامه اش کشیده

بود که باز لیخا زنا بکند که سه دفعه ندا از جانب حقتعالی در رسید حضرت یوسف ممنوع نشد تا آنکه حضرت یعقوب علی نبینا
وآله وعلیه السلام در بدیش پیدا و مجسم شد و انگشت حیرت بدندان گرفته تا آنکه یوسف از او حیا کرده دست از عمل برداشت و بعضی
از ایشان گفته‌اند که ندا اعداد از جانب پروردگار عالم که یا یوسف مباد از قبیل ابومرغ بوده باشی که از کثرت زنا پرها او ریخته شد
و بعضی گفته‌اند که سه بار برهان پروردگار در دستی بود که ظاهر شد از پرده غیب این آیه را بر یوسف نمود وان علیکم لحافظین
کراما کاتبین پس از کثرت میلی که داشت التفات باین آیه نکرد بعد از آن نمودار او آیه ولا تقربوا الزنی انه کان فاحشة وساء
سبیلا باز از کثرت عشق ملتفت نشد تا دفعه سیم نمود واتقوا یوما ترجعون فیه الی الله باز منزجر نشد آنگاه خطاب بجبرئیل
رسید که در باب یوسف مرا که مباد امر تکب زنا بشود پس فی الفور جبرئیل رسید منع کرد یوسف را و گفت اتعمل عمل السفهاء
وانت مکتوب فی دیوان الانبیا اهل انصاف و نظر را بلکه صبی ممیز را مخفی نیست سخافت این مقالات و کثافت این مزخرفات که
نسبت میل بزنا میدهند کسی را که حقتعالی در خصوص او فرموده است انه من عبادنا المخلصین و مخلص کسیست که خالص از معاصی
بوده و جمیع افعال و اعمال او برای خداوند عالم باشد و میل بزنا حرام و معصیت است از جهة تجری بر معصیت چه خوب گفته است
علامه زمخشری که اینطایفه اگر مطیع خدا شهادت خدا را راضی باشند که فرموده است یوسف از جمله عباد مخلصین است
و اگر عاصیند قسم شیطان را باور کنند که قسم خورده است و بعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین که هرگز
دست شوا بر مخلصین عباد خدا نمیتواند برساند و ظاهر نیست مگر اغوای شیطان و از جمله مکذب این مزخرفات قول خود زلیخا
است که در مقام شهادت گفت انا راودته عن نفسه وانه لمن الصادقین و ایضا گفت الآن حصحص الحق اینست که شاعر گفته است
شعر بجرم خویش کرد اقرار مطلق برآمد نو صدای حصحص الحق بگفتا نیست یوسف را گناهی منم در عشق او گم کرده
راهی بخشت از ابو صل خویش خواندم چو کام منزلدار بیش راندم و از جمله مصدقین اوست شهادت طفلیکه در گهواره
بود و گفت اگر پیراهن یوسف از پیش دریده شده باشد پس او از جمله کاذبین است و اگر از پس دریده شده باشد او صادقست
زلیخا کاذبست چنانکه میفرماید وشهد شاهد من اهلها ان کان قمیصه الی آخر الآیه و از جمله شواهد صدق دعوی و اقرار خود
یوسفست در حضور ملک شان فرمود لیعلم انی لم اخنه بالغیب و ایضا حضرت اختیار و خواهش سجن کرد چنانکه عرض
کرد رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه ولفظ احب مسلوب از معنی تفضیل است و خطاب جوان خواب دیده هم شاهد صدق
اوست چنانکه گفت یوسف ایها الصدیق و تصدیق ملک و را با مانت چنانکه گفت انک الیوم لدینا مکین امین و شهادت
زنان در خصوص او که گفتند حاش لله ما علمنا علیه من سوء و عزم بر معصیت از جمله سوء است و شاهد قوی قول خداوند
عالمست که حکایت میکند از شوهر زلیخا وقتیکه معلوم شد که گناه از زلیخا سر زده است و یوسف بری است از آن یوسف
اعرض عن هذا واستغفری لذنبک انک کنت من الخاطئین پس اگر یوسف اقدام بر معصیت کرده بود چرا او را امر باستغفار
نکرد بلکه زلیخا را امر باستغفار کرد و حال باعتقاد فاسد خصم هر دو خطا کرده بودند پس از همه این شواهد معلوم شد
که کلمه هم بر معنی خود که عزم و قصد باشد استعمال نشده است بلکه بر آن چه استعمال دیگر هست که محمولست بر یکی از آنها
یکی بمعنی خطور شیء بقلب است اگر چه عزم بر آن واقع نشود چنانکه در قول حقتعالی اذ همت طائفتان منکم ان تفشلا والله
ولیهما که خداوند تعالی اراده کرده است که فشل بخاطر ایشان خطور کرده لیس اگر هم در این آیه بمعنی عزم باشد خداوند عالم ولی ایشان
نمیشد بجهة آنکه فشل جبن و قعود از حرب است و قعود از حرب موجب غضب الهی است چنانکه میفرماید ومن یولهم یومئذ
دبره الی ان قال فقد باء بغضب من الله و ماویه جهنم وبئس المصیر و معانی دیگر هم ذکر کرده‌اند پس در صورت استعمال
لفظ مشترک در یکی از معانی آن لابد است از نصب قرینه معینه و شواهد مذکوره قرینه است بر اراده غیر معنی عزم اگر بگو

سیاق کلام در قول او ولقد همت به وهم بها یکی است و خارج از نقل مخرجست پس چون هم زلیخا بر قبیح وهم یوسف را بر
غیر قبیح حمل کردی جواب گوییم که چون ظاهرا این مجمل بود و دلالت نداشت و محتاج بقرینه بود چنانکه گذشت لهذا هر
دو حمل بقرائن کردیم اما هم یوسف اینها بود که ذکر شد و اما بر هم زلیخا هم شواهد از کتاب الله و آثار موجودست و حال
آنکه خود زلیخا انکار نیست که صدور معصیت از او جایز است یکی از آن شواهد قول از زنانی است که خدا تعالی حکایت میکند از ایشان
و میفرماید وقال نسوة فی المدینة امرأة العزیز تراود فتیها عن نفسه قد شغفها حبا انا لنریها فی ضلال مبین و قول حقتعالی
است که میفرماید وراودته التی هو فی بیتها عن نفسه و قول خود اوست که گفت الآن حصحص الحق انا راودته عن نفسه و در جای
دیگر گفت بزنان مصر فذلکن الذی لمتننی فیه ولقد راودته عن نفسه فاستعصم و همه مفسرین نوشته‌اند که مراد او قصد
معصیت و فاحشه بود بخلاف یوسف علیه السلام که بدلیل عقلی ثابت نمودیم عدم جواز صدور معصیت از انبیا را و از جمله آنها
یوسفست پس اگر قطع نظر از قرینه‌های مذکوره بکنیم باز نباید حمل بر عزم بر معصیت بکنیم و دیگر کلام دیگر در اینجا هست
که متعلق بتقدیم و تاخیر جزا از شرطست و آن موجب تغییر معنی است در جای خود مبرهن است و اما برهانی که خدا تعالی فرموده است
لولا ان رای برهان ربه آنست که ذکر کرده‌اند بلکه احتمال هست که لطفی باشد از الطاف خداوند عالم که در آن حال شامل حال
یوسف گردید و از قصد خود منصرف شد یا همان لطف است که در اول مطلب ذکر کردیم که عصمت لطفیست در انبیا که مقتضی
امتناع از صدور قبیح و معصیت است و بعضی گفته‌اند که احتمال هست که برهان در ایجاد دلالت حقتعالی باشد یوسف را بر حرمت
فعل مذکور و اینکه هر کس این فعل را بکند مستحق عقاب میشود بجهة آنکه این هم صارف و مانع میباشد او را از فعل و ممکن است
میباشد بر دواعی استیلاء و لکن این احتمال حیانت که میبینی لایق شان یوسف نیست که تا آن وقت حرمت آن فعل را نفهمیده باشد
و چند ایراد دیگر بر حضرت یوسف وارد کرده‌اند که معظم آنها همین بود که ذکر شد و دفع آنها بر واضح است مثل آنکه گفته‌اند
چگونه رواست بر مثل یوسف اعتماد بر غیر حقتعالی بکند در اخراج او از سجن چنانکه حقتعالی حکایت میفرماید که وقال
للذی ظن انه ناج منهما اذکرنی عند ربک چنانکه در خبر است که اینقول سبب طول سجن او شد جواب گوییم که چون سجن آنحضرت
قبیح و منکر بود پس چه عیب دارد که در ازاله آن توسل بهر وجه و سبب که مظنون الازاله است بکند و ضم کند بر مسئلت خود
از درگاه الهی سبب دیگر را که در ظاهر ظن بر سبب بودن آن میکرد بلی اگر بالمره قطع توکل از حقتعالی میکرد و اکتفا بغیر او می
نمود مورد سؤال الخصم بود و لکن جمع ما بین توکل و اخذ بر حزم و دوریه از جمله ثوابی بود عقلا میباشد و اما خطیئه داود پس
آنحضرت فرمود در جواب سائل که بدرستی که داود ظن کرد که خداوند عالم خلق نکرده است کسی را اعلم از او پس باینجهة مبعوث کرد
خدا تعالی دو ملکی را که نازل شدند بر محراب آنحضرت و گفتند خصمان بغی بعضنا علی بعض فاحکم بیننا بالحق ولا تشطط واهدنا
الی سواء الصراط ان هذا اخی له تسع وتسعون نعجة ولی نعجة واحدة فقال اکفلنیها وعزنی فی الخطاب پس داود علیه السلام گفت
لقد ظلمک بسؤال نعجتک الی نعاجه و از مدعی سؤال بینه ننمود تا بپرسد که چه میگوئی در جواب او پس این خطیئه شد از داود
نه آنچه اینطایفه کرده و گفته‌اند و رفته‌اند یعنی گمان میکنند خلاف امر خدا از داود علیه السلام و تفصیل آن بنا بر آنچه سید مرتضی
علم الهدی علیه الرحمة در کتاب تنزیه الانبیاء نقل کرده است از اکثر مفسرین که داود علیه السلام گفت پروردگارا بتحقیق عطا فرمودی
بابراهیم و اسحق و یعقوب علیهم السلام از ذکر یعنی از علم چیزی که هر آینه من دوست میدارم که بمن هم عطا بفرمائی مثل آن خداوند
عالم فرمود بدرستیکه من امتحان و مبتلا کردم ایشان را بچیزیکه ترا بمثل آن مبتلا نکرده‌ام پس اگر میخواهی مبتلا کنم ترا بمثل
آنچه مبتلا کرده‌ام ایشان را و عطا کنم بتو چنانکه عطا کرده‌ام بر ایشان داود عرض کرد بلی خداوند عزوجل فرمود پس عمل
بکن تا اینکه بر بینی بلای خود را حضرت داود علیه السلام با این حال بود که ناگاه قمری خواهد شد که خدا خواسته است طول

کشید اینمطلب براو بهم تنبیه که نزدیک شد فراموش بکند داود از این در این اثنا روزی در محراب نشسته بود که ناگاه کبوتری براو افتاد و خواست که آن کبوتر را بگیرد ناگاه پرواز نمود بکوه محراب پس داود در رفت تا بگیرد باز پرواز نمود از روزن محراب بیرون رفت دید زنی در همسایه غسل میکند میل کرد بر آن زن و قصد نمود تزویج از او آن زن شوهری داشت اوریا نام حضرت داود بر انگیخت او را بر بعضی از مقدمة الجیش خود و امر نمود او را پیش تابوت برود که آن تابوت را پیش لشکر میبردند که در آن بود سکینه که خداوند در قرآن خبر از آن تابوت داده است و فرموده است التابوت فیه سکینه خلاصه غرض حضرت داود آن بود که اوریا در جنگ کشته شود تا زن او را تزویج نماید پس از این جهة خدا تعالی آن دو ملک را در محراب و فرستاد در صورت دو خصم تا توبیخ و تبکیت کنند او را بر خطیئه او و کنایه از نساء به نعاج آورده اند و تاویلات چند در کتاب مذکور هم ذکر کرده است بعد از آن همه آنها را تضعیف نموده و استبعاد کرده است بعد از آن گفته است و قد روی عن امیر المومنین علیه السلام انه قال لا اوتی برجل یزعم ان داود علیه السلام تزوج بامراة اوریا الا جلدته حدین حد للنبوة و حد للاسلام و اما قول خدا تعالی در خصوص رسول خدا صلی الله علیه و آله و تخفی فی نفسک ما الله مبدیه و تخشی الناس و الله احق ان تخشیه که در ظاهر این عتاب کرده است خداوند عالم بر رسول خود در خصوص زینب بنت جحش و فتیکه در قلب مبارک خود مخفی کرد آن چیز را که میبایست اظهار کند و منتظر گشت بر امری که واجب بود انتظار آن پس در جواب آنحضرت رضا علیه السلام سیفرمایند که بدرستیکه حقتعالی شناسانید پیغمبر خود صلی الله علیه و آله اسماء زوجهای او در دار دنیا و اسماء زوجات او در دار آخرت و اینکه ایشان امهات مومنین اند و یکی از ایشان زینب دختر جحش بود و او در حباله زید بن حارثه بود پس رسول خدا پنهان نمود در نزد خود نام او را و اشکار نکرد باین سبب که منافقین نگویند که محمد صلی الله علیه و آله در خصوص زن دیگری که در خانه شوهر خود بود گفت که فلانه زن منست و یکی از زنهای مومنین است و ترسید از قول منافقین اینبود که خداوند عالم فرمود که از هر خود پنهان مترس سزاوارتر است پیغمبر در نفس خود و امام علیه السلام فرمود بدرستیکه حقتعالی مباشر نشد تزویج احدی از خلق خود مگر تزویج حوا از آدم و زینب از رسول خدا صلی الله علیه و آله و فاطمه علیها السلام از علی بن ابیطالب علیه السلام محمد بن جهم گفت یابن رسول الله من توبه کردم بسوی خداوند عالم از اینکه حرف بزنم در خصوص انبیا الله بعد از امروز و مدارا تو فرمودی انتهی با وجود این تاویلات خبر دیگری در کتاب و صفه از ابو حمزه ثمالی نقلکرده است که عبد الله بن عمر آمد بخدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام عرض کرد ای پسر حسین تو گفته که یونس بن متی را که ماهی فرو برد بجهة آن بود که ولایت جد امیر المومنین علیه السلام را بر او عرض کردند و او تامل نمود و شکی از برای او بهم رسید فرمود بلی مادرت بعزایت بنشیند گفت اگر راست میگوئی بمن بنما نا به بینم پس فرمودند تا دستمالی بر چشمان او و من هر دو بستند و بعد از ساعتی فرمود تا باز نمودند دیدیم که بر کنار دریائی هستیم که صدای موجهای آن گوشها را کر میکرد و دریا هولناک بود عبد الله پسر عمر گفت ای سید من خون من بر گردن تو میباشد مرا هلاک مکن و از خدا بترس آنحضرت فرمود همان دریا و ماهی است و میخواهم بتو بنمایم تا صدق من بر تو معلوم شود آنگاه فرمود ای ماهی پس ماهی بسیار عظیمی سر خود را از دریا در آورد مثل کوهی و میگفت لبیک لبیک یا ولی الله فرمود تو کیستی گفت منم ماهی که یونس را فرو بردم ای آقای من فرمود تفصیل از برای ما نقل کن آن ماهی گفت ای آقا هیچ پیغمبری را خدا تعالی از زمان آدم تا زمان جد تو محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله مبعوث نساخت مگر اینکه عرض کرد ولایت شما اهلبیت را بر او و هر کس از پیغمبران که قبول کرد و تصدیق نمود سالم گردید و از هر عقوبتی و آفتی خلاص شد و هر کس که شک یا تامل نمود و در حمل بار امانت و ولایت شما خود داری کرد آن مصیبتها باو رسید چنانکه آدم معصیت کرد و از بهشت بیرون رفت و نوح مبتلا شد بغرق قوم خود و ابرهیم مبتلا شد بافتادن در آتش و یوسف مبتلا گردید باندا ختن در چاه و ایوب مبتلا

بیان حکایت یونس و ماهی

شد بازار ها و داود مبتلا شد بان بکاهیکه از او صادر شد تا اینکه خدا تعالی یونس را فرستاد و وحی کرد براو که دوست دار امیر المومنین علی بن ابیطالب و ائمه راشدین را از صلب او یونس گفت چگونه دوست بدارم کسیرا که ندیده ام و نمیشناسم و رفت در حالتیکه غیظ کرده بود پس خدا تعالی بمن امر فرمود که او را فرو برم اما او را محافظت نما و استخوان او را ابکن پس در شکم من ماند چهل روز و طوف میکردم در دریاها در ظلمات ثلث و میگفت سبحانک لا اله الا انت انی کنت من الظالمین قبول کردم ولایت علی بن ابیطالب با ائمه راشدین از صلب او و چون ایمان آورد بولایت شما اهلبیت قدس الهی امر فرمود بمن که او را در کناره دریا بر کنار دریا انداختم پس حضرت فرمود ای ماهی برگرد بمکان خود پس ماهی رفت در زیر آب پس باز چشمان ما را بستند و بعد از ساعتی باز نمودیم در مکان خود بودیم و از اینخبر این خبر مستفاد میباشد منافات با سابق ندارد بجهة آنکه تامل در ولایت ننمودند و تدبر در آن معصیت نیست بعد از قبول کردن اگر چه بعید است از فهم انبیا خصوصا بعد از رسیدن امر انتخاب پروردگار عالم بلکه چنان معصیتی است که تا مبتلا بابلاهای دنیویه و امتحانات الهیه که از جمله بفضلات الهیه است جزا داده میشود اهل البیت ادری بما فیه و از این قبیل آیات نسبت بآنحضرت در قرآن مجید بسیار است مثل آنکه حقتعالی در خصوص پیغمبر ما صلوات الله و سلامه علیه میفرماید در سوره الم نشرح و وضعنا عنک وزرک الذی انقض ظهرک گفته اند این آیه شریفه صریح است در وقوع معاصی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و لکن جواب داده اند از این آیه که وزر در اصل لغت بمعنی ثقل آمده است و گاه وزر گفته اند از جهة ثقل آن بکردن فاعلش پس و فتیکه وزر بمعنی ثقل شد میگوئیم هر چیزیکه ثقل شد بر انسان از هم و غم و کد و جهد و زحمات جایز است تعبیر از آن بلفظ وزر آوردن بجهة تشبیه آنها بوزر یکه عبارت از ثقل حقیقی است پس در اینوقت مراد از وضع حقتعالی وزر پیغمبر از آن غم و هم آنحضرت باشد بسبب جفا در راه هدایت از قوم خود کشیده بود و خود آنحضرت صلی الله علیه و آله و اصحاب او مقهور و ضعیف بودند میان کفار پس همه اینها چیزهائیست که را سبب میاورد و بفضل را بکت بعید اندپس مانیکه خدا ایشان را بلند نمود کلمه حق او را و نشر نمود دعوت او را و گشود دست او را خطاب فرمود بآنحضرت باین خطاب بجهة منت گذاشتن او بر او موافق نعمت و موارد الفاقات خود تا در مقابل آن شکر و ثنا او را ایجاب او و چنانکه شاهد این تاویلست قوله تعالی و رفعنا لک ذکرک و فرمود ان مع العسر یسرا پس معلوم شد که عسرهای آنحضرت همان اثقال هموم و غموم بود که مبدل بیسر فرمود که عبارتست از تفریج کروب و ازاله هموم و غموم است اگر چه در زمان آینده هم بوده باشد که آیه پیش از ورود آنها نازل شده باشد و از جمله آیاتی که ظاهر آن عدم مراد است آیه شریفه لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر است که در سوره مبارکه فتح حقتعالی خطاب مستطاب بحضرت ختمی مآب کرده میفرماید بدرستیکه ما فتح نمودیم برای تو بلکه فتح مبینی تا بیامرزد حقتعالی آنچه گذشته است از گناهان تو و آنچه موخر است و تفصیل این بنا بتفسیر بعضی از مفسرین که ضبط کرده اند شان نزول آنرا چنانکه مولینا مقدس اردبیلی در تحفة الشیعه نقل کرده است اینست که حضرت ختمی مآب صلی الله علیه و آله بعد از سنه هجرت در خواب دید که افعال مکه بجا آورد که اصحاب از این خواب مطلع شدند گمان کردند که اثر این خواب در همان سال ظاهر خواهد شد پس آنحضرت روز دوشنبه غره ماه ذی القعدة الحرام از مدینه مشرفه بیرون شد با هفتصد نفر ناقه قربانی با جمعی از اصحاب متوجه مکه معظمه گردیدند چون قریش از این واقعه خبردار شدند اتفاق کردند و با تهیه جنگ و منع آنحضرت متوجه اردوی مبارک آنحضرت گشتند چون این خبر بسمع شریف رسول خدا رسید در حدیبیه نزول فرمودند عثمان را احضار فرموده بسوی قریش فرستاد که بایشان بگوید که آنحضرت بقصد طواف بیت الله الحرام آمده است و خیال محاربه با کسی ندارد و چون این خبر باهل مکه رسید عثمان را گرفته حبس کردند چون این خبر بار دیگر همایون آنحضرت رسید بیعت الرضوان شد گذاشته شد خلاصه طایفه قریش از استماع این

بیان آیه الم نشرح حضرت رسول ظاهر معصیت انبیا

بیعت متوهم گردیدند سهیل بن عمرو را واسطه نمودند با آنحضرت صلح کردند و آنحضرت در همانجا حلق و تقصیر نمودند و آن ناقه‌ها را بمکهٔ معظمه فرستادند از ناحیهٔ اسلامی نافرمانی نکنند و خود آنحضرت با اصحاب خود بمدینهٔ منوره مراجعت فرمودند در آن وقت سورهٔ مبارکهٔ انا فتحنا لک فتحا مبینا نازل شد پس اگر این تفسیر مطابق واقع نبود باید صدور معصیت از آنحضرت جایز بوده باشد تا حقتعالی فتح مکه را سبب مغفرت آنها نماید پس علما چند جواب و تاویل آن ذکر کرده اند اول آنست که مراد از نسبت ذنب بآنحضرت ذنب حضرت آدم علیه السلام است و حسن این اسناد بجهة اتصال قرابت و عفو کردن خداوند عالم است تقصیر او را بجهة آنکه قسم داد خدا را بمحمد صلی الله علیه و آله پس قبول فرمود قسم او را و این ذنب متقدم اوست و ذنب متاخر عبارت از ذنب امة اوست و شیعه برادر او علی بن ابی طالب علیه السلام است و لکن این جواب لایق نمیباشد بجهة آنکه مستلزم اثبات ذنب است بر حضرت آدم علیه السلام و حال آنکه نفی کردیم صدور ذنب را از حضرت آدم علیه السلام دوم آنست که گفته‌اند ترک ندب را بآنحضرت ذنب گفته میشود بجهة آنکه آنحضرت هرگز اوامر خدای تعالی را مخالفت نکرده است مگر ترک بعضی از مستحبات پس بجهة بزرگی شان و منزلت آنحضرت ممکن است که ترک مستحب ذنب نامیده شود و لکن این جواب هم گفته‌اند خوب نیست بجهة آنکه با معنی غفران مناسب نیست سیم این جوابیست که مقدس اردبیلی در عقاید الاسلام فرموده است که جواب شافی و وافیست که حضرت امام همام فرموده که کفار قریش اعتقاد کرده بودند که کسی که اهکار تر از آنحضرت نمیباشد بجهة آنکه اعتقاد کفار که هر کس عبادت بت نکند و مخالفت بر سیصد و شصت بت بکند مستحق عقاب میباشد و همینه آنحضرت را بایها العاصی مخاطب نموده و معاتب میکردند و اینها هم مقدم بر دعوی نبوت بود پس ما تقدم من ذنبک اشاره باینها بود و چون بر مسند نبوت قرار گرفت و فوج فوج کفار در دست آنحضرت مسلمان شدند و ترک الههٔ باطلهٔ خود نمودند پس از اینجهة گناه آنحضرت بیشتر گردید بپیش ایشان و اینها هم متاخر نبوت بود پس ما تاخر من ذنبک اشاره باینها است و این تاویل با بعد فتح مکه معظمه منافات ندارد و از این قبیل آیات که ظاهر آنها غیر مراد است بسیار است پس لابد بایم از توجیه و تاویل و صرف آنها از ظاهر آنها تا منافی لازم نیاید علاوه بر همهٔ این توجیهات آنست که صدوق علیه الرحمه در اعتقادات خود فرموده است که هر آنچه در قرآن مجید از قبیل قول خداوند عالم لئن اشرکت لیحبطن عملک و قول او تعالی لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر و مثل قوله تعالی و لولا ان ثبتناک لقد کدت ترکن الیهم شیئا قلیلا اذا لاذقناک ضعف الحیوة و ضعف الممات و آنچه که شبیه اینها است اعتقاد ما در آن آنست که اینها نازل شده است در سیاق ایاک اعنی و اسمعی یا جاره است یعنی ترا قصد کرده‌ام و لکن غیر ترا میفهمانم و میشنوانم مقصود اصلی تو نیستی مؤلف حقیر گوید بهترین همهٔ این وجوه کلام خود رسول خدا صلی الله علیه و آله است که در علل در باب صدوق سیم در خبر علت بر داشتن رسول خدا صلی الله علیه و آله علی بن ابی طالب علیه السلام فرموده یا علی ان الله تبارک و تعالی حملنی ذنوب شیعتک ثم غفرها لی و ذلک قول الله عز و جل لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر چنانکه تفصیل این خبر عنقریب ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی و هم چنین است مطلب در خصوص تنزیه ائمهٔ اطهار علیهم السلام از معاصی و خطا که در بعضی ادعیه جات ایشان وارد است که فرموده یا علی انک علی خطیئتک و چنانکه ماثور است که حضرت امام موسی بن جعفر علیهما السلام بعد از نماز سجدهٔ طولانی میکرد و عرض میکرد رب عصیتک بلسانی و لو شئت لاخرستنی و عصیتک ببصری و لو شئت و عزتک لاکمهتنی و عصیتک بسمعی و لو شئت و عزتک لاصممتنی و هکذا از دعاجات و مناجات سید الساجدین علیه السلام و سایرین بسیار است که در مقام تضرع و زاری و انکسار در حضرت پروردگار تا البد اندوه و مذلت باستان عزت ما لیده اند و حال آنکه توبه و زاری بجهة صدور خطا است و گرنه لغو و بیفایده میباشد پس لابد باید توجیه شود و جواب چون بلند داست از این شبهه‌ها شیخ علی بن عیسی اردبیلی ره در کتاب کشف الغمه که گفت من

بیان اعتقاد صدوق علیه الرحمه در عصمت انبیا

متفکر بودم در حل این اشکال و چیزی واضح نشد بر من که دفع نزد کند تا اینکه بخدمت سید سعید نقیب رضی الدین ابو الحسن علی بن موسی بن طاوس العلوی الحسینی رسیدم و حل این اشکال را از وی پرسیدم پس سید بمن گفت که وزیر سعید مؤید الدین محمد علقمی از من سؤال کرد حل این اشکال را پس من در جواب او گفتم آنحضرت اینکلمات را میگفت و پیش آنحضرت کسی نبود که یاد بگیرد بعد از آن وزیر اینمطلب را از من پرسید من خبر دادم بر او از سؤال اول و اینجوابرا ایراد کرده بودم بعد از آن گفتگو شد بعد کلمات دیگر یادم گفتم که آنحضرت از باب شکستگی و تواضع میگفت و این اقوال از ما بود مع نبقشاد و قلب من بجایی نرسید تا آنکه سید رضی الدین وفات کرد پس خداوند عالم هدایت کرد مرا بر معنی آنکلمات و حل این اشکال از معجزات و کرامات موسی بن جعفر علیهما السلام کشف حجاب شد از من بعد از چند سطر طولانی خلاصه کلام جوابی گفته است که حاصل مضمون آن اینست که انبیا و ائمه هدی علیهم السلام چون از اهل شهود و فنا فی الله میباشند و همیشه قلوب ایشان در مشاهدهٔ ملاء اعلی و جوارح ایشان مستغرق اطاعت خدا و نفوس ایشان و افکار مراضی حقتعالی است و میدانند که ایشان در مرئی و مسمع حقتعالی هستند چنانکه امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اعبد الله کانک تراه فان لم تره فهو یراک و او مطلع بر ظواهر و بواطن و سرایر و علانیه ایشانست پس هر وقتیکه از این درجهٔ علیا فروتر نزل و از این مرتبهٔ قصوی فی الجمله پست تر میشوند بجهة اشتغال بمباحات ضروریهٔ لازمیهٔ بدنیه مثل اکل و شرب و خواب و مباشرت زنان خود در عالم خود اینها را خطا میدانسته در حق خود شان و لهذا استغفار میکردند و شاهد این مدعا است حسنات الابرار سیئات المقربین است مؤلف گوید بر واضحست که اگر عبدی با مولای خود مشغول صحبتی بشود بعد از آن یاد از آن بکند که مولای او بر این احوال مطلع شده است البته آن دقیقه در نظر او خطا خواهد نمود و از کردهٔ خود نادم خواهد شد که چرا من با حضور مولای خود با اهل خود خلوت نمودم و اینست که حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله میفرمودند لیران علی قلبی و انی لاستغفر الله بالنهار سبعین مرة و بیضاوی در شرح مصابیح گفته است که آنحضرت فرمود لیغان علی قلبی و انی لاستغفر الله فی الیوم مائة مرة و چون معلوم شد وجه استغفار ایشان پس دانسته شد که دفع ایرادات وارده را بعضی بطریق اجمال کرده اند و گفته اند مراد از آنها ترک اولی است یا بمعنی که از کار ایشان زیاده از قلت ضرورت بر مباحات ترک کردن اولی از آنست که میبایست مثلا در قلت تا دارند از حد ضرورت مشغول عبادتی باشند که بهتر از این مباح بوده باشد خلاصهٔ کلام از این تفصیل هم معلوم شد فساد حمل صدور معصیت از ایشان بزمان قبل از بعثت یا بمعنی که چون با ادلهٔ قاطعه ثابت شده است عدم جواز صدور معصیت از ایشان پس هر جا که در اخبار و آیات نسبت معصیت بر ایشان داده بشود گفته اند مراد صدور آنست قبل از بعثت نه بعد از آن تا تنافی لازم نیاید میان ادلهٔ قطعیه و ادلهٔ نقلیه پس معلوم شد که مذهب حق آنست که امامیه قایل شده اند که واجبست منزه بودن انبیا و رسل و حجج ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین از معاصی از اول عمر ایشان تا آخر آن از صغایر و کبایر عمدا و سهوا فعلا و قولا و فتوی علما و عملا و آنکه مخالفین اختیار کرده اند جواز صدور صغایر را از ایشان پیش از بعثت لکن اصم و نظام قایلند بر جواز بر سبیل سهو نه عمد و اما اکابر اکثر اهل سنت هم قایلند بر جواز صدور آن قبل از نبوت و بعثت بمقتضای قصهٔ اخوان یوسف علیه السلام و حشویه خذلهم الله قایلند بر اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله قبل از نبوت کافر بود لعنة الله علیهم اجمعین بطلان مذهب شیعه کالشمس فی رابعة النهار واضح شد که صدور معصیت از نبی منفر است از اتباع و انقیاد او امر او قبل از بعثت و بعد از آن و چگونه میباشد که ایشان معصوم نباشند و حال آنکه اشرف و افضلند از ملائکه چنانکه شیخ الاجل ابو جعفر محمد بن بابویه در اعتقادات خود گوید که اعتقاد ما در انبیا و رسل و حجج علیهم السلام آنست که ایشان افضل میباشند از ملائکه و دلیل بر آن سجده کردن ملائکه است بر آدم علی نبینا و آله و علیه السلام بامر پروردگار عالم و علم آدم است که موجب

تحقیق معنی استغفار انبیا

فصل اول در بیان معنی سهو و نسیان

تفصیل اوست بر تمامیک چنانکه در جای خود ذکر خواهد شد پس حق تعالی در وصف مقربان که معصومند میفرماید لا یعصون
الله ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون پس معصوم بودن اشرف وافضل بطریق اولویت قطعیه ثابت میباشد فصل
دویم در بیان عدم جواز سهو بر انبیا و ائمه هدی است و قبل از شروع بر استدلال و نقل اقوال لازم است از بیان مطلبی
و آن اینست که تذکر و حفظ از جمله صفات کمال و جنود عقل است و سهو و نسیان از جمله صفات نقص و جنود جهل است
چنانکه در کافی از حضرت صادق آل محمد صلی الله علیه وآله منقولست در جنود عقل که فرمود فکان مما اعطی الله العقل
من الخمسة والسبعین جندا الخیر وجعل ضده الشر تا قول آنحضرت که فرمود والعلم وضده الجهل والتسلیم وضده الشک
والذکر وضده السهو والحفظ وضده النسیان والتذکر وضده اللهو الخبر پس معلوم شد که تذکر و حفظ دو طریقند از علم و سهو و نسیان دو طریقند از جهل و تذکر و حفظ
امر وجودی میباشند و سهو و نسیان امر عدمی هستند و از جمله معلومات است که وجود اشرف است از عدم و بباید دانست که ادراک
در انسان عبارتست از حصول صورت عقلیه یا حسیه در قوه از قوای انسانی و این قوه را مدرکه مینامند و حفظ عبارتست
از وجود و هستی آن صورتست در قوه دیگر که فوق آن قوه است که آنرا حافظه و خزانه مینامند و نسبت این قوه بر قوه مدرکه
نسبت فاعل شی است بر قابل آن و تذکر عبارتست از استحضار آن صورة دفعه دیگر از حافظه بعد اختزان آن صورة در آن
قوه و سهو عبارتست از زوال الصورة از مدرکه نه از حافظه پس در این صورت ممکن است استحضار الصورة وقت تفتیش و در وقت
در استرجاع و نسیان عبارتست از زوال الصورة از مدرکه و حافظه هر دو پس نسیان مقابل حفظ است و سهو مقابل ذکر
چون این مقدمه دانسته شد بدانکه جمله از مخالفین که در ذکر اقوال مسئله گذشته تفصیلا ذکر شد قائلند بر جواز سهو و
نسیان بر انبیا و رسل حتی در معصیت همچنانکه گذشت و از امامیه هم بعضی قائل شده اند بر جواز سهو نبی مثل صدوق
محمد بن بابویه ره و استاد او محمد بن الحسن بن الولید و طبرسی علیه الرحمه در تفسیر و گفته اند که سهو نبی مثل سهو ما نیست بجهة
آنکه سهو او از خداست که سهو میاندازد و او را تا بداند که او بشر است و مخلوق تا او را معبود خود قرار ندهند و
سهو ما از شیطانست و تسلط او بر انبیا و ائمه نمی باشد و استناد ایشان بر بعض اخبار شاذه است که موافق با مذهب
عامه است اگرچه بطرق عدیده روایت شده است از آن اخبار مثل آنکه مرویست که رسول خدا صلی الله علیه وآله در رکعت دویم سلام
داد نماز را تمام کرد بعضی از اصحاب عرض کردند یا رسول الله آیا در نماز چیزی حادث شده است آنحضرت فرمودند چه چیز است عرض
کردند که نماز را دو رکعت خواندید پس آنحضرت فرمود یا ذا الیدین آیا چنین است و آن شخص بود که او را ذو الشمالین و ذو الیدین میخواندند
عرض کرد بلی پس آنحضرت بنا گذاشت بهمان نماز و تمام کرد از چهار رکعت و در روایت دیگر است که آنحضرت نماز ظهر را پنج رکعت
خواند و منصرف شد از نماز بعد از آن بعضی از اصحاب عرض کردند یا رسول الله صلی الله علیه وآله آیا چیزی در نماز زیاد شد
یعنی از جانب پروردگار عالم حضرت فرمود که چه چیز است عرض کردند نماز را پنج رکعت کردید ما بین آنحضرت روی خود را بقبله
کردانید و نشست و تکبیر گفت بعد از آن دو سجده سهو نمود و در بعضی از روایات است که آنحضرت از نماز صبح خواب ماند
تعالی او را خواب نمود تا وقتیکه آفتاب طلوع کرده بود و این رحمت بود از پروردگار عالم بر مردم چنانکه مرویست که حضرت صادق
علیه السلام فرمود ان الله هو الذی انامه رحمة للامة الا تری لو ان رجلا صنع هذا لعیر و مثل این خبر دیگر است و در بعضی از اخبار
که روایت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نماز ظهر را با مردم خواند بی طهارت بعد از آن داخل خانه شد و منادی آنحضرت ندا کرد
که ایها الناس امیر المؤمنین علیه السلام بی طهارت نماز خواند اعاده بکنید نماز های خود را و حاضرین برسانند بر غائبین و در بعضی از اخبار
هست که روایت حضرت امام محمد باقر علیه السلام غسل جنابت کرد بعد از آن گفته شد بآنحضرت که لمعه از پشت مبارک ماند که آب
بآنجا نرسید آنحضرت فرمود که برای تو نبود گفتن این کاش ساکت میشدی بعد از آن دست خود را کشید بجای خشک دیگر

بیان بعضی مخالفت اخبار سهو انبیا با آیات و اخبار و دلیل عقلست

وهمچنین کلینی علیه الرحمه روایت کرده است که از لکه ابیکه نوشته شد در روی زمین آن بود که خدا تعالی اشکار نمود بر حضرت آدم
علیه السلام ذریه او را پس آنحضرت نگاه کرد عمر داود پیغمبر را دید که شصت سال است آنوقت عرض کرد الهی من هبه کردم از عمر خود بداود
چهل سال الخطاب شد بجبرئیل و میکائیل که بنویسند برآن مکتوبی بجهة آنکه آدم فراموش میکند آنرا و از این مضمون اخبار را
مستند خود نموده اند و استدلال کرده اند و با وجود آنکه این اخبار مخالف اجماع شیعه محقه است بلکه موافق مذهب عامه
که باید خلاف آنرا اختیار نمائیم ومع هذا شاذ است بلکه بعضی دعوی خلاف ضرورة مذهب نسبت اند مخدوش بلکه ممنوعند
بجهة آنکه مخالف آیات و اخبار و دلیل عقلی است اما اول آنکه معارض بلکه مخالف آیات قرانیه است مثل قول حق تعالی وما ینطق
عن الهوی ان هو الا وحی یوحی که حصر فرموده است کلام نبی را بر وحی که از جانب حق تعالی باشد و اصلا بهوای نفس خود نطق نفرموده است
ومثل قول او تعالی وما اتاکم الرسول فخذوه وما نهیکم عنه فانتهوا حکم نمود واجب باشد اخذ قول و فعل او و ترک مناهی
او را فکیف با وجود آنکه بعضی از آنها سهوا از او صادر شده باشد و مثل قول او سنقرئک فلا تنسی و قول او تعالی
فویل للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون اگرچه سهو در اینجا تفسیر شده است بر ترک آن هرچند که باشد و در بعضی از
تاخیر صلوة از اوقات اولیه و لکن ظاهر آن سهو است و قول او تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و
ویطهرکم تطهیرا و طهارت از نحو جهل و شعبات آن از نحوین وجوه تطهیر است مر ایشان را دویم مخالف با اخبار صحیح معتضد
باجماع امامیه که دلالت میکند همه آنها بر نفی سهو و نسیان و شک از ذات ایشان علیهم السلام مثل خبر صادق علیه السلام که در اول
فصل ذکر شد که آنحضرت بعد از آن فرمودند لا تجتمع هذه الخصال کلها من اجناد العقل الا فی نبی او وصی نبی او مؤمن امتحن
الله قلبه للایمان تا آخر و مثل آن خبریکه در فقیه از حضرت امام رضا علیه السلام نقل کرده است که آنحضرت فرمود للامام علامات
یکون اعلم الناس و احکم الناس و احلم الناس و اعبد الناس و یکون مطهرا و یری من خلفه کما یری من بین یدیه و لا یحتلم و تنام
عیناه و لا ینام قلبه و سهو و نسیان عبارت از سستیست که بر قلب کشیده باشد چنانکه گذشت و حال آنکه امام علیه السلام میفرماید
قلب امام بخواب نمیرود و مثل آنکه در کافی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است در آن خبریکه حال خود را با رسول خدا صلی الله
علیه وآله بیان مینماید میفرماید که حق تعالی خواند رسول خدا را که عطا فرماید بر من علم خود و فهم خود را پس نسیان نکردم
آیه از کتاب الله و نه علمی که خواند بر من و من نوشتم آنرا از او و نه فیکه خواند حق تعالی بر من با پنج خواند و ترک نکرد و نگذاشت
از آنچه آموخته بود حق تعالی بر او از حلال و از حرام و نه امری و نه نهی که گذشته باشد یا خواهد آمد و نه کتاب منزل بر احدی
پیش از او از طاعتی یا معصیتی مگر آنکه آموخت بر من و حفظ کردم من آنرا پس یک حرف از آنها فراموش نکرده ام تا آنکه حضرت فرمود که
رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمودند نترسم من بر تو یا علی نسیان و جهل را تا آخر و مثل آنکه شیخ ابوجعفر طوسی روح الله
روحه در تهذیب از ابن بکیر از ابی عبد الله علیه السلام نقل کرده است که گفت عرض کردم بآنحضرت که آیا سجده سهو کرد رسول
خدا صلی الله علیه وآله فرمود لا و لا یسجدها فقیه یعنی نکرد بلکه سجده سهو را نمیکند فقیه کاملی مانند رسول خدا شیخ
علیه الرحمه فرموده است بعد از اینکه این خبر را نقل کرده بعد نقل احادیثیکه متضمن سهو میباشد قال محمد بن الحسن الذی
افتی به ما تضمنه هذا الخبر فاما الاخبار التی قدمناها من ان النبی صلی الله علیه وآله سها فسجد فانها موافقة للعامة وانما
ذکرناها لان ما تضمنته من الاحکام معمول بها علی ما بیناه و این کلام صریح است در اینکه معصوم ساهی نمیشود و از سهو و نسیان
و مثل حدیث مشهور بین الفریقین که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله فرمود صلوا کما رأیتمونی اصلی خذوا عنی مناسککم پس چگونه
میباشد که آنحضرت سهو نماید و حال آنکه فرمود نماز بخوانید چنانکه مرا می بینید نماز میخوانم و اعمال خود را از من اخذ
نماید و مثل آنکه در کافی از حضرت امام رضا علیه السلام در وصف امام تا آنکه فرمود ان الانبیاء والائمة یوفقهم الله و

من مخزون علمه وحكمه الا يؤتيه غيرهم ومثل ان اخبار بكه مى‌فرمايد امام اگر خواهد بداند مى‌داند وايضاً در كافى
از حضرت امام محمد باقر عليه السلام منقولست كه فرمود الله اجل واعز واكرم من ان يفرض طاعة عبد يحجب عنه علم سمائه
وارضه واز حضرت صادق عليه السلام است در حديثى كه فرمود ان رسول الله صلى الله عليه وآله كان مسدداً موفقاً مؤيداً بروح
القدس لا يزل ولا يخطى فى شىء مما يسوس به الخلق واز حضرت ابى جعفر امام محمد باقر عليهما السلام است كه فرمود للامام
عشر علامات يولد مختوناً تا اينجا كه فرمود كه جنب نمى‌باشد ميخوابد چشم او ونميخوابد دل او وخميازه نميكشد وتمطى
نميكند وميبيند از پشت سر چنانكه مى‌بيند از پيش روى خود وايضاً از حضرت امام محمد باقر عليه السلام قال اذا اكثر عليك السهو
فامض فى صلوتك فانه يوشك ان يدعك فانما هو من الشيطان وامثال اين اخبار بسيار است وايضاً در عيون از حضرت
امام رضا عليه السلام در علامات امام فرمود ان الامام مؤيد بروح القدس وبينه وبين الله تعالى عمود من نور يرى فيه اعمال
العباد وكلما احتاج اليه لدلالة اطلع عليها والامام يولد ويلد ويصح ويمرض وياكل ويشرب ويبول ويتغوط وينكح
ولا ينام ولا ينسى ولا يسهو وعنه قال ما ينقلب جناح طائر فى الهواء الا وعندنا منه علم سيم آنكه اين اخبار مخالفست
با ادله عقليه كه معتضدند با ادله نقليه وانها با چند وجه است اول آنست كه اگر جايز بشود صدور سهو از انبياء وائمه
عليهم السلام لازم آيد نفرت از ايشان وعدم قبول قول ايشان وفعل ايشان وانهم نقض غرض است دويم آنكه ما مأموريم
باتباع انبياء وائمه وترك اعتراض بر ايشان پس اگر جايز بشود خطا وسهو ونسيان هر اينه واجب باشد متابعت ايشان در آن
ومأموريم بر آن وحال آنكه امر بر اتباع خطا قبيح است از حكيم صادر نميباشد ونقض بر او گواه شاهد ومفضى كردن با يمعنى
كه تبعيت قول ايشان هم واجبست وحال آنكه صدور سهو وخطا از ايشان جايز است مردود است با اينكه ايشان ناقل
قول ائمه اند ودر ناقل عصمت شرط نيست اجماعاً با آنكه حكم ايشان عموم ندارد سيم آنكه از جمله وجوهات احتياج رعيت
بانبياء وائمه عليهم السلام جواز خطا وصدور سهو است بر ايشان تا انبياء رفع نمايند ايشان را وحكم سهو وخطا را بيان نمايند
بر ايشان چنانكه گذشت پس اگر از ايشان هم صادر بشود وجايز بشود هر اينه احتياج ميباشد بر نبى وامام ديگر بجهة اشتراك
در علة ولزوم ترجيح بلا مرجح وبطلان دور وتسلسل چهارم آنكه نبى حافظ شرع است اگر سهو ونسيان وخطا بر ايشان
جايز بشود مؤدى بسوى اغراى بجهل وتبديل ميشود واحتمال نسخ مساوى ميباشد با احتمال سهو ونسيان واحتمال صحت مفقود
ميباشد با احتمال فساد واين موجب نقض غرض مطلوب از عصمت ميباشد پنجم آنكه اگر سهو ونسيان بر ايشان جايز شود
اقوال وافعال ايشان را وثوق نميباشد اصلا ششم آنكه موجب ترك واجبات وفعل محرمات سهواً ميباشد وفعل واجب
وفعل واجب وترك محرم عبادتست پس اگر سهو جايز باشد در ترك بعضى جايز باشد در ترك جميع پس عصمت صادق نمى‌آيد
الجنان عصمتيكه مستلزم انتفاء معاصى است مطلقا هفتم آنكه اگر جايز بشود سهو ونسيان وخطا بر معصوم در عبادات
نه در تبليغ هر اينه جايز ميشود جميع معاصى وكفر بر او پيش از نبوت ولازم باطلست با ادله عقليه ونقليه پس ملزوم هم
باطلست بيان ملازمه عدم احتياج بعصمت در هر دو مقام بجهة آنكه ضرورت بر استحاله خطا وسهو ونسيان مخصوص تبليغ
باشد در حالت پيش از نبوت تبليغ نيست هشتم آنست كه اگر جايز بشود سهو ونسيان وخطا بر نبى لازم آيد افحام او بجهة آنكه
بر رعيت هست كه تابع او نشوند مگر در آنچه صواب بودن او معلوم باشد وصواب معلوم نميباشد مگر از او پس دور لازم
ميايد نهم آنست كه اگر جايز بشود سهو علم بقول او كه اين سهو نيست حاصل نميباشد بجهة احتمال سهو بودن همين قول
او بجهة آنكه اين قول او خارج از تبليغ است چنانكه در خبر ذواليدين گذشت كه رسول خدا صلى الله عليه وآله در جواب قول قائل
كه گفت اقصرت الصلوة ام نسيت يا رسول الله فرمود كل ذلك لم يكن واين كلام بزعم خصم مطابق واقع نيست دهم آنست كه

بيان مخالفت اخبار با عصمت انبيا وائمه با ادله عقليه

اگر سهو جايز بشود ممكن نميباشد احتجاج او بچيزى از افعال واقوال خود بجهة آنكه احتمال ميرود سهو ونسيان واين باطلست
قطعاً يازدهم آنست كه اگر جايز بشود سهو ونسيان شهادت وقبول نميشود تنها كجا مانده ادعاى او بنفس خود در دين
جايز ميباشد توقف در تصديق او واين هر دو باطلست اجماعاً در نص وفتوى خلاصه غير از اين ادله ادله ديگر بسيار ذكر
كرده اند مثل آنكه گفته اند كه لازم آيد امكان تلافى ما لغير سهواً ولازم آيد امر بمنكر ونهى از معروف سهواً ولازم آيد جواز
تعدى او از حدود الله سهواً ولازم آيد حط منزلت او از قلوب عيب ولازم آيد احتياج او بملت ولازم آيد قول وفعل حجت
نباشد ولازم آيد امكان وقوع معصيت وفعل حرام وترك واجب سهواً وبطلان وفساد اين لوازم واضح است ومؤيد مدعى
وشاهد دعوى خبريست كه در كافى نقل كرده است از حضرت صادق عليه السلام كه حاصل مضمونش آنست بدرستيكه خدا تعالى
قرار كرده است در پيغمبر پنج روح يكى روح الحيوة است كه بدان او است حيات وممات ديگرى روح القوة است كه بدان او است نهض و
جهد ويكى روح الشهوة است كه بدان او است اكل وشرب وجماع بلذتها از حلال ويكى روح الايمان است كه بدان او است امن وعدل و
يكى روح القدس است كه بدان او است حمل نبوت پس وقتيكه قبض روح ميشود پيغمبر منتقل ميشود روح القدس بر امام وروح
القدس را غفلت وخواب نميباشد ولهو وزهو نيست مر او را ولى چهار روح ديگر ميخوابند وغافل ميباشند ولهو وزهو از آنها
صادر ميباشد ومثل اين خبر از جابر منقولست كه حضرت باقر عليه السلام فرمود كه اين چهار روح را حدثان ميباشد مگر روح
القدس را بدرستيكه روح القدس لهو وزهو ولعب ندارد وصادر نميباشد واين قسم از اخبار بسيار است چنانكه بر متتبع مخفى نيست
مؤلف گويد بنابر اين پس چگونه روا است نسبت سهو ونسيان بر انبياء واولياء وحال آنكه بعضى از حكما اقامه براهين كرده اند بر امكان
وجود نفس قدسيه كه هيچ چيز وهيچ حالت او را مشغول نميكند بلكه در همه حال داننده وقادر ميباشد چنانكه فارابى در فصوص
وشيخ ابو على سينا در اشارات گفته اند عبارت فصوص اينست كه فارابى گفته است الروح القدسية لا يشغلها جهة تحت
عن جهة فوق يعنى روح قدسيه را تعلق بر سفليات وملايمات حواس مشغول نميكند از ارتباط بر علويات ومعقولات صرفه
بجهة شدت صفاى آن بحسب خصوصيات احوال واوقات بلكه احتمال هست كه مرادش اين باشد كه مشغول نميكند او را مطلقا در هيچ
وقتى از اوقات بلكه او در جميع اوقات بحيثيتى است كه اين دو جهة در او مساوى ومحاذى است وسبب يكى از ديگرى در حجاب
نميماند بجهة فرط قوت آن وتناهى او در صفا وصفا چنانكه ما مى‌بينيم ومى‌شنويم در يكحال وشنيدن ما مانع از ديدن ما
نيست وديدن ما بالكليه مانع ما است بعد از آن گفته است وانه لا يستغرق الحس الظاهر حسها الباطن وتوضيح ميكند
اين را باينكه بدرستى شأن اكثر نفوس انسانيه وقتيكه مشغول گرديد بر امور خارجيه باستعمال الحواس ظاهريه غافل ميشود از
استعمال قواى باطنيه بجهة آنكه وقتيكه او تمام كوشش داد بسوى محسوسات خارجيه قادر نميباشد از استعمال قواى باطنيه بخلاف
نفوس قدسيه بدرستيكه آنها بجهة قوت ايشان مانع نميشود بعض قواى ايشان از اعمال ديگرى بعد از آن گفته است وقد تتعدى
تاثيرها عن بدنها الى اجسام العالم كه اين تاثير از خود گذشته باجسام عالم تعدى هم ميكند وشيخ ابو على سينا در اشارات گفته است
لعلك تشتهى زيادة دلالة على القوة القدسية وامكان وجودها فاسمع الست تعلم ان للحدس وجوداً وان للناس فيه
مراتب وفى الفكر فمنهم غبى لا يعود عليه الفكر برائة ومنهم من له فطانة الى حد ما ويستمتع بالفكر ومنهم من هو اثقب
من ذلك وله اصابة فى المعقولات بالحدس وتلك الثقافة غير متشابهة فى الجميع بل ربما قلت وربما كثرت وكما انك تجد جانب
النقصان منتهياً الى عدم الحدس فايقن ان الذى يلى الزيادة الى غنى فى اكثر احواله عن التفكر والفكرة انتهى وخواجه نصير قدس
الله روحه در بيان گفته ان للحدس والفكر مراتب فى الشدة بحسب الكيف والكم اما بحسب الكيف فلسرعة التادية وبطوئها واما
بحسب الكم فلكثرة عددها وقلتها والاول يكون فى الفكرة اكثر لاشتمالها على الحركة والثانى يكون فى الحدس اكثر لتجرده عن

تحقيق وتطبيق بعض اخبار
علم وعصمت سهو
انبيا

الحرکة ولان الحدس انما یکون لقوة من النفس و لتلک المراتب حد کال و نقصان و حد النقصان هو ان یثبت جمیع افکار شخص
عن مطالبه و حد الکمال هو ان یحصل للشخص ما یمکن ان یحصل لنوعه من العلوم بحسب الکم دفعة او قریبا من ذلک بحسب الکیف
علی وجه یقینی لیشتمل علی الحدود الوسطی لا تعلیمی انتهی کلامه پس همه حکما تصریح کرده اند باینکه این نفوس قدسیه لا تشغلها
شان عن شان لکمال صفاتها و قوة استیلائها و شدة صفاء جوهرها پس وقتیکه حصول این مراتب در بعثت فرض واقع
شد پس اگر جایز نبود بانبیا علیهم السلام سهو و نسیان و ترک بعض واجبات سهوا لازم اید انحطاط درجه ایشان از رتبه
بعثت در بعض فروض و لازم اید بر انکه بحث ناقص بر کامل و این دلیل خوبی است و باین دفع میشود مقاله بعضی افاضل صوفیه
که گفته اند سهو و نسیان انبیا نیست مثل سهو و نسیان غیر ایشان بلکه این از جهة استغراق ایشانست در ملاحظه عالم قدس و
غیبت ایشان از عالم حس چنانکه بعضی گفته اند یا سائلی عن رسول الله کیف سهی والسهو من قلب فاقل لاهی قد غاب
عن کل شیء سره فسهی عن ما سوی الله فی التعظیم لله پس این قائلین را لازم است که ملاحظه نمایند کتاب شفا را در تعریف
حقوق مصطفی صلی الله علیه و آله که قاضی عیاض جمع کرده است و کتاب حسن الاقتصاص فیما یتعلق بالاختصاص که دمامینی
جمع کرده است و کتاب انموذج اللبیب فی خواص الحبیب که سیوطی جمع کرده است و کتاب مناقب که شیخ رشید الدین بن علی بن
شهر اشوب جمع کرده است تا رفع شبهات سخیفه از ایشان بشود و از علما خاصه ملاحظه فرمایند اخبار بکه در خصوص
ائمه و عدم سهو و نسیان ایشان وارد گردیده چنانکه کافی و غیر آن پر است هرچند سهو و نسیان بانمعنی که از ایشان نقل
شده است ضرر بر حال ایشان ندارد بعد از اینکه اخبار وقوع سهو در نظر ایشان قوی شد هرچند تشنیع کرده اند بر
صدوق علیه الرحمه در قول بجواز سهو چنانکه شیخ بهائی علیه الرحمه در جمله از کلمات خود گفته است ان نسبة السهو الی ابن
بابویه اولی من نسبته الی النبی صلی الله علیه و آله و چون ابن بابویه علیه الرحمه گفته است که اگر خدا توفیق بدهد رسالۀ
تصنیف خواهم کرد در کیفیت سهو نبی شیخ بهائی ره بعد از دیدن این کلام از او گفته الحمد لله الذی لم یوفقه لتصنیف
ذلک الکتاب و از جمله منقلدین که صدوق ره را طعن کرده است سید مرتضی علم الهدی ره است که فرموده است بعد از حکایت
قول صدوق ره اعلم ان الذی حکیت عنه ما حکیت مما قد اثبتناه قد تکلف ما لیس من شانه فابدی بذلک عن نقصه فی العلم و عجزه
ولو کان ممن وفق لرشده لما تعرض لما لا یحسنه و لا هو من صناعته و لا یهتدی الی معرفته لکن الهوی یُردی صاحبه نعوذ بالله
من سلب التوفیق و نسئله العصمة من الضلال و نستهدیه فی سلوک نهج الحق و واضح الطریق و بعد از نقل حجج و ادله فرموده
است که این خبر از اخبار آحاد است که مثمر علم و عمل نیست و هرکس عمل نماید بر آن بتحقیق اعتماد بظن کرده است در عمل کردن نه
یقین و حال آنکه خدا تعالی نهی کرده است از عمل بظن بعد از کلامی طولانی فرموده است که ما انکار نمیکنیم غلبه کردن خواب را
بر انبیا علیهم السلام در اوقات نماز حتی وقت خارج شود بعد از آن قضا نمایند نماز را و در این عیب و نقص نیست در انبیا
بجهة آنکه هیچ بشری منفک نمیباشد از غلبه کردن خواب و نائم را عیب نیست و لکن سهو چنین نمیباشد بجهة آنکه آن نقص است
کما لست در انسان و آن عیب مختص میباشد بر آنکسیکه عارض شود سهو بر او و این از فعل خود ساهی است و خواب نمیباشد
مگر از فعل خدا تعالی و آن از جمله مقدورات عباد نیست بر حالی و اگر از مقدورات ایشان میباشد بجهة آن عیب و نقص بر
صاحبش علاقه نمیگرفت بجهة آنکه جمیع بشر مبتلا است بر آن و سهو چنین نیست بجهة آنکه تحرز از آن ممکن است بعد از آن اخبار
حکما را ذکر کرده است که امانت مال و اسرار پیش صاحب سهو و نسیان نمیگذارند و نیز همچنین طرح میکنند چیزی را که ساهی از آن روایت
میکند بعد از نقل اینها میگوید که سهو بر نبی را اختیار نکرده است نه مسلمی و نه غالی و نه موحد و نه جایز کرده است آنرا ملحد بلکه
این لازم آنکسیست که مکاتبه کردیم از او و فتوی بر جواز سهو نبی داده حجتی و نه شبهه که تعلق بکرد در آن احکام از مقلاء الکلم

الا اینکه اثنا عشری بکند را بخصوص و انکار نماید بر آنکه مخلوق ضعف عقل خود را خلاصه از اینگونه تعریض و تشنیع نوشته اند
و لکن بینا و بین تبیانشان صدوق علیه الرحمه اجل است از اینگونه حرفها و هرکس در رسالت محمول احادیث مطلع شود بر دو ابراد دلالت
نماید انوار مستجاب را او جوابهاشانی بر علم الهدی داده است که مجال ذکر انها نداریم **فصل دوم** در بیان صفاتیست که علما
ذکر کرده اند بر انبیا و همچنین بر ائمه علیهم السلام و آن اینست که پیغمبر باید صفا نفسی داشته باشد در قوه نظریه که بسبب
شود بر روح اعظم تا متصل بر آن بشود هر وقتیکه خواهد بدون عمل زیاد و تفکر بسیار تا اینکه افاضه شود بر او علوم لدنی
بدون توسط تعلیم بشری و باین مقام اشاره کرده است بعضی از محققین که گفته است یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار
البشری بمقدمه الفکر و زند البحث و التکرار بجهة آنکه نفوس بشر متفاوتست در درجات حدس و انتقال و تعالم نور بعضی
محتاجست بر تعلم در معظم مقاصد بلکه در همه انها و بعضی محتاجست بر تفکر و تعلیم بر اوائل نمیکند و بعضی محتاج است
بر تعلیم ربانی و استاد ازلی اینست که پیغمبر ما صلوات الله و سلامه علیه مخاطب شد بخطاب انک لا تهدی من احببت و بخطاب
لا تسمع من فی القبور و لا تسمع الموتی و لا تسمع الصم الدعاء و اینهمه بجهة اینست که هنوز بدرجه استعداد حیات کامل عقلی
نرسیده اند و بر اطلاق بشر یاطی نیست که کلام معنوی را بشنود و حکم ربانی را گوش کنند لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم آذان لا یسمعون
بها این نیست که پیغمبر باید صفا نفس داشته باشد که قابل اینمقام و مراتب بوده باشد و باید پیغمبر شدید الحدس بوده باشد کما
و کیفا بحیثیتی که سریع الاتصال باشد بعالم ملکوت که درک بکند بحدس خود اکثر معلومات را در زمان قلیل ادراک کردن
شریفی که منتهی شود بقوه حدس خود بر آخر معقولات در زمان قصیر بدون تعلم تا درک کند اموری را که غیر او عاجز باشد از
درک آن و باید قوه متخیله او چنان قوی بوده باشد که مشاهده نماید در عالم بیداری عالم غیب را و ممثل شود بر او صور
مثالیه غیبیه و بشنود اصوات ملکوتیه را و تلقی نماید مغیبات و اخبار جزئیه را از ملکوت تا مطلع شود بر حوادث ممکنه
زمانیه و باید قوه حساسه او در قوه بمرتبه باشد که اثر نماید در ماده عالم بازاله صورت و پاس تاثیر کرده اند هوی اصاف ار بسوی
ابر بادن خدا تعالی و احداث امطار نماید بر نفع امت خود و احداث زلازل و بلیه نماید بر استهلاک امت خود که مرتکب فجور و
ازار پروردگار خود گردیده باشد و باید که دعا او در ملک و ملکوت مسموع شود بجهة عزیمه قوت آن تا استسقا و مرضی و استشفا
عطشان نماید و خضوع نماید بر او جمیع حیوانات و باید پیغمبر در حد مشترک باشد میان عالم معقول و عالم محسوس پس
مشغول حق بشود با ان حبی و عشقی که با او دارد و گاهی با خلق بنشیند با از رحمت و شفقت که با ایشان بکند و اینست که
بعضی از محققین گفته اند اذا عاد الی الخلق کان کواحد منهم کانه لا یعرف الله و ملکوته و اذا خلا بربه کان مشتغلا بذکره
و خدمته فکانه لا یعرف الخلق بطوریکه اخذ نماید از خداوند خود و تعلم نماید از بیش او و بدهد و تعلیم نماید عباد او را تا به
اگر از او سوال نماید جواب داده شود و اگر از او سوال نماید جواب بدهد بطوریکه ناظم طرفین و واسطه میان عالمین باشد و بعبارت
دیگر یکطرف گوش و بطرف دیگر زبان باشد و گویا اشاره باین مطلب است قول بعضی از محققین که گفته است که قلب پیغمبر را دو
بابست مفتوح یکی از انها باب دارالخلافه است که وا میشود بسوی مطالعه الواح و ذکر از پروردگار حکیم تا تعلیم نماید او را از علم
لدنی یقینی از عجایب انچه شده است و انچه خواهد شد و احوال قیامت و حشر و نشر و حساب ناس و مآل خلق بسوی جنت و جهنم
و دیگری از آن دو باب مفتوح شود بمطالعه انچه در حواس است تا مطلع بشود بر سوانح مهمات خلق و هدایت نماید ایشانرا
بسوی خیر و ردع نماید ایشانرا از شر پس اینست که باید ذات او کامل در این دو عالم بوده باشد بحظ وافر و نصیب کامل از هر دو
عالم بطوریکه گنجایش هر دو طرف و ادای حق هر دو جانب نماید و این اکمل مرتبه انسانیت است که از بشر عزیز الوجود میباشد
و از لوازم این اوصاف خصایص چند که حلی و مفطور است انبیا را اول اینست که جید الفهم میباشد هر چیزی اگر گفته شود

وهر چه که گفته شود براو میفهمد آنرا کما هو حقه وچنانکه قائل قصد آنرا کرده است چگونه چنین نباشد وحال آنکه نبی درغایت اشراق عقل ونورانیت نفس است دویم آنست که حافظ باشد هر چیز را که فهمید وبا احسن تاکرد بطوریکه فراموش ننماید آنرا چگونه چنین نباشد وحال آنکه نفس او متصل است بلوح محفوظ وطبیعت او معتدل وتام الخلقه وقوی الآلات است اعمالیکه از شان او است کردن افاضل مناظره در علوم با اهل جدال ومباشرت در حروب با ابطال بجهت اعلاء کلمة الله وهدم کلمه کفر وطرد اولیاء طاغوت لیکون الدین کله لله ولو کره الکافرون سیم آنست که نبی حسن العبارة باشد بنحویکه مطیع بشود براو زبان او برای اظهار هر چیزیکه اظهار آنرا قصد کند چگونه چنین نباشد وحال آنکه شان او است تعلیم وارشاد وهدایت عباد بطریق سداد از معاش ومعاد چهارم آنست که باید محب علم وحکمت باشد بطوریکه ملول نکند او را تامل در معقولیه واذیت نکند اورا کدّی که از آن میرسد براو چگونه چنین نباشد وحال آنکه ملایم اشیا ملذ ادراک او است پنجم آن است که بالطبع مایل شهوات نباشد بلکه مجتنب بشود بالطبع از لهو ولعب ومبغض بشود لذات نفسانیه را چگونه چنین نباشد وحال آنکه این اشیا حجابست از عالم نور ووصلتست بعالم غرور ودین این اشیا ممقوت میباشد پیش اهل الله ومجاورین عالم قدس ششم آنست که کبیر النفس باشد بحیثیتیکه محب کرامت باشد وبزرگ شمارد نفس خود را از هر چیزیکه بدلت ونفس خود را بالطبع ارفع بگیرد واختیار بکند بر نفس خود از هر چیزیکه عقلیه است واجتناب نماید از حقیر ودنیات امورات ومکروه بدارد نواقص امور را مکر ریاضت نفس واکتفا نماید باشاترین امور این دنیا وسکترین آنها واین همه بجهت آن است که در اشرف مرتبه قرب میباشد بر عنایات ازلیه هفتم آنست که رئوف وعطوف باشد بر خلق خدا جمیعاً بطوریکه غضبناک نشود براو وقت دیدن منکری بسوی خدا تعالی وحدود خداوند را معطل نکند بدون آنکه بخشش لازم شود براو چگونه چنین نباشد وحال آنکه او است شاهد سر الهی بر لوازم قدر هشتم آنست که شجاع القلب باشد وخائف از موت نباشد چگونه چنین نباشد وحال آنکه وللآخرة خیر لک من الاولی پس باید قوی العزیمة باشد بر چیزیکه میبیند وسزاوار است که ترسو نباشد نه ضعیف النفس نهم آنست که جواد وکریم باشد بجهت آنکه او عارفست بخزاین رحمت الهی که هرگز فنا وانتها ندارد وبی اندازه نمیباشد براینها دهم آنست که خوشدل تر بین خلق باشد وقتیکه خلوت نمود باپروردگار خود بجهت آنکه او است عارف بحق چگونه چنین نباشد وحال آنکه او است اجل موجودات از جهت بهجت وبها یازدهم آنست که بیاسر یع وبحوج نباشد بلکه سهل العنان باشد وقتیکه خوانده شود بسوی عدل وصعب العنان باشد زمانیکه خوانده شود بسوی جور وقبیح دوازدهم آنست که منزه باشد از هر دنس وغلظة وفظاظه وحسد وبخل ودنائت آباء وعهر امهات چنانکه در فصل دیگر ذکر کرده هم شد وباید معصوم شود از گناه ومحفوظ بشود از کبائر وصغایر عمداً وسهواً چنانکه تفصیلاً گذشت وهمه این ملکوتات بجهت آنست که طباع خلق نفرت ننماید از او بلکه باطوع ورغبت اطاعة کرده وقایل او شوند سیزدهم آنست که شجاعترین مردم بشود چگونه چنین نباشد وحال آنکه او است معزول از نقیصه موت چهاردهم آنست که باید صفاح باشد یعنی اعراض کننده از لغزشات مردم چگونه چنین نباشد وحال آنکه نفس او بالاتر از آنست که زلات بشر او را از طبیعت بیرون نماید واز جمله صفاتیکه انبیا ورسل از آن لا بد است آنکه آباء وامهات ایشان کافر نباشند ومادران ایشان منزه از زنا باشند چنانکه مشهور است پیش امامیه بلکه بعضی ادعای اجماع کرده اند بر وجوب تنزیه ایشان از این دو صفت غیر مرضیه تا موجب تعییر ایشان نباشد وامت عیب نکنند مر ایشان را وسبب نفرت خلق نشود از ایشان بجهت آنکه عرفاً احیدرا آبا وامهات بید امینمود از عیوب براو لا دعاید گردد چنانکه حقتعالی میفرماید بر برگزیده خود که وهو الذی یریک حین تقوم وتقلبک فی الساجدین یعنی انتقالک من اصلاب الساجدین لله الی ارحام الساجدات چنانکه مفسرین فرموده اند وایضا حکایت

میکند از لسان قوم بر مریم که گفتند وما کان ابوک امرء سوء وما کانت امک بغیا ولکن مخفی نماند که دلیل عقلی قطعی تمام نیست بر اشتراط طهارت آباء وامهات جمیع پیغمبران از کفر واما دلیل نقلی پس ثابت بر آباء وامهات رسول خدا صلی الله علیه وآله تمام وصحیح است چنانکه خود آن بزرگوار در مقام شرف نسب وطهارت اصل خود میفرماید لم یزل الله ینقلنی من اصلاب الطاهرین الی ارحام الطاهرات لم یدنسنی بدنس الجاهلیة وایضا فرمود خرجت من نکاح ولم اخرج من سفاح من لدن آدم وچنانکه امیر المؤمنین علیه السلام فرمود کلما نسخ الله الخلق فرقتین جعلنی فی خیرهما لم یسهم فیه عاهر ولا ضرب فیه فاجر چگونه چنین نباشد وحال آنکه او است معدن نفس شریف خود برقبول انوار نبوة واسرار رسالة واختصاص عنایات الهیه بر آن بزرگوار است نه بر سایر خلق واو است که در او ختم شده است اسرار الهی واو است که رسید بمقام قرب قاب قوسین او ادنی واو است که طلوع کرد از صلب او مظاهر اسرار خداوندگاری صلوات الله علیهم اجمعین حتی بعضی گفته اند که آباء نبی ما از آدم تا عبد الله پنجاه ویکنفر بوده اند مثل عدد رکعات صلوة یومیه که هفده نفر ایشان پیغمبر بوده اند وهفده نفر ایشان اوصیا بوده اند وهفده نفر ایشان پادشاه بوده اند وهمه ایشان در مذهب حق بوده اند وموحد وعامل بشریعت خود یا نبی خود بوده اند ومؤید این مطلب روایت شیخ ابو جعفر محمد بن بابویه است از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله در حق پدر بزرگوار خود عبد المطلب حجة الله بود وابو طالب وصی او بود واما در سایر پیغمبران دیگر مشکل است چنانکه مخفی نیست بر متتبع کتب سیر واخبار خصوصاً خضر علی نبینا وعلیه السلام پس توقف را در این اشتراط مجال هست وصادر امهات ائمه طاهرین ونجیبات ومنزهات ومسلمه باشند در حین انعقاد نطفه ایشان در ارحام ایشان ولکن واجب است ایمان آوردن بایمان پدر حضرت خاتم الانبیا صلوات الله وسلامه علیه وابو طالب پدر امیر المؤمنین علیه السلام چنانکه اجماع شیعه بر این ثابت و روایات در این خصوص نقل کرده اند از طرق عامه وخاصه وچنانکه حقتعالی میفرماید ان الذین آووا ونصروا اولئک هم المؤمنون حقاً واتفاق کرده اند مخالف ومؤالف بر اینکه اول کسیکه منزل داد ویاری کرد رسول خدا صلی الله علیه وآله جناب ابو طالب بود واز جمله صفاتیکه واجبست انبیا ورسل را وهمچنین ائمه علیهم السلام را اتصاف بآن آنست که باید افضل اهل زمان خود باشد بحیثیتیکه عالم بشود بجمیع علومیکه محتاج باشد رعیت بآن بجهت آنکه در جای خود مبرهن است استحاله ترجیح بلا مرجح وقبح تقدیم مفضول بر فاضل عقلاً ونقلاً از کتاب وسنت چنانکه حقتعالی میفرماید افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون وچنانکه میفرماید هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون وچنانکه فرموده است افنجعل المسلمین کالمجرمین ام نجعل المتقین کالفجار ودر حکایت سؤال ملئکه از ترجیح آدم بر ایشان وجواب دادن حقتعالی با علمیت چنانکه فرمود انی اعلم ما لا تعلمون ودر حکایت طالوت وسبب ترجیح آن بر قوم خود وقتیکه گفتند انی یکون له الملک علینا ونحن احق بالملک منه فرمود قالوا ان الله اصطفاه علیکم وزاده بسطة فی العلم والجسم یعنی در شجاعت وهمچنین آیات دیگر که همه آنها نص وصریح است در مدعی وهکذا اخبار وآثار واین همه اوصاف از اوصاف مشترکه است که جمیع انبیا ورسل وهکذا ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین در آنها شریک میباشند ولکن اوصاف مخصوصه بخاتم انبیا صلوات الله علیه بسیار است چنانکه در مقام خود بیان خواهد شد **مقام سیم** در بیان تحقیق معنی معجز که طریق معرفت صدق نبی است در دعوی نبوت وتمیز آن از غیر آن ووجوب ایمان بافضلیت پیغمبر آخر الزمان واولاد او از سایر انبیا ورسل ووجوب ایمان باعداد ایشان واین مقام هم متضمن سه فصل است **فصل اول** در بیان معنی معجز وتمیز آن از غیر آن که گاه موجب اشتباه عوام الناس میشود بدانکه طریق معرفت صدق هر نبی ورسول در دعوی نبوت منحصر است در دو چیز یکی نص سابق بر لاحق چنانکه موسی وعیسی علی نبینا وآله وعلیهما السلام در خصوص پیغمبر ما صلی الله علیه وآله نص کردند چنانکه میفرماید ومبشراً

برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و ذکر کرده اند برای او اوصافی چند و چون نبوت نبی سابق برامت خود ثابت شد پس واجب تصدیق
او در هر خبری که خبر میدهد لازم است و چنانکه نص فرمود خاتم انبیا صلی الله علیه و آله بر امامت ائمه ما صلوات الله علیهم اجمعین
ولکن مخفی نماند که این نوع نص اثبات نبوت شخص خاص نمیکند مگر بعد از اجماع اوصاف در شخص خاص و یا آنکه شخص خاص
در زمان نبی ناص موجود باشد چنانکه در مثل ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین بود و دیگری معجزه است و معجزه امریست
خارق عادت که مطابق دعوی باشد پس لابد است از بیان معنی خرق عادت بحیثیتی که ممتاز شود از امور دیگر که مانند باشد بخرق عادت
و خیال آنکه خارق عادت نیست مانند سحر و شعبده و طلسمات و نیرنجات و امثال اینها پس میگوئیم هر چه حادث شود از حوادث
خواه وجودی و خواه عدمی لا محاله او را سببی باشد از اسباب چنانکه عادت الله جاری شده است بر آن و مصلحت در آن دیده است
که خلق اشیا نماید با اسباب و این معنی را عادت الله گویند و اسبابیکه خدا تعالی بجهت حدوث حوادث در این عالم تقدیر کرده است
بر سه گونه است ارضیه تنها و سماویه محضه و مرکب از هر دو و اسباب ارضیه منحصر است در طبایع و کیفیات اجسام بسیطه
و مرکبه از عنصریات و اسباب سماویه که عادت شده است بتاثیر در این عالم منحصر است در حرکات و اوضاع کواکب و افلاک و اسباب
مرکبه مرکب باشد از هر دو قسم مثل آنکه گویند فلان دوا اگر در فلان وقت تناول نماید فلان اثر دارد و اگر نه ندارد
پس هر چه حادث شود در این عالم بسببی از اقسام ثلثه مذکوره واقع بر مجرای عادت باشد و اگر حادث شود بدون واسطه سببی
از اسباب مذکوره هر آینه بیرون از مجرای عادت خواهد بود و عادت با آن منخرق شود و خرق عادت از این باب باشد مثلا شق قمر
معلوم است بالضروره که یکی از اسباب مذکوره نتواند بود پس خرق عادت باشد و هم چنین آمدن شجره بسببی از اسباب عادیه
نتواند بود بجهة آنکه اسباب حرکت منحصر است در اراده و طبیعت و قسر و شجر بالضروره عادم اراده اند و حرکت طبیعیه یا بجهة
فوق است یا بجهة تحت و حرکت قسریه یا جذب یا دفع و مجیء شجر حرکتی است ولکن از اقسام مذکوره نیست پس خرق عادت
باشد و گاه باشد که امری حادث شود بسببی از اسباب عادیه لکن آن سبب خفی باشد و ناظر گمان کند که بلا سبب حادث شده است
و مشتبه شود بخرق عادت و نیرنجات و طلسمات از این بابست و گاه باشد که در خیال در آید که چیزی حادث شده و در خارج
نباشد و سحر و جادو از این باب بود پس هدایت امری نه از راه سببی از اسباب عادیه خرق عادت باشد و اگر مقرون باشد بدعوی
نبوت یا امامت یا امری که اختصاص با این امر داشته باشد مگر از جانب حقتعالی و مطابق آن دعوی و مطلوب خصم او باشد
معجزه باشد و گاه باشد که مقرون باشد بدعوی لکن بعکس دعوی ظاهر شود و آنرا معجزه مکذبه گویند چنانکه منقولست
مسیلمه کذاب وقتیکه شنید کور را بدعا حضرت رسالت پناه شفا کرد بواحد العینی چشم صحیح او کور شد و چنانکه
در حکایت فرعون وقتیکه عبور حضرت موسی را با قوم خود از دریا که شکافته بود برای آنحضرت دید گفت من هم میروم و مثلهم
بر این طریق فغشیهم من الیم ما غشیهم که همه ایشان غرق شدند و چنانکه عم ابراهیم پیغمبر سلامتی او را از آتش دید گفت
من نیز آتش را بر خود برد و سلام مینمایم آمد بسوی آتش ریشش سوخت و هم چنین سایر نشانات و خرق عادتیکه قبل
بعثت باشد آنرا ارهاص گویند مانند انکسار طاق کسری و انطفاء آتشکده فارس و انغمار بحیره ساوه در شب مولود حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و تظلیل غمامه و تسلیم احجار بر آنحضرت قبل از بعثت و اینها لا محاله از معجزات آنحضرت است و
ارهاص بمعنی انتظار کشیدن است گویا انتظار بعثت میکشد پس ارهاص نیز در حکم مقارنت دعوی است و اگر خرق عادت مقرون
بدعوی نباشد آنرا کرامت گویند چنانکه گاهی از اولیاء الله صادر میباشد چنانکه در مریم کلما دخل علیها زکریا المحراب
وجد عندها رزقا قال یا مریم انی لک هذا قالت هو من عند الله و چنانکه آصف بن برخیا که تخت بلقیس را او در اثر
سبا قبل از چشم بهم زدن بحضرت سلیمان علی نبینا و آله و علیه السلام حاضر کرد و هکذا از سایر سلسله علما و عباد و زهاد و

بیان معنی خرق عادت

بیان معنی ارهاص

چون کرامت اولیا مقرون بدعوی نیست مشتبه بمعجزه نمیباشد و چون صدور آن نه از راه اسباب عادیه است یا فرض کرده شد
حد خرق عادت بیرون نباشد و اما امثال سحر و شعبده چون از راه اسباب عادیه خفیه است اگر مقرون بدعوی هم باشد از معجزه
ممتاز بود و علامت سحر و نظایر وی آنست که عالمان آن فن معارضه با وی توانند کرد بخلاف معجزه که هر چند ساحران
مثلا ماهر باشند در فن سحر معارضه با وی نتوانند کرد چنانکه از قصه سحره فرعون ظاهر است و سر آن است که هر چه
از راه اسباب عادیه است هر چند خفی باشد بتعلیم فرا توان گرفت و از عهده معارضه آن توان آمد بجهة آنکه علم راهی بغیر از
اسباب عادیه ندارد و چون اسباب بود در راه علم مسدود بود و توضیح مراد در تنقیح مقام موقوفست بر بیان معانی سحر و انواع
آن بدانکه معانی مختلفه برای سحر بیان کرده اند شیخ ابو علی گفته است سحر در لغت عبارتست از هر چیزیکه لطیف شود
ماخذ آن و مخفی شود سبب آن و منه الساحر العالم و در مجمع البحرین یا ایها الساحر ادع لنا ربک ای ادعوا یا ایها العالم الفاضل
و گفته است و چنین است که ایشان خطاب کردند با ذم در حال حاجت ایشان بدعای او ایشان نبی را و استفاده ایشان
از غفلت و هلکه و از اینجا است که ابن انباری گفته است الساحر یقال للمذموم والممدوح و هو من الاضداد و در مجمع ایضا
قوله تعالی فانی تسحرون ای فکیف تخدعون عن توحیده و یموه لکم و از شیخ ابو علی سحر خدعه والتسحر الرئه و در مجمع
انما انت من المسحرین قیل ای من المخلوقین الذین یتعللون بالطعام والشراب مثلنا و من الذین سحر واکثیرا حتی غلب
علی عقولهم الخ و شیخ ابو علی اکتفا کرده است باین دو قول در جوامع الجامع مفسرا بالثانی معبرا عن الاول بلفظ السحر
و بعضی گفته اند سحر عبارتست از برگردانیدن شیء از وجه خودش و بعضی گفته اند عبارتست از اخراج باطل در صورت
حق و در شرع چنانکه در بحار ذکر کرده است مختص است بهر امریکه سبب آن مخفی باشد و تخیل شود و بر غیر حقیقت آن
جاری مجرای تمویه و خدعه میباشد و گاه استعمال میشود مقیدا در چیزیکه ممدوح و محمود باشد و این سحر حلال است
و از آنست و ان من البیان لسحرا و علامه فرموده است که سحر کلامیست که نوشته میشود یا میخوانند و یا افسون بچیزی
کرده میشود که تاثیر میکند در بدن مسحور یا قلب او یا عقل او بدون مباشرت و در منتهی زیاد کرده که یا عقد است و شهید
در مسالک گفته است که سحر اقسام و عزایم است که حادث میشود بسبب آن ضرری بر غیر و در دروس گفته است سحر و خدع
و نفث و نفخ و نفس است و شیخ استاد فرموده است که ممکن است همه این معانی داخل شود بتحت قول شهید در قواعد
او یعمل شیئا و بعض معانی بکر دارد که در طی ذکر انواع آن ذکر میشود و فی الجمله حرمت آن در شرع ثابت شده است بلکه خلاف
بلکه بعضی مثل فخر المحققین در ایضاح حرمت آنرا از ضروریات دین شمرده است و گفته است مستحل آن کافر است و اما
انواع آن چنانکه در بحار گفته بسیار است اول سحر کلدانیین است که در قدیم دهر بودند که ایشان طایفه بودند عبادت کواکب
میکردند و گمان ایشان این بود که آنها مدبر این عالمند و از آنها صادر میشود خوبیها و بدیها و سعادات و نحوسات و بعد از آن گفته است
که ایشان سه مذهب دارند بعضی گفته اند که کواکب واجب نمیباشند و خالق عالمند و بعضی گفته اند که آنها قدیمند بجهة
قدم علت موثره در آنها و بعضی گمان کرده اند که ایشان حادث و مخلوق و فعال و ممتازند که خالق عالم امر عالم را بایشان
سپرده و ساحر پیش ایشان فرقه کسیست که بشناسد قوای عالیه فعاله را از بسایط آنها و مرکبات آنها و بشناسد چیزیکه لایق باشد
بر عالم سفلی و بداند معدات آنها را و موانع آنها را تا بر دارد آنها را بحسب طاقة بشریه پس همچو کسی متمکن میباشد از استحداث
خارق عادت بواسطه تمزیج قوای سماویه با قوای ارضیه و ایشان کسانی بودند که ابراهیم پیغمبر را خداوند عالم مبعوث کرد بر ابطال
مقالات ایشان دوم سحر اصحاب اوهام و نفوس قویه است بدلیل آنکه تخته که انسان متمکن باشد از راه رفتن بر بالای آن اگر
گذاشته شود بر زمین اگر مثل جسر گذاشته شود انسان متوهم متمکن نمیباشد از راه رفتن بر بالای آن این نیست مگر تخیل

بیان معنی سحر

بیان انواع سحر

افتادن او وهرقت قوی شد سبب میشود تا بهی بینی که اطبا اتفاق کرده اند بر نهی کردن مرعوف از نظر کردن براشیاء
ومصروع از نهی کرده اند از نظر کردن براشیاء قویة اللمعان والدوران واین نیست مگر بجهة آنکه نفوس خلق شده اند مطیع بر
اوهام واجماع کرده اند امت براینکه دعا مظنه اجابت است وبدانکه دعا بالسان بدون طلب نفس اکر اسباب آن وچشم
زخم از جمله متفق علیه عقلا است ستم کسانیکه استغاثت جویند بارواح ارضیه که از اغراهم گویند وتسخیر جن وبعضی
فلاسفه انکار کرده اند واکابر ایشان قایل شده اند بر آن وایشان بنفسها مختلف هستند پس بعضی از آن خوبها هستند که
ایشان مؤمنین جن اند واز ایشان شریرها است که ایشان کفار جن وشیاطین ایشانند چهارم تخیلات واخذ بعیون است
مثل آنکه کسی که خود را ساکت وسطر را متحرک می بیند واین را شعبده هم میگویند پنجم اعمال عجیبه که ظاهر میباشد از آلات
مرکبه بر نسبت هندسیه مثل رقاصیکه میرقصند ودو سواره که مقاتله مینمایند واز ایجالت صندوق ساعات وعلم جر الاثقال
واین را در عرف سحر میگویند بجهة آنکه برای آن اسباب هست معلومه یقینیه ششم استغاثت بخواص ادویه واحجار است مثل آنکه
میکند در طعام بعض ادویه مبلده یا مزیل عقل یا دخن مسکر یا عصا البنج المعجون فی الملبس واین را جای انکار نیست واثر مقناطیس
شاهد است براینمطلب هفتم تعلیق قلبست وان اینست که ساحر ادعا نماید معرفت علم کیمیا وسیمیا واسم اعظم را تا عوام
میل بسوی او نمایند وحال آنکه او را اصلی نیست مثل بعضی از دراویش وساحران که ادعا میکنند انقیاد جن را بر خود تا
درچیزهای سخت ناضعیف شود قوای حساسه سامع پس بکند ساحر در او هرچه که بخواهد وقلب او را متعلق بخود میکند
مؤلف گوید امور غریبه که مترتب میباشد بر آن اشیا عجیبه بچند قسم میباشد اول طلسم است که گفته اند معنی آن در مقلوب
خود مسلط است که مسلط باشد وبعضی گفته است که لفظ یونانیست بمعنی گره است که منحل نشود وبعضی گفته اند بمعنی طل است که
اثر باشد ودر اصطلاح جمع کردن آثار سماویه است با آثار عقاقیر ارضیه تا ظاهر شود از آن امور عجیبه وشهید اول ره فرموده
است الطلسمات هی تمزیج القوی العالیة الفاعلة بالقوی السافلة المنفعلة لیحدث عنها فعل غریب تا آنکه فرموده است قیل
الطلسمات کانت معجزات للانبیاء انتهی دویم نیرنج است که گفته اند معرب نیرنک است وان تمویه وتخییل است وگفته اند که آن
مخلوط کردن قوای جواهر ارض است بعضی را ببعضی که امور عجیبه از آن ظاهر شود شهید اول علیه الرحمه فرموده النیرنجات
هی اظهار غرائب خواص الامتزاجات واسرار النیرین انتهی سیم رقیه است که بمعنی افسون است معرب آن سون کرده بر آب است
که از اصحاب صحبو ز دیا بسر ورد یا میرسند وان کلماتیست بعضی از آنها فهلویه وبعضی قبطیه وبعضی مثل هذیانات وبعضی
گمان کرده اند انست که میگویند شنیدم از جن یا در خواب چنین وچنان شنیدم چهارم ملقطرات وگفته اند آن عبارتست از
خطوطیکه کره ها را بان میزنند با حروف واشکال یعنی حلقه ها ودوایر که برای آنها تاثیرات مقرره میباشد بالخاصیة بنا
بگمان ایشان پنجم شعبده است وگاه شعوذه میگویند وان معرب شعباذ است وان نام مردیست که این علم را نسبت باو میدهند
واصل آن سبکدستی است در تقلیب اشیا مثل ریسمان بازی وشهید علیه الرحمه فرموده است الشعبذة هی الافعال العجیبة
المترتبة علی سرعة الید بالحرکة فیلبس علی الحس ششم کهانت است بکسر کاف وشهید ثانی علیه الرحمة از آن تعریف کرده است
که آن عملیست سبب اطاعت بعض جان میباشد برصاحب آن عمل وامر میکند بر او هرچه بخواهد وبعضی گفته اند که آن شناختن
امور آنست با مقدماتی واسبابیکه استدلال میشود با آنها بمواقع آن امور از کلام کسیکه سؤال میکند از او یا از فعل ویا از
حالات ومیفهمد مثل کسانیکه خبر میدهند از اشیاء دزدیده شده ومکان آن واز اعراف میگویند مجلسی علیه الرحمة گفته است
الکهانة بالکسر وهی عمل یوجب طاعة بعض الجان له بحیث یاتیه بالاخبار الغائبة هفتم استخدام ملائکه وجن است هشتم
استنزال شیاطین است در کشف غائبات وعلاج مصاب نهم استحضار است که تلبیس روح باشد بر بدن منفعل مثل بچه ها

وزنها وکشف غائب بلسان ایشان دهم اعمال عجیبه که ظاهر میشود از ترکیب آلات مرکبه بر نسب هندسیه یا بضرورت خلاء
مثل دو سواره که با یکدیگر جنگ میکنند که یکی از آنها دیگری را میکشد مثل آنکه میاندازند مقوها که در هر ساعت خود بخود صدا میکند
بدون آنکه کسی دست بزند واز اینجا است صور عجیبه وغریبه در روم وفرنگ وهند بطوریکه ناظر مشتبه میباشد در آنها
میان انسان وغیر آن حتی بعضی خندان وبعضی ذاکر بان حتی فرق میان خنده سرور وخنده خجالت گذاشته شود وفخر
رازی گوید که سحر سحره فرعون از این قبیل بود وسند رنج میباشد در اینباب علم جر اثقال وان کشیدن ثقیل بزرگ است با آلت
سبک چنانکه دیده میشود در کشتیهای دودی ومواردیکه بار انداز یدر کنار دریا هما یازدهم زجر الطیر است گفته اند آن عبارت
است از حکم کردن بصدای هام وغراب وبر بیان آنها بر حوادث از باب تفال یا تشأم وجزری گفته است هو التیمن والتشأم بطیرانها
کالسانح والبارح وهو نوع من الکهانة والعیافة انتهی در نهایه گفته است البارح ضد السانح فالسانح ما مر من الطیر
والوحش بین یدیک من جهة یسارک الی یمینک والعرب تتیمن بذلک لانه امکن للرمی والصید والبارح ما مر من یمینک
الی یسارک والعرب تتطیر به لانه لا یمکنک ان ترمیه حتی تنحرف دوازدهم قفو الاثر است گفته اند مراد از آن پیروی کردن نشان
پا اثر قدم بر تعیین ونیک که بکجا رفته است واین در میان عرب شایع بوده چنانکه در لیله غار کردند یا استدلال بعلامات ونشانها
واوضاع فلکیه است بر حوادث سیزدهم قیافه است وان استناد بر علامات وامارات اینست که مرتب میباشد بر آن الحاق نسب
چهاردهم فال بردن نها است تا بخود تا وجب کردن تزلزل وغیر آن پانزدهم استغاثت بخواص ادویه مثل آنکه بعض ادویه مانند
بطعام مخلوط کردن که مزیل عقل میشود یا بلادت میآورد چنانکه گفته اند دخن المسکر مثل دماغ خمار که هرکه نزدیک
ان شود بلادت میآورد وفطانت او کم میشود چنانکه گفته اند واستغاثت بخواص احجار مثل سنگ مقناطیس وخواص اشیا
در علاج خود ذکر کرده اند شانزدهم تعلیق قلب است که گفته شد حالا که این اقسام شناخته شد بدانکه در میان علماء رضوان
الله علیهم خلافست در حرام بودن سحر شیخ علیه الرحمه چهار قسم آنرا که در ایضاح نقل کرده است فرموده است که ما اکرم
مطهر تو نباشیم بدعوی اجماعات منقوله الا اینکه دعوای ضروری دین بودن حرمت آن از فخر المحققین کفایت میکند در اطمینان
در حکم کردن بحرمت آن وشهادت آقای مجلسی در بحار وان چهار قسم سحر است که در ایضاح فرموده است که سحر استحداث
خوارق است یا بمجرد تأثیرات نفسانیه وهمین است سحر یا باستعانت با فلکیات تنها وان دعوت کواکب است یا بمخلوط کردن
قوای سماویه با قوه ارضیه وان طلسمات است یا با سبیل استعانت بارواح ساذجه یعنی خالص وان عزائم است ونیرنجات داخل
انست یعنی حیثم والکل حرام فی شریعة الاسلام ومستحله کافر وایضا فرموده است در ایضاح اما الذی بسبیل استعانت
بخواص اجسام سفلیه باشد پس آن علم خواص است یا استعانت بانسب ریاضیه وان علم حیل است وجر اثقال واین دو چیز سحر
نیست واینهارا دیگران هم داخل سحر کرده اند ودر بعضی از روایات شاهد بر آنها است واما اخبار وارده در این باب مستفیض
است از آنجمله شیخ علیه الرحمه نقل کرده است خبریکه از بعض فقرات آن اینست که الساحر کالکافر واز آنجمله فرموده اند من تعلم
شیئا من السحر قلیلا او کثیرا فقد کفر وکان آخر عهده بربه وحده ان یقتل الا ان یتوب ودر روایت سکونی از حضرت صادق
علیه السلام که فرمود رسول خدا صلی الله علیه واله فرمودند ساحر المسلمین یقتل وساحر الکفار لا یقتل قیل یا رسول
الله لم لا یقتل ساحر الکفار فقال لان الشرک اعظم من السحر لان السحر والشرک مقرونان ودر خبر دیگر ثلثة لا یدخلون
الجنة مدمن خمر ومدمن سحر وقاطع رحم اینها همه دلالت دارند برحرمت سحر ولکن نه مطلقا بلکه باین چهار معنی که گذشت
واما غیر از این چهار قسم اگر چیزی باشد که ضرری بر نفس محترمه داشته باشد یا اشکال ندارد در حرمت آن ودر ضرری که نفعا
میکند که نفس محترمه را از جریان مقتضای اراده خود باز دارد مثل احداث حب مفرط در شخص کردن چنانکه از بعض زنها

صادر میشود از سحر شمرده اند و شیخ علیه الرحمه نقل کرده است و خبری هم نقل کرده است از صدوق علیه الرحمه در فقیه در باب
عقاید المراة که زوج خود را سحر کند بسند خود از سکونی از جعفر بن محمد علیهما السلام از اباء خود که رسول خدا صلی
الله علیه و آله فرمودند بزنیکه سوال کرد از آنحضرت که مرا شوهریست که تندی میکند بر من و من چیزی کردم بر او که مهربان کنم اورا
بجو دم اف لك کدرت البحار و کدرت الطین و لعنتك الملئکة و الاخیار و ملائکة السماء و الارض پس آن زن روزها را
روزه گرفت و شبها را بیدار ماند و سر تراشید و لباس پلاس پوشید و اینخبر بسوی خدا رسید آنحضرت فرمودند که
این عمل قبول نخواهد شد از آن زن و شیخ میفرماید که این ظاهر قول آن زنست که گفت صنعت شیئا یعنی علاجی که غیر
از دعاخات و صلوات و امثال آن باشد کرده است نیست که صدوق اینرا سحر فهمیده پس بدلالت آیات قرآنیه و اخبار
نبویه و احادیث رضویه معلوم شد حرمت سحر بتفصیلی که گذشت و امّا دفع ضرر سحر با سحر را علما رضوان الله علیهم جایز
فرموده اند بجهت آنکه انصراف ادله بجائی است که با آن قصد نشود غرض راجحی که شرعی باشد و امّا غرض مقصود شرعی از ان مثل
انکه حل بکنی مربوط او علاج کنی مسحور را بنا بموجب اخبار ضرر ندارد مثل آنکه در کافی از قمی علیه الرحمه از پدرش و او از شیخ
از اصحاب ما از کوفیین روایت کرده است که او گفت عیسی بن سقفی داخل شد خدمت حضرت ابی عبد الله علیه السلام عرض کرد فدای تو
شوم من مردی هستم صنعت من سحر بود و اجرت میگرفتم بر آن و گذران من از آن بود و حج کردم با آن بتحقیق خدا تعالی منت گذاشت
بر من برسیدن خدمت تو و توبه کردم من از اینعمل آیا برای من چیزی هست در اینباب از مخرج حضرت فرمودند حل و لا تعقد یعنی
بگشا و نه بند و از انجمله خبریست از حضرت امام حسن عسکری از اباء خود در خصوص آیه شریفه و ما انزل علی الملکین ببابل
هاروت و ماروت فرمود بعد از حضرت نوح سحره زیاد شدند پس مبعوث کرد حقتعالی دو ملکی به پیغمبر آن زمان باذکر انچه
سحره میکردند و ذکر انچه با آن باطل میشود سحر ایشان ورد میشود کید ایشان پس یاد گرفتن پیغمبر از آن دو ملک و خدا امر
کرد براو که برساند به بندگان او که ایشان باطل کنند سحر ایشان را و نگه دارند خود را و نهی کرد ایشان را از سحر کردن بدیگری
و در روایت محمد بن جهم از حضرت امام رضا علیه السلام در خبری که فرمود و امّا هاروت و ماروت دو ملک بودند که تعلیم کردند
مردم سحر را تا احتراز کنند تا از سحر ساحره و باطل کنند کید ایشان را و تعلیم نکردند احدی را چیزی حتی انکه گفتند انما نحن فتنة
فلا تکفر پس قوم کافر گشتند بجهت استعمال ایشان انچه را که مامور بودند باحتراز از آن و میان زن و شوهر تفرقه انداختند
قال الله تعالی و ما هم بضارین من احد الا باذن الله و در خبر دیگر از غالی از محمد بن مسلم گفت پرسیدم از آنحضرت که زنی سحر
سحر بکند چه میفرمائی که او را حل کند فرمود عیبی در این نمی بینم خلاصه از اینگونه اخبار در جواز دفع سحر سحره در جاهای دیگر
هم ذکر کرده اند بلکه در بعضی از موارد واجب میشود اگر موقوف بشود تخلیص نفس محترمه بر آن این تمام کلام بود در توضیح معنی سحر
و امّا بیان اینکه ثبوت دعوی نبوت را راهی بغیر از معجز نیست آنستکه دعوی نبوت ادعای خصوصیتی است موهوبه نه کسبی و عقلا را
میسر نیست اطلاع بر آن خصوصیت تا استدلال لمی بر آن توان کرد پس منحصر شد طریق اثبات آن در استدلال انی که دلالت
اثر بر موثر باشد و اثریکه دلالت بخصوص موثر کند باید مخصوص باشد بآن موثر خاص و چون نبی شخصی است بشری و جمیع آثار او
مماثل باشد با آثار سایر افراد بشر و نیز در اجتماع کمالات چون نزاع است از نبوت دلالت بخصوص نبوت نکند بلکه چیزیکه
دلالت بخصوص نبوت دارد اثریست که مخصوص نبی باشد من حیث النبوة و آن نتواند بود مگر معجزه مقرونه بدعوی نبوت پس
راه اثبات نبوت منحصر باشد در ظهور معجزه پس از همه انچه ذکر کردیم محقق شد که معجز عبارتست از خارق عادتی که مقارن
دعوی رسالت بوده باشد و مطابق مطالب مدعی او باشد یعنی منحصر در امر معین با امور معینه نباشد و مرتب بر سببی ظاهر
نبوده باشد و چون حقیقت معجزه را شناختی و دانستی بدانکه دلالت معجزه بر صدق صاحب معجزه بنا بر آنست که چون صدق

آن بمحض اراده خاص الهی است بی واسطه اسباب عادیه پس هرگاه مقارن دعوی شخص شود بمنزله اختصاص را از جانب الهی
مثل آن باشد که یکی از مقربان پادشاهی از پادشاهان ادعا کند بجماعتی در حضور ملک رسالت ملک را بجانب
ایشان و ایشان حجتی از او طلب نمایند بر صدق دعوی او و ادعا کند و حجت من آنست که ملک بخلاف عادت خود
سه مرتبه مثلا برخیزد و بنشیند و ملك مقارن شنیدن این سخن سه مرتبه چنانکه گفته بود بنماید هر اینه شك نماند جماعت را بلکه
علم ضروری حاصل شود بتصدیق ملک مر آن رسول را و این حال بعینها مقارنت معجزه است مر دعوی نبوت را و بباید دانست
چنانکه بعضی از علما عارفین متوجه شده اند که اشرف معجزات انبیا و افضل آنها علم است و حکمت و این دو چیز بجهت خواص
امت است و خوارق عادات بجهت عوام و بلهاست و امّا اهل تعصب و عناد از ایشان نیست برای ایشان مگر شمشیر
و بسوی این سه چیز اشاره فرموده است حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید چون بقول خود و لقد ارسلنا رسلنا بالبینات
و انزلنا معهم الکتاب و المیزان لیقوم الناس بالقسط و انزلنا الحدید فیه باس شدید پس اسرار کتاب و میزان که عبارتست
از برهان عقلی نمایند برای خواص است که صاحب قریحه نافذه و فطنه قویه میباشند که باطن ایشان خالی از تقلید و مجرد
از تعصب بمذهب موروثی و مسموعی از اباء و اجداد است پس ایمان ایشان بر انبیا بطریق میزان علم و حکمت است که محتاج
بخوارق عادات نیستند و امّا کسانیکه مرتبه ایشان از فطانت فهم حقایق نیست ماهیت و لکن داعیه طلب ندارند که بجهت اشتغال ایشان
بر صناعات و حرف و هم چنین در دل ایشان داعیه جدل و خوض در علوم نیست تا قصور فهم ایشان را فهمید پس
علاج ایشان بالموعظه و اظهار معجزاتست بعد از آن حواله میشوند بر ظواهر کتاب که نباید تجاوز نمایند از ظاهر
بسوی باطن و اسرار آن و امّا حدید برای اهل جدل و شغب است که خدا در وصف ایشان میفرماید الذین یتبعون
ما تشابه منه با وجود آنکه اهل آن نیستند و لکن تبعیت ایشان از روی هوای نفس و ابتغاء فتنه است پس ایشان را اولا
از روی تلطف و مهربانی دعوت نمایند و مجادله نمایند بالتی هی احسن بقواعدیکه مسلم است بین ایشان و ملاحظه
میزان با قسط و عدل پس اگر نفع بخشید بر ایشان و الا بعد از آن حدید است که عبارت از شمشیر باشد که در آن باس شدید است
چنانکه بسوی اینها اشاره فرموده است خصوصا بقول خود ادع الی سبیل ربك بالحکمة و الموعظة الحسنة و جادلهم بالتی
هی احسن چنانکه معلوم است از سیر و اخبار معامله پیغمبر ما صلوات الله علیه با قوم خود با انچه لایق شان هر یکی از
طوایف و در هر زمانی که مقتضی آن حال یکی از خصال ثلثه باشد مثلا آنانیکه لایق رفق و ملاطفت با ایشان رفق و ملاطفت
میفرمود بجهت صفای قلوب ایشان و آنکه قبول اسلام اولا بدیشان از اظهار معجزه برای او اظهار اعجاز میفرمود و آنکه شأن
او شمشیر است از جهت عصبیت و عناد و قساوت قلوب ایشان با ایشان قتال میکردند تا با قهر و غلبه داخل اسلام میکردند
بعد از آن تالیف قلوب ایشان با خیر و احسان و مواعظ دلنشین با ایشان مهربانی و نرمی و شفقت میکردند تا اینکه نفوس
ایشان طیب و طاهر میشد و سینه ایشان منشرح میشد و گویا اشاره باینمقام کرده است میفرماید عجبا من قوم یدخلون
فی السلاسل یعنی داخل در دین اسلام میباشند با سلسله ها از جانب اهل اسلام مکان سبب جهل ایشانست بجنة و بدانکه
از ملاحظه فوق آن مسئله اعجاز معلوم میباشد که معجزه را چند شرط میباشد اول آنکه معجز باید از فعل خدا یتعالی باشد
مثل احیاء موتی و ابراء اکمه و غیر آن یا جاری مجرای فعل او باشد مثل آنکه با امر او باشد چنانکه فرموده است قلنا یا نار
کونی بردا و سلاما علی ابرهیم یا بتمکین او باشد مثل عروج پیغمبر خود باسمانها و این شرط بجهت آنست که مصدق نبی بمعجز
فلا مستدل الابدا است که منسوب بفعل او تعالی باشد و قطع بر این حاصل نمیباشد مگر آنکه از غیر حقتعالی ممتنع باشد
صدور آن دوم آنکه صدور آن عقیب دعوی نبوت یا جاری مجرای آن باشد سیم آنکه باید ظهور آن در زمان تکلیف

بوده باشد تا خارج نشود از شرائط ساعة مثل تکویر شمس و انکدار نجوم و تسییر جبال و امثال آنها بجهة آنکه اینها
اگرچه از فعل خداوند عالم و خارق عادتست ولکن استدلال بآنها بر صدق نبی نمیتوان کرد بجهة آنکه زمان زمان
تکلیف نیست پس این فعل خدا تعالی را سببی هست غیر از تصدیق نبی او و بباید دانست که در معجز شرط نشده است رؤیت
باصر بلکه تواتر که مفید قطع شد کفایت میکند چنانکه ما بدستاویز دائم نسبت بانبیاء سلف پس چنانکه تواتر
مفید یقین میباشد در کسانیکه بعید در زمان نبی صلی الله علیه و آله هستند همینطور مفید یقین میباشد در ازمنه بعیده بلکه
ممکنست که بگوئیم افاده تواتر اقوی است از افاده رؤیت بصر بجهة آنکه خطا در بصر اقوی است از خطا در بصیرت فصل
دویم بدانکه واجبست ایمان بافضلیت پیغمبر آخر الزمان و اولاد طاهرین او صلوات الله علیهم اجمعین از جمیع انبیا
و مرسلین بدلیل کتاب و سنت و اخبار اما کتاب مثل قول حقتعالی بعد از ذکر انبیای خود اولئک الذین هدی الله
فبهدیهم اقتده طریق استدلال و وجه دلالت انست که حقتعالی امر فرمود پیغمبر خود را بهدای هر یکی از ایشان پس
واجبست اینکه ایشان نماید هر انچه که ایشان کرده اند انبیا پس واجبست که حاصل شود در او مثل کمالات هر یکی از ایشان
جمیعا پس لازمه این است که افضل شود از هر یکی از ایشان و مثل خطابات حقتعالی با آن حضرت بقول خود یا ایها النبی
و یا ایها الرسول و غیر اینها که با اسم آنحضرت را خطاب نفرموده است بلکه کنایه آورده است بالفاظ دیگر بخلاف سایر
انبیا که حقتعالی مخاطب فرموده ایشان را با اسماء ایشان و ندا نموده ایشان را بلکه اسم مبارک آنحضرت را ذکر نفرموده در قرآن مجید
مگر در چهار جا بجهة شهادت خود بر رسالت آنحضرت و لازم بودن تخصیص و تعیین اسم شریف او و این دلالت میکند که
رسول خدا صلی الله علیه و آله افضل امت بجهة آنکه کنایه در لغت بجهة تعظیم شان مکنی و توقیر و تبجیل و تفخیم امر او
است و وجه دیگر که ممکنست استدلال و تمسک بآن نمائیم آنست که هر پیغمبری را که رمی به بهتان یا مغلوب بامر میکرد
مجادله مینمود بنفس نفیس خود با ایشان و نفی میکرد از خود هر عیبی که بر او میگرفتند چنانکه آیات قرآنیه دالست برین
مطلب و اما پیغمبر ما صلوات الله و سلامه علیه را هر وقت رمی بجنون و بهتان و عیب میکردند خود حقتعالی باشر مجادله
با ایشان میگشت و اینکه میفرمود چنانکه از استقراء کلام الله مجید معلوم میباشد مثل آنکه میفرماید و یقولون انه لمجنون
و ما هو الا ذکر للعالمین و مثل آنکه میفرماید نزا اذن میگویند پیغمبر قل اذن خیر لکم و سحر و کهانت را سلب فرمود
از آن بزرگوار و این دلالت میکند بر اینکه محمد المصطفی صلی الله علیه و آله اکرم و اعز و ارفع و افضل و اجل انبیاست از جهت
قرب منزلت و درجه پیش حقتعالی جل ذکره و اما سنت مثل قول او صلی الله علیه و آله که فرمود انا اشرف البشر و فرمود انا
سید ولد ادم و لا فخر و فرمود انا سید ولد ادم و اول من تنشق عنه الارض و اول شافع و اول مشفع و فرمود انا اول
الناس خروجا اذا بعثوا و انا خطیبهم اذا وفدوا و انا مبشرهم اذا ابلسوا لواء الحمد بیدی و انا اکرم ولد ادم علی الله و خاتم
النبیین و فرمود ادم و من دونه تحت لوائی یوم القیمة و فرمود کنت نبیا و ادم بین الماء و الطین و فرمود انا اول الانبیا
خلقا و اخرهم بعثا و فرمود نحن الاخرون السابقون و فرمود ان الله اصطفی من ولد ابرهیم اسمعیل و اصطفی من
ولد اسمعیل کنانه و اصطفی من ولد بنی کنانه قریشا و اصطفی من قریش بنی هاشم و اصطفانی من بنی هاشم و مثل عرض
و ختم فرمودن آنحضرت بر عمر وقتیکه مطلع شد بر توریه با قول خود صلی الله علیه و آله لو کان موسی حیا لما وسعه الا اتباعی
و از این قبیل اخبار در کتب خاصه و عامه بسیار است چنانکه بر متتبعین مخفی نیست و اما اخبار ائمه طاهرین سلام
الله علیهم اجمعین در این باب بسیار است مثل آنکه در علل ذکر کرده است علة افضل بودن محمد بن عبدالله صلی الله علیه
و آله از سایر انبیا از صالح بن سهل از حضرت ابی عبدالله امام جعفر الصادق علیه السلام فرمود بعضی از قریش گفتند

فصل دویم

بیان افضلیت محمد بر انبیا

بحضرت رسول صلی الله علیه و آله بچه چیز سبقت گرفتی بر انبیا و افضل شدی از ایشان و حال آنکه تو مبعوث شدی در آخر
ایشان و خاتم ایشان حضرت فرمود بدرستیکه من اول کسی بودم که اقرار کردم بر پروردگار خود جل جلاله و اول کسی هستم که جواب
دادم وقتیکه میثاق و عهد گرفت حقتعالی از پیغمبران و شاهد گرفت ایشان را بر نفس ایشان وقتیکه فرمود الست بربکم قالوا
بلی فکنت اول نبی قال بلی فسبقتهم الی الاقرار بالله عز و جل و مثل آنکه در بصائر از عبدالله بن ولید روایت کرده است
که گفت فرمود بمن حضرت امام محمد باقر علیه السلام یا عبدالله چه میگویند شیعیان در حق علی علیه السلام و موسی و عیسی علیهم
السلام عرض کردم فدای تو شوم از کدام حالات ایشان سؤال میفرمائید از من فرمود سؤال میکنم از علم عرض کردم میگویند
که ایشان اعلمند از علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود علی و الله اعلم است از ایشان بعد از آن فرمود یا عبدالله آیا نمیگویند
ایشان یعنی شیعیان بدرستیکه برای علی است آنچه برای رسول الله است از علم عرض کردم بلی فرمود پس مخاصمه کن با ایشان در این
خصوص که بدرستیکه حقتعالی فرمود بموسی پیغمبر و کتبنا له فی الالواح من کل شیء و بر ما معلوم نشد که حقتعالی بیان کرده
جمیع امر را برای او و فرمود حق تبارک و تعالی بر محمد صلی الله علیه و آله و جئنا بک علی هؤلاء شهیدا و نزلنا علیک القرآن
تبیانا لکل شیء پس شهادت محمد المصطفی صلی الله علیه و آله بر انبیا و تبیان بودن قرآن بر هر شیء دلیل است بر افضلیت
آن سرور از ایشان و ایضا از زیارات منقول است که حضرت صادق علیه السلام بمن فرمود چه میگویند شیعه در خصوص موسی
و عیسی و امیر المؤمنین صلوات الله علیهم عرض کردم زعم ایشان آنست یعنی گمان میکنند که موسی و عیسی افضلند از امیر
المؤمنین علیه السلام فرمود آیا گمان میکنند که امیر المؤمنین علیه السلام میداند هر آنچه را که رسول خدا صلی الله
علیه و آله میدانست عرض کردم بلی ولکن مقدم نمیدارند بر اولوا العزم پیغمبران احدی را حضرت فرمود پس مخاصمه کن با ایشان
با کتاب خدا عرض کردم با کدام جای کتاب الله فرمود که حقتعالی فرمود بموسی و کتبنا له فی الالواح من کل شیء و فرمود بعیسی
و لابین لکم بعض الذی تختلفون فیه و فرمود بمحمد المصطفی صلی الله علیه و آله و جئنا بک علی هؤلاء شهیدا و نزلنا علیک
القرآن تبیانا لکل شیء و ایضا از سلمان فارسی علیه الرحمه گفت شنیدم از حبیب خود محمد المصطفی که فرمود کنت انا و علی
نورا بین یدی الله عز و جل مطیعا یسبح الله ذلک و یقدسه قبل ان یخلق ادم باربعة عشر الف عام فلما خلق الله تعالی ادم
رکب ذلک النور فی صلبه فلم یزل فی شیء واحد حتی افترقنا فی صلب عبد المطلب فجزء انا و جزء علی پس چون ثابت شد نور واحد
بودن ایشان پس ثابت شد که هر آنچه در حق پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله ثابتست ثابت شد در حق امیر المؤمنین علی بن ابی
طالب علیه السلام بجز نبوت و آنچه در حق او ثابت شد ثابتست در حق سایر ائمه اطهار علیهم السلام بجهة آنکه ایشان نور
واحدند چنانکه در فقرات زیارت جامعه است که اشهد ان نورکم و طینتکم واحدة طابت و طهرت بعضها من
بعض و اخبار کثیره در این باب وارد است از آنجمله خبریست که صدوق علیه الرحمه در اکمال نقل کرده است و ما هم اکتفا بذکر
مضمون آن مینمائیم که مستجمع جمیع مدعای این بابست و آن اینست که صدوق باسناد خود از حضرت امام رضا علیه السلام
روایت کرده است و آنحضرت از آباء طاهرین خود از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله که حاصل مضمون آن اینست که
پیغمبر خدا فرمود و الله خلق نفرموده است خداوند عالم خلقی را که افضل و اکرم باشد بر خدا از من حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد یا رسول الله پس تو افضلی یا جبرئیل آنحضرت فرمود یا علی بدرستیکه الله تبارک و تعالی
تفضیل داده انبیاء مرسلین خود را بر ملائکه مقربین خود و تفضیل داده مرا بر جمیع انبیا و رسل و فضل بعد از من برای تو است
یا علی و برای ائمه است بعد از تو و بدرستیکه ملائکه خدام ما و خدام دوستداران ما است یا علی ملائکه حاملان عرش و
عاملند و آنهائیکه حوالی عرش اند که تسبیح میکنند بحمد پروردگار خود و استغفار میکنند برای کسانیکه ایمان آورده اند

بیان افضلیت علی از انبیا

بر پروردگاری ایشان و بولایت ما با علی اکرما نمی‌بودیم خلق نمیکرد حقتعالی آدم و حوا را و بهشت و دوزخ و آسمان و زمین را
وچگونه افضل نباشیم از ملائکه و حال آنکه ما سبقت گرفتیم بر ایشان بسوی توحید و معرفت رب خود عز و جل و بتسبیح
و تقدیس و تهلیل حقتعالی بجهة آنکه اول ما خلق الله تعالی ارواح ما است و بنطق آورد ما را بتوحید و تمجید خود بعد
از آن خلق کرد ملائکه را پس وقتیکه مشاهده کردند ملائکه ارواح ما را که نوری واحد بود عظیم شمردند امور ما را پس در اینوقت
تسبیح کردیم خدا را تا بدانند ملائکه که ما مخلوقیم و بدانند که حقتعالی منزه میباشد از صفات ما پس تسبیح خواندند
ملائکه بتسبیح ما و تنزیه کردند خداوند را از صفات ما پس وقتیکه مشاهده نمودند بزرگی شان ما را تهلیل خواندیم
مر خدا را تا بدانند ملائکه اینکه خدائی غیر از خداوند معبود بر حق نیست و بدانند که ما بندگان هستیم و خدا نیستیم که
بدانیم که عبادت کرده شویم با او یا بدون او پس وقتیکه دیدند ملائکه بزرگی محل ما را تکبیر گفتیم خداوند را تا بدانند ملائکه که
خداوند اکبر است از اینکه دست کسی بآن برسد و بدانند که او عظیم المحل است پس وقتیکه مشاهده نمودند آن عزت و قوتی را
که خداوند عالم قرار گذاشته است برای ما پس ما لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم گفتیم تا ملائکه بدانند که هیچ حول و
قوه نیست مگر از حقتعالی است پس در اینوقت ملائکه گفتند لا حول و لا قوة الا بالله پس وقتیکه مشاهده کردند ملائکه
آن نعمتی را که خدا بتعالی عطا فرموده است بما و واجب کرده است بر امم از فرض طاعت ما گفتیم الحمد لله تا ملائکه بدانند آنچه را که
حق شده است بر حقتعالی برای ما از حمد کردن بر نعمتهای او پس ملائکه گفتند الحمد لله پس بما هدایت یافتند بسوی معرفت توحید
خدا و تسبیح او و تحمید او و تهلیل و تمجید او پس بعد از آن خداوند عالم خلق کرد آدم را و امانت گذاشت ما را در صلب او
و امر فرمود ملائکه را تا سجده نمایند بر آدم بجهة تعظیم و اکرام ما پس سجود ایشان برای خدا بود از جهة عبودیت و بجهة آدم و (اکرام)
اطاعت بجهة بودن انوار ما در صلب او پس چگونه افضل نباشیم از ملائکه و حال آنکه سجده کردند بر آدم کلهم اجمعون و
بدرستیکه وقتیکه من عروج نمودم بسوی آسمانها جبرئیل اذان گفت دو کله دو کله و اقامه گفت دو تا دو تا بعد از آن گفت یا محمد پیش
رو من گفتم یا جبرئیل بر تو هم مقدم شوم گفت بلی بجهة آنکه الله تبارک و تعالی تفضیل داده است انبیاء را بر ملائکه خود تماما و
ترا بالخصوص تفضیل داده است پس پیش رفتم و نماز خواندم بر ملائکه و فخر نمیکنم پس وقتیکه رسیدیم بحجاب نور جبرئیل گفت یا محمد
پیش برو و خود جبرئیل عقب ماند پس گفتم یا جبرئیل در مثل همچو جائی از من مفارقت میکنی پس گفت یا محمد اینجا انتهای حدیست
که خداوند عالم برای من قرار گذاشته است که اگر تجاوز از این حد بکنم هر آینه پر و بالم میسوزد بجهة تعدی از حدود پروردگار
خود جل جلاله پس پرتاب زد بمن در نور بگرفتنی اینکه رسیدیم باینجائیکه خداوند عالم خواسته بود از علو ملکوت خود پس ندا
رسید بمن که یا محمد عرض کردم لبیک ربی و سعدیک تبارکت و تعالیت ندا رسید یا محمد انت عبدی و انا ربک فایای فاعبد
و علی فتوکل فانک نوری فی عبادی و رسولی الی خلقی و حجتی فی بریتی برای تابعان تو خلق کردم بهشتم را و برای مخالفین تو خلق
کردم جهنم را و برای اوصیای تو واجب کردم کرامت خود را و شیعیان ایشان واجب کردم ثواب را پس عرض کردم یا رب کیانند اوصیای
من ندا رسید که یا محمد اوصیای تو کسانی هستند که در ساق عرش خود اسمای ایشان را نوشته‌ام پس نظر کردم در اینحالیکه پیش روی
خود بودم بسوی ساق عرش پس دیدم دوازده نور که در هر نوری سطری از خط سبز که نوشته شده است اسم وصیی از اوصیای من که
اول ایشان علی بن ابی طالب علیه السلام و آخر ایشان مهدی امت من پس عرض کردم یا رب آیا اینها هستند اوصیای من بعد از من پس
ندا رسید که یا محمد ایشان اولیای من و احبای من و اصفیای من و حجتهای من هستند بعد از تو بر خلق من و ایشانند اوصیا و خلفا
تو و بهترین خلق من بعد از تو ایشانند قسم بعزت و جلال خودم که هر آینه البته ظاهر خواهم کرد بایشان دین خودم را و البته بلند
خواهم کرد بایشان کلمه خودم را و البته پاک خواهم کرد زمین را باخر ایشان یعنی قائم عجل الله فرجه از دشمنان خود و البته مالک

جهة سجود ملائکه برای آدم

خواهم

خواهم کرد او را مشارق ارض و مغارب آنرا و البته مسخر خواهم کرد برای او بادها را و البته ذلیل خواهم کرد برای او گردنهای گردنکشان را
و البته ترقی خواهم داد او را در اسباب و البته نصرت خواهم کرد برای او بلشکر خودم و البته یاری خواهم کرد جندیان او را با ملائکه خودم
تا اینکه آشکار کند دعوت مرا و جمع نماید خلق را بر توحید من بعد از آن ملک او را دوام خواهم داد و البته ایام را مداول خواهم
کرد میان اولیای خودم تا روز قیامت مؤلف گوید یعنی دولت دولت اولیای من خواهد شد تا روز قیامت که دولت حقه آ
و دولت باطله از میان برداشته خواهد شد که اشاره برجعت است بعد از شهادت آنحضرت و از این خبر شریف هم ثابت شد
که انبیا افضل میباشند از ملائکه چنانکه امامیه و جمهور اشعریه قائلند بر این و لکن خلاف است بر معتزله و بعض اشعریه را که ایشان
گفته اند که نوع ملائکه افضلست از نوع بشر و ملائکه مقربین افضلند از انبیاء بجهة آنکه کل ملک بالاطلاق افضلست از نبی
صلی الله علیه و آله و دلیل عقلی ایشان آنست که عقول مجرده فیاض علوم و کمالاتند بر نفوس ناطقه و مفیض بالضروره افضل است
از مستفیض جواب آنست که مفیض کمالات در حقیقت خدا بتعالی است و عقول واسطه فیض اند و وجوب افضلیت واسطه
از مستفیض مسلم نیست و دلیل نقلی ایشان آنست که خدا بتعالی فرموده است و علمه شدید القوی و مراد از شدید القوی
جبرئیل است پس هرگاه معلم پیغمبر باشد افضل از او خواهد شد و فضل آنحضرت بر سایر انبیا معلوم است جواب آنست
که تعلیم در اینجا بمعنی تبلیغ است نه در معنی حقیقت خود باقیست و افضلیت مبلغ از مبلغ الیه معلوم نیست بلکه لازم نیست
چنانکه در عرف هم معلوم است که سلطان رقعه بعلما میفرستد از نوکر خود و معلوم است که نوکر مبلغ و عالم مبلغ و او افضل
از او نیست مؤلف گوید علاوه بر این در میان اکثر شیعه خبریست بسیار معتبر که شیخ ابو جعفر محمد بن بابویه علیه الرحمه در علل نقل
کرده است باسناد خود از حضرت ابی عبد الله جعفر الصادق علیه السلام قال کان جبرئیل اذا اتی النبی صلی الله علیه و آله قعد بین
یدیه قعدة العبد و کان لا یدخل حتی یستأذنه و اخبار دیگر که واضح است بر سایرین بحار اخبار ائمه اطهار سلام الله علیهم
اجمعین بلکه جبرئیل تمنی کرده است از ایشان بودن را چنانکه در یوم احد که اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله منهزم شدند
نماند مگر علی بن ابی طالب علیه السلام که قصه طولانی دارد و شمشیر آنحضرت شکست برکت بخدمت رسول خدا صلی الله
علیه و آله و شمشیر خواست آنحضرت ذو الفقار را داد بآنحضرت و آنروز مدافعه میکرد از حضرت رسول خدا تا اینکه جبرئیل
نازل شد و گفت یا محمد ان هذه لهی المواساة من علی لک فقال النبی انه منی و انا منه فقال جبرئیل و انا منکما و ندا از آسمان
رسید که لا سیف الا ذو الفقار لا فتی الا علی پس گفتن جبرئیل که من هم از شما میباشم از روی استدعا و که از ایشان باشد
اگر از ایشان افضل نمی‌بود خواهش نمیکرد انحطاط مرتبه خود را تا از کسانی باشد که غیر افضل از او بودند بلکه و انا منکما
میگفت تا محل او بر محل زیاد بشود و فضل بر افضل مبتدل گردد و مثل مقدم کردن او در صلوة در شب معراج و گفتن او
تقدم یا محمد فقال له رسول الله صلی الله علیه و آله تقدم یا جبرئیل فقال له انا لا نتقدم علی الآدمیین منذ امرنا بالسجود
لآدم چنانکه خبر در کمال است و بهترین ملائکه این چهار نفرند و چون حال ایشان معلوم شد حال دیگران بهتر واضح میشود
بلکه سایر ملائکه خادم و حافظ شیعیان ایشانند کما مانده نسبت بزوار و شیعیان چنانکه از اخبار وارده در خصوص زیارة
حضرت سید الشهداء علیه الاف التحیة و الثناء مستفاد میباشد خلاصه قول بر افضلیت ملائکه از انبیا و رسل و ائمه علیهم
السلام در غایت سخافت است بلکه خلاف آیات و اخبار است و مذهب حق و لیست بوجه چند اول آنکه حقتعالی فرموده ان
الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابرهیم و آل عمران علی العالمین و محل استدلال آنست که آدم و نوح افضل خلقند سوای
اینها بسبب آنکه بجهة اصطفا مذکور در آیه عبارتست از افضلیت پس افضل میباشند از ملائکه و هر کس که قائلست
بر این قائلست بر افضلیت سایر انبیاء هم و ایضا آل ابرهیم و آل عمران عبارتند از ذریة ایشان جمیعا و چون [illegible]

بیان افضلیت انبیا بر ملائکه

مزوج

خروج سوی معصوبین از ایشان پس ضعیفی شد ازاده نافی دویم اینکه خدا تعالی امر فرمود ملائکه را جمیع بر سجده کردن
بر آدم و این مستلزم افضل بودن ایشانست بجهة آنکه منافات میباشد در حکمه امر کردن عالی بخضوع سافل سیم آنکه طاعت
بشر اشق و مشکلتر از طاعت ملک پس بشر از حیث ثواب بیشتر است اما اینکه بشر اشق است از جهة طاعت بجهة آنکه بشر
منازعه با شهوات میکند در ملاذ محرمات و مدافع لذات و مشتبهات پس با بجهة مشقت کثیره متحمل میباشد و بجهة
بشر مبتلا بوسواس شیطانی و نو بجات نفسانیست بخلاف ملائکه که هیچ ابتلای از این قبیل که ذکر شد ندارند و اما اینکه
بشر ثوابش بیشتر از ملائکه میباشد بجهة قول ایشان علیهم السلم که افضل الاعمال احمزها از تحت این خبر شریف خارج شد
... بجهة قصور ایشان از مساوات با ملک و انبیاء و ائمه باقی مانده در تحت ان و ارجح و افضل شدند از ملائکه
و ادله از باب اخبار بسیار است چنانکه بعضی از آنها ذکر شد مولف گوید بلکه ممکنست که ادعا کنیم افضل بودن بنی آدم
فی الجمله از مطلق ملک بجهة آنکه خداوند عالم در ملائکه عقل خلق کرده بدون شهوت و پاک بودن ایشان نسبت بما هر زینت
در ایشان بجهة آنکه داعی معصیت در آنها نیست بخلاف بنی آدم که داعیه عصیان در ایشان موجود است که شهوت باشد
و با وجود این بهتر بنی آدم بهتر از ملائکه میباشد چنانکه شیخ ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه در کتاب
علل الشرایع باسناد خود از سعد بن عبد الله از احمد بن محمد بن عیسی از علی بن الحکم از عبد الله بن سنان نقل کرده است که گفت
عرض کردم بخدمت حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیهما السلم که آیا ملائکه افضلند یا بنی آدم فرمود امیر المؤمنین
علیه السلم فرمودند بدرستیکه خداوند عز و جل مرکب کرد در ملائکه عقل را بدون شهوت و مرکب کرد در بهایم شهوت را
بدون عقل و مرکب کرد در بنی آدم هر دو را یعنی عقل و شهوت را فرمود پس هر کس غلبه کند عقل او بر شهوة او پس او خیر است
از ملائکه و هر که غلبه کند شهوة او بر عقل او پس او شر است از بهایم و علاوه بر این ملائکه را حقتعالی خلق کرده است
برای بنی آدم بجهة حفظ ایشان و انزال امطار و طرد شیاطین از ایشان بلی اشرفیت ایشان از حیث دیگر معلوم است که عصیان
از ایشان صادر نمیشود در امر خدا تعالی و همیشه در ذکر و تسبیح و تقدیس و تحمید حقتعالی هستند شیخ علیه الرحمه
در کتاب اعتقادات خود میگوید اعتقاد ما در خصوص انبیا و رسل و حجج علیهم السلم آنست که ایشان افضلند از ملائکه
و قول ملائکه که گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک بعد از خطاب و فرمایش
حضرت باری که انی جاعل فی الارض خلیفة تمنی و آرزو است منزلة آدم را و خواهش نکردند از حقتعالی مگر منزلتی که بالاتر
از منزلة ایشان باشد و علم موجب فضیلت که خداوند عالم فرمود و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملئکة فقال
انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین قالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم بعد از آن فرمود
حقتعالی که یا آدم انبئهم باسمائهم تا آخر آیه پس اینها موجب تفضیل آدم است بر ملائکه و او نبی است مر ایشان را بجهة آنکه
خداوند عالم فرمود انبئهم باسمائهم پس هر کس که قایل است بر فضل آدم بر ملائکه قایل است در سایر انبیا ایضا خصوصا
پیغمبر ما و اولاد طاهرین او صلوات الله علیهم اجمعین چنانکه خود آنجناب فرموده است انا افضل من جبرئیل و میکائیل
و اسرافیل و من جمیع ملائکة المقربین و انا خیر البریة و سید ولد آدم و ادله بسیار از اخبار در خصوص افضل بودن پیغمبر ما
صلی الله علیه و آله از سایر انبیا وارد است و ما اکتفا میکنیم بذکر این خبر مفصلی که در احتجاج ذکر کرده است که بعد از ذکر این
خبر شریف محتاج بدلیل دیگر نمیباشیم و آن اینست که طبرسی علیه الرحمه از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلم از پدر
خود و او از آبا خود از حسین بن علی علیهما السلم که فرمود یکنفر یهودی از یهودیهای شام و احبار ایشان که خوانده بود
تورات و انجیل و زبور و صحف انبیا علیهم السلم را و دلایل ایشان را آمد بمجلسی که اصحاب رسول خدا صلی الله

علیه و آله در آن مجلس بودند و از جمله ایشان علی بن ابی طالب علیه السلم و ابن عباس و ابو سعید جهنی بودند و گفت ای
امة محمد نگذاشتید برای پیغمبری از پیغمبران درجه و نه برای مرسلی فضیلتی مگر آنکه نسبت دادید آن درجه و آن فضیلت را به پیغمبر
خودتان پس آیا جواب میگوئید من اگر سؤال نمایم از شما آنچه که میخواهم پس اهل مجلس ترسیدند از او امیر المؤمنین علیه السلم
فرمودند بلی عطا نفرمود حقتعالی هیچ پیغمبری درجه و هیچ رسولی فضیلتی مگر آنکه جمع نمود همه آنها را بر محمد بن عبد الله صلی
الله علیه و آله و زیاد کرد محمد را بر انبیا اضعافا مضاعفه پس یهودی گفت آیا تو جواب میدهی فرمود بلی بزودی ذکر مینمایم
برای تو امروز از فضایل رسول خدا صلی الله علیه و آله چیزی را که نور آن کند خدا تعالی با آن فضایل چشمهای مؤمنین را و دور [illegible]
نشود شک کنندگان پس از جمله فضایل آنسرور این بود وقتیکه ذکر میکرد برای خود فضیلتی میفرمود فخر نمیکنم [illegible]
نمایم برای تو فضایل او را که ضرر بر انبیا و نقص بر ایشان نمیباشد و لکن شکر مر خداوند عالم را در مقابل آنچه که عطا فرمود
بر محمد صلی الله علیه و آله مثل آنچه را که عطا فرموده است بر انبیا و در مقابل آنچه زیاد کرد خدا تعالی و تفضیل داد او را بر ایشان
یهودی گفت من سؤال میکنم از تو مهیا باش بر جواب حضرت فرمود بیاور یهودی عرض کرد این حضرت آدم علیه السلم حقتعالی
امر فرمود تا ملئکه سجده کردند برای او آیا بر پیغمبر شما چیزی از آن سجده حضرت فرمود بتحقیق چنین است که میگوئی هر گاه سجده
امر کرد حقتعالی بر ملئکه که بآدم بکنند سجده ایشان بر آدم سجده طاعت نبود بدرستیکه ایشان عبادت نکردند آدم را بدون
خداوند عز و جل و لکن اعتراف بر حضرت آدم فضیلت را و از جهة رحمة از حقتعالی بر آدم و عطا فرمود بر محمد چیزی را که افضل از
این بود بدرستیکه خداوند عالم صلوات فرستاد بر محمد در جبروت خود و ملائکه جمیعا صلوات فرستادند بر او و تعبد
کردند مؤمنین با صلوات فرستادن بر او پس این زیاد نیست مر او را ای یهودی یهودی عرض کرد بدرستیکه قبول کرد حقتعالی
توبه آدم را بعد از توبه کردن او از خطیئه خود حضرت فرمود بتحقیق چنین بود که گفتی و لکن محمد صلی الله علیه و آله نازل کرد بر او
خیری که بزرگتر است از این بدون آنکه گناه بکند فرمود حقتعالی لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر و یتم نعمته علیک
بدرستیکه محمد صلی الله علیه و آله روز قیامت فاکننده بوزر کسی و مطلوب بذنبی نمیباشد یهودی عرض کرد بدرستیکه ادریس پیغمبر را
حقتعالی بلند کرد و برداشت بر مکان بلندی و خورانید بر او از تحفه‌های بهشت بعد از وفات او حضرت فرمود بتحقیق چنین
شد که میگوئی و لکن داد بر محمد صلی الله علیه و آله چیزی که آن افضل است از این بدرستیکه حقتعالی فرمود بر آنحضرت و رفعنا لک
ذکرک پس کفایت میکند این از حضرت ذو الجلال از حیث رفعت و هر گاه اطعام کرد بر ادریس از تحفه‌های بهشت بعد از وفات
او بدرستیکه محمد صلی الله علیه و آله اطعام کرد در دنیا در حیوة او در ایامی که از گرسنگی بهم میپیچید پس جبرئیل نازل شد
جامی از بهشت آورد که تحفه در آن بود و تهلیل کرد تحفه و جام در دست او و تسبیح کرد هر دو و تکبیر گفت هر دو و حمد گفتند هر دو
پس نزد اهل بیت خود آورد آنرا جام کرد آنچه کرده بود و قصد کرد که برساند بر بعض اصحاب او پس نزدیک کرد جبرئیل و
گفت که بخور بدرستیکه این تحفه ایست از تحف بهشت که آنرا فرستاده است خدا تعالی تو بدرستیکه آن صالح نیست مگر
بر پیغمبر یا وصی پیغمبر پس پیغمبر خوردند از آن و ما هم خوردیم با او و همین ساعت حلاوت آنرا می‌یابم یهودی عرض کرد
نوح پیغمبر صبر کرد در ذات حقتعالی عز و جل و عذر آورد بقوم خود وقتیکه او را تکذیب کردند حضرت فرمود بلی اینطور است
که میگوئی و محمد صلی الله علیه و آله هم صبر کرد بر ذات خدا و عذر آورد قوم خود را وقتیکه تکذیب کردند او را و راندند او را
و سنگ بر او زدند و ابو لهب مشیمه ناقه را بر بالای آنحضرت انداخت پس وحی کرد حقتعالی بجائیل ملک کوه‌ها که بشکاف کوه‌ها را
و برس بامر محمد پس جائیل آمد بخدمت آنسرور و گفت بر پیغمبر که من مأمور شده ام که اطاعت تو بکنم اگر امر میفرمائی کوه‌ها را
بر ایشان بزنم و هلاک نمایم ایشان را آنسرور فرمودند که من مبعوث شده ام رحمت بر بندگان پروردگار [illegible]

امت مرا بدرستیکه ایشان بمنزلهٔ اند و بجای آن یا یهودی بدرستی نوح وقتیکه دید غرق شدن قوم خود را رقت قلب شد بر ایشان
برقت قرابتی و اظهار کرد بر ایشان شفقت را و گفت رب ان ابنی من اهلی پس الله تعالی فرمود که انه لیس من اهلک انه عمل
غیر صالح خواست خدا تعالی که تسلی دهد نوح را باین کلام و محمد صلی الله علیه و آله وقتیکه غالب شد بر قوم خود معاندین را
شمشیر غضب کشید بر ایشان و رقت قرابت نگرفت او را و نگاه نکرد بچشم رحمت بر ایشان یهودی عرض کرد که نوح خواند
پروردگار خود را پس ریخت آسمان آب منهمر یعنی بسیار حضرت فرمود بلی چنین است که گفتی و دعوت او دعوت غضب بود
و محمد صلی الله علیه و آله خواند خدا را او را برحمت بسیار نازل شد و این او وقتی شد که هجرت کرد بمدینه طیبه اهل مدینه آمدند نزد
آنحضرت در روز جمعه و عرض کردند یا رسول الله باران حبس شده است و درختها زرد گشته و برگهای آن سست شده پس آنحضرت
دست مبارک خود را بلند کرد بسوی آسمان تا سفیدی زیر بغل او نمایان شد در حالتیکه در هوا ابری نبود پس آنحضرت از آنجا
حرکت نکرد تا آنکه آمده بودند قوم را تا آمدند یکی جوان مغرور بجوانی خود نتوانست رجوع بمنزل خود نماید از شدت سیل یک هفته کشید
باران که تا جمعه دیگر آمدند عرض کردند یا رسول الله در و دیوارها ریخت و دکان حبس شد و سفر بسته شد پس آنحضرت خندید
و فرمود این سرعت ملالهٔ ابن آدم است بعد از آن فرمود اللهم حوالینا و لا علینا اللهم فی اصول الشیح و مراتع البقع
پس باران حوالی مدینه بسیار می شد و در خود مدینه قطره نمیبارید بجهة کرامات سرور پیغمبر خداوند عالم یهودی عرض کرد هود
پیغمبر را حقتعالی نصرت داد بر اعدا او بباد آیا محمد را هم چیزی کرد از نصرت حضرت فرمود بلی چنین بود که گفتی بتحقیق محمد را
داد بجهة افضل از این بود بدرستیکه حقتعالی نصرت داد در روز خندق وقتیکه باد را فرستاد که سنگهای ریزه را میبرانید با
لشکرهای دیگری فرستاد که نمی دیدند و زیاد کرد الله تعالی محمد را بر هود بدادن هشت هزار ملک و تفضیل داد او را بر هود
باینکه باد عاد باد سخط بود و باد محمد باد رحمت قال الله تبارک و تعالی یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم
جنود فارسلنا علیهم ریحا و جنودا لم تروها و کان الله بما تعملون بصیرا یهودی عرض کرد صالح پیغمبر را ناقه داد خداوند
عالم و آن را عبرة بر قوم او قرار داد حضرت فرمود بلی چنین است که میگویی محمد را داد چیزی که افضل از اینست بدرستیکه ناقه تکلم
نکرد با صالح و مناطقه نکرد با او و نمود و شهادت بنبوت او نکرد و محمد صلی الله علیه و آله در بعضی از غزوات که ما در خدمت او
بودیم ناگاه شتری آمد و صدا کرد خداوند عالم او را بسخن درآورد پس عرض کرد یا رسول الله فلان مرا سالها استعمال کرده
است تا اینکه پیر شده ام و حال میخواهد مرا نحر کند من پناه بتو آورده ام از او پس حضرت رسول خدا کسی فرستاد صاحب او را
آوردند طلب بخشیدن از او کرد و او هم بخشید آن شتر را بحضرت و آنحضرت او را ول کرد و ما بودیم با آنحضرت ناگاه اعرابی
دیدیم که با او ناقه بود که میراند و او گردن گذاشته بود بر قطع کردن دست خود بجهة آنچه شاهدها شهادت دروغ بر او کرده
بودند پس ناقه بزبان آمد و عرض کرد یا رسول الله بدرستی که فلان از من بری است و شهود شهادت دروغ کردند بضرر او
بدرستیکه دزد من فلان یهودی است یهودی عرض کرد ابرهیم پیغمبر بیدار شد با اعتبار معرفة الله و احاطه کرد دلالت او
بعلم ایمان حضرت فرمود چنین است که میگویی محمد را داد افضل از این ابرهیم بیدار شد در سن پانزده سالگی و محمد بیدار شد
در سن هفت سالگی تجاری از نصاری آمدند میان صفا و مروه بتجارت خود منزل گرفتند بعضی از ایشان شناخت رسول خدا را
با صفت و نعتی که داشت و خبر بعثت و آیات او را میدانست گفت برسول خدا یا غلام اسم تو چه چیز است فرمود محمد گفتند اسم
پدر تو چه چیز است فرمود عبدالله گفتند اسم این چه چیز است و اشاره بزمین کردند فرمود زمین است گفتند اسم این چه چیز است
و اشاره باسمان کردند فرمود آسمان است گفتند پروردگار اینها کیست فرمود الله بعد از آن حضرت زجر کرد بر ایشان و فرمود
آیا بشک میاندازید مرا در خدا عز و جل و بجای یا یهودی بتحقیق بیدار شد با اعتبار بمعرفت خدا تعالی عز و جل با کفر قوم

خود که ایشان بت را میپرستیدند و عبادت اوثان مینمودند و آنحضرت میگفت لا اله الا الله یهودی عرض کرد که ابرهیم علیه
السلام محجوب بود از نمرود بسه حجاب حضرت فرمود چنین است و لکن محمد صلی الله علیه و آله محجوب شد از کسیکه میخواست او را
بکشد به پنج حجاب پس سه حجاب مقابل سه حجاب او بود و دو حجاب از تفضیل داد خدا تعالی قال الله عز و جل و هو یصف امر محمد
فقال و جعلنا من بین ایدیهم سدا این حجاب اول و من خلفهم سدا و این حجاب دویم فاغشیناهم فهم لا یبصرون و این حجاب
سیم بعد از آن فرمود و اذا قرات القران جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون بالاخرة حجابا مستورا و این حجاب چهارم
بعد از آن فرمود فهی الی الاذقان فهم مقمحون و این حجاب پنجگانه یهودی عرض کرد بدرستیکه ابرهیم مبهوت کرد
کسانیرا که کافر بودند ببرهان نبوت خود حضرت فرمود بلی چنین بود و محمد را آمد کسیکه تکذیب بعث بعد از موت میکرد
و آن ابی بن خلف الجمحی بود و با خود استخوان پوسیده آورده بود و آن را با دست خود خورد میکرد مثل خاک و میگفت یا محمد
من یحیی العظام و هی رمیم پس خدا تعالی بزبان محمد گذاشت محکم آیات خود و مبهوت کرد او را ببرهان نبوت خود پس فرمود
یحییها الذی انشأها اول مرة و هو بکل خلق علیم پس ابی بن خلف مبهوت برگشت یهودی گفت ابرهیم اصنام را شکست
بجهة غضب الهی حضرت فرمود بلی چنین شد که گفتی بتحقیق محمد صلی الله علیه و آله شکست سیصد و شصت بت را و آنها
را از جزیرهٔ عرب ذلیل کرد و عبادت کنندگان آنها را با شمشیر یهودی گفت ابرهیم علیه السلام خوابانید پسر خود را و پیشانی
او را بخاک گذاشت حضرت فرمود بلی چنین بود بتحقیق که ابرهیم را بعد از اضجاع فدا فرستاد و محمد را مصیبت رسید
بالفجع یعنی دردناک تر از آن ازجهة مصیبت و آن اینست که آن سرور بالای سر عموی خود حمزه رسید که اسد الله و اسد رسول
و ناصر دین او بود در حالتیکه جدا شده بود روح او از جسد او و دماغ و گوشهای او و مذاکیر او بریده شده بود و شکمش پاره
و جگرش را آورده بودند برای او سوز دلی و ناب چشمی دیده شد و نظر بحال او نکرد از تلف جوف قلب اهلبیت خود بجهة آنکه
راضی کند خدا را بصبر خود و مسلم امر خدا شد در جمیع احوال و افعال خود و فرمود اگر صفیه خواهر او محزون و
دلگیر نمیشد هر آینه او را میگذاشتم حمزه را تا محشور شود از شکمهای درندگان و حواصل مرغان و اگر نمیترسیدم که
من این عمل هر آینه میکردم از آن یهودی عرض کرد ابرهیم علیه السلام را انداختند اینکه گردن گذاشته اند قوم او بسوزانند او را پس چون
صبر کرد پس حقتعالی آتش را بر او برد و سلام کرد آیا بر محمد هم چنین چیزی کرد حقتعالی فرمود بلی چنین شد که گفتی و محمد را
در وقتیکه نازل شد بخیبر خیبریه او را زهر داد آن زهر را حقتعالی در شکم او برد و سلام کرد تا منتهای اجل او پس زهر
میسوزاند وقتیکه بشکم رسید مثل سوزاندن آتش و هذا من قدرته لا تنکره یهودی گفت یعقوب بزرگ است در خیر نصیب
او بجهة آنکه اسباط از نسل او صلب قرار گذاشت و مریم بنت عمران از بنات او بود علی علیه السلام فرمود بلی چنین بود و
محمد اعظم است در خیر از حیث نصیب از یعقوب بجهة آنکه فاطمه سیدة نساء عالمین از دختران اوست و حسن و حسین
دو نوادهٔ اوست یهودی عرض کرد که یعقوب صبر کرد بر فراق پسرش حتی نزدیک شد که هلاک شود از شدت حزن
حضرت فرمود بلی چنین شد و لکن حزن یعقوب حزنی شد که بعد از آن تلاقی شد و محمد صلی الله علیه و آله پسرش قبض روح
شد در حیوة او خداوند او را مختص کرد بر امتحان تا بزرگ نماید بر او ذخیره در مصیبت ابرهیم نور چشم او و آنسرور فرمود
و الله تحزن النفس و یجزع القلب و انا علیک یا ابرهیم لمحزونون و لا نقول ما یسخط الرب در همه اینها یهودی رضای خدای
عز و جل ذکره نمود و استسلام او در جمیع افعال خود بود پس یهودی عرض کرد یوسف پیغمبر چشید شربت مرارت فرقت و حبس شد
در سجن بجهة نگاه داشتن خود از معصیت و انداخته شد بچاه در حالت تنهائی حضرت فرمود بلی چنان بود که گفتی و محمد صلی الله
علیه و آله مرارت غربت و فراق اهل و اولاد و مال را چشید در وقتیکه هجرت کرد از حرم خدا تعالی و امن او پس وقتیکه دید حقتعالی حزن

وعم او را نمود الله تبارک اسمه خوابیکه مثل خواب یوسف بود در تاویل و اشکار کرد بر اهل عالم صدق و تحقیق او را
و فرمود لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله امنین محلقین رؤسکم و مقصرین لا تخافون
و هرگاه یوسف حبس شده در زندان بتحقیق رسول الله صلعم حبس کرد خود را در شعب سه سال و قطع کردار خود اقارب و ذوی رحم
ملجا کردند او را بضیق مواطن بتحقیقیکه کید کردند بر ایشان خدا تعالی کید کردن اشکاری انوقتیکه مبعوث کرد بر ایشان اصغر
خلق خود را پس خورد عهد ایشان را که نوشته بودند در میان خود در قطع کردن رحم او و اگر یوسف بچاه انداخته شد پس بتحقیق که
محمد صلعم حبس کرد خود را از ترس دشمن در غار حری قال لصاحبه لا تحزن ان الله معنا و مدح کرد او را با این در کتاب خود پس هود
گفت موسی بن عمران خدا تعالی توریة را بحیان توریتی که در او حکم او هست حضرت فرمود بتحقیق محمد صلعم را افضل از او داد عطا
کرد براو سوره بقره و مائده بالانجیل و طواسین و طه و نصف المفصل و حوامیم بالتوریة و عطا کرد نصف مفصل و تسبیحا
بالزبور و عطا کرد سوره بنی اسرائیل و برائة بصحف ابراهیم و صحف موسی علیهما السلام و زیاد کرد خدای عز و جل ذکره محمد را سبع
طوال و فاتحة الکتاب و هی السبع المثانی و القران العظیم و عطا کرد کتاب و حکمت پس هود گفت بدرستیکه موسی مناجات کرد با خدا
بر طور سینا حضرت فرمود چنین است بتحقیق وحی کرد بخصوص محمد صلعم را نزد سدرة المنتهی پس مقام او در اسمان محمود او نزد منتهای
عرش مذکور است هود گفت اند اخت الله تعالی بر موسی محبتی از خود حضرت فرمود چنین بود بتحقیق عطا فرمود بمحمد صلعم چیزیکه افضل
از اینست پس انچه است که شریک کرد او را در این اسم وقتیکه نام کرد او را خدای عز و جل و او شهادت پس نام نمیشود کسی یاد کرده
مگر انکه بلند میشود یاد کرد محمد صلی الله علیه و اله با او پس هود گفت که خدا تعالی وحی فرمود بمادر موسی بجهة فضل موسی
پیش خدا تعالی حضرت فرمود چنین بود بتحقیق لطف کرد الله جل ثناؤه بر مادر محمد صلعم باینکه رسانید اسم محمد را براو حتی که شهادت
والغالمون ان محمدا رسول الله صلی الله علیه و اله منتظر و اشهد الملئکة علی الانبیاء انهم اثبتوه فی الاسفار و از لطف خدا بود
راند بعمه پرابوی او و رسانید اسم او را بان بجهة فضل منزلت محمد صلعم پیش او حتی دید در خواب که گفته شد باو که بدرستیکه انچه در
در شکم تست سید او وقتیکه ایکه نام او را احمد بگذار پس جدا کرد خدا تعالی برای او اسمی از اسما خود پس الله محمود است و او محمد
پس هود گفت موسی بن عمران را بخصوصه فرستاد بسوی فرعون و او را ایات کبری نمود حضرت فرمود چنین است که کفیت محمد را فرستاد
بسوی فراعنه شتی مثل ابو جهل بن هشام و عتبة بن ربیعه و شیبه و ابی البختری و نضر بن حارث و ابی بن خلف و منبه و نبیه
پسران حجاج و بسوی پنج نفر مستهزئین ولید بن المغیره مخزومی و عاص بن وایل سهمی و اسود بن عبد یغوث زهری و اسود
بن مطلب و حارث بن طلاطله پس نمود بر ایشان ایات در افاق و در انفس ایشان حتی یتبین لهم انه الحق پس هود گفت انتقام کشید
الله تعالی برای موسی از فرعون حضرت فرمود بلی چنین شد بتحقیق انتقام کشید خدای جل اسمه برای محمد از فراعنه و اما
مستهزئین فرمود خدا تعالی انا کفیناک المستهزئین الذین یجعلون القران عضین پس کشت خداوند عالم هر یکی را از ان
پنج نفر بقتلی که غیر از قتل ان دیگری بود در یک روز اما ولید بن مغیره روزی گذشت بر مرد تیر تراشی از خزاعه که تیر ها را تراشیده
و بر زمین گذاشته بود ایستاد تماشا ازان تیرها بپاشنه و خلید خون امد تا مرد و میگفت قتلنی رب محمد و بنا
بنوشته افای مجلس جبرئیل یکی ازان تیرها را بپاشنه او فرو برد و اما عاص بن وایل سهمی روزی بیرون رفت بجانب سنگ
ارزیر پای او غلطید و بر او افتاد پاره پاره شد و مرد و میگفت قتلنی رب محمد و اما اسود بن عبد یغوث بیرون رفت با
پسر خود زمعه در زیر سایه درختی نشست جبرئیل امد سر او را گرفت و بان درخت کوبید فریاد زد بغلام خود و گفت مگذار
اسیر در اغلام گفت من کسی نمیبینم بتو کاری کرده باشد مگر خود ترا پس او هم مرد در حالتیکه میگفت قتلنی رب محمد و اما اسود
بن حارث سعتر نفرین کرد براو که خدا نابینا سازد او را کور کن و پسراو را بکشد براو پس همان روز بیرون رفت تا رسید بجا جبرئیل

امد برگ سبزی در دست داشت بروی او زد کور کرد دید و ماند تا پس براو گریه کرد و اما حارث بن طلاطله بیرون رفت از خانه
خود بسموم و بر گشت رو و رنگ بر خانه خود و میگفت منم حارث بن طلاطله پس قوم او غضب کردند بر او و او را کشتند
و او میگفت قتلنی رب محمد صلی الله علیه و اله و در روایت دیگر است که اسود بن حارث ماهی شور خورد عطش بر او غلبه
کرد اب خورد که شکمش ترکید مرد در حالتیکه میگفت قتلنی رب محمد صلعم همه اینها در یک ساعت اتفاق افتاد و این بجهة
ان بود که ایشان حاضر شدند نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله و گفتند یا محمد صلعم ما منتظریم بتو تا ظهر اگر از گفتهای خود
برگشتی هیچ و الا ترا خواهیم کشت پس رسول خدا صلعم داخل خانه شد در را بروی خود بست و غمگین نشست جبرئیل همان ساعت
از نزد پروردگار عالم رسید عرض کرد یا محمد صلعم السلام یقرء علیک السلم و هو یقول اصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین یعنی
ظاهر کن امر خود را بر اهل مکه و دعوت کن ایشان را با ایمان فرمود یا جبرئیل حکم با مستهزئین که وعده کرده اند ایشان مرا گفت
انا کفیناک المستهزئین فرمود یا جبرئیل همین ساعت پیش من بودند گفت فلکفیتهم یعنی کار ایشان را ساختم ظاهر
کن امر خود را و اما بقیه ایشان از فراعنه روز بدر با شمشیر کشته شدند و بعضی گریختند و پشت کردند و بعضی اسیر شدند پس هود
عرض کرد حضرت موسی را خدا تعالی عصا داد که اژدها میشد حضرت فرمود بلی چنین بود محمد را افضل از او داد و این بود
که مردی از ابو جهل بن هشام طلبکار بود و پول خوردی که از او خریده بود از او اعراض کرد و نشست که او بخورد پس مطالبه کرد پس
قادر نشد از گرفتن بعض مستهزئین گفتند امر دار که طلبت را گفتار عمرو بن هشام یعنی ابو جهل بدرستیکه از او طلب دارم
نمیدهد گفت که ترا دلالت کنم بسوی کسی که حقوق ترا از او میگیرد گفت بلی گفت برو پیش محمد و او را شفیع کن تا پول تو برسد
و ابو جهل همیشه میگفت کاش محمد را حاجتی پیش من میافتاد من او را اخراج میکردم و رد میکردم پس امد نزد پیغمبر و عرض
کرد یا محمد صلعم رسیده است بمن که میان تو و عمرو بن هشام حسن صداقت و من حالا میخواهم ترا شفیع نمایم با و الحضرت برخواست
با او امد نزد عمرو بن هشام و فرمود قم یا ابا جهل واد الرجل حقه و همان روز پیغمبر او را امکنه با ابو جهل نمود پس ابو جهل
برخواست رو و حق او را داد و وقتیکه بر گشت بقوم خود بعض اصحاب او گفتند کردی برای محمد میکفی گفت وای بر شما معذور
دارید بدرستیکه وقتیکه محمد صلعم امد بسوی من دیدم از طرف راست او مردانی که حربه ها در دست داشتند تلالو میکردند و از طرف
چپ او دو اژدها بزرگ که دندانها بهم میزدند و چشمهای او مثل شعله میکرد اگر چنانچه ممانعت میکردم خاطر جمع بودم
که شکم مرا با ان حربه ها میدرند و اژدهاها مرا بلع میکنند این بزرگتر است از انچه بموسی داده است اژدها مقابل اژدها و زیاد
کرد بخصوصه اینها اژدها و هشت ملک که حربه ها در دست ایشان بود بتحقیق رسول خدا صلی الله علیه و اله قریش را اذیت میکرد با
دعا پس روی ایشان او نزش کرد بر بزرگان ایشان و عیب کرد بر دین ایشان و شتم کرد بر اصنام ایشان و بیدلان ایشان را نسبت
بضلالت داد پس ایشان غمگین شدند سخت غمگینی پس ابو جهل گفت والله مرگ بهتر است از حیات نیست میان شما طایفه
قریش کسیکه بکشد محمد را بعد ازان کشته شود بسبب قتل او گفتند نه گفت من خودم او را میکشم اگر بنو عبد المطلب خواستند
بکشند یا رها کنند گفتند تو اگر چنین کاری کردی برای اهل وادی یعنی اعراب خوبی کرده باشی که همیشه تا ان ترا ذکر خواهند کرد
ابو جهل گفت محمد صلعم اکثر السجود است در حول کعبه پس چنانکه امد و سجده کرد یک سنگی گرفته او را میکشم پس رسول خدا صلی
الله علیه و اله تشریف اوردند بمسجد و طواف کرد کعبه را هفت مرتبه بعد ازان نماز خواند و سجده کرد و طول داد ابو جهل بلند
سنگی برداشت امد از طرف سر مبارک ان سرور ناگاه دید شتری در مقابل ان سرور ایستاده دهن خود را وا کرده پس همینکه ان شتر را
دید ترسید دستش لرزید سنگ خود افتاد بپای خود شکست استخوان او برگشت در حالتیکه رنگ او پریده عرق میریخت اصحاب
او گفتند ترا امثل امروز ندیده بودیم گفت بحکم معذور دارید بدرستیکه از جانب محمد شتری دیدم که دهن باز کرده

نزدیک بود که مرا فرو برد سنگ افتاد بپای خودم تا بهم شکست یهودی گفت موسی پیغمبر را ید بیضا داد تا محمد را چیزی
داد حضرت فرمود چنین بود که گفتی ولکن محمد را بهتر از آن داد بدرستیکه نوری از طرف راست او روشنی میانداخت هرجا
که مینشست بطوریکه مردم او را میدیدند همگی یهودی گفت موسی را حقتعالی از دریا راهی گشود تا محمد را هم چیزی کرد
از اینگونه حضرت فرمود چنین بود که گفتی پیغمبر صلی الله علیه و آله بهتر از آن داد او وقتیکه در جنگ حنین عازم سوی حنین شدیم
رسیدیم بدره که آب بیرون میآمد از آن دره ملاحظه کردیم عمقش چهارده قامت آب در آنجا بود قوم عرض کردند یا رسول الله
دشمن از پشت سر ما و دره پیش روی ما چنانکه اصحاب موسی گفتند انا لمدرکون پس پیغمبر خدا از اسب پائین آمد و گفت
اللهم انک جعلت لکل مرسل دلالة فارنی قدرتک بعد از آن سوار شد که پس سوارها و شترها آن درحالتیکه
حوافر خیول و اخفاف شترها تر نشد پس با فتح و ظفر برگشتیم یهودی گفت موسی را حجری داد که فانبجست منه اثنتا
عشرة عینا حضرت فرمود بلی چنین بود و محمد صلی الله علیه و آله وقتیکه در لشکر حدیبیه و اهل مکه او را محاصره
کردند پروردگار عالم بهتر از آن بآنحضرت داد و این چنین شد که اصحاب بآنحضرت شکایت کردند از تشنگی و مصیبت
برسید بر ایشان حتی شکمهای خیول بهم کشیده شد این را خدمت آنحضرت عرض کردند که ظرفی نمانده از خولت و دست
مبارک را بران گذاشت چشمهای آب از میان انگشتان مبارکش جاری گردید همه ما و اسبها سیراب گردیدیم تمام او
بودیم خدمت آن بزرگوار در حدیبیه که آنجا چاه خشکی بود آنسرور یک تیری از کنانه درآورد داد ببراء بن عازب فرمود
این تیر را ببر در این چاه خشک بگذار چنان کرد براء پس دوازده چشمه سر زد از زیر آن تیر و بتحقیق که روز میضاة علامت معجزه
شد بر منکرین نبوت او مثل حجر موسی وقتیکه آنحضرت میضاة را خواست و داخل کرد دست مبارک خود را در آن میضاة
پس آب جاری گردید حتی وضو ساختند در آن میضاة هشت هزار مرد و بقدر حاجت خود خوردند و دواب خود را آب دادند
و هر قدر لازم بود برداشتند یهودی گفت موسی علیه السلام را من و السلوی التفات کرد تا محمد را هم نظیر این داد حضرت
فرمود بلی چنین بود محمد را بهتر از این داد بدرستیکه خدا غنیمت را حلال کرد غنایم را بر او و بر امت او و حلال نکرد پیش از او بر احدی
غیر از او پس این افضل است از من و سلوی بعد از آن زیاد فرمود حقتعالی بر او و بر امت او نیت را بلکه عمل بجای عمل صالح
و برای هیچکس از امم سابقه پیش از او این التفات را نکرده است پس وقتیکه قصد کند یکی از امت او حسنه را و نکند آنرا بنویسند برای او
یک حسنه و اگر بکند آنرا بنویسند میبنویسند برای او ده حسنه یهودی عرض کرد بدرستیکه موسی را ابر سایه میانداخت حضرت فرمود چنین
بود ولکن این برای موسی در بیابان و صحرا ولکن محمد را افضل از این داد بدرستیکه ابر سایه میانداخت بر آنحضرت از روز تولد
از مادر متولد شد تا روزی که از دنیا رحلت فرمود در حضر و سفر و این افضل است از آنچه بموسی داده بود یهودی گفت داود
پیغمبر را عطا فرمود حدید را که بدست او نرم بود و زره میساخت حضرت فرمود محمد را بهتر از این داد که نرم کرد حقتعالی برای او
سنگهای سخت را و از او امثال خمیر کرد چنانکه در بیت المقدس صخره را مثل خمیر کرد در تحت پای او و این را ما دیدیم و التماس
کردیم از او در تحت رکاب او یهودی گفت داود گریه کرد بر خطیه خود تا آنکه کوهها تسبیح گفتند با او از خوف او حضرت فرمود
بلی چنین بود و محمد را بهتر از این داد بدرستیکه پیغمبر میایستاد بنماز از سینه و اندرون او صدای جوشش میآمد مثل جوشیدن
دیگ از شدت گریه و حال آنکه خدا ایمن او را خاطر جمع فرموده بود از عذاب خود با وجود این میخواست خشوع کند برای پروردگار
خود با گریه خود و خواست پیشوا باشد برای کسانیکه اقتدا کنند باو و بتحقیق بر پا ایستاد بر اطراف انگشتان خود ایستاد ده سال حتی
ورم کرد قدمهای مبارک او و زرد شد رنگ مبارک او و شبها را قائم بود تمام صبح بسیار زحمت کشید در این باب پس حقتعالی
فرمود طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی بل لتسعد به و بتحقیق آنقدر گریه میکرد تا آنکه غش میشد بر آنحضرت گفتند یا رسول

الله آیا نیست چنین که خداوند عالم بخشید گناهان گذشته و آینده ترا چنانکه فرمود لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک
و ما تأخر فرمود بلی آیا نباشم من عبد شکور پس هرگاه کوهها سیر و تسبیح کرد با موسی بتحقیق کرده محمد صلی الله علیه و آله چیزی که
بهتر از این بود وقتیکه ما بودیم با آنحضرت بر کوه حرا ناگاه کوه بحرکت آمد فرمود قرار بگیر بدرستیکه در بالای تو نیست مگر
پیغمبر و صدیق و شهید پس قرار گرفت کوه بجهة قبول کردن امر او و اطاعت او و بودیم میگذشتیم در خدمت آنسرور بکوه
ناگاه اشک از بعض از حجارهای آن جاری شد حضرت فرمود چه چیز ترا میگریاند ای کوه عرض کرد یا رسول الله عیسی علیه السلام میگذشت
از من در حالتیکه مردم را میترسانید از آتش جهنم که هیزم آن بدن مردم و سنگها است و من میترسم که از آن سنگها بوده باشم
رسول خدا فرمودند نترس آن سنگها سنگ کبریت است پس کوه قرار گرفت و ساکن شد و بحرکت آمد و جواب داد بقول آنحضرت
یهودی گفت سلیمان پیغمبر را ملکی داد که بهیچکس سزاوار نیست بعد از او حضرت فرمود چنین بود که گفتی و محمد را بهتر از آن داد
و نازل گردید بر او ملکی که نازل نشده بود بر احدی پیش از آن سرور و آن میکائیل بود و گفت یا محمد عش ملکا منعما و هذه مفاتیح
خزائن الارض معک و یصیر معک جبالها ذهبا و فضة و لا ینقص لک مما ادخر لک فی الاخرة شیء پس اشاره کرد بسوی جبرئیل
که او خلیل او بود از ملائکه پس جبرئیل اشاره کرد بر او که تواضع کن پس فرمود بل اعیش نبیا عبدا یعنی من گذران میکنم در حالتی
که پیغمبر و عبد میباشم یکروز میخورم و دو روز نمیخورم تا لاحق میشوم ببرادران خود از انبیا پس کوثر را حقتعالی بار کرد برای
حضرت و شفاعت را داد بآنحضرت و این اعظم است از دنیا از اول آن تا آخر آن هفتاد مرتبه و وعده کرده است برای او مقام محمود را
پس وقتیکه روز قیامت میشود مینشانند او را حقتعالی در عرش و این افضل است از آنچه بسلیمان داده است یهودی عرض کرد این
سلیمان است که خداوند عالم مسخر کرد برای او بادها را که با آن سیر میکرد در بلاد که غدوش شهری و رواحش شهری حضرت فرمود
بلی چنین بود ولکن محمد صلی الله علیه و آله را اعطا فرمود بهتر از این بدرستیکه سیر داد او را از مسجد الحرام بسوی مسجد اقصی که
مسیر یکماه است و از آنجا عروج داد بملکوت سموات که مسیر پنجاه هزار ساله است در زمان کمتر از ثلث لیله تا آنکه منتهی شد
بساق عرش فدنی بالعلم فتدلی و او را رفرفی از بهشت فرستاد که رنگ سبز داشت و چشم او را نور فرا گرفت پس دید عظمت
پروردگار خود را با قلب خود و ندید او را بچشم خود پس گردید میان او و پروردگار او قاب قوسین او ادنی پس وحی کرد بر
عبد خود آنچه وحی کرد و از جمله آنچه وحی کرد آن آیه را که در سوره بقره فرموده است لله ما فی السموات و ما فی الارض
و ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله فیغفر لمن یشاء و یعذب من یشاء والله علی کل شیء قدیر و این آیه را خداوند
عالم اظهار فرمود بر انبیا از زمان حضرت آدم تا آنکه مبعوث کند محمد صلی الله علیه و آله را و آشکار کرد بر امم سابقه پس ایشان
ابا کردند از قبول کردن آن و قبول کرد آن را رسول خدا صلی الله علیه و آله و آشکار کرد بر امت خود پس قبول کردند آن را پس وقتیکه
حقتعالی قبول ایشان را دید و دید که طاقت آن را نمی آورند بعد از برگشتن بساق عرش دوباره فرمود بر آنحضرت این کلام را
تا بفهماند برای او فرمود آمن الرسول بما انزل الیه من ربه پس جواب داد آنحضرت از خود و از امت خود والمؤمنون کل آمن بالله
و ملائکته و کتبه و رسله لا نفرق بین احد من رسله پس حضرت عزت فرمود لهم الجنة و المغفرة برای ایشان است بهشت
و بخشش مقابل آنچه بکنند از این پس رسول خدا عرض کرد اما وقتیکه کردی این را با من غفرانک ربنا والیک المصیر یعنی المرجع در
آخرت پس جواب داد خدای عز و جل که بتحقیق کردم این را بر تو و بر امت تو بعد از آن فرمود اما وقتیکه قبول کردی آیه را با
تشدیدات و بزرگی آنچه در او بود و بتحقیق من اظهار کردم این آیه را بر امم سابقه پس ایشان ابا کردند از قبول آن و قبول کرد
آن امت تو پس سزاوار است که من بردارم از امت تو و فرمود لا یکلف الله نفسا الا وسعها لها ما کسبت من خیر و علیها ما
اکتسبت من شر پس پیغمبر وقتیکه این را شنید عرض کرد یا رب این را بمن و بر امت من کرم کردی پس زیاد کن فرمود سوال کن عرض

کرد ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا خداوند عالم فرمود لست اواخذک بالنسیان والخطاء بجهت کرامت تو بر من
و بودند امم سابقه وقتیکه نسیان میکردند آنچه را که متذکر بودند گشوده میشد بر ایشان ابواب عذاب و بتحقیق این را از
امت تو برداشتم و فرمودند امم سابقه وقتیکه خطا میکردند گرفته میشدند بسبب خطا و معاقب میشدند بر آن
و اینرا از امت تو برداشتم بجهت کرامت تو بر من عرض کرد اللهم اذا اعطیتنی ذلک فزدنی خطاب شد سؤال کن عرض
کرد ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا قصد کرد با اصر شدائد را که بودند شدائد بر کسانیکه
پیش از ما بودند پس جواب داد خدای عز و جل بر این و فرمود بتحقیق برداشتم از امت تو اصر را که بر امم سابقه بود که من نماز
ایشانرا قبول نمیکردم مگر در بقاع معلومه از زمین که من اختیار کرده بودم از بقاع زمین اگرچه بعید بودند و
بتحقیق گردانیدم همین زمین را مسجد و طهور قرار گذاشتم برای امت تو و این شدایدی بود که بر امم سابقه بود پیش از تو پس
آنها را از امت تو برداشتم و بودند از امم سابقه وقتیکه نجاست بدن ایشان میرسید میبریدند از جسد آنها خود بتحقیق آبرا
برامت تو طهور قرار گذاشتم و این از شدایدی بود بر امم سابقه از امت تو برداشتم و بودند امم سابقه برمیداشتند
قربانیهای خود را بگردن خود شان و میبردند بسوی بیت المقدس پس از هر کس که قبول میکردم قربانی او را آتش میفرستادم
از آسمان پس خورد آن را مسرور برمیگشت و از هر کس که قبول نمیکردم برمیگشت ملعون و مطرود و هالک و بتحقیق
قرار گذاشتم قربانی امت ترا در شکمهای فقراء و مساکین ایشان و از هر کس که قبول کنم از امت تو اضعاف مضاعف میکنم
برای او و هر کس که قبول ننمایم رفع میکنم از او عقوبات دنیا را و این از امت تو برداشتم و این از جمله شدایدی است که بر امم سابقه
پیش از تو بود و امم سابقه را نماز واجب کرده بودم در ظلم لیل و انصاف شبها و این از جمله شدایدی است که بود بر ایشان
از امت تو برداشتم و واجب کردم بر ایشان نماز را در اطراف لیل و نهار و در اوقات نشاط ایشان و امم سابقه را واجب
کرده بودم پنجاه نماز در پنجاه وقت و این از جمله شدایدی است که در گردن ایشان بود از امت تو برداشتم و قرار گذاشتم
پنج نماز در پنج وقت و آن پنجاه و یک رکعت است و قرار گذاشتم برای ایشان اجر پنجاه نماز را و امم سابقه را قرار گذاشته بودم
حسنه ایشان بیک حسنه و سیئه ایشان بسیئه و این از جمله شدایدی بود که بر ایشان بود و آنرا از امت تو برداشتم و قرار گذاشتم
یک حسنه ایشانرا بده حسنه و یک سیئه ایشانرا بیک سیئه و بودند امم سابقه وقتیکه قصد میکرد یکی از ایشان حسنه را و نمیکرد
آن حسنه برای آن نوشته نمیشد و اگر میکرد نوشته میشد برای او یک حسنه و اگر از امت تو کسی قصد کند و نکند آنرا یک حسنه برای
او نوشته میشود و اگر عمل کند ده حسنه نوشته میشود و این از جمله شدایدی بود که بر ایشان بود و از امت تو برداشتم از او
از امم سابقه هر کس قصد سیئه میکرد و نمیکرد آنرا برای او چیزی نبود و اگر میکرد یک سیئه نوشته میشد برای او و از امت تو اگر
کسی قصد کند سیئه را بعد از آن نکند آنرا برای او یک حسنه نوشته میشود و این از جمله شدایدی بود که بر ایشان بود و از امت تو بر
داشتم و از امم سابقه بودند که اگر گناه میکردند گناه ایشان نوشته میشد بدر ایشان و توبه ایشان این بود که بعد از توبه لذیذترین
طعامها را حرام کرده بودم بر ایشان و اینرا از امت تو برداشتم و قرار گذاشتم گناه ایشانرا میان خودم و ایشان باشد و از آن ستر
کردم بر ایشان و توبه ایشان را قبول کردم بدون عقاب و عقاب بر ایشان نمیکنم بحرام کردن احب طعام بر ایشان و بودند
از امم سابقه توبه میکردند از یک گناه صد سال دیگر یا هشتاد سال یا پنجاه سال بعد از آن توبه او را قبول نمیکردم تا عقاب
دنیوی را او میکردم و این از جمله شدایدی بود که بر ایشان بود و از امت تو برداشتم و اگر از امت تو کسی گناه کند بیست سال
یا سی سال یا چهل سال یا صد سال بعد از آن توبه کند بقدر طرفة العین همه آنها را می بخشم برای او پس رسول خدا صلی الله علیه
و آله عرض کرد اللهم اذا اعطیتنی ذلک کله فزدنی فرمود سؤال کن عرض کرد ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به حضرت اقدس

الهی تبارک اسمه فرمودند کردم این را بتو و امت تو و برداشتم از ایشان بلاهای بزرگ امم سابقه را و این حکم من است در جمیع
امم که زیاده بر طاقت ایشان تکلیف ننمایم ایشانرا پس حضرت رسول عرض کرد واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولانا
حضرت اقدس الهی فرمود بتحقیق کردم این را بتوبه کنندگان امت تو بعد از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کرد فانصرنا
علی القوم الکافرین پس حضرت حقتعالی جل اسمه فرمودند بدرستیکه امت تو در روی زمین مثل نکوی سفید اند در جلد گاو
سیاه ایشانند قادر و ایشانند قاهر خدمت کرده میشوند و خدمت نمیکنند اینها همه بجهت کرامت تو است نزد من و حق است
بر من که ظاهر نمایم دین ترا بر سایر ادیان حتی باقی نماند در شرق و غرب عالم دینی غیر از دین تو یا جزیه بدهند با اهل دین تو یهودی
گفت که سلیمان را شیاطین مسخر بودند میکردند برای او آنچه میخواست از محاریب و تماثیل حضرت فرمود بلی چنین بود که گفتی
و محمد را بهتر از این داد بدرستیکه شیاطین مسخر شدند بر سلیمان و حال آنکه ایشان قائم بودند بر کفر خود شان و بتحقیق مسخر
شدند شیاطین بنبوت محمد تا قبول کردند ایمان پس آمدند بسوی او از جن نه نفر از بزرگان و اشراف ایشان یکی از جن
نصیبین بود هشت نفر از بنی عمرو بن عامر از اجنه که از ایشان بود شقاه و مضاه و هملکان و مرزبان و مازمان و نضاه و هاضب
و هضب و عمرو و ایشان کسانی هستند که خدا تعالی فرمود در حق ایشان واذ صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون القرآن و ایشان
نه نفر بودند پس آمدند بسوی او و جن در حالتیکه بود آن سرور در بطن نخل پس اعتذار کردند که ایشان گمان کرده بودند مثل
گمان کردن شما که حقتعالی مبعوث نخواهد کرد کسیرا بتحقیق که آمد از هفتاد یکهزار جن و بیعت کردند با آنسرور بر روزه
و بر نماز و زکوة و حج و جهاد و نصح مسلمین و عذر آوردند باینکه ایشان بر خداوند عالم شطط گفتند و این افضل است
از آنچه بسلیمان داده است فسبحان من سخرها لنبوة محمد صلی الله علیه و آله و سلم بعد ان کانت تتمرد و تزعم ان لله ولدا ولقد
شمل مبعثه من الجن والانس ما لا یحصی یهودی عرض کرد یحیی پیغمبر را میگویند حکمت عطا فرموده است در حالت طفولیت
و حلم و فهم داد او را و او گریه میکرد بدون اینکه گناه کرده باشد و روزه را پیگیر وصل میکرد حضرت فرمود بتحقیق چنین
بود که گفتی و محمد را بهتر از آن داده است بدرستیکه یحیی بن زکریا در زمانی آمد که خالی بود از بت و جاهلیت و محمد صلی الله علیه
و آله را حکمت و فهم داده شد در طفولیت در میان عبده اوثان و حزب شیطان پس میل نکرد در بت ایشان قط و نشاط نکرد
در عیدهای ایشان و از او دروغ دیده نشد قط و امین و صدوق و حلیم بود و روزه را بهم میپیوست یکهفته یا کمتر یا بیشتر
پس عرض میکردند با آنحضرت در اینخصوص معجزه و من مثل شما نیستم انی اظل عند ربی فیطعمنی و یسقینی و بود آنسرور گریه می
کرد تا اینکه مصلای او تر میشد از ترس الهی بدون گناه یهودی گفت عیسی بن مریم را گمان میکنند که تکلم کرد در حالتیکه صبی
بود حضرت فرمود بلی چنین بود که گفتی و محمد از بطن مادر بیرون آمد در حالتیکه دست چپ خود را بر زمین گذاشته و دست راست
خود را بلند کرده بسوی آسمان و لبهای مبارک خود را حرکت میداد بتوحید و از دهن مبارک او نوری ظاهر میشد که اهل مکه تا
نور میدیدند قصرهای بصری را که از بلاد شام است و آنچه در حوالی آنست و قصرهای احمر را که از زمین یمن است و آنچه تابع او است و
قصرهای بیض را از اصطخر و آنچه مابین آنست بتحقیق دنیا نور را گرفت بسبب که آنحضرت متولد شد حتی جن و انس و شیاطین فزع
کردند و گفتند که در روی زمین حادثه رو داده است و بتحقیق دیده شد ملائکه ها در شب ولادت آنسرور که بالا میرفتند و
پائین میآمدند و تسبیح و تقدیس میکردند و ستاره ها از آسمان مضطرب بودند و میافتادند بجهت میلاد آنسرور و بتحقیق ابلیس قصد
کرد سیر آسمانها را و قبل عجایبی دید را از شب برای او مقعدی در آسمان سیم بود و شیاطین گوش میکردند وقتیکه عجایبی میدیدند
خواستند گوش دهند یکدفعه محجوب و ممنوع شدند از همه آسمانها و با شهاب ثاقب رد شدند بجهت دلالت نبوت آنسرور
صلی الله علیه و آله یهودی گفت بلی بسبب که عیسی بن مریم میگویند اکمه و ابرص را باذن خدا شفا میداد حضرت فرمود

بلی چنین بود که گفتی و محمد را افضل از این داده بتحقیق بری کرد صاحب عاهتی را از عاهات و قتی نشسته بود آنسرور ناگاه مردی
از اصحاب خود پرسید گفتند یا رسول الله او از شدت بلا مثل جوجه مرغی گردیده که پر نداشته باشد حضرت تشریف آورده
بخانهٔ آنشخص ناگاه دید او را در هیئت جوجه از شدت ناخوشی پس حضرت فرمود تو دعا میکردی بر صحت خود گفت بلی
بودم دعا میکردم و میگفتم پروردگارا هر عقابی که در آخرت بمن خواهی کرد آنرا در دنیا بمن بکن تا آخرت نکند آنحضرت فرمود
چرا نمیگفتی اللهم آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار پس آنشخص این را خواند فی الفور برخواست
و یهودی یافت کو یا عقال از پیش گشاده شد و با ما بیرون آمد و دیگر از جهنی که خدمت آنسرور آوردند که جذام گرفته
بود و پاره شده بود از جذام شکایت کرد خدمت آنسرور آنحضرت یک کاسه آب گرفت چیزی بر آن خواند و بعد از آن فرمود
این آب بر بدن خود بمال آنمرد چنین کرد صحیح و سالم گردید بطوریکه کو یا چیزی در او نبود و روزی اعرابی خدمت آنسرور آمد برص
داشت حضرت دعا خواند بر او پا تا آنساد مکر صحیح و سالم ای یهودی اگر گمان کنی که عیسی بن مریم صاحب عاهات را خوب
میکرد از عاهات آنیا بدرستیکه محمد صلی الله علیه و آله درمیان اصحاب خود بودند که زنی آمد و عرض کرد یا رسول الله پسر
دارم که در دلیل و چیاض مرا شده است هر طعام برای او میاورم شتاب آورا میکیرد پس آنحضرت برخواست و ما هم در خدمت
او میبودیم و قتیکه بر سلیم بنزد او آمد جوان حضرت هیبت دو و فرمود کار شو ای دشمن خدا از دوست خدا که من رسول الله ام
پس شیطان از او دور شد پس آن جوان صحیح و سالم برخواست و در دعواها در عسکر ما بود و هرگاه گمان کنی ای یهودی که عیسی
مریم چشم کور ها را او را سیکرد بدرستیکه محمد بزرگتر از آن کرد بدرستیکه قتاده بن ربیع مرد خوش صورت روز احد تیری بچشم
او خورد حدقه چشم او بیرون افتاد پس گرفت آنرا و آمد بخدمت آن بزرگوار و عرض کرد یا رسول الله زن من مرا دشمن میدارد
پس حدقه چشم او را از دست او گرفت و بجای خود گذاشت چنان شد که معلوم نمیشد بفضل حسن آنچشم و زیادتی روشنی
آن بر آن چشم دیگر و عبد الله بن عتیک روز حنین دست او قطع شد و جبل اشتر با او آمد بخدمت آنسرور دست
مبارک خود را بر آن مالید چنان شد که از پوست دیگر معلوم نمیشد و محمد بن مسلمه و کعب اشرف را مثل آنیا واقع
گردید یعنی چشم و دست ایشان قطع شد و آنسرور دست خود را کشید صحیح شدند هر دو و عبد الله انیس را مثل این دست
محکم خوب شد که از آن دیگری معلوم نمیشد پس همه اینها دلالت نبوت او ست صلی الله علیه و آله یهودی عرض کرد
عیسی علیه السلم را گمان میکنند که مرده را زنده میکرد باذن خدا تعالی آنحضرت فرمود بلی چنین بود و محمد صلی الله علیه و آله
تسبیح میکرد در دست او سنگ ریزه که نغمات آن شنیده میشد با وجود آنکه جماد بی روح بود و این بجهة تمامی حجت نبوت
آنسرور بود و بتحقیق که مردها با او تکلم میکردند بعد از موت ایشان و استغاثه میکردند بر آنحضرت از آنچه میرسید بایشان
برسید بتحقیق آنسرور روزی نماز با اصحاب خود خواندند بعد از آن فرمود از بنی نجار کسی اینجا هست که رفیق و صاحب ایشان
در در بهشت حبس شده است بجهة سه درهم که بفلان یهودی مقروض بوده است و حال آنکه شهید بود و اگر گمان کنی
ای یهودی که عیسی بن مریم مرده ها با او تکلم میکرد و بتحقیق بر پیغمبر صلی الله علیه و آله عجب تر از این اتفاق افتاد و آن این بود که
پیغمبر صلی الله علیه و آله وقتیکه بطایف رفت و اهل حجاز احاصره کرد برای او گوسفند پوست کنده فرستادند که بزهر آلوده
بودند ذراع آن گوسفند بسخن در آمد و عرض کرد یا رسول الله مرا مخور بدرستیکه من مسموم اگر بهیمه با او حرف میزد
در حالتیکه زنده بود هر آینه از اعظم حجج الله میشد بر منکرین نبوت او و چگونه که بعد از ذبح شدن و بعد از پوست کندن و بریان
شدن بوده باشد بتحقیق بود رسول خدا صلی الله علیه و آله درخت را صدا میکرد بجواب میامد و تکلم میکرد با بهیمه و سباع
و شهادت بنبوت او میکردند و از عصیان اکردن او مردم میترسانید پس این بیشتر است از آنچه بعیسی بن مریم داده است یهودی

گفت که عیسی بن مریم گویند خبر میداد بقوم خود از آنچه میخوردند و از آنچه ذخیره میکردند در خانهای خود آنحضرت فرمود
بلی چنین بود بتحقیق محمد علیه السلام از این بالاتر داده بود عیسی بن مریم خبر میداد بر ایشان از پشت دیوار آنچه واقع میشد و رسول
خدا صلی الله علیه و آله خبر داد از مرک آنشان و حال آنکه خود غایب بود و وصف کرد حرب ایشان را و کسانیکه شهید
شد از ایشان و حال آنکه میان آنحضرت و ایشان یکماهه راه بود و سایل بخدمت آنسرور مردی و میخواست سوال کند از آنحضرت
چیزی امیر مود تو میکویی یا من بکویم مرد میکفت بکو یا رسول الله میفرمود آمده که بپرسی از فلان و فلان تا فارغ میشد
از حاجت آنشخص و بتحقیق آنحضرت خبر میداد با اهل مکه اسرار ایشان را در مکه حتی هیچ چیز ترک نمیشد از اسرار ایشان از آنجمله
خبر داد آنچه درمیان صفوان بن امیه و میان عمرو بن وهب شده بود و قتیکه عمر آمد خدمت آنسرور و گفت آمده ام بجهة فکاک
پسرم حضرت فرمود دروغ گفتی بلکه گفته صفوان بن امیه بتحقیق جمع شدید شما در حطیم و ذکر کردید بدر کان را بدر را گفتید
والله الموت خیر لنا من البقاء مع ما صنع محمد بنا و هل حیوة بعد القلیب پس تو هم گفتی و هل حیوة بعد اهل القلیب
و تو گفتی اگر عیال من و دین من نمیشد هر آینه ترا راحت میکردم از محمد صفوان گفت علی ان اقضی دینک و ان اجعل بناتک
مع بناتی یصیبهن ما یصیبهن من خیر او شر تو گفتی این مطلب را پنهان کن و مرا بهر ست تا بروم محمد را بکشم پس تو آمدی تا
مرا بکشی عمر گفت صدقت یا رسول الله فانا اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله صلی الله علیه و آله و امثال این بسیار
است که حصر ندارد یهودی گفت گمان میکنند که عیسی از گل بهیئت مرغ خلق میکرد و روح میدمید در آن پس باذن خدا تعالی
مرغ میشد و پرواز میکرد حضرت فرمود بلی چنین بود که گفتی و محمد صلی الله علیه و آله کرد مثل این را وقتیکه روز حنین سنگی
برداشت ما تسبیح و تقدیس او را شنیدیم بعد از آن فرمود پاره شو آن سنگ سه پاره شد و از هر پاره تسبیحی شنیدیم که از
آن دیگری غیر از آن شنیدیم و بتحقیق روز بطحا مدرخی خطاب کرد که بیا اجابت کرد بر آنحضرت و بر هر شاخی از آن درخت تسبیح
و تقدیس و تهلیل بود بعد از آن فرمود باند رخت منشق شو پس او منشق شد بدو شقه بعد از آن فرمود بهمدیگر بچسب
پس این دو نصف بهم ملاصق شدند بعد از آن فرمود شهادت بکن بنبوت من پس آن درخت شهادت کرد بعد از آن فرمود برگرد
بجای خود با تسبیح و تهلیل و تقدیس پس آن درخت برگشت بمکان خود و جا آن درخت جلخ ازین بود در مکه یهودی گفت گمان
میکنند که عیسی علیه السلم سیاح بود حضرت فرمود بلی چنین بود و محمد سیاحت او در جهاد بود و استفزعشر سنین
ما لا یحصی من حاضر و باد و افنی فاما من العرب با ذن من مبعوث بالسیف لا یداری بالکلام و لا ینام الاعن دم و لا یسافر الا
هو متجهز لقتال عدوه یهودی گفت عیسی را گمان میکنند که زاهد بود حضرت فرمود بلی چنین بود و محمد از اهل زهد انبیا بود
برای آنحضرت سیزده زوجه بود سوای کنیز مائده از آنسرور برداشته نمیشد مگر آنکه در آن طعام باقی میماند و هرگز نان گندم نخورد
و از نان جو سیر نشد هرگز سه روز متوالی وفات کرد آنسرور در حالتیکه زره او در گرو بود پیش یهودی بچهار درهم ما ترک صفرا
و لا بیضا یعنی بعد از وفات خود نه پول زرد و نه پول سفید گذاشت با آنکه بلاد زیاد تحت تصرف خود او در آمد و ممکن گردید
از غنایم عبادت بتحقیق روزی شد که قسمت میکرد سیصد هزار و چهار صد هزار سائل میامد در شام میگفت قسم بکسی که محمد را
مبعوث برحق کرده شب نکردند در خانه آل محمد یک صاع جو و نه یک صاع گندم و نه درهمی و نه دیناری یهودی گفت فانی اشهد
ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و اشهد ان ما اعطی الله عز و جل نبیا درجة و لا مرسلا فضیلة الا و قد جمعها لمحمد صلی
الله علیه و آله و زاد محمدا علی الانبیا صلوات الله علیهم اضعاف درجة پس ابن عباس عرض کرد بخدمت علی بن ابی طالب علیه السلم
اشهد یا ابا الحسن انک من الراسخین فی العلم فقال و یحک و ما لی لا اقول ما قلت فی نفس من استعظمه الله فی عظمته
جلت فقال انک لعلی خلق عظیم و این اخبار که دلالت میکند بر افضلیت آنسرور از سایر انبیا علیهم السلم اخبار

که خاصه و عامه نقل کرده اند چنانکه در غایة المرام است که ولایت رسول الله صلی الله علیه و آله و ولایت امیر المؤمنین علی علیه السلام بعث الله النبیین علیها از طریق عامه سه خبر است و از طریق خاصه شش خبر است و اینجا مضمون هر دو طریق خبر است که از عامه ابو الحسن الفقیه و ابن شاذان از طریق خاصه از ابن عباس روایت کرده اند و این خبر سیم عامه است و از اخبار خاصه خبر دوم است که حسن بن ابی الحسن دیلمی باسناد خود از محمد بن مروان روایت کرده است که او گفت خبر داد مرا بن سنان با اسناد خود از ابن عباس علیه الرحمه گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود ندو وقتیکه عروج کردم بسوی آسمان رسیدیم با جبرئیل باسمان چهارم دیدم آنجا خانه از یاقوت احمر جبرئیل گفت بمن یا محمد این بیت المعمور است که حقتعالی خلق کرده است این را پیش از خلق کردن آسمانها و زمین به پنجاه هزار سال پس نماز بخوان در اینجا و جمع کرد جبرئیل بر این بیت همه انبیا و مرسلین را و ایشان را یک صف کرد پس من نماز خواندم با ایشان پس وقتیکه سلام گفتم آینده از نزد پروردگار من آمد و گفت یا محمد بدرستی که پروردگار تو سلام میرساند بتو و میفرماید بپرس از مرسلین که برای چه فرستاده شده اند پیش از من پس من گفتم معاشر انبیا و رسل برای چه مبعوث کرد پروردگار شما را پیش از من قالوا علی ولایتک و ولایة علی بن ابی طالب علیه السلام و اینست قول خداوند عالم که فرموده است واسئل من ارسلنا من قبلک من رسلنا و دو خبر دیگر از عامه یکی از ابراهیم بن محمد حموینی که از اعیان علمای اهل سنت نقل کرده از شیخ حافظ شهردار بن شیرویه تا میرساند بر عبد الله بن مسعود که او گفت قال رسول الله اتانی ملک فقال یا محمد واسئل من ارسلنا من قبلک من رسلنا علی ما بعثوا قال علی ولایتک و ولایة علی بن ابی طالب و خبر دیگر از ابو نعیم محمد اصفهانیست در کتاب حلیة الاولیاء در تفسیر قول خداوند عالم واسئل من ارسلنا من قبلک من رسلنا لیلة اسری بی جمع الله بینه و بین الانبیاء قال سلهم یا محمد علی ما ذا بعثتم قالوا بعثنا علی شهادة ان لا اله الا الله والاقرار بنبوتک والولایة لعلی علیه السلام خبر سیم از خاصه آنست که ابو علی طبرسی در مجمع البیان از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که این از براهین پیغمبر ما صلی الله علیه و آله است که داده است خداوند عالم برا او واجب کرده است حجت او را بر سایر خلق خود بجهة آنکه وقتیکه ختم کرد بآنحضرت انبیا او را رسول خود قرار گذاشت بر جمیع امم و سایر ملل مخصوص کرد او را بر ترقی دادن بر آسمان وقت معراج و جمع کرد برای او در آنجا انبیا را پس دانست از ایشان آنچه را که برای آن فرستاده شده بودند و بر داشته بودند از آن عزایم خداوند عالم و آیات و براهین او و اقرار کردند همگی بفضل او و فضل اوصیاء و حجج او در زمین بعد از او و فضل شیعیان او و وصی او از مؤمنین و مؤمنات کسانیکه قبول کردند بر اهل فضل فضل ایشان را و استکبار نکردند از امر او و شناختند کسی را که اطاعت ایشان میکند و عصیان ایشان میکند از امم ایشان و سایر کسانیکه گذشته اند و کسانیکه متقدم و متاخر باشند خلاصه از این قبیل اخبار در کتب علما اخیار بسیار است این چند خبر را از غایة المرام نقل کرده است پس از اینها ثابت شد افضلیت آنسرور بلکه اولاد آنسرور هم از جمیع انبیا و مرسلین الحمد لله رب العالمین

فصل سیم در بیان عدد انبیا علیهم السلام است قاضی مجلسی علیه الرحمه در حق الیقین فرموده است که عدد انبیا ثابت نیست و مشهور صد و بیست و چهار هزار است و تفاوت در مراتب فضل ایشان بسیار است و افضل از همه پنجبرند نوح و ابرهیم و موسی و عیسی و محمد است صلوات الله علیهم اجمعین و ایشانرا اولوا العزم میگویند و شریعت ایشان ناسخ شریعتهای دیگر است و افضل از همه حضرت رسالت است و بعد از آن حضرت ابرهیم از سایر انبیا افضل است و سید عبد الله شبر فرموده است خلافی نیست ما نیم در کسیکه ذکر کرده است عدد انبیا را که عدد ایشان صد و بیست و چهار هزار پیغمبر است ولکن اسماء مبارک ایشان مخفی شده است بر ما و احاطه بر احوال ایشان نداریم و در حلیه عدد انبیا چنانچه ذکر کرده اند ابو ذر علیه الرحمه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و در آن حدیث است که عدد رسولان سیصد و سیزده است یعنی بعدد اصحاب حجة عجل الله

فرجه و اصحاب بدر و شیخ صدوق علیه الرحمه در اعتقادات فرموده است که اعتقاد ما در عدد انبیا علیهم السلام آنست که ایشان یکصد و بیست و چهار هزار و یکصد و بیست و چهار هزار وصی اند از برای هر پیغمبری وصی میباشد که وصیت کرده است او بامر خداوند عالم و اعتقاد میکنیم که ایشان با حق آمده اند از نزد حق و اینکه قول ایشان قول خدا است و امر ایشان امر خدا است و طاعت ایشان طاعت خدا است و معصیت ایشان معصیت خدا است که حرف نمیزنند مگر از وحی خداوند عالم عز و جل و فرموده است که اعتقاد میکنیم اینکه سادات و بزرگان انبیا علیهم السلام پنجبرند آنچنان کسانیکه مدار بر ایشان است یعنی مدار احکام حقتعالی را است بر ان پنجبر که ایشانند اصحاب شرایع که هر کس از ایشان شریعت میاورد شریعت دیگری که مقدم از او بود نسخ میشد که یکی از ایشان نوح است و دوم ابرهیم خلیل الله است سیم موسی کلیم است چهارم عیسی روح الله است پنجم خاتم انبیا محمد المصطفی صلوات الله علیهم اجمعین که ایشانرا اولوا العزم میگویند و اینکه محمد صلی الله علیه و آله سید و افضل ایشانست جاء بالحق و صدق المرسلین و ان الذین کذبوه لذائقوا العذاب الالیم و ان الذین امنوا به و عزروه و نصروه واتبعوا النور الذی انزل معه اولئک هم المفلحون و اما دلیل عقلی در این خصوص بکار در بجهة آنکه عدد پیغمبر مثل پیغمبری ایشان نیست که محتاج بدلیل عقلی باشد بلکه حقتعالی بمقتضای مصلحت هر زمانی پیغمبری فرستاده است بلکه در هر عصر چند نفر موجود بودند و اخبار بسیار در این خصوص وارد است از آنجمله خبر یست که در خصال و امالی از حضرت امام رضا علیه السلام نقل کرده است و آنحضرت از آباء خود از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله که آنحضرت فرمود بخلق الله عز و جل مائة الف نبی و اربعة و عشرین الف نبی انا اکرمهم علی الله و لا فخر و خلق الله عز و جل مائة الف وصی و اربعة و عشرین الف وصی فعلی افضلهم علی الله و اکرمهم و ایضا در خصال و معانی الاخبار از ابی ذر رضی الله عنه که گفت عرض کردم بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله که یا رسول الله چند نفر بودند انبیا فرمود صد و بیست و چهار هزار نبی هستند عرض کردم چند نفر از ایشان مرسل میباشند فرمود ثلثمائة و ثلاثة عشر جما غفیرا عرض کردم اول ایشان کدام است فرمود حضرت آدم عرض کردم از انبیا مرسل بود فرمود بلی حقتعالی او را ببید قدرت خود خلق فرمود و نفخ کرد در او از روح خود بعد از آن فرمود یا ابا ذر چهار نفر از انبیا سریانی بودند آدم و شیث و اخنوخ و ادریس است و او اول کسی بود که با قلم نوشت و چهار نفر از انبیا عرب بودند هود و صالح و شعیب و نبی تو محمد صلی الله علیه و آله و اول نبی بنی اسرائیل موسی بود و آخر ایشان عیسی بود و ششصد نفر پیغمبر بودند عرض کردم یا رسول الله چند کتاب از حقتعالی نازل کرد فرمود صد و چهار کتاب نازل کرد حقتعالی پنجاه صحیفه بر شیث و سی صحیفه بر ادریس و بیست صحیفه بر ابرهیم و نازل کرد توریة و انجیل و زبور و فرقان الحدیث و نمالی روایت کرده است از ابی جعفر علیه السلام فرمود کان ما بین آدم و ما بین نوح من الانبیاء المستخفین و لذلک خفی ذکرهم فی القرآن فلم یسموا کما سمی من استعلن من الانبیاء و هو قوله و رسلا لم نقصصهم علیک مؤلف گوید که در سابق ذکر شد که انبیا را چهار مرتبه است که بعضی بر بعضی فضل داده است حقتعالی چنانکه میفرماید تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض بعضی از ایشان هست که در او جمع است نبوت و رسالت و امامت مثل پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و مثل موسی علی نبینا و علیه السلام چنانکه حقتعالی میفرماید و کان رسولا نبیا و مثل ابرهیم خلیل الله چنانکه میفرماید حقتعالی انی جاعلک للناس اماما و بعضی از ایشان نبی است نه رسول چنانکه تفصیل فرق میان اینها و اختلاف اقوال گذشت و در قرآن مجید اشاره و شاهد ایشان را حقتعالی ذکر فرموده است در مقام خطاب بحضرت رسالتپناهی صلی الله علیه و آله چنانکه میفرماید انا اوحینا الیک کما اوحینا الی نوح و النبیین من بعده و اوحینا الی ابرهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و الاسباط و عیسی و ایوب و یونس و هرون و سلیمان و آتینا داود زبورا و رسلا قد قصصناهم علیک من قبل

ورسلا لم نقصصهم علیک وکلم الله موسی تکلیما و میفرماید و تلک حجتنا اتیناها ابرهیم علی قومه نرفع درجات
من نشاء ان ربک حکیم علیم ووهبنا له اسحق ویعقوب کلا هدینا ونوحا هدینا من قبل ومن ذریته داود وسلیمان
وایوب ویوسف وموسی وهرون وکذلک نجزی المحسنین وزکریا ویحیی وعیسی والیاس کل من الصالحین واسمعیل
والیسع ویونس ولوطا وکلا فضلنا علی العالمین ومن ابائهم وذریاتهم واخوانهم واجتبیناهم وهدیناهم الی صراط
مستقیم ذلک هدی الله یهدی به من یشاء من عباده ولو اشرکوا لحبط عنهم ما کانوا یعملون اولئک الذین اتیناهم الکتاب
والحکم والنبوة فان یکفر بها هؤلاء فقد وکلنا بها قوما لیسوا بها بکافرین و غرض از ذکر ایات شریفه نه تنها تعرض
باسما مبارکه ایشانست بلکه در ایات شریفه اشارات و تصریحات بر فضایل و تفضیل ایشان بر ماسوی الله و حجیت ایشان
بر خلایق و باحق بودن ایشان و با حکمت و کتاب و نبوت فرستاده شدن و محسن بودن ایشان و هدایت کردن ایشان بصراط مستقیم
شرع خود و اینکه اگر ایشان هم مثل رعیت شرک قرار بدهند هر اینه حبط اعمال ایشان خواهد شد خلاصه هر یکی از انبیا
و مرسلین را ایات ظاهرات و معجزات باهرات که مناسب خود و زمان خود و اهل از زمان داشتند که همه اینها دلالت بر صدق
دعوای ایشان میکرد بعضی ایمان اوردند بعضی کافر میشدند چنانکه حقتعالی میفرماید و من الناس من امن به و منهم من صد
عنه چنانکه جمله احوالات ایشان را حقتعالی در قران مجید خود خبر داده است و در کتب مبسوطه مثل قصص الانبیا و غیران
مذکور است و خبر دیدکه مشتمل وصایت بعضی به بعضی است از ایشان بجهة تیمن و تبرک ذکر مینمایم و ان اینست که صدوق ره
در کتاب اکمال و فقیه باسناد خود از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده است که انحضرت فرمود حضرت رسول صلی الله علیه و اله
فرمودند انا سید النبیین و وصیی سید الوصیین و اوصیائه سادة الاوصیا فان ادم سئل الله عز و جل ان یجعل له وصیا
صالحا فاوحی الله عز و جل الیه انی اکرمت الانبیا بالنبوة ثم اخترت خلقا و جعلت خیارهم الاوصیا فقال ادم یا رب فاجعل
وصیی خیر الاوصیا فاوحی الله عز و جل یا ادم اوص الی شیث که او را هبة الله گویند پسر ادم است فاوصی الی شیث و اوصی
شیث الی ابنه شبان و هو ابن نزلة الحوراء التی انزلها الله عز و جل الی ادم من الجنة فزوجها شیث مؤلف گوید از اینجا معلوم
شد که قول باینکه حضرت ادم دختر بطنی را بپسر بطن دیگر و بالعکس تزویج میکرد خالی از وجه است بلکه باطلست بلکه در
جمیع ادیان و ملل حرمت ازدواج خواهر برادر معلوم است و اوصی شبان الی ابنه محلث و اوصی محلث الی محوق و اوصی
محوق الی عثمیثا و اوصی عثمیثا الی اخنوخ و هو ادریس النبی و اوصی ادریس النبی الی ناخور و دفعها ناخور الی نوح و اوصی
نوح الی سام و اوصی سام الی عثامر و اوصی عثامر الی برعیثاشا و اوصی برعیثاشا الی یافث و اوصی یافث الی بره و اوصی بره
الی حفنیسة و اوصی حفنیسة الی عمران و دفعها عمران الی ابرهیم الخلیل و اوصی ابرهیم الی ابنه اسمعیل و اوصی اسمعیل الی اسحق
و اوصی اسحق الی یعقوب و اوصی یعقوب الی یوسف و اوصی یوسف الی موسی بن عمران و اوصی موسی الی یوشع بن نون و اوصی یوشع بن نون الی داود
و اوصی داود الی سلیمان و اوصی سلیمان الی اصف بن برخیا و اوصی اصف الی زکریا و دفعها زکریا الی عیسی و اوصی عیسی الی
شمعون بن حمون الصفا و اوصی شمعون الی یحیی بن زکریا و اوصی یحیی بن زکریا الی منذر و اوصی منذر الی سلیمه و اوصی
سلیمه الی برده ثم قال رسول الله صلی الله علیه و اله و دفعها الی برده و انا ادفعها الیک یا علی و انت تدفعها الی وصیک و یدفعها
وصیک الی اوصیائک من ولدک واحدا بعد واحد حتی تدفع الی خیر اهل الارض بعدک و لتکفرن بک الامة و لتختلفن
علیک اختلافا شدیدا و الثابت علیک کالمقیم معی و الشاذ عنک فی النار و النار مثوی للکافرین و بدانکه خلافی در
میان شیعه نیافتم و ظاهر اینست که اجماعی بوده باشد که اولوا العزم از انبیا پنج نفرند نوح و ابرهیم و موسی و عیسی و محمد صلوات
الله علیهم اجمعین و اخبار متظافره از ائمه اطهار علیهم السلم وارد است در این خصوص و بعضی از مخالفین مثل ابن عباس

ذکر اوصیای انبیا علیهم السلم

علیه الرحمه و قتاده روایت کرده اند که اولوا العزم از انبیا پنج نفرند و لکن بعضی از ایشان قایلند باینکه ایشان شش نفرند
نوح و ابرهیم و اسحق و یعقوب و یوسف و ایوب و هر یکی از ایشان صبر کردند بر اذیت قوم خود مثل نوح و ابرهیم صبر کرد
بر اتش افتادن و اسحق صبر کرد بر ذبح و یعقوب صبر کرد بر گم شدن پسر خود و بیاض چشمهای خود و یوسف صبر کرد در بر
افتادن و زندان ماندن و ایوب صبر کرد بر ضرر و بعضی گفته اند که مامور شدند بجهاد و قتال و ظاهر کردند مکاشفه او
مجاهده نمودند در راه دین و بعضی از ایشان گفته اند که ایشان نه نفرند ابرهیم و نوح و هود و محمد صلی الله علیه و اله
و لکن بعد از نظافر اخبار از ائمه اطهار علیهم السلم اعتبار باقوال مذکوره نمیباشد و وجه تسمیه ایشان باولوا العزم چند
چیز ممکنست گفته شود یکی انکه ایشان بجهة شدت عزم ایشان بر اقرار بوحدانیت الهیه و اقرار بر انبیا او و شدت صبر ایشان بر اذیت
میرسید بایشان نامیده شده اند باولوا العزم دویم انکه طاعت ایشان عزم و ختم است بر جمیع ماسوای خود ایشان بخلاف غیر
ایشان از انبیا بجهة انکه بعضی از ایشان بود که بنفس خود نبی بود و بعضی از ایشان بود که رسالت و عامه نبود سیم انکه ایشان
اصحاب عزائم و شرایع بودند بخلاف غیر ایشان چنانکه در کافی از سماعه از حضرت صادق علیه السلم در قول حقتعالی فاصبر
کما صبر اولوا العزم من الرسل عرض کردم کیست پیغمبران اولوا العزم فرمود نوح و ابرهیم و موسی و عیسی و محمد صلوات الله
علیهم عرض کردم چگونه ایشان اولوا العزم شدند فرمود بجهة انکه نوح مبعوث شد بکتاب و شریعت و هر کس بعد از ان
حضرت امد شریعت و کتاب او را عمل کرد و طریقه او را گرفت تا انکه ابرهیم امد با صحف امد و بعزیمه ترک نمود کتاب نوح را
نه بجهة کفران بان هر پیغمبری که بعد از حضرت ابرهیم امد اخذ نمود شریعت او را و طریقه او را و عمل بصحف او کرد تا انکه موسی
علیه السلم با توریة امد بشریعت خود و منهاج خود و بعزیمه ترک نمود صحف ابرهیم را و هر پیغمبری که بعد از موسی امد توریة
او را اخذ نمود و بشریعت او عمل کرد و طریقه او را گرفت تا انکه حضرت عیسی علی نبینا و اله و علیه السلم امد با انجیل و هر پیغمبری که
بعد از عیسی امد انجیل او را عمل کرد و بشریعت و طریقت او رفتار نمود تا انکه حضرت رسول الله محمد مصطفی صلی الله علیه و اله
امد با قران و با شریعت و منهاج خود پس حلال احمد حلال است تا روز قیامت و حرام او حرام است تا روز قیامت پس اینها اند
اولوا العزم از انبیا و ایضا در کافی و در علل از حضرت باقر علیه السلم است که فرموده است جز این نیست که ایشان باولوا العزم
نامیده شدند بجهة انکه خداوند عهد و پیمان گرفت بر ایشان در حضرت محمد المصطفی و اوصیا او و صلوات الله علیه و علیهم اجمعین
بعد از او و حضرت مهدی عجل الله فرجه و سیرت او پس جمع کرد عزم ایشان را که این چنین است و اقرار گرفت بان از ایشان و در کامل
کامل الزیارة از حضرت سید الساجدین امام زین العابدین و حضرت صادق علیهما السلم در حدیثی که سوال کرده اند از ان از معنی
اولوا العزم فرمودند بعثوا الی شرق الارض و غربها و جنها و انسها و در تفسیر مجمع ره در قول حقتعالی و لصبر کما صبر اولوا العزم
من الرسل میفرماید یعنی اولوا العزم انست که ایشان سبقت گرفتند انبیا را بسوی اقرار کردن بخدا بتعالی و اقرار کردن
بهر پیغمبری که پیش از ایشان بود و بعد از ایشان بود و عزم کردند بر صبر کردن باذیت ایشان با تکذیب کردن ایشان و در
تفسیر شیخ ابو علی اولوا العزم ای اولوا الجد و الثبات و الصبر و بعضی گفته اند که کلمه من برای تبیین است و اراده کرده است
جمیع رسل او و ظاهر انست که من برای تبعیض است چنانکه ظاهر بلکه صریح اخبار مذکوره است مقام چهارم در بیان
نبوت خاصه محمد المصطفی صلی الله علیه و اله است و انهم متضمن چند فصل است فصل اول در بیان اثبات نبوت
نقطه دائره وجود و نکته سر الله در هر موجود یعنی مقصود بایجاد و مبعوث بر تکمیل اخراعی محمد بن عبد الله بن عبد
المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانة بن
خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان و مشهور انست که عدنان بن ادد بن الیسع ابن الهمیسع بن

اولوا العزم از انبیا اینها بودند

مقام چهارم

فصل اول

سلامان بن حمل بن قیدار بن اسماعیل بن ابرهیم الخلیل بن تارخ بن ناحور بن شروع بن ارغو بن فالغ بن عابر بن
بن ارفخشد بن سام بن نوح بن مالک بن متوشلخ بن اخنوخ بن یارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علی
نبینا و آله و علیهم السلام که مادر او آمنه بنت وهب بن عبد مناف تا آخر آبا و اجداد آنحضرت باشد و چون در سابق دانستی
که اثبات نبوت شخصی از اشخاص طریقی ندارد بغیر از ظهور معجزه باهره از آن شخص خاص پس معجزه دو قسم است یکی معجزه ظاهره
بالعیان و دیگری ظاهره بالمعنی اما معجزه ظاهره بالعیان [illegible] قرآن مجید است و ظهور او ثبوت اوست بتواتر و تواتر در خبر
جماعتی است بوقوع امری از امور که آن جماعت از کثرت بحدی باشند که عقل تجویز اتفاق ایشان بر کذب نکند و باید که خبر
ایشان بمشاهده حسی منتهی شود باینمعنی که خود مشاهده کرده باشند یا شنیده باشند از جماعت دیگر که در کثرت بحیثیت
مذکوره باشند و ایشان نیز از جماعت دیگر همچنین تا منتهی شود بجماعتیکه مشاهده آن امر کرده باشند و بحیثیت مذکوره
رسیده باشند بجهة آنکه در تواتر شرطست که کثرت مخبرین در مراتب طرفین و وسط بالغ بحدی باشد که عقل تجویز کذب در هیچ مرتبه
نکند پس لابد تواتر مفید قطع و علم یقینی میباشد چنانکه ما قطع کرده ایم ببلدان بعیده و ملوک ماضیه و کتب مؤلفه
و بنسبت قطع ما [?] بتواتر و این قطع هرگز قابل تشکیک نیست و همچنین است که هرگز از احدی شک در آنها مقبول نیست
پس از قبیل این مذکورات است که محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله دعوی نبوت کرد و دعوی خود را مقرون باتیان و آوردن
قرآن مجید ساخته و تحدی بآن کرد یعنی در معرض معارضه آن در آورد جمیع بلغای کامل در بلاغت را و فصحای بالغ در فصاحت
و میسر نبود که [?] بعد اخری و مرة بعد اولی آن باتیان بعشر سور مثله او بسورة من مثله نمیتوانستند و عاجز میشدند با وجود آنکه
عرب زمان جاهلیت مشهور بودند در عربیت به بسیاری کمال و نهایت عصبیت و جدال در بلاغت و فصاحت در غایت
کمال و در مدت هزار و سیصد سه سال که زمان اسلام است با آنکه در همه فنون و کمالات و معارف و فضایل سرآمد اهل
روزگار و زاید بر کاملان جمیع اقران سابقه بودند و در زمان اسلام با سلیقه عربیت و مهارت در فنون علم عربیت زیاده
جمع کرده بودند و معلوم است که چون کمال سلیقه و کسب با هم جمع شد [?] اتم و اکمل از یکی آنها خواهد شد و بلغای این زمان
در فصاحت و بلاغت بعشر اعشار بلغای زمان جاهلیت نرسیده اند و اینمعنی بر ظاهر است بر متتبعین کلمات عرب از
خطب و قصاید و رسائل و اشعار و با وجود این اقرار بعجز خود کردند و اگر در برابر آنحضرت کلامی میاوردند هر آینه بتواتر بما
میرسید و در جمیع اقطار عالم شایع و ذایع میشد بجهة توفر دواعی بر نقل امثال این گونه اخبار و کلمات و حال آنکه با اخبار آحاد
و روایات شاذه نرسیده است معارضه بعضی از ایشان چنانکه کلمات واهیه مسیلمه کذاب که ادعای نبوت کرد و عرب او را ابن الیمامة
میگفتند و یمامه ناحیه ایست میان حجاز و یمن و خلق بسیار با آن ملعون گرویدند و معجزه ها میاورد مثل آنکه تخم مرغ را در سرکه
مینهاد نرم میشد و در میان شیشه دهن تنگ میکرد و مردم از [?] اعجاز میگفتند و وقتیکه شنید سوره مبارکه والذاریات
میگفت بمن هم مثل آن نازل شده است و آن اینست والذارعات زرعا والحاصدات حصدا والطاحنات طحنا فالخابزات خبزا فا
فالآکلات اکلا و چون سوره فیل را شنید گفت بمن هم مثل آن نازل شده است الفیل ما الفیل و ما ادریک ما الفیل له ذنب
وبیل و خرطوم طویل و در مقابل کوثر گفت بمن هم مثل آن آمده است انا اعطیناک الجماهر فصل لربک و هاجر ان شانئک هو
الکافر و شبهه نزول جبرئیل در میان مردم انداخت [illegible] میامد و [illegible] بود گفت اینست جبرئیل بمن نازل
شد و صورتی از کاغذ درست کرده بود و بر او دو بال و پر ساخته بود و حبل را بآن بسته بود و آنرا از هوا سر داد با [?] کرد
و صدای حبل بگوش مردم افتاد [illegible] از هوا [?] و صدای حبل شنیدند از ترس بخانه های خود [?]
و صبح گفت که فرشته پیش من آمد و احکام بمن آورد و این مزخرفات را وحی نازل خود مینامید و مثل ولید بن مغیره وقتیکه شنید

آنحضرت رسول صلی الله علیه و آله در سوره حم سجده ان الله یامر بالعدل والاحسان آمد بسوی قوم خود و گفت والله لقد
سمعت من محمد آنفا کلاما والله ان له لحلاوة وان علیه لطلاوة وان اسفله لمغدق وان اعلاه لمثمر وانه لیعلو ولا یعلی وما
یقول هذا بشر یعنی بتحقیق که شنیدم از محمد صلی الله علیه و آله در این زودی کلامی که بدرستی برای آن حلاوتی بود عجیب و برای
او حسن قبول بود که بالای او ثمر دهنده و پایین او نفع رساننده بود و بدرستیکه آن هر آینه فائق و غالب میشود و مغلوب
نمیباشد و این از بشر نگفته است پس قوم او گفتند که ولید مایل بمحمد شده است که تحسین کلام محمد را میکند در کار [?]
دید که بحدی معتبر استاد داده بود که چون قریش از عجائب و غرائب اسلوب قرآن مجید در آن متعجب شدند آمدند پیش ولید که
او را مسلم در فصاحت و بلاغت میدانستند و گفتند که برو کلام محمد را بشنو و چاره بما بکن که کلام او را بچه چیز نسبت بدهیم
پس [?] آنحضرت آمد و عرض کرد یا محمد شعرهای خود را بخوان برای من حضرت فرمودند که شعر نیست ولکن کلام خداوند است
که به پیغمبر خود نازل فرموده است پس سوره حم سجده را برای او خواند تا رسید بقول خدای تعالی فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة
مثل صاعقة عاد و ثمود پس آن ملعون بلرزه در آمد و موهای او راست شد برخاست و بخانه خود آمد و قریش بسیار ترسیدند
که مبادا ولید ایمان آورده باشد چون از حکام عرب بود و عموی ابوجهل بود ابوجهل را فرستادند پیش او گفت ای عم ما را سرنگون
و سرگردان کردی و بدین محمد در آمدی گفت نه بدین شما هستم ولکن سخن صعبی از محمد شنیدم که بدنم لرزید ابوجهل گفت شعر
بود گفت نه گفت خطبه بود گفت نه خطبه کلام متصل میباشد و این کلام پراکنده بود که بعضی ببعضی شباهت ندارد و گفت
را حسنی است که بوصف نمیتوان آورد گفت کهانت است گفت نه گفت پس چه بگوییم گفت جادو و سحر بگویید که دلهای مردم را میرباید
و از اصمعی حکایت شده است که شنید از کنیزی کلامی که [?] را بآن جاریه گفت قاتلک الله ما افصحک فقالت او یعد هذا فصاحة بعد
قوله تعالی و اوحینا الی ام موسی ان ارضعیه فاذا خفت علیه فالقیه فی الیم ولا تخافی ولا تحزنی انا رادوه الیک و جاعلوه من
المرسلین که [?] جمع نموده است در یک آیه شریفه میان دو امر و دو نهی را و دو خبر و دو بشارت را و در حدیث دیگر منقول
است که در زمان حضرت صادق علیه السلام ابن ابی العوجا و سه نفر دیگر که ابو شاکر دیصانی و ابن مقفع و عبد الملک بصری که از ملاحده
بودند که در نهایت فصاحت و بلاغت مشهور آفاق بودند اتفاق کردند که کتابی در برابر قرآن بیاورند و هر یک ربعی از آن
جمع نمایند و این عهد در مکه بستند با یکدیگر که در سال دیگر در مکه جمع شوند [?] چون سال دیگر شد
در مقام ابرهیم جمع شدند از یکدیگر پرسیدند که چه کرده اید یکی گفت که چون من این آیه شریفه یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و
غیض الماء وقضی الامر واستوت علی الجودی را دیدم دانستم که با قرآن معارضه نمیتوان کرد بود دست از عهد خود برداشتم و دیگری
گفت چون آیه فلما استیأسوا منه خلصوا نجیا را دیدم ناامید شدم از معارضه آن دیگری گفت اما من از آن وقت که از شما مفارقت کرده ام
تا حال در آیه ان الذین تدعون من دون الله لن یخلقوا ذبابا ولو اجتمعوا له متفکرم و فکر در این آیه مرا از فکر در آیات دیگر
باز داشته است دیگری گفت من هم در آیه قل لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا فکر میکنم و فکر در این آیه مرا مشغول کرده از
سایر آیات پس در آنحال حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بر ایشان گذشت و از اعجاز این آیه برایشان خواند که قل لئن
اجتمعت الانس والجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا چون ایشان این معجزه را
از آنحضرت دیدند متحیر و خائب و خاسر شدند و برگشتند و از این قبیل اخبار بسیار است مثل آنکه وارد شده است که هر که از فصحا
شعری یا کلام فصیحی انشا میکرد بخانه کعبه میاویخت بعد از آنکه آیه شریفه یا ارض ابلعی ماءک نازل شد حضرت رسول صلی الله
علیه و آله آنرا بخانه کعبه آویخت همه آمدند شعرها و گفته های خود را جمع کردند و بردند از ترس رسوائی که مقابل همچو کلامی ممکن نیست
کلام فصیح انشا کردن پس معلوم شد که ایشان طاقت معارضه نداشتند و الا خود را بمعرض قتل و جنگ و اولاد خود را بمعرض

اینکه بمبارزه ورزند این بود که محاربه با سنان و سیوف را اختیار کردند بر معارضه با کلمات و حروف و حال آنکه عشار کلام از اهم مقاصد ایشان بود زیرا که حضرت منکوب و مخذول کرد ایشان را و توبیخ نمود ایشان را در غایت توبیخ و شکست اعلام آبائی و بزرگ کرد بعد نظام انظار او و فتح نمود اراضی ایشان را و غارت کرد بلاد و اموال ایشان را و احتجاج کرد با ایشان با قرآن کریم در حالتیکه همه ایشان از غایت عجز و نهایت ناتوانی بمقام اقرار آمدند و از راه عناد بنا نهادند که اینها بمقام اشتهار و افترا آمدند و گفتند ان هذا السحر یؤثر و گاه گفتند اساطیر الاولین بار لشد تا عاقبت در مقام عجز گفتند قلوبنا فی اکنة مما تدعونا الیه و فی آذاننا وقر و من بیننا و بینک حجاب فلا تسمعوا لهذا القرآن و از راه عناد و کینه گفتند لو نشاء لقلنا مثل هذا خداوند عالم در جواب ایشان فرمود لن تفعلوا فما فعلوا ابداً فرمود و لو اجتمعت [illegible] وقوع محاربات و کثرت قتال و هلاک صنادید عرب که بحد تواتر رسیده قطع حاصل میشود بعجز ایشان از آوردن عشر یک سوره از سور قرآن و معلوم کردند که قرآن نه از جنس کلام بشر است بلکه اگر کسی تامل نماید در بعضی از آیات قرآن مثل و لکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب و لو ان قرآنا [illegible] ادفع بالتی هی احسن و قیل یا ارض ابلعی الخ [illegible] محقق میشود بر او اعجاز بودن قرآن که با ایجاز لفظ چه قدر مشتمل است بر کثرت معانی و دیباچه عبارت از ملاحظه نماید که در تحت هر لفظ از آن جمله کثیره و فصول غریبه و علوم عجیبه [illegible] مندرج است و از اینجاست که خلاف واقع شده است میان علما در اینکه وجه اعجاز قرآن یا از جهت آنست که در اعلا مرتبه از مراتب فصاحت و منتهای مرتبه از مراتب بلاغت است [illegible] و صرف بشر [illegible] و منصرف میباشند ایشان مثل آن یا از جهت آنست که خدا [illegible] قلوب خلایق را از آوردن مثل آن اگر چه ممکن میشد و قایل باین سید مرتضی رضی الله عنه است و لکن اکثر علما قایلند باول و حق آنست که اعجاز قرآن بوجوه چند است و بعد از آن آنکه قرآن با وجود آنکه مرکب است از حروف هجائیه مفرده که قادر است هر احدی بتالیف آن عاجز است خلق از ترکیب آن باین ترکیب عجیب و نمط غریب چنانکه در تفسیر امام حسن عسکری ع در الم که آنحضرت فرمود معنی آن آنست که این کتاب چنان کتابی که نازل کرده ام از همان حروف مقطعه است که از جمله آنها الف و لام و میم است که آن بلغت شما حروف هجای شما است بیاورید مثل آن اگر شما راستگو باشید دوم از حیث امتیاز آنست از غیر خود با وجود اتحاد لغت آنها چنانکه هر کلامی اگر چه در منتهای فصاحت و غایة بلاغت بوده باشد اما وقتیکه مزین و مرصع بجواهر آیات قرآنیه میباشد برای آن امتیاز تام و فرق واضح میباشد نزد هر ذی شعور چنانکه عنقریب نقل کردیم که در آن ایام هر صاحب کلامیکه کلامی انشا میکرد یا شعری میگفت در غایت فصاحت و بلاغت از جهت افتخار بمکه معظمه میاویخت چنانکه قصاید سبعه معلقه مشهور است و چون بعضی از آن انشا میکرد اول از بر میشد و چون آیه یا ارض ابلعی نازل شد برداشتند معلقات خود را و پنهان کردند سیم از جهت غرابت اسلوب و اعجوبه نظم اوست چنانکه هر کس تتبع کتب و جستجوی اشعار بلغا و کلمات حکما نماید هرگز نمییابد آن را که شبیه باشد باین نظم عجیب و اسلوب غریب در ملاحت و فصاحت و شاهد بر مدعا انست [illegible] کفار است آن را بسحر بجهة آنکه اخذ میکرد قرآن جامع قلوب ایشان را و از شنیدن آیات مثل دیدن سحر و جادو متعجب میماندند چهارم از جهت عدم اختلافست در آن و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا پس یافته نمیشود در آن کلمه که خالی از فصاحت بوده باشد با وجود این طول [illegible] و حال آنکه افصح فصحا و ابلغ بلغا اگر تکلم نماید بکلام بسیار ساعت اختلاف بسیار در آن یافته میشود و هم چنین اختلاف در معانی آن و تناقض در مضامین آن پیدا نمیباشد پس اگر مجعول و مفتری میشد چنانکه کفار زعم کرده بودند هر اینه تناقض و تضاد در آن پیدا میشد لان الکاذب لا حفظ له چنانکه مشهور است دروغگو حافظه ندارد پنجم از حیث اشتمال آنست بر کمال معرفة الله و ذات و صفات و اسما او که عقول [illegible] در آن متحیر و فکر متکلمین از آن در [illegible] راه متواری [illegible] ششم از حیث اشتمال آن بر اذکار

و شرایع قویمه و طریقه مستقیمه و نظام بلاد و معاش و معاد و دفع نزاع و فساد در معاملات و مناکحات و معاشرت و حدود و احکام از حلال و حرام و واجب و مندوب و مستحب و مکروه هست و از هر جهت عقول مردم در آن متحیر میباشد که هرگاه جمع شوند جمیع عقلا و حکما و عرفا و جهد خود را بذل نمایند و سعی خود را بغایت برسانند در نظام عالم و عباد مثل آنچه در قرآنست نخواهند شد و همه از این عاجز خواهند شد هفتم از حیث اشتمال آن بر اخبار خفیه و قصص ماضیه و قرون خالیه از انچیز هائیکه خواص ایشان عالم نمیبودند بآن مگر بعضی از احبار و رهبان ایشان که هرگز رسول صلی الله علیه و آله معاشرت با ایشان نمیکرد مثل قصه اصحاب کهف و رقیم و شأن موسی و خضر و قصه ذی القرنین و قصه یوسف و سایر انبیاء گذشته و اخبار سابقه از آدم تا انقراض عالم از هر رطب و یابس چنانکه معلوم است و از هر مثال البعوضة فما فوقها هشتم از جهة اشتمال آن بر اخبار از ضمایر قلوب و اطلاع بر اسرار و عیوب از آنهائیکه مطلع نبود بر آنها مگر علام الغیوب مثل خبر دادن از حال کفار و منافقین و آنچه در قلوب ایشان مضمر بود که آنحضرت خبر بایشان میداد از ضمایر ایشان پس ایشان بنا بر اعتقاد میگذاشتند نهم از حیث اشتمال آن بر اخبار از امور مستقبله و احوال آتیه چنانکه واقع خواهد شد مثل قوله تعالی در یهود ضربت علیهم الذلة و المسکنة اینست که از ایشان هیچ سلطان و حکمرانی نمیباشد در جمیع اطراف و مثل او بعد ایشان مثل قرآن در هیچ عصری از اعصار چنانکه فرمود قل یا ایها الذین هادوا ان زعمتم انکم اولیاء لله من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین و لن یتمنوه ابدا بما قدمت ایدیهم و الله علیم بالظالمین و مثل خبر دادن از عدم ایمان ابی لهب و جماعتی و بعد دخول مکه برای عمره و رجوع لشکران و خبر دادن از عصمت رسول خدا از شر ناس بقول خود و الله یعصمک من الناس و غلبه روم و امثال آنها که بسیار است دهم از حیث اشتمال آن بر حکم قویه و مواعظ مستقیمه مثل آنکه میفرماید و آت ذا القربی حقه و المسکین و ابن السبیل و لا تبذر تبذیرا ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین و کان الشیطان لربه کفورا و اما تعرضن عنهم ابتغاء رحمة من ربک ترجوها فقل لهم قولا میسورا و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و لا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا ان ربک یبسط الرزق لمن یشاء و لا تقتلوا اولادکم خشیة املاق نحن نرزقهم و ایاکم ان قتلهم کان خطأ کبیرا و لا تقربوا الزنا الخ و لا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا فلا یسرف فی القتل انه کان منصورا و لا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن حتی یبلغ اشده و اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا و اوفوا الکیل اذا کلتم و زنوا بالقسطاس المستقیم ذلک خیر و احسن تاویلا و لا تقف ما لیس لک به علم خلاصه آیات بسیار است یازدهم از حیث اشتمال آن بخواص سورها و آیات و کلمات آن که در آنها شفا هست مر دردهای مردم را و ادویه خسته را و دواء هست بر مرضهای نفسانی و وساوس شیطان و دفع شر دشمنان و علاج هست بر اسقام ظاهر بخواندن تلاوت آن و با حمل و تعلیق آن چنانکه در کتب مسطور است دوازدهم از حیث آنکه کهنه نمیباشد با طول زمان و ملول نمیباشد انسان از خواندن آن بلکه هر قدر بخوانند و نظر نمایند از کلمات آن تر و تازه میباشد و این خاصیت در کلمات دیگران نمیباشد و چون کلام منجر باین مقام شد بجهة تیمن و تبرک و روشنی دلها چند آیات و چند روایات که دلالت بر فضیلت کلام الله دارد ایراد نمائیم اول قول حق میفرماید قد جاءتکم موعظة من ربکم و شفاء لما فی الصدور و هدی و رحمة للمؤمنین و در جای دیگر میفرماید قد جاءکم من الله نور و کتاب مبین یهدی به الله من اتبع رضوانه سبل السلام و یخرجهم من الظلمات الی النور باذنه و یهدیهم الی صراط مستقیم و ایضا میفرماید و نزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شیء و هدی و بشری للمسلمین و ایضا میفرماید انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون و ایضا میفرماید لا یأتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه و آیات دیگر در تعریف قرآن مجید بسیار است مثل آنکه در ابتدای چند سوره میفرماید ذلک الکتاب لا ریب فیه و تلک الآیات و میفرماید تنزیل من الرحمن و تنزیل من الله تنزیل العزیز

حکیم و غیر اینها که مخفی بر صاحبانهم نیست و امّا اخبار ایشان بسیار است مثل آنکه در تفسیر عیاشی از حضرت رسول خدا
صلی الله علیه و آله که فرمود آمد بسوی من جبرئیل و گفت یا محمد زود میباشد که در میان امت تو فتنه برپا می شود و گفتم پس
علاج و مخرج از آن چه چیز است گفت کتاب الله که در اوست بیان آنچه پیش از شما شده است از خیر و خبر آنچه بعد از شما است
و حکم است ما بین شما و آن فصل است یعنی جدا کننده حق از باطل و آن هزل و شوخی نیست هر کس پشت بر آن کند و بغیر آن عمل
نماید حق تعالی گمراه او خواهد شد هر کس التماس کند هدایت را از غیر او خداوند عالم او را گمراه نماید و اوست حبل الله المتین
و اوست ذکر الحکیم و اوست صراط المستقیم که اهوا یعنی خواهشهای مردم از راه نمیتوانند بکنند و نمی پوشانند او را زبان
مردم و کهنه نمیشود باری و عجایب آن منقضی نمیباشد و علما سیر نمیشوند از آن آن همان قرآن است و فتنه که جن از او شنیدند گفتند
انا سمعنا قرآنا عجبا یهدی الی الرشد حدیث طولانی است و در حدیث دیگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله القرآن هدی من الضلالة
و تبیان من العمی و استقالة من العثرة و نور من الظلمة و ضیاء من الاحداث و عصمة من الهلکة و رشد من الغوایة و بیان من الفتن
و بلاغ من الدنیا الی الاخرة و فیه کمال دینکم و ما عدل احد من القرآن الا الی النار و در نهج البلاغة امیر المؤمنین علیه السلام
در خطبه میفرماید ثم انزل علیه الکتاب نورا لا تطفی مصابیحه و سراجا لا یخبو توقده و بحرا لا یدرک قعره و منهاجا لا یضل
نهجه و شعاعا لا یظلم ضوءه و فرقانا لا یخمد برهانه و تبیانا لا تهدم ارکانه و شفاء لا تخشی اسقامه و عزا لا تهزم انصاره
و حقا لا تخذل اعوانه فهو معدن الایمان و بحبوحته و ینابیع العلم و بحوره و ریاض العدل و غدرانه و اثافی الاسلام و بنیانه
و اودیة الحق و غیطانه و بحر لا ینزفه المستنزفون و عیون لا ینضبها الماتحون و مناهل لا یغیضها الواردون و منازل لا یضل
نهجها المسافرون و اعلام لا یعمی عنها السائرون و آکام لا یجوز عنها القاصدون جعله الله تعالی ریا لعطش العلماء و ربیعا
لقلوب الفقهاء و محاج لطرق الصلحاء و دواء لیس بعده داء و نورا لیس معه ظلمة و حبلا وثیقا عروته و معقلا منیعا ذروته
و عزا لمن تولاه و سلما لمن دخله و هدی لمن ائتم به و عذرا لمن انتحله و برهانا لمن تکلم به و شاهدا لمن خاصم به و فلجا لمن حاج به و
حاملا لمن حمله و مطیة لمن اعمله و آیة لمن توسم و جنة لمن استلأم و علما لمن وعی و حدیثا لمن روی و حکما لمن قضی تا آخر خطبه
و در خطبه حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها است که فرمود کتاب الله الناطق و القرآن الصادق و النور الساطع و الضیاء
اللامع بینة بصائره منکشفة سرائره منجلیة ظواهره مغتبطة به اشیاعه قائد الی الرضوان اتباعه مؤد الی النجاة استماعه
به تنال حجج الله المنورة و عزائمه المفسرة و محارمه المحذرة و بیناته الجالیة و براهینه الکافیة و فضائله المندوبة و رخصه الموهوبة
و شرایعه المکتوبة تا آنکه فرمود و کتاب الله بین اظهرکم اموره ظاهرة و احکامه زاهرة و اعلامه باهرة و زواجره لائحة و اوامره
واضحة خلاصه اخبار بسیار در تعریف کلام الله وارد است که ضبط آنها از مجال نگنجد و سرآمد همه کتب منزله از آسمان است چنانکه
در نهج مذکور است که حق تعالی صد و چهار کتاب از آسمان فرو فرستاد و در میان آنها چهار کتاب که توریة و انجیل و زبور و تورات(؟)
است انتخاب فرمود و علوم همه کتابها را آسمانی را در آن چهار کتاب مندرج ساخت و در میان چهار کتاب قرآن را منتخب کرد و علوم آن سه کتاب
را نیز در آن قرآن درج داد و بعد از آن همه علوم و برکات قرآن را جمع فرمود در سوره حمد صلی الله علیه و آله تا آخر آن و جمع نمود
و بعد از آن سوره فاتحة الکتاب نمود و همه علوم و برکات و مثوبات تلاوت و دانستن قرآن را در فاتحه جمع کرد و ایستاد که
هر گاه کسی بخواهد حقایق معانی و دقایق مدالیل قرآن را بنویسد لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی چنانکه در حضرت
از ابن عباس از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که آن حضرت فرمود که ای عبد الله اگر جمیع معانی و حقایق فاتحة الکتاب را بنویسم هفتاد
شتر را بار کنم و ابن عباس گفت که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از اول شب تا صبح برای من تفسیر فاتحة الکتاب میفرمود هنوز
از تفسیر با بسم الله تمام نکرده بود و بعد از آن فرمود که منم نقطه با بسم الله مؤلف گوید از اینجا ممکن است که گفته باشیم چنانکه

کتاب الله الصامت از جمله معجزات باهره آنحضرت است و هم چنین کتاب الله الناطق که عبارت از ائمه اطهار علیهم السلام بوده
باشد هم از جمله معجزات آنحضرت است چنانکه اگر کسی تتبع احوال ایشان نماید و ملاحظه آثار ایشان کند و اطلاع بر فضایل و مناقب
و آیات صادره از ایشان نماید و کرامات ظاهره آنحضرات را مشاهده نماید هر آینه دلیل ساطع و برهان قاطع بر صدق نبوت آن
حضرت خواهد شد و چنانکه قرآن معجزه باقیه است که تا قیامت باقیست و شیئا فشیئا و یوما فیوما ظاهر میشود از آن صدق
نبوت آنحضرت و هم چنین هر یکی از عترت طاهره او و اولاد معصومین او معجزه ایست که تا قیامت نوع ایشان باقی و برقرار است
و شاهد این مدعا قول آنحضرت است که فرمود انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی و لن یفترقا حتی یردا علی الحوض باقی ماند
کلام در اینکه آیا قرآنیکه از محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله اوروده است همین است که در دست فریقین موجود است یا نقصان
و زیاده در آن واقع شده پس باید دانست که علمای امامیه رضوان الله علیهم خلاف کرده اند که آیا قرآن مجید و فرقان حمید که خداوند
عالم فرستاده بر خاتم انبیاء همین است که در دست شیعه و سنی متداول است یا آنکه تحریف کم و زیاد شده است و آن قرآن
که خدا نازل کرده در نزد اهل بیت عصمت میباشد آنچه مذهب صدوق و سید مرتضی و شیخ طوسی و شیخ ابو علی طبرسی علیهم
الرحمات اینست که ما دو قرآن نداریم یکی کم و یکی تمام و قرآنیکه نازل شده است همین است که در دست ماست و مذهب علی
بن ابراهیم قمی ره صاحب تفسیر و مذهب کلینی ره صاحب کافی و مذهب مشهور علمای امامیه و بسیاری از عامه اینست که این قرآن عین
آن قرآن نیست بلکه کم و بیش و پس شده و لکن بضرورت مذهب شیعه و سنی و اجماع همین قرآن حجت است بدلالت اخبار متواتره ثقلین
و غیر آن که مسلم است میان دو فرقه و ایضا مسلم است که قرآن کلام تام و یک کلمه تامه زیاد نشده بجهة آنکه شبیه و مثل آن نمیتوان آورد
گذشت ممکن نبود بر فصحای عرب بلی از اخبار آنچه در می آید که بعضی از حروف زیاد شده مثل آنکه صادق آل محمد صلی الله علیه
و آله فرمود که آیه و لیجعلنا للمتقین اماما که در قرآن است خلاف او است چنین نازل نموده و اجعل لنا من المتقین اماما که لفظ من را حذف
کرده اند و بجای آن لام گذاشته اند و لام لنا را بر انداخته اند و در تفسیر صافی در مقدمه ششم گفته که آنحضرت فرمود بدرستیکه
که قرآن انداخته شده از او آیات بسیار و زیاد نشده است در او مگر حروفی و بالجمله از احادیث بسیار ظاهر میباشد که عمده آنچه
انداخته شده است اسما ائمه ما علیهم السلام است و بعض آیات صریح الدلالة که دلالت بر عظمت و جلالت شأن ایشان و دلالت
بر وصایت و خلافت ایشان علیهم السلام مینمود و ایضا اسما و مذمت و لعنت جمعی از منافقین بود که بخصوص ذکر شده بود
و لهذا آیات این قرآن در احکام اصول دین و فروع دین و قصص پیشین حجت است بلا شک بجهة آنچه انداخته شده است چندان
مدخلیتی در اصول و فروع دین نداشت و از جمله شواهد که دلالت بر مدعا دارد خبریست که مسلم است میان فریقین که رسول
خدا صلی الله علیه و آله فرمودند لترکبن سنن من کان قبلکم حذو النعل بالنعل و القذة بالقذة حتی لو دخلوا جحر ضب
لدخلتموه یعنی هر آینه مرتکب خواهید شد و بعمل خواهید آورد همان طریقه ها و سنتها که آنها که پیش از شما بودند از امتهای
پیغمبران مثل نشستن نعل بجای نعل و نشستن تیر بجای تیر تا طریقه بطریقه حتی آنکه اگر ایشان داخل شده باشند بسوراخ سوسماری
شما نیز داخل او خواهید شد و این حدیث در کتب عامه مثل صحیح بخاری و غیر آن مذکور است ابن ابی الحدید گفته در احادیث صحیحه
آمده است که پیغمبر فرمود لترکبن تا آخر و چیز زیاد کرده و علمای ما رضوان الله علیهم بسیاری از این احادیث را از ائمه هدی در تفسیر
آیه شریفه لترکبن طبقا عن طبق نقل کرده اند که در جواب قسمها مؤکد مخصصا است و به همین اخبار مسئله ائمه هدی علمای ما
در رد عامه و اثبات مطالب مهمه مثل ارتداد و اختلاف و افتراق امة پیغمبر بعد از آن سرور و مثل مسئله خلفاء و ولایت و غیبت
حجة عجل الله فرجه و طولانی بودن عمر آنحضرت و مثل مسئله رجعت و زنده شدن جمعی از دنیا رفتگان متمسک میشوند بس شبهه
و شکی نیست در اینکه این دسته از اخبار مسلم طرفین است پس شک و شبهه هم در این نیست که امم سابقه کتب آسمانی را تحریف کردند

و تبدیل نموده‌اند چنانکه آیات بسیار است بر این مدعا شاهد مثل قوله تعالی یحرفون الکلم عن مواضعه و در بعضی آیات من بعد مواضعه و مثل قوله تعالی قد جاءکم رسولنا یبین لکم کثیرا مما کنتم تخفون من الکتاب یعنی ای اهل کتاب بتحقیق آمد بسوی شما رسول ما بیان میکند از برای شما بسیاری از آنچه بودید پنهان میکردید از کتاب خدا و قوله تعالی و ان منهم لفریقا یلوون السنتهم بالکتاب یعنی و بعضی اهل کتاب فرقه هستند که میپیچند زبانهای خود را بکتاب بجهة آنکه گمان کنید شما از آن کتاب و نیست آن از کتاب میگویند این از نزد خدا نازل شده و نیست آن نازل شده از نزد خدا دروغ میبندند و حال آنکه ایشان میدانند پس از این جهة باشد که این امت هم مثل امم سابقه طابق النعل بالنعل کردند آنچه ایشان کردند و گرنه کذب نبی ما صلی الله علیه و آله لازم آید و از جمله شواهد آنست که علمای ما قدس الله روحهم نسبت داده‌اند از جمله مطاعن عثمان جمع کردن قرآن را از اطراف و اکناف عالم و تغییر دادن او با مداد و دیگران و کم و بیش و پس نمودن آن و نگهداشتن آن و ما بقی را سوزانید یا بجوش آورد و اشتم آنها عامه هم در خصوص رد بر ایشان نکرده‌اند بنا بر آنچه تتبع کرده‌ایم پس این مطلب با این بداهت شاهد عدل است بر تحریف و از جمله شواهد آنست که شیعه و سنی متفقند در روایت باینکه امیر المؤمنین علیه السلام قرآن را بانطوری که نازل شده بود جمع کرده و بمسجد آورد عمر و دیگران گفتند قرآن عثمان کفایت ما میکند و احتیاج بقرآن تو نداریم آنحضرت فرمود دیگر کسی غیر از اهل بیت من نخواهد دید آن را و ظاهر نخواهد شد مگر زمان حضور قائم عجل الله فرجه و از جمله شواهد اخباریست که در مجلد غیبت بحار ذکر کرده است که در زمان قائم عجل الله فرجه در میان مردم آن قرآن کامل متداول است و حفظ کردن آن بر ایشان مشکل است بجهة اختلاف و تفاوت او با این قرآن و محل شاهد ما فقره حدیث طولانیست که مفضل روایت کرده که حضرت صادق علیه السلام فرمود در تمام آن روز یعنی همان روز اول که جبرئیل و دیگران بیعت کردند و آن دو نداء از رو بلند شد حضرت صاحب بیت بکعبه تکیه داده میفرماید که هر که خواهد نظر کند بآدم و شیث و نوح و سام و ابرهیم و اسمعیل و موسی و یوشع و عیسی و شمعون پس نظر کند بمن که علم همه نزد منست آنچه انها مصلحت ندانستند و خبر ندادند من خبر میدهم و هر که کتب سماویه و صحف پیغمبران را میخواهد بیاید و از من بشنود پس ابتدا کند و صحف آدم و شیث را میخواند امت آدم و شیث گویند که اینست والله صحف آدم و شیث که هیچ تغییر نیافته است و خواند بر ما از صحف آنچه پنهان نموده بودیم پس بخواند صحف نوح و صحف ابرهیم و توریة موسی و انجیل عیسی و زبور داود پس علمای ایشان همه شهادت میدهند که اینست کتابهائیکه از آسمان نازل شده بود و تغییر نیافته است چنانکه در قرآنهای دیگر شده است و از جمله شواهد آنست که وارد شده است که در خلوات ائمه را میدیدند که قرآن را بطور دیگر داشتند و میخواندند چون سؤال میکردند میفرمودند بر شما حرجی نیست همان قرآن که در دست شما است بخوانید و از جمله شواهد آنست که وارد شده که این آیه چنین بود و اینطور نقل فرمود یا فلان بود و فلان کلمه و فلان کلمه افتاده و این چنین نازل شده بود و اینطور اخبار هم بسیار است و از جمله آنها اخباری است که وارد شده چون معصوم علیه السلام بیان آیات و تفسیر کلمات میفرمود بلا تامل روات سؤال میکردند که این تنزیل آیه یا تأویل معنی این الفاظ که فرمود میفرمود تنزیل است و اینطور نازل شده بود و دشمنان انداختند یا آنکه بیان معنی و تأویل قرائت و این معنی که نام گوئیم از دهان ایشان بود و این نوع اخبار هم بسیار است و از جمله آنها کلماتیست که در زیارات و ادعیه جات واقع شده است مثل آنچه در زیارت دویم و سیم دارد در کتاب تحفه و حرفوا کتابک و در زیارت جامعه اولی هست که و احیی به ما بدل من کتابک یعنی زنده گردان بامر قائم آل محمد صلی الله علیه و آله آنچه تبدیل کرده شده است از کتاب تو و در جامعه سیم است که و حرفت القرآن یعنی بعث ایشان تحریف نمود قرآن را و از جمله آنها آن خبریست که در تفسیر قول حقتعالی لا یمسه الا المطهرون ذکر شده که چون عمر خلیفه شد خواست که قرآن را از حضرت امیر المؤمنین بگیرد و در میان خود شان از آن

بنا باجماع شیعه و اهل … جمع علی قرآن

تحریف کند عمر گفت یا امیر المؤمنین اگر بیاوری آن قرآن را که در زمان ابی بکر آوردی تا همه بر قبول اتفاق نمائیم آنحضرت فرمود هیهات شما را بسوی آن راهی نیست تا آنکه فرمود لا یمسه الا المطهرون و اوصیا از اولاد من پس عمر گفت آیا اظهار آن زمان معلومی هست فرمود بلی وقتیکه قائم ما قیام کند او را ظاهر نماید و مردم را بر آن وادارد پس جاری میشود سنت و طریقه بر آن قرآن پس این ده شاهد که عشره کامله است کافی است در اثبات مطلب و استدلال قائلین بر عدم وقوع تحریف بچند وجه است اول آنکه اگر این قرآن تمام نباشد حجة نمیباشد و تمسک بآن جایز نمیشود جواب آنست که عدم حجیت آن در صورتی است که ما بگوئیم از اصول عقاید یا فروع و احکام چیزی زیاد و کم شده است و حال آنکه ذکر کردیم که تحریف در اسماء ائمه و نصوص خلافت ایشان و لعن و طعن دیگران شده است و این سلب حجیت از قرآن موجود نمیکند دویم آنست که گفته‌اند مادامی که شعرا و کتب علمای قدیم که دست بدست تا بما رسیده است میدانیم که تحریف در آنها نشده است و حال آنکه مردم در حفظ اینگونه امور اهتمام زیادی دارند تا چه رسد بقرآن مجید که حجیت خدا است بر خلق و شفیع روز جزا است جواب آنست که حجة الله ناطق را چه طور قبول نکردند با وجود آنکه شمشیر داشت و پنهان تحریف کردن عجب نیست از انکار تواترات غدیر خم و غیر آن و غصب خلافت و غصب فدک و تبدیل حلال و حرام نسبت آن داعیه که ایشان را وا داشت که این کارها را کردند همانست که باعث شد بتحریف قرآن اگر گویند که اگر تحریف واقع میشد بر ما هم میرسید گوئیم بهتر از این چگونه برسد که با آن شدت تقیه و مقهور بودن شیعه ائمه و اجماع مردم بر اخلال راه شریعت باز اینقدر اخبار از ایشان صادر گردیده که ابدا … و داعی این و سبب تر دران ندارد سیم آنکه قول بجواز تحریف و تبدیل فتح باب است بر اینکه قرآن از اعجاز بودن بیرون شود و استنباط احکام از آن مشکل میباشد جواب آنست که قرآن بهمین جهة از اعجاز بودن بیرون نمیشود بجهة آنکه اسلوب آن باقی است و بلاغت آن موجود است که این هر دو مناط اعجاز است بلکه سایر وجوه اعجاز هم در حال خود میباشد و آنچه مدخلیت در اخراج از حد اعجاز بودن آن دارد زیاد کردن است غالبا و حال آنکه گفتیم اتفاق دارند بر عدم زیاده بلکه شیخ طبرسی در تبیان و مجمع البیان ادعای اجماع دارند بر عدم زیاده و ایضا تمسک کرده‌اند بقول خدا تعالی که لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه یعنی باطل نمیتواند بیاید بر قرآن نه از پیش رو آن و نه از پشت سر آن جواب آنست که اصلا این آیه دلالت بر عدم تحریف ندارد بلکه دلالت میکند که قرآن باطل نمیشود و حکم آن برقرار است تا قیامت و ما گفتیم که در احکام تغییر ندارد تا باطل شود و ایضا تمسک کرده‌اند بقول او تعالی انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون جواب اینست که محفوظ بودن نزد ائمه علیهم السلام در حفظ اصل قرآن کفایت میکند در مصداق آیه و حال آنکه این آیه دلالت بر عدم تغییر ندارد در قرآنی که الآن در دست ما است شک نیست در اینکه آنچه حالا در دست ما است هم محفوظ است از تطرق نقص و زیاده با وجود اینکه احتمال هست که مراد از لحافظون لعالمون باشد و از اخبار تمسک کرده‌اند بآن چیزهائیکه دلالت میکند بر وجوب تمسک بکتاب الله و امر میکند باتباع قرآن و از اخباری که وارد شده است در خصوص عرض اخبار متعارضه بر کتاب الله که اگر تحریف واقع بود باید تمسک بآن نمیتوانیم کرد جواب آنست که اولا نقض میکنیم با آن اخباریکه توصیه کرده شده است در آنها تمسک باوصیا با وجود آنکه ایشان ممنوع شده‌اند از رساندن کما هو حقه و ثانیا آنکه این اخبار منافات با تحریف ندارد بجهة سالم ماندن آیات احکام با وجود آنکه وارد است که قرآن نازل میشد تدریجا بنا بر مقتضای مصالح و وقایع و کتاب وحی چهارده نفر بودند از صحابه که بیشتر ایشان امیر المؤمنین علیه السلام بود و ایشان غالب اوقات آن آیاتی که متعلق باحکام بود مینوشتند و آنچه در مجالس و محافل نازل میشد مینوشتند و اما آنکه در خلوات و منازل خود آنحضرت نازل میشد نمینوشت از آنها مگر علی بن ابیطالب علیه السلام بجهة آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله هر جا میرفت امیر المؤمنین با او بود و نوشته آنحضرت تمام بود که بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد بمسجد و حکایت گذشت ما ایشان واقعه

در بیان ادله قائلین بعدم وقوع تحریف بوجوه چند

بر این از اعتقادات صدوق علیه الرحمه ظاهر میشود که قرآن علی بن ابی طالب علیه السلام مشتمل بر زیاده بود که در غیر آن نبود
آن زیاده‌ها از باب احادیث قدسیه بوده نه قرآن خلاصه غالب این دلائل که ذکر نمودیم سید علیه الرحمه در رساله منع
الحیات نوشته است و سید ذکر اینها فرموده است که این بیان ظاهر کرده است مقصد از دین تلاوت ما از این مصحف که دایم و عمل
با حکام آن اختیار کرده است و بعد از آن حکایت طبع نمودن عثمان قرآنها که غیر قرآن خود بود و گفته است که اگر مخالفت ما اینها
نبود بجز اعثمان مرتکب چنین امر شنیع میشد که طعن بر او بشود بعد از آن نقل کرده است از کتاب سعد السعود که تصنیف سید
طاوس علیه الرحمه است که او نقل کرده از محمد بن بحر الرهنی از اعاظم علماء عامه است در بیان تفاوت در مصاحف که عثمان اینها را
بر اهل شهرها فرستاد که گفته است عثمان هفت نسخه برداشت و یکی را در مدینه منوره حبس کرد و یکی را اهل مکه یکی را فرستاد
پس حال اینها اینکه خط او بود نه چگونه میباشد و این قرآنها بی نقطه و بی اعراب بود و این بود که هر یکی از قراء سبعه که هر یکی
از اهل بلاد مذکوره بودند بسلیقه خود و فهم خود نقطه و اعراب گذاشت و تصرف در ادغام و اماله اینها و مثل اینها از وقوف
مختلفه بنا بمقتضای مذهب خود در لغة و عربیت کردند بعد از آن محمد رهنی گفته که این قراء پیش از آنچه قاری که بعد از ایشان
جایز نمیکردند مگر قرائت خود را بعد از آن دیگری تجویز کردند قرائت ثانی را و چنین بود هفت قرائت هفت قاری بعد از
آن رجوع کردند بر خلاف آنچه انکار کرده بودند بعد از آن اکتفا کردند بر همین قراء سبعه با وجود آنکه در علما مسلمین و عالمین بقرآن
ارجح از ایشان بود پس از تصرف این هفت قاری اختلاف زیاد شد و سید میفرماید که از آن قرآنها ی بی نقطه و اعراب که بخط
امیر المؤمنین علیه السلام و اولاد طاهرین بود چند مجلد در خزانه امام رضا علیه السلام دیدیم بلی جلال الدین سیوطی
در کتاب موسوم بمطالع سعیده نوشته است که ابا الاسود دئلی بقرآن در خلافه معاویه اعراب گذاشت مؤلف گوید که
این قرآنها ی که بخط امیر المؤمنین علیه السلام در خزانه امام رضا علیه السلام دیده اند باید غیر از آن قرآنی باشد که امیر المؤمنین
از آن نوشته و جمع کرده بود چنانکه گذشت و گرنه ذکر شد که آنحضرت فرمود که کسی نخواهد دید این قرآن را مگر در زمان حضور قائم
عجل الله فرجه والآن تا آخر لازم آید والله یعلم خلاصه آنچه از کلمات محققین واستادنا الاعظم شیخ مرتضی الانصاری قدس الله
روحهما و مثل اینها از ایشان در مساید و وقوع تحریف است در غیر آیات متعلقه باحکام شرعیه که الآن ما مأموریم بعمل کردن بظواهر
اینها والله یعلم بما فی کتابه الکریم و فرقانه العظیم و از جمله معجزات قرآنیه و شاهد صدق بودن آن خود قرآن اخبار است از احوال
آتیه که در چند جا اخبار داده است و چنان هم شده است بدون زیاد و کم و این هم از دلایل صدق نبوت نبی ما است اینها
اول آن آیاتیست که در آنها فرموده است اگر انس و جن و هر که غیر خدا است از ممکنات جمع بشوند و بعضی بعض دیگر ظهیر و کمک
بشوند هرگز نتوانند مثل آن یا ده سوره از آن یا یک سوره آن بیاورند چنانکه در سوره بقره فرموده است فأتوا بسورة من مثله
وادعوا شهداءکم من دون الله ان کنتم صادقین فان لم تفعلوا ولن تفعلوا و در سوره هود میفرماید فأتوا بعشر سور مثله
مفتریات وادعوا من استطعتم من دون الله و در سوره بنی اسرائیل فرموده است قل لئن اجتمعت الجن والانس تا آخر که بکهزار
سیصد سال بیشتر که از زمان نزول آن گذشته و این آیات مبینات بگوش دوست و دشمن رسیده احدی را قوه و طاقت آن
نشده است که مثل سوره کوچکی از آن بیاورند با همه عداوت و غیظ که در دین داشته اند و چیزی الا اقل مباحث خود شکسته
از دیگران نقل کنند که مثل یک سوره ما هم آورده ایم نشده است دویم سوره تبت یدا ابی لهب است که خبر داد ابو لهب و زنش از اهل
جهنم اند که ایمان نمیاورند تا بمیرند کسی از دشمنان نگفته است که ایشان ایمان آوردند سیم سوره مبارکه انا اعطیناک الکوثر
که فرمود ما عطا کردیم بتو کوثر را که تفسیر کرده اند بکثرة اولاد و ذریه و کثرة اتباع دین الحمد لله که اولاد فاطمه تا انقراض عالم
روز بروز در تزاید است با وجود آنکه حکایت حجاج و کشتن اولاد رسول معروف و مشهور و فرموده است که دشمنان تو که را

ابتر گویند ایشان خود شان ابترند که ذریه ایشان قطع شد از بنی امیه اثری نماند و از بنی عباس چه نسل ماند و از کفار قریش
کیست نام او و از اولاد کشانیکه بکربلا بقصد سید الشهداء روحی له الفداء رفتند که باقیست اگر باشد الحمد لله شیعه شان اند
حتی انتساب خود شان را اظهار نکنند و خجالت میکشند چهارم آنکه در سوره انا فتحنا خبر داد لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله
آمنین شما داخل مکه خواهید شد ان شاء الله با اطمینان قلب با آن کثرت اهل مکه و عداوت ایشان فتح با شما است چنین شد پنجم آنکه
در سوره روم فرمود وهم من بعد غلبهم سیغلبون رومیان بعد از مغلوب شدن برگبران عجم غالب خواهند شد ششم آنکه در
سوره مائده فرمود والله یعصمک من الناس خدا ترا نگه میدارد از شر مردم مخفی نیست که با وجود کثرت منافقین از کفار قریش
و سایر ملل خارجه خدا نگهدار او را حفظ فرمود با وجود آنکه دربانی و حاجبی و مستحفظی از برای خود قرار نگذاشته بوده بجوقت
نماز را بمسجد حاضر میشد و در غالب غزوات حاضر بود اصلا ترسی نداشت هفتم در سوره آل عمران فرمود ضربت علیهم الذلة
خبر از مذلت یهودان داد الحمد لله که الی یومنا هذا هر جا و در ملک هر پادشاه هستند ارذل ناسند و از خود پادشاهی
ندارند و نخواهند شد حتی مذلت و خواری ایشان ضرب المثل میان ملل شده است حتی در بعضی از بلاد عجم بچه ها بچ گونه
مردان ایشان و زنان ایشان میزنند و از خبث الناس و خوارتر هم انقص طوایف میباشند هشتم آنکه در سوره احزاب فرموده
ولکن رسول الله وخاتم النبیین خبر داد که آنحضرت خاتم و آخر پیغمبران خواهد شد و بعد از آنسرور پیغمبری نخواهد آمد
الحمد لله که تا حال نشده است مدعی دعوت نبوت بکند و از پیش ببرد و لو عناداً با اهل اسلام و درجه قدر اثبات ارباب النفس
اصحاب جبر داده است مثل آنکه کفار اراده داشتند چنین و چنان کنند و چقدر اخبار از گذشتگان ذکر کرده است که همه اینها باقرار
خود اهل ملل راست آمده است با وجود آنکه آنسرور امی بود خطی و کتابتی نمیدانست چنانکه ذکر خواهد شد وما کنت تتلو من کتاب
ولا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون و غیر از یکمرتبه بشام سفری نکرد و قبل از بعثت که پیغمبر باشد از خود شان یکی او را دیده باشد
و آن سفر یکه هم کرد بتجارت بود که چه قدر معجزات و کرامات از آنسرور در تمام ظهور آمد و مردم مکه شب و روز بودند با آنحضرت
هر چند حمل بسحر میکردند و چه خصایص دارد آنسرور که ان شاء الله ذکر خواهد شد خلاصه اخبار از مغیبات و صدق احوال
گذشتگان و آینده کان حتی هر رطب و یابس که در عالم امکان بوجود بیاید حکم آن در قرآن مجید در دکه همه محقق الوقوع میباشد
بعضی گذشته بعضی خواهد آمد مثل احوالات روز قیامت و تکویر شمس و انخساف ارض و پیچیده شدن آسمان و زمین
و مخلد بودن اهل بهشت در آن و اهل جهنم در آن که ان شاء الله بعد از موت هر یک معاینه خواهد کرد و صدق اینها معلوم میباشد در
در بعضی از احوالات مخالفین بعد از مردن ایشان در خواب بدیگران آمده احوال پرسیده جواب از ما وقع داده چنانکه در کتب
والسنه مشهور است و مخفی بر اهل سیر و کتب و تواریخ نیست چنانکه مشهور است که یکنفر از مقدسین صوفیه از متعصبان
خودشان از اهل سنت و جماعت از جای بلندی افتاد و مرد یکی مثل خود او را در خواب دید پرسید از احوال برزخ چه میگذرد
گفت با دروغ گفت همه دروغ است عالم برزخ نیست منزل اولیکه افتادم خود را در توی جهنم دیدم نه سؤالی نه کتابی
نه حسابی نه دیدیم الحمد لله رب العالمین و باید دانست که آیات قرآنیه محکمات دارد و متشابهات چنانکه میفرماید هو
الذی انزل علیک الکتاب منه آیات محکمات هن ام الکتاب واخر متشابهات الخ اما محکم در لغة بمعنی متقن است و در عرف
علما گاه اطلاق میشود بر چیزیکه برای او معنی بوده باشد که احتمال غیر آن نرود چنانکه گفته اند المحکم ما له معنی لا یحتمل غیره
و گاه اطلاق میشود بر چیزیکه دلالت آن واضح بشود چنانکه گفته اند المحکم ما اتضحت دلالته و گاه اطلاق میشود بر چیزیکه
محفوظ باشد از نسخ یا تخصیص یا از هر دو معا چنانکه گفته اند المحکم ما کان محفوظاً عن النسخ او التخصیص او منهما جمیعا
و گاه اطلاق میشود بر آنچیزیکه تاویل در آن نباشد مگر یک وجه چنانکه گفته اند المحکم لا یحتمل التاویل الا وجها واحدا

واز بعضی ظاهر میشود که محکم آنست که مرادف نص بوده باشد برآنچه از اخبار مستفاد میباشد تا محکم مراد او ناسخ است
واما متشابه پس مقابل این معانی میباشد اغلب گفته است محکم آنست که اعتراض نشود بر آن شبهه نه از حیث لفظ وارحیث
معنی وفقها فرموده اند المتشابه ما لا ینبئ ظاهره عن مراده وبعضی فرموده اند متشابه آنست که برای آن ظاهری نباشد
که اراده شود از آن خواه اصلا ظاهر نباشد مثل الفاظ مشترکه در میان معانی چند یا ظاهر داشته باشد ولکن مراد نباشد
ومشتبه باشد دلالت آن در غیر آن ظاهر مثل مجازات پس محکم در مقابل این میباشد که واضح شود دلالت آن وبنا بر هم
با بجهة قطع بر مراد میباشد یا بجهة ظهور یکه در میان عقلا اعتبار آن ظهور میکنند وارباب لسان اکتفا بر آن میکنند
معنی آخر بهترین معانیست نسبت بهر دو وتفصیل این آنست که آیات قرآنیه وقت اعتبار کردن بعضی ببعضی سه قسم
میباشد محکم علی الاطلاق ومتشابه علی الاطلاق ومحکم من وجه ومتشابه من وجه فی الجمله واین هم سه قسم است متشابه از
جهة معنی فقط ومتشابه از جهة لفظ فقط ومتشابه از هر دو جهة اما متشابه از جهة لفظ دو قسم است یکی راجع میباشد بر کلام
مرکب واین هم سه قسم است یکی از جهة اختصار کلام میباشد مثل قول خداوند عالم ان خفتم ان لا تقسطوا فی الیتامی فانکحوا
ما طاب لکم و یکی از جهة بسط کلام است مثل لیس کمثله شیء بجهة آنکه اگر گفته شود لیس مثله شیء برای سامع اظهر میباشد و یکی
برای نظم کلام مثل انزل علی عبده الکتاب ولم یجعل له عوجا قیما تقدیر آنست الکتاب قیما ولم یجعل له عوجا ومتشابه از جهة
معنی اوصاف خداوند عالم واوصاف قیامتست که این اوصاف متصور ما نمیشود کما هو حقه بجهة آنکه اینچه صورت آن در ذهن ما بهم
میرسد از جنس محسوسات ما نباشد که در نفوس ما حاصل میباشد ومتشابه از جهة لفظ ومعنی هر دو پنج قسم است اول از جهة
کمیت مثل عموم وخصوص مثل اقتلوا المشرکین دوم از جهة کیفیت مثل وجوب وندب کقوله تعالی فانکحوا ما طاب لکم من
النساء سیم از جهة زمان مثل ناسخ ومنسوخ مثل فاتقوا الله حق تقاته چهارم از جهة مکان وامور یکه در آنها نازل گردیده
مثل ولیس البر ان تأتوا البیوت من ظهورها وقوله انما النسیء زیادة فی الکفر پس کسیکه عادت ایام جاهلیه ندانند تفسیر
این آیات مشکل است بر او پنجم از جهة شروطیکه از وجود وعدم آنها صحیح وفاسد میباشد فعل مثل شروط صلوة ونکاح پس
بعد از شناختن این همه وتصور آنها معلوم میشود هر اینچه علما مفسرین ذکر کرده اند در تفسیر متشابه که از این جهات خارج
نخواهد شد مثل قول یکی که گفته است متشابه الم است وقول قتاده که گفته محکم ناسخ است ومتشابه منسوخ واصم گفته
المحکم ما اجمع علی تأویله والمتشابه ما اختلف فیه ومتشابهات قرآن کلا بر سه قسم است یکقسم آنست که هر گز راه بر آن نمیشود
بیدا کرد واطلاع بهم رسانید مثل وقت الساعة وخروج دابة الارض وکیفیة الدابة وامثال این مغیبات ویکقسم آنست
انسان معرفت آن از راه دارد مثل الفاظ غریبه واحکام مغلقه ویکقسم آنست که مردد است میان دو امر جایز است که مختص باشد
بمعرفت حقیقت آن بعض راسخین در علم ومخفی باشد بر غیر ایشان واین آن قسم است که اشاره بر آن فرموده است حضرت رسول
خدا صلی الله علیه وآله در حق بعضی از اصحاب خود یا در حق امیر المؤمنین اللهم فقهه فی الدین وعلمه التأویل وبعضی گفته
که متشابهات از محتملاتیست که مقصود از آن واضح نمیباشد مگر با تفحص ونظر تا ظاهر شود بجهة آن فضل علمای ثابتین در
استنباط معانی آنها وردّ آنها بسوی محکمات و بسند سبب آن بسوی معرفة الله وتوحید او قاضی مجلسی علیه الرحمه میفرماید که
اقول بل لیعلموا عدم استقلالهم فی علم القرآن واحتیاجهم فی تفسیره الی الامام المنصوب من قبل الله وهم الراسخون فی العلم
عیاشی روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام که سؤال کرد از آنحضرت از محکم ومتشابه فرمودند محکم آنست که تأویل آن
حکم نشود ومتشابه آنست که مشتبه شود بر جاهل آن وعیاشی روایت دیگر نقل کرده است که بعضی بر بعضی شبیه شود ودر روایت
دیگر هست که اما محکم پس باید که ایمان بیاوریم بر آن وعمل بکنیم بر آن ودین اخذ کنیم از آن واما متشابه پس باید که ایمان ورزیم

وعمل نکنیم بآن ودر کافی وعیاشی از ابی عبد الله علیه السلام روایت شده که محکمات امیر المؤمنین وائمه طاهرین علیهم السلام میباشد
ومتشابهات فلان وفلان فاما الذین فی قلوبهم زیغ پس ایشان اند در دل ایشان میل از جانب حق بسوی باطل هست
مثل اهل بدع پس تابع میباشند بر آنچه متشابه است از آن تعلق بظاهر آن میکنند یا بتأویل باطل آن بجهة طلب کردن فتنه که
بگردانند مردم را از دین خود بسبب تشکیک وتلبیس ومناقضه محکم با متشابه ودر مجمع البیان از حضرت صادق علیه السلام روایت
که فتنه اینجا بمعنی کفر است وابتغاء تأویله یعنی اینکه طلب تأویل آن باشند بهوای دل خودشان باشد وحال آنکه نمیدانند تأویل آن را
مگر خداوند عالم وراسخون در علم کتابند که ثابت ومتمکن اند در آن تأویل ودر کافی از عیاشی نقل است که باقر علیه السلام
فرموده نحن الراسخون فی العلم ونحن نعلم تأویله چگونه میدانند غیر راسخون در علم قرآن را وحال آنکه در خبر است که قرآن را تفسیر
هست وتأویل هست وظهر وبطن وحد ومطلع ومحکم ومتشابه وناسخ ومنسوخ چنانکه عیاشی روایت کرده است باسناد
خود از جابر که گفت پرسیدم از امام محمد باقر علیه السلام از چیزی از تفسیر قرآن پس جواب داد مرا بعد از آن سؤال کردم ثانیا از آن جواب
دیگر داد عرض کردم فدایت شوم دیروز جواب دیگر دادی امروز غیر از آن جوابی که امروز فرمودی فرمود یا جابر بدرستیکه قرآن
بطنی هست در آن بطن هم بطنی هست وظهری هست وبر آن ظهر هم ظهری هست یا جابر نیست چیزی که دورتر باشد از عقل
مردم در تفسیر قرآن بدرستیکه آیه میباشد که اول آن در چیزی میباشد وآخر آن در چیز دیگر وحال آنکه آن کلامیست متصل
در او میشود بر وجوه چند وایضا عیاشی باسناد خود از حمران بن اعین از حضرت ابی جعفر علیه السلام نقل کرده است که فرمود
ظهر القرآن کسانی هستند که در شان ایشان نازل شده است وبطن آنکسانی میباشند که عمل نمایند بمثل اعمال ایشان یعنی
اهل ظهر وایضا باسناد خود از فضیل بن یسار گفت پرسیدم از امام محمد باقر علیه السلام از این روایت که ما فی القرآن آیة الا
ولها ظهر وبطن وما فیه حرف الا وله حد ولکل حد مطلع چه قصد کرده است از این فرمود ظهر تنزیل است وبطن تأویل
است بعضی از آن چیزی است که گذشته است وبعضی از آن چیزیست که نشده است یجری کما یجری الشمس والقمر کلما جاء
تأویل شیء منه یکون علی الاموات کما یکون علی الاحیاء مثل آیات قرآنی است ظاهر که از آن چیزی میاید واقع میشود که نام او اینست که
زمان هر چه که هست است رسیدن آن واقع میشود قال الله تعالی وما یعلم تأویله الا الله والراسخون فی العلم نحن
نعلمه محصل معنای مطلع نزدیک معنی تأویل وبطن است چنانکه معنی نزدیک معنی تنزیل وظهر است بنا بر آنچه در تفسیر
سابق است وایضا باسناد خود از مسعدة بن صدقه گفت سؤال کردم از حضرت ابی عبد الله علیه السلام از ناسخ ومنسوخ
ومحکم ومتشابه فرمود ناسخ ثابت ومعمول به است ومنسوخ آنست که سابق عمل شده بود بر آن ومتشابه آنست که شبیه شود
بعضی بر بعضی وایضا باسناد خود از عبد الله بن سنان گفت پرسیدم از حضرت ابی عبد الله از قرآن وفرقان فرمود قرآن
جمله کتاب است واخبار آنچه خواهد شد وفرقان از محکمی است که عمل بآن میشود وکل محکم فهو فرقان وایضا از حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام است فرمود هیچ آیه نیست مگر آنکه برای آن چهار معنی هست ظاهر وباطن وحد ومطلع پس ظاهر تلاوت وباطن
فهم است وحد احکام حلال وحرام است ومطلع مراد خداوند عالم است از بنده بر آنها وروایت کرده اند از حضرت صادق
علیه السلام که فرمود کتاب الله بر چهار چیز است عبارت واشارت ولطایف وحقایق پس عبارت برای عوام است واشارت
برای خواص است ولطایف برای اولیا است وحقایق برای انبیا است ومؤلف گوید بنا بر اینست که عقول در فهم آیات
قرآنیه مختلف گردیده اند آنانکه اهل ظاهرند ظاهر را میگیرند وآنانکه فی الجمله از عالم لب دم میزنند باطن را گرفته اند
آنانکه مرتکب هر دو اند میگیرند این بود که حضرت ختمی مآب صلوات الله وسلامه علیه وآله در خصوص بعضی از اصحاب
چنانکه گذشت یاد در خصوص امیر المؤمنین علیه السلام چنانکه در خبر است دعا میکرد و میفرمود اللهم فقهه الی آخر که

امیر المومنین علیه السلم شمشیر میزد بر تاویل چنانکه رسول خدا میزد بر تنزیل و از اینجا ظاهر میشود سبب خانه نشین شدن
انسرور انقدر که مدتی بیست و پنج سال گذشت بعد از ان اظهار حق نمود وگرنه از تشیع اثار نمیماند و امینست که اخبار بسیار
در خصوص عدم جواز تفسیر برای وارد است حتی عامه هم نقل کرده اند که پیغمبر فرموده هر کس تفسیر کند قران را برای خود در
برسد بحق با وجود این خطا کرده است و مراد از تفسیر برای چنانکه محقق طبرسی و سایرین گفته اند کشف کردن مراد خدا است
از لفظ مشکل بعضی گفته تفسیر کشف پرده است پس مجرد استحسان عقلی بدون نص صریح از ائمه یا دلیل معتبر حکم بمراد از الفاظ
مشترکه و مشکله جایز نمیدانند علما و این منافات با جواز عمل بظواهر قران ندارد باینست که طایفه اخباریه قران را مجمل و
مثل لغز میدانند تا نص از ائمه نرسد اصلا عمل نمیکنند ولکن بدلایل در اصول باکمل وجوه شده است باقی ماند کلام
در متواتر بودن قراآت سبعه و تحقیق ان در اصول با علما است و از عامه اخبار زیاد نقل کرده اند که قران نازل شده بر هفت
حرف و این سبع هم از خدا است چنانکه نقل کرده اند که رسول خدا فرمود نزل القران علی سبعة احرف و خبر دیگر نقل کرده اند
که حضرت رسول صلی الله علیه و اله فرمود ان القران علی سبعة احرف لکل ایة منها ظهر و بطن و لکل حرف حد و مطلع
خلاصه بعض عامه استدلال کرده اند باین اخبار نبویه بر متواتر بودن قراآت سبعه که مراد از سبعة احرف هفت قراآت است
و اختلاف کرده اند در معنی ان تا جهل قول و ابن اثیر که یکی از اهل لغت است در کتاب نهایه گفته است در حدیث نزل القران علی
سبعة احرف کلها کاف شاف اراده کرده بحرف لغت را یعنی علی سبعة لغات من لغات العرب ای انها متفرقة فی القران فبعضه بلغة قریش
و بعضه بلغة هذیل و بعضه بلغة هوازن و بعضه بلغة یمن و گفته است معنی ان نیست که در حرف واحد هفت وجه باشد
بعد از ان گفته است علی انه قد جاء فی القران ما قرء بسبعة و عشرة کقوله مالک یوم الدین و عبد الطاغوت الخ و در علم
هم مثل این ذکر کرده پس علما رضوان الله علیهم بعضی از ایشان قایل شده اند بتواتر قراآت سبعه که نافع و ابو عمرو کسائی
و حمزه و ابن عامر و ابن کثیر و عاصم بعضی اکتفای بشهرت کرده اند و بعضی دعوی اجماع کرده اند و بعضی قراء ثلثه دیگر الحاق کرده
اند که ابو جعفر و یعقوب و خلف بوده باشند و از کسانیکه تصریح بتواتر بودن انها کرده علامه و شهید اول است در ذکری و شهید
ثانی در روض الجنان بعد از نقل شهرت از متاخرین و گفته است که این کمتر از ثبوت اجماع بخبر واحد نیست پس جایز است قرائت
بانها و از عامه و خواصه کسیکه انکار کرده است زمخشری است و سید نعمة الله و سید بن طاوس و صاحب انکشاف و نجم الائمة
رضی الدین و بعضی از علما تفصیل داده اند که تواتر در جوهر کلمات مثل مالک و ملک از انچیزهائیکه خطوط مصحف و معنی
ان مختلف میباشد باختلاف ان شرط است و اگر از قبیل هیئات باشد مثل اماله و مد و لین تواتر در ان شرط نیست بجهة
انکه اختلاف انها مغیر معنی نیست و بعضی گفته اند که اگر مراد ایشان از متواتر بودن تواتر از نبی است مشکل است بجهة انکه
ذکر کردیم از تغییر دادن عثمان و اگر مراد ایشان از ائمه است بایمعنی که ایشان علیهم السلم تجویز کرده اند قراآت ایشان را و عمل
بمقتضای انرا ایشان ممکن نیست دعا کردن معلوم بودن ان از انجهة انکه ایشان امر کرده اند بقرائت قران چنانکه ناس قرائت میکنند
و تقریر کرده اند ائمه علیهم السلم اصحاب خود را بر ان چنانچه نقل کردیم و اما تفسیر ایشان بر فرض صحة اخبار ایشان سبعة احرف را
بقراآت سبعه غلط است بجهة اخباریکه وارد شده است در تکذیب ایشان مثل انکه کلینی ره در کافی در خبر حسن که مثل صحیح است
از فضیل بن یسار نقل کرده است که گفت عرض کردم خدمت ابی عبد الله علیه السلم که بدرستیکه ناس میگویند ان القران نزل علی سبعة
احرف انحضرت فرمود دروغ گفتند دشمنان خدا و لکنه نزل علی حرف واحد من عند الواحد بلی در اخبار هست که امیر المومنین
علیه السلم فرمود بدرستیکه حقتعالی نازل کرد قران را بر هفت اقسام هر قسمی از انها کافی و شافی است و ان امر و زجر و ترغیب
و ترهیب و جدل و مثل و قصص است و این مطالب ربطی بقراآت سبعه ندارد بلی خبری در کتاب خصال روایت کرده است از عیسی

بن عبد الله

بن عبد الله الهاشمی از پدران خود قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله اتانی ات من الله فقال ان الله یامرک ان تقرء القران علی
حرف واحد فقلت یا رب وسع علی امتی فقال ان الله یامرک ان تقرء القران علی سبعة احرف و لکن این خبر را علما تضعیف
کرده اند بجهة انکه عیسی بن عبد الله را کسی توثیق نکرده است با صدوق ره در فقیه این را ذکر کرده است و لکن ذکر او دلالت
بر مدح او نمیکند هر چند گفته است در اول کتابش که ذکر نکند در ان مگر انچه را که حجت باشد میان او و خدا او و لکن شاید
اخبار او نسبت بخود او محفوف بقراین بوده است و ان مستلزم توثیق هیچیک از روات نمیشود و از جمله اختلافاتی که در خصوص
قران وارد شده است مسئله نسخ است و نسخ در لغت بمعنی ازاله است و در اصطلاح علما عبارتست از برداشتن حکم شرعی
بدلیل شرعی متاخر بر وجهیکه اگر متاخر نبود هر اینه حکم اولی ثابت بود پس برداشتن مقتضای ادله اصلیه را با دلیل
شرعی نسخ نمیگویند و همچنین برداشته شدن حکم بامردن و جنون و سفه و عجز مکلف و غیر ان هم نسخ نیست و همچنین شرط و
استثناء مخصصات تماما هم ناسخ نمیباشد و همچنین حکمی که موقت با وقتی و محدود بزمانی باشد بعد از ان زمان و وقت هم
برداشته شدن ان نسخ نمیباشد بدانکه مشهور نزد علمای امامیه بلکه پیش عدلیه بلکه پیش همه علمای اسلام سوا ابو مسلم بن بحر
اصفهانی و من تبعه از اشاعره جواز نسخ است و وقوع انست در قران چنانکه قول حقتعالی و الذین یتوفون منکم و یذرون ازواجا
وصیة لازواجهم متاعا الی الحول غیر اخراج که این ایه دلالت میکند بر وجوب نفقه بر زن شوهر مرده تا یکسال که ان عده
انست پس بعد از خروج سال نفقه واجب نمیشود نسخ شد این ایه با ایه که دلالت میکند بر عده او تا چهار ماه و ده روز اربعة
اشهر و عشرا و مسلم در اینجا گفته است حکم ایه اولی فی الجمله باقیست مثل انکه زن حامل باشد و حمل او تا یکسال بکشد و جواب
انست که عده او یکسال نیست بلکه تا وضع حمل است در این فرض که کرده است و همچنین ایه فول وجهک شطر المسجد الحرام
نسخ کرد ایه نماز بر بیت المقدس را و مسلم باز در اینجا گفته است حکم ان باقیست بجهة انکه در صورت اشتباه قبله جایز است بسوی
بیت المقدس جوابش انست که در صورت اشتباه اختصاص بسوی بیت المقدس نیست بلکه بهر طرف که احتمال قبله میرود جایز
است چنانکه علما فرموده اند بجهار جانب چنانکه منصوص است و همچنین ایه صدقه قبل از نجوی با رسول الله نسخ شد و ابو
مسلم استدلال کرده است بعدم جواز نسخ بقول حقتعالی لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه جوابش انستکه اولا نسخ
ابطال نیست بلکه بیان است بر انتهای حکم چنانکه ذکر خواهم کرد و ثانیا انکه مراد از قول و تعالی لا یاتیه الباطل انست که
بعد از قران کتابی نمیاید که باطل کند انرا و کتابی هم مقدم بر او نمیباشد که رد کند انرا یا انکه مجموع من حیث المجموع انرا باطل
کند و نمیاید این منافات با برداشتن حکم بعضی ندارد و بعضی از طوایف یهود جایز نمیدانند نسخ را بعضی عقلا و بعضی
سمعا و بعضی از ایشان جایز کرده اند عقلا و سمعا و لکن انکار کرده اند معجزات نبی ما را و بعضی اقرار بان کرده اند و لکن گفته
او پیغمبر است نه بر ما بلکه بر طایفه عرب و انکه از ایشان عقلا محال دانسته گفته که نسخ مستلزم بودن یک چیز است هم حسن هم
قبیح بجهة انکه امر تقاضا میکند حسن بودن انرا و نسخ تقاضا میکند قبیح بودن انرا جوابش انست که مانع میکنیم حسن
و قبح و ابتنای ان بلکه گوئیم حسن و قبح اشیا بوجوه و اعتبار است چنانکه در قیام بوجه احترام و قیام بوجه استهزاء و ضرب
یتیم بعنوان تادیب و بعنوان ظلم همچنین شرب دواء و خوردن اغذیه گاه گاه مصلحت میباشد در انها در وقتی و گاه
مفسده در وقت دیگر و همچنین گفته اند اگر نسخ جایز باشد بر او لازم اید نسبت بخدا تعالی و ان باطلست بجهة انکه
امر و نهی که بر یکچیز که امر کرده بود بر ان یا امر کرده بچیزیکه نهی کرده بود از ان پس ظاهر شد بر او از مصلحت چیزیکه تا حال
ظاهر نشده بود بر او و حال انکه حقتعالی عالم است بجمیع اشیا جوابش اولا انست که نسخ بجهة حکمتی است که متجدد شده است
نه اینکه ظاهر شد بعد از اخفا مثل انکه گفته در مریض حالی متجدد شد که ان دواء اولی را نشاید بخورد این مستلزم ظهور

بعد از جهل نیست وثانیاً اینکه این معارض است با وقوع نسخ در اعتقاد قائل در توریه چنانکه در خصوص قاتل جزای او
در شرع حضرت آدم تعزیر برارض بود بعد آن نسخ شد خداوند تعالی وحی کرد بنوح پیغمبر که جزای قاتل قتل اوست ومثل
آنکه مأمور شدند یهود بذبح بقره ابداً هر سال بعد از آن نسخ شد ودر شریعت یعقوب جمع بین الاختین جایز بود در شریعت
موسی نسخ شد وتاخیر ختان را مباح کرده بود با زمان کبر وحرام کرد بر موسی تاخیر از هفت روز ووقوع مستلزم جواز است
لامحاله وفرقه ثانیه تمسک کرده‌اند بقول حضرت موسی علی نبینا وآله وعلیه السلام که فرمود هذه شریعة مؤبدة ما دامت السموات
والارض ودر توریه تمسکوا بالسبت ابداً جوابش آنست که ما منع میکنیم این نقل را بلکه این از وضع راوندیست واز مخالفات در شده
از او واگر دعوی تواتر کنند غیر مسموع است بجهت آنکه بخت النصر مستأصل کرد یهود را وباقی نماند از ایشان کسیکه وثوق براو
نبود در نقل اخبار واگر قبول کردیم نقل را لکن گوئیم که لفظ تابید دلالت بر دوام ندارد بلکه ظهور دارد وظهور آن برداشته
میشود بجهت معارضه با ادله که ذکر کردیم علاوه از این مراد از ابد طول زمانست یعنی ما دام که شریعت موسی هست چنانکه
این معنی را شاهد هست در خود توریه که فرموده است ان العبد یستخدم ستة سنین ثم تعرض علیه العتق فان ابی فلیثقب اذنه و
یستخدم ابداً یعنی ما دام عمر میکند پس معلوم شد که ابد بمعنی طول زمانست ودر جای دیگر از توریه هست که یستخدم
سنة ثم یعتق فی تلک السنة با وجود اینکه تابید در زمان بمنزله دلالت عام است بر افراد خود چنانکه در اینجا تخصیص جایز است
همچنین در ازمان هم با وجود اینکه این وجه بر فرض صحت آن دلالت میکند بر امتناع نسخ تعبد سبت واین موجب استحاله نسخ
در غیر سبت نمیباشد وانگهی این همه رد وبحث بنا بر آنست که کسی بخواهد که شریعت موسی را بر دارد با اثبات مسئله نسخ
ولکن الحمد لله اثبات نبوت محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله با ادله قاطعه ومعجزات باهره مغنی است از گفتگو کردن با طایفه
یهود خذلهم الله واما دلیل نقلی بر وجود نسخ در قرآن بعض فقرات حدیث شریف کریم است در اربعین شیخ بهائی علیه الرحمه نقل
کرده است از شیخ جلیل عماد الاسلام محمد بن یعقوب کلینی از علی بن ابراهیم تا برسد بر سلیم بن قیس هلالی که او سؤال کرده است
از امیر المؤمنین علیه السلام از احادیثیکه از سلمان وابی ذر ومقداد شنیده بود در تفسیر قرآن واحادیث نبویه در جواب او حضرت
چیزهائیکه فرموده است از انجمله فرموده است که فان امر النبی صلی الله علیه وآله مثل القرآن ناسخ ومنسوخ وخاص وعام ومحکم
ومتشابه ودر بعضی فقرات دیگر از همین حدیث شریف فرمود فما نزلت علی رسول الله صلی الله علیه وآله آیة من القرآن الا اقرأنیها و
املاها علی فکتبتها بخطی وعلمنی تاویلها وتفسیرها وناسخها ومنسوخها ومحکمها ومتشابهها وخاصها وعامها ودعا الله
ان یعطینی فهمها وحفظها پس این خبر شریف دلالت میکند بر اینکه نسخ در قرآن واقع شده است فضلاً از جواز آن بعد از آن علما
اختلاف کرده‌اند در اینکه آیا نسخ کتاب بخبر جایز است یا نه ومطلبی خلل بما نحن فیه ندارد در اصول ذکر کرده‌اند وهکذا نسخ
قبل از عمل جایز است یا نه واینهم متعلق باین مسئله است مجملاً فرقها در کتب اصولیه تمام است اما فضائل قرآن بیشتر از آنست
که بشمار آید ولکن بجهت تیمن وتبرک چند خبر ذکر نمائیم تا معلوم شود که اینقدر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله توصیه درباره تمسک
بآن که احد ثقلین است فرموده برای جلیست محمد بن یعقوب کلینی علیه الرحمه در کافی باسناد خود وعیاشی که محمد بن مسعود
باشد در تفسیر خود باسناد خود از حضرت صادق علیه السلام واو از پدر خود واو از آباء خود که رسول خدا صلی الله علیه وآله
فرمود ایها الناس انکم فی دار هدنة وانتم علی ظهر سفر والسیر بکم سریع وقد رأیتم اللیل والنهار والشمس والقمر یبلیان کل
جدید ویقربان کل بعید الخ که حاصل مضمون اینست ای مردم بدرستیکه شما در دار هدنه میباشید وشما در کمر سفر میباشید
یعنی در سر سفر هستید وسیر کردن برای شما نزدیکست یعنی زود کوچ خواهید کرد وبتحقیق شما می بینید شب وروز را که کهنه
میکند هر تازه را با امتحان واختبار میکنند هر تازه را ونزدیک میکنند هر دور را ظاهر آنست که یعنی شب وروز نزدیک

کنند برای هر دور زاد وطی کردن عمر او ودور با مراد از دور شمردن مرگ باد دوری از وطن است بهر تقدیر وباوعده شب
روز هر موعود را ظاهر آنست که مراد آن باشد که مرگ که خدا از وعده کرده است بهر کس که روز موعود است یا نمادی شب وروز میرسد
پس مهیا باشید برای کوچ کردن وتهیه سفر دیدن برای دوری مجاز یعنی دوری محل گذشتن وطریق آخرت که ذات است از تفوق
موت را وگفت مقداد بن اسود از جا خود برخواست پس عرض کرد یا رسول الله چه چیز است دار هدنه فرمود دار بلاغ وانقطاع
پس وقتیکه ملتبس شد یعنی مختلط ومشتبه شد بر شما فتنه‌ها مثل قطعهای شب تاریک پس بر شما باد قرآن بدرستیکه شافع مشفع
یعنی شفیع است که شفاعت او قبول میباشد وماحل یعنی خصم مجادل با ساعی بسوی حقتعالی املا است یعنی قرآن شاهد است
حقتعالی وتصدیق کرده شده است وهر کس او را پیشوای خود کند میکشد او را بسوی بهشت وهر کس او را پشت سر خود انداز
یعنی اعتنا باحکام آن نکند میراند او را بسوی جهنم واوست دلیل که دلالت میکند بخیر سبل یعنی بهترین راهها که راه شریعت
محمدیست وقرآن کتابیست که در اوست تفصیل وبیان وتحصیل واوست فصل میان حق وباطل هزل نیست وبرای او ظهر وبطن
پس ظاهر آن حکم است وباطن آن علم ظاهر آن انیق است یعنی حسن ومعجب وباطن آن عمیق یعنی گود برای آن نجوم است ونجوم او
هم نجوم است عجائبش بحد وحصر نمیاید غرائب آن کهنه نمیشود در قرآن است چراغهای هدایت واوست منار حکمت ودلیل
معرفت برای کسیکه بشناسد صفت شناختن وکیفیت استنباط او را وحدیث ملا صالح فرموده است ای لمن عرف نعته وصفه
من الغرائب والعجائب والمزایا المندرجة وچند فقره در کافی زیاد کرده است وان ابیت فلیجل جال بصره ولیبلغ الصفة نظره یعنی
باید جلا بدهد جلا دهنده چشم خود را وباید برساند صفت را بنظر خود ظاهر مراد آنست که صفت معرفت را که گذشت بنظر
خود بگذارد تا نجات یابد از هلاکت وخلاص شود از افتادن بچیزیکه از آن مخلص ندارد وایضاً روایت میکند عیاشی باسناد
خود از حارث اعور که گفت داخل شدم بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام عرض کردم بدرستیکه ما وقتیکه میباشیم در حضور شما
می شنویم چیزهائیکه محکم مینمائیم با آن دین خود را ووقتیکه بیرون میرویم از خدمت شما اشیاء مختلفه معنوسه میشنویم ونمیدانیم
که چه چیز است آنها فرمود آیا میکنید آنها را عرض کردم بلی فرمود شنیدم رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود جبرئیل آمد پیش من
وگفت یا محمد بزودی فتنه در امت تو پیدا میشود گفتم پس مخرج چه چیز است از آن فتنه گفت قرآن کتاب الله که در اوست بیان آنچه پیش
از شما است وخبر آنچه بعد از شما است وحکم آنچه که میان شما است واوست فصل وشوخی نیست هر کس پشت کند بر آن از
جبار وعمل کند بغیر آن کمراه او را میکند خدا تعالی یعنی هلاک میکند وهر کس التماس کند هدایت را در غیر قرآن ضلالت
میاندازد او را حقتعالی واوست حبل الله المتین واوست ذکر حکیم واوست صراط مستقیم که خواهشهای مردم از او بیغ نمیاندازد
یعنی میل بسوی باطل وزبانهای مردم او را باشتباه نمیافکند ولا یخلق علی الرد یعنی کهنه نمیشود بر رد کردن یا آنکه خلق نشده
است قرآن بر رد شدن وعجائب آن با خر نمیرسد وعلما سیر نمیشوند از قرآن یعنی بازخواندن آن یا تفکر در عجایبات آن وقرآن آن
چیزیست که مکث نکرد طایفه جن وقتیکه شنیدند قرآن را اینکه گفتند انا سمعنا قرآناً عجباً یهدی الی الرشد هر که قائل شود بقرآن
تصدیق کرده میشود وهر که عمل کند بآن اجر داده میشود وهر که چنگ بزند بآن بتحقیق هدایت یافته میشود بسوی صراط مستقیم
اوست کتاب عزیز چنان کتابیکه لا یأتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه تنزیل من حکیم حمید واز جمله خواص قرآن تمثل آنست
بر اهل خود در روز قیامت وشفاعت کردن اوست بر قاری خود چنانکه در کافی باسناد خود از جابر از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام که آنحضرت فرمود میاید روز قیامت قرآن در احسن منظور الیه یعنی در صورتی خوب پس میگذرد بر مسلمانان پس
ایشان گویند این مردیست از ما مسلمانان پس از ایشان میگذرد بسوی پیغمبران پس ایشان میگویند که این از ما پیغمبران است پس
میگذرد بسوی ملائکه مقربین پس ایشان گویند که این از ما است تا منتهی شود بسوی رب العزة جل وعز پس میگوید یا رب فلان

بن فلان الطرات و زاجرو و اسهرت لیله هواجر جمع هاجره است و هاجره نصف نهار را گویند که آفتاب گرم میشود و راه
شدت میکند از نزدیک ظهر تا عصر معنی این میشود که فلان کس در این اوقات روزها خود را بعطش شدید انداخت
و شب خود را بیدار کرده مشغول تلاوت من کردید در دار دنیا و فلان بن فلان چنین نکرد پس حقتعالی میفرماید که داخل
بکن تو ایشان را در بهشت بر منازل ایشان پس بر میخیزد قرآن و ایشان هم تابع او میباشند فیقول المؤمن اقرا و ارقه یعنی
بخوان مرا و ترقی کن بدرجات بهشت پس میخوانند و ترقی میکنند حتی میرسد هر مرد از ایشان بمنزلیکه آن منزلت مر او ست
پس قرآن ایشان را در آخر نازل میکند به بهشت و از آنجا بمنزل خود که خدا خواسته است اللهم اجعلنا من قراء القرآن و
اهل شفاعته فی حقنا بقرائنا الکریم و اخبار زیاد وارد است در خصوص اینکه حافظ قرآن که حامل احکام آن باشد با انبیا
محشور خواهد شد چنانکه در کافی باسناد خود از فضیل بن یسار روایت کرده است از حضرت ابی عبدالله علیه السلام که فرمود
الحافظ للقرآن العامل به مع السفرة الکرام البررة و از زهری نقل کرده است که گفت عرض کردم خدمت علی بن الحسین علیهما
السلام ای الاعمال افضل قال الحال المرتحل قلت و ما الحال المرتحل قال فتح القرآن و ختمه کلما جاء باوله ارتحل فی آخره
و فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند کسیکه عطا کند خدا باو قرآن را و گمان کند که داده شده بکسی بهتر از قرآن
بتحقیق کوچک شمرده است بزرگ را و بزرگ شمرده است کوچک را و اخبار دیگر هم وارد شده است در مذمت خوانا نبودن آن دنیا
و بخواندن آن چنانکه در کافی باسناد خود از لیث بن ابی سلیم رفعا گفت فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله نورانی کنید خانهای
خود را بتلاوت قرآن و آنرا قبرها اخذ ننمایید چنانکه یهود و نصاری چنین کردند نماز کردند در کنایس و بیع و معطل کردند
خانهای خود را بدرستیکه خانه وقتیکه تلاوت قرآن در آن بسیار شد خیر در آن بسیار میشود و وسعت میشود بر اهل آن
و نورانی میکند مر اسمان را چنانکه نورانی میکنند نجوم سما اهل دنیا را و اما خواندن قرآن بدانکه ثواب بسیار در اخبار بر آن
قرآن وارد گردیده از آنجمله خبریست که در کتاب عدة الداعی نقل کرده است از حسن بن ابی الحسین الدیلمی در کتاب خود که قال
ظاهر امر ادش امام جعفر صادق علیه السلام باشد بقرینه خبر سابق قراءة القرآن افضل من الذکر و الذکر افضل من الصدقة و
الصدقة افضل من الصیام و الصوم جنة من النار و قال علیه السلام لقاری القرآن بکل حرف یقرء فی الصلوة قائما مائة حسنة و
قاعدا خمسون حسنة و متطهرا فی غیر الصلوة خمس و عشرون حسنة و غیر متطهر عشر حسنات اما انی لا اقول المر بل له بالالف عشر
و باللام عشر و بالمیم عشر و بالراء عشر و هم چنین اخبار بسیار در این خصوص در این مضمون وارد است مثل آنکه در همان کتاب
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حاصل مضمون این است که هر که بخواند یکحرف از قرآن در حالتیکه نشسته است در
نماز خود مینویسد حقتعالی برای او پنجاه حسنه و محو میکند از او پنجاه سیئه و بلند میکند برای او پنجاه درجه و هر که بخواند یکحرف
در حالتیکه ایستاده باشد در نماز خود مینویسد حقتعالی برای او صد حسنه و محو میکند از او صد سیئه و بلند میکند برای او
صد درجه و هر کس ختم کند قرآن را برای او دعا مستجاب هست خواه بزودی خواه بتاخیر راوی گفت عرض کردم خدا فدا کند مرا
بتوتمه قرآن را ختم کند فرمود بلی همه قرآن را ختم کند و منصور از حضرت ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده است که فرمود شنیدم
پدرم فرمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود ختم کند قرآن را تا جائیکه میداند و در خبر بشر بن غالب است که اگر کسی گوش کند
قرآن را بهر حرفی یک حسنه مینویسد از این قبیل اخبار بسیار است و هم چنین اخبار زیاد در خصوص استشفا بقرآن مجید استشفا
بآن وارد است که ذکر آنها موجب خروج از وضع کتاب است چنانکه امام محمد باقر علیه السلام فرمود من لم یبرئه الحمد لم یبرئه شیء
یعنی کسیرا که قرآن شفا ندهد هیچ چیز شفا نمیدهد چنانکه در عدة الداعی است از حضرت رسول ص که کسی شکایت کرد بآنحضرت
از درد سینه آنحضرت فرمود طلب شفا کن از قرآن فان الله عز و جل یقول و شفاء لما فی الصدور و چون معجز بودن قرآن ثابت

شد و ثابت شد که از محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله او ورود است شاهد بر دعوی نبوت خود پس میگوئیم بطریق شکل اول
محمد بن عبدالله دعوی نبوت کرد و اظهار معجزه قرآن را نمود و هر که دعوی کند و اظهار معجزه نماید پیغمبر است نتیجه میدهد که محمد
بن عبدالله پیغمبر است و اما معجزه ظاهر یعنی خوارق عادات که در خارق عادت بودن هیچکدام شکی نیست مانند شق القمر
و تسبیح سنگهای ریزه در دست مبارک آنحضرت و حنین جذع و آمدن شجر و جوشیدن آب از میان انگشتان مبارکش و سیر کردن
خلق بسیار با طعام قلیل و مکالمات حیوانات و اسراء بمسجد اقصی و از آنجا عروج باسمانها و غیر از اینها که حد و حصر ندارد بلکه
جمیع اقوال و افعال و احوال و اخلاق و عادات و سجایا و نعوت و اوصاف آنحضرت معجزه باهره و آیات ظاهره است که دلالت
میکند بصدق رسالت و نبوت و صدق و حقیت او صلوات الله علیه چه بسیار خوب گفته است یکی از علما که طریق هدایت شرع
انور که هر که مشاهده نماید بچشم حقیقت بین احوال سرور عالم و عالمیان را و بشنود بگوش حق شنو اخبار و آثار وارده در
حسن اخلاق و احوال و آداب و عادات و سجایا و سیاست و ریاست آنسرور بر اصناف و انواع خلق و هدایات آنسرور عالم در
ضبط و تالیف اصناف مردم و کشیدن و جذب نمودن آنحضرت قلوب بندگان خدا را بسوی اطاعت خود و ملاحظه و تصور نماید
عجائب اجوبه آنسرور را و نکات و اشارات او را در مضایق سؤالات و بدایع تدبیرات او در مصالح خلق و محاسن اشارات
او را در تفسیر ظاهر شرع که عاجز میباشند فقهاء و عقلاء از ادراک دقایق آن از اول عمر تا آخر عمر خود شان هر آینه باقی نمی
ماند برای او شکی در دل و ریبی در باطن در آنکه این مطلب عظیم و دعوی جسیم مکتسب نبود برای او بحیله تطور یکه قائم شود بر او
قوه بشریه بلکه متصور نمیباشد این مگر باستمداد از تائید سماوی و قوه الهیه و هر کز این مطلب در حق کذاب و ملتبس متصور
نمیباشد بلکه شمایل و احوال او شاهد قاطع و دلیل ساطع است بر صدق او حتی بمرتبه که عرب بج میگفت آنحضرت امیکه
والله ما هذا وجه کذاب که بمجرد دیدن شمایل آنحضرت شهادت بر صدق او میکردند چگونه میباشد مر کسیرا که مشاهده نماید احوال
او را و ممارست نماید با او در جمیع مصادر و موارد نبود مگر آنکه حقتعالی عطا فرموده بود همه اینها را او و حال آنکه آنحضرت مردی بود
امی که هرگز ممارس علم نبود و مطالعه کتبی نکرده بود و مسافرت بتحصیل علوم نکرده بود بلکه ثابت بود میان اظهر جهال عرب
در حالتیکه یتیم و ضعیف بود حتی مشهور شده بود بمحمد یتیم پس این محاسن اخلاق و حصول آداب و معرفت مصالح فقه از کجا
حاصل شد برای آنحضرت تا باز باید علوم غریبه فضلا بر معرفة الله و ملائکه و کتب و غیر از اینها از خواص نبوت که ذکر خواهد شد
عنقریب ان شاء الله نبود مگر صریح وحی جبرئیل و از کجا میباشد برای کسی استقلال بر اینها غیر از تائیدات الهیه بلکه هیچ نمیبود برای
آنحضرت مگر این امور ظاهره هر آینه کفایت میکرد بر صدق او و حال آنکه ظاهر کرد از معجزات باهرات نقل یکی هر که جای
مجال نیست چنانکه در کتب مبسوطه مسطور است کیفیت شق القمر در مکه معظمه وقتیکه قریش سؤال کردند از آنحضرت و طعام
جمع کثیر در منزل جابر و دیگر در منزل ابی طلحه و دیگر در روز خندق و دیگر اطعام نمود هشتاد مرد را از چهار مد جو و بکر غاله
حتی سیر شدند همه ایشان و دیگر زیاد بر هشتاد مرد را سیر کرد با چند عدد قرص جوی که انس در دست خود برداشته بود و در دیگر
جیش را با تمر کمی که دختر بشیر در دست گرفته بود که همه ایشان خوردند و سیر شدند و زیاد آمد و آب جاری شد از میان انگشتان
مبارکش که اهل عسکر همه خوردند و از کاسه کوچک تنگ وضو ساخت و آب از ابر چشمه سوک ریخت در حالتیکه آن چشمه آب
زیاد و دفعه دیگر هم در چاه حدیبیه ریخت که آب آن چاه جوشید تا اینکه الاف لشکر خوردند و سیراب شدند چنانکه فرمود
بمعاذ که اگر حیات باقی باشد برتو زود میبینی اینجا را که پر خواهد شد که این صحرا پر از خیمه ها خواهد شد و چنان هم شد که از
جامحیل آب جوز دهر آن را بقدر نفر که بیش از آن آب را نیافته بود و چنانچه در کتب مسطور است حکایات اعجاز آنحضرت که به
طریق اختصار بعضی را اشاره مینمائیم مثل آنکه قبضه خاک بسوی حبش انداخت که چشمهای ایشان کور شد و این آیه نازل شد که

ندانت پس چارند
ازان چشمه آب

ومارمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و باطل نمود انحضرت کهانت کهنه را بمبعث خود و حال آنکه ایشان ظاهر و موجود
بودند و چنانکه درخت خرما ناله نمود زمانیکه منبر ساختند از آن تا زمانیکه آنسرور خطبه خواند و تکیه بران نمود و
این صدا را جمیع اصحاب او شنیدند مثل صدا کردن شتر و انحضرت او را چسبانید بر خود تا ساکت شد و دعوت نمود از برای
یهود را ابرار و کمراه و خبر داد مر ایشان را که خواهش موت نخواهند کرد چنانکه در سوره مبارکه جمعه آیه شریفه فتمنوا
الموت ان کنتم صادقین ولن یتمنوه ابدا موجود است و خبر داد عمار را که ترا فئه طاغیه باغیه خواهند کشت و آخر شربت تو
شیر خواهد شد چنانکه مشهور است و چنین هم شد و اینکه امام حسن علیه السلام صلح خواهد کرد میان دو گروه عظیم از
مسلمانها و خبر داد انحضرت از مردی که مقاتله در سبیل الله خواهد نمود و او از اهل جهنم است و بعد از آن ظاهر شد که آن
مرد خودکشی کرد و سراقه بن خثعم تعاقب کرد آنسرور را دو پای اسب او بر زمین فرو رفت و دخانی بهم رسید او را استغاثه نمود
بر انحضرت پس انحضرت دعا کرد در حق او تا اسب او رها شد و نرسانید انحضرت او را با اینکه بروی بر دراعین تو گذاشته شود
دو زهکر کسری و هم چنین شد و خبر داد انحضرت بمرگ نجاشی در ارض حبشه و نماز خواند بر او در مدینه و خبر داد مقتل
عیسی کذاب بر رب قتل او و او در صنعا بود و خبر داد قاتل او را و انحضرت بیرون آمد بر صد نفر قریش که انتظار او را میکشیدند
پس انحضرت خاک بر سر ایشان پاشید ندیدند او را و شکایه نمود بر انحضرت شتری که در خانه یکی از اصحاب او بود و تذلل
نمود مر او را و جمعی از اصحاب خود را خبر داد که یکی از شما در آتش خواهد شد پس همه ایشان مردند با استقامه دین و یکی از ایشان
مرتد شد و کشته شد مرتد و جماعتی را فرمود آخر تر مرده شما در آتش خواهد مرد پس ایشان مردند و آخرترین ایشان افتاد
در آتش سوخت و مرد و هم چنین انحضرت صدا زد دو درخت را آمدند بسوی او و جمع شدند بعد از آن امر فرمود از یکدیگر جدا
شدند و هم چنین دعوت نمود انحضرت نصاری را بسوی مباهله و ایشان امتناع نمودند و خبر داد بر ایشان که اگر مباهله نمایند
هلاک خواهند شد پس ایشان خبر انحضرت را صدق و صحیح دانستند امتناع کردند از مباهله و چنانکه عامر بن طفیل و اربد بن
قیس قصد هلاک انحضرت نمودند که از جمله سواران نامدار عرب بودند انحضرت نفرین کرد بر ایشان پس عامر بغتةً هلاک
شد و اربد را صاعقه از آسمان زد که سوخت بدن او و خبر داد انحضرت بر ابی خلف جمحی که روز احد کشته خواهد شد بخدشه
جزئی چنان شد و چند نفر را با انحضرت زهر خورانیدند ایشان مردند انحضرت چهار سال بعد از ایشان زنده بود و دفعه دیگر
در بازوی بخته گوسفند زهر آوردند بخدمت انحضرت از دست بخته بزبان صریح عرض کرد یا رسول الله از من نخور که زهر آلوده‌ام
و روز بدر خبر داد مصارع صنادید قریش را و مطالع نمود ایشان را بر خوابگاه خودشان فردا فردا که یکنفر از ایشان نماند مگر
در آن روز در همان موضع افتاد و خبر داد انحضرت بر آنکه طوایفی از امت غرق خواهد شد در دریا پس چنان شد و زمین بهم پیچید
و منقبض شد بهم و نشان داد بر انحضرت مشارق و مغارب خود را که بزودی میرسد ملک امت او بجائی که زمین تا آنجا منقبض شد
و چنان شد که ملک امت او از اول مشرق از بلاد ترک تا آخر بلاد عرب از بحر اندلس و بلاد بربر و بسمت جنوب و شمال وسعت یافت
چنانکه خبر داد و چنانکه خبر داد بدختر خود صدیقه طاهره سلام الله علیها که تو اول کسی هستی که بمن لاحق خواهی شد و همچنان شد
و هم چنین خبر داد بزنان خود که اولین کسی که از شما بمن لاحق خواهد شد زنی است که دست او بر صدقه دادن دراز تر است از سایرین
و زینب بنت جحش است چنان بود که پیش از همه ایشان لاحق شد با انحضرت و مسح نمود با دست مبارک خود پستان گوسفندی را
که شیر نداشت پس شیر آمد و دوشیدند و این سبب اسلام ابن مسعود شد و دفعه دیگر هم چنان کرد در خیمه ام معبد خزاعیه و بعضی از
اصحاب انحضرت چشم ایشان ساقط شد انحضرت با دست مبارک خود بجا گذاشت بهتر از چشم دیگرش شد و هم چنین آب دهن
مبارک را بچشم اسد الله الغالب سلام الله علیه کشید روز خیبر در حالتیکه رمد داشت همان ساعت چشم انحضرت صحیح شد و رایت را

دست او داد و فرستاد بسوی لشکر و خبر داد که بروی ظفر خواهی یافت و چنان شد و هم چنین چشم صحابه را مصیبت رسید
انحضرت دست مبارک خود را مالید همان ساعت سالم شد و در یکی از دعواها توشه لشکر کم شد انحضرت فرمود هر چه
باقی مانده است حاضر کنید قدری بسیار قلیلی آوردند انحضرت دعا کرد به برکه آن طعام بعد از آن امر فرمود هر کس ظرف خود را آورد
و از آن توشه پر کرد و غلامی نماند در قوم مگر آنکه پر کردند و حکم بن العاص حکایت کرد راه رفتن خود را از روی استهزاء پس
حضرت فرمود چنان باش پس تا مردن پایهای او مرتعش ماند تا هلاک گشت و هم چنین دختر کسی را انحضرت خواست پدر او عذر
آورد که دختر من برص دارد و حضرت فرمود چنان باشد پس آن دختر برص آورد و حال آنکه نداشت و از جمله اخبارات آنسرور
خبر دادن انحضرت بشهادت امیر المؤمنین علیه السلام و اینکه ضربت بسر مبارک او خواهد رسید در شهر رمضان المبارک و ریش
مبارک انحضرت با خون خود خضاب خواهد شد و شهادت دو نور دیده خود حسن و حسین علیهما السلام خبر داد که یکی با زهر
شهید میشود و یکی را در زمین کربلا بعد از شهادت اصحاب و اخوان و اولاد خود غریب و وحید با لب تشنه بدترین اهل زمان
او را شهید خواهد کرد و هم چنین خبر داد که از اولاد او یکنفر در طوس مدفون خواهد شد که اسم او رضا است و خبر داد ائمه
که بعد از او دوازده نفر باشند و اسماء ایشان را یک یک بیان فرمود و اینکه امیر المؤمنین بعد از او با ناکثین و مارقین و قاسطین مقاتله
خواهد کرد و اینکه بعضی از زوجات او بغی و قتال با او خواهد نمود و هکذا جمیع فتنه‌ها و واقعه‌ها را که بعد از وفات آنحضرت
اتفاق افتاد خبر داد و تنها ماندن و غریب و وحید مردن اباذر رضی الله عنه را و ملک بنی امیه و بنی عباس و مال مخفی کردن عموی خود
عباس را در مکه و شهادت جعفر طیار را و هکذا پس از همه اینها اگر چه باخبار آحاد رسیده است مستفاد بلکه متیقن شده است
معاجز انحضرت و اینکه او فرستاده خدا است و این همه مذکورات نیست مگر با تایید از جانب او تعالی و از جمله اخبار از غیب انحضرت
خبر دادن او است از متفرق شدن امت خود بعد از خود بهفتاد و سه فرقه چنانکه در محصول است که انحضرت فرموده ستفترق
امتی علی بضع و سبعین فرقة الآن همه این فرق موجود میباشند و اسماء ایشان در کتب مبسوطه ذکر شده است مثل انوار سید
جزائری علیه الرحمه و حیوة الارواح شیخ جعفر استرابادی علیه الرحمه و جنات الخلود و غیر اینها هر کس طالب تفصیل است رجوع
نماید و از جمله معاجز آنسرور معجزه‌ایست که تعلق بذات اقدس انحضرت دارد مثل آنکه نوری بود که منتقل میشد از بدنی ببدن دیگر
و آنکه میدید از سمت پشت چنانکه میدید از سمت رو و خواب و بیداری او مساوی بود در ادراک اشیا و اینکه آنسرور امی بود که هرگز در
عمر خود تعلم از کسی نکرد چنانکه ذکر شد و مثل آنکه ذات اقدس نبویه جامع جمیع اخلاق حمیده و صفات پسندیده و سیر رضیه
و آداب مرضیه و کمالات علیه از علمیه و عملیه و محاسن نفسیه بدنیه و محامد نسبیه و حسبیه بود که اگر کسی تامل و غور در آنها نماید
قطع پیدا کند او حاصل میشود که جمع شدن اینها ممتنع است عقلا مگر در پیغمبر چنانکه بعضی از آنها اشاره خواهد شد انشاء الله
تعالی و از جمله معاجز انحضرت معجزاتی است که تعلق ببدن انحضرت دارد مثل آنکه جبین شریف او مثل ماه نورانی بود و صدای تسبیح
سنگ ریزه و طعام از دست مبارک او شنیده میشد و گاهی بود که دست بطرف آسمان بلند میکرد انگشتان مبارکش مثل شمعها
نورانی روشن میشد و هر وقت که از طریقی عبور می‌نمود یکهفته بوی عطر از آنجا ساطع میشد بطوریکه هر کس میشنید میدانست
که رسول خدا از آن راه گذشته است و عرق بدن مبارکش از عطر اطیب بود و قدری آب در توی دلو آوردند بخدمت انحضرت از آن
بدهن مبارکش کرد و مضمضه نمود بدلو ریخت از مشک معطر شد و اگر در پیش آفتاب میایستاد سایه بر زمین نمی‌افتاد و این
دلالت میکند بر آنچه سابقا اشاره نمودیم که برای انحضرت دو جهه بود یکی روحانیه و یکی جسمانیه و با وجود اینکه انحضرت
متوسط القامه بود با هر کس راه میرفت کسی از او بلندی نداشت و مرغها از بالای سر او پرواز نمیکردند و بر او بلندی نمیکردند
و مگس و پشه و سایر پرنده‌ها کوچک بر بدن مبارکش نمی‌نشست و خواب بر حواس او غلبه نمیکرد نمیشد که معطل کند حواس او را

وروایح کند یدند بمشام او تمیز رسید و جمیع لغات را میدانست و تکلم میکرد و میفهمید و مهر نبوت در کتف آنحضرت منقوش
بود که نور آن بنور آفتاب غلبه میکرد و هفده دانه مو در زیر ریش مبارک او سفید شد که لمعان میکرد مثل آفتاب و دست مبارک
خود را میکشید بر طفلها کچل که سر ایشان صاف و چاق میکردید و هرگز محتلم نشد و هیچکس بول و غایط او را ندید و رایحه
آن مثل مشک و عنبر بود و زمین مامور بود بر بلعید آنها و هیچکس در قوه مقاومت او نمیتوانست بکند و هر وقت که در زمین
سست راه میرفت قدمهای مبارکش در آن زمین اثر میکرد و هرگاه در زمین صلب و سنگ راه میرفت اثر قدم مبارکش در آنجا
ظاهر میگشت و با وجود آن حسن اخلاق و بشاشت روی و تواضع که احدی از اعیان نظر بروی مبارکش نمیتوانست نگاه کند و هیچ
کافری و منافقی روی آنحضرت نگاه نمیکرد مگر آنکه رعشه بر اندام او میافتاد و از جمله معاجز آنحضرت چیزهائی است که در
هنگام ولادت با سعادت او ظاهر گردید یکی آنکه در بالای دو قدم خود سجده کنان بسوی کعبه معظمه و بعد از آن سر مبارک
خود را با دو دست مبارک خود بسوی آسمان بلند کرد و شهادت بر وحدانیت الهی و رسالت خود میکرد در حالتیکه مختون
و ناف بریده و پاک از خون و سایر کثافات متولد شد و از نور مشرق و مغرب نورانی گردید و از آنجمله ممنوع بودن شیاطین
از عروج بسوی آسمانست و انتشار کثرت شهاب ثاقب مردم گمان کردند که قیامت برپا شده است و باطل شد علم کهانت و سحر
و سحره است و افتادن بتها است در همه عالم بروی خود و شکستن طاق کسری است در همان شب با وجود آن استحکامیکه تا این زمان باقی
است که شیراز انقطار شب میلاد آن بزرگوار خللی بآن نرسیده است و خشکیدن بحر ساوه است که نزدیک بلاد کاشان که عبادت
میکردند بر آن برکت بمکذار شد و آتشکده فارس خاموش گردید و حال آنکه قریب بهزار سال بود که هرگز خاموش نشده بود
و جاری شد آبست در نهر سماوه که چندین سال بود بخشک شده بود و بلند شد نوریست از طرف حجاز و منتشر گردید آن بهمه عالم
و نگون سر به همه سلاطین عالم و لال شدن جمیع پادشاهانست در همان روز که قادر بر تکلم نبودند و حاضر شدن ملائکه مقربین
و انبیاء و مرسلین است با رضوان بهشت با حور العین که در دست هر یک از ایشان اکواب و اباریق از طلا و نقره و زمرد بهشت و باب بهشت
غسل دادند و بطیب اطیب و معطر کردند و بحور بهشت بخیل و جمیع روحانیین و ملئکه را نشان دادند که همه ایشان سلام
بر آنحضرت کردند و باین منوال بود آنجناب تمام عمر بدین روش و ظاهر میگشت از او آثار و کرامات و معجزات باهره و ظاهره و از جمله
معاجز آنحضرت اطاعت آفتاب در طلوع بعد از غروب و توقف کردن بر غروب و طاعت درخت در حین خواستن آنحضرت آمدن
او را و جدا از جای خود کنده شد و زمین را شق کرد و برگ و ریشه خود را میکشید غبار کنان تا آنکه ایستاد در پیش روی آن بزرگوار
و سلام کردن بعد از آن دوباره بامر آنحضرت صلی الله علیه و آله برگشت بجای خود چنانکه در نهج البلاغه است و سلام کردن سنگهاست
و سایه انداختن ابر است بر سر آن بزرگوار در راه شام نه بر سر سایر مردم و همچنین تظلیل دو ملک است بر آنحضرت وقتیکه جناب
خدیجه و عبد او میسره و زنان دیگر نگاه بر آنحضرت کردند و تسبیح سنگهای ریزه در کف مبارک آنحضرت و ظهور برکات و امانات
است در بنی سعد و حلیمه خاتون سعدیه شیرده آن بزرگوار و برگشتن آب چاهی که بسیار شور بود بسوی زلال و شیرین شدن آن
اهل آنجا شکایت کردند بر آنحضرت از شوری آب آن و دادن آنحضرت عرجون نخلی بدست عکاشه بن محصن از اصحاب در شب تاریک و روشن
آن مثل شمع نورانی شد که از مسجد رو بخانه خود رسید و دفعه دیگر قطعه از جریده نخل خرما که تر بود بدست عکاشه داد که شکسته
کرده بود با آنحضرت از شکستن شمشیر خود که آن جریده شمشیر گردید در دست او و دست ابن عفرا بن جموح که
مقطوع بود دست او و فی الفور بهم چسبیده شد و مثل آنکه جبرئیل در صورت فحل یا شتر حایل شد میان آنحضرت در حال سجده
و میان ابوجهل لعین وقتیکه خواست صخره بآنحضرت بزند و مثل شجره خلف کریمه در در غار که آنحضرت در آنجا خود را پنهان کرده
بود و نخم گذاشتن کبوتر در آنجا و بافتن عنکبوت نسج محکمی که بافتن مثل آن ممکن نبود و در بعضی از کتب هست که

جبرئیل با قوت معلوم از کسیختن یکبار از آن عاجز گردید و خلاصه کلام مشرکین بدیگی انها را کنند و غیر از اینها از معجزات
باهرات و دلالات واضحات و براهین ساطعات که شرح و بسط آنها محتاج است بر کتب متعدده و مجلدات عدیده بسیار است
که از هر یکی از آنها استدلال بر مطلب ممکن است و با قطع نظر از هر یکی یکی از تمامی آنها مقصود حاصل است و انکار آن محض مکابره
و تحکم است **فصل دویم** در بیان آنچه در کتب سماویه بر انبیاء سلف نازل گردیده و ایشان با صحاب خود خبر داده اند چنانکه
صریح آیات قرآنیه است که میفرماید الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابنائهم یعنی اهل کتاب میشناسند محمد صلی الله
علیه و آله را بواسطه ذکر او در کتب ایشان چنانکه میشناسند فرزندان خود را و ایضا میفرماید الذین یتبعون الرسول النبی
الامی الذی یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة و مبشرا برسول یأتی من بعدی اسمه احمد یعنی یاد آور برای اهل کتاب وقتی که فرمود
عیسی بن مریم که ای بنی اسرائیل من پیغمبر خدایم بسوی شما در حالتیکه تصدیق کننده ام آنچه پیش منست از توریة و بشارت دهنده ام
برسولی که بعد از من میاید که نام او احمد باشد پس معلوم شد که در جمیع کتب انبیاء سابقین خبر هجرت از بعثت آنحضرت رسیده
است و در بعضی از آنها بنام نامی مقدس او تصریح کرده و در بعضی اوصاف و علامات و آثار او را ذکر داشته اند بنحویکه متصور از آن
شبهه و ریبی باقی نمیماند و عباراتی که در کتب انبیاء سلف چون توریة و انجیل متی و یوحنا و مرقس و لوقا و زبور داود
و نبوت هبلا که صحیفه حجی است و کتاب دانیال و کتاب ارمیا و شعیا و ارمیا و حیقوق و کتاب وحی از درس نبی و سکیا
نبی و کتاب دیگر یوحنا که از انکلیسی نامند و صفینا و ملاخی و غاموس و شقیبال و متجا و کتاب ناصوم و لوتیل و حکاو عزرا
که همه پیغمبران با خواران ایشان باشند ذکر شده است در کتب علمای ما و اگرچه ترجمه بعضی بعربی یا فارسی ذکر نموده اند و لکن اینجا
ما در اینجا اراده مینمائیم اصل عبارات آنها را هم نقل نمائیم و عبارات دال بر مقصود بصریحا از کتب مذکوره بسیار است و لکن ما
بذکر بعضی از آنها اکتفا کرده بلغت فارسی ترجمه از آنجا که فاضل نراقی اعلی الله مقامه در کتاب سیف الامة نقل نموده و تحقیق
لغات نمائیم از اعراب و از اهل لغت ایشان ضبط نموده بیان میکنیم اول عبارتیست که در سفر اول توریة در آخر باب شانزده
خطاب حکایت خطاب بحضرت خلیل الرحمن میفرماید و آن اینست که اول اسماعیل شمعتیخا هینه برختی او نو هفرتی او نو
نهربیتی اونو بیم اودماد شنیم نسار یولید ونتتیو لگوی کادول و معنی این عبارات بنابر آنچه در کتاب انیس الموحدین
ذکر شده است اینست که ای ابرهیم از باب اسماعیل شنوایندم ترا هان اینک فرخنده کردم او را و برومند و بزرگوار و بسیار
کردم او را بسبب و دماد و یعنی محمد احمد و از آن احمد بهم رسد دوازده بزرگ و امام که پیشوا باشند بر قوم عظیم و بعضی دیگر
از علما تصریح باین تفسیر نموده اند و گفته اند اسم مبارک آنحضرت در توریة بطریق صحیح مود مود است و بطریق دیگر او دماد دو
در توریه بلغت چلی مذ مذ و بنابراین تفسیر دلالت این باسوق بر مطلب واضح است و بعضی گفته اند که بعضی از کتب
لغت عبری مسطور است که بیم او دماد بمعنی غایت الغایاتست و اگر این باشد هم مطلب اثبات میکند بجهة آنکه حق تعالی
منت بر اسماعیل میگذارد بتولد دوازده نفر بزرگ از نسل غایت الغایات و معلوم است که دوازده امام مراد است بجهة آنکه
دوازده نفر دیگر که خصوصیت و جهة امتیازی داشته باشند از اولاد اسماعیل بهم نرسیده است پس غایت الغایات محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و اهل بیتش دویم عبارتیست که در فصل بیست و چهارم انجیل متی است و آن اینست و اسنای نوریک
بیرمارا کم ارسیس مارکاره اسرفار غلیط ابوبیا اسنوس بوبنیرس بو ابیوسان ابن بابی صلیبوی خاج هماتی صلی
بوها الاصیعک کانا کیه فنا و اذا ملک ایمی اسوان یعنی این ای خاطر میاید از برای شما پیغمبری که فار قلیط نام دارد و او با
وخلعتها و جانشینان بعد از او ذانا و پیشوا باشند از آنها هلاک شوید و تجربه یافتید و ذار کشیده شوید و از آنها بکریزید
شهر بشهر اگر قول این ارنکند اعتقاد دارید که کتب خدا است که این کلامیست که از ما پیغمبر است خبر دهد از پیغمبر که

فصل دویم

بالمرجع
در بیان آنکه در کتب سماویه بر انبیاء نازل شد

از جمله معجزات آنحضرت اطاعت آفتاب است

در بیان سیم کتاب اخبار از جناب ربیا میفرماید ها بیبی سحوق ولحل عمی نفیبا نام کل هیوم هسبین عنی تمر ودیم هرونی
لعنا وبقربن تحاصاص شنبی مخفشی باآفر یعنی مضحکه قوم خود شدم واستهزاء همه روز بر کردند مرا و سیر کردند مرا از
تلخیها و که یا صبر بمن خورانیدند و شکستند از سنگ دندان مرا و غلطانیدند مرا در خاکستر و انطباق همه این کلام با پیغمبر آخر
الزمان است که آنحضرت محل استهزاء و سخریهٔ قوم خود شده بود و شکستن دندانهای انور و در احد از واضحات است
و عبا بجز بدن انور و انداختند و اورا در بالای خاکسترها و خاکها غلطانیدند شکی در اینها نیست و ایضا فقراتیست
که در صحیفهٔ نحمان بن نحاس است که از ان نبوت هیلد تعبیر میاورند و دران تصریح بنام نامی و اسم گرامی و سایر اوصاف
انور کرده است و صاحب کتاب محضر الشهود که از اعاظم علمای یهود بود و بشرف اسلام مشرف شده است ذکر نموده که علما
یهود بقدر وسع و طاقت خود سعی نمودند در اخفای کتاب مذکور که بلکه کسی مطلع بر ان نشود ممکن نشد در محضر الشهود
گفته است که نسخهٔ از ان در این زمان ها بنظر و الداقای نراقی قدس سرهما رسید در دار العباد یزد و چون بهمین اکثر فقرات
ان صعوبت داشت بنا از اظهار تفسیر کرده و بنا هم در پردهٔ ابهام ماند و فاضل نراقی علیه الرحمه در سیف الامه نقل کرده است
که من متفحص این کتاب بر آمدم و در کتابخانهٔ ملا موشه یهودی که در اینعصر در میان یهود در غایت اشتهار و مرجع اکثر یهود است از ایشان و
باتفاق جمعی از علمای یهود کتب معتبرهٔ لغات عربی را جمع آوری نمودم و دران فقرات تامل شد تا اینکه بعضی فقرات دیگر از انرا
حل نمودیم و بعضی دیگر باز در پردهٔ ابهام ماند و انچه فی الجمله تفسیر شده در اینجا ذکر نموده و ان فقراتیست میگوید در دویم اول
از ان صحیفه اثبا امثا امثام زغزغ بریا تاغاید اهدهد تایدین امثا یعنی بنا بنند گروهی و طایفه که از جا بکنند و حرکت
دهند بتی را یعنی تمام خلق را کرده شود خرابیها با هم بسد خاموشیها با ساخته شود دین تازه بدست پسر کنیز و از جا کنده شد
تمام خلق اشاره است بر بعثت بکل خلق چه این بعثت مخصوص پیغمبر ماست و پیش از ان پیغمبری که بر تمام خلق مبعوث باشد
فرستاده نشده بود و عاید اهدهد تا که بمعنی کرده شود خرابیها است بنا بر تفسیر محضر الشهود اشاره بر انست که در اسلام
واقع شد بجهة انکه ممالک بسیار بدست اسلام خراب شد و ولایات بنی قریضه و بنی النضیر و بنی قینقاع ویران شد و خانهای
پادشاهان روم و عجم خراب شد و آتشخانه ها و بتخانه ها و عبادتخانه های طوایف دیگر بر کنده شد و بنابر تفسیر خاموشی
که از بعضی از علمای یهود منقول شد مراد دفع فتنه و جدال خواهد بود که در زمان جاهلیت در میان بود و هر طایفه با غیر خود
نزاع میکردند و هر گروهی با دیگری جدال میکرد و بظهور اسلام همه انها برطرف گردید و بنابر تفسیر ساختن دین تازه که بعضی
از علمای یهود تفسیر کرده اند مطلب بر واضح است و پسر کنیز اشاره بحضرت رسول خداست صلعم که از اولاد اسمعیل است و او
پسر هاجر بود و هاجر کنیز ساره بود که بحضرت ابرهیم علی نبینا و آله و علیه السلام داده بود و بعد از ان میگوید یغالمادا لشاوجزدین
کرشاکیبا رین خالثا و هلبین نبثا یعنی ان پسر کنیز دنیا را فراموش کند یا ملک بدکند و خرابکند و حرکت دهد و از خود دور کند
وجبار ان است کند و بشکند و خوار کند و ظهور اینهمه مذکورات بعد از بعثت انور بر واضحست و بعد از ان فقراتیست
که در معنی انها ابهام دارد و از بعضی معلوم میشود که خبر داده است دران صحیفه از کیفیت فیل و اصحاب ان بجهة تخریب خانه کعبه
و عدم قدرت ایشان بر ان و اخبار از بیرونق ماندن خانهٔ کعبه و باز بودن ان تا آمدن پسر کنیز و بعد از ان میگوید محمد کانا اغانایا
نا دیطیع هو یاو بهیه کلیلنا یعنی محمد بزرگ صاحب اقتدار و خوب صالحست و نسخ ادیان و رسوم با اطفا نایره فتنه و جدال
نماید و مبعوث بر کل میباشد و یا اینکه اکلیل کرامت در سر او میباشد و بعد از ان فقرات بسیار میگوید که مشتملست بر معراج ان
حضرت و خبر دادن انور را از روز قیامت و احوال ان و از احوال شهدای کربلا و ظهور مهدی عجل الله فرجه و جز اینها که تفصیل
از اندر کتاب سیف الامه بیان نموده است چهارم انچه در بیان دویم کتاب حکای پیغمبر علیه السلام است که از او در لغت فرنگیان بارثی(?)

تعبیر

تعبیر کنند و ان اینست که میفرماید حقتعالی لوا امرا ادنای سوارت عود معط هی وابی مرغیش ات هسامیم وات ها ارض وت
همبام وات هبحار باه و هیم مشبات کل هلوبیم او بای حملت کل هلو میم اوم ات هسیبت هرکارو اماد و نای سوانت
لی کار و ال بهییه نو و ذهیبیت هرها احران مین بوم رها ریشان آمر ادنای سواووت و ها فخبی کلیس مما احون و هیبثیمالی
خو دق ملحوت هلوبیم رها فخبی مرکاو و رو حبها و یار در یعنی سهل مانده است که من بحرکت در آورم اسمانها و زمین و دریاها
و اطراف عالم را و تغییر دهم عجم را و بیاید انکسی که جمیع عجم در انتظار او باشند و پر سازم بتخانه ها را از خوبیها خوبیها خانه
اخرین به از خانه اولین است و من سرنگون خواهم ساخت در ان زمان تختهای پادشاهان را و جبروت پادشاهی عجم را خواهم شکست
و بر متتبعین کتب سیر و اخبار و صاحبان کلدار تصنیفات اخبار بر واضحست که تغییر عجم و شکستن جبروت ایشان نشد مگر
بواسطه ظهور کوکب محمدی صلی الله علیه و آله و تختهای پادشاهان سرنگون نشد مگر در روز دولت ان بزرگوار و خانه اشاره
بخانهٔ کعبه که بهتر از بیت المقدس است پنجم انچه در فصل نهم کتاب دانیال مذکور است و ان اینست رهابلمش گبریل اشر رائیتی
الحادون بتحیلا اول ها دی صبقی عو لایبم و لحیوم هادون و نواکی و لیم شوح نو دیش قراشیم و نذع و تیکل و عن موسی داون
الحاشیب و لیبیب نوطبر و شام عید باشیح مانید یعنی جبرئیل بحضرت دانیال خبر داد که بعد از چندین سال پیغمبران
مبعوث خواهند شد و مرتبهٔ دیگر اسلام بنا گذاشته خواهد شد و وصی سردار او شهید خواهد شد و از امت او نیست هر که منکر
او باشد و دلالت این فقرات بر مطلب مدعای ما بر واضحست ششم انچه در فصل شانزدهم انجیل یوحنا است که حضرت عیسی
میفرماید که بلغت فارسی ترجمه ان اینست که مصلحت شما در انست که من بروم زیرا که اگر من نروم فارقلیط نخواهد امد و در
و فتیکه او میاید بدنیا الزام خواهد کرد دنیا را از سه چیز از گناه و از حجت که خواهد کرد و از قیامت زیرا که من میروم بنزد پدر
و بعد از این شما مرا نخواهید دید و انچه را که بعضی از محرفین انجیل در توجیه این فقره نقل کرده اند که مراد حضرت عیسی است که بعد از
سه روز از قتل خود مراجعت نمود سخنی است واهی بجهة انکه فارقلیط غیر از عیسی است و دیگر انکه خود عیسی فرمود و بعد
از این شما مرا نخواهید دید و فارقلیط در زبان لیتنی بمعنی واسطه است و بجهة انکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله واسطه است میان
خداوند و کان که احکام را از خدا گرفته بعباد او برساند لهذا او را بنام فارقلیط خوانده اند هفتم باز در همان کتاب و در همان
فصل بعد از افترات حضرت عیسی میفرماید که من الحال از میان شما میروم و چیزها بسیار داشتم که بشما بگویم اما شما طاقت شنیدن
انها را حفظ کنید را نوقت که ان روح راست که ان فارقلیط است که من از او در اینجا شما خبر داده ام بیاید بشما تعلیم خواهد کرد
همه حق و راستی را زیرا که انچه خواهد گفت از جانب خود نخواهد گفت بلکه هرچه از جانب پروردگار خود بشنود همان را خواهد
گفت و او است که انچه آینده است تا قیامت بشما خبر خواهد داد و ان روح راست مرا جلیل خواهد ساخت مراد از انچه اینده است تا قیامت
احکام شریعت است که تا قیامت باقی است و مراد از جلیل ساختن عیسی بر اوردن او و ست از اتهامی که یهود نسبت با نحضرت
گفتند و در فصل چهاردهم از همان کتابست که حضرت عیسی بحواریین منت گذاشته فرمود که من از الناس خواهم کرد از پدر که فارقلیط
روح راست دیگر را بشما بفرستد و معلوم است که لفظ دیگر صریح است در بنا این و اینکه روح راست غیر از عیسی میباشد و چون
نصاری شریعت عیسی را تا قیامت ابدی میدانند و بدیگری معترف نیستند لازم میاید که همه اینها که از عیسی صادر شده است و نقل
کرده ایم کذب باشد و غایت انچه میگویند انست که روح راست را تاویل بروح القدس میکنند و نمیفهمند که این ممکن نیست بجهة انکه
اعتقاد ایشان کفر است بنابر این چگونه میگوید عیسی که تا من نروم او نمیاید هشتم انچه در بیان پنجاه و سیم کتاب شعیا مذکور
است در وصف پیغمبر موعود که میفرماید هفتویر اسباع بدعتو یصدیق صدیق عبدی لاربیم وعونوتام هو ایسول لاخیم(?)
احلق لو بار بیم وات عصومیم یحلق شالال یعنی اینقدر جفا بکشد و خود شرا به بیند که سیر شود در عقل و دانش خود معصوم

باشند وبنده من نیکوکار خواهد شد امت شعیا اند وکاهنان ایشان ابدوش خواهد گرفت وبا بیعهم من اولاد بنا ۳۳۰
یاد خواهم داد وغنیمتها را که از کفار خواهد گرفت رسد خواهد کرد وکاهنان بدوش گرفتن کنایه از شفیع بودن مجموع
این مذکورات بر پیغمبر اخر الزمان صادق وسطبق است نهم پاسوخ است که در شعیای سیم کتاب حبقوق است وان اینست
که میفرماید الوه فی تیمان یالوء وقادش مهر پاران نلا اسا شامیم هدو واپت هیلا تو ماها ارص یعنی رحمت خدا و
پیغمبر معصوم از جانب جنوب خواهد امد وخاص از کوه پاران همیشه خواهد بود وخواهد پوشانید شرافت او اسمانها را و
ستایش وصلوات او پر خواهد کرد زمین را ودر جانب جنوب بودن مکه معظمه که محل بعثت پیغمبر اخر الزمانست نسبت به بیت
المقدس که مکان نزول وحی بر حبقوق است ظاهر است وپاران هم در مکه است وهمیشه بودن عبارتست از دوام شریعت او وپوشانیدن
اسمانها شرافت او گویا اشاره بر معراج انحضرتست وپر کردن ستایش وصلوات او زمین را یا اشاره بمبعوث بودن او بر تمام
خلق است یا خبر بذکر نام مبارک او بر زبان تمام خلق وصلوات بر او در اذانها واقامهها ونمازها وخطبهها وسایر اوقات
در منابر ومساجد ومحافل وغیر اینها وبعد این پاسوق است که ترجمه این اینست که او از قبیل نور است وشاخها در دست اوست
ونهان خواهد بود شجاعت او ودر پیشاپیش مرگ خواهد رفت واین اشاره بر جهاد انحضرتست که کفار در پیشاپیش او بمرگ میرفت
بعد از ان فقرۀ چند میفرماید پس میفرماید وخدا با جلوهها یم ودیم میشم عاو ارشمش یارخ عامد ذوولا لاور حصنحا
یهلخو لنوگه بیقه حنیتحا برعم تصعد ارس پات یادوش گوییم یا صافا الیغبع عمحاات منیحا ماحصا روش یعنی از شعاع
غارتیست بود عد سوا صدا یعنی چون ترا بیند کوهها لرزان شوند دریاچه خشک شود وافتاب وماه اطاعت کند بود
نیزهای تو درخشنده نیزه تو راه خواهد رفت وخشم تو زمین را پایمال خواهد کرد وبریدن انبیا بجلا صحی امت همراه وصی خود
وبکشی سر کرده خانه ستمکار را وخالی کرده پهنا از او را بالا ولعن کرده سپاهها او نرسید کوهها بازارد پادشاهها از ا
چنانکه بعضی گفته اند با اهل کوهها وخشک شدن دریاچه واضح است که دریاچه ساوه باشد واطاعت افتاب وماه
واضحست که اشاره بشق قمر کرده بر کثرت وشوکت کرده ماه را که هر دو بامر انحضرت واقع شده است ونیزه او باعث ترویج
دین خدا وشریعت اوست که عالم را روشن کرد وصدق همه این مذکورات بر احوال محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله در
غایت ظهور ووضوحست دهم انچه در فصل هفتم انجیل متی مذکور است که یوحنا یعنی یحیی از ناصره بیرون امد دست
بکفر تا چون برای ربا شاکی شد تا اینکه میگوید واز زمان عیسی ابتدا کرد ببشارت دادن وفرمود که توبه کنید که نزدیک
شد ظهور پادشاهی الهی وهمچنین در فصل سیم وهشتم انجیل توما مذکور است که بحواریین گفت بمردم بگویید که نزدیک
شد ملکوت خدا وظاهر است که خود عیسی نتواند بود چه او مبعوث شده بود دیگر نزدیک شد معنی ندارد پس لا بد باید
خبر باشد از پیغمبر دیگر که بعد از او ظاهر خواهد شد وان نیست باتفاق نصاری مگر محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله یازدهم
انچه محدث فاضل اخوند مجلسی اعلی الله مقامه در بعضی از مولفات خود نقل کرده است در کتاب زند پازند که استخراج ما
حکیم است نزد بعضی وشرح استا است که از اسباع میگویند واز تصانیف زردشت است نزد مجوس نقل کرده ابتدا ان این
که پیام ایزد پیام بتو افریدون یعنی سلام خدا وسلام بزرگ فرج باد بر صاحبا هوش بر مرد عظیم الشان بزرگ مثل افتاب
وغیره که پیغمبر است سخن گوید اخواننده مردم بخدا که پادشاه قهار است پس از ان الحاجز کشد دوزخ وبهشت بر بن ویل
صراط سخن گوید از دل او با خدا است از دنیا باید شود دین حق وهمه شمار جاده امید وار او وبدیگر به کسید بین او ونام او
سین است مثل نور است پیشانی بین او بگذارید اگر پادشاه باشید واگر خزانه دار اگر مرد بلد اگر جو پا وشاخ سولان
دولت او پایدار است دوازدهم انچه در کتاب جاماسب نامه مذکور است که از اسرار العجم میگویند جاماسب راز کتاب جو

حوادث اینده را نوشته ومجوس انکار ازا مخفی داشته اند ولکن فاضل مجلسی طاب ثراه در یکی از مولفات خود نقل کرده است ۳۳۱
که در شهر کرمان نه جزو از ان کتاب ترجمه عرض شده بود که بر پوست نوشته بودند واکثر خطوط ان شبیه بخط یونانی ومعقلی بلهم
داود بود وبعضی بخط فارسی بود ومتضمن ان مندرج شده بود در انکتاب از زبان زردشت نقل میکند در فصل کاهشیار
وکارهشیار میگویند بکاف فارسی وباصطلاح ایشان کاهشیار ان شش دوره است که خدا ایشان عالم را افرید میگویند در
روز اخر از پیش انثم که بزعم ایشان کیومرث باشد ودر اخر این فصل احوال پادشاهان وانبیا را میگوید که چند نفر بوده
ودر چه زمان بهم رسیدند ودین ایشان چه بود وکجا میباشند وچه بر سر ایشان امد تا پیغمبر اخر الزمان وگوید این پیغمبر عرب
اخر پیغمبران است که در میان کوهها مکه پیدا شود وبر شتر سوار شود وقوم او هم شتر سواران باشند وبا بندگان خورد وبا
روش بندگان نشیند واو را سایه نباشد واز پشت سر مثل پیش رو ببیند ودین او اشرف دینها باشد وکتاب او باطل کند
هر کتاب سماوی را ودولت تاریکی را برباد دهد ودین مجوسی وپهلوی را برطرف کند ونار سده اتشکدهها را خراب کند وتمام شود
روزگار پیشدادیان وکیان واشکانیان وساسانیان واز این نوع اخبارات بسیار است مثل انچه یکی از علمای مشهور ومعتبر از متقدمین
بنی اسرائیل گفته واین نقل را در چند کتب معتبره نوشته اند بنا بر انچه در سفینة الائمه نوشته است ومعتقد هستند ان اینست
که این عالم گوید روزی بخدمت حضرت الیاس که در غیبت است رسیدم انحضرت فرمود شنا الفین هو علما وجلحزوب یعنی شش
هزار سال عمر این عالمست وبعد خراب میشود شنا الفین الائین تحوشنی الافین توراشنی الافین ماشیح یعنی دو هزار سال
تاریکی خواهد بود ودو هزار سال تورات خواهد بود ودو هزار سال ماشیح وماشیح اسم شخص مخصوص نیست بلکه
هر بزرگ صاحب اقتدار را ماشیح گویند ومیگویند دو هزار سال اخر منتها شد از زمان عیسی باشد چه از زمان موسی تا
زمان عیسی تقریبا یک هزار وپانصد سال بوده تا الان وعلاوه بر این مکرر از انجیل نقل شده است که عیسی فرموده من نیامده‌ام
تورات را برهم زنم ومیتوانند ان ماشیح باشد یهود میگویند چه تا حال از زمان تورات زیاده از سه هزار سال گذشته
ماشیح نیامد با وجود اینکه یهود ماشیح را مروج تورات میدانند پس نیست ماشیح مگر پیغمبر اخر الزمان که از موسی تا
انحضرت تقریبا دو هزار سال بود پس بنا بر این باید انحضرت پیغمبر بحق بود خلاصه صاحب سفینة الائمه شصت ویک
دلیل از کتب انبیای سلف وصحف ایشان نقل کرده است ولکن این حقیر بچند دلیل از انها اکتفا نمودم که دلالت انها بر
انچه ذکر نکردیم واضح تر است وچنانکه در کتب انبیای سلف وغیره تلویح بلکه تصریح بذکر اسم پیغمبر اخر الزمان صلی الله
علیه وآله ونبوت او شده است همچنین بذکر اوصیا وخلفای انحضرت نیز کلا او بعضا اشاره شده است واینهم از جمله
مویدات بلکه مثبت مقصود ما میشود چه ولایت وامامت ایشان موقوف بر نبوت انحضرت است واین از قبیل استدلال
انی است که از معلول پی بعلت برده میباشد وچون حقیقت ایشان ثابت شد حقیقت نبوت انحضرت نیز ثابت میشود مثل انکه
در صحیفه نعمان بن منجاس که سابقا ذکر ان گذشت که در ان تصریح باسم انحضرت شده است در دوم اول از ان صحیفه بعد از ذکر
اوصیای انحضرت میگوید شیتا منیفیتا ومتا فا عافا ومعفا ودیبقا ستنفا یعنی شش اند وشدند همان شش از رومند
به شوند افتد بعد از شورای وچند کان بزحمت بیفتند وعصا میرنا وناسا وحلسا ودیبا یعنی بسختی بیفتند وبعد
افتد وکند شود وخورد شود بعضا منغرفا عل بدیسا دسفا کصرفا برد فا بیبا یعنی بخنجر از قفا بریده شود بر کار خانه
در صحرا اسل امتحان کرده شده وشکسته شده وگرفته میشود در زفات صبوغا بصیغا نیرفا ونفرغا ومودغا بدیغا بتونا
نشتعنا یعنی همه ها رنگین که جا فرهند زد کان است سوخته شود واشکار شوند خویشان معروف که بناز پرورده
شده اند وظاهر است که همه این فقرات خبر از واقعه کربلا است ومراد از شش نفر ممکن است که شش نفر از اولاد امام الحسین

یا ابن الحسن العسکری
سمی الاولیاء
ابنا السلطان

علیه السلام باشند که در کربلا شهید شدند و مراد از چسبیدگان تتمه اصحاب آنحضرت باشد که با آنحضرت شهید
شدند و سر از جهر یعنی جناب سید الشهدا است و زفاف نکرفته ممکن است که قاسم بن الحسن باشد و مثل یا سوم است که
در بیان چهل و ششم کتاب ارمیا است که در خبر است و میگوید که ذبیحی لادونای الوهیم صواءوت صافون ال
نهر پرات یعنی ذبح و قربانی کرده میشود شخصی از برای خدای رب العالمین در زمین شمال در دوم نهر فرات و ظاهر است که
این مطلب منطبق باحوال حضرت ابی عبد الله الحسین است که فرزند دلبند پیغمبر آخر الزمان است و مدح و وصف این قربانی
خداوند عالم مستلزم حقیقت نبوت جد او است و مثل اینها در دلیل اول از عبارت سفر اول تورات در آخر باب هفدهم گذشت
ذکر این گذشت که از آن احمد بهم رسند دوازده بزرگ و امام که پیشوا باشند بر قوم عظیم و مثل اینها در مزمور چهل و پنجم زبور
حضرت داود است که میفرماید حکور حربخا علیارخ کی بور هودخا و هدارخا یعنی ای دلیر کمر ببند شمشیر خود را بر
ران خود بند بعد از چند فقره دیگر میفرماید حیتخا شنونیم عمیم تحتخا ایپلو بلواو یوهملخ یعنی در زیر دست تو جمعی خواهند
افتاد و تیرهای تو تند و تیز است در دلهای دشمنان پادشاه بعد از چند فقره میگوید بنوت ملاخیم بیقروتخا نصبا شگل لیمیتخا
بکتم اوپیر یعنی بایستد دختر پادشاه در دست راست تو و استقلال او از آنست که دختر پادشاه است بعد از چند فقره دیگر
میفرماید تحت ابوتخا یهیو بانخا تشیتمو لساریم بکل ها ارص یعنی و بعوض پدر و مادر فرزندان خواهی داشت و ایشان را
خواهی کرد در کل روی زمین بعد میفرماید همه امتها تو اقرار خواهند نمود و این عبارات چنانکه معلوم میشود دلالت
کند بر اولاد آنحضرت و وصی و ولی بودن ایشان و مثل اینها در مزمور صد و بیست و هشتم میفرماید یگیع کپیخا کی توخل اشریخا
وطوب لاخ اشتخا کگفن پوریا بیرکتی بیتخا بانخا کیشتیلی زیتیم ساویب لشولحانخا آنجا که میگوید و بانیم لبانخا سالوم
همه اینفقرات مطابق با احوال حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است یعنی مزد کف دست خود را خواهی خورد و زن تو مثل درخت
انگور میوه دهنده است در کنج خانه تو و فرزندان تو بتوجه درختهای زیتون دور سفره تو خواهی دید فرزندان فرزندان
خود را عدالت کننده در اسلام و تشبیه فرزندان او بتوجه درخت زیتون که اشاره بآن تفسیر است که در آیه شریفه کرده اند
والتین والزیتون که زیتون عبارتست از حضرت فاطمه زهرا علیها السلام و مثل اینها در بیان کتاب ملاخی است فقرا اینکه ترجمه
آن اینست که زمانیکه می‌آید که تنور آتش گرم باشد و جمیع منکران و ستمکاران مثل کاه خواهند بود پس میفرماید در آن روز
ایشان خواهند سوخت بنحوی که نخواهد ماند از ایشان ریشه و برگ و طلوع خواهد نمود بشما که از من میترسید آفتاب عدالت
و شفا در زیر بال او خواهد بود پس بعد از چند کلمه میفرماید حین انوخی شولح لاخم ات الیا هنابی لیفنی بوم هکادول
وهنورا یعنی در آن روز عظیم خواهد فرستاد ایلیا را و مراد از ایلیا چنانکه تصریح بآن شده است در احادیث علی بن ابیطالب
و ایضا یعنی علیا است و همین ایلیا است که جمیع امتها در انتظار او بودند و مکرر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده است که منم
ایلیا ممکن است که اینفقرات اخبار از ظهور صاحب الامر علیه السلام باشد چه در آن روز پیش از ظهور حضرت صاحب عجل الله فرجه
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بدنیا خواهد آمد چنانکه در احادیث علائم ظهور منقولست و مثل اینها در بیان چهارم کتاب
زکریا علی نبینا و آله و علیه السلام میفرماید ادم الادمش هر بیتم هاال عل یمیم همنوره و عل سمولاه و یومر الیهم بن هیصاریم
عومدیم عل ادون کل ها ارص یعنی حضرت زکریا در عرش نوری دید و در دو طرف آن نور دو شمع روشن دید از جبرئیل پرسید
که این دو نور و دو زیتون چیست جبرئیل گفت اینها دو فرزند الهی اند که آن الی دو امام و واجب الاطاعه کل روی زمین است ایستاده
در خدمت او خدمت میکنند و بعد از آن میفرماید اینها ترجمه‌اش اینست که زکریا بطرف بالا نگاه کرد کتابی را دید که پرواز میکند از جبرئیل
پرسید که این چیست گفت این کتابی است که ظاهر خواهد شد در تمام روی زمین بجهت آنکه دیوان هر دزدی و هر کس که قسم دروغ

بخورد خواهد فرستاد و دلالت این کلمات بر نبوت رسول خدا صلی الله علیه و آله واضح است و در بعضی از نسخ لفظ هیمارت
چنانچه اینجا نوشته شده است و دیوان هر کسیکه قسم دروغ بخورد و موافق آن نبود و خدا از کتاب بلال و هیصابیم یعنی دو امام
است پس معنی آن میشود که این دو فرزند دو امام واجب الاطاعه کل روی زمین است و معلوم است که بعد از ذکر آیه ای تا
چنین دو فرزند دو امامی بجز فرزندان حسنین کاید ظاهر نشده است و موسی و عیسی که یهود و نصاری امل اظهار امیکنند چنین
دو فرزند نداشتند و مثل اینها در فصل نهم کتاب دانیال مذکور است و آن اینست و هاایش کبریل اشر رایتی لحازون باتحلا
ترجمه‌اش اینست که جبرئیل بحضرت دانیال خبر داد که بعد از چندین سال پیغمبر پیغمبران مبعوث خواهد شد و مرتبه دیگر اسلام
بنا گذاشته خواهد شد و وصی سردار او شهید خواهد شد و از آن او نیست هر که منکر او باشد و مثل اینها یوحنا که از
جمله حواریین حضرت عیسی است و او را یوحنای الهی گویند در فصل بیست و یکم کتاب انگلیسی میفرماید که بهشت دوازده
در دارد که هر کدام از یک گوهر است و در هر یک از آن درها اسم هر یک از آن دوازده نفر تعیین شده کان از جانب آنکه آن
دوازده نفر در فرمانبرداری و جمیع مخلوقات تقدم دارند نوشته شده است و بعضی از اهل سنت نیز نوشته اند در اخبار
بگوسفند تشبیه شده اند و از آنجمله حضرت شعیا پیغمبر در کتاب خود در بیان بیست و ششم و بیست و سیم در بیان امام
آخر الزمان میفرماید باسوقهای چند که اول آنها اینست بیوم ههو یوشر هشیر هزه بارص یهودا عیر عاذ لانو یشوعت یشیت
داصیل و صاحب سیف الائمه میفرماید بخلاصه معنی این باسوقها با باسوقهای بعد بحذف بعض زواید آنکه در آن روز
خوانده خواهد شد در زمین یهودا یعنی بیت المقدس و حوالی آن تسبیح و ستایش تو و خواهند گفت این کسی است که شفاعت
کننده ما است پس گذاشته شود در آن حصار و پیش حصار یعنی شهر صاحب حصار باز کنید درها را از برای آنکه داخل شوند
جماعت نیکوکار که حق را نگاه میدارند تا اینکه میفرماید بدانید که او دست کسی سرنگون خواهد ساخت آنهارا که در بلندیها
ساکن اند و آن شهر یکه خود را از همه شهرها بلند میشمرد سرنگون خواهد ساخت و پامال خواهند کرد آن شهر را پاهای
فقرا و قدمهای مساکین زیرا که راههای مقدسین راست میباشد و جاده او از برای راه رفتن راست است پس میگوید شعیا که ای
نور خدا اسم تو و یاد داشت تو خواهش روح ما است و نفس ما ها بود است و نفس ما ها در شبها آرزومند ظهور تو بود و بآن جهت روح
ما از برای تو در روشنیکه صبح طلوع کند بیدار خواهد شد ای نور خدا در وقتیکه دیوانها در روی زمین یکی تعلیم خواهند
گرفت از تو ساکنان زمین عدالت را پس بابجهت رحم بآن منافق نخواهی کرد چه در آنوقت هم عدالت یاد نخواهد گرفت بجهت
آنکه در زمینیکه بمقدسان تعلق داشت عملهای قبیح بجا آورد پس ای نور خدا بلند شود انشاء الله دست قدرت تو و ببینند
و ندامت برند خاسئان تو و غضب تو دشمنان تو را بخورد ای نور خدا آن زمان که ما بیتو بوده ایم همه کس ما را در تصرف خود
گرفته بود و بااین جهت تسلی ما همین یاد تو بود پس تا اینکه اهل جهنم نیز جمعیت خواهند نمود و از این راه ای نور خدا خوار و خجل
خواهند شد تا اینکه ما را در تصرف خود گرفته بودند بنحویکه یاد آنها از روی زمین کم شود ای نور خدا تازه جلالت بهم
رسانیده بلکه جلالت تو از ابتدا بود و آنها که تابع تو اند در وقت تنگی جستجوی تو کرده اند و در وقت شدت حیله تو دین ایشان
بوده و اینست که در وقت خوشی خواهند گفت ما در غیبت تو از قبیل زن حامله بودیم که نزدیک زائیدن او شده باشد و درد
مند باشد و با وجود این اقرار داریم که سبب نیفتادن جباران که در روی زمین بودند آن بود که ما در روی زمین عدالت بجا نیاوردیم
و اگر چه تو بواسطه کلام خدا فرموده بودی بعمل میآوردیم ممکن بود که جباران را از روی زمین محو کرده بودی و زمان خوشی ابدی بود
پس اینچه ما کشیدیم از ظالمان بسبب اعمال خودمان بود زیرا که عملهای خود را خالص نکردیم تا زمان ظهور تو را تا آخر میماندیم
پس میفرماید یحیو میتخا نبلاتی یقومون هاقیصو و رننو شوخنی عافار کی تل اوروت تلخا وارص رفائیم تپیل یعنی زنده

شوند مردها و اموات تو بر خیزند و ستایش تو کنند مسکن کران خاک که شبنم تو شبنم روشنی و نور است تا حضرت
شعیا علیه السلام در بستان چهل و دویم همین کتاب فرماید در اخر ان سیما که من از خبرها تازه خبر میدهم پیش از انکه
وقوع بهم رساند شما را اعلام میکنم بخوانید از برای خدا تعریف و ستایش تازه که ستایش او در انتهای زمین در دریا
جزایر و در نزد ساکنان ان جزایر است و در بستان چهل و نهم میفرماید در مقامیکه خدا بسیم خطاب با ان نور کرده میفرماید
که انچه که خلاصه ان اینست فرمود پروردگار رسیده دعا ترا و در روز شفا کمک و محافظت نمودم ترا و ترا میثاق قرار
دادم از برای امت تا زنده سازی زمین را و در او بتصرف خود بیراثهای که بتاراج رفته بود و تا محبوسین را بیرون اوری از
بندها و بانهای که بظلمات غیبت گرفتارند بگوید که ظهور کنند و این کلمات مطابق است با انچه شیعه میگویند که
انحضرت در انتهای زمین و در دریای مغرب در جزیره خضرا و از انجمله در اخر این فصل در واقعه حضرت سید الشهدا علیه السلام
که سابق بر این هم از نبوت هیلد از کتاب رمیا نقل شد و در کتاب شعیا نیز مذکور است که حقتعالی میفرماید ای فرزند
حبیب من بخاطر برسانی که در این زحمت و مصیبت که بمصلحتها ببلا گرفتار شده من ترا فراموش کرده خلاص نخواهم
نمود خواستم که بواسطه تو حجتها بر همه مخلوقات تمام کنم با این جهة ترا خلاص نکردم تا چنانی که من ترا فراموش کردم
اگر مادر فرزند خود را فراموش کند من هم ترا فراموش خواهم کرد بلکه اگر مادر فرزند را فراموش کند من ترا فراموش نخ
کنم بس اینست که من بید قدرت خود ترا در ان شهر علم انداخته بودم تا دو نفر دیگر که از ان در شهر علم بوجود میایند
دیوارها و حصارهای ان شهر خواهند بود و انان که میخواهند نسل شما را منقطع کنند ممکن نیست که اراده خود را
باتمام رسانند بلکه بنفاق و اعمال خود گرفتار از دنیا خواهند رفت تا اینکه میفرماید که ان زمینی که بتو تعلق داشت که
بسبب منافقین خراب و بیابان شده بود در ان وقت از دو جمعیتی که بتو خواهم داد از برای سکنای ایشان تنگ خواهد
شد با وجود انکه انانی که در ان روز ترا از قبل اب اشامیدند از روی زمین محو خواهم نمود که در ان زمان از ان فرزندانی که در وقتی
که خود را بی اولاد میپنداشتی از تو بوجود امده اند بگوش خود خواهی شنید که بتو خواهند گفت که وسعت همه زمین کم است
از برای انکه در ان ساکن شویم پس وسیع ساز از برایم تو در دل خود خواهی گفت اینها را از برای من که متولد کرده اید و حال انکه
من خود را بی اولاد میپنداشتم زیرا که در وقتی که دل از دنیا بر کنده و اولاد خود را کشتند عیال خود را اسیر و سرگردان دیدم
گمان میکردم که از من کسی در دنیا نخواهد ماند زیرا که همه کس دست از اعانت من برداشته مرا تنها واگذاشتند پس اینها که
حال میبینم کجا بودند پس من که خداوند توام میفرمایم بتو پس بدانکه هنوز مانده است که بیاید از زمانی ای بنده من که من دست
قدرت خود را بسوی عجمان دراز خواهم نمود و در میان ایشان الهالوای خود را بلند خواهم ساخت تا پسران ترا در بغلها خود و دختران
ترا در بالای دوشها خود براه برند پادشاهان مربی ایشان و زنان ایشان دایهای اولاد تو خواهند بود و روها خود را بر
خاک گذاشته تعظیم بتو خواهند نمود و خاک قدم ترا بزبان خود از راه اخلاص خواهند خورد و خواهند لیسید انوقت
خواهی دانست که منم خداوند مهربان که ممکن نیست بگذارم شرمنده شوند انهایکه امید خود را در من گذاشته اند تا اینکه میفرماید
همانان که دیوان ترا گرفته اند بعدالت دیوان ایشان را خواهم کرد و همه اولاد ترا استخلاص خواهم کرد و بدشمنان تو گوشت
خودشان را خواهم خورانید چون ایشان را از قبیل شراب صاف نشئه باشان خواهم نوشانید و این تنبیهات که در دنیا به
ایشان مقرر خواهم فرمود و صراحت این مطالب در حق سید الشهدا علیه التحیة والثناء بر واضح و تطبیق هر یکی از این فقرات با
احوال انحضرت در نظر صاحبان نظر بسیار واضح است خلاصه اگر کسی را میل سیر گلستان این مطالب داشته باشد رجوع بر کتاب سیف
الامة نماید که این مختصر زیاده از این گنجایش ندارد **فصل سیم** در بیان خصایص حضرت رسول الله صلی الله علیه و اله است

فصل سیم در بیان خصایص حضرت رسول

بدانکه چون حضرت باری تعالی جل شانه بر گزیده است اشرف مخلوقات از سایر خلق خود و خلع فرموده است و از خلعتهای
و مصطفویت لهذا مخصوص گردانیده است انحضرت را بخصایص عدیده که امتیاز بشود با سایر خلایق و معلوم گردد بر
ایشان اشرف و افضل بودن او که بعضی از انها واجب است بر انحضرت و مستحب است بر امت او و بعضی را حرام فرموده است
بر او و تخفیف داده بر امت او و تخفیف داده بر انحضرت بعضی از انها را و حرام فرموده است بر امت او لهذا بعضی تعبیر میاورند
از ان بتغلیظ و تخفیف و تغلیظ منقسم است بر ایجاب و تحریم اما انچه واجب است بر او و مستحب است بر غیر او چند امر است اول مسواک
است دویم نماز وتر است سیم اضحیه است چنانکه در روایتست از انحضرت صلی الله علیه و اله که فرمود کتب علی الوتر
ولم یکتب علیکم وکتب علی السواک ولم یکتب علیکم وکتب علی الاضحیة ولم نکتب علیکم و در حدیث دیگر فرمود
ثلث کتب علی ولم یکتب علیکم السواک والوتر والاضحیة چهارم قیام در لیل چنانکه حقتعالی فرموده ومن اللیل فتهجد
به نافلة لک و نافله در لغت بمعنی زیاده است اگرچه شعار در سنت است و بعضی گفته اند که سنت جار است بر فرضیت ولها
انکه انحضرت معصوم بود از نقصان در واجبات پنجم قضاء دین کسیکه بمیرد و معسر بشود از اداء دین ششم مشاورت اولی
النهی از اصحاب خود لقوله تعالی وشاورهم فی الامر و بعضی گفته اند که شوری واجب نبود بر انحضرت بجهة انکه خود انحضرت عقل
کل بود بلکه این امر برای استماله قلوب ایشان بود هفتم انکار منکر بود که بمجرد دیدن بایست بکند و اظهار نماید بجهة انکه اگر
نمیکرد موهم جواز ان فعل میشد و مشروط بر احتمال قبول نبود بجهة انکه خدا وعده نصرت و اظهار او بر ناس بود هشتم واجب
بود بر انحضرت که مخیر کند زنهای خود را میان مفارقت او و مصاحبت و چنانکه میفرماید یا ایها النبی قل لازواجک ان کنتن
تردن الحیوة الدنیا وزینتها فتعالین امتعکن واسرحکن سراحا جمیلا وان کنتن تردن الله ورسوله والدار الاخرة فان
الله اعد للمحسنات منکن اجرا عظیما و منشاء این تخییر انست چنانکه نسبت بشهرت داده شده است که چون انحضرت بر نفس خود
فقر و صبر بر فقر را اختیار فرموده بود لهذا حقتعالی امر فرمود بتخییر زنهایش مبادا مانع در خلد انحضرت و صبر کردن بر فقر و
مشاق و انکه اختیار نمایند زینت حیوة دنیا را تا انکه پیغمبر صلی الله علیه و اله مکره ایشان نشود بر ضرر فقر پس بعد از
اینکه انحضرت ایشان را مخیر ساخت و ایشان اختیار انحضرت و دار اخرت را کردند پس خداوند عالم حرام نمود بر انحضرت تزویج را
بر بالای ایشان بجهة حسن سیرت ایشان و فرمود لا یحل لک النساء من بعد ولا ان تبدل بهن من ازواج تا بعد امده که
نسخ شد این ایه و منت گذاشت بر انحضرت بقول خود انا احللنا لک ازواجک اللاتی اتیت اجورهن و وجوه دیگر هم ذکر
کرده اند که داعی بذکر انها نیست و شافعیه قائلند بر استحباب تخییر و اختلاف کثیر در این مسئله در وقوع ان واقع شده است
میان خاصه و عامه و اما محرمات او ان بر دو قسم است یکی چیزهائیست که در غیر نکاح است و انهم چند چیز است اول زکوة مفروض
است که حقتعالی حفظ فرموده است انحضرت را از اوساخ مال مردم که بر سبیل ترحم بر فقراء داده میشود و منبا از ذلت اخذ کننده ان
است و چون منصب نبوت منصبی است که ما فوق ان متصور نیست در کثر لهذا بعوض ان فیء را که بر سبیل قهر و غلبه
گرفته میشود و مبنی از عزت اخذ و ذلت ماخوذ منه است قرار گذاشت و در این امر شریک است با انحضرت اولوا القربی از اولاد
او و این هم در حقیقت خاصه انحضرت است چنانکه فرموده است انا اهل بیت لا تحل لنا الصدقة دویم صدقه مندوبه است اگرچه
در ان خلافست و اکثر بسوی حرمت رفته اند تعظیما و تکریما بر انحضرت و حکم امام در اینجا هم حکم نبی دارد سیم انکه انحضرت
سیر و پیاز و کراث میل نمیفرمود و خلاف دارد در اینکه ایا اینها حرام بود بر انحضرت یا خود انحضرت طبعا میل نداشت علامه
اختیار کرده است در کتاب تذکره عدم حرمت را و ظاهر انست که حکمت عدم میل انحضرت این باشد که ملائکه بجوی میکردند
با انحضرت لهذا دوست نمیداشت که ایشان متاذی شوند چنانکه در خبر است که دیگی بخدمت انحضرت اوردند که در ان بقولات

بیان محرمات انحضرت

وبوی ازان ساطع بود پس آنحضرت کشید از پیش بعض اصحاب خود و فرمود که بخور تو از این بقول که من نجوی میکنم
با کسی که تو نجوی با او نمیکنی چهارم آنکه آنحضرت در حالت تکیه چیزی نمی خورد و آیا این نوع خوردن حرام بود بر آنحضرت یا
مکروه خلاف کرده اند علما پیغمبر میفرماید حق آنست که مکروه است چنانکه در حق امت مکروه است و ظاهر آنست که
دلیل آنست که فرموده است من میخورم چنانکه عبدها میخورند و می نشینم چنانچه عبید می نشینند پس از این خبر بهتر
مستفاد میباشد که تکیه در حالات منکر نیست پنجم آنکه حرام بود بر آنحضرت نوشتن و شعر گفتن چنانچه حقتعالی فرموده
است ولا تخطه بیمینک و فرموده است و ما علمناه الشعر و حق آن آنست که نوشتن و شعر نگفتن آنحضرت مؤکد امر نبوت
و حجیت اوست و بنای معجزه است بر آنحضرت و اختلاف کرده اند در آنکه آیا آنحضرت میدانست اشعار را یا نه شافعی گفته است
نمیدانست و لکن حق آنست که باحسن وجه اشعار را میدانست و لکن بجهت نهی نمیکرد ششم آنکه آنحضرت هر وقت که لامه
حرب میپوشید حرام بود که از انکند از خود تا آنکه ملاقات بر دشمن بکند و مقاتله با ایشان نماید و شافعی گفته است
مکروه بود نه حرام و لکن مشهور میان علمای ما اول است چنانکه فرموده است ما کان لنبی اذا لبس لامته ان ینزعها
حتی یلقی العدو هفتم آنکه اگر آنحضرت شروع بتطوع میکرد حرام بود بر او که ترک کند آن را قبل از اتمام و در این هم خلافست
هشتم آنکه حرام بود بر آنحضرت مد عینین یعنی چشم داشتن بر آنچه حقتعالی داده است بمردم چنانکه فرموده است و لا تمدن
عینیک الخ نهم آنکه حرام بود بر آنحضرت خائنة الاعین و تفسیر کرده اند آن را باینکه بسوی مباح از ضرب و قتل بر خلاف آنچه
ظاهر میشود و اشعار میکند بر آن حال بجهت آنکه این شبیه بر خیانتست از آنجهت که مخفی است خلاصه‌اش آنست که ظاهر نماید
خلاف آنچیزی را که در باطنش هست چنانکه فرموده است ما کان لنبی ان یکون له خائنة الاعین دهم آنکه خلافست در آنکه
آیا حرام بود بر آنحضرت اینکه نماز خواند بر کسی که مشغول الذمه از دینار بود یا نه دو قول دارد یازدهم آنکه اختلاف دارد میان
علما در آنکه آیا جایز بود بر آنحضرت اینکه نماز خواند بر کسیکه مشغول ذمه بمیرد با وجود آنکه ضامن دارد یا نه دوازدهم
آنکه جایز نبود بر آنحضرت آنکه منت بگذارد تا آنکه زیاد بگیرد چنانکه خداوند عالم فرموده است و لا تمنن تستکثر ای لا تعط شیئا
لتاخذ اکثر منه مفسرین گفته اند که این هم از خواص آنحضرت بود قسم دویم چیزهائیست که در نکاح حرام است بآنحضرت و آن
دو امر است اول مثل آنکه نکاح او مکروه است و اعراض میکند از آنحضرت چنانکه در خبر است که آنحضرت زن صاحب جمالی عقد
کرد زنها باو گفتند که بگوید برسول خدا صلی الله علیه و آله اعوذ بالله منک و گفتند که اگر این کلام را با آنحضرت عرض کنی خوش میآید
پس آن زن اینکلام را بخدمت حضرت عرض کرد آنحضرت فرمودند لقد استعذت بمعاذ و طلاق داد بر آن زن دویم آنکه
خلافست در جواز نکاح کتابیه مرمسلم را و مشهور میان علمای شیعه عدم جواز است چنانکه خداتعالی میفرماید و لا
تنکحوا المشرکات حتی یؤمن و قال لا تمسکوا بعصم الکوافر پس هذا حرمت نکاح کتابیه پیش شیعه ثابتست در حق نبی صلی
الله علیه و آله بطریق اولویت و در این امر خلاف و اتفاق است میان خاصه و عامه و در میان خود خاصه و خود عامه بعض
ایشان با بعض دیگر چنانکه در کتب فقهیه معنونست و اما تخفیفات آنهم دو قسم است یکی آنکه متعلق است بغیر نکاح
و آنهم چند چیز است اول صوم وصال است که بر آنحضرت مباح و بر امت حرام است چنانکه در خبر احتجاج یهودی با امیر
المؤمنین علیه السلام اشاره بر آن هست چنانکه گذشت دویم آنکه قبل از قسمت غنیمت که از کفار گرفته میشود بعد از
غلبه جایز نیست چیزی برداشتن و لکن بر آنحضرت جایز است که برای خود برگزیند آنچه که دلش میخواهد مثل کنیز مقبول و ثوب
بر قیمت و اسب خوب و غیر ذلک و آنحضرت برداشت از اصفیه مثل صفیه بنت حیی بن اخطب خیبریه را از آنها بود که
بعد از گرفتن خیبر غنیمت آوردند او را آزاد کرد بعد از آن تزویج کرد و ذو الفقار هم از جمله آنها بود و هکذا سیم خمس فی

و غنیمت برای آنحضرت بود که مستبد بود در آن و جهاد خمس آن هم برای آنحضرت بود چهارم آنکه برای آنحضرت مباح بود دخول
مکه بدون احرام و امت را مباح نیست چنانکه بعضی از علما قایلند پنجم آنکه در سایر انبیا حرام بود غنیمت بلکه مامور
بودند که جمع کنند آنرا بعد از آن آتش از آسمان نازل میشد همه آنها را میسوزانید و لکن بر پیغمبر ما و امت او مباح شد
بجهت کرامت آن بزرگوار ششم آنکه مباح بود بر آنحضرت اینکه قضا و حکم کند بنفع خود و ولد خود و شهادت نماید بر خود
و بر ولد خود و اینکه قبول بود شهادت آنکس که بر نفع آنحضرت شهادت نماید هفتم آنکه مباح بود بر آنحضرت حمایت
قروغ بکند از زمین آنچه که میخواهد برای چرای مواشی خود بخلاف سایر انبیا که بر ایشان حرام بود و هکذا بر امت بعد از او
جایز نیست حمی برای نفع خود هشتم آنکه مباح بود بر آنحضرت طعام و شراب از مالک اگرچه مالک خودش مضطر بآن باشد
بجهت آنکه حفظ نفس شریفش اولی بود از سایرین و بر مالک واجب بود که بذل نماید و فدا کند مهجه خود را بر مهجه رسول الله صلی
الله علیه و آله لانه اولی بالمؤمنین من انفسهم نهم آنکه وضوی آنحضرت بخوابیدن نقض نمیشد دهم جایز بود بر آنحضرت که
داخل شدن بمسجد با جنابت یازدهم آنکه گفته اند که جایز بود بر آنحضرت کشتن کسیکه بگرود بر او و این غلط است بجهت
آنکه کسی که خائنة الاعین بر او حرام نبود چگونه حلال میشود قتل من آمنه دوازدهم آنکه گفته اند که مباح بود بر او لعن کردن
بر هر کس که میخواهد بدون سبب بجهت آنکه لعن او رحمت بود و ابوهریره روایت کرده است که پیغمبر عرض کرد اللهم انی
اتخذت عندک عهدا لن تخلفه فما انا بشر فای المؤمنین آذیته او شتمته او لعنته فاجعلها له صلوة و زکوة و قربة تقربه بها
الیک یوم القیمة و این کلام پیش علمای ما رضوان الله علیهم باطلست بجهت آنکه آنحضرت معصوم بود جایز نبود بر او
لعن غیر بدون سبب حق اگرچه مقبول شود در صورت سب است و اما قسم دویم از تخفیفات که متعلق است بنکاح چند چیز است
اول آنکه زیاده بر چهار زن گرفتن جایز بود بر آنحضرت چنانکه مشهور است که در حین وفات نه نفر زن داشت و در زیاده
از آن خلافست پیش علما و در فقه معنونست دویم آنکه عقد بلفظ هبه جایز بود بر آنحضرت چنانکه حقتعالی
فرموده است و امرأة مؤمنة ان وهبت نفسها للنبی و در آنوقت مهر واجب نبود نه ابتداء و نه انتهاء نه بعقد
و نه بدخول و شافعی خلاف کرده است در وجه سیم آنکه اگر آنحضرت میل میکرد بزنی اگر خلیه میبود واجب بود بر او
اجابه کردن و حرام میشد بر غیر خواستگاری و خطبه او و اگر صاحب شوهر میبود واجب بود بر شوهرش که طلاق بدهد
زن خود را تا آنحضرت نکاح کند او را چنانکه در قضیه زید و شاید سر در آن از جانب زوج امتحان ایمان و اعتقاد او
باشد در خصوص تکلیف نزول او از زن خود و از جانب پیغمبر ابتلاء او و سلب بشریه و منع او از خائنة الاعین و از آنچه
مخالف اظهار است چنانکه میفرماید و تخفی فی نفسک ما الله مبدیه چهارم انعقاد نکاح او بدون ولی و بدون
شاهد و این از خواص آنحضرت نیست پیش علمای ما بلکه ثابت در حق او و امت او هر دو بجهت آنکه علمای ما شرط نمیدانند
ولی را مگر در صغیر و صغیره و در کبیر قول ضعیف باشتراط دارد از اخبار بین پنجم انعقاد نکاح اوست در احرام بخلاف
امت او که منعقد نمیباشد ششم آنکه خلافست در وجوب قسمت لیالی آنحضرت با زوجات خود شافعیه دو قول
است با دلیل هر یکی که در فقه معنونست و این هم از خواص نیست هفتم آنکه جایز بود بر آنحضرت تزویج زن از هر کس
که میخواست و مباشر طرفین عقد بشود بدون اذن ولی ایشان خواه برای خود خواه برای غیر خود و اما فضایل و کرامات
آنحضرت هم بر دو قسم است یکی در نکاح است و دیگر در غیر نکاح است اما آنچه در نکاح است چند چیز است اول آنکه زوجات
او که در حال وفات آنحضرت بودند حرام مؤبد است بر غیر او چنانچه حقتعالی میفرماید و ما کان لکم ان تؤذوا رسول الله
و لا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا و اما زنهائی که از ایشان مفارقت کرد مثل آنکه دید که یکی از ایشان سفیدی دید

ردّ فرمود و مثل آن زنیکه از آن حضرت استعاذه کرد چنانکه ذکر شد پس در آن سه قول هست یکی قول تحریم
و قولی بعدم تحریم و قولی تفصیل میان مدخول بها و غیر مدخول بها که در کتب فقه ذکر شده است و هکذا ذکر شده
خصوص کنیزهای آنحضرت که از ایشان وفات کرده و دخول نموده دوم آنکه ازواج آنحضرت امّ المؤمنین اند چنانکه حق تعالی
میفرماید و ازواجه امّهاتهم و در اینجا تفصیل در حال ممات و حال حیات ندارد و این امومت مادری حقیقی نیست که نسبت
داده شود ابناء ایشان را اجداد امت و برادرهای ایشان را اخوال المؤمنین چنانکه مشهور است میان عامه که معاویه را خال
المؤمنین گویند و هکذا دختران ایشان خواهر امت نشوند و گرنه لازم میاید که دختران پیغمبر تزویج بر امت نکنند سیم
آنکه زوجات آنحضرت تفضیل داده شده اند بر غیر خودشان باین معنی که ثواب و عقاب ایشان مضاعف خواهد شد چهارم
آنکه حلال نبود کسی را از رجال امت که از ایشان سؤالی نمایند مگر از پس حجاب چنانکه حق تعالی میفرماید اذا سئلتموهنّ
متاعا فاسئلوهنّ من وراء حجاب و امّا غیر ایشان پس جایز است سؤالی مشافهه و امّا آنچه در غیر نکاح است بسیار است
اوّل آنکه آنحضرت خاتم النّبیّین است چنانکه صریح آیه شریفه است ما کان محمّد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم
النّبیّین و بعد از او پیغمبری نخواهد آمد چنانکه فرمود لا نبیّ بعدی و در جای دیگر فرمود بعثت انا و السّاعة کهاتین و اشاره
بدو انگشت شریف خود نمود و وسطی کرد یعنی میان من و قیامت فاصله بقدر فاصله میان دو انگشت است و از این خبر هم
مستفاد میشود که بعد از آنحضرت پیغمبری فاصله تا روز قیامت ندارد و در بعضی از نسخ بعثت انا و السّاعة یعنی من و قیامت
یکدفعه خواهیم شد تاکید است از زود بودن قیامت بجهة محقّق الوقوع بودن آن در نظر حق تعالی و نظر او صلوات الله
علیه دوم آنکه امت او بهترین امم است چنانکه میفرماید کنتم خیر امّة بنا بقرائتی سیم آنکه شریعت آنحضرت ناسخ جمیع شرایع
چهارم آنکه شریعت او مستمر است تا روز قیامت پنجم آنکه کتاب او که قرآن باشد معجز است بخلاف کتب سایر انبیا علیهم السّلم
ششم آنکه کتاب او محفوظ است از تبدیل و تغییر و حجّت است بعد از آنحضرت بر خلق بخلاف معجزات سایر انبیاء که منقرض شد
بانقراض ایشان هفتم آنکه دشمن او از یکماهه راه میترسیدند از او و منصور بود بالرعب یکماهه راه هشتم آنکه زمین را
خدای تعالی برای آنحضرت مسجد و خاک را طهور قرار فرمودند نهم آنکه غنایم بر آنحضرت حلال بود بخلاف سایر انبیا چنانکه
ذکر یافت دهم آنکه مبعوث شد بر کافّه ناس چنانکه صریح آیه کریمه است و ما ارسلناک الّا کافّة للنّاس بخلاف غیر یازدهم
آنکه شفاعت آنحضرت شامل است بر اهل کبایر چنانکه میفرماید ذخرت شفاعتی لاهل الکبایر من امّتی دوازدهم آنکه آن
حضرت سیّد ولد آدم است در روز قیامت سیزدهم آنکه آنحضرت اوّل کسی است که زمین منشق شد از او چهاردهم آنکه آنحضرت
اوّل شافع و مشفّع است یعنی اوّل شفاعت کننده گان در روز قیامت و اوّل کسی که شفاعت او قبول خواهد شد پانزدهم
آنکه آنحضرت اوّل کسی است که قارع باب بهشت خواهد شد شانزدهم آنکه تابعین آنحضرت بیشتر است از سایر انبیاء هفدهم آنکه
امّت آنحضرت معصوم اند از اجماع بر ضلالت نمیکنند و فیه نظر هیجدهم آنکه صفوف امّت آنحضرت مثل صفوف ملئکه است
نوزدهم آنکه چشمهای مبارک آن بزرگوار میخوابید و لکن قلب مبارکش نمیخوابید بیستم آنکه آنحضرت از پشت سر میدید
چنانکه از پیش رو میدید باین معنی که تحفّظ و حسّ داشت چنانکه لا ینام قلبی هم باین معنی است بیست و یکم آنکه تطوّع آن
حضرت در حال نشستن مثل حال قیام او بود اگرچه معذور هم نبود بخلاف غیر او که تطوّع نشسته ایشان بنصف قیام
است بیست و دوّیم آنکه مخاطبه مصلّی آنحضرت را بقول السّلم علیک ایّها النّبیّ و رحمة الله و برکاته است و این مخاطبه در غیر او
نیست بیست و سیم آنکه حرام بود بر غیر او که بلند نماید صدای خود را بر صدای آنحضرت چنانکه میفرماید لا ترفعوا اصواتکم فوق
صوت النّبیّ بیست و چهارم آنکه حرام بود ندا کردن او از وراء حجرات چنانکه صریح آیه است بیست و پنجم آنکه حق تعالی

سایر انبیا را بنام ایشان خواند مثل یا آدم و یا نوح و یا موسی و یا یوسف و لکن هرجا آنحضرت را باختصاص ندای
او بالقاب شریفه او مثل یا ایّها الرّسول و یا ایّها النّبیّ و یا ایّها المزّمّل و یا ایّها المدّثّر و یا سین و طه و مانند اینها و ذکر
اسم مبارک او را نفرموده در قرآن مگر در چهار موضع که اهمام محل شهادت برسالت آنحضرت است که باید ذکر اسم بشود مثل آنکه
محمّد رسول الله قد خلت الخ و مثل آنکه ما کان محمّد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و مثل آنکه و امنوا بما نزّل علی محمّد
و هو الحقّ من ربّهم الخ و مثل آنکه محمّد رسول الله و الّذین امنوا معه اشدّاء علی الکفّار رحماء بینهم الخ و در اینجا با اسم احمد
آنسرور تصریح کرده است و لکن بلسان غیر از باب حکایه مثل آنکه از قول حضرت عیسی فرموده و مبشّرا برسول یأتی من بعدی
اسمه احمد و بعضی گفته اند که حرام بود ذکر اسم او در مقام خواندن باین معنی که خطاب یا محمّد و یا احمد بکند و لکن بگوید یا رسول
الله یا نبیّ الله و یا خیرة الله و هکذا سایر صفات جلیله آنحضرت بیست و ششم آنکه طلب شفا از آنحضرت میکردند بیست و هفتم
آنکه بول و خون او را تبرّکا میکردند بیست و هشتم آنکه کسی که در حضرت او زنا کند و یا اهانت کند کافر گردد بیست و نهم آنکه مصلّی
واجب بود جواب دادن وقتیکه آنحضرت او را بخواند و نمازش باطل نمیشد و شافعیه گفته اند که واجب نیست جواب اگر چه
نمازش باطل شود سیم آنکه اولاد بنات او منسوب بآنحضرت میباشند و اولاد بنات غیر او چنین نمیباشند چنانکه منهم قال کلّ
سبب و نسب ینقطع یوم القیمة الّا سببی و نسبی باین معنی که انتفاع حاصل نمیشود روز قیامت با سایر انساب و لکن انتفاع
حاصل آید بنسبت او سی و یکم آنکه آنحضرت فرموده اند سمّوا باسمی و لا تکنّوا بکنیتی یعنی با من همنام باشید و لکن مکنّی
بکنیت من نباشید یعنی اسم محمّد و کنیه ابو القاسم نگذارید شافعیه گفته است حلال و جایز نیست که مکنّی بابو القاسم بشود
خواه اسم او محمّد باشد یا نه و بعضی گفته اند که مکروه است جمع میان محمّد و ابو القاسم بشود خواه اسم او محمّد باشد یا نه
و بعضی گفته اند که مکروه است جمع میان محمّد و ابو القاسم در شخص واحد جایز است افراد و این حق است بجهة آنکه در
جمیع اعصار بعد از آنحضرت مردم اولاد خود را مکنّی بابو القاسم نموده اند و مسمّی بمحمّد کرده اند و با وجود این علما
ایشان را ردع نکرده اند و همه این مذکورات را از خصایص آنحضرت شمرده اند و امّا اخلاق و نعوت و اوصاف
آنسرور بحدّ و حصر نمیاید که همه خصال آنسرور است که در حقیقت وجهی است برای تسمیه آنسرور بمحمّد صلّی الله
علیه و آله بجهة تطابق میان اسم و مسمّی بجهة آنکه محمّد در لغت چنانکه ضبط کرده اند کثیر الخصال المحموده را گویند که
تا این اسم مسمّی نشده بود احدی قبل از آنحضرت که حق تعالی الهام نمود باهل آنسرور که اسم او را محمّد خوانند و خداوند
عالم در قرآن اسم او را محمّد خوانده بجهة آنکه خداوند تعالی است و ملئکه و جمیع انبیا و رسل و جمیع امم حمد میکنند بر او
و صلوات میفرستند بر او و لکن در این مختصر بجهة تیمّن و تبرّک بعضی از آنها را ذکر مینمائیم که ناظرین را متخلّق باخلاق مولا
خود بودن لابدّ منه است از جمله آنها حسن خلق آن بزرگوار است بحدّی بود که خداوند عالم در قرآن مجید
خود چند جا او را عظیم شمرده است از آنجمله خلق آنسرور است میفرماید انّک لعلی خلق عظیم بسیار تضرّع و ابتهال بدرگاه
خالق متعال مینمود و دائما سؤال از حضرت لا یزال میکرد که او را مزیّن بزینت محاسن آداب و متحلّی بحلیت مکارم اخلاق
بفرماید عرض میکرد اللّهمّ حسّن خلقی و خلقی و میگفت اللّهمّ جنّبنی منکرات الاخلاق پس حق تعالی مستجاب نمود دعای
او را و نازل کرد بر او قرآن را و مؤدّب نمود او را باداب قرآنیه و فرمود خذ العفو و امر بالعرف و اعرض عن الجاهلین
انّ الله یأمر بالعدل و الاحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی و اصبر علی ما اصابک و اعف
عنهم و اصفح بالّتی هی احسن السّیّئة فاذا الّذی بینک و بینه عداوة کانّه ولیّ حمیم بعد از آنکه کامل کرد خلق او را و تمام نمود
خلق او را تعریف نمود او را بقول خود انّک لعلی خلق عظیم بعد از آن آنحضرت را امر فرمود برساندن آن بامّت خود و از روی

هم رسانند و فرمودند که بعثت لاتمم مکارم الاخلاق و فرمود ان الله یحب مکارم الاخلاق و یبغض سفسافها
پس ترغیب نمود امت را بر حسن خلق که در تعریف آن چندان اخبار است حتی بمرتبه که خود آنسرور فرمودند چنانکه در
امالی صدوق علیه الرحمه است که افضلهم ایمانا احسنهم خلقا پس هر کسی را که حسن خلق کامل کرد ایمان او کامل است
بلکه بالاتر از این خبریست هم در کتاب مذکور که محل شاهد ما اینجاست که امام رضا علیه السلام فرمود که حضرت رسول
خدا صلی الله علیه و آله فرمود ان جبرئیل الروح الامین نزل علی من عند رب العالمین فقال یا محمد علیک بحسن الخلق
فان سوء الخلق یذهب بخیر الدنیا والآخرة الا ان اشبهکم بی احسنکم خلقا خلاصه آنسرور اعلم و اشجع و اعدل
و انفق ایشان بود و سخی ترین مردم بود بحیثیتی که یک درهم و دینار یکشب در خانه آنحضرت بیتوته نمیکرد و اگر چیزی زیاد
میماند و پیدا نمیکرد کسی را که باو بدهد و شب داخل میشد در منزل خود ماوی نمیکرد تا خود را بری مینمود و رقعه
میدوخت ثوب خود را و خصف میکرد نعل خود را بدست مبارک خود در خانه خود خدمت مینمود در مهنت اهل خود
و گوشت را بدست خود با زنان خود میگرفت قطعه قطعه میکرد و در حیا بحدی بود که هرگز چشم خود را بروی کسی بر قرار
نمیکرد جواب دعوت آنحضرت بحر و عبد در دعوت آنحضرت یکی بود و قبول هدیه مینمود اگرچه یکجرعه شیر میشد از امثال
میفرمود و صدقه نمیخورد و استکبار نمیکرد از اجابت امت و مسکین و خشم میکرد برای پروردگار خود نه برای نفس خود و
حق را انفاذ میکرد اگرچه ضرر آن عاید بر خود آنسرور میبود با اصحاب و گاهی سنگ بشکم مبارک خود می بست از گرسنگی
و گاهی میخورد و آنچه حاضر میشد و میخواست آنچه پیدا نمیشد و متکا نمیخورد و سر خوان ولیمه نمیخورد و عیادت مریض و
تشییع جنازه میکرد و تنها میرفت میان دشمنهای خود بدون پاسبان و بهترین مردم بود از حیث تواضع و لیکن صاحب سکینه
و وقار بود کلا صدا اگر بلند است و انگشتری نقره در خنصر دست راست میگذاشت گاهی اسب سوار میشد و گاهی استر شهبا
و گاهی بر خر و گاهی بپای خود پیاده راه میرفت و گاهی غلام پشت سر شده میرفت و گاهی با اصحاب گاهی تنها میرفت بدون
عمامه و بدون رداء و بدون کلاه طیبت زیاد دوست میداشت و بوی بد را مکروه میداشت و با فقرا مینشست و با مساکین
میخوردند و اهل فضل را اکرام میفرمود و اهل شرف را احسان میکرد و صله رحم میکرد بدون اینکه اختیار کنند ایشان را بر کسی
که افضل باشد از ایشان و نمیگفت مگر حق را و میخندید بدون قهقهه اگر لعب مباح میدید از مردم انکار نمیکرد با ایشان
و مردم در حضور آنسرور صدا بلند میکردند آنحضرت صبر میکرد و آنسرور در الحاح و غم بود که قوت خود و عیال خود
و لباس میکرد بر کنیز و غلام خود در ماکل و مشرب و ملبوس و وقتی از آنسرور نمیگذشت که عملی غیر خدائی در آن کرده
باشد مگر اینکه نفس را لابد است از آن که باید اصلاح شود و این هم در حقیقت عمل خدائیست مساکین را بجهت فقر او حقیر
نمیشمرد و ملکی را بجهت ملک او در حق همه ایشان دعا میکرد جمع کرده بود حقتعالی در آنسرور سیرت فاضله
و سیاست تامه را و حال آنکه مکتوب نمای آنسرور در بلاد جهل و در صحاری بی آب و علف و در گوسفندچرانی در حالت یتیمی
از پدر و مادر و از جمله اخلاق آنسرور آن بود که هر کس را ملاقات میکرد سلام از شروع میکرد و اگر صاحب حاجتی با آنحضرت
در بیابان مصاحبت داشت صبر میکرد که آنکس منصرف میشد از او و اگر کسی دست مبارک آنسرور را میگرفت هرگز دست خود را
از او رد نمیکرد مگر اینکه اول آنشخص رد کند و هر وقت با اصحاب خود ملاقات میکرد مصافحه میکرد و بر پا نمیشد و نمی نشست
مگر با ذکر خدا تعالی و اگر کسی در حین نماز خواندن آنحضرت حاضر میشد تعجیل در نماز خود را تخفیف میداد و بسوی او
اقبال میکرد که آیا حاجتی داری بگو و بعد از اقتضای حاجت او بر میگشت بنماز خود و غالب نشستن آنحضرت آن بود که ساقهای مبارک
خود بلند میکرد از زمین و با دو دست مبارک خود آنها را جمع مینمود و جای معینی در مجالس اصحاب نداشت هر جا که منتهی

البته

الیه مجلس بود می نشست و هرگز پاهای خود را در میان اصحاب خود دراز نمیکرد تا بر اصحاب جا تنگ شود مگر آنکه مکان
وسیع میشد و اکثر نشستن آنسرور رو بقبله بود و بسیار اکرام بزوار مینمود حتی بمرتبه که ثوب خود را میگسترانید بکسی
که قرابت میان او و آنحضرت نبود و وساده خود را که در تحت خود میبود تعارف مینمود بنوعیکه اگر امتناع میورزید از قبول
آن آنسرور الزام میکرد او به نشستن در آن و نشاندن روی مبارک خود را بهمه اهل مجلس متوجه میفرمود که هر کس نصیب خود را
از روی مبارک میبرداشت بطوریکه هر کس گمان میکرد که مجلس و سمع و حدیث و لطف آنحضرت بسوی او شده است و با وجود این
مجلس آنحضرت مجلس حیا و تواضع و امانت بود و این همه از قول حقتعالی فهمیده میشود فبما رحمة من الله لنت لهم و لو کنت
فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک و اصحاب خود را همیشه با کنیه های ایشان میخواند بجهة اکرام ایشان و استمالة قلوب
ایشان و کسیکه کنیه نداشت کنیه برای او میگذاشت حتی برای زنان و صبیان و بسیار دیر غضب آلود میشد و بسیار زود
راضی میشد و رقیق القلب بود بر امت مهربانتر از خود ایشان و بهترین ایشان بود بر ایشان و انفع ایشان بود بر ایشان و هر وقت
از مجلس بر میخواست میگفت سبحانک اللهم و بحمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک و اتوب الیک و میفرمود جبرئیل
این را تعلیم من نمود و فصیح ترین ناس بود از حیث منطق و شیرین ترین ایشان بود از حیث کلام و کلمات آنسرور مثل خرز
نظم و کلام آنسرور موجز و مفید بود که دارای همه ارادات بود و جوامع الکلم بود نه زیادتی داشت نه قصور بعضی تابع بعضی
بود میان کلمات آنسرور و فقها بود که سامع حفظ میکرد و طویل السکوت بود بنحوی که با غیر حاجت حرف نمیزد در رضا و غضب
حرف حق میزد و منکر نمیگفت و متعرض میشد بکسیکه بغیر جمیل سخن گوید و وقتیکه سکوت میکرد جلسای آنسرور سخن
گفتندی در حدیث با آنحضرت منازعه نمیکردند و موعظه میفرمود بجد و نصیحت و بسیار تبسم میکرد بروی اصحاب خود از
جهة تعجب یعنی خوش آینده که از اخبار ایشان و نفس خود را قاطی نفوس ایشان میکرد و بسا میخندید تا نواجد آنسرور پیدا
میشد و در جواب خواندن ایشان آنسرور لبیک میگفت و اگر از آنسرور کراهة میفهمیدند از پیش او بر نمیخواستند تحدث
آنسرور کسی را او در ندارد هیبت آنسرور برش افتاد آنسرور فرموده شده است بر تو من پادشاه نیستم اینست جز این نیست
که من پسر زنی هستم از قریش که قاق میخورد و آنسرور میان اصحاب خود چنان مخلوط ایشان می نشست که گویا یکی از ایشان است
که اگر غریبه وارد میشد نمیدانست پیغمبر کدام یکی از ایشانست که سؤال خود را بکند تا آنکه خواهش کردند از آنسرور که در
جائی بنشیند که غریب او را بشناسد تا آنکه دکه از گل ساختند که بر بالای آن می نشست و میفرمود که انا عبد آکل کما
یاکل العبد و اجلس کما یجلس العبد و ترسانترین ناس بود از پروردگار خود و قوی ترین ایشان بود در طاعة او و صابرترین
ایشان بود در عبادت او و بسیار دوست دارنده بود در تجوید او و پرهیزکارترین ایشان بود در ماسوای او تعالی و چنان هم
بود در صلوة خود که زیر قدمهای مبارکش متورم میشد از طول قنوت و قیام او و از خضوع آن بزرگوار اشک چشمهای مبارکش
مثل باران صدا میکرد و غالب اوقات روزها از روزه بود و بسا لیالی را وصل با یام میکرد بمرتبه که میگفتند که آنسرور
افطار نمیکند و آنقدر افطار میکرد که میگفتند که آنسرور روزه نمیگیرد و از هر ماه سه روز را روزه میگرفت و هر وقت نماز [illegible]
ایستاد از سینه مبارکش صدائی مثل جوشیدن دیگ پیدا میشد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هر وقت که آنسرور را وصف میکرد
میگفت کان اجود الناس و اجرأ الناس صدرا و اصدقهم لهجة و اوفاهم ذمة و الینهم عریکة و اکرمهم عشیرة کسیکه بداهة
آنسرور را می دید تعظیم میکرد و هر کس که مخالطت با او مینمود دوست میداشت او را و تعریف کننده آنحضرت گفته است
فلم ار قبله و لا بعده مثله و هیچ سؤال کننده از او محروم بر نگشت چنانکه در روایتست که ان رجلا اتاه و سئل فاعطاه
غنما بین جبلین فرجع الی قومه فقال اسلموا فان محمدا یعطی عطاء من لا یخشی الفاقة و هیچ سؤال نکردند از آنسرور که

در جواب این لا بگوید و امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که در روز بدر پناه بحضرت پیغمبر می بردیم و حال آنکه
آنحضرت نزدیکتر بود بدشمن و شما بازگشت رغد و هم فرمود وقتیکه ما شدت می دیدیم و قوم بر قوم ملاقات
میکرد برای نگهداری خود بسوی رسول خدا میرفتیم و حال آنکه احدی نزدیکتر بسوی دشمن از آنحضرت نبود و از اوصاف
جمیله آنسرور بعضی را حقتعالی بحضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام خبر داده است چنانکه در امالی صدوق علیه الرحمة
از محمد بن ابرهیم بن اسحق از عبد العزیز بن یحیی الجلودی از هشام بن جعفر از حماد از عبد الله بن سلیمان که قاری کتب بود
میگوید من خواندم در انجیل که حاصل مضمونش اینست که یا عیسی جد کن در امر من و هزل مکن بشنو و اطاعت کن ای
پسر طاهره الطهر البکر البتول تو که از غیر فحلی یعنی بی پدر آمده من ترا خلق کردم آیه برای اهل عالم پس مرا عبادت
کن و بر من توکل کن و بگیر کتاب را با قوة و تفسیر کن برای اهل سوریا سریانیه از برای ایشان برسان اینکه پیغمبری تو هستند اینکه بدید
منم الخدای دائم آنچنانکه هیچ … هستم که تصدیق بکنند پیغمبر امی را که صاحب جمل و مدرعه و تاج که آن عمامه است و صاحب
نعلین و هراوه که آن عصا است که دو چشم آن پیغمبر سیاه است و واسع الجبینین و واضح الخدین و دماغ کشیده و میان دو ابرو
فراخست گویا که روی مبارک او از نور نقره است که گویا طلا جاری میشود در زلفی او و برای او موهای است از سینه او تا ناف
او و در شکم و سینه او مو ندارد گندم گونست موهای نازک بشکل خطی از سینه و تا ناف او کشیده است کف و قدم غلیظ است
و در بحسن است و در بین ذم است و کوتاه و رفتار نکه التفات کرد التفات میکند جمیعا و وقتیکه راه میرود قدمهای خود را
برمیدارد بر داشتن بقوت نه با احتشام و اختیال که گویا قدمهای خود را از صخره برمیدارد و پایین میاید بر جیب یعنی
مثل جوی آب و وقتیکه با قوم میاید سبقت میگیرد بر ایشان و عرق او در روی مثل مروارید و بوی رایحه مشک از او
ساطع میشد مثل او نه پیش از او و نه بعد از او دیده نشده است بوی خوش دارد دنیا نکاح زنها میکند و صاحب نسل قلیل
است جز این نیست که نسل او از مبارکه است و برای آن مبارکه خانه در بهشت که صیحه و تعب در آن نیست که کفیل او میشود
در آخر زمان چنانکه کفیل شد ذکریا مادر ترا برای آن مبارکه دو جوجه هست که هر دو شهید خواهند شد و کلام آن پیغمبر
قرآنست و دین او اسلام و منم سلام طوبی بر کسیکه درک نماید زمان او را و حاضر شود و ببیند ایام او و بشنود کلام او را
حضرت عرض کرد الهی طوبی چیست خطاب رسید شجره ایست در بهشت که من آنرا کاشته ام سایه میاندازد بهشت را اصل
آن از رضوان است و آب آن از تسنیم سردی آن مثل سردی کافور و طعم آن مثل طعم زنجبیل هر کس از آن چشمه بخورد دیگر هیچ ابدا
تشنه نمیشود بعد از آن پس حضرت عیسی گفت خدایا مرا بیاشامان از آن چشمه فرمود یا عیسی حرام است بر بشر اینکه بنوشند
از آن تا آنکه آن پیغمبر از آن چشمه بیاشامد و حرام است بر امم آشامیدن از آن تا آنکه بیاشامد امت او تا آنکه برسد ای عیسی بسوی
خود بعد از آن ترا … میکنم در آخر الزمان تا به بینی از امت این پیغمبر عجایب را و تو البته حفظ میکنی ایشان را از لعین دجال
… در وقت نماز نماز بخوانی با ایشان بدرستیکه ایشان امت مرحومه هستند و در کتاب معانی الاخبار از حضرت
ابی عبد الله علیه السلام نقل کرده که آنحضرت فرمود وقتی ابلیس لعین ملاقات کرد حضرت موسی بن عمران علی نبینا و آله و علیه السلام
که آنحضرت مشغول مناجات پروردگار خود بود ملکی از ملائکه او را گفت که چه امید داری از او در اینحالت که مشغول مناجات
پروردگار خود است گفت امید دارم از او آنچه را که امید داشتم از پدر او آدم و حال آنکه او در بهشت بوده از جمله آنچه در مناجات
بود این بود که خطاب رسید برای یا موسی قبول نمیکنم نماز را مگر از کسیکه تواضع داشته باشد بر عظمت من و الزام نماید قلب
خود خوف مرا و قطع کند روز خود را باشتغال ذکر من و بیتوته ننماید در حالتیکه مصر بوده باشد بر خطیئه و بشناسد حق
اولیا و احبای مرا پس موسی عرض کرد پروردگارا قصد میکنی با احباء و اولیاء خود ابرهیم و اسحق و یعقوب را فرمود ایشان همچنین

اولیا و احبای منند الا اینکه من اراده کردم آنکسی را که بجهت او آدم و حوا را خلق کردم و آنکسی را که بجهت او خلق کردم جنت و
جهنم را پس حضرت موسی عرض کرد کیست او یا رب فرمود محمد و احمد که اسم او را از اسم خود مشتق کردم بجهت اینکه من محمودم
پس حضرت موسی عرض کرد یا رب مرا از امت او قرار بده فرمود تو از امت او هستی وقتیکه شناختی او را و شناختی منزلت او را و
منزلت اهل بیت او را بدرستیکه مثل او و مثل اهل بیت او در آنچه خلق کردم مثل فردوس است در جنان که برگهای او هرگز خشک نمیشود
و تغییر نمیابد طعم آن پس کسیکه بشناسد حق او را برای او قرار میدهم حلم را در وقت جهل و نور را در وقت ظلمت جواب میدهم
او را پیش از آنکه مرا بخواند و عطا میکنم او را پیش از آنکه سوال کند از من الحدیث خلاصه کلام فواضل و فضایل آنسرور بنحوی
است که از احاطه بیرون است باشد در عالم تصور انجناب بالنظر به ابداع از اطلاق سبیلی و اوصاف برگزیده که ما فوق آن متصور نباشد
مگر آنکه بمرتبه الوهیت برسد و آنسرور موجود بود غرض از تعرض این مراتب نه طی کلام است در تحدید آن بلکه اشاره کردن
است بجهة آنکه بنای تسوید این اوراق بر اثبات نبوت آن سرور است ببرهان عقلی و دلیل نقلی **فصل چهارم** در
بیان اثبات معراج آنسرور است بدانکه معراج آنحضرت فی الجمله از ضروریات دین است بلکه صادق آل محمد صلوات الله و سلامه
علیه میفرماید لیس منا من انکر اربعة المعراج و سؤال القبر و خلق الجنة و النار و الشفاعة و امام رضا علیه السلام میفرماید
من لم یؤمن بالمعراج فقد کذب رسول الله و منکر آن خارج است از فرقه اسلام و آنچه مذهب حق است و امامیه است
که معراج آنحضرت با بدن شریف او شده است نه با روح فقط و در بیداری شده است نه در خواب و بسوی آسمان شده است نه بسوی
مسجد اقصی تنها پس تاویل معراج آنسرور بمعراج روحانی یا در خواب ناشی از قلت تتبع است در آثار ائمه اطهار علیهم السلام
یا از بی تدینی است و ضعف یقین یا فریب خوردن بشبهات متفلسفین است و الا اخبار وارده در این خصوص بی شایبه
و بی شک صحاح است پس معلوم نمیشود که بر مؤلف چه باعث شده است بر قبول بنای اخبار وارده در خصوص بنا بر …
مذهب که … بسر حد تصور رسیده است و ادعا علم در آنها میکند و لکن در اینجا متوقف شده است و بنا بر تاویل
فلسفه گذاشته ظهور اخبار را نه قبول نمیکند بهتر است که در حق او خوانده شود افتؤمنون ببعض الکتاب و تکفرون
ببعض و انما اعتذار ایشان اینست که فلک قبول خرق و التیام نمیکند پس مخفی و مستور نماند بر صاحبان فهم و فن که متمسک
ایشان نیست مگر شبهات واهیه و خیالات خام و خداوند قادر را از قدرت انداختن و بر فرض تمامیت شبهه ایشان و اینکه
برهان میتوانند بشود اینقدر میرسانند که فلک محیط بجمیع اجسام قبول خرق و التیام نمیکند و جایز نیست و این منافات ندارد
و قول بمعراج جسمانی مستلزم آن نیست و اگر امثال این شکوک و شبهات مانع بشود از قبول آنچه ثابت شده است بتواتر از
اخبار پس جایز است که ما توقف کنیم در جمیع معجزها اینکه در دین ضروری شده است و بعضی استار بعضی منافی …
ما حکم بر ذهن بر اعتقاد او شده است در مثل همچو مسئله که مخالف ادیان اخبار ایشان و ندرت آثار ایشان و عدم … ادیا
تجویز نکرده اند رد این مسئله را و تاویل این را و حال آنکه بیش از بیست از اخبار ائمه اطهار اضعاف آنچه در بیشتر مخالفین
و مع ذلک پیروی کرده است بر آثار شرذمه از سفهای مخالفین و ذکر میکند اقوال ایشان را در میان اقوال شیعه اعاذنا الله
و سایر المؤمنین من تسویلات المتفلسفین و اوهام المتدلسین و مکابرة المتجاهلین خلاصه شارح مقاصد میفرماید
که بتحقیق ثابت شده است معراج نبی ص بدلیل کتاب و سنت و اجماع امت الا اینکه خلاف است در آنکه آیا در بیداری شده
یا در خواب با روح شده است فقط یا با جسد و بسوی مسجد اقصی فقط یا بسوی آسمان و حق آنست که در بیداری با جسد
بسوی مسجد اقصی شده است بشهادت کتاب و اجماع قرن ثانی و من بعد بسوی آسمان باحادیث مشهوره و منکر مبتدع است
بعد از آن بسوی جنت و عرش یا باطراف عالم علی اختلاف الآراء بخبر واحد و بتحقیق مشهور شده است که آنحضرت تشریف کرد

بر فراز مسجد اقصی را چنانکه هست وخبر داد بایشان بحال عیر ایشان بطوریکه آن سرور خبر داد وخبر داد انچه در اسمان دیده بود از عجایب چنانکه در کتب مبسوطه مذکور است بعد از ان مفرمایند دلیل ما بر صدق مطلب و مدعا خود انست که معراج امریست ممکن خبر داده است بان مخبر صادق و دلیل امکان تماثل اجسام است پس جایز میشود خرق اسمان مثل زمین وعروج انسان بان واما امتناع انهم بر فرض وقوع معراج لازم نمیاید وایضا اگر دعوی پیغمبر معراج اگر بروح یا در خواب میشد کمره و معجزه انکار ان نمیکردند غایت انکار کردنی و بعضی از مسلمین مرتد میشدند از جهة نزد ایشان در صدق نبی صلعم و منکر معراج از مخالفین تمسک کرده اند بقول عایشه که گفت والله ما فقد جسد رسول الله یعنی قسم بخدا جسد پیغمبر در لیلة معراج مفقود نشد هرگز و قول معاویه که گفت انها کانت رؤیا صادقة یعنی لیله معراج رؤیای صادق بود و این دو خبر بر فرض صحت اصلا حجیت ندارند در مقابل نص وارد شده از اخبار واقوال اکابر صحابه واجماع قرون لاحقه مولف گوید که روایت عایشه محض خالی از وجاهت بجهة انکه شب معراج حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله بخصوصه در خانه عایشه نبودند او خبر داشته باشد از عروج انسرور بلکه انسرور بنا بقول بعضی از مسجد الحرام و بنا بقول بعضی از خانه ام هانی و بنا بقول بعضی از شعب ابی طالب و بنا بقولی در سال هجرت در خانه عایشه نبود با وجود تعارض این روایات چگونه صحیح میشود دعوی عدم فقد جسد مبارک انسرور و حال انکه صریح ایه شریفه مسجد الحرام است نجات دهنده امام فخر رازی در تفسیر خود مبالغه در اثبات امکان معراج کرده است بدلیل چند یکی انکه میگوید که فلک اعظم حرکت میکند از اول شب تا اخر شب قریب نصف دور و در علم هندسه ثابت شده است که نسبت قطر بدور بنسبت واحد بر ثلثه است با ثلث سبع پس لازم اید که نسبت نصف قطر بنصف دور هم چنین باشد و بر تقدیر اینکه رسول خدا صلی الله علیه وآله بلند شد از مکه بسوی فوق فلک اعظم پس او حرکت نکرده مگر بمقدار نصف قطر پس وقتیکه حاصل شد در انقدار از زمان نصف دور پس حصول حرکت بمقدار نصف قطر اولی بامکان میباشد پس این برهان قاطع است بر اینکه ارتفاع از مکه بسوی ما فوق عرش در مقدار ثلث شب امر ممکن است فی نفسه پس وقتیکه چنین شد پس حصول ان ارتفاع در همه شب اولی بامکان میشود وایضا میگوید که در هندسه ثابت شده است که قرص افتاب مساوی کره زمین است بیست مرتبه و ما مشاهده میکنیم طلوع افتاب را که حاصل میشود در زمان لطیف و سریع و این دلالت میکند بر اینکه ابلغ حرکت در سرعت بحد مذکور امریست ممکن فی نفسه و میگوید وایضا چنانکه در نزد عقل مستبعد است صعود جسم کثیف از مرکز عالم بسوی ما فوق عرش هم چنین مستبعد است نزول جسم لطیف روحانی از فوق عرش بسوی مرکز عالم پس اگر قول بمعراج انسرور در یک شب ممتنع بشود پیش عقل قول بر نزول جبرئیل از عرش بمکه در لحظه واحده هم ممتنع میشود و اگر ما حکم بکنیم بر این امتناع این طعن میشود بنبوة جمیع انبیا و حال انکه قول بثبوت معراج فرع تسلیم جواز اصل نبوت است پس ثابت شد که این حرکت ممکن الوجود شد فی نفسها واجبست که حصول ان در جسد محمد صلی الله علیه وآله ممتنع نباشد بجهة انکه ما ثابت کردیم که اجسام متماثلند در تمام ماهیت خود پس وقتیکه صحیح شد حصول مثل این حرکت در بعض اجسام واجبست امکان حصول ان در جمیع اجسام پس از همه این مقدمات لازم شد که این معراج امریست ممکن الوجود فی نفسه غایة ما فی الباب امر معراج تعجب خواهد شد و این تعجب مختص این نیست بلکه در جمیع معجزات میباشد مثل انقلاب عصای موسی علیه السلم بصورت ثعبان و بلعیدن ان هفتاد هزار حمل حبال وعصی را و بعد از ان باز برگشتن ان بصورت عصا همانا که غیر و هلذا سایر معجزات واما وقوع معراج پس اهل تحقیق گفته اند انچه دلالت میکند بر اینکه سیر داده شد بروح و جسد محمد صلی الله علیه وآله از مکه بسوی مسجد اقصی قرانست و خبر اما قران قول خدا وند عالمیان سبحان الذی اسری بعبده لیلا من

المسجد الحرام الی المسجد الاقصی و عبد اسم است بر جسد و روح هر دو پس واجبست که اسرا حاصل شود بجمیع جسد و روح واما خبر حدیثی مرویست در صحاح و ان مشهور است و دلالت میکند بر ذهاب از مکه بسوی بیت المقدس بعد از ان از انجا بسوی اسمانها الی بود ملخص کلام فخر رازی با وجود اینکه مخالف است در مذهب ما قائل بمعراج جسمانی انسرور و شیخ الطایفه علیه الرحمه در تبیان میفرماید پیش اصحاب ما واکثر اهل تاویل انست که پیغمبر صلی الله علیه وآله عروج کرد در انشب بسوی سماوات حتی رسید بسدرة المنتهی در اسمان هفتم و از ایات سموات و ارضین انقدر حقتعالی بر انحضرت دید نمید که معرفت و یقین انسرور زیاد شد و این سیر در بیداری بود نه در خواب یا انچه که شهادت میکند بر ان قران اسراء انسرور است از مسجد الحرام بسوی مسجد اقصی و ثانی معلوم میشود از خبر یعنی در بیداری بودن نه در خواب از خبر معلوم میشود چنانکه میاید از کلام او که میفرماید عند اصحابنا ظاهر اتفاق فهمید میشود بر مطلب پس با وجود این اعتنا بقول مخالف از متاخرین نخواهد شد علاوه بر اخبار متواتره لا محاله مستفیضه چنانکه قمی علیه الرحمه نقل کرده است از حضرت باقر علیه السلم که انحضرت روزی نشسته بود در مسجد پس یکدفعه نگاه کرد بسوی اسمان و یکدفعه بسوی کعبه بعد از ان خواند سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی و مکرر فرمود تا سه دفعه بعد از ان التفات فرمود بسوی اسماعیل جعفی و فرمود چه میگویند اهل عراق در این ایه یا عراقی عرض کرد میگویند که خدا تعالی سیر داد او را از مسجد الحرام تا بیت المقدس انحضرت فرمود چنین نیست که ایشان میگویند والله اسری به من هذه الی هذه و اشاره باد دست خود بسوی اسمان و فرمود ما بینهما حرم و چنانکه عیاشی از حضرت صادق علیه السلم نقل کرده که از انحضرت سؤال کردند از مساجد یکه افضل میباشند فرمود المسجد الحرام و مسجد الرسول گفتند و مسجد اقصی مم فرمود ذالک فی السماء الیه اسری رسول الله صلی الله علیه وآله پس گفته شد که ناس میگویند که ان بیت المقدس است انحضرت فرمود مسجد کوفه افضل است از ان و همچنین خلافست در کمیت معراج انحضرت بعضی کثرات و مرات را قائلند چنانکه صدوق و صفار علیهما الرحمه روایت کرده اند از حضرت صادق علیه السلم انه عرج برسول الله صلی الله علیه وآله مائة وعشرین مرة و بعضی دو مرتبه گفته اند چنانکه در کافی نقل کرده است عنه یعنی از باقر یا صادق علیهما السلم انه سئل کم عرج برسول الله فقال مرتین و هم چنین اختلاف کرده اند در غایت ان بعضی گفته اند معراج او تا بیت المقدس شد چنانکه در مجالس از حضرت صادق علیه السلم است که وقتیکه سیر داده شد رسول خدا صلی الله علیه وآله بسوی بیت المقدس بر داشت او را جبرئیل بالای براق پس امدند به بیت المقدس و عرض کرد بر انحضرت محراب های انبیا را و نماز خواند در ان محرابها و رد کرد او را پس گذشت حضرت رسول خدا در حین برگشتن بقافله از قریش و برای ایشان ابی بود در ظرفی و یک نفر شتری گم کرده بودند و در جستجوی ان بودند پس حضرت رسول صلعم از ان اب اشامید و ما بقی انرا ریخت پس وقتیکه صبح شد انحضرت بقریش خبر داد که خدا تعالی مرا سیر داد بسوی بیت المقدس و نشان داد بمن اثار انبیا و منازل ایشان را و من گذشتم بقافله چنانی در موضع چنین و چنان و شتری گم کرده بودند و من از اب ایشان خوردم و باقی ان را ریختم پس ابو جهل لعین گفت بقریش حالا برای شما وقت فرصت است بپرسید از او که چند ستون و چند قندیل در مسجد است گفتند یا محمد بدرستیکه کسانی هستند در اینجا که بیت المقدس را دیده اند و داخل شده اند بگو به بینیم چند عدد است ستونهای ان و محرابهای و قندیلهای ان چه قدر است پس جبرئیل نازل شد صورت بیت المقدس را در مقابل روی انحضرت اویزان کرد پس انحضرت خبر داد بایشان از انچه سؤال میکردند و چون خبر داد گفتند تا قافله بیاید از ایشان بپرسیم از انچه تو میگوئی پس انحضرت فرمود تصدیق این خبرات که قافله طلوع میکند بشما با طلوع افتاب که جلو ایشان شتری است که رنگ او سیاه و سفید است پس وقتیکه صبح شد امدند نگاه بعقبه میکردند و میگفتند اینک که افتاب طلوع کرد پس در ان هنگام اول قافله پیدا شد بو سیکه در

هم درامد کو قافله س

افتاب هم در رسید که ناگاه جلودار ایشان بود شتری که اثر و وصف کرده بود پس ایشان سؤال کردند از قافله از آن
خبری که رسول خدا صلی الله علیه و آله میداد اهل قافله گفتند بلی همچنین است که محمد صلی الله علیه و آله میگوید ما
شتری کم کرده بودیم در فلان جا و آب داشتیم پس وقتیکه صبح کردیم آب ریخته دیدیم و اینطایفه قریش دشمنی و عتو را
زیاد کردند پس این خبر شریف زیاده از بیت المقدس را نمیگوید ولکن اخبار دیگر وارد است که آنحضرت را خدا بعد از
از مسجد اقصی باسمانها و عجایبات و ملایک و بهشت و دوزخ و حجابات و سرادقات را بانحضرت نشان داد چنانکه ذکر
خواهد شد و عیاشی از حضرت باقر نقل کرده است که جبرئیل امین براق را آورد که کوچکتر از بغل و بزرگتر از حمار بود
که دو گوشش مضطرب بود و چشمش در سمش بود و هر گامش بقدر مد بصرش بود و در کافی میگوید و وقتیکه بر کوه میرسید
دستهایش کوتاه میشد و پاهایش دراز و وقتیکه بپائین میامد دستهایش دراز میشد و پاهایش کوتاه و او را دو پر بود
از عقبش و در عیون از حضرت ختمی مآب صلی الله علیه و آله روایت کرده است که فرمود مسخر کرد خدا تعالی براق برای من و آن
دابه ایست از دواب بهشت نه کوتاه است و نه دراز اگر حقتعالی اذن بدهد او را هر اینه جولان میکند دنیا و آخرت را در یک
دفعه جاری بشود و این مضمون روایت علی بن ابرهیم قمی است در تفسیر خود از پدر خود و او از محمد بن ابی عمیر و او از هشام بن سالم
و او از حضرت ابی عبدالله جعفر الصادق علیه السلام نقل کرده است که آنحضرت فرمود جبرئیل و میکائیل و اسرافیل آمدند
و آوردند براق را بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله پس یکی لجام او را گرفت و یکی رکاب آنحضرت را و دیگری لباس آنحضرت را
دنبالای او درست میکرد پس جوشی نمود براق جبرئیل لطمه بر او زد بعد از آن گفت ساکت باش ای براق سوار شده است
بر تو پیغمبری پیش از او و سوار نخواهد شد بعد از او مثل او پس مهربان شد براق و برداشت او را برداشتنی که نه بسیار تند
بود و نه بسیار کند و در خدمت او بود جبرئیل که آیات را بآنحضرت نشان میداد از آسمان و زمین حضرت پیغمبر فرمود در این بین
که من در سیر بودم ناگاه منادی ندا کرد از طرف راست من که یا محمد من جواب او ندادم و التفات بسوی او نکردم بعد
از آن منادی ندا کرد از طرف چپ من که یا محمد پس من جواب او ندادم و التفات بسوی او نکردم بعد از آن استقبال کرد
بسوی من امد زنی که ذراعهای خود را گشوده بود و در او بود از هر نوع زینت دنیا و گفت یا محمد انظرنی میگوید
من با تو حرف بزنم پس التفات نکردم بسوی آن زن پس سیر کردم و شنیدم صدائی که مرا بفزع آورد بعد از آن جبرئیل مرا
پائین آورد و گفت یا محمد نماز بخوان پس من نماز خواندم در آنجا جبرئیل گفت دانستی که کجا نماز خواندی گفتم نه گفت در طیبه
نماز خواندی که مهاجرت تو بآنجا خواهد شد بعد از آن سوار شدم پس گذشتم بآنچه خدا خواسته بود بعد از آن جبرئیل
گفت پائین بیا نماز بخوان و من پائین امدم و نماز خواندم بعد از آن گفت دانستی که کجا نماز خواندی گفتم نه گفت نماز خواندی
در طور سینا در آنجائیکه موسی پیغمبر با حقتعالی تکلم کرد بعد از آن سوار شدم پس گذشتم بآنچه که خدا خواسته
بود بعد از آن جبرئیل گفت پائین بیا و نماز بخوان پائین امدم و نماز خواندم گفت دانستی کجا نماز خواندی گفتم نه گفت
در بیت لحم و آن جائیست در ناحیه بیت المقدس که حضرت عیسی از مادر متولد شده است بعد از آن سوار شدم و رفتیم تا رسیدیم
به بیت المقدس و بستم براق را بحلقه که انبیا میبستند بآن و داخل مسجد شدم و با من بود جبرئیل در پهلویم پس دیدیم حضرت
ابرهیم و موسی و عیسی علیهم السلام و از انبیا کسانیکه خداوند عالم خواسته بود که جمع شده بودند بسوی من و اقامه صلوة
شد من در شک بودم مگر آنکه جبرئیل پیش رود ما خواهد ایستاد پس وقتیکه صفها راست شد جبرئیل گرفت بازوی
مرا و پیش کشید و امامت کردم بر ایشان و فخر نیست بعد از آن خازن سه ظرف آورد برای من ظرفی که در آن شیر بود و ظرفی
که در آن آب بود و ظرفی که در آن خمر بود و شنیدم قائلی میگوید هرگاه آب را بگیرد غرق میشود او و امت او و هرگاه خمر را

بگیرد

بگیرد در فتنه و بضلالت می‌افتد او و امت او و اگر شیر را بگیرد هدایت می‌یابد او و امت او و من شیر را گرفتم و از آن خوردم
پس جبرئیل گفت هدایت یافتی تو و امت تو بعد از آن گفت چه دیدی در سیر خود گفتم منادی خواند مرا از طرف راستم
جبرئیل گفت آیا جواب دادی بر او گفتم نه التفات هم نکردم گفت آن خواننده یهود بود اگر جواب میدادی بر او هر اینه امت
تو بعد از تو یهود میشدند بعد از آن پرسید دیگر چه دیدی گفتم شنیدم ندا کرد از طرف چپم گفت آیا جواب دادی بر او گفتم نه التفات
هم نکردم گفت آن داعی نصاری بود اگر جواب میدادی بر او هر اینه امت تو بعد از تو نصاری میشدند بعد از آن پرسید که چه
استقبال کرد بتو گفتم ملاقات کردم بزنی که ذراعین خود را گشاده بود و بود بر او از هر نوع زینت دنیا بود و گفت یا محمد
انظرنی یعنی میگفت که تکلم نمایم با تو جبرئیل گفت آیا تکلم کردی با او گفتم تکلم نکردم و التفات هم بسوی او نکردم گفت آن دنیا
بود هرگاه تکلم میکردی با او هر اینه اختیار میکرد امت تو دنیا را بر آخرت مؤلف گوید شکر و ثنا بکن که تمسک کردند
بعد از آن صدا شنیدم که مرا بفزع آورد جبرئیل گفت شنیدی یا محمد گفتم بلی گفت آن صخره بود که از آن انداخته بودم بشفیر
جهنم هفتاد سال قبل از این الآن قرار گرفت در قعر جهنم گفته اند که بعد از آن پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله نخندید تا اینکه
وفات کرد حضرت پیغمبر فرمود بعد از آن جبرئیل صعود کرد من هم با او تا رسیدیم باسمان دنیا و بر آن ملکی بود اسمعیل
نام و آن صاحب خطفه ایست که حقتعالی فرموده است من خطف الخطفة فاتبعه شهاب ثاقب و در تحت تسلط او هفتاد
هزار ملک بود که در تحت هر یکی از ایشان هفتاد هزار ملک بود اسمعیل گفت یا جبرئیل کیست با تو گفت محمد صلی الله
علیه و آله گفت آیا مبعوث شده است جبرئیل گفت بلی بعد از آن در آسمان را باز کرد پس سلام کردم باو و او سلام کرد بمن
و طلب غفران کردم برای او و او طلب غفران کرد برای من و گفت مرحبا بالاخ الصالح و النبی الصالح و ملاقات کردند ملائکه
بر من تا اینکه داخل آسمان دنیا شدم و هیچ ملکی ندیدم مگر آنکه ضاحک و مستبشر بود تا آنکه ملاقات کرد بر من ملکی
از ملایک که خلقی بزرگتر از او ندیده بودم کریه المنظر و غضبناک بود پس او هم گفت بر من مثل آنچه ملائکه میگفتند
از دعا الا اینکه او نخندید و در او استبشار ندیدم و ندیدم از کسانیکه باشد از ملائکه که میخندیدند پس گفتم یا جبرئیل
این کیست که من بد ترسیدم از او گفت جا دارد که از او ترسیده بشود پس همه ما از او میترسیم بدرستیکه او مالک خازن
آتش جهنم است که هرگز نخندیده است و در این حال هست از روزیکه حقتعالی او را والی کرده است بر جهنم هر روز غضب
و غیظ او زیاد میشود بر دشمنان خدا و اهل معصیت او پس انتقام خواهد کشید خدا تعالی بسبب او از ایشان و اگر بروی
احدی پیش از تو یا بعد از تو خندیده باشد هر اینه بروی تو خنده خواهد کرد و لکن او هرگز خنده نخواهد کرد پس من سلام
کردم بر او و جواب سلام مرا رد کرد و مژده داد مرا ببهشت پس گفتم بجبرئیل از آن جائیکه خدا تعالی جبرئیل را وصف کرده
است بقول خود مطاع ثم امین آیا امر نمیکنی او را که جهنم را بمن بنماید پس جبرئیل باو گفت ای مالک آتش را بمحمد بنما
پس از آتش پوشش را برداشت و یک در از آن گشود پس بیرون آمد از آن لهبی ساطع میشد بر آسمان پس جوشید و بلند
شد تا آنکه من گمان کردم که بمن خواهد رسید از آنچه دیدم گفتم یا جبرئیل بگو بمالک که رد نماید و بپوشد پرده آنرا
پس جبرئیل امر کرد مالک گفت ارجعی پس برگشت بجای خود از آنجا که بیرون آمده بود بعد از آن گذشتم دیدم مرد خاکی
جسیم گفتم یا جبرئیل این کیست گفت این پدر تو آدم است ناگهان ذریه او معروض میشد پس میگفت روح طیبة من جسد
طیب بعد از آن حضرت تلاوه نمود سوره مطففین را از سر هفده آیه تا آخر کلا ان کتاب الابرار لفی علیین و ما ادریک
ما علیون کتاب مرقوم الخ حضرت پیغمبر فرمود سلام کردم بر پدرم آدم و او سلام کرد بر من و طلب مغفرت کردم برای او و او
طلب مغفرت کرد بر من و گفت مرحبا بالابن الصالح و النبی الصالح و المبعوث فی الزمن الصالح بعد از آن مرور کردم بملکی

بملائکه

ازملك الموت كه نشسته بود در مجلس كه ناگاه جميع دنيا در ميان دو زانوی او بود و ديدم او لوحی بود از نور نگاه ميكرد
بران نوشته بود دران كتابی كه نظر ميكرد دران والتفات نميكرد براست و چپ مگر مقبل بر او از امثال هيئت حزين گفتم
يا جبرئيل اين كيست مرا نزديك كن بر او پس جبرئيل مرا نزديك او برد پس سلام كردم بر او و جبرئيل گفت اين نبی رحمت است
خدا تعالی او را فرستاده است بسوی عباد خود پس مرحبا گفت بمن و تحيت كرد مرا با سلام و گفت خوشباد ترا يا محمد صلعم
كه من همه خير را در امت تو می بينم پس من گفتم الحمد لله المنان ذی النعم علی عباده ذلك من فضل ربی و رحمته
علی پس جبرئيل گفت و شديد ترين ملائكه است از حيث عمل پس گفتم آيا هر كس كه مرده است يا خواهد مرد بعد از اين
اين روح او را قبض مینمايد گفت بلی گفتم ايشان را می بيند هر جا كه باشند و مشاهده ميكند ايشان را بنفس خود
گفت بلی پس ملك الموت گفت نيست دنيا همه اش پيش من در آنچه مسخر كرده است او را بر من مگر مثل درهمی در دست
مردی كه او را بگرداند هر طور كه ميخواهد و هيچ خانه نيست مگر آنكه من نظر و تأمل ميكنم بر ان پنج مرتبه هر روز و
وقتيكه می بينم گريه ميكنند بر ميت خود شان ميگويم كه گريه نكنيد بدرستيكه من بر شما خواهم آمد بعد از ان
هم خواهد آمد تا آنكه احدی از شما باقی نماند فقال رسول الله صلعم كفی بالموت طامة يا جبرئيل فقال جبرئيل ان بعد
الموت اطم و اطم من الموت يعنی يا جبرئيل كفايت ميكند مرگ از حيث داهيه بودن جبرئيل گفت بدرستيكه داهيه
بزرگ ايجز نيست كه بعد از مرگ است و از مرگ اطم است حضرت فرمود بعد از ان گذشتم بقومیكه پيش روی ايشان
خوانچه‌ها از گوشت پاكيزه و گوشت خبيث گذاشته شده بود ايشان از ان گوشت خبيث ميخوردند و طيب را ترك
كرده بودند پرسيدم يا جبرئيل اينها كيانند گفت اينها كسانی هستند كه حلال پاكيزه را گذاشته حرام خبيث را ميخوردند
و ايشان از امت تو ميباشند يا محمد حضرت فرمود بعد از ان ملكی ديدم از ملائكه كه حقتعالی امر او را عجيب كرده بود
نصف جسد او از آتش و نصف ديگر از برف بود نه آتش برف را بگداخته ميكرد و نه برف آتش را خاموش ميكرد و او بصدای بلند
ميگفت سبحان الذی كف حر هذه النار فلا يذيب الثلج وكف برد الثلج فلا يطفی حر هذه النار اللهم يا مؤلف بين
الثلج والنار الف بين قلوب عبادك المؤمنين پس گفتم يا جبرئيل اين كيست گفت اين ملكی است كه خدا تعالی او را موكل
كرده است باكناف آسمان و اطراف زمين و او ناصح ترين ملائكة الله است بر اهل زمين‌ها از عباد مؤمنين او دعا
ميكند بر ايشان با چيزيكه از او شنيدی و ملك از آنوقتيكه خدا تعالی او را خلق كرده است و دو ملك است در آسمان يكی ميگويد اللهم
اعط كل منفق خلفا و ديگری ميگويد اللهم اعط كل ممسك تلفا بعد از ان گذشتم رسيدم بقوميكه لبهای ايشان مثل
لبهای شتر بود و گوشت اطراف بدن و پهلوهای ايشان را مقراض ميكردند و بدهن ايشان ميگذاشتند گفتم يا جبرئيل اين قوم
كيانند گفت اين طايفه همازان لمازانند يعنی عيب كنندگان و طعنه زنندگان بر دوی مردم و عيب كننده و غيبت كنندگان
در عقب مردم بعد از ان گذشتم بقوميكه سرهای ايشان را با سنگهای بزرگ ميكوفتند گفتم يا جبرئيل اين كدام طايفه اند
گفت ايشان كسانی هستند كه از نماز عشا خواب كرده خوابيده اند بعد از ان بقومی گذشتم كه آتش را بدهن ايشان ميكردند
و از دبر ايشان بيرون ميامد گفتم يا جبرئيل اين طايفه كيانند گفت ايشان كسانی بودند كه مال ايتام را ظلما خورده اند
انما ياكلون فی بطونهم نارا وسيصلون سعيرا بعد از ان گذشتم بقوميكه ميخواست يكی از ايشان برخيزد نميتوانست
بجهة بزرگی شكم او پرسيدم از جبرئيل كه اين كدام طايفه است گفت اينها كسانی بوده اند كه ربا ميخوردند لا يقومون الا كما
يقوم الذی يتخبطه الشيطان من المس و ايشان در راه آل فرعون هر روز صبح و شام بآتش عرض ميشوند و ميگويند پروردگارا
قيامت كی خواهد شد بعد از ان گذشتم بطايفه از زنها كه ايشان آويخته بودند از پستانهای خود پرسيدم يا جبرئيل اين زنها

كيانند گفت اينها زنانی بوده اند كه مال شوهرهای خود را بارث غير اولاد ايشان داده اند يعنی زنا كرده اند و او را
آورده اند چنانكه از كلام حضرت معلوم ميشود كه فرمود اشتد غضب الله علی امراة ادخلت علی قوم فی نسبهم من
ليس منهم فاطلع علی عوراتهم واكل خزائنهم بعد از ان فرمود گذشتم بملائكه كه خداوند عالم ايشان را خلق فرموده
بان طور كه خودش خواسته بود و وضع نموده بود روی ايشان را چنانكه خواسته بود چيزی از اطباق اجساد ايشان نبود مگر آنكه
تسبيح و تحميد خداوند را ميكرد از هر طرف باصداهای مختلفه كه بلند بود بگريه كردن و گريه نمودن از خوف و خشيت خدای
عالم و پرسيدم از جبرئيل از احوال ايشان گفت چنانكه می بينی خلق شده اند ملكی از ايشان با ملكی كه در پهلوی اوست هرگز
تكلم نكرده و سرها خود را چنانكه می بينی نه بالا كرده اند و نه پايين از جهة خوف و خشوع پروردگار عالم پس سلام كردم
بر ايشان ايشان رد سلام كردند بر من با اشاره سر و نظر بسوی من نكردند از خشوع خود شان پس جبرئيل بايشان گفت
اين محمد است نبی رحمت كه فرستاده است او را حقتعالی بر عباد رسول و پيغمبر و اوست خاتم انبيا و سيد ايشان آيا تكلم با او
نميكنيد حضرت فرمود وقتيكه ايشان شنيدند اين را از جبرئيل رو كردند بسوی من با سلام كردن و اكرام نمودند و بشارت دادند
بمن با خير خودم و امت خودم حضرت فرمود بعد از ان بلند شديم بسوی آسمان دويم در انجا دو مرد شبيه بيكديگر ديدند
پرسيدم از جبرئيل اين دو نفر كيانند گفت دو خاله زاده اند يحيی و عيسی عليهما السلام پس من سلام كردم بايشان و ايشان سلام
كردند بمن و طلب مغفرة كردم بر ايشان و ايشان طلب مغفره نمودند بر من و گفتند مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح
و در انجا ملائكه را ديدم كه بان طور خلق كرده بود ايشان را كه خواسته بود و وضع نموده بود رویهای ايشان را چنانكه خواسته بود
نبود ملكی از ايشان مگر آنكه تسبيح و تحميد ميكرد پروردگار خود را باصداهای مختلف بعد از ان بلند شديم بسوی آسمان
سيم و در انجا مردی ديدم كه حسن او زيادتی داشت بر ساير خلق مثل زيادتی ماه شب چهاردهم بر ساير ستاره‌ها پس از جبرئيل
پرسيدم كيست اين گفت اين برادر تو يوسف پيغمبر است پس من سلام كردم بر او و او سلام كرد بر من و من طلب مغفرة نمودم بر او و او
طلب مغفرة كرد بر من و گفت مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح والمبعوث فی الزمن الصالح و در انجا ملائكه ديدم
كه ايشان هم خاضع و خاشع بودند مثل آنهائيكه در آسمان اول و دويم بودند و جبرئيل بايشان گفت آنچه با ملائكه آسمان
دويم گفته بود و ايشان كردند بر من آنچه ملائكه آسمان دويم كرده بودند بعد از ان بلند شديم بسوی آسمان چهارم و در انجا
نفر مردی ديدم پرسيدم از جبرئيل كه اين كيست گفت اين ادريس است كه او را حقتعالی بلند كرده است بمكان بلند پس من سلام
كردم او را و او سلام كرد بر من و من طلب مغفرة كردم بر او و او هم طلب مغفرة كرد بر من و در انجا نيز ملائكه‌ها بودند
در غايت خضوع و خشوع مثل آنچه در آسمانهای ديگر بود پس ايشان مژده خيرها دادند بر من و بر امت من بعد از ان ملكی
ديدم نشسته بود بر سرير و در تحت تسلط او هفتاد هزار ملك بود موقع فی نفس رسول الله انه هو يعنی افتاد بنفس
رسول الله يعنی بقلب و بدن مبارك او اوست پس جبرئيل صيحه زد بر او و گفت كه برخيز پس او برخواست تا روز قيامت بعد از ان
صعود كرديم باسمان پنجم ناگهان در انجا مرد كهل عظيم العين ديدم كه هرگز بر تر از او نديده در حول او طايفه بودند از امت
او و زيادتی ايشان مرا بتعجب آورد پرسيدم از جبرئيل كه اين كيست گفت اين جواب دهنده بقوم خود هرون بن عمران است پس
سلام كردم بر او و او سلام كرد بر من و طلب غفران كردم بر او و او طلب غفران كرد بر من و در انجا ملائكه ديدم مثل آنهائيكه
در آسمانهای ديگر ديده بودم بعد از ان صعود كرديم باسمان ششم در انجا مردی بود طويل گندم گون و دو پيراهن پوشيده
بود كه موهايش از ان بيرون آمده بود و در بعضی از نسخ لو ان عليه قميصين لنفذ شعره فيهما يعنی اگر در بر او دو پيراهن باشد
هر آينه نفوذ ميكرد موهای او در ان دو پيراهن و شنيدم او را كه ميگفت گمان ميكنند بنی اسرائيل كه من گرامی ترين اولاد آدم

بخداوند عالم و امتش در عزیزتر است بر خدا تعالی از من پس پرسیدم از جبرئیل که این کیست گفت برادرت موسی بن عمران
پس من سلام کردم بر او و او سلام کرد بر من و طلب مغفرت کردم او را و او طلب مغفرت کرد بر من و در آنجا ملکی دیدم بجا
در آسمانهای دیگر میفرماید بعد از آن صعود کردیم باسمان هفتم نگذشتم از هیچ ملکی از ملائکه مگر آنکه گفتند یا محمد
حجامت کن و امر کن امت خود را که حجامت نمایند و در آنجا مردی بود اشمط الرأس یعنی موی سرش بعضی سفید بعضی
سیاه و ریش او همچنین که بر بالای کرسی نشسته بود پس گفتم یا جبرئیل این کیست در آسمان هفتم در باب بیت المعمور نزد
خداوند عالم گفت یا محمد این پدر تو حضرت ابرهیم است و این محل تو و محل متقیان از امت تو میباشد ثم قرء رسول الله
صلی الله علیه و آله ان اولی الناس بابرهیم للذین اتبعوه وهذا النبی والذین آمنوا والله ولی المؤمنین پس من سلام کردم
بر او و او سلام کرد بر من و گفت مرحبا بالنبی الصالح والابن الصالح والمبعوث فی الزمن الصالح و در آنجا ملکها دیدم
در خشوع مثل آنها که در آسمانهای دیگر بود پس همه ایشان مژده دادند بر من و برای امت من بخیر و میفرماید دیدم در آسمان
هفتم دریاها از نور که تلألو میکردند نزدیک بود که تلألو آنها چشم را خیره نماید و در آنجا دریاها از ظلمت دیدم و بحار
برف که تو هم دیدی پس چونکه بفزع آمدم سوال کردم از جبرئیل گفت مژده باد ترا یا محمد و شکر کن بکرامت پروردگار خود
و شکر کن خدا را در مقابل آنچه کرده است بتو حضرت میفرماید پس خداوند عالم ثابت کرد مرا بتوفیق و کمک خود تا خیره زیاد
شد قول من بر جبرئیل و تعجب او در مرا پس جبرئیل گفت یا محمد بزرگ عظیم میشماری آنچه را که دیدی بدرستیکه این نیست
که این خلقی است از خلق پروردگار تو پس چگونه میباشد تعجب تو بر خالقی که خلق کرده است آنچه را که تو می بینی و آنچه که تو
ندیدی اعظم است از اینها که دیدی بدرستی که میان پروردگار تو و خلق او نود هزار حجاب است و نزدیکترین
خلق بسوی خدا تعالی منم و اسرافیل و میان ما و حقتعالی چهار حجاب است یکی از نور و یکی از ظلمت و یکی از غمام و یکی
از آب فرمود دیدم از عجایب آنچنانی که حقتعالی خلق کرده و مسخر فرموده است آنچه را ذکر کرد ذات خروسی که پاهای او
در تخوم زمین هفتم و سران بعرش و ملکی دیدم از ملائکه های حقتعالی که خلق کرده بود او را چنانکه خواسته بود
پاهای او در زمین هفتم بعد از آن اقبال کرد در حال صعود تا آنکه بیرون آمد در هوا بسوی آسمان هفتم و بانتها رسید
در آنجا و نزدیک شد سرش بعرش در حالتیکه او میگفت سبحان ربی حیث ما کنت لا تدری این ربک من عظم شأنه
و دو جناح بود در دوشش که چون میگشود آن دو جناح را از مشرق و مغرب میگذشت و بهم میزد بالهای او صراخ می
کشید بتسبیح و میگفت سبحان الملک القدوس سبحان الله الکبیر المتعال لا اله الا هو الحی القیوم و وقتیکه
او میگفت تسبیح میکردند خروسهای زمین کلاه برهم میزدند و شروع بصراخ میکردند و زمانیکه این خروس ساکت میشد
در آسمان ساکت میشدند خروسهای زمین و برای این خروس موهائی است که سبز و پرهای سفید بود که مثل آن ظاهر کرده نشده بود
سفیدی پرهای سفید او و موهای او سبز بود که هرگز مثل آن ندیده بعد از آن رفتم با جبرئیل تا رسیدیم داخل شدیم بیت
المعمور و نماز خواندم در آنجا دو رکعت و با من دیدم بودند از اصحاب خودم که در بر ایشان لباسهای تازه بود و بعضی طایفه
از ایشان لباسهای کهنه داشتند پس اصحاب لباسهای تازه داخل شدند و اصحاب لباسهای کهنه ماندند بعد از آن بیرون آمدم
پس منفجر شد برمن دو نهر یکی را کوثر نام بود و یکی را رحمت از کوثر آشامیدم و از رحمت غسل کردم پس بعد از آن جاها
بمن منقاد شد تا داخل بهشت شدم دیدم در اطراف آن خانه هائی از خود و خانه های ازواجم را و خاک آن مثل مشک
بود و دیدم جاریه را در نهرهای بهشت غوطه میخورد پس باو گفتم لمن انت یا جاریه گفت برای زید بن حارثه پس وقتیکه
صبح شد مژده دادم زید را بآن جاریه و مرغهای بهشت مثل شترها بود و انارهای آن مثل دلوهای بزرگ و درختان

دیدم

دیدم که اگر مرغی قصد کند که طیران کند باصل آن یعنی بخواهد دور بزند آن را بگردد نمیتواند دور و احاطه آن کند
و هیچ منزلی نبود در بهشت مگر آنکه یک شاخه از آن درخت در آنجا بود پرسیدم از جبرئیل خبر چیست این درخت گفت درخت
طوبی است حقتعالی فرموده است طوبی لهم و حسن مآب حضرت میفرماید وقتیکه داخل بهشت شدم رجوع بنفس خود نمودم
پس سوال کردم از جبرئیل از آن دریاها و هولها و عجائبها پس گفت آن سرادقات حجب است آنچنان حجبی که احتجاب کرده
است حقتعالی با آنها و اگر این حجابها نمیشد هر آینه نور عرش هتک میشد و همه اشیاء پس گذشتیم تا رسیدیم بسدرة
المنتهی ناگاه یک ورقه از آن سایه میانداخت بر امتی از امم که من هم از آن امت بودم چنانکه حقتعالی میفرماید قاب قوسین او
ادنی پس ندا رسید بمن که آمن الرسول بما انزل الیه من ربه پس من عرض کردم من جواب دهم از خودم و از امتم و المؤمنون
کل آمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله لا نفرق بین احد من رسله پس گفتم سمعنا و اطعنا غفرانک ربنا و الیک المصیر
حقتعالی فرمود لا یکلف الله نفسا الا وسعها لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت پس من عرض کردم ربنا لا تؤاخذنا
ان نسینا او اخطأنا فرمود حقتعالی لا اؤاخذک پس عرض کردم ربنا و لا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا
فرمود حقتعالی لا احملک عرض کردم ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به و اعف عنا و اغفر لنا و ارحمنا انت مولینا فانصرنا
علی القوم الکافرین حقتعالی فرمود بتحقیق عطا کردم بر تو و بر امت تو همه اینها را حضرت صادق آل محمد صلی الله علیه و آله
فرمودند وارد نشد بر خداوند تبارک و تعالی احدی گرامی و عزیزتر از رسول خدا صلی الله علیه و آله بود تا وقتیکه سوال
کرد بجهة امت خود این خصال را پس حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کرد یا رب عطا کرده انبیای خود را فضائلی
چند پس بمن هم عطا کن حقتعالی فرمود بتحقیق عطا نمودم بتو دو کلمه از زیر عرش خودم و ان لا حول و لا قوة الا بالله
و لا منجا منک الا الیک است حضرت فرمود پس ملائکه هم آموختند بمن چیزی که آن را میخوانم هر وقت که صبح و شام مینمایم و آن
اینست اللهم ان ظلمی اصبح مستجیرا بعفوک و ذنبی اصبح مستجیرا بمغفرتک و ذلی اصبح مستجیرا بعزتک و فقری اصبح مستجیرا
بغناک و وجهی البالی اصبح مستجیرا بوجهک الباقی لا یفنی بعد از آن حضرت فرمود شنیدم اذان را ناگاه ملکی را دیدم اذان
میگوید که در آسمان دیده نشده بود پیش از آن شب پس گفت الله اکبر چهار مرتبه حقتعالی فرمود صدق عبدی انا اکبر پس گفت
اشهد ان لا اله الا الله دو مرتبه حقتعالی فرموده است که میگوید بنده من هیچ معبودی بحق نیست غیر از من پس گفت اشهد ان محمدا رسول
الله دو مرتبه حقتعالی فرموده است میگوید عبد من بدرستیکه محمد عبد من و رسول من است من مبعوث کرده ام او را و من برگزیده ام
او را پس گفت حی علی الصلوة حقتعالی فرموده است گفت عبد من خواند بسوی فریضه من پس هر کس برود بسوی آن فرایض در
حالتیکه راغب باشد بر آن و محتسب باشد کفاره میشود بر گناهان گذشته پس گفت حی علی الفلاح حقتعالی فرمود
هی الصلاح و النجاح و الفلاح بعد از آن امامت کردم ملائکه را در آسمان چنانکه امامت کردم انبیا را در بیت المقدس
حضرت فرمود بعد از آن فرا گرفت مرا از عشق و حرارت آن پس افتادم در حالت سجده پس ندا کرد بمن پروردگار من که
بدرستی من بتحقیق واجب کردم بر هر پیغمبری که پیش از تو بود پنجاه نماز واجب کردم آنرا بر تو و بر امت پس قائم کن آنرا در باره
امت خود پس حضرت میفرماید تا نازل شدم و مرور کردم بحضرت ابرهیم علیه السلام از من چیزی نپرسید تا آنکه رسیدم بحضرت موسی
علیه السلام پرسید از من که چه کار کردی یا محمد گفتم خدا تعالی بمن فرمود که بر هر نبی که پیش از تو بودند پنجاه نماز واجب کرده بود
بر تو و بر امت تو هم آنرا واجب نمودم پس حضرت موسی علیه السلام گفت یا محمد بدرستیکه امت تو آخر امتها است و ضعیفترین ایشان
و پروردگار تو در بر تو نمی نماید و امت تو قدرت ندارند باقامه پنجاه رکعت نماز برگرد بسوی پروردگار خود و تخفیف طلب
کن برای امت خود پس حضرت میفرماید برگشتم بسوی رب خود تا رسید بسدرة المنتهی و بسجده افتادم بعد از آن عرض کردم

الهی واجب کردی بر من و بر امت من پنجاه نماز نه من طاقت دارم بر آن و نه امت من پس تخفیف ده بر ما پس خداوند عالم
بر داشت از من ده نماز پس رجوع کردم بسوی موسی علیه السلام و خبر دادم بر او گفت بر گرد طاقت نمی آورید پس برگشتم دوباره
برداشت از من ده نماز دیگر برگشتم بسوی موسی علیه السلام و خبر دادم او را گفت برگرد و در هر برگشتن بسجده می افتادم رسید
به نماز پس باز آمد بسوی موسی علیه السلام و خبر دادم او را گفت برگرد طاقت ندارید پس برگشتم بسوی پروردگار عالم پنج نماز
دیگر از من برداشت پس برگشتم بسوی موسی علیه السلام و خبر دادم او را گفت برگرد طاقت ندارید گفتم بتحقیق حیا میکنم
از پروردگار خود و لکن صبر مینمایم پس منادی ندا کرد که چنانکه صبر کردی بر آن پس این پنج نماز را مقابل پنجاه نماز میکنم
هر نماز بده نماز پس هر که از امت تو قصد کند حسنه را و بکند از برای او بنویسیم از برای ده حسنه و اگر نکند از برای یکی مینویسیم و هر که
از امت تو قصد کند سیئه را و بکند از برای او مینویسیم از برای یکی و اگر نکند از برای هیچ نمینویسیم از برای اینست که میفرماید من
جاء بالحسنة فله عشر امثالها و من جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها حضرت صادق آل محمد صلی الله علیه و آله میفرمایند
جزی الله موسی عن هذه الامة خیرا این تمام آن خبر است که فی علیه الرحمة و سایرین نقل کرده اند و بسیاری از احوالات دیگر
از کیفیت معراج سابقا ذکر شد و در کتاب مفصله هم احوالات دیگر نوشته اند و علی بن عیسی اربلی علیه الرحمة در کتاب
کشف الغمة از ابن عمر نقل کرده است که پرسیدند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که بکدام لغت خداوند عالم در لیلة المعراج
با تو مخاطبه فرمود گفتند آنحضرت فرمود مخاطبه نمود با من بلغة علی بن ابی طالب علیه السلام یعنی با لهجه او پس ملهم شد
من که بگویم یا رب تو با من مخاطبه مینمائی یا علی بن ابیطالب علیه السلام خطاب رسید یا احمد انا شیء لا کالاشیاء و لا اقاس
بالناس و لا اوصف بالاشیاء خلق کردم ترا از نور خود و خلق کردم علی را از نور تو پس مطلع شدم بر اسرار قلب تو پس
نیافتم بسوی قلب تو احدی که دوست تر باشد از علی بن ابیطالب پس مخاطبه نمودم با تو بلسان او تا قلب مبارک تو مطمئن بشود
خلاصه اخبار در قصه معراج بسیار است و در آنها اسرار غریبه هست که نمیدانند آنرا مگر صاحب معراج و اولاد طاهرین
او که راسخون در علم میباشند صلوات الله علیه و علیهم اجمعین مؤلف گوید چونکه بعضی از مشایخ را در اینجا کلامی است
که مخالف مذهب علما محققین و خلاف مذهب قائلین بمعراج آنحضرت با روح بود لهذا دوست داشتم که عین عبارات او را
که در سؤال و جواب ذکر کرده نقل نمایم تا ناظرین هر کس بسلیقه خود در دلالات او را ملتفت گردیده رد او قبول آن مدعی شود و آن
اینست که در جواب سؤال از معراج اشرف و هم چنین در جواب سؤال از رؤیت انبیا و صلوة او با ملائکه و صلوات رب
و وقوف او نزد خداوند عالم گفته است ان حقیقة المعراج هو العروج علی ظاهره و لا جهل فیه و انما الجهل فی معرفة
جسد النبی صلی الله علیه و آله و فی معرفة الافاعیل الالهیة و فی معرفة الخرق و الالتیام فنقول اعلم ان الله سبحانه خلق
قلوب المؤمنین من فاضل طینة جسم محمد و اهل بیته و الفاضل اذا اطلق فی الاخبار و فی عبارات العارفین بالاسرار
یراد به الشعاع الواقع علی الارض من قرص الشمس فاذا عرفت هذا عرفت انه یصعد بجسمه و لا یکون خرق و لا التیام بعض
شیء و هو انا نقول الجسم هو کذلک و لکنه لیس الصورة البشریة التی تحس و هی متجسدة و حکمها حکم سایر الاجسام الجمادیة
و الصعود بها یلزم منه الخرق و الالتیام و یجب بان الصورة البشریة عند ارادة صعوده یجوز فیه احتمالان لان فی الواقع هما
سواء و فی الظاهر الاول ابعد عن العقول و الآخر اقرب فالاول ان الصاعد کما صعد القی منه عند کل رتبة منها مثلا
اذا اراد تجاوز کرة الهواء القی ما فیه من الهواء فیها و اذا اراد تجاوز کرة النار القی ما فیه منها فیها و اذا رجع اخذ ما له من کرة النار
فاذا وصل الهواء اخذ ما له من الهواء و لا یقال علی هذا ان هذا قول بعروج الروح خاصة لانه اذا القی ما فیه عند
کل رتبة لم یصل الا الروح لانا نقول انا لو قلنا بذلک فالمراد بها اعراض ذلک لان ذوات ذلک لو القاها بطلت

بیان کلام بعضی از مشایخ در معراج و صحت جسمانی آن معراج

بنت و بنیته باقیة لا تنفک و انما مرادنا الجسم بالنسبة الی عالم الکون و الا فهو علی ما هو علیه من التجسد و التخطیط
و الثانی ان الصورة البشریة التی هی المقدار و التخطیط تابعة للجسم فی لطافته و کثافته فان الملک مثل جبرئیل اذا رجع
فی صورة البشر کصورة دحیة بن خلیفة الکلبی یخرج بقدر دحیة مع انه یملأ ما بین السماء و الارض و لو شاء خرج من ثقب
الابرة و اصغر الاجسام اللطیفة النورانیة تکون بحکم الارواح و لا تزاحم فیها و لا تضایق و لهذا یبلغ المعصوم من شرق
الدنیا الی مغربها فی اقل من طرفة عین و لا یستغربه السامع و هذا هو ذلک بعینه فافهم و اما معرفة الافاعیل الالهیة
فلانه انما توهم من توهم ان العالم علی وضع واحد لو اختل اختل النظام فاذا خرق و حصل خلل مر و رده فرجة بانحباس الاجزاء
المختلفة فاذا وقف و قف جمیع الفلک علی انه لا فرجة فیه و لا یمکن تخلل اجزائه و لا تلزمها فان تذهب اجزاء الفرجة
المفروضة و مع هذا کله فیلزم فساد النظام و الالتیام انما یکون بانبساط الاجزاء الی الفرجة و لا یکون ذلک الا مع التخلل
و الترقق و لا یمکن فیه ذلک و امثال ذلک و هذا جار علی حسب افاعیل العباد و اما الافاعیل الالهیة علی تقدیر تسلیم
امتناع الخرق و الالتیام فنقول علی ظاهر العبارة ان المعراج معجز للنبی و المعجز یجری فیه ما لا یجری فی العادة و فیما نعرفه یجوز
ان الاجزاء التی بقدر جسمه الشریف حال عروجه فنیت فی بقاء جسمه کما فنیت الحبال و العصی فی جسم عصا موسی و کان جسمه
الشریف قائما مقامها فی امداد العالم السفلی من احکام الحیوة فی سماء الدنیا و الفکر فی الثانیة و الخیال فی الثالثة و الوجود فی
الرابعة و الوهم فی الخامسة و العلم فی السادسة و العقل فی السابعة و الصور فی الثامنة و التمیز و التقدیر فی التاسعة بحیث
لا تفقد فوته منها لان جسده هو علة فی هذه الاسباب فهو اقوی منها قطعا و کلما تعدی شیئا رجع ما فی منه بحیث لا یحصل
خرق و لا التیام و یکون فی سیره فی ذلک کله موازنا للخطوط الخارجة من مرکز العالم الی المحیط بها فی کل فلک فیدور معها
علی التوالی و لو قلنا انه یسیر علی خط مستقیم جاز و کان ما اعترضه من الاجزاء التی یکون اصطفافها بالنسبة الی خط سیره تتم
صورتها یکون مستهلکا فی بقائه و عائدا بعد تجاوزه کما مر علی هذا واحد و لما کان جسده الشریف علة لوجود جمیع الاجسام
و جسمه علة لجمیع الاجسام کان محیطا بجمیعها فلا یکون منها جزء الا و هو محیط به فکان فی عروجه محیطا بجمیع الاجسام
و الارواح و النفوس و العقول لان عقله علة العقول و روحه علة الارواح و نفسه علة النفوس حاطة الممیز بانعته فمر فی
عروجه بکل شیء و رای کل شیء کالا فی رتبته لان من غلب علیه الوهم مثلا رآه فی السماء الخامسة و من غلب علیه العلم رآه فی السماء
السادسة و من غلب علیه العقل رآه فی السماء السابعة و معنی صلوته بالملئکة صلوة الظهر و هو انما عرج باللیل لان عروجه
علی سمت مبدء الوجود و الشمس قائمة علی قمة الرأس فی التاسع عشر من برج الحمل و السرطان طالع الدنیا فاول ما تحرک الفلک
وجب فرض الظهر فهو اول فریضة و هو اول صلوة صلیها فان قلت کیف تکون هذه اول صلوة صلیها و هو انما عرج
الی السماء بعد النبوة بسنتین قلت هذا فی الزمان و التی صلیها لیلة المعراج فی الدهر و ذلک قبل خلق الاجسام بالفی عام و لیلة
المعراج عرج فی الزمان بجسده و فی الدهر بجسمه فی السرمد بروحه بعروج واحد و صلی بالملئکة فی الدهر و سبع الوضوء من ماء
و هو نهر تحت العرش و عروجه انما کان فی اللیل بجسده و اما فی جسمه الشریف فهو فی النهار قبل الزوال بقلیل فقد القی تمام
و اعلم ان هذا الجواب ما یمکن بیانه لکل احد و من یجوز البیان له لا یکفی له ما ذکر بل لا بد من المشافهة لان الفرق بین الزمان
و الدهر انما اشتد بابحر عقول العلماء و ان عبروا عنه بعبارة حسنة ما ثورة عن الوحی و لکن اکثرهم لا یعلمون و معنی صلوة
الرب ان الاسم المرتجی له الذی هو روح العقل الاول و هو اسم الله البدیع لهینه فی اعلی مراتبه و هو مقام او ادنی اعنی تلک الولایة
المطلقة و هو یصلی لله و معنی آخر یصل بنا امر الله بان یوصل یصل الولایة بالنبوة و معنی آخر یصل الولایة بالالوهیة فهو
من الصلة او الوصل او هما معا و معنی صلوته یقول سبوح قدوس انا رب الملئکة و الروح سبقت رحمتی غضبی و کان محمد

معراج جسمانی را بیان بیان فرموده

و افقها الانقطاع سیره و اتصاله بذلک الرب فکان بینهما حجاب النفس المطمئنة حجاب من زبرجد و ان ارید بالرب هنا
الکلمة التی ارجو لها العمق الاکبر و هو المشیة جاز لان اسم البدیع هو کینونة هذه الکلمة و هو الماء الاول و هذه الکلمة
هی السحاب المتراکم الثقال و ان ارید به المعبود بالحق سبحانه فمعنی یصلی یفیض الرحمة التی هی صفة الرحمن و هی التی وسعت کل
شیء و التی هی صفة الرحیم و هی الرحمة المکتوبة للمؤمنین و لهذا قال فی الحدیث ما معنا من لا مثلک یا محمد من نعبدک قال
الله اعلم قال الله تعالی علی بن ابی طالب و مقتضای این کلمات انست که معراج انحضرت بابدان و بر فلکیات شده است و این هم بنا
اصلی است که خود او تاسیس کرده است و هر چیز را اسمی گذاشته و اصطلاح خود نموده مثل انکه مشیة را در افعال الله نظیر
مخلوق اول که حضرت ادم است در خوابید خود بعد از انکه گفته و معنی انها خلقت بنفسها انها خلقت لا بمشیة غیرها گفته است
و نظیرها ابونا ادم علیه السلم فانه لم یکن من اب و ام غیره و انما کان بنفسه کان البشر منه بالتناکح و التناسل فکذلک المشیة
کانت بنفسها من غیر اب و ام و معنی قولنا من غیر اب و ام غیره فی ادم انه کان من مادته و هو الاب و من صورته و هو الام تا انکه
گفته است و المشیة هی ادم الاول و حواء هی الجواز و ممکن از وجود مقید اصطلاح کرده که ان جمیع مفعولات است بعد از ان تقسیم
تقسیم فعل امده و فعل را باعتبار مراتب ان و وقت تعلق ان بر مفعولات باقسام چند قسمت کرده اول مرتبه مشیت و ان
ذکر اولست و شاهد او در این دعوی قول امام رضا که بیونس فرموده تعلم ما المشیة قال لا قال هی الذکر الاول و
مرادش اینست که شیء قبل از مشیت ذکر برای ان نبود در جمیع مراتب امکان پس اول ذکر ان معلومیت است در کون و اراده
عزیمت است و قسم ثانی از اقسام فعلست و بامشیت اراده بوجود امده و کون را اصل عدد وجود گوید پیش از لزوم ماهیت و ان
و قسم سیم قدر است و او را هندسه ایجادیه گوید و در اوست ایجاد حدود از ارزاق و اجال و بقاء و فنا و هکذا و مهاد هر بیته
و زمانیة از وقت و از محل و کم و کیف و هکذا بعد از ان گفته و فی هذا اول الخلق الثانی و بدء السعادة و الشقاوة قسم چهارم
قضاء است و ان اتمام ما قدر و ترکیب انست بر نظم طبیعی قسم پنجم امضا است و ان لازم قضا است و ان اظهار العلل و شرح
الاسباب است و با این چهار مراتب و لبنه الارکان فعل و پنج را بنا انها گوید و این چهار چیز صبح ازلست و تقدان باعتبار متعلق
است و الان یکچیز است و نور یکه از صبح ازل تو از کرد بلکه چهار نور است عرش است الذی استوی علیه الرحمن برحمانیته
التی هذه الاربع المراتب من الفعل و معنی این است که گفته اند وضع ذلک ان الذی من المشیة و هو نور واحد و هو الوجود
و هو الحقیقة المحمدیة و هو الماء الاول فالنور المشرق من الرتبة الاولی هو رکن العرش الایمن الاعلی و هو النور الابیض
و النور المشرق عن المرتبة الثانیة هو رکن العرش الایمن الاسفل و هو النور الاصفر و النور المشرق عن المرتبة الثالثة هو
رکن العرش الایسر الاعلی و هو النور الاصفر و النور المشرق عن المرتبة الرابعة هو رکن العرش الایسر الاسفل و هو النور
الاحمر بعد از ان در بیان نور ابیض عقل کلی و عقل کل گفته و در اصطلاح حکما قلم است و ان اول موجودات مقیده است
و از اوست ضوء نهار و از او صادر میشود ارزاق بواسطه میکائیل بجهة انکه میکائیل از او استمداد میجوید در رسانیدن
ارزاق بر مستحقین و طبع ان بارد است و ان رکن اول داست اعلی است یعنی الاول الباطن و ان اثر مشیة است از اقسام فعل
و گفته است نور ثانی که مشرق است در مرتبه ثانیه که اراده باشد که ان منشا عین و تمام خلق اول دان روح محمدی است که از نور ان
بلق خلق شده ان نور اصفر است که پیغمبر فرموده کل بزد از عرق باقی است و ان رکن ایمن است که اول اضافی اسفل یعنی باطن
اضافی است که تحت نور اولست و از او روز شد هر زردی که در محتاج است و از او صادر میشود حیات بر همه ند مها بواسطه
اسرافیل بجهة انکه اسرافیل از او استمداد میجوید بار افاضه حیات میکند بر ذوات نفوس و ارواح و طبع ان حار و رطب
و ان اثر اراده است از اقسام فعل و گفته است که نور ثالث که مشرق است در مرتبه ثالثه از فعل که قدر باشد ان رکن چپ اعلی عرش

است یعنی ظاهر اعلی ای الباطن اضافی و ان نور اخضر است که هر چیز سبز از او شده و ان نفس کلیه و لوح محفوظ است
و از او صادر میشود موت بر هر ذی روح بواسطه عزرائیل بجهة انکه او استمداد از او میجوید و طبع ان بارد است و یابس
و ان اثر قدر است از اقسام فعل و گفته است نور چهارم نور مشرق در مرتبه چهارم است از فعل که قضا باشد و ان نور احمر
استکه از او سرخ گردید هر سرخی که در دنیا اوست و ان طبیعت کلیه است و از او صادر میشود خلق بواسطه جبرئیل استمداد
از او میجوید در ایجاد اشیا و طبع ان حار و یابس است چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و اله فرمود کل سرخ از عرق جبرئیل است و
رکن اسفل عرش است یعنی اخرا ظاهرا اعنی الارکان و ظاهر ان اثر قضا است از اقسام فعل خلاصه این شیخ بزرگوار اصطلاحات
و انشاءات و مبتدعات دارد که ما شاء الله که غیر خودش کسی نمیفهمد اصلا مثل انکه گفته است اختراع اول مشیة است و ان
خلق ساکن است در ان نمیشود باسکون و اختراع ثانی الف است از حروف و ابداع اول اراده است و ان خلق ساکن است
که در ان نمیشود باسکون و ابداع ثانی باء است از حروف و این بجهة انست که ابداع و اختراع اول ما خلق الله است که
خلق کرده است بنفسه بعد از ان خلق کرده است و قرار ابداع و انها از افعل خود قرار گذاشته اینست که میگوید بهر شیء
کن فیکون اشاره میکند بکاف بسوی اختراع یعنی مشیة و ان کاف مستدیره است بر نفس خود و ان منشا کون است و بنون
اشاره میکند بر ابداع یعنی اراده بجهة انکه ان منشا عین است و در میان این دو حرف یعنی کاف و نون حرفی است حذف شده
بجهة اعلال و ان واو است باطنا اگر چه در ظاهر حذف شده بجهة اشاره بر میان اراده و ان و ان ثابت که از ان هر چیز
است و ان وجود است و هو الدلالة من اللفظ و هو الماء من السحاب این اجزاء عدد خانه است که مستفیض از تارات بحفظ
کاف و هیبة مطارنه در خانه و این حرف واو است و هو الاصل قبل الاعلال الکون و هی الستة الایام التی خلق فیها
الشیء و بعد از ان حروف مهاد در خصوص حروف مقطعه گفته است که سخن ریمی باید از کجی ذال و جیم و راستی الف و میل تا بر الف
و این حروف لفظیة مظاهر این حروفست و دو قسم است یکی مرتبه ثالثه است از مراتب فعل و هو السحاب بارجی و فعل را کلمه
تامه گفته است پس کسیکه این کونه مزخرفات و لاطائلات را از میان مردم بشنود که نه اول دارد و نه اخر نه خدا گفته است و نه پیغمبر
و نه شاهدی دارد از کلام خدا و اخبار و احادیث که ذکر میکند هم دلالت ندارد بر مدعای خود البته مطالب ما را نمی فهمد کسی
غیر از خودش هزار قسم بحضرت عباس میتوان خورد که احدی که این عقول ضعیفه را بخورد حیات و احیات ثانی تمیدانم و فتات
عشرة یا تسعة بر داشته اند فلک چنین شد و ملک چنین امد عقل چه طور شد نفس فلان شد اینها همه خرافات است
که از متقدمین و نه از متاخرین کسی متعرض این علوم شده است بجهة انکه حکما از طرفی چند هستند غیر اینها است بجهة انکه جواب
در کتاب فواید و شرح ان گفته است که این اصطلاح خاصه معلوم است که در مسئله معراج باید نه بروح قایل شود و نه بجسد
و نه رو بابدن بشود هم و اقوال که در اول مسئله ذکر شد با هیچ کدام نمیسازد کلام او بلکه چیزی خود در اورده گوید بلکه نار تبدیل
در کوره نار گذاشت و هوا را در هوا و هکذا و وقت برگشتن باز بر داشت و عقل مجرد شد نه روح مجرد و در زد لزوم خرق
و التیام جواب میدهد که بعد جسم مبارک انحضرت فوق شد اجزاء فلکیه داخل اجزاء انسر ورشد بجهة امداد عالم سفلی که
از نظام خود بیفتد و نماز ظهر را که شب فته بود در اسمان خواند و لکن در دهر بود که نسبت دهر بطرفین عالم مجردات و مراتب
او در زمان با حبل در دهر با جسم شد و در سرمد با روح تمام این کلمات مبنی بر اصل فاسد اوست که تفصیل انها را در رساله
معاد جسمانی انشاء الله متعرض خواهیم شد و خودش جواب اعتذار کرده است که این علم را با کتاب نمیشود فهمانید بلکه مشافهه
میخواهد نمیدانم خواب که اول داده است که مسئله معراج از جمله معجزات است و معجزات انست که خارق عادت باشد و این جواب هر
کلمات است در دفع اشکالات خرق و التیام و غیر این نمیدانم داعی چه چیز است بر تغییر اسلوب و ارتکاب تکلفات بی معنی و غوام

قریب عجیب نیست که با یکی از معتقدین او صحبت داشتیم پرسیدیم که چه معنی دارد کلام شیخ که هوا را در کوزه هوا و نار را در کوزه
نار گذاشت جواب داد که اقتضا الهوا را گذاشت نخود الهوا را این جواب مشکلتر از اصل مسئله گردید نمیدانم مقتضی را تا مانع نباشد
چگونه از اقتضا میافتد وانگهی اقتضا از مقتضی بود چه میشود نظر اینکه از آتش حرارت و روشنی زایل شود آنوقت چه چیز میماند
و آتش او را چه طور صدق میکند و جوهر مبارک ایشان سرور که اول ما خلق الله است و منبع علوم و سرچشمه اسرار است چه کار
داریم که چگونه رفت و کیفیت کدام معجز معلوم شد تا یکی هم معراج باشد آیه شریفه میفرماید اسری بعبده و عبد ظاهرا
و باطنا در هیکل مبارک آنسرور حقیقت است و آن عبارتست از مجموع مرکب از گوشت و پوست و خون و استخوان و حواس
ظاهره و هکذا حواس باطنیه و نفس و طبیعة و ماده و صورت و هر چه متصور میشود در انسان کامل این احتیاج نداریم بتاویلات
بعیده و اصطلاحات غریبه مثل صورت رب و ما اول و بدو وجود و فرق میان جسم و جسد و فرق میان دهر و زمان و دیدن
انحضرت در افلاک هر کسی را که یکچیز غلبه بر آن کرده بود مثل آنکه گفته است من غلب علیه العلم رآه فی السماء السادسة و هکذا
و روح و عقل اول و اسم الله البدیع و آن مقام او ادنی است و فلک ولایت مطلقه و معنی صلوة را از جنبه او ردن
و وصل ولایت بر الوهیت و معنی صلوة رب و ایستادن محمد بجهة انقطاع سیر او و اتصال او بابی رب و حجاب شک نفس
مطمئنه و حجاب زبرجد و عمق اکبر که مشیة باشد و اسم بدیع کینونة این کلمه است کان ما اولت و سحاب متراکم الثقال
و هکذا سایر کلمات او چه خوب گفته صاحب کتاب بحوة الارواح و ما ادری ای داع دعاه الی مثل ذلک التاویل فی الظواهر
والخروج عن الظاهر بل عن اعتقاد المسلمین الموجب للخروج عن الدین و ما ادری انه بای آیة و بای حدیث و بای دلیل یقول
ما یقول و ماذا یقول اذا قال الله تعالی الله اذن لکم ام علی الله تفترون و دیگر آنکه علما متفقند بر اینکه هر چیزی که عقول
در آن تطابق دارند و همدیگر را تصدیق نمایند معلوم میشود از وجهی پوشیدنی و هر آنچه برهان بر خلاف آن دلالت کند بدان
که آن خالی از شبهه نیست حالا این مسئله معراج را آنچه حکما بیدا انداه خرق التیام جای نمیدانند و آنچه آیه و نص دلالت بدان
میکند شاهد مدعای ما است پس گول خوردن بر این اصطلاحات جدیده سزاوار شان پیغمبر شناسان نیست وانگهی
آنچه اعتقاد عوام الناس است در امور شرعیه که مطابق است با اعتقاد علمای ظاهر و مطابق است با آیات و اخبار یقین است
که همان عین حق و مطابق واقع خواهد شد و خلاف و عین خلاف واقع است زیرا که عقاید عوام الناس بلا بد از آن نما
صاحب شریعت تا این زمان رسیده است و معلوم است که حضرت امام رسولان و پیغمبران خود را ملتان قوم خود میفرستاد
که ایشان را ارشاد و هدایت نمایند و ایشان هم بطریقه خود سخن میگفتند بجهة آنکه میدانستند که مردم از ظاهر کلمات ایشان
چنین اعتقاد خواهند کرد حالا در این صورت یا کسی میتواند بگوید که معراج نبی را با بدن کذائی و هیکل مبارک
خود اعتقاد کردن خلاف ما انزل الله است بلکه فاسد و موجب عقاب است و مطابق واقع نیست العیاذ بالله هیچ صاحب
علمی نمیتواند این حرف را بزند بلکه ما بر میگردیم و میگوئیم که خلاف این خلاف است بلکه موجب ضلال مردم بیچاره است بجهة
آنکه اکرام اعجاز را از دست بر نمی باید بالمره ما باب فهم عقاید بسته شود و اعتقاد مردم آنطور که هست ضایع شود عوام
کجا فهم این مراتب کجا و حال آنکه اعتقاد فروع و مهمیات مطلب است پس هر که احتمال خلاف واقع بودن بر عقاید معلومه
مشهوره پیش عوام بدهد یقین که خدا و رسول و ائمه را ضال و مضل میداند بجهة آنکه پیغمبر خدا خبر داد که من رفتم بنوع
و چنان چنین دیدم و کردم و شنیدم نوشیدم بگو که مجرد از عالم نفس شد و سلب عناصر از خود کرد و از این قبیل است طی
الارض حضرات علیهم السلم بنا بر صحت وقوع آن پس بگو که امیر المؤمنین ع مجرد شد از عناصر و طی کرد ارض را تا مدائن
و در عالم دیگر سلمان را غسل داد و کفن کرد و نماز خواند و دفن نمود مگر نه عین علی بن ابیطالب بود اما کیفیت رفتن آن

سرور اگر از باب خارق عادت بود نسبت بجا هو نسبت و اگر بنا بر دقت بیا از اعتقادات دور بودیم از رفتن هر اشکالی که داریم بگوییم
که یا زمین بپیچید بهم یا ملائکه پای مبارک آنحضرت بلند شد یا او را خدا بر داشت و در مدائن گذاشت اگر زمین بپیچید بهم
پس ولایتهای که در این میان بودند چگونه بهم نخوردند و اگر قدم مبارک او بزرگ شد چه طور شد چه کار داریم تا اعتقاد
خراب کنیم فرمودند رفتم و غسل دادم چشم قبول داریم خلاصه اعتقاد ما در اینمسائل شنیدن و قبول کردن است خودشان
و آنچه مخالف حکم عقل است اگر از اخبار علاجی بر آن نتوانستیم بکنیم میکنیم از تاویل و توجیه و یا رد علم آن بر خودشان
چنانکه شیخنا الاستاد قدس الله روحه فرموده است در خصوص علم ایشان که بهتر این نیست که کیفیت علم ایشان را بعلم خود
ایشان واگذاریم پس میگوئیم پیغمبر با همان جسد مبارک بدون تغیر و تبدیل رفت تا بمقام قاب قوسین او ادنی و چون اخذ
عالم او را بر دید بجهة آنکه عجایب مخلوقات عالم علوی را بر انحضرت بنماید و علوم اولین و اخرین را بر او برسانند و ملائکه ما بدان
انحضرت مشرف شوند چنانکه در کتاب توحید باسناد خود از علی بن الحسین الصلت تا میرسد بر یونس بن عبد الرحمن قال
قلت لابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلم لای علة عرج الله بنبیه صلی الله علیه و آله الی السماء و منها الی سدرة المنتهی
و منها الی حجب النور و خاطبه و ناجاه هناک والله لا یوصف بمکان فقال علیه السلم ان الله تبارک و تعالی لا یوصف
بمکان ولا یجری علیه زمان و لکنه جل و عز اراد ان یشرف به ملائکته و سکان سمواته و یکرمهم بمشاهدته و یریه من عجائب
عظمته ما یخبر به بعد هبوطه و لیس ذلک علی ما یقول المشبهون سبحان الله و تعالی عما یشرکون حالا اگر کسی بزبان خود از امام
میپرسید که پیغمبر را بچه جهة خدا باسمانها برد و امام جواب میدهد بان جهتیکه فرمودند تو بگو مجرد شد کجای خبر است اگر
آن طور بود که میگوئید چرا امام بیان آنکه نکرد که الان خودش رفت بلکه بجسد هورقلیایی رفت اعاذنا الله و ایاکم من
تشکیک المشککین الذین ضل سعیهم فی الدنیا و فی الآخرة لهم عذاب شدید فصل پنجم در بیان آنکه رسول خدا صلی
الله علیه و آله پیش از بعثت متعبد بود بشریعتی یا نه بدانکه خلافست در اینکه آنحضرت متعبد بود یا نه بعضی گفته‌اند متعبد
نبوده بعضی گفته‌اند متعبد بود بشریعت یکی از انبیاء سلف بعضی شریعت نوح را گفته‌اند و بعضی شریعت ابراهیم
خلیل الله را گفته‌اند و بعضی شریعت موسی کلیم الله را و بعضی شریعت عیسی روح الله را گفته‌اند و بعضی بهمه شرایع
و بعضی توقف کرده‌اند باینمعنی که ما نمیدانیم علم او پیش خودش است ولکن مشهور و معروف و حق آنست که متعبد بود
و لکن نه بشریعت غیر خود بلکه بشریعت خود بدلیل آنکه آنحضرت پیغمبر بود در حین تولدش بلکه پیغمبر بود در آنوقتیکه آدم
میان خاک و آب بود و رسول شد و مامور شد بدعوت مردم بعد از چهل سالگی که در ظاهر مرتبه کامل بنی نوع آدم است و دلالت
میکند بر اینمطلب چند وجهی وجه اول آنکه اگر انحضرت عمل میکرد بشریعت غیر هر اینه رعیت میشد بر آن غیر و این غیر افضل
میشد از او و این خلاف ضرورت دینست چنانکه سابقا ذکر کردیم در اینوقت لازم آید تقدیم مفضول بر فاضل و این هم
قبیح است دویم آنکه هرگاه عمل بشریعت دیگری میکرد خالی نبود از اینکه یا بوحی بود یا بغیر وحی بنا بر اول ثابت میشود
مدعی که نبوت باشد و موافقت با شریعت غیر مقتضی متابعت نیست و اما دویمی پس لابد است که یا اخذ از علمای آن زمان
بوده باشد با وجود آنکه ثابتست امی بودن انحضرت و اینکه اصلا معاشرت با ایشان نداشت علاوه بر اینکه اگر تعلیم ایشان
انحضرت را ثابت میشد هر اینه اهل ادیان فخر مینمودند و اگر فخر میکردند هر اینه شایع میشد و عادت تقاضا میکرد که
نقل بکنند و حال آنکه در هیچ خبری و سیری و کتابی ندیده و نشنیده ایم که پیغمبر صلی الله علیه و آله پیش احدی از علمای آن زمان
تعلم نموده باشد و حال آنکه خاصه و عامه روایت کرده‌اند که انحضرت فرمود کنت نبیا و آدم بین الماء والطین سیما آنکه اکثر
علمای آن زمان کفره و فجره و فسقه بودند چگونه روا است افضل مخلوقات بلکه علت غائی موجودات رجوع بایشان نماید و اگر

میکردند هر اینه متواتر بما میرسید و حال آنکه گذشت که تواتر بلکه خبر ضعیفی هم نرسیده است چهارم آنکه هر چه از آن
سرور سؤال مینمودند قبل از نزول وحی جواب نمیداد پس اگر متعبد بشریعت غیر بود لامحاله متمسک بان شریعت میشد
و از کتب ایشان نقل میکرد پنجم آنکه اخبار مستفیضه صحیحه وارد است در خصوص اینکه پیغمبر و ائمه علیهم السلام مؤید
بودند بروح القدس و آن ملکی است که تسدید میکند ایشان را و بیان میکند معالم را برای ایشان و حفظ میکند ایشان را
از خطا و نسیان از اول عمر ایشان تا آخر آن ششم آنکه ظاهر آیات قرآنیه و سنت متواتره و متفق علیه است چنانکه گذشت
افضل بودن آن حضرت از سایر انبیا و رسل و ذکر شد که هر کرامتی و فضیلتی که حقتعالی بایشان عطا فرموده بود بهتر از آن
ها را بان سرور عطا فرموده بود پس چگونه جایز میباشد که عیسی در مهد نبی باشد و یحیی در حال صبی نبی باشد و سید انبیا
تا چهل سال نبی نباشد و این منافی افضل بودن آنحضرت میباشد لکن گذشته از اینها اخبار مستفیضه وارد است بنطق
آنسرور با حکمت و صواب در همه عمر شریفش و از اینجا معلوم شد بطلان قول کسانیکه قایلند بعدم تعبد آنسرور اصلا
بجهة آنکه آن مستلزم کمال نقص و اسوء حالا بودن آنحضرت است از آحاد ناس با وجود آنکه وارد شده است حج کردن و
اعمال آنحضرت قبل از چهل سالگی او و اما بعد از چهل سالگی تا آخر حق و تحقیق پیش علمای ما طرا آنست که بشریعت
خود عمل میکرد و شریعت او ناسخ جمیع شرایع است و اما اینکه ظاهر بعضی از آیات و اخبار که دلالت بر متابعت ملة
ابرهیم یا غیر آن میکند مثل قوله تعالی فبهداهم اقتده و قوله بل نتبع ملة ابرهیم حنیفا و قوله شرع لکم من الدین
ما وصی به نوحا و مثل آنکه از توریة خبر داد بر رجم زانیه و غیر ذلک پس همه اینها محمولست بر موافقت در اصول عقاید
و اتمام حجت بر یهود و اظهار علم خود بر ایشان و الا نسخ جایز نمیبود و اگر مراد از هدی اصول دین و عقاید نباشد
چگونه تکلیف میشود بآنحضرت اقتدای دین ایشان که همه اینها مختلف بودند یا محمولست بر موافقت در تبلیغ رسالت
و یا صبر کردن بر زحمات رسالت و تحمل بر مشاق ابلاغ و غیر ذلک و امضای بعضی از واجبات و محرمات و احکام ایشان مثل حج
باختیار منتهی میباشد **فصل ششم** در بیان آنکه در قرآن مجید و اخبار مستفیضه وارد است که حضرت ختمی مآب صلوات
الله و سلامه علیه امی است چنانکه فرموده است الذین یتبعون النبی الامی و میان علماء اختلافست در معنی امی و در آن
چند قولست یکی آنکه آنحضرت نمینوشت و نمیخواند دوم آنکه منسوبست بامت و معنی اینست که انه علی جبلة الامة قبل استفادة
الکتابة و بعضی گفته اند مراد از امی عربیت بجهة آنکه عرب نمیتوانستند کتابت خوب بنویسند سیم آنکه منسوبست بام و المعنی
انه ما ولدته قبل تعلم الکتابة چهارم آنکه آنحضرت منسوبست بام القری که مکه است چنانکه در خبر است و مشهور است اگر ذکر
میشود انشاء الله تعالی از آن اختلاف کرده اند که آیا پیغمبر صلی الله علیه و آله میتوانست و قادر بود بر نوشتن و خواندن
یا نه و اینجا محل خلاف نیست و مقتضی جمیع ما بین اخبار است آنست که آنحضرت تعلم خط و کتاب پیش هیچکس نکرد لکن قادر بود
بر کتابت و قراءت چنانکه قادر بود بر سایر امور از قبل حضرت ملک علام غایت ما فی الباب نمینوشت و نمیخواند بجهة آنکه حجة
کامله نبود بر قوم خود بهر تقدیر آنسرور نوشتن را برای مصلحتی و امر میفرمود بکتابت وحی و قراءت کتب غالبا چنانچه
معلوم و مشهور است کتاب وحی و ایشان چند نفر بودند از جمله اخبار خبر جعفر بن محمد الصوفی است که در بصایر الدرجات
روایت کرده است که میگوید سؤال نمودم از حضرت امام محمد تقی ع عرض کردم یا ابن رسول الله چرا پیغمبر خدا امی نامیده
شده است حضرت فرمود مردم چه میگویند عرض کردم میگویند امی نامیده شد بجهة آنکه نمینوشت پس فرمود دروغ م
گویند برایشان باد لعنت خداوند عالم چگونه میباشد این و حال آنکه حقتعالی در محکم کتاب خود میفرماید هو الذی
بعث فی الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة پس چگونه تعلیم میکند بایشان چیزی را

فصل ششم

که درست نمیتوانند و الله لقد کان رسول الله یقرء و یکتب باثنین و سبعین لسانا پس اینست جز این نیست که امی نامیده شد
بجهة آنکه از مکه بود و مکه از امهات قری است و اینست قول خدا تعالی در کتاب خود لتنذر ام القری و من حولها و همین خبر را
در علل ذکر نموده است بعینه بتغییر فی الجمله و ایضا در علل همین خبر را باز بتفاوت فی الجمله از علی بن اسباط از حضرت ابی جعفر علیه
السلام نقل کرده است و ایضا در همان کتاب باسناد خود از هشام بن سالم از حضرت ابی عبدالله علیه السلام نقل کرده است که آن
حضرت فرمود کان النبی صلی الله علیه و آله یقرء الکتاب و لا یکتب و ایضا بسند خود از حسن بن زیاد صیقل نقل کرده که او گفت
شنیدم از حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود از جمله آنهائیکه حقتعالی منت گذاشت بر پیغمبر صلی الله علیه و آله آن بود که آنحضرت
امی بود نمینوشت و کتابرا میخواند و ایضا در همان کتاب باسناد خود از احمد بن محمد بن ابی نصر و او از بعض اصحاب خود و او از حضرت
ابی عبدالله علیه السلام فرمود که از جمله نعمتهای خدای عز و جل بر پیغمبر خود آن بود که آنسرور میخواند و مینوشت پس وقتیکه ابو
سفیان متوجه احد شد عباس عم پیغمبر نوشت بخدمت آنحضرت پس کاغذ عباس رسید بآنحضرت در وقتیکه آنحضرت در بعضی
از حیطان مدینه بودند پس آنحضرت خواند آنرا و باصحاب خبر نکرد و امر فرمود ایشانرا که داخل مدینه شوند پس چون داخل مدینه
شدند خبر داد ایشانرا یعنی بآمدن ابوسفیان از این گونه اخبار بسیار است و لکن چون اعتقاد و عدم اعتقاد بمضامین اینها از
جمله تکالیف شرعیه نمیباشد لهذا مختلف بودن اینها مضر بعقاید ما نمیباشد و مع هذا اعتقاد حقیر آنست چنانکه در
خصایص آنحضرت و در اثبات جمیع کمالات برای آنسرور ذکر شد که آنسرور اکمل ناس بود بلکه گفتیم افضل و اشرف انبیا و رسل
بود پس لازمه کمال آنست که دارای کتابت و قراءت بوده باشد نه بیک لسان بلکه با چندین لسان چنانکه مفاد بعضی از
اخبار است که بهفتاد و دو زبان یا هفتاد و سه زبان آنحضرت تکلم میفرمودند نه او تنها بلکه سایر انبیا هم چنانکه در علل
از حضرت ابی عبدالله علیه السلام در قول خداوند عز و جل در حکایت یوسف علی نبینا و آله و علیه السلام اجعلنی علی خزائن الارض
انی حفیظ علیم قال حفیظ بما تحت یدی علیم بکل لسان و ایضا در همان کتاب از همان حضرت قال سئل عن قول الله عز و جل و اوحی
الی هذا القرآن لانذرکم به و من بلغ قال بکل لسان و از بعضی از اخبار معلوم میشود که هر کس از اهل هر لسان که مخاطبه با آن
حضرت مینمود در گوش مبارک آنسرور بلغت عربی استماع مینمود و جبرئیل ترجمه میکرد برای آنحضرت چنانکه در علل صدوق
علیه الرحمه بسند خود از ابو قلابة عبد الملک و او از غانم بن حسن سعدی و او از مسلم بن خالد مکی و او از حضرت امام جعفر
صادق و او از پدر خود علیهما السلام که فرمود نازل نفرمود حقتعالی کتابی و نه وحیی مگر بعربیت پس واقع میشد بگوشهای انبیا
علیهم السلام بلسان قوم ایشان و واقع میشد بگوش مبارک پیغمبر ما صلی الله علیه و آله با عربیت پس وقتیکه تکلم مینمود آنسرور
با قوم خود تکلم میکرد با عربیت پس واقع میشد در مسامع ایشان بلسان ایشان و بود هر کس که مخاطبه میکرد با حضرت رسول
صلی الله علیه و آله بهر لسانی که خطاب میکرد مگر آنکه واقع میشد بر سمع مبارک آنسرور با عربیت و همه اینها را جبرئیل علیه السلام
ترجمه میکرد بآنحضرت از جهة تشریف و احترام از حضرت رب الارباب آنسرور را صلی الله علیه و آله و از این خبر شریف هم مستفاد میشود
که این معنی هم از جمله خصایص آنسرور بود و ایضا دلالت میکند بر اشرفیت لسان عرب بر السنه ها و اینکه گوش مبارک آنسرور متأذی نمی
شود از شنیدن کلمات غیر مانوسه هر طایفه و لکن ظاهر اینست که در جواب هر اهل لسانی با لسان سائل تکلم میفرمود بجهة
فهمانیدن مطلب و این هم اعجاز زبانی آنسرور بود و گرنه اهل نکته و نوشته است که آنحضرت مترجمی داشت **فصل هفتم**
در بیان آنکه صلوات فرستادن بر حضرت ختمی مآب وقت شنیدن و ذکر کردن اسم مبارک آنجناب واجبست یا نه بدانکه صلوات
در غیر نماز و در غیر ذکر اسم مبارک آنسرور مستحبست پیش جمیع اهل اسلام و کسی قایل بوجوب آن نیست غیر از کرخی که او واجب
کرده است در عمر یک دفعه و اما در نماز پس اجماع کرده اند علمای ما رضوان الله علیهم بر وجوب آن در تشهدین هر دو و منافی

فصل هفتم در بیان آنکه صلوات فرستادن بر حضرت رسول واجب است یا نه

کفته است مستحب است در تشهد اول و واجب است در تشهد ثانی و ابو حنیفه و مالک کفته است مستحب است در هر دو و اما
صلوات بر انحضرت وقت ذکر اسم مبارک او خلافست بین علما اسلام از خاصه از متاخرین مثل صاحب کنز العرفان و
طحاوی از علما عامه قائل شده است بوجوب ان هر وقت که ذکر شود و زمخشری کفته است وجوب بمقتضای احتیاط است و بعض
از ایشان قائلند بوجوب صلوات در هر مجلس یکدفعه و بعضی از ایشان قائلند بوجوب ان در عمر یکدفعه و محقق
اردبیلی فرموده است شک نیست در اینکه احتیاط زمخشری احوطست و ممکن است اختیار وجوب در مجلس که هر کاه دیکری
صلوات بفرستد یا خود صلوات بفرستد بعد از ان ذکر کند باز واجبست چنانکه کفاره متعدد میشود در تعدد موجب ان و فتیکه
تحلل در میان باشد و الا واجب نشود و سید الشارح و شیخنا البهائی و شیخ حر عاملی و علامه مروج اقای بهبهانی قدس الله ارواحهم
چنانکه صاحب مطالع الانوار اقا سید محمد باقر نقل کرده است و صاحب شرح صحیفه نسبت داده است این قول را بافاضل مقداد
و از متقدمین با بن بابویه و حکایت کرده اند ایضا از صدوق علیه الرحمه در مطالع الانوار و معروف میان اصحاب عدم وجوب انست
چنانکه سید علیه الرحمه در ناصریات و شیخ در خلاف و محقق در معتبر و علامه حلی قده در منتهی و تذکره ادعا اجماع بر عدم
وجوب کرده است در ناصریات کفته است و اجماعنا علی الصلوات علیه انه لا یجب فی غیر الصلوة و حمل کرده است ایه صلوا علیه و سلموا
تسلیما را بر تشهدین و در کنز العرفان استدلال کرده است بر وجوب بچند وجه اول انکه صلوات دلالت میکند بر تنویه برفع
شان انحضرت و اظهار ان و شکر بر احسان ان که مامور بها است دوم انکه اکر واجب نباشد ذکر اسم او مثل ذکر اسم یکی از ما خواهد بود
و لازم باطلست بجهة انکه خدا تعالی فرموده است لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا و سیم ظاهر اخبار یکه
ذکر خواهد شد و لکن جواب داده اند از این وجوه باینکه تعیین جلالت قدر او و بزرکی محل و شان او و دلالت بر تعیین صلوات نمیکند
بلکه ارتفاع شان با ذکر القابی که دارد مثل سید المرسلین و خاتم النبیین و شفیع المذنبین حاصل میشود و صلوات هم از جمله امور
واجب تخییری میباشد حال انکه مدعی اثبات وجوب عینی است و از ایه جواب داده که احتمال دارد مقصود از ان تعلیم کیفیت
مخاطبه است با انحضرت که بلند نخوانید اسم او را از وراء حجرات و احتمال دارد که وقت صدا زدن انحضرت شما را توجه نمایید
مثل دعوت یکدیکر نکنید احتمال دارد که مراد دعای انحضرت باشد باینمعنی که دعای او در سرعت استجابت مثل دعای شما نیست
و شاهد احتمال اول خبریست که در تفسیر علی بن ابرهیم در تفسیر ایه مبارکه نقل کرده است از ابی جارود از حضرت ابی جعفر علیه السلام
در قول تعالی لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا فرمود لا تقولوا یا محمد و لا یا ابا القاسم و لکن قولوا
یا نبی الله یا رسول الله و اما جواب از اخبار همانست که محمول بر استحبابست چنانکه ذکر خواهد شد و عمده استدلال
قائلین بر وجوب ظاهر اخباریست که دلالت میکند بر وجوب ان بسیار است چنانکه در کتاب وسائل از یوسف بن عمیر از عبید
عبد الله از مردی از حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود قال رسول الله صلی الله علیه و اله فی حدیث و من ذکرت عنده و لم یصل
علی فلم یغفر الله له و ابعده یعنی کسی که اسم من پیش او ذکر بشود و بر من صلوات نفرستد خدا تعالی او را نمی بخشد و دور
کرداند او را یعنی از رحمت خود و در کتاب مجالس حسن بن محمد الطوسی از پدر خود تا میرسد به بشر بن سالم البجلی از محمد بن عمران
الذهلی از جعفر بن محمد علیه السلام از پدر خود که رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود من نسی الصلوات علی اخطا طریق الجنة
و ابن فهد در عدة الداعی در حدیثی میکوید قال رسول الله صلی الله علیه و اله اجفا الناس رجل ذکرت بین یدیه فلم یصل
علی و ایضا از ابی بصیر از حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود قال رسول الله صلی الله علیه و اله من ذکرت عنده فنسی الصلوة
علی اخطاء الله به طریق الجنة و در کتاب مجالس و ثواب الاعمال از جعفر بن محمد از اباء خود در وصیت پیغمبر بعلی بن ابیطالب
علیه السلام قال یا علی من نسی الصلوة علی فقد اخطا طریق الجنة و ایضا فرموده است من ذکرت عنده و لم یصل علی فدخل

[بحث وجوب فوری صلوات بر انحضرت وقت ذکر اسم مبارک]

النار فابعده الله بجهة انکه وعید است و ان اماره وجوبست و شاید همین اخبار است دلیل قائلین بر وجوب و هم چنین ظاهر
ایات و اخبار دیکر که صریحند در امر بصلوات و امر ظاهر است در وجوب و اما قول بر استحباب مطلقا انهم مثل جماعتی است از علما
تا و شاید استناد ایشان بر اصل است و امر را حمل بر استحباب میکنند و بعضی از ایشان کفته اند که اکر صلوات وقت ذکر اسم
مبارک انسرور واجب شود هر اینه تعلیم میفرمودند بر موذنین و علاوه بر این موذنین ترک نمیکردند و اکر میشد هر اینه
نقل میشد بما بسیر سید متواتر و لکن ممکن است که بکوئیم اصل عدم وجوب در مقابل دلیل نمیایستد چنانکه در اصول مقرر
است و عدم تعلیم مثل عدم نقل ممنوع است چنانکه ثقة الاسلام در کافی در باب اذان و اقامه باسناد خود از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که انحضرت فرمود اذا اذنت فافصح بالالف و الهاء و صل علی النبی کلما ذکرته او ذکره
ذاکر فی اذان و غیره علاوه بر این اخبار دیکر هم وارد است مثل انکه در کتاب معانی الاخبار از عبد الله بن علی بن الحسین
علیهما السلام از پدر خود و او از جد بزرکوار خود که انحضرت فرمودند البخیل حقا من ذکرت عنده فلم یصل علی و در کتاب
عیون الاخبار باسناد خود از فضیل بن شاذان از امام رضا علیه السلام که در کتابت بمامون نوشت که الصلوة علی النبی
واجبه فی کل موطن و عند العطاس و الذبایح و غیر ذلک و در کتاب خصال باسناد خود از اعمش از حضرت جعفر بن محمد
علیهما السلام در حدیث شرایع الدین فرمود و الصلوة علی النبی واجبة فی کل المواطن و عند العطاس و الذبایح و غیر
ذلک و در ارشاد از عماره بن عدی از عبد الله بن علی بن الحسین علیهما السلام از پدر خود فرمود رسول خدا صلی الله
علیه و اله فرمودند البخیل کل البخیل الذی اذا ذکرت بین یدیه لم یصل علی و در مصباح کفعمی از حضرت امیر المومنین علیه
السلام در خطبه روز جمعه فرمود الحمد لله ذی القدرة و السلطان تا انکه فرمودند و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
الصادق الامین ختم به النبیین و ارسله رحمة للعالمین صلی الله علیه و اله اجمعین فقد اوجب الصلوة علیه و اکرم
مثوبه لدیه و ظاهر بعضی از اخبار هم دلالت میکند بر وجوب فوری مثل انکه حضرت صادق علیه السلام فرمود اذا ذکر
النبی فاکثروا الصلوة علیه بجهة انکه امر بصلوات را مرتب کرده بر ذکر با کلمه فاء که دلالت بر تعقیب میناید پس تاخیر ان
بنا بر قول بوجوب موجب اثم است مولف کوید مخفی نماند که ظاهر کلام انحضرت که فرموده است فاکثروا دلالت میکند
بر استحباب صلوة وقت ذکر اسم مبارک انحضرت و این خبر شریف شاهد معتبر است بر قول بر استحباب چنانکه اکثر علما
بر انند بجهة ان اجماعات منقوله که ذکر کردیم و انکهی اخبار مذکوره معارض بمثل است چنانکه اخبار و خطب و ادعیه جات
بسیار است که ذکر اسم مبارک انسرور در انها شده است و صلوات در عقب انها ذکر نشده است مثل اخبار اذان و مثل انکه در
کافی از ابی عبیده الحذاء که کفت شنیدم حضرت ابا عبد الله علیه السلام در سجده کفت اسئلک بحق حبیبک محمد الا ما بدلت سیئاتی
حسنات و حاسبنی حسابا یسیرا و در سجده ثانیه کفت اسئلک بحق حبیبک محمد الا کفیتنی مؤنة الدنیا و کل هول دون الجنة
و در ثالثه کفت اسئلک بحق حبیبک محمد لما غفرت لی الکثیر من الذنوب و القلیل و قبلت من عملی الیسیر و در رابعه کفت اسئلک
بحق حبیبک لما ادخلتنی الجنة و در خطب کثیره هست و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدی الخ و هکذا مناجات و
دعا جات مثل فقرات دعای افتتاح رمضان المبارک و دعای سحر ابو حمزه ملاحظه نمایید و مع ذلک کله مقتضای اصل در مقابله
بعد از ملاحظه ادله طرفین و عدم ترجیح عدم وجوب انست چنانکه تمسک کرده اند و همچنین روایات مخاطبه انحضرت و خطاب
اصحاب و مشرفین حضور مبارک انسرور که همیشه خطاب کرده اند بقول خود یا رسول الله و یا محمد و غیر ان که در هیچ کدام
از انها صلوات ننوشته اند اکر میشد هر اینه میرسید و مجال تحریر ان موارد تنک است خلاصه بنا بر قول بر وجوب ظاهر اخبار
مذکوره عموم دارد نسبت بهر مکلف و در هر حال پس بنا بر این اشکال میشود در حال نماز که اکر ترک امتثال کند و مشغول نماز

[استحباب صلوات وقت شنیدن]

بشود بر فرض وجوب آن یا نماز او صحیح است یا نه مبتنی بر مسئلهٔ امر بشیء و نهی از ضد خاص اگر گفتیم امر بشیء نهی از ضد خاص میکند و هیچکه از بر تو او بخیزد بر عبادت بد مقتضی فساد است نماز باطل میشود و اگر قایل نشدیم بعد از آن چنانکه مشهور و حق آنست نماز صحیح است و بباید دانست که معنی صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه و آله تعظیم آنحضرتست در دنیا باعلاء کلمهٔ او و ابقاء شریعت او و در آخرت تضعیف مثوبات و زیاده در رفع درجات آنحضرتست و بعضی گفته‌اند که غایت دعا باین دعا عاید است بر خود صلوات فرستنده بجهة آنکه خداوند عز و جل عطا فرموده است به پیغمبر خود از اعلاء کلمه و علو درجه و رفع منزلت افضل یک صلوات صلوات فرستندگان و دعای دعا کنندگان در آن اثری ندارد و جواب داده‌اند از این بعضی باینکه مراتب استحقاق نعم حضرت عزت نسبت به بندگان خود غیر متناهی است چه مانع دارد که طلب زیادتی کمال و قرب بحضرت ذو الجلال بوده باشد مؤلف گوید که نعم الجواب هذا بجهة آنکه نظیر این مطلب آنست که سابقاً هم اشاره بر آن شد که علم ما کان و ما یکون و ما هو کائن در سینهٔ مبارک آنحضرت بلکه در اوصیاء آنحضرت بود و با وجود این خداوند بچنین خطاب فرمود که قل رب زدنی علماً پس چنانکه مراتب علم هرچند تصور شود بالاتر از آن هست همچنین است مراتب کمال و استحقاق علو درجات و رفع منزلت پس چه عیب دارد که بگوئیم غایت صلوات نسبت برسول خدا همانست که ذکر شد و نسبت بمصلی هم موجب وصول باجر جزیل و ثواب عظیم است چنانکه اخبار بسیار در ثواب صلوات وارد است بلکه کتاب جامعی تصنیف کرده‌اند در این باب و از جملهٔ شروط اجابت دعا شمرده‌اند چنانکه ثقة الاسلام در کافی نقل کرده است باسناد خود از حضرت ابی عبد الله علیه السلام که آنحضرت فرمود لا یزال الدعاء محجوبا حتی یصلی علی محمد و آل محمد و ایضا فرموده است من دعا و لم یذکر النبی صلی الله علیه و آله رفرف الدعاء علی رأسه فاذا ذکر النبی صلی الله علیه و آله رفع الدعاء و اخبار دیگر در خصوص ختم کلام بر صلوات وارد شده چنانکه در کتاب عیون الاخبار از محمد بن عمر و از حسن بن عبد الله التمیمی از پدر خود از حضرت رضا علیه السلام و او از پدران خود از علی بن ابیطالب علیه السلام که فرمود قال النبی ص من کان آخر کلامه الصلوة علی و علی علی دخل الجنة و علماء سر قبولی دعا بعد از صلوات بر پیغمبر و آل او زاد و وجه ذکر کرده‌اند اول آنکه محمد و آل محمد وسائط اند میان حق سبحانه و تعالی و بندگان او در قضاء حوائج و نجح مطالب ایشان بجهة آنکه ایشانند ابواب معرفة الله چنانکه در دیباچه ذکر شد پس لا بد است که عبد اول توسل بذکر ایشان نماید در عرض غرض خود چنانکه رسم است در عرض مطالب بپادشاهان عالم که لا بد است از توسل بکسیکه سلطان او را قبول دارد روز بروز عزیز دوم آنکه صلوات بر پیغمبر و آل و محجوب نیست قطعاً پس وقتیکه عبد ضم کرد حاجت خود را بر صلوات بر پیغمبر و آل و پس دعا او هم غیر محجوب نخواهد شد بجهة آنکه خداوند عز و جل اکرم و اجل است از آنکه صلوات را قبول نماید و دعا را رد کند بمنابه آن میشود که صحیح را قبول و معیب را رد کند چگونه میباشد و حال آنکه هم فرموده است بندگان خود را از تبعیض صفقه و همه را هم رد کند ممکن نیست بجهة کرامت صلوات پس باقی نماند قبول همه چنانکه در این مضمونست کلام معجز نظام امیر المؤمنین علیه السلام در نهج البلاغة اذا کانت لک الی الله حاجة فابدء بمسئلة الصلوة علی النبی ثم اسئل حاجتک فان الله اکرم من ان یسئل حاجتین فیقضی احدیهما و یمنع الاخری و در کتاب شرح صحیفه سجادیه سید نقل کرده است از حضرت ابی عبد الله علیه السلام که ان رجلا دخل المسجد فصلی رکعتین ثم سئل الله عز و جل فقال رسول الله ص عجل العبد ربه و جاء آخر فصلی رکعتین ثم اثنی علی الله عز و جل و صلی علی النبی ص فقال رسول الله ص سل تعط مضمون این خبر شریف آنست که دو شخص وارد مسجد شدند یکی نماز خواند و از خدا سؤال کرد حاجت خود را و صلوات نفرستاد حضرت فرمود که این بنده تعجیل کرد به پروردگار خود در سؤال کردن حاجت خود یعنی صلوات پس معلوم نیست حاجت او روا شود بعد از آن دیگری نماز خواند و ثنای خدای تعالی را بجا آورد و صلوات بر پیغمبر فرستاد حضرت فرمودند سؤال کن

ای مرد عطا کردید و خواهش شد یعنی حاجت تو را آورده خواهد شد و از این خبر معلوم میشود که ثنای حضرت ایزدی هم قبل از صلوات در اجابت دعا مدخلیت دارد چنانکه از حضرت ابی عبد الله علیه السلام است که فرمود ان فی کتاب علی علیه السلام ان الثناء علی الله و الصلوة علی رسوله قبل المسئلة و شرایط دیگر در استجابت دعا ذکر کرده‌اند که ما در صدد ذکر آنها نیستیم و از جملهٔ مستحبات در صلوات رفع صوتست در آن چنانکه محمد بن یعقوب از علی بن ابراهیم از پدر خود از ابی عمیر از عبد الله بن سنان از ابی عبد الله علیه السلام که نقل فرمود قال رسول الله صلی الله علیه و آله ارفعوا اصواتکم بالصلوة علی فانها تذهب بالنفاق و صدوق علیه الرحمه در کتاب ثواب الاعمال از محمد بن موسی نامی سند بر عبد الله بن سنان که آنهم مثل این را نقل کرده و باین اسناد گوید قال رسول الله صلی الله علیه و آله الصلوة علی و علی اهل بیتی تذهب بالنفاق و ایضا در خبری وارد است که صلوة ده مرتبه مستحب است چنانکه محمد بن یعقوب کلینی از محمد بن یحیی نامی سند بر حضرت ابی عبد الله ع که فرمود بر اسحق بن فروخ من صلی علی محمد و آل محمد عشرا صلی الله علیه و ملئکته الفا اما تسمع قول الله عز و جل هو الذی یصلی علیکم و ملئکته لیخرجکم من الظلمات الی النور و کان بالمؤمنین رحیما و صلوات بر آنحضرت در خبر است که بالمرة گناهان را میبرد چنانکه فرمود من صلی علی مرة لم یبق من ذنوبه ذرة و از جملهٔ شرایط صلوات داخل کردن آل است چنانکه اخبار کثیره در این باب وارد است چنانکه در مجالس از جعفر بن محمد بن مسرور نامی سند بر ابان بن تغلب از ابی جعفر الباقر علیه السلام از پدران خود قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله من اراد التوسل الی و ان تکون له عندی ید اشفع له بها یوم القیمة فلیصل علی اهل بیتی و یدخل السرور علیهم و از حسین بن احمد نامی سند بر عبد الله بن الحسن از پدر خود از جد خود قال قال رسول الله ص من قال صلی الله علی محمد قال الله جل جلاله صلی الله علیک فلیکثر من ذلک و من قال صلی الله علی محمد و لم یصل علی آله لم یجد ریح الجنة و ریحها یوجد من مسیرة خمسمائة عام معنی واضح است و مثل این از ابان بن تغلب از ابی جعفر علیه السلام و در کتاب ثواب الاعمال از پدر خود از علی بن ابرهیم بر واصل بن عبد الله از عبد الله بن سنان از ابی عبد الله علیه السلام قال قال رسول الله ص ذات یوم لامیر المؤمنین علیه السلام حاصل مضمون آن اینست که آنحضرت فرمودند روزی بامیر المؤمنین علیه السلام آیا مژده بدهم بتو عرض کرد بلی تا آنکه فرمود جبرئیل خبر داد بمن بلندی که مرد از امت من وقتیکه صلوات فرستاد بر من و تابع کرد بصلوات من اهل بیت مرا گشاده میشود برای او درهای آسمان و صلوات میفرستند بر او ملئکه هفتاد صلوات و حال آنکه اگر مرد هر آینه گناهکار و خطا کار است بعد از آن گناهان او میریزد چنانکه برگ از درخت میریزد و میفرماید خداوند عالم لبیک و سعدیک ای ملائکهٔ من صلوات فرستادید بر او هفتاد مرتبه و من صلوات میفرستم بر او هفتصد مرتبه و وقتیکه صلوات فرستاد بر من و اهل بیت مرا تابع نکرد میان او و میان آسمانها هفتاد حجاب میباشد و خدای تعالی میفرماید لا لبیک و لا سعدیک یا ملئکتی بالا نبرید دعای او را تا آنکه ملحق نماید بر پیغمبر عترت او را پس محجوب میماند تا آنکه الحاق کند بر من اهل بیت مرا و اما کیفیت صلوات فرستادن بعضی گفته‌اند که بصورهٔ اللهم صل علی محمد و آل محمد بگوید در خبر وارد است که تا شیعه ایشان هم داخل بشود چنانکه در ثواب الاعمال است از محمد بن موسی نامی سند بر عمار بن موسی گفت بودم نزد حضرت ابی عبد الله علیه السلام کسی گفت اللهم صل علی محمد و اهل بیت محمد حضرت فرمود ای مرد هر آینه ضایع کردی بر ما آیا نمیدانی که اهل بیت پنج نفر اصحاب کسا است مرد عرض کرد پس چگونه بگویم فرمود بگو اللهم صل علی محمد و آل محمد فنکون نحن و شیعتنا قد دخلنا فیه و بعضی گفته‌اند ثواب ذکر اهل بیت بیشتر است چنانکه در جواهر الکلام از مرسلهٔ ابن ابی عمیر گوید در بعضی کتب پیدا کردم که حضرت صادق علیه السلام فرمود من صلی علی محمد و آل محمد کتب الله له مائة حسنة و من قال صلی الله علی محمد و اهل بیته کتب الله له الف حسنة و بعضی فصل با کلمهٔ علی

گفته‌اند که نهی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شده است و لکن بر وجه سنت بلکه از اخلاق اخبار دمیاید که
ثواب صلوات بر همه این مراتب است فصل نهم در بیان اسمای شریفهٔ آنسرور است بدانکه آنسرور را اسمای بسیار میباشد در کتب سماویه
و صحف الهیه و بعضی را تصریحا و بعضی از آنها غیر مصرح و بعضی از آنها در اخبار معتبره و بعضی مصرح نهاده در قرآن مجید
که اشهر آنها محمد است و آن مشتق است از مادهٔ حمد چنانکه میگویی حمدته حمدا و وقتیکه ثنا و تعریف کنی براو در مقابل جلیل
خصال او و جزیل احسان او و بسیاری نعمای او و بنای این اسم مبارک بر مبالغه است یعنی در بلوغ آنحضرت بغایت علیای محامد
و منتهای مراتب محاسن و مشتق است از اسم محمود حقتعالی و چنانکه عموی او ابو طالب در بعضی از اشعار خود گفته وشق له من اسمه کی یجله
فذو العرش محمود و هذا محمد و در حدیث قدسی نیز ذکر شده و در قرآن ظاهرا جا این اسم شریف را تصریح فرموده است مثل
آیاتیکه ذکر شد سابقا و چون اسم مبارک محمد را خود خداوند عالم نامیده است چنانکه در اخبار است که خطاب نمود در
کردید در خواب آنک اذا حملت بخیر البریة و سید العالمین فاذا ولدته فسمیه محمدا فان اسمه فی التوریة حامد و فی الانجیل
احمد الی آخر الخبر چنانکه ابن بابویه در کتاب امالی با الآل نقل کرده است هذا فرموده‌اند که اسم اولاد خود را محمد بگذارید
تا شفاعت آنحضرت بخصوص براو برسد چنانکه در کتاب ثواب الاعمال ابن بابویه از ابی عمیر روایت نموده که گوید عطای خبر داد بمن از رجال خود و ایشان
از جعفر بن محمد علیهما السلام و او از آباء خود از ابن عباس رضی الله عنهم اجمعین که گفت اذا کان یوم القیمة نادی مناد الا لیقم
من اسمه محمد فلیدخل الجنة لکرامة محمد صلی الله علیه و آله و از جملهٔ آنها احمد است که در قرآن مجید تصریح بران شده است
حکایت از زبان حضرت عیسی بحواریین که فرمود و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و این اسم مبارک احمد هم از ماده
مشتق است و صیغهٔ تفضیل است که نعت باشد در حمد و یا مثل احمر است از حمره و با این اسم شریف مشهور است در اسمای چنانکه
گذشت و ابن عباس رضی الله عنه گفته است که آنحضرت اسمش در توریة احمد الضحوک القتال یرکب البعیر و یلبس الشملة و یجتزی بالکسرة
سیفه علی عاتقه و بعضی نوشته‌اند که اسمای مصرحهٔ آنحضرت در قرآن بعد از لفظ احمد است که پنجاه و سه میباشد و بعد الفاظ محمد
که نود و دو میباشد در اخبار است که بار مراثیات او با شده است و بعد لفظ جلاله که شصت و شش باشد از اسمای آنحضرت در قرآن غیر
مصرحست بلکه بارمز است و از جملهٔ اسمای آن بزرگوار ماحی است یعنی محو کنندهٔ کفر چنانکه جبیر بن مطعم از پدر خود روایت کرده است
که آن بزرگوار فرمود ان لی اسماء انا محمد و انا احمد و انا الماحی یمحی بی الکفر و بعضی گفته‌اند که ماحی یعنی محو کنندهٔ سیئات
تابعین خود و فرمود انا الحاشر یحشر الناس علی قدمی و انا العاقب یعنی پیغمبری که بعد از آن پیغمبر دیگر نیست و گفته‌اند که کل شیء خلف شیئا
فهو عاقب و المقفی یعنی پیغمبریکه تابع پیغمبران شد چنانکه گفته‌اند فلان یقفو فلانا ای یتبعه باین عبارت اخوای عاقب است
که بعد از همه پیغمبران آمد و از جملهٔ اسمای آنسرور شاهد است یعنی آنحضرت شاهد است در روز قیامت بر سایر انبیا یعنی بر تبلیغ ایشان
برامت خودشان چنانکه حقتعالی فرمود فکیف اذا جئنا من کل امة بشهید و جئنا بک علی هؤلاء شهیدا و هم چنین این صفت را امت
او هم میباشد که بر سایر امم اند چنانکه حقتعالی میفرماید و کذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس و یکون الرسول
علیکم شهیدا پس امت آنحضرت بر سایر امم و خود آنحضرت بر انبیا و امت خود در روز قیامت شاهد خواهد شد چنانکه تفصیل این
مراتب در احوالات قیامت ذکر خواهد شد انشاء الله و از جملهٔ اسمای آنسرور مبشر است یعنی مژده دهنده برامت خود ببهشت یعنی
کسانیکه ایمان آورده باشند بر هر اینچه از قبل حضرت ایزدی آورده باشد نه مطلق است چنانکه معلوم است و از جملهٔ اسمای آنحضرت
نذیر است که صیغهٔ فعیل است یعنی ترسانندهٔ امت خود از آتش جهنم چنانکه نص آیات شریفه است و از آنجمله داعی الی الله است
یعنی خوانندهٔ مردم بسوی خدا یعنی بتوحید او و تمجید او و خیرات و مثوبات او و از آنجمله سراج منیر است یعنی چراغی که روشن کرد عالم را
از ظلمات کفر پاک کرد و یا آنکه ظلمت خود دنیا بنور آنسرور نورانی گردید چنانکه عباس عموی آنسرور در تعریف او گفته است و انت

لما ولدت اشرقت الارض وضائت بنورک الافق فنحن فی ذلک الضیاء و سبل الرشاد نخترق و از آنجمله نبی الرحمة است چنانکه
حقتعالی فرمود و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و خود آنسرور فرمود انما انا رحمة مهداة و رحمة در کلام عرب بمعنی عطوفت
و رافت و اشفاق است و خداوند فرمود و کان بالمؤمنین رحیما اینست که اخبار و آثار در تعریف این صفت آنسرور مشحون است که چه
قدر مهربان بود حتی بر بچه‌ها و کودکها و بر بیوه‌زنان و ایتام چنانکه در مدح آنسرور ابو طالب عموی آنسرور گفته است و ابیض
یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة للارامل و برامت خود در دنیا و در روز قیامت چنانکه در خبر است که آنحضرت وا
امتی میگوید در وقتیکه سایر انبیا وا نفسی خواهند گفت و از آنجمله ضحوک است چنانکه از توریة ذکر شد و این لفظ در معنی خود
نیست باینمعنی که بسیار خنده کننده باشد بلکه آنحضرت اندک خنده میکرد که ناجذ مبارکش پیدا میشد که از او در عرف تبسم گویند
و لکن چون آنسرور اقدس طیب النفس بود و با مردم ملاطفت داشت که گاه گاه بمقام مزاح میآمد و خوش منظر میفرمود این بود
که اخبار ضحوک میگفتند و اینصفه صفة ممدوحه است بنص حقتعالی خداوند دوست میدارد مداعب را چنانکه در حدیث
است ان الله یحب الداعب فی الجماع بلا رفث ای الممازح فی الجماع بلا فحش و چنانکه در خبر است در صفات مؤمن که ما من مؤمن
الا و فیه دعابة بضم دال یعنی مزاح است و پیغمبر فرمود انی لامزح و لا اقول الا حقا چنانکه در حکایت پیره زن و پیرمرد و فقیر
و حکایت رطب خوردن آنحضرت با علی بن ابی طالب علیه السلام و حکایت دراز کردن پاهای مبارک خود را و حکایت آن زن
که شکوه از شوهر داشت که همه اینها حق بود بلکه دروغ و عکس این صفت فظ غلیظ القلب بودنست که مردم را
از شخص پراکنده میکند چنانکه خداوند عالم در قرآن مجید خود فرمود و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک
پس آنحضرت از کثرت رافت و رحمت خود لین بود چنانکه میفرماید فبما رحمة من الله لنت لهم تا چنان نمیشد چگونه میتوانست
جمع میشد با ایشان اجلاف عرب خصوصا قریش که همه متکبر و عبوس بودند که خلقهای ایشان بود که ممکن نبود تا
حرف بزند با ایشان چنانکه در حکایات اعرابی که سوء ادب با آنحضرت کرده و بخدمت آنسرور آمد ببیا کج خلق و درشت
گو و هکذا سایر اعراب که میامدند در ارامیکشیدند در پیش روی آنسرور و مطالبه اموالات کردند و سران آنحضرت میکردند که
این بود محض چه قدر رنجها از این طایفه که ظلمات محض بودند کشید که کلمهٔ لا اله الا الله گفته شود این بود که فرمود ما
اوذی نبی مثل ما اوذیت منت که آنسرور را کسی صاحب ضجر و جفا ندید بلکه لطیف بود و منظار رفق بود معاملهٔ
با مردم و مطیع بود در شنیدن که همه را تصدیق میکرد و نمیخواست قلب کسی را بشکند حتی بمقامی کشید که گفت یا رسول الله
تو اذن حمی چنانکه خداوند عالم خبر داده که و یقولون انک اذن قل اذن خیر لکم و وقتیکه روی بهمه مردم عبوس شد در روی مبارک
آنسرور مثل ماه چهارده شبه پر نور بود میکردید و از اینجا علما لازم است که با مردم تمام عبوس نمایند و درشتگو نباشند اترک نمایند
بلکه گفته‌اند که سلاح العالم لین الکلمة یعنی شمشیر علم نرمی کلام است خصوصا با کسانیکه در صدد ریاست و بزرگی هستند مثل
وعاظین و اهل منابر که گفته‌اند من یلن حاشیته یستدم من قومه المحبة یعنی هر کس نرم نماید حاشیهٔ خود را یعنی جوارح
لسان خود را استدام میشود محبت قوم خود براو و انکهی لکم فی رسول الله اسوة حسنة باید جمیع صفات حسنه و احوال
جمیلهٔ آنسرور منبع مکارم اخلاق را یاد گرفت و از آنکه اوست مصداق انک لعلی خلق عظیم هیچ پیغمبری با این صفت توصیف نفرمود
است بلکه از پیغمبران اولوا العزم همه یا غالب ایشان راغب بودند بالتماس میکردند هلاک قوم خود را مگر پیغمبر ما صلی الله
علیه و آله که همه اوقات در فکر امت مرحومه بود تا اگر جفا کرده باشد امت بلکه از اقربای خود میدید چنانکه از مصداق
سورهٔ تبت یدا و چنانکه در حکایت مشیمه اند احسن بر روی مبارک آنسرور معلوم است اینست که از جملهٔ اسمای آنسرور یکی نبی
ملحمه است و آن در فعل ملحمة گویند که عبارت باشد از حرب و آنحضرت نامیده شد باین اسم بجهت آنکه آنحضرت مبعوث شده بود

بذبح چنانکه در خبر است که آنسرور در سجده بودند که بعضی از کفار امل مشیمه ناقه را بر وی آنسرور انداختند فرمودند یا
معشر قریش ای جوار هذا والذی نفس محمد بیده لقد جئتکم بالذبح پس ابوجهل برخواست بدوی آنسرور و گفت یا محمد ما
کنت جهولا پس از این جهة او را نبی ملحمه نامیدند و چنانکه شاهد این معنا فقره نوریه است که آنحضرت را فتال سیفه علی عاتقه
گفتند پس که حریص بود بر جهاد فی سبیل الله و مسارع بود بر قراع در راه خدا این بود که در جنگها اقرب بسوی دشمن میشد
از هر کس چنانکه امیر المومنین علیه السلام فرمود اذا احمر الباس اتقیناه برسول الله لم یکن منا اقرب الی العدو منه یعنی وقتیکه
شدت کرد باس در غزوات تنگ نای میکردیم باس او را با رسول خدا صلی الله علیه و آله یعنی او را پیش میداشتیم که احدی از ما نزدیکتر
نمیشد بر دشمن از آنسرور و شاهد این مطلب جنگ احد است که همه گریختند آنسرور تنها ماندند با اسد الله الغالب و روز حنین
انوقتیکه مردم پشت بدعوا کردند و لو مدبرین ایستادگی آنسرور بود که الحمد لله صنادید قریش را ذلیل و طواغی ایشان را
خوار و جوامیر ایشان را پریشان احوال کرد این همه بازو ایستادگی آنسرور در قتال بود که لا تکلف الا نفسک و حرض المومنین
آمده بود و باینجهة قتال نامیده شد و این منافات با رحمة بودن او ندارد بجهة آنکه رحماء علی المومنین و غلظاء علی الکافرین
بود و از جمله اسما آنحضرت المتوکل بود و متوکل کسی میباشد که امور خود را واگذار بخداوند عالم نماید و وقتیکه امر کرد او را
حق تعالی بچیزی اقدام میکرد در حالتیکه جبا و ضعیف بود و صابر بود بر شداید رجوع آنحضرت بحضرت ذو الجلال بود
نه بر حول و قوه خود و غیر مستریح بود بسوی دنیا و لذات آن لا یستحب الیها دنیا و همیشه میفرمود مالی و للدنیا انما
مثلی و مثل الدنیا کراکب ادرکه المقیل فی اصل شجرة فقام فی ظلها ساعة و مضی و توکل آنسرور در مقامی بود که بعض
زنان خود را امر فرمود تا من هیچ نگذرم که از امروز فردا چیزی نگه داری بدرستیکه خدا رزاق هر صبح روزی را میرساند و گویا این
کلام بضیعت فرجام هم از آنسرور است که فرمود اذا اصبحت امنا فی سربک معافا فی بدنک عندک قوت یومک
فعلی الدنیا العفا یعنی هنگامیکه صبح کردی در حالتیکه خاطر جمع باشد در نفس خود صحیح و سالم در بدن خود را و پیش
تو قوت همان روز حاضر باشد پس خاک بر سر دنیا این بود که در بعضی از اوقات سنگ بر شکم خود میبست و دنیا را
با سطوره پشت پا زد و ایضا از کلمات دلنشین آنسرور است که فرموده است لو انکم تتوکلون علی الله حق توکله لرزقکم
کما یرزق الطیر الخ حاصل مضمون آن اینست که اگر شما هرگاه شما درست توکل نمائید بخدا تعالی هر آینه روزی میداد شما را به
طوریکه روزی میدهد مرغان را که صبح با شکم خالی میروند و عصر با شکم سیر بر میگردند و هر کس منقطع شود بسوی خدا کفایت
میکند خدا بشغل جمیع مهمات او را و روزی دهد او را از جائیکه گمان نداشته باشد و هر که منقطع شود بسوی دنیا خدا
کار او را بدنیا واگذارد و همین است معنی حدیث قدسی که خداوند عالم فرمود بحضرت موسی لاقطعن امل کل مومل غیری
و ایضا از جرعه های شراب کلمات آنسرور است که فرموده است بچه حاصل مضمون آن اینست که هر که دوست دارد و خوش
آید که غنی ترین مردم باشد پس باید وثوق و محکم تر باشد بانچه پیش خداوند عالم است از انچه در دست خود میباشد از
انجهة است که آنحضرت را القثم گویند و قثم در لغة بدو معنی آمده است که هر یکی مناسب آنسرور است یکی بمعنی اعطا و وجه
تسمیه آنسرور بان بیّن و واضح است بجهة آنکه آنسرور سخی ترین مردم بود حتی گفته شده است که انه کان اجود بالخیر من الریح الهابة
یعطی فلا یبخل و یمنع فلا یمنع این بود که آنسرور در سوال اعرابی انفد عطا فرمود که او گفت ان محمد یعطی عطاء من لا یخاف
الفقر اگر بنا گذاشته شود که موارد عطاهای آنسرور شمرده شود بطول میانجامد ابیقد نوشته اند که روز هوازن انفد
چیزها عطا کرد که قیمت کردند پانصد هزار هزار دینار شد که هر یک پانصد هزار هزار در این زمان کرور خوانند و یکی آنکه بمعنی
جمع آمده است و کسیکه جمع کند چیزها باشد و او را قوم و قثم گویند چنانکه خلیل گفته است و وجه تسمیه آنحضرت مناسب

اینمعنی آن باشد که آنحضرت جامع جمیع مناقب رفیعه و خصایل جمیله و فضایل جلیله بود بلی خصایص که در آنسرور بود ذکر نمودیم
همه انها کاشف از این مدعی است اکمل نفوس و اشرف مخلوقات و خلق اول باید چنین باشد که بمقام قرب قاب قوسین بالکه برسد
و بجای برسد که جبرئیل نتواند عروج نماید چنانکه گفت لو دنوت انملة لاحترقت و خودش فرمود لی مع الله وقت لا یسعنی
فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل همچو کسی باید دارای جمیع کمالات نبوت تا لایق قطب دایره هستی نبود گاهی گوید ما عرفناک
حق معرفتک و گاهی فرماید لنا مع الله حالات نحن فیها هو و هو فیها نحن و لکن هو هو و نحن نحن بلی مردان راه خدا را
سلک همین است که گاهی بجاروب شریعت غبار طرق طریقت را از در خانه حقیقت رفته دم از لم اعبد ربا لم اره و گاهی
نطق از انا التراب و رب الارباب گاهی چشم بصیرت بین را بعالم حقیقت گشوده در غلبات حیا با کمال استقامت در آمده
تا بجذبه عشق جمال شاهد حسن حقیقت ببیند و گاهی بجان نثاری صفات طینتی در کوی عشق جانان بمقام قرب رب
الکعبة در آیند و گاهی از باب عبادت بخانه محبت در آیند که شاید لقای شاهد عشق را بیقین ببیند فاعبد ربک حتی
یاتیک الیقین و گاهی سر بزانوی تفکر گذاشته که تفکر ساعة خیر من عبادة سنة بعد از آن گوهر این معنی را بالماس لو کشف الغطاء
ما ازددت یقینا میسفتند و گاهی عندلیب ناطقه در شاخسار لسان مترنم اللهم اعذنی من ان استعمل الرای فیما لا یدرکه
البصر و لا یتغلغل فیه الفکر میساختند همه از جهة عالم است که گاهی از قنطره مجاز باید از الدوله حقیقت گذاشته
که المجاز قنطرة الحقیقة بلطائف کعبه حقیقت که سالکان طریق شریعت عزم در یابیقیند بهر طریقی که سلوک نمایند
بعالم حقیقت خواهند رسید و از جمله اسما آنحضرت فاتح است و وجهش اینست که با ابواب هستند اسلام و ایمان و دنیا
بلاد ظلمت و کفر و طغیان با دست مبارک آنسرور فتح شد بجهة آنکه خدای تعالی حکم کرد او را در میان خلق خود تا ابنا را از ظلمات
کفر و ضلالت بر محجه بیضا سداد و هدایت ارشاد نماید و این لقب امیر المومنین علیه السلام هم میباشد چنانکه او را فاتح خیبر
میگویند و از جمله اسما آنسرور امین است و وجه تسمیه آنسرور باین اسم آن شد که قبل از بعثت بامانت و دیانت مشهور شد
در محاسبات تجارت خدیجه رضی الله عنها و سایر موارد و خاطر جمع شده بودند شاهد بر امورات آنسرور بامانت او و شاید بمعنی
عدم خلف بر عهد و احتراز کذب را هم آمده است و باین معنی است که جبرئیل را امین نامیده است در قران مجید چنانکه فرموده
مطاع ثم امین و از جمله اسما آنحضرت خاتم است چنانکه فرموده است و خاتم النبیین و این اسم شریف را دو اعتبار است یکی
آنکه بکسر تاء منقوطه باشد که بمعنی ختم کننده پیغمبران که بعد از آنحضرت پیغمبری نیست و شریعت او مستمر است الی یوم القیمة و خود
فرمود لا نبی بعدی پس او است آخر پیغمبران از جهة بعثت اگر چه اول ایشان است از حیث فضیلت چنانکه فرمودند نحن الاخرون
السابقون یوم القیمة بید انهم اوتوا الکتاب من قبلنا و اوتیناه من بعدهم و از این ماده است ختامه مسک که در قرآن است در
تعریف طعام و شراب اهل بهشت یعنی اخر انچه میخورند و میاشامند رایحه مشک دارد بدماغ ایشان و وجه دوم آنست که بفتح تا
خوانده شود بمعنی انگشتر چنانکه انگشتر زینت دست است هم چنان آنسرور زینت دست نبوت و چنانکه خاتم را بر انگشت آخری گذارند
پس زینت دست انبیا آنحضرت است که در آخر همه ایشان آمد و از جمله اسما آنسرور مصطفی است و هر چند اصطفا بمعنی اختیار آمده
و هر پیغمبری از پیغمبران برگزیده خدا میباشد لکن مصطفای مطلق آنسرور است و این صفت مکرر رفعت مراتب و اشرفیت مناسب
او صلی الله علیه و آله و از جمله اسما آنحضرت امی است و وجه آن گذشت تفصیلا و دیگری رسول است که گذشت و یکی نبی است گذشت در
فرق میان آنها و از جمله اسماء آنسرور قسیم است که قسمت کننده بهشت و دوزخ چنانکه در خبر است که آنحضرت در طرف راست صراط
میایستد امیر المومنین علیه السلام در طرف چپ او و قسمت میکنند اهل محشر را و میگویند هذا لی و هذا لک و از جمله اسما آنسرور
مزمل و مدثر است که هر دو بیک معنی است که آنحضرت خود را بجامه ملبس از گلیم و غیر آن و بعبادات الهی مشغول میشدند

حق تعالی فرمود یا ایها المزمل و یا ایها المدثر در تفسیر روایت شده است که آنحضرت فرمود در کوه حرا بودم ندا رسید یا محمد
نگاه کردم نگاه بدست راست و چپ کردم چیزی ندیدم نگاه ببالا کردم ناگاه ملکی از عرش بالای زمین و آسمانست پس رعب نشست و من برگشتم
بسوی خدیجه و گفتم بپوشانید مرا پس جبرئیل نازل گردید و گفت یا ایها المدثر و از جمله اسماء آنحضرت نور است که عالم را باجسام ابدان
ارواح خود نورانی کردانید چنانکه حق تعالی فرموده است لقد جائکم من الله نور و کتاب مبین و یکی از اسماء آنحضرت کریم است و معنی
آن معلوم است و اعطا او گذشت چنانکه در تعریف قرآن حق تعالی فرموده است که انه لقول رسول کریم از جمله اسماء او نعمت است
چنانکه تفسیر کرده اند قول خداوند عالم را یعرفون نعمة الله ثم ینکرونها و از جمله اسماء آنجناب عبد است چنانکه در قول حق تعالی
نزل الفرقان علی عبده و این اشرف اسماء اوست و وارد است بر کسانیکه آنحضرت را ملک یا خدا میدانستند و از جمله اسماء آنحضرت
رئوف است چنانکه در قول حق تعالی بالمؤمنین رئوف رحیم و یکی رحیم است چنانکه در این آیه شریفه و یکی عبد الله است چنانکه میفرماید
لما قام عبد الله یدعوه و خداوند عالم او را نامیده است در قرآن مجید بهر نامی که مبدأ کمالات و منشأ معارفست مثل انکه طه
گفته است و چنانکه در تفسیر صافی گفته است و اما طه فاسم من اسماء النبی و معناه یا طالب الحق و الهادی الیه اگر چه چیزهای
دیگر هم ذکر کرده اند مثل انکه طه اسم سوره یا اسم قرآنست یا اسمی از اسماء الهی است یا مفتاح اسم طاهر و اسم هادی و قمی علیه
الرحمة گفته است از باقرین علیهما السلام که فرمودند رسول خدا صلی الله علیه و آله وقت نماز خواندن میایستاد در بالای انگشتان
پاهای مبارک خود تا انکه ورم میکرد پس نازل کرد حق تعالی طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی یا محمد ما نازل نکردیم بر تو قرآن را تا خود را
بمشقت بیندازی بلکه تا سعادت بیابی انتهی و مثل این خبر را عیاشی هم روایت کرده و در احتجاج هم از حضرت موسی کاظم علیه
السلام از پدرانش از امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود رسول خدا ده سال در بالای انگشتان پاهای مبارک ایستاد و تا انکه پاهایش
ورم کرد و روی مبارکش زرد شد و شبها قایم بود تا انکه عتاب کرد او را در این باب خداوند پاهای مبارک آنحضرت خدای تعالی نازل
کرد طه را و از جمله اسماء آنحضرت یس است چنانکه در معانی از حضرت صادق علیه السلام و اما یس فاسم من اسماء النبی و معناه
یا ایها السامع للوحی و در کتاب مجالس از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در قول حق تعالی سلام علی آل یاسین فرمود یس محمد
و نحن آله و در عیون اخبار از حضرت امام رضا علیه السلام در حکایت در مجلس مأمون گفت پس خبر دهید مرا از قول الله تعالی یس و القرآن
الحکیم انک لمن المرسلین علی صراط مستقیم که قصد کرده است باین کلام علما گفتند یس محمد است هیچ کس شک در آن نمیکند
امام علیه السلام فرمود بدرستیکه حق تعالی عطا فرموده است محمد و آل محمد را از این فضلی که احدی نمیتواند برسد بکنه وصف آن
مگر کسیکه عاقل باشد و آن اینست که بدرستیکه خداوند عالم سلام نفرستاده است بر احدی مگر بر انبیا چنانکه گفته است سلام علی
نوح فی العالمین سلام علی ابرهیم سلام علی موسی و هرون و نفرموده است سلام علی نوح و آل ابرهیم و آل موسی و هرون
و لکن فرموده است سلام علی آل یس یعنی آل محمد مأمون گفت بتحقیق دانستم اینکه شرح و بیان این در معدن نبوتست و در
کتاب خصال از حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود بدرستیکه رسول خدا را ده نام میباشد پنج نام از آن در قرآنست
و پنج دیگر در قرآن نیست و اما انکه در قرآنست پس محمد و احمد و عبد الله و یس و نون است و در کافی از هر دو علیهما السلام
هذا اذن لهم فی التسمیة به فمن اذن له فی یس یعنی التسمیة و هو اسم النبی و بعضی گفته اند که یس بلغه طی بمعنی یا انسان است و
قمی علیه الرحمة گفته است حضرت صادق علیه السلام فرمود یس اسم رسول الله است و دلیل بر اینمطلب قول حق تعالی است که
فرموده است انک لمن المرسلین علی صراط مستقیم و از جمله اسماء آنسرور شمس است که شمس فلک نبوتست و قمی علیه الرحمه
در کافی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است در سوره مبارکه و الشمس الشمس رسول الله به اوضح الله للناس دینهم
و القمر امیر المؤمنین و اللیل ائمة الجور و از جمله اسماء او النجم است چنانکه قمی ره از حضرت رضا نقل کرده است که النجم رسول

الله و در کافی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و النجم اذا هوی فرمود اقسم بقبر محمد اذا قبض ما ضل صاحبکم
بتفضیل اهل بیته و در جزو دیگر ما ضل صاحبکم یعنی فی محبة علی بن ابیطالب و ما غوی و ما ینطق عن الهوی یعنی
فی شأنه بتفضیل ان در امامت ذکر خواهد شد انشاء الله با شأن نزول این سوره مبارکه و از جمله اسماء آنحضرت التین است
چنانکه قمی علیه الرحمة فرموده است التین رسول الله و الزیتون امیر المؤمنین و طور سینین الحسن و الحسین و هذا
البلد الامین محمد صلی الله علیه و آله و از جمله اسماء آنحضرت شاهد است در آیه شریفه و شاهد و مشهود چنانکه در کافی
و معانی از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردند از آنسرور فرمود النبی و امیر المؤمنین و در مجمع از حضرت امام حسن مجتبی
پرسیدند از آیه شریفه فرمود اما الشاهد فمحمد و اما المشهود فیوم القیمة در جنات الخلود نوشته است که آنحضرت را هزار
و یکنام مشهور او و لکن محقق دویست و شصت و هشت بعد از آن تقسیم کرده است و اسم مبارک آنسرور در تورية ماذ ماذ
است و در صحف ابرهیم و کنیه اش ابو الارامل و در انجیل فارقلیط و در بعضی از کتب سماویه طاب طاب و بلواح و سادحی و احید
و انکلموب و حاوبال و محمود و احمد و حاد و دیگر انکه آنحضرت را کنیه ها هست و کنیه انست که در اول آن لفظ اب بوده باشد
دو مرد و لفظ ام باشد در زن اما کنیه متفق علیه آنجناب ابو القاسم و ابا ابرهیم است و ابو القاسم از آن جهة است که پسر
داشت قاسم نام و همچنین ابرهیم الیس گفت و قتیکه ابرهیم از ماریه قبطیه متولد شد جبرئیل آمد و گفت السلام علیک
یا ابا ابرهیم و هر دو پیش از آنحضرت وفات کردند و جهتش را نوشته اند تا منحصر بشود امامت در علی بن ابیطالب و از
صلب حسین بیاید همه ائمه و مختص رحم فاطمه زهرا سلام الله علیها و ارحنا الهدی باشد و از جمله کنیه های آنسرور
ابو الارامل بود که در توریة است و از جمله انها ابو المکارم است که جمیع خوبیها آنسرور است یا اب بمعنی صاحب است
چنانکه در السنه عرب مشهور است او ابو الفضایل و ابو المظفر و ابو النصر وجه همه معلوم است که در همه غزوات نصرت
و ظفر با آنحضرت بود و ابو الارواح است و ابو البشر بجهة انکه چنانکه تقدم داشت روح آنسرور بر همه ارواح و اجساد
بجهة انکه آنسرور علة ایجاد ارواح و بشر است بلکه جمیع ما سوی الله است و بطریق عامه و خاصه وجه است که مضمون در آنها است
از آنها است که اگر نمیبود پنج تن که محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسین صلوات الله علیهم اجمعین هر آینه خلق نمیکرد
پروردگار عالم نه آدم و نه بهشت و نه دوزخ و نه عرش و نه کرسی و نه آسمان و نه زمین و نه ملک و نه انس و نه جن بلکه ماسوی
الله چنانکه در غایة المرام همه انها را نقل کرده است که اول آن اخبار خبریست که شیخ ابرهیم بن محمد بن ابی بکر بن ابی الحسن بن محمد
ابن حمویه الحموینی که از اعیان علماء عامه است در کتاب خود فرائد السمطین فی فضائل المرتضی و البتول و السبطین باسناد خود
از شیخ عادل بهاء الدین محمد بن یوسف بروانی بواسطه دوازده نفر از مشایخ روات خود شان بعضی از باب اجازه بعضی از باب
اخبار تا میرسد بابی هریره و او از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمودند و قتیکه خلق فرمود پروردگار عالم حضرت
ابا البشر آدم را و از روح خود در آنحضرت دمید پس ملتفت شد حضرت آدم بطرف راست عرش ناگاه چشمش افتاد بنور پنج
اشباح که بعضی از این پنج نور در حال سجده و بعضی در حال رکوع بودند عرض کرد ای پروردگار من آیا خلق کرده از خاک کسیرا
پیش از من فرمود نه یا آدم عرض کرد پس این پنج نفر کیستند که من میبینم ایشان را در هیئت خود و صورت خود فرمود این پنج نفر
از اولاد تو میباشند که اگر ایشان نمیبودند ترا خلق نمیکردم این پنج نفر را مشتق کردم از نامهای خود پنج اسم اگر ایشان نمیبودند خلق نمیکردم
بهشت و دوزخ را و نه عرش و نه کرسی و نه آسمان و نه زمین و نه ملائکه و نه انس و نه جن را فانا المحمود و هذا محمد و انا
العالی و هذا علی و انا الفاطر و هذه فاطمة و انا الاحسان و هذا الحسن و انا المحسن و هذا الحسین قسم بعزت و عزتم
اینکه نیاید بسوی من کسیکه در او بسنگینی ذره از خردلی از بغض ایشان باشد مگر انکه داخل میکنم او را با تش خود و باک نمینمایم ای آدم

این پنجمرا برگزیده مستند با اینها نجات میدهم مردم را و با ایشان هلاک میکنم و وقتیکه برای تو حاجتی باشد بسوی من بایشان
توسل کند پس پیغمبر فرمودند نحن سفینة النجاة مائیم کشتی نجات که هر کس تعلق بان کند نجات یابد و هر کس میل کند از ان
کشتی هلاک میشود پس هر کس را حاجتی بسوی خدا بوده باشد باید سؤال کند با ما اهلبیت یعنی شفیع آورد ما را دوم
حدیث یازدهم از انها است که صاحب المناقب الفاخرة فی العترة الطاهرة نقل که محمد بن علی بن سعید جوهری از قاسم بن
الحسن از محمد بن علی از پدر خود و او از ابن عباس و او از ابان و او از انس که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند که چون
که خلق فرمود الله عز و جل ادم را نگاه کرد بالای عرش دید که نوشته شده است لا اله الا الله محمد رسول الله و چهار
اسم دیگر پس ادم عرض کرد یا الهی خلق کردی خلقی از طایفه انس پیش از من فرمود لا پس عرض کرد چه چیز است این اسمها که من می
بینم فرمود یا ادم اینها اختیار شده مستند از خلق خود و برگزیده مستند یا ادم اگر نبودند ایشان خلق نمیکردم بهشت و جهنم را
برای تو یاد که نظر نکنی بسوی ایشان بچشم حسد یا ادم پس وقتیکه ادم از شجره خورد و بیرون کرد او را از بهشت و رسید بجلیه
و اراده توبه کرد گفت در توبه و تضرع خود بسوی پروردگار خود الهی بحق هولاء الخمسة و بحق المغفرة الا غفرت لی من هولا
یعنی بندگان بحق این پنج تن و بحق مغفرة تو قسم میدهم که بشناسانی بمن که کیستند ایشان حقتعالی فرمود این پنجمرا از اولاد
تو میباشند که حذف کردم مرا ایشان از این پنجمرا اسم از اسماء عظام خود منم محمود و اوست محمد و منم عالی و اوست علی و منم فاطر و اوست
فاطمه و منم محسن و اوست حسن و منم احسان و اوست حسین و دو خبر از خلاصه است در اینباب که در کتاب غایة المرام نقل کرده
است اول محمد بن علی بن بابویه است که باسناد خود از احمد بن یحیی المکتب نامبرده بر عبد الجبار بن کثیر التمیمی یمانی که گفت شنیدم
از محمد بن حرب امیر مدینه گفت پرسیدم از جعفر بن محمد علیهما السلام عرض کردم یابن رسول الله در دل من مسئله ایست
میخواهم بپرسم از شما از انحضرت فرمود اگر میخواهی خبر بدهم بتو از مسئله تو ابتدا پیش از انکه از من بپرسی و اگر میخواهی تو بپرس
گفت عرض کردم یابن رسول الله بچه چیز میدانی انچه در دل منست پیش از سؤال من فرمود بتوسم و تفرس اما نشنیده که خدا
تعالی میفرماید ان فی ذلک لآیات للمتوسمین و نشنیده قول رسول الله صلی الله علیه و آله که فرمود اتقوا فراسة المؤمن
فانه ینظر بنور الله عز و جل عرض کردم یابن رسول الله پس خبر ده مسئله مرا فرمود میخواستی بپرسی از من از حضرت رسول خدا
صلی الله علیه و آله که چرا طاقت نیاورد علی بن ابی طالب برداشتن انحضرت را وقت نازل کردن بتها از سطح کعبه با وجود ان
قوت و شدت او و انچه ظاهر گردید از او در قلع قموص در باب خیبر و انداختن انحضرت در را چهل ذراع پشت سر خود و حال
انکه چهل نفر مرد طاقت برداشتن ان در را نداشتند و حال انکه رسول خدا بود سوار میشد بر اسب و شتر و حمار و سوار شد
بر براق لیلة المعراج و این همه پستتر بودند از علی بن ابیطالب در قوة و شدت عرض کردم و الله از این مسئله میخواستم سؤال نما
یابن رسول الله پس خبر ده بمن فرمود بدرستیکه علی علیه السلام با رسول خدا صلی الله علیه و آله عزیز کردید و با او بلند شد
و با او رسید بخاموش کردن اتش شرک و باطل کردن هر معبودی غیر خدا عز و جل پس هرگاه او را پیغمبر بلند میکرد بر حط
اصنام هر اینه باعلی مرتفع میشد و شریفتر و واصل میگردید بر حط اصنام اگر چنین میشد هر اینه علی افضل میشد از پیغمبر
اما نمی بینی امیر المؤمنین فرمود وقتیکه بلند کرد بر پشت ظهر رسول خدا از نزدیک شدم مرتفع شد حتی اگر میخواستم برسم باسمان
هر اینه میرسیدم یا ندانسته که چراغ با او هدایت یافته میشود در ظلمت و انبعاث فرع ان از اصل اوست و فرمود علی علیه السلام
من از احمد صه مثل ضوء از ضوء انا نمیدانی که بدرستیکه محمد و علی نور بودند بین یدی الله عز و جل پیش از خلق کردن خلق دو
هزار سال و اینکه ملئکه وقتیکه دیدند این نور را دیدند که برای او اصلی هست که از ان اصل منشعب شده است شعاع که بدیع
است پس ملئکه گفتند الهنا و سیدنا چه چیز است این نور پس وحی فرمود الله عز و جل بسوی ایشان این نوریست از نور خود

اصل ان نبوت و فرع ان امامت اما نبوت پس از احمد است که عبد من است و رسول من است و اما امامت پس از علی
است که حجة و ولی من است اگر این دو نفر نبودند خلق نمیکردم خلقم را اما نمیدانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله بلند کرد
دو دست علی را در غدیر خم حتی نگاه کردند مردم بر سفیدی زیر بغل انسرور و او را مولای مسلمین و امام ایشان قرار گذاشت و
برداشت حسن و حسین علیهما السلام را روز خطیره بنی نجار وقتیکه از اصحاب عرض کردند که یکی را از ایشان بما بده یا رسول الله فرمود
نعم الحاملان و نعم الراکبان و ابوهما خیر منهما و روایت شده است در خبر دیگر که رسول خدا صلی الله علیه و آله حسن را برداشت و
جبرئیل حسین را و لهذا انحضرت فرمودند نعم الحاملان و انحضرت بودند که نماز میخواندند با اصحاب خود پس طول داد
سجده را از سجدهای خود و بعد از سلام دادن عرض کردند یا رسول الله چرا طول دادی این سجده را فرمود که این پسرم به
پشت من سوار شد مکروه داشتم که او را زود بیندازم تا خودش پایین امد پس پیغمبر اراده کرد از این رفع و نشر بلند ایشان را
پس پیغمبر رسول خدا نبی و امام است و علی علیه السلام امامست پیغمبر نیست و رسول نیست پس او طاقت حمل اثقال نبوت ندا
محمد بن حرب گفت که اهلی ملا بگو بیله عرض کردم زیاد کن بر من یابن رسول الله فرمود بدرستیکه تو اهل هستی برزیاده بدرستیکه رسول
خدا برداشت علی را بر ظهر خود اراده کرد با ان برداشتن این که او پدر اولاد او میباشد و امام ائمه است از صلب و چنانکه بر
گردانید ردای خود بر اندر نماز استسقا و اراده کرد که بفهماند با صحاب خود با این که جلب برکت بدل حصل شد راوی گفت عرض کردم
زیاد کن بر من یابن رسول الله فرمود برداشت رسول خدا علی را اراده کرد که بدانند قوم او که علی کسی است که سبک میکند
ظهر پیغمبر صلی الله علیه و آله دین و عده او را با ادای اثرا از پیغمبر بعد از خود عرض کردم تن یابن رسول الله فرمود که برداشت
پیغمبر صلی الله علیه و آله علی را تا بدانند مردم که رسول خدا او را برداشت و بر نداشت مگر بجهة انکه انحضرت معصوم است
و وزر بر نمیدارد پس افعال او پیش مردم صواب حکم میباشد و بتحقیق فرمود پیغمبر بعلی علیه السلام یا علی ان الله تبارک و تع
حملنی ذنوب شیعتک ثم غفرها لی و ذلک قوله تعالی لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر و لما انزل الله تبارک علی
یا ایها الذین امنوا علیکم فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله یا ایها الناس علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم و علی نفسی
و اخی فانه مطهر معصوم لا یضل و لا یشقی بعد از ان خواند این ایه را قل اطیعوا الله و اطیعوا الرسول فان تولوا فانما علیه
ما حمل و علیکم ما حملتم و ان تطیعوه تهتدوا و ما علی الرسول الا البلاغ المبین راوی گوید بعد از ان امام جعفر صادق
علیه السلام فرمود یا ایها الامیر هرگاه خبر بدهم بتو انچه را در برداشتن پیغمبر است علی را وقت حط اصنام از سطح کعبه از معان
که اراده کرد انحضرت ان پیغمبر از ان برداشتن هر اینه میگوئی که جعفر بن محمد علیهما السلام مجنون است پس بس است بر تو ایقدر
که شنیدی پس برخواستم سر انسرور و بوسیدم و عرض کردم الله اعلم حیث یجعل رسالته و از فقرات حدیث دوم اینست که
حقتعالی فرمود برسول خدا لولاکم ما خلقت الدنیا و لا الاخرة و لا الجنة و لا النار و از فقرات حدیث ششم است که انحضرت
فرمود یا علی لولا نحن ما خلق الله ادم و لا حوا و لا الجنة و لا النار و لا السماء و لا الارض معنی ان دو حدیث فصل لطیفی
بدانکه اعتقاد امامیه انست که نور مطهر انحضرت از اصلاب طاهره بارحام مطهره منتقل گردیده است لهذا بهتر انست که
فی الجمله در اینمقام بسط داده شود اگر چه نسب انسرور کالشمس فی رابعة النهار هویدا است تا واضحتر گردد بدانکه در اول مقام
اثبات نبوت انحضرت اسما ابا و اجداد طاهرین انسرور اجمالا ذکر کردیم و حال در مقام تفصیل امده بر اصفا قلوب امت میگوییم
که در کتاب خلاصة الاخبار روایت کرده است از سعید انصاری که چون حقتعالی خواست که ادم صفی را بیافریند بعد از انکه نور
محمدی را خلق کرده بود بده هزار سال قبل از ادم و بعضی بیست گفته اند که اول ما خلق الله نوری جبرئیل را فرستاد با ملائکه بسیار
بعرض غبرا و امر فرمود تا قبضه خاک پاک سفید از موضعی که الکون مرقد منور است بر دارند و بار نسیم بهشت و

بانهار جنت فرو بردند وان نور را بوی امیزش دادند وان بمثابهٔ دری شد بیضا ان نور در او بود پیدا و از ادر خاک
ادم بودیعت نهادند تا حقتعالی ادم را موجود گردانید و فم بتربت بر او کشیدان نور در پیشانی او میدرخشید و اواز حفیف
از ان نور میشنید گفت بار خدایا این چه اواز است فرمود این نور حضرت خاتم الانبیاء است که مشغول تسبیح و تهلیل حضرت
معبود است ای ادم ان خاتم از فرزندان تو خواهد بود در اخر الزمان بعد از ان حقتعالی عهد و پیمان از ادم گرفت که تعهد
این امانت را مکرر در اصلاب و ارحام پاکان از مردان و زنان وان نور در جبین ادم میدرخشید چون افتاب درخشان و ماه
تابان تا انزمان که مواصلت با حوا اتفاق افتاد بعد از قتل هابیل بپنجاه سال تا شیث نبی که پدر همه انبیا بود بوجود امد
ان نور بوی انتقال یافت و در پیشانی وی میتافت و بر او روزانکه در زمان حمل حوا بشیث این نور در بشرهٔ حوا تابان
بود و روز بروز حسن بر حسن او میافزود و فرشتگان نزد حوا امدند و درود و تحیت حضرت عزت باو رسانیدند و اب
چشمهٔ تسنیم اوردند تا حوا اشامید و هر زمان فرح و شادی در او بوجود امد تا شیث نبی بوجود امد و پیش از ان
هر بار که حوا بار دار شدی دو بچه اوردی یکی پسر و یکی ماده بغیر از این بار که شیث فرید و وحید امد و در عیون اخبار الرضا
مذکور است که حوا از ادم پانصد شکم حامله شد باین کیفیت و شیث را هبة الله میگفتند چه او بدل از هابیل بود
و چون شیث بوجود امد حقتعالی در میان او و ابلیس حجابی ساخت که غلظت او بپانصد ساله راه بود بسبب این نور که بر چهرهٔ
او میبود و با او بود تا ادم را اجل نزدیک شد شیث را گفت هم چنانکه حقتعالی پیمان از من گرفت که این نور را باکترین
موضع بودیعت بنهم اکنون من ترا وصیت میکنم و از تو عهد میستانم که بفرمودهٔ من عمل کنی و او فرمودهٔ او را بجان قبول
نمود ادم عرض کرد با الهی بفرمودهٔ او از شیث عهد گرفتم التماس دارم که فرشتهٔ چند بفرستی تا بر این گواه باشند ادم هنوز
سخن تمام نکرده بود که جبرئیل نازل شد با هفتاد هزار فرشته و حریر سفید با قلمی از قلمهای بهشت اورد و گفت السلام علیک
ای ادم حقتعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که بنویس ای ادم بر این حریر این عهد نامه را بگواهی فرشتگان هفت اسمان
ادم نوشت بر ان و پیچید و مهر کرد بخاتم جبرئیل و دو حلهٔ بهشت اوردند و بشیث پوشانیدند که از اطراف ان نور میتابید
و پرتو ان بهمه میرسید و حقتعالی پیش از نزول فرشتگان محوّاله بیضا را بزنی بوی داده بود و او را مثل حوا در حسن جلوه
میبود و این عقد بخطبهٔ جبرئیل بود بشهادت فرشتگان و در انوقت قبا از زمرد بوی پوشیدند و محوّاله را در انجا بشیث
سپردند و چون حامله شد از هر موضع او ندا میشنید که خنک باد ترا ای بیضا و بشارت باد ترا بنور خاتم النبیین ص
که در تو بودیعت نهاده اند انگاه حجابی از نور در پیش او گذاشتند تا خلق او را نه بینند و از کید ابلیس ایمن باشد چون انوش
بوجود امد نور حضرت رسول ص در پیشانی او ظاهر و وی میدرخشید و شیث او را وصیت کرد و عهد گرفت که زن نخواهی مگر
با کترین زنان چنانکه پدر من بمن وصیت کرده و عهد گرفته و انوش وصیت شیث را قبول کرد و انوش وصیت فرمود
بر انوجه بقینان و قینان بمهلائیل و مهلائیل بیرد و او زنی خواست بره نام و او حامله شد باخنوع و او ادریس پیغمبر است
چون ادریس بوجود امد فی الحال بسجود در رفت و بپدرش وصیت فرمود بر انوجه و متوشلخ از او بوجود امد و از متوشلخ ملک
و از ملک نوح متولد شد و از نوح سام متولد شد و چون نوح نور حضرت رسول را در بشرهٔ او دید تابوت ادم را که بوی رسیده
بود باو رسانید و ان در بیضا بود که در ان داشت و بر بجرعه از طلا او بخته بودند و گوشهای ان از زمرد بود و عهود و مواثیق
انبیا تمام در ان تابوت مستور بود و او زنی خواست از زنان ملوک جهان که در عالم نظیر نداشت و ارفخشد از او بوجود امد و ارفخشد
زنی خواست مرجانه نام و عابره از او بوجود امد و او هود پیغمبر بود و از او فالغ بوجود امد و از فالغ شالخ و از شالخ ارغو
و از ارغو سروغ و از سروغ ناحور و از ناحور تارخ و از تارخ حضرت ابرهیم بوجود امد و نور محمدی ص در پیشانی وی ظهور امد

واز

واز او اسمعیل بوجود امد از هاجر که زن حضرت ابرهیم بود و از ساره اسحق بوجود امد و چون ابرهیم را وفات رسید
شد فرزندان را جمع کرد و ایشان شش نفر بودند و تابوت ادم را اورد و سر ان را گشود هر چند در انجا بود با ایشان نمود
بحجلهٔ در انجا خانه ها بود بعدد انبیا اولین و اخرین و در اخرین خانها ان خانه بود از یاقوت سرخ که نام در ستبلند حلیس بود
مشاهده کردند دیدند که انحضرت در انجا مشغول نماز است و امیر المؤمنین ع پیش وی ایستاده و شمشیر کشیده بر گردن نهاده
و بر پیشانی وی نوشته که این برادر رسول الله است و پسر عم و داماد وی است و بر گرد ایشان جماعتی دیدند که گفتند که اینها
اصحاب رسول ص و ائمه هدی علیهم السلام اند ابرهیم گفت نظر کنید ای فرزندان من و ببینید که انوار انبیا چگونه نقل
میکنند بصلب اسحق الا نور محمد ص که نقل میفرماید بصلب اسمعیل انگاه نظر کرد ابرهیم در روی اسمعیل و ان نور را
دید بر پیشانی وی فرمود که بشارت باد ترا ای پسر که حقتعالی خاص کرده ترا بنور محمد ص و از او عهد و پیمان گرفت مثل
دیگران پس ان نور بر جبین اسمعیل تابان بود تا انکه قیدار از او بوجود امد و اسمعیل تابوت را بوی تسلیم کرد
بعد از ان قیدار با خود اندیشید که اطهر زنان عالم از اولاد اسحق خواهد بود از ایشان دختری بعقد خود در اورد
و او جوان بی نظیر و پادشاه بود و تیر انداز بود و در سواری بیبدل و دویست زن از ایشان گرفت هیچیک از ایشان
حامله نشدند تا روزی از صید باز گشته بود و بسیاری از وحوش و طیور و سباع با او بود در راه از ان میان اواز شنید
که ای قیدار عمرت تمام شد تا انوقت نیامد که نور محمد ص را بودیعت بدیگری سپاری قیدار بخانه امد غمناک و سوگند
یاد کرد که طعام و شراب نخورد تا انچه از میان او وحوش و طیور و مردم شنید بعمل نیاورد تا در یکی از صحرا اشتری
حقتعالی ملکی بصورت مردی بوی فرستاد امده بقیدار سلام داد گفت ای قیدار این نوری که تو منتقل شده لابد است
تا از فرزندان تو بوی انتقال کند امانت از نسل اسحق اگر تو نقل نکنی و از عرب احدی فرزندی بگیری و از او در خواهی شاید برکات ان
این در بسته گشاده شود قیدار چون این سخن بشنید امد بر سر راه هفتصد قوچ قربانی کرد و هر یک از ان قربانها اتش
سیامد بیکدانه از امر بود و قیدار انچنان میگشت تا انگاه که ندا امد که ای قیدار بس است دعا تو مستجاب و قربانی تو
قبول اکنون برو نزد فلان درخت بخواب و انچه در ان خواب ببینی بدان عمل کن قیدار نزد ان درخت بخفت در خواب دید که
گفتند بدانکه محل این نور زنیست مکرمه از بادیه حرم هست که او از قبایل عرب است که نام وی غاضره باشد پس قیدار با ثانی
رسول فرستاد بطلب او و او را بعقد در اورده و نور از قیدار منتقل باو شده حامله شد و از او حمل موجود شد و نور محمد ص
در پیشانی وی تابان بود و نبت از او بوجود امد و از او سلامان بوجود امد و از سلامان همیسع بوجود امد و از او الیسع
و از او ادد بوجود امد و از او عدنان بوجود امد و از او معد بوجود امد و از او نزار بوجود امد و از او مضر و از او الیاس
و از او مدرکه و از او خزیمه و از او کنانه و از او نضر و از او مالک و از او فهر و از او غالب و از او لوی و از او مره و از او کلاب و از او
قصی و از او عبد مناف و از او هاشم و از او عبد المطلب و از او عبد الله و از او محمد ص بوجود امد و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام منقولست که فرمود والله عبادت نکرد پدرم و نه جدم عبد المطلب و نه جد هاشم و نه عبد مناف بتی را بلکه
همه نماز میکردند و بکعبه بر دین ابرهیم علیه السلام و متمسک بدین انحضرت بودند و بدانکه اسم شریف اجداد طاهرهٔ انحضرت
محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر
بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن ادد بن الیسع بن سلامان بن نبت بن حمل بن قیدار
بن اسمعیل بن ابرهیم بن تارخ بن ناحور بن سروغ بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن مالک
بن متوشلخ بن اخنوخ بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن ادم علیهم السلام و در نسب شریف انحضرت اقوال دیگر

هست

هست واشهر آنست که اسم عبد المطلب شیبة الحمد بود واسم هاشم عمرو بود واسم عبد مناف مغیره واسم قصی زید
بود واورا مجمع نیز میگفتند واسم قریش نضر و هر یک بسببی از اسباب بآن اسامی مسمی گردیدند وارعوا اسم هود است وبعضی
گفته اند که عابر اسم آنحضرت بود واخنوخ ادریس است ومادر آنحضرت آمنه دختر وهب پسر عبد مناف پسر زهره پسر کلاب
بود وبدانکه نضر را قریش میخواندند وهر که از فرزندان نضر باشد پس قریشی است وچون نور بهاشم منتقل شد حقتعالی
اورا برگزید بر جملهٔ قریش ومردمان در روی او نور دیدند همچو شمع مستنیر وبر هیچ چیز گذر نکردی که الا سجده وی کردندی
وهیچ آدمی وی را ندیدی الا اینکه حیران ماندی وقبائل عرب بسوی وی آمدندی واز خوان احسان او فائده گرفتندی ودختران زیبا
صورت پیش او آوردندی نپسندید تا قیصر روم نامهٔ بوی فرستاد ودختر خود را که در روی زمین مثل نداشت بوی عرض کرد مقبول
نیفتاد وهمه را اعراض از آن نور رسول الله بود که در انجیل یافته بودند تا در خواب بوی نمودند که سلمی دختر عمرو بن لبید بن
خداش بن عبد ابی العقد را او درود واو را بعقد در آورد او مثل خدیجه در مال وجمال وخدم وحشم وممالیک بیشمار واو بعبد
المطلب حامله شد که نام او شیبه بود وچون هاشم را وفات نزدیک شد عبد المطلب را گفت همه بنی نضر را حاضر کرد از عبد شمس
ومخزوم وفهر ولوی وغالب وعبد المطلب را آنوقت بیست وپنج ساله بود در قوة ومردانگی از جملهٔ قریش زیاد وهمیشه بوی مشک عنبر از گیسوی
دمیدی وقطرات نور از روی وجلیکی وجبین مبینش چون کوکب درخشیدی هاشم گفت یا قریش شما از اولاد امجاد اسمعیل اید وخدا
شما را برگزید تا ساکنان حرم گردانید من امروز وصیت شما ام واین لوای نزار وکمان اسمعیل وسقایه حاج وکلید خانه همه را
تسلیم پسر خود عبد المطلب میکنم شما مطیع فرمان بردار او باشید قریش برخواستند وسر عبد المطلب را بوسه دادند وزر وسیم نثار
کردند وگفتند سمعنا واطعنا وهر کرا عبد المطلب امان دادی هیچکس بغارت او نرفتی وتمام ملوک عالم بفضل وبزرگی وی معترف بودند
ودر موسم حج هدیها وتحفه‌ها که لایق ملوک باشد برای وی آوردندی وبخدمت وی آمدندی مگر کسری بن هرمز ملک مداین
که از معاندین عبد المطلب بود وهر وقت که در دیار حجاز قحطی وتنگی بودی عبد المطلب را در پیش داشتندی وبکوه ثبیر رفتندی ودعا
کردندی خدای تعالی بوسیلهٔ عبد المطلب برکت نور محمدی که بر جبین او نمایان بود باران فرستادی ودر بلاد مطعومات وافر گشتی وعجائب
وغرائب بیشمار در آنوقت از وی بظهور رسید از آنجمله قصهٔ اصحاب فیل بود وبعد از آن قصه عبد المطلب چون بمکه مراجعت نمود
هاله نام که دختر حارث نامی بود بزنی خواست از او ابو لهب بوجود آمد واورا نام عبد العزی بود واو کافر بود وهاله بزنی وفات
کرد وبعد از آن سعید دختر غیاث نامی را عقد کرد وعباس از او متولد شد وبعد او صفیه را خواست ودیگر حمید وحمزه سید الشهدا
از او بوجود آمد ومحجل وغا وانکه نیز از او بوجود آمد واورا در خواب گفتند که فاطمه نام دختر عمرو بن عائد بن عمران بن مخزوم را
بزنی خواه اورا بزنی خواست بمهر صد ناقهٔ سرخ موی وصد رطل زر سرخ ابو طالب وامینه بوجود آمد وبعد از آن فاطمه بعبد الله
حامله شد چون او بوجود آمد بغایت شاد شد واو کوچکترین فرزندان عبد المطلب بود وهیچکس در روی زمین شام باقی نماند مگر
که آگاه شد از ولادت عبد الله زیرا که نزد ایشان جبهٔ بود از پشم سفید که در خون یحیی بن زکریا علیه السلام آغشته بود وآنرا
در کتب یافته بودند این جبه را که به بینند که سفید شد وبا وجود سفیدی خون از او میچکید دانستند که عبد الله بن عبد المطلب
بوجود آمد پس بآن علامت ولادت او را معلوم کردند ومدام وسائر امید بردند تا عبد الله بحد بلوغ رسید احبار بمکه
آمدند بقصد قتل وی جمعی اشرار ایشانرا از او دفع کردند وایشان منکوب ومخذول بشام باز گشتند وهیچکس از اهل مکه بشام رسیدی
که احبار شام تفحص حال عبد الله از او نمودندی وایشان گفتندی که ما نوری از او مشاهده میکنیم چون جرم آفتاب وآن نور محمدی
است که ظاهر گردد وبشارت ابشکند وبدانکه عبد الله جوانی پاکیزه وخوبی که جمله زنان قریش شیفتهٔ جمال او بودند وآرزو مند
وصال وی مثل زنان مصر که فریفتهٔ جمال یوسف بودند تا انکه عبد الله آمنه بنت وهب بن عبد مناف را خواست وحضرت رسول

بیان بعضی از اوصاف عبد المطلب

بیان بعضی از احوال عبد الله

از او عالم را بنور جمال خود منور ساخت وبدانکه عدنان را دو پسر بود عدو ومعد ونور محمدی بمعد انتقال نمود واو بقضاعه کنیه
داشت چنانکه در روضة الاحباب مسطور است وصاحب کتاب حبیب السیر نیز از آن نقل کرده است واو بقضاعه منسوب بود از جمله
یکی نزار بود که حامل نور سید ابرار شد وکنیه نزار ابو ربیعه است وبعضی ابو ایاد نیز گفته اند بنی حنیفه وبنی شیبان وبنی خثعم از نسل
ربیعه بن نزار اند ونزار را پنج پسر داشت اما مضر که یکی از اولاد او بود بشرف نور خیر البشر از دیگر برادران ممتاز گشت واو باتفاق مورخین
بنی قیس عیلان از نسل مضر اند ونور از مضر به پسرش الیاس منتقل شد وبالاتفاق مؤمن وموحد بود وبروایت کتاب مذکور است
که الیاس آواز تلبیه حضرت خیر البشر در وقت ادای حج از صلب خود میشنید بنی خزاعه رباح از نسل الیاس اند ونور خیر الناس بپسرش
مدرکه که مسمی بعامر بود نامزد انتقال نمود واورا از آنجهة مدرکه گویند که نوبتی از عقب خرگوش دوید واورا گرفت بنی هذیل از نسل مدرکه
اند واز مدرکه نور خیر البشر منتقل شد بخزیمه وبنی اسد از خزیمه اند وآن از خزیمه به پسرش کنانه که مکنی بابو النضر بود منتقل شد
بنی فقعس وبنی لیث از ذریات کنانه اند ونور حضرت مصطفوی از کنانه به پسرش نضر که قریش عبارت از اوست رسید وعیسی بن الفتح
اربلی در کشف الغمه آورده که قریش اسم است از دواب بحر ودر روضة الاحباب وحبیب السیر آورده که چون آن دابه بزرگترین دواب
بحر است ونضر واولاد او نیز بزرگترین قبائل عرب بودند بآن لقب ملقب گردیدند بعضی گفته اند که قریش ماخوذ از تقرش
که بمعنی کسب است وچون نضر مشغول نمودن خود را بجهة اکتساب اموال بتجارت سفر نمود بقریش اشتهار یافت وبعد او اولاد نضر را
قریش گفتند القصه نور محمدی از نضر بمالک منتقل شد واز او به پسرش لوی که بنی فهر را ومنتسب اند انتقال یافت ابو عبیده جراح سبط
فهر بنسب وجد عرب ملحق میشود ونور نبوی از فهر بغالب واز او بپسرش لوی واز او به پسرش کعب رسید واز کعب بمره رسید بنی عدی و
بنی جمح از نسل کعب ظاهر گشتند وبعضی گفته اند که عمر بن الخطاب وسعد بن زید بیک واسطه در نسب با حضرت رسول اتصال دارند وکعب را
فرزند منتقل بود تا آنکه مره بجهة آنکه بنور محمدی حامل شد از سایر برادران ممتاز شد وبعضی گفته اند که نسب بنی تمیم وبنی مخزوم بمره
میرسند وابو بکر بن ابو قحافه وطلحه بن عبد الله وخالد بن ولید وابو جهل بن هشام بواسطهٔ مره در نسب با رسول الله مشارکت دارند
ونور آنحضرت از مره بپسرش کلاب که مرجع ومآب قریش بود انتقال نمود ونور حضرت رسالت مآب از کلاب بپسرش قصی که موسوم بزید بود
انتقال نمود ودر روضة الاحباب وحبیب السیر مسطور است که زید را بجهة آن قصی گویند که از مکه بیرون رفت ودر قبیلهٔ قضاعه نشو نما
یافت یعنی بعید از مکه منزل کرده وقصی را از آن سبب که قریش را بعد از آنکه متفرق بودند جمع آورد مجمع نیز میگفتند ودار الندوه که قریش مهمات کلیه را آنجا
قرار میدادند از بناهای قصی بود وندوه بلغت عرب جا سخن کردن را گویند وایضا قصی واضع سقایه ومنصب حجابت خانه کعبه است
خدیجه بنت خویلد وزبیر بن العوام بواسطهٔ قصی در نسب با رسول الله شریکند وقصی سه پسر داشت عبد مناف عبد الدار عبد العزی
لکن حامل نور محمدی عبد مناف شد که موسوم بمغیره است ومکنی بابن عبد الشمس وعبد مناف را از غایت حسن وجمال قمر نیز میگفتند واو را
چهار پسر بود حامل نور محمدی هاشم گردید که پدر عبد المطلب است وعبد الشمس که جد بنی امیه است ونوفل که جد جبیر بن مطعم
ومطلب که جد امام محمد بن ادریس واز جمله آن چهار پسر هاشم وعبد الشمس توامان متولد شدند در حین ولادت بینا انگشتان ایشان بهم
اتصال داشت پس آن دو برادر را بشمشیر از یکدیگر جدا کردند یکی از عقلا چون قصه را شنید گفت که همیشه در میان اولاد این دو پسر
شمشیر کشیده خواهد شد هاشم عمرو نام داشت وبنا بر علو مرتبه عمرو العلی میگفتند عمرو العلی در سال قحط خوان ضیافت گسترده
نان در کاسه میشکست وترید مینمود بدین سبب او را ملقب بهاشم گردید واول کسی است که عرب را باین نوع مهمان کرد وهاشم در جمال
وحسن شبیه بیمثال بود وشعشعه نور احمد مختار در غایة کمال از جبین مبین او میدرخشید هاشم را وقایع متنبهای بسیار
بوده است که بیان مادر امیر المؤمنین وفضله وابو صیفی وشیبة الحمد که جد بدیع پیغمبر وعلی است ودر روضه وحبیب السیر مسطور است
که نسل هاشم منحصر در اولاد امجاد عبد المطلب است واز سایر پسران او فرزند نماند ونور محمدی از هاشم بعبد المطلب رسید اما

عبد المطلب بود در روضة الصفا مسطور است که عبد المطلب را از آن موی سفید بود بنابر این به شیبه موسوم شد و بعد از آنکه بسن شباب رسید
و بکثرت محامد و صفات متصف شد شیبة الحمد گفتند و کنیه شیبة الحمد ابو الحارث بود و حارث پسر اول عبد المطلب است و عبد المطلب را
ده فرزند بود از جمله ایشان عبد الله پدر پیغمبر و ابو طالب پدر امیر المؤمنین و عباس و حمزه و ابو لهب و بعضی از اعاظم در مؤلفات خود آورده اند
که هاشم را اتفاق افتاد که در مدینه سلمی بنت عمرو بن ولید بن نجار را در حباله خود آورد و در آنجا پسری متولد شد شیبة الحمد نام و بجانب شام رفت و در آن
دیار وفات نمود و بعد از فوت هاشم چندگاه مطلب بن عبد مناف برادر هاشم از حال برادرزاده خویش خبر یافته به مدینه شتافت و شیبة الحمد را
بر شتر ردیف خود گردانیده بجانب مکه بازگشت و چون ولد هاشم جامه‌های نامناسب در بر داشت از آن راه هر کس از مطلب می‌پرسید
که من هذا جواب می‌داد که عبدی بنابر این اسم عبد المطلب بر شیبة الحمد اطلاق یافت و در این باب وجوه دیگر گفته‌اند که در ذکر آنها
فائده معتد بها نیست القصه چون مطلب بن عبد مناف از عالم فنا بعالم بقا انتقال یافت ریاست قریش بعبد المطلب قرار گرفت و کلید
خانه کعبه تفویض باو شد و بمنصب حجابت متعهد گردید و اهل مسجد الحرام در تعظیم و احترام او باقصی الغایة می‌کوشیدند و هر گاه ایشان را
حادثه پیش آمدی در ملازمت عبد المطلب بجبل می‌رفتند و او را وسیله می‌ساختند و او دعا می‌کرد و ببرکت نور سید المرسلین که از جبین منیرش
می‌درخشید آن مهم بکفایت مقرون می‌شد از جمله آثار عبد المطلب حفر چاه زمزم است و بدانکه اصل اسم شیبة الحمد عامر بود و عبد المطلب
و شیبة الحمد کنیه و لقب او بود و ایضاً از القاب او سید البطحاء و ساقی الحجیج و ساقی الغیث و غیث الوری فی عام الجدب و ابو السادة العشرة و حافر
بئر زمزم و شیبة الحمد و عبد المطلب لقب او از آن شد که صغیر بود مادرش او را گرفته بمیان قبیله خود برد و او از ربیبه زاد چون در میان ایشان
نشو و نما نمود مطلب بن عبد مناف که عم عامر بود گفتند که اگر تربیت میدهی پسر برادرت را که عامر باشد تربیت بدین مطلب رفته و او را
بشتر خود ردیف کرد به مکه برد او را و هر کس که از او می‌پرسید که این کیست می‌گفت عبد من است عامر بعبد المطلب از این جهه مسمی گردید تا حیاتش
گذشت و بدانکه در مجمع البحرین گفته که در نقل اخبار است که بنی امیه از قریش نیست بلکه از غلام عبد الشمس است که ابن عبد مناف است
و او غلام رومی بود امیه نام بعد از آن بعبد الشمس منتسب شد و گفته شد امیة بن عبد شمس پس بدین جهه بنی امیه را از قریش نسب داده‌اند
و الا اصل ایشان رومی بود و این در نزد عرب جایز بود که کسی طفلی را بفرزندی می‌گرفت چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله زید را بفرزندی گرفته بود

فصل دهم در بیان ذکر ولادت با سعادت آنحضرت بدانکه خلاف است در تولد آنحضرت و در حمل مادرش که آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن زهرة
بن کلاب بن مره است که حامل بآنحضرت شد در ایام تشریق در شعب ابی طالب در حجره وسطی که در کوه منی خارج از مکه معظمه است و بقولی
در شعب ابو طالب که در اصل مکه است در روز جمعه نزد طلوع آفتاب و بقولی شب جمعه نزد طلوع صبح و بقولی وقت زوال و بقولی روز دوشنبه
نزد غروب آفتاب روز بیستم هلاک اصحاب فیل و این قول جمهور عامه است و بقولی بعد از پنجاه روز از هلاک ایشان یا پنجاه روز بعد از آن
عالم را بنور جمال بی‌مثال خود منور فرمود و وقایع ولادت آنسرور را اشاره کردیم در ذکر معجزات و بعد از آن اختلاف در ماه تولد
آنسرور دارند بعضی برآنند که روز هفدهم ماه ربیع الاول در عام الفیل شد و بعضی برآنند روز دوم از آن ماه و بعضی برآنند روز هشتم از
آن ماه و بعضی برآنند روز دهم از آن ماه و بعضی بروز دوازدهم از آن ماه و عمل اهل مکه برآنست در زیارت موضع تولد آنحضرت و از اصحاب
ما ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی ره که موافقت کرده با ایشان و بعضی روز هفدهم را گفته‌اند که موافق قول جمهور شیعه است و بعضی
برآنند که روز عاشورا متولد شده و بعضی گفته‌اند در ماه صفر و بعضی در ماه ربیع الآخر و بعضی در ماه رجب و بعضی در ماه رمضان و این
قول مرویست از ابن عباس و این قول موافق با قول حمل آنسرور است در ایام تشریق که نه ماه میشود و اما بنابر قول مشهور که تولد آنحضرت
در ربیع الاول است اشکال لازم آید که مدت حمل آنسرور سه ماه یا یک سال و سه ماه و این مخالف متفق علیه اصحاب است که گفته‌اند مدت
حمل از یک سال بیشتر نمیشود و احدی نگفته است که این از خصائص آنسرور است و لکن جواب داده‌اند از آن که مراد از ایام تشریق ایام
معلومه است از شهر جمادی الاول که حج مشرکین در عام الفیل در آن واقع شده بود باعتبار اینکه ایشان تأخیر میکردند حج را از ذی الحجه

پس

فصل دهم در بیان تاریخ ولادت حضرت خاتم النبیین

پس حج میکردند دو سال در محرم و دو سال در صفر و دو سال در ربیع الاول و هکذا تا آنکه دوره سال تمام میشد بعد از آن باز از سر میگرفتند
میکردند و در سنه فیل حج ایشان در ماه جمادی الاولی واقع شده بود و در ایام تشریق آنماه مادر آنحضرت بآنسرور حامل شد پس بنابر قول
اخیر که اهل مکه برآنند مدت حمل آنسرور نه ماه تمام بلا زیاده و نقصان میباشد بهر حال از ابی معشر بلخی که از مهره علم نجوم است نقل کرده‌اند
که او استخراج کرده است طالع مبارک آنسرور را که درجه بیستم از جدی است و قبله زحل و مشتری در درجه سیم برج عقرب بودند مقارن در
وسط السماء و مریخ در خانه خود در حمل و آفتاب هم در حمل در شرف خود و زهره در برج حوت در شرف و عطارد هم در حوت و قمر در اول میزان و راس
در جوزا در شرف و ذنب در قوس در شرف در بیت الاعدا و ابن زاید در کتاب روضة الاحباب ذکر کرده است و معلوم است که صاحب چنین طالع بمقام
دنی فتدلی میرسد که تمام اهل دنیا از صیت و صدای او دهشت و وحشت کنند و این طالع دال بر طول ملک و دوام ذکر خیر و اسم آن سرور
آنحضرت تا انقراض عالم خلاصه مشهور است که روز جمعه وقت طلوع آفتاب هفدهم ماه ربیع الاول در عام الفیل متولد شد
که مدت سی و چهار سال و هشت ماه گذشته بود از سلطنت کسری انوشیروان بن قباد و هشت سال و هشت ماه از پادشاهی عمرو بن هند پادشاه
عرب بود و آنحضرت پنجاه و سه سال در مکه معظمه اقامت داشت و در چهل سالگی وحی بوی آمد بعد از سیزده سال که از زمان وحی گذشته
بود هجرت فرمود بمدینه طیبه و بدانکه از زمان آدم تا خاتم انبیاء علما اختلاف کرده‌اند و اقدی گوید که چهار هزار و ششصد سال و دیگری
گفته که شش هزار و ششصد و سیزده سال است ابن عباس گوید که پنج هزار و پانصد و سه سال است و بعضی از مفسرین گفته‌اند که از آدم تا نوح هزار
سال بود و بقول دیگر آنست که دو هزار سال و از نوح تا ابرهیم دو هزار و ششصد و چهل سال و از حضرت ابرهیم تا موسی هزار سال
و از موسی تا عیسی دو هزار سال و از عیسی تا حضرت خاتم الانبیاء پانصد و شصت سال یا ششصد سال والله اعلم بجمیع الاحوال و در بعضی
از تفاسیر معتبره مذکور است که میان موسی و عیسی هفتصد سال و هزار سال بود و هزار پیغمبر فرستاد و از ابن عباس مرویست که میان پیغمبر ما
و عیسی ششصد سال بوده و بعد از عیسی در مدت ششصد و سی و چهار سال چهار پیغمبر مبعوث شدند که سه از بنی اسرائیل بودند و یکی از عرب که خالد بن سنان
بود و در بعضی از کتب علمای امامیه چنین ذکر نموده‌اند که از واقدی منقولست که میان ابو البشر و نوح ده قرن هر قرنی صد سال و در جمع
المعارف وارد که عمر ابو البشر نهصد و سی سال و از ابن عباس که چون از عمر نوح چهارصد و هشتاد و سه سال گذشت وحی باو
نازل شد و صد و بیست سال دعوت کرد هشتاد کس باو ایمان آوردند و بقولی کمتر نیز گفته‌اند چون جفای او از حد گذشت از قوم
بجناب اقدس شکایت کرد طوفان شد و بعد از طوفان سیصد و پنجاه سال دیگر زیست پس از آدم تا طوفان نوح دو هزار و پانصد
و سی سال و از طوفان تا وفات نوح سیصد و پنجاه و از نوح تا ابرهیم خلیل الله دویست و چهل و شش و از ابرهیم تا موسی کلیم هفتصد
صد سال و از موسی تا داود علیه السلام پانصد سال و از داود تا عیسی هزار و صد سال و از عیسی تا بعثت محمد ص رسول الله ششصد
صد و بیست سال پس از ابتدا خلقت آدم تا زمان بعثت خاتم الانبیاء ص بقولی هشت هزار و نه سال بوده باشد و ابنست از آمنه
خاتون که چون وضع فرزند محمد ص او را روی نمود خوشحال شد که از جنس او از میان بود علم سفیدی دیدم از یاقوت در میان آسمان و زمین و
نوری از سر آن علم تا باسمان تتق بسته بود که هر برخود مرغان دیدم که بالها کشاده‌اند و جماعتی دیدم در هوا ابریقها بدست گرفته
تشنگی بر من غلبه کرد شرابی بمن آب دادند بغایت سفید گفتم مگر شراب از عسل شیرین‌تر بود و حجاب از پیش نظر من برداشتند از
مشرق تا مغرب هر چه بود دیدم و سه علم دیگر دیدم یکی در مشرق و یکی در مغرب و یکی در بام خانه کعبه آنکه محمد ص در وجود آمد چون
بر زمین رسید بسجده در افتاد و انگشت شهادت بر آورد بهیئت متضرعان و در روایت دیگر آنکه دستها بر زمین گذاشت و سر
بسوی آسمان بلند کرد و باطراف آسمان نظر کرد پس از او نوری ساطع شد که همه چیز را روشن ساخت و بسبب آن نور قصرهای شام
دیدم پس دیدم که سه کس فرود آمدند در دست یکی ابریق سیمین بود و بوی از آن بمشام میرسید مانند بوی مشک و در دست دیگری طشتی از زمرد
و در دست دیگری حریر سفید از نور آن باز کرد و مهری بیرون آورد و محمد را بشست و آن مهر را در میان دو کتف او نهاد و او را در حریر

بپیچید و رشته از فرد راو بست و گفت بشارت باد ترا که بهترین و مهترین عالمیانست و عزیزترین اهل جهانها و نیز روایت کرده است که مولود
حضرت رسول صلی الله علیه و آله ستاره کاهنان خیبار نزدیک شد نزدیک آمد که گفتیم بر سر ما خواهد افتاد عبد المطلب نگریست و میگفت که چه امر
شد و چه بزرگ دوستیست خدا از اهل جهان که خشنود از امر پیغمبر امعجزه داد بعد از آن داد که بار نبوت کشیده و تحمل
ادای رسالت کرد محمد هنوز دعوت نا کرده رحمت ناکسند جماعت پیشتر فرمودند که ناصر خط فرمان نهاده که برای محمد
مقصود بود دیگران فاضله محمد مراد بود دیگران نیز بدین شهر آشوب صاحب کتاب انوار گفته اند که از آمنه منقول است که گفت
در روز جمعه چون مرا وضع حمل شد او را با هیبت و عظمت شبیه بر سان کتم و چنان دیدم که جناح مرغ سفیدی بر شکم
من مالیده شد و آن ترس از من زائل شد چون نگاه کردم شربت سفیدی بنظر در آمد گمان کردم که شیر است و من تشنه بودم آشامیدم که از
بار از عسل شیرین تر و از یخ خنک تر و نور عظیم از من بیرون آمد و جماعتی زنان دیدم دراز بالا که در حوالی من نشسته بودند و من
تعجب میکردم که ایشان از کجا آمده اند و آن حال بر من تسکین نمودند و در هر ساعتی از زبان طلوع او از غریب می شنیدم ناگاه دیبای سفیدی طول
آوردند و ندا رسید که او را از چشم خلایق دور کنید و نگاه داری و جماعتی مردان دیدم که در هوا ایستاده بودند و در دستهای
ایشان ابریقهای نقره بود و عرق از من میچکید و از آن بوی مشک ساطع میشد و عبد المطلب غایب بود میگفتم ای دریغ چه بودی اگر او حاضر بودی
و مجموع دنیا را چون قطعه نوری دیدم و جمعی مرغان دیدم که آمدند و منقارهای ایشان از زمرد بود و بالها از یاقوت و حق تعالی
حجاب فرمود تا شرق و غرب عالم را دیدم و دیدم که سه علم از نور دیدم که افراشته و در زمان وضع حمل نگاه بزنان کردم و در نظر
او زنان امینیه لما کثیر امیدید و چون حضرت محمد بوجود آمد بسجده رفت و چون کسیکه تضرع کند دست بر آسمان برداشت
و علم نیاز میکرد و غبار افراشت ابر پاره سفیدی دیدم که فرود آمد و او را از چشم من غایب کرد ندا رسید که او را در میان
انبیا بگردانید تا برکت یابد و در آنجا ترتیب پذیرد و شرف کرامت بوی بنمایند و بر ابراهیم عرض کنید بمشرق و مغرب زمین ببرید تا
ببیند او را بشناسند و نام او در آنجا ماحی است تا مجموع کفر بوی زائل شود پس او را باز یافتم در صوف پیچیده و در زیر او حریر سبزی
گسترانیده و مفاتیح عالم در دست وی نهاده و شخصی میگفت این محمد است که مفاتیح نصرت و نبوت در دست وی بود و ابر پاره دیگر فرود
آمد که او از آن جناح طائر روی میشنید و او را از نظر من غایب کرد چون زمانی دراز گذشت شنیدم که در شرق و غرب
گردانید او را بر جمیع بنیان انس و جن عرض کنید و او را صفوت آدم و رقت نوح و خلت ابراهیم و طریقت اسحق و زبان اسمعیل
و بشارت یعقوب و جمال یوسف و صوت داود و زهد یحیی و کرم عیسی و معجز موسی بدهید در بحر اخلاق جمیع پیغمبران فرو برید چون او را
باز یافتم در حریر پاره سفیدی پیچیده و مامعین از آن میچکید و شخصی میگفت محمد مجموع دنیا را قبض کرد و هیچ نماند که طوع و صفا
وی کردند پس سه نفر دیدم که روی ایشان از حسن و جمال چون آفتاب میتافت و یکی ابریق نقره در دست داشت و دیگری طشتی از زمرد سبز
از چهار گوشه بود و هر گوشه از آن در نایاب مرکوز بود گفتند این گوشها عالمست هر جانب که خواهی فراگیر حضرت رسول دست
بر میان طشت نهاد ندا رسید که او کعبه را فرا گرفت و آنرا قبله و مسکن او ساختیم پس صاحب طشت او را برداشت و بر طشت نشاند و از آن ابریق
بستوی بخشند تا او را هفت مرتبه شستند و سر و پای او را بوسه دادند و حریر داد که رضوان بوده دیگر بار او را در حریر پیچیدند مهر
مطیب کردند و لحظه او را در زیر بال خود گرفت چون بیرون آورد بر وی تعویذ خواند و بر روی دست مالید و گفت یا محمد بشارت باد
ترا که علوم پیغمبران در دل مبارک تو نهادند و تو اعلم و اشجع و اتقی ایشانی و مفاتیح بهشت در دست تست و شخصی دیگر دیدم که دو
در دهان وی نهاد و او را جزا میداد چون مرغ که بچه خود را دانه دهد و او طلب زیادتی میکرد و دو عضو بر سر گرفت بالید موی او را
شانه میزد و سرمه در چشم وی کشید از نظر من غایب شد من متحیر بودم و یکی را از قوم خود میخواستم و نمییافتم دیگر باره او را
من بود آمدند چون آفتاب میتابید بوی مشک و عنبر از روی میآمد گفتند او را در جمیع بقاع زمین گردانیدیم و برادرم غرق کردیم

او را در بر گرفت و دست بر کتف و روی او مالید گفت بشارت باد ترا ای محمد که سید اولین و آخرین فرزندان من خواهی بود پس او را
بمن سپرد و رفت و باز میگردید میگفت هر کس که دست در دامن تو زند و فرمان تو برد بسعادت دنیا و آخرت یابد پس عبد المطلب
در آمد و او را از این حالات خبر دادم گفت امشب در کعبه بودم و بیدار نشسته بودم ناگاه کعبه را دیدم بسجده در آمد بر مقام ابراهیم و باز
بحال خود رفت و تکبیر عجیبی شنیدم که میگفت الله اکبر خدای محمد مرا از زمان پلیدی که از اصنام است پاک کرد و هبل را دیدم که در حجره افتاده
بود ندا رسید که آمنه زائیده و بوجود آمد حجابهای رحمت بر او نازل شد ندا از حضرت جلیل رسید که محمد آمد که خلق را از ظلمت
کفر و جهالت برهاند و بشریعت هدایت برساند ایشان گواه باشید که او مفتاح خزاین رحیم و سید خلایق است پس عبد
المطلب گفت چون این سخن شنیدم متحیر شدم و تصور کردم که خواب میبینم و دست بر چشم مالیدم خود بیدار بودم پس متوجه باب بنی شیبه
گردیدم و به بطحا رفتم صفا را دیدم که مرتفع میشد و متصل میشد و مروه مضطرب بود اکنون چون بخانه آمدم آمنه را دیدم
هیچ اثر نفاس در تو نیست عبد المطلب گفت کجاست تا او را زیارت کنم گفت در اندرون خانه است و گفته اند که او را تا سه روز
هیچ احدی نباید دید عبد المطلب گفت مرا باید دید و باندرون خانه رفت شخصی گفت یا عبد المطلب دور شو که محمد را
نتوان دید تا آنکه ملائکه جمله زیارت وی کنند عبد المطلب بیرون رفت تا خبر بقوم دهد زبان او گرفته شد تا هفت روز و عباس
روایت کند که حضرت رسالت مآب ختنه کرده و ناف بریده بوجود آمد و عبد المطلب از آن تعجب نمود و گفت این فرزند را شانی
عظیم است حسان بن ثابت گفت هفت ساله بودم شبی بر سر تلی رفتم در آنجا یهودی دیدم که آتش برافروخته بود و او را فریاد که ای جماعت
یهود حاضر شوید گفت ستاره احمد امشب طالع شد و آن کوکب خاتم الانبیاست و او امشب بوجود آمده است خلایق تعجب کردند
و آن یهودی زنده ماند تا حضرت رسالت پیغمبر گشت و یهودی بشرف اسلام رسید در مدینه زاهدی بود او را ابو قیس میگفتند
او پرسیدند که این سخن یهودی راست گفت بلی و من منتظر ظهور او بودم تا ایمان آورم چون حضرت رسالت پناه نبوت ظاهر ساخت و هجرت
بمدینه کرد ابو قیس پیر شده بود بخدمت حضرت رسول آمد و مسلمان شد و چون حضرت رسول بوجود آمد عبد المطلب شتران را
ذبح کرد و خلایق را طعام داد و گفتند که نام او چیست گفت محمد گفتند نام غریبست و هیچ از پدران تو این نام نداشته اند گفت
میخواهم که اهل آسمان و زمین مدح وی کنند و محمد را معنی آنست که مردم متواتر او را مدح گویند و تعظیم و تکریم وی نمایند
مخزومه گوید که من و حضرت رسول هر دو در یک سال بوجود آمدیم چون آنحضرت بوجود آمد ایوان کسری بلرزید و شکسته شد
چهارده کنگره از آن افتاد و آتشکده فارس فرو نشست که هزار سال بود که خاموش نشده بود و دریاچه ساوه که در سنگلاخ واقع
شد که کافران او را میپرستیدند و همانند که نمک شده است نزدیک کاشان و وادی سماوه که سالها بود که آب در آن دیده نشده
بود آب در آن جاری شد و طاق کسری از میانش شکست و دو حصه شد آب دجله شکافته شد و در قصر او جاری شد نوری در آن شب از
طرف حجاز ساطع شد در عالم منتشر گردید و پرواز کرد تا بمشرق رسید و تخت هر پادشاهی در آن صبح سرنگون شد و جمیع پادشاهان
در آن روز لال بودند و سخن نمیتوانستند گفت و علم کاهنان برطرف شد سحر ساحران باطل گردید و هر کاهنی که بود همزاد او و همراه
که داشت خبرها باو میگفت جدا افتاد و قریش در میان عرب بزرگ شدند ایشان را آل الله گفتند زیرا که ایشان در خانه خدا بودند
و هیچ کوهی نماند که کوه دیگر را بشارت نداد همه صدا بلا اله الا الله بلند کردند و جمیع کوهها خاضع شدند از برای کوه ابو قبیس برای
کرامت محمد و روح حضرت آدم را بشارت ولادت آنحضرت دادند پس هفتاد برابر حسن او مضاعف گردید و در آن وقت تلخی مرگ
از کام او بیرون رفت و حوض کوثر در بهشت با اضطراب در آمد و هفتاد هزار قصر از در و یاقوت بیرون افکند برای نثار ولادت
آنحضرت و شیطان را بزنجیرها بستند و چهل روز او را در قلعه محبوس کردند عرش او را چهل روز در آب غرق کردند و بتها همه
سرنگون شدند و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که چون آنحضرت متولد شد بتها که بر کعبه گذاشته بودند را افتاد

وچون شام شد این ندا از آسمان رسید که جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا ودر تفسیر امام حسن عسکری
آمده است که پادشاه عالم پیش از وجود آدم با ملائکه ملکوت وساکنان حضرت جبروت فرموده بود که مرا بندۀ خواهد بود که مقصود
من از آفرینش کائنات وجود اوست ملائکه مدتها مایل انتظار وجود با وجود حضرت محمد نشسته بودند چون ذات مقدس
حکمت ارحم عز وجل بعرصۀ عالم نهاد منتظران فریاد برآوردند که خداوندا بر تو آگاه هست که ما در انتظار جمال محمد نشسته ایم
ودیدۀ دیدار مبارکش باز بسته پادشاها مشاهده جمال محمد را بر ما نصیب فرما حضرت رب العالمین جبرئیل امین را فرمان
داد تا خاتم النبیین را بچهار سالگی از پیش دایه او حلیمه در ربود وبعالم ملکوت برد وبر ملائکه عرضه داد مقربان حضرت اعلا
بمشاهدۀ او دیده ها روشن کردانیدند حلیمه چون محمد را در کنار خود ندید فریاد بر آورد وگریان ودوان نزد عبد
المطلب شد وعرض کرد که محمد را نمی یابم عبد المطلب در جستجو افتاده همه شب را در طلب حضرت محمد در مکه گردش کرد چون
وقت سحر رسید ومقصود را نیافت از اندیه بنی هاشم را جمع کرد وسوگند خورد که چون صبح برآید اگر محمد را نیابم که بدشمنی
او متهم باشد سر هر یک را بتیغ بردارم چون صبح صادق سر از گریبان برآورد ستاره از قطب آسمان جدا شد بغایت درخشش
وهر ساعت بزمین نزدیکتر میشد تا بخانه کعبه فرود آمد چون انجا شد محمد را دیدند چون ستاره چهار دیوار بود
وشمع جمال آن خورشید فلک رسالت ومنزلت آسمان جلالت ظاهر شد از حضرت امام جعفر صادق مرویست که چون
جمال محمد المصطفی صلعم بقدم مبارک میمون عالم را زینت ومنور نمود بغایت جلالت ونهایت عظمت قریش بر عالم ظاهر کردید
ابلیس ملعون از صعود بر آسمانها ممنوع کردید زیرا که قبل از ولادت حضرت عیسی سیر سموات سبعه میکرد چون حضرت عیسی بظهور
رسید از سه آسمان ممنوع شد بعد از مولود شهاب منتهور کرد وانبیا از آن بدان چهار دیگر نیافت وظهور وقت طلوع فجر هفدهم
ربیع الاول بود وعبد المطلب آن در یتیم را بحارث بن عبد العزیز بکفالت داد وحلیمه خاتون بنت ابی ذویب که حلیله حارث
بود بشیر جان آن غنچه گلستان را شیر میداد چون سن آن گوهر یکانه بهشت سال رسید والده آنحضرت آمنه خاتون بنت وهب
بزیارت العزوه بدار البشر رحلت نمود وشاذان رحمه الله روایت کرده که چون از عمر شریف حضرت رسول صلعم چهار ماه کذشت آمنه مادر
آنحضرت برحمت الهی پیوست وآنسرور بی پدر ومادر ماند واز شدت مصیبت مادر سینه در جزع بخود وسوز سکرات وآما وفات پدر
آنحضرت چون هفتم از حمل آنحضرت را خلاصه عبد المطلب عبد الله را طلب نمود وکفت ای فرزند ولادت آمنه نزدیکست ودر دست
ما نیست چیزی لایق ولیمه وعقیقه باشد باید که بجانب مدینه روی بجهت برای ولیمه اوانچه مناسبست پس عبد الله متوجه
مدینه شد وچون بمدینه رسید برحمت ایزدی واصل کردید وچون خبر بمکه رسید جمیع اهل مکه در مصیبت او گریستند ودر هشت سالگی
تا چهار سالگی مادرش وفات نمود در همین سال عبد المطلب بجوار رحمت ایزدی پیوست وان سرور را بابو طالب که عمش بود بکفیل
شد تمامت حیات آنسرور چنانکه در کتب سیر واحادیث واهل تاریخ ظاهر میشد شصت وسه سال در دنیا زندگانی کرد چنانکه
در کشف الغمه هم اکتفا باین کرده وصاحب حیات القلوب کفته بنا بر قول اصح شصت ودو سال یا بزده ماه ویازده روز است بعد از ان بعض
واختلافات اقوال را ذکر کرده است خلاصه اینکه عمر شریف دو سال و چهار ماه با پدر بزرگوار خود بود وبا جد خود عبد المطلب
هشت سال بود بعد از ان جناب ابو طالب کفیل آنسرور شد چنانکه ذکر شد وبعضی کفته اند که جناب عبد الله وفات کرد در حالتیکه
آنحضرت در شکم مادر بود وبعضی کفته اند که در روز وفات عبد الله علیه السلام آنسرور هفت ماهه بود ومادر آنسرور وفات کرد در حالیکه عمر آن
بزرگوار شش سال بود چنانکه در کشف الغمه کفته شش سال یا چهار بود چنانکه در جناب الحلو است ودر سال بیست وپنجم از عمر شریفش بود
که جناب خدیجه را ترویج کرد واز عمر شریف چهل وچهار سال وهشت ماه وبیست وچهار روز کذشته عموی او ابو طالب وفات کرد وخدیجه
علیها السلام سه روز بعد از ابو طالب وفات یافت وانسال را عام الحزن کفتند وهشام عروه از پدر خود واو از حضرت رسول الله صلی

الله علیه وآله روایت کرده است که ما زالت قریش کاعة حتی مات ابو طالب یعنی قریش جبون وضعیف بودند تا آنکه جناب ابو طالب
از دنیا رفت یعنی بعد از هجرت فوت کردید ودر مکه معظمه بعد بعثت سیزده سال اقامه فرمودند وبعد از سه روز بنا بقولی وسی روز
بنا بقولی دیگر در غار توقف کردند با رفیق یار خود ودوازده روز در مدینه منوره بودند ودر دوازدهم شهر ربیع الاول روز دوشنبه
وارد مدینه منوره کردیدند ودر مدینه منوره ده سال زندگانی کردند پس بنا بر این تفصیل قول اول مطابق است با آنچه ابن قولویه
آنجناب است که در کشف الغمه از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود قبض رسول الله صلی الله علیه وآله
وهو ابن ثلاث وستین سنة فی سنة عشر من الهجرة بعد از ان اختلاف عظیم در شهر وفات وروز وفات آنسرور واقع شده است بعضی
کفته اند روز دوشنبه دویم شهر ربیع الاول وبعضی کفته اند دوازدهم آنماه وبعضی دویم شهر صفر المظفر ولکن مشهور بیست
وهفتم شهر صفر ودر کشف الغمه قبض علیه السلام للیلتین بقیتا من صفر سنة احدی عشرة للهجرة صاحب کشف الغمه کوید که اختلافات
در روز ولادت آنسرور سهل است بجهت آنکه عارف نبودند بر ان وانتظار نمیکشیدند از او واقف نبودند ضبط مولد او را ولا دخول میکردند
ولکن اختلاف ایشان در روز وفات آنسرور عجیب است ولکن تعجب بیشتر از این مطلب یا اختلاف ایشان در دار وفات با آنکه ملک اختلاف ایشان در
موت او اعجب است بجهت آنکه شاید بعضی ادعا کرده اند در ان روایتی وآما روز وفات آنحضرت واجبست که معین بشود ومعلوم کردد
مؤلف کوید شاید نظر او برایند که وجوب تعیین روز وفات از جهت وجوب تجهیز آنسرور است ولکن آنهم سبب تعیین نمیباشد بجهت آنکه روز
وفات آنسرور مثل امیر المؤمنین علیه السلام کسی موجود بود ومباشر کردیدن وجوب برداشته شد الا ازینکه تاریخ روز خبر داشته
که تعیین آن واجب باشد مکر کسی نذری وبا عهدی بجزیه کرده باشد که روز واقع وفات آنسرور بجا باورد وآنهم دخل بر وجوب تعیین
روز ندارد وجمهور عامه روایت کرده اند وفات آنحضرت را در روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول وکفته اند متولد شد آنحضرت روز
دوشنبه ومبعوث کردید روز دوشنبه وداخل مدینه شد روز دوشنبه وقبض روح کردید روز دوشنبه ودفن شد روز چهارشنبه وصاحب
کتاب التنویر ذو النسبین کفته شک نیست در اینکه وفات آنحضرت روز دوشنبه شد واختلاف کرده اند اهل سیر وتواریخ آنکه
کفته سیزدهم واز دهم شهر ربیع الاول وابن باطلست یقینا واصول علم مجمع علیها اهل کتاب وسنت مخالف آنست بجهت آنکه ثابت شده
است که وقفه عرفات در حجة الوداع روز جمعه بوده است پس اول ذی الحجه روز پنجشنبه باشد واول محرم جمعه یا شنبه میباشد اگر روز
جمعه شد پس اول صفر یا شنبه یا یکشنبه میباشد واگر روز شنبه باشد پس اول صفر یا یکشنبه یا دوشنبه میباشد پس اگر اول صفر شنبه
پس اول ربیع الاول یا یکشنبه یا دوشنبه میباشد واگر اول صفر روز یکشنبه باشد پس اول ربیع الاول یا دوشنبه میباشد یا سه شنبه
اگر دوشنبه باشد اول صفر پس اول ربیع الاول یا سه شنبه میباشد یا چهارشنبه پس بنا بر این حساب هر طور باشد دوازدهم روز دوشنبه
نمیباشد وقاضی ابو بکر کفته در کتاب برهان که آنحضرت وفات کرد در دویم شهر ربیع الاول وطبری هم چنین ذکر کرده از ابن کلبی و
ابی مخنف وابن سعید نیز اگر سه ماه قبل ناقص باشد وخوارزمی کفته که وفات آنسرور روز دوشنبه اول ربیع الاول شد واین
اقربست از آنچه ذکر کرده است طبری بعد از ان ذو النسبین کفته آنچه ملخص کردید آنست که جایز است که وفات آنحضرت در اول ماه یا دوم
یا سیزدهم ماه یا چهاردهم یا پانزدهم ماه ربیع الاول باشد بجهت آنکه مسلمین اجماع کرده اند که وقفه عرفه در حجة الوداع روز
جمعه بوده است انتهی کلام ذو النسبین وآما وقایع حال وفات آنسرور در اثبات امامت علی بن ابیطالب علیه السلام ذکر خواهد
شد ودر کتاب ابی اسحق ثعلبی نقل کرده است که ابو بکر داخل شد بخدمت آنسرور که آنحضرت ثقیل بود یعنی در حالت شدت مرض او پس
عرض کرد یا رسول الله صلی الله علیه وآله دنی الاجل فرمود قد حضر ابو بکر عرض کرد الله المستعان علی ذلک پس بسوی چه رابست منقلب
حضرت فرمود بسوی سدرة المنتهی وجنة المأوی والی الرفیق الاعلی والکأس الاوفی والعیش المهنی ابو بکر عرض کرد که مباشر غسل
تو خواهد شد فرمود مردان اهل بیت من نزدیکتر ایشان پس نزدیکتر عرض کرد در چه چیز کفن نمایم ترا فرمود در ثیاب من کرده

یوم است یا بدعلت تمامیت حق با در سفید مصر عرض کرد چگونه نماز بر تو خوانده خواهد شد پس زمین ناله کرد با گریه پس آن
حضرت با ایشان فرمودند که مهلا عفا الله عنکم یعنی آهسته باشید خدا شما را بیامرزد چون مرا غسل دادید و کفن کردید و حنوط نمودید
پس بگذارید مرا بر سریر در خانه خودم بر کنار قبر من بعد از آن ساعتی از من دور شوید بدرستیکه خدا اول کسیکه بر من
نماز خواهد خواند بعد از آن ملائکه را امر میکند با ملائکه اذن میطلبند و نماز خوانند بر من پس اول کسیکه از ملائکه نازل میشود
جبرئیل است بعد از آن اسرافیل بعد از آن میکائیل بعد از آن ملک الموت علیهم السلام با جنود بسیاری از ملائکه با جمیعها بعد از آن
داخل شوید شما زمره بزمره پس نماز بخوانید بر من و سلام کنید سلام کردنی و اذیت نکنید بر من با تزکیه کردن و درد
و باید ابتدا کند بنماز کردن بر من الادنی فالادنی من اهل بیتی یعنی نزدیکتر از اهل بیت من بعد از آن زنها نماز بخوانند
بر من بعد از آن بچه ها دسته دسته ابو بکر گفت پس که ترا داخل قبر کند فرمود الادنی فالادنی من اهل بیتی با ملائکه هائیکه
نمی بینید ایشان را خبر دهید بگذارید مرا بر کنار که ایشان شما را میبینند ثعلبی گوید گفتم بحرث بن مره که این خبر را که نقل کرد بر تو
گفت عبد الله بن مسعود و ایضا در کشف الغمه نقل کرده است از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود جبرئیل نازل میشد بر پیغمبر
صلی الله علیه و آله در آن ناخوشی که وفات کرد آن سرور در با هر روز و هر شب میگفت السلام علیک ان ربک یقرئک السلام
یعنی خداوند تو سلام میکند بر تو و میفرماید چگونه مییابی خود را و او عالم است باحوال تو ولکن میخواهد که زیاد کند بر خلق
کرامت و شرافت ترا بر آنچه عطا کرده است بر تو و میخواهد که عیادت مریض سنت شود بر امت تو پس رسول خدا صلی الله علیه و آله
میفرمود اگر مریض آن سرور درد ناک بود یا جبرئیل مییابم خودم را مریض جبرئیل عرض کرد بدان یا محمد بدرستیکه خداوند عالم
تسلی نمیکند بر تو و نیست هیچکس از خلق خود عزیزتر از تو پیش او لکن دوست میدارد خداوند عالم که صدای تو بشنود و دعای ترا
بشنود تا آنکه ملاقات نمائی بر خداوند عالم در حالتیکه مستوجب بوده باشی بدرجه و ثوابیکه مهیا کرده است بر تو و کرامت و فضیلت
ترا بر خلق و اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرمودند که یا جبرئیل خود مرا در راحتی و عافیت مییابم جبرئیل عرض میکرد که پس حمد
و ثنا بکن در مقابل آن بر حق تعالی بجهة آنکه او دوست دارد حمد و شکر کردن ترا تا زیاد فرماید بر تو بالاتر از آنچه عطا کرده
است بر تو خبر دارد بدرستیکه خداوند عالم دوست میدارد که تو حمد او را بکنی و زیاد کنی شکر او را امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند
که هر وقت که جبرئیل نازل میشد ما میشناختیم حس او را و بیرون میرفت در آنوقت هر کس که در خانه میبود غیر از من پس جبرئیل آمد
و گفت یا محمد بدرستیکه سلام میفرماید بر تو پروردگار تو و میپرسد احوال ترا و او عالمست بر آن چگونه مییابی خود را
صلی الله علیه و آله فرمودند که خود را میت مییابم جبرئیل عرض کرد یا محمد صلی الله علیه و آله مژده باد بر تو بدرستیکه خداوند عالم
میخواهد که برساند ترا بر آنچه مهیا فرموده است بر تو از کرامت پیغمبر فرمود بدرستیکه ملک الموت اذن میخواهد از من و من
اذن دادم بر او و داخل شد نزد من و من منتظر آمدن تو میباشم پس جبرئیل عرض کرد یا محمد بدرستیکه پروردگار تو مشتاق است
و طلب ترا کرده است ملک الموت از هیچکس تا حال اذن طلب نکرده و بعد از تو پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند یا جبرئیل ثابت
باش تا برگردد ملک الموت بعد از آن حضرت اذن داد بر زنان پس آمدند خدمت آنحضرت آن سرور فرمودند بدختر خود که نزد من بیا یا فاطمه
پس حضرت فاطمه خود را بر بالش آنحضرت انداخت پس نجوی کرد با آنجناب پس فاطمه علیها السلام سر خود را بلند کرد در حالتیکه
اشک از چشمان آن خاتون معظمه جاری بود پس دوباره پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند نزد من بیا یا فاطمه پس حضرت فاطمه
علیها السلام خود را بر آنحضرت انداخت پس نجوی فرمود با آن خاتون معظمه بعد از آن علیا مکرمه سر بلند کرد در حالتیکه میخندید
پس ما تعجب کردیم از آنچه دیدیم پرسیدیم از آن خاتون معظمه جواب داد که پدرم خبر داد مرا خود را بمن پس من گریه کردم و فرمود
بعد از آن بمن ای دختر من جزع مکن بدرستیکه من خواستم از پروردگار خود که ترا اول کسی نماید که بمن ملحق خواهی شد از اهل

بیت من پس خبر داد مرا که خداوند عالم مستجاب کرده دعای مرا پس من خندیدم بعد از آن آنسرور حسن و حسین علیهما السلام را
نزد خود و ایشان را بوسید و میبوئید در حالتیکه چشمهای مبارک آنسرور جاری میشد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
مرویست از آباء خود که جبرئیل نازل شد نزد محمد بجهة عیادت کردن او و گفت السلام علیک یا محمد صلی الله علیه و آله هذا
آخر یوم اهبط فیه الدنیا یعنی ای پیغمبر خدا این روز آخر است که نازل شده ام در دنیا یعنی بعد از تو دیگر نخواهم آمد و از
عطا بن یسار مرویست وقتیکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله محتضر شد جبرئیل آمد و گفت یا محمد الآن اصعد الی السماء
و لا انزل الی الارض ابدا و از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست وقتیکه وفات آنسرور نزدیک شد مردی طلب اذن کرد در در
پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام تشریف بردند و در را گشودند ما حاجتک یعنی چه میخواهی آن مرد گفت میخواهم خدمت رسول خدا صلی
الله علیه و آله برسم فرمودند نمیتوانی امروز برسی حاجت تو چیست پس آن مرد گفت که لابد باید داخل شوم خدمت او
پس امیر المؤمنین رخصت اذن از رسول خدا طلبید آنسرور اذن داد بر او و داخل گردید و نشست نزد رسول خدا صلی الله علیه
و آله بعد از آن عرض کرد یا رسول الله من رسول پروردگار تو هستم بسوی تو آنحضرت فرمود کدام رسول او میباشی عرض کرد من
ملک الموتم فرستاده پروردگار عالم بسوی تو و فرموده است ترا مخیر سازم میان ملاقات پروردگار خود و میان رجوع بدنیا پس آنسرور فرمودند
که مهلت بده تا جبرئیل نازل شود و مشورت نمایم پس جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت یا رسول الله الآخرة خیر لک من الاولی
و لسوف یعطیک ربک فترضی لقاء الله خیر لک پس آنسرور فرمود بملک الموت لقاء ربی خیر لی فامض لما امرت به یعنی
ملاقات پروردگار خود بهتر است برای من امضا کن آنچه را که مامور شده پس جبرئیل گفت بملک الموت لا تعجل حتی اعرج الی
ربی و اهبط یعنی ای عزرائیل تعجیل مکن تا عروج نمایم بسوی پروردگار خود و برگردم قال ملک الموت لقد صارت نفسه فی موضع
لا اقدر علی ترکها یعنی ای جبرئیل بتحقیق نفس مبارک آنسرور بجائی رسیده است که من قادر نیستم بر تاخیر پس در آن وقت
جبرئیل فرمود یا محمد هذا آخر هبوطی الی الدنیا کنت انت حاجتی فیها یعنی یا رسول الله تو حاجت و مقصود من بوده
در دنیا بجهة تو میامدم و این آخر نزول است بدنیا یعنی دیگر نخواهم آمد و ایضا نوشته اند که اختلاف کردند اهل
بیت و اصحاب او در دفن آنحضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند ان الله لم یقبض روح نبیه الا فی اطهر البقاع
و ینبغی ان یدفن حیث قبض فاخذوا بقوله علیه السلام یعنی بدرستیکه خداوند عالم قبض روح نمیکند پیغمبر
در امکنه پاکیزه پس سزاوار است که دفن شود آنجا که قبض روح شده است پس فرمایش آن
سرور را گرفتند و او را بهمانجا دفن کردند اللهم اجعلنی و اجعل جمیع المؤمنین عند قبر نبیک
فی مستقر رحمتک و لنا من خواص امته و خواص شیعته و اوصیائه علی بن ابیطالب و اولاده
صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین قد فرغ المؤلف الحقیر من تسوید هذه
الاوراق ثمانیة و عشرین من شهر صفر المظفر یوم وفات النبی
صلی الله علیه و آله سنه ۱۳۰۳ و ارجو من الله تعالی ان
یجعله ذخیرة لی یوم المعاد اللهم صل
علی سید النبیین محمد و آله
الطیبین الطاهرین

م م م

بر ما است باید بعد بمانید حق باد ر سفید مصری عرض کرد چگونه نماز بر تو خوانده خواهد شد پس زمین ناله کرد با گریه پس آن
حضرت با ایشان فرمودند مهلاً عفی الله عنکم یعنی آهسته باشید خدا شما را ببخشد فبکیه من غسل دادید و کفن کردید مرا
پس بگذارید مرا بر سریر در خانه خودم بر کنار قبر من بعد از آن ساعتی از من دور شوید بدرستیکه خدا اول کسیکه بر من
نماز خواهد خواند بعد از آن ملائکه را امر میکند با ملائکه اذن میطلبند نماز خواندن بر من پس اول کسیکه از ملائکه نازل میشود
جبرئیل است بعد از آن اسرافیل بعد از آن میکائیل بعد از آن ملک الموت علیهم السلم با جنود بسیار از ملائکه با جمعها بعد از آن
داخل شوید شما زمره بزمره پس نماز بخوانید بر من و سلام کنید سلام کردن زیاد و اذیت نکنید بر من با تزکیه کردن و دیت
و باید ابتدا کند بنماز کردن بر من الادنی فالادنی من اهل بیتی یعنی نزدیکتر نزدیکتر از اهل بیت من بعد از آن زنها نماز بخوانند
بر من بعد از آن بچه ها دسته دسته ابوبکر گفت پس که ترا داخل قبر کند فرمود الادنی فالادنی من اهل بیتی با ملائکه هائیکه
نمی بینید ایشان را خبر دهید بگذارید مرا بر کنار قبر و ای شما میباشند ثعلبی گوید گفتم بحرث بن مره که این خبر را که نقل کرد بر تو
گفت عبد الله بن مسعود و ایضا در کشف الغمه نقل کرده است از حضرت امیر المؤمنین علیه السلم که فرمود جبرئیل نازل میشد بر پیغمبر
صلی الله علیه و آله در آن ناخوشی که وفات کرد آنسرور در آن مرض در هر روز و هر شب میگفت السلام علیک ان ربک یقرئک السلام
یعنی خداوند تو سلام میکند بر تو و میفرماید چگونه می یابی خود را و او عالم است باحوال تو و لکن میخواهد که زیاد کند بر خلق
کرامت و شرافت ترا و آنچه عطا کرده است بر تو و میخواهد که عیادت مریض سنت شود بر امت تو پس رسول خدا صلی الله علیه و آله
میفرمود اگر مرض آنسرور دردناک بود یا جبرئیل می یابم خود را مریض جبرئیل عرض کرد بدان یا محمد بدرستیکه خداوند عالم
نبیل نمیکند بر تو و نیست هیچکس از خلق خود عزیزتر از تو پیش او لکن دوست میدارد خداوند عالم که بشنود صدای ترا و دعای ترا
بشنود تا آنکه ملاقات نمائی بر خداوند عالم در حالتیکه مستوجب بوده باشی بدرجه و ثوابیکه مهیا کرده است بر تو و کرامت و فضیلت
ترا بر خلق و اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرمودند که یا جبرئیل خود مرا در راحت و عافیت می یابم جبرئیل عرض میکرد که پس حمد
و ثنا بکن در مقابل آن بر حق تعالی بجهة آنکه او دوست دارد حمد و شکر کردن ترا تا زیاد فرماید بر تو بالاتر از آنچه عطا کرده
است بر تو خبر را بدرستیکه خداوند عالم دوست میدارد که تو حمد او را بکنی و زیاد کنی شکر او را امیر المؤمنین علیه السلم فرمودند
که هر وقت که جبرئیل نازل میشد ما میشناختیم حس او را و بیرون میرفت در آنوقت هر کس که در خانه [illegible] بود از ما پس جبرئیل آمد
و گفت یا محمد بدرستیکه سلام میفرماید بر تو پروردگار تو و میپرسد احوال ترا و او عالمست بآن چگونه می یابی خود را پیغمبر
صلی الله علیه و آله فرمودند که خود مرا میت می یابم جبرئیل عرض کرد یا محمد صلی الله علیه و آله مژده باد بر تو بدرستیکه خداوند عالم
میخواهد که برساند ترا بآنچه مهیا فرموده است بر تو از کرامت پیغمبر فرمود بدرستیکه ملک الموت اذن میخواهد از من و من
اذن دادم بر او و داخل شد نزد من و من منتظر آمدن تو میباشم پس جبرئیل عرض کرد یا محمد بدرستیکه پروردگار تو مشتاق است
بر ملاقات تو طلب اذن نکرده است ملک الموت از هیچکس تا حال پیش از تو و بعد از تو پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند یا جبرئیل ثابت
باش تا برگردد ملک الموت بعد از آن حضرت اذن داد بر زنان پس آمدند خدمت آنحضرت آنسرور فرمودند بدختر خود که نزد من بیا یا فاطمه
پس حضرت فاطمه خود را بر بالش آنحضرت انداخت پس نجوی کرد با آنجناب پس فاطمه علیها السلم سر خود را بلند کرد در حالتیکه
اشک از چشمان آن خاتون معظمه جاری بود پس دوباره پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند نزد من بیا یا فاطمه پس حضرت فاطمه
علیها السلم خود را بر آنحضرت انداخت پس نجوی فرمود با آن خاتون معظمه بعد از آن علیا مکرمه سر بلند کرد در حالتیکه میخندید
پس ما تعجب کردیم از آنچه دیدیم پرسیدیم از آن خاتون معظمه جواب داد که بدرستیکه خبر داد مرا پدرم خبر مرگ خود را پس گریه کردم و فرمودند
بعد از آن بمن ای دختر من جزع مکن بدرستیکه من خواستم از پروردگار خود که ترا اول کسی نماید که بمن ملحق خواهی شد از اهل

بیتم

بیت من پس خبر داد بمن که خداوند عالم مستجاب کرد دعای مرا پس من خندیدم بعد از آن آنسرور حسن و حسین علیهما السلم را طلبید
نزد خود و ایشان را میبوسید و میبوئید در حالتیکه اشک چشمهای مبارک آنسرور جاری میشد و از حضرت امام جعفر صادق علیه
مرویست از آباء خود که جبرئیل نازل شد بخدمت آنحضرت و عیادت کرد او را و گفت السلم علیک یا محمد صلی الله علیه و آله هذا
آخر یوم اهبط فیه الی الدنیا یعنی ای پیغمبر خدا این آخر روزیست که نازل شدم در آن بدنیا یعنی بعد از تو دیگر نخواهم آمد و از
عطا بن یسار مرویست که وقتیکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را احتضار شد جبرئیل آمد و گفت یا محمد الآن اصعد الی السماء
و لا انزل الی الارض ابدا و از حضرت ابی جعفر علیه السلم مرویست وقتیکه وفات آنسرور نزدیک شد عمر طلب اذن کرد در دیدن
پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلم تشریف بردند و فرمودند ما حاجتک یعنی چه میخواهی عمر گفت میخواهم خدمت رسول خدا صلی
الله علیه و آله بیایم حضرت فرمودند نمیتوانی الحال خدمت وی برسی حاجب تو جلیست پس عمر گفت که لابد باید داخل بشوم بخدمت او
پس امیر المؤمنین برگشت اذن از رسول خدا طلبید پس آنسرور اذن داد بر او و داخل گردید و نشست نزد رسول خدا صلی الله علیه
و آله بعد از آن عرض کرد یا رسول الله من رسول پروردگار تو هستم بسوی تو آنحضرت فرمود کدام رسول او میباشی تو عرض کرد من
ملک الموتم فرستاده پروردگار عالم بسوی تو و مختار فرموده ترا میان ملاقات پروردگار خود و میان رجوع بدنیا پس آنسرور فرمودند
که مهلت بده تا جبرئیل نازل شود و مشورت نمایم با او پس جبرئیل علیه السلم نازل شد و گفت یا رسول الله الآخرة خیر لک من الاولی
و لسوف یعطیک ربک فترضی لقاء الله بهتر است بر تو پس آنسرور فرمود بملک الموت لقاء ربی خیر لی فامض لما امرت به یعنی
ملاقات پروردگار خود بهتر است بر من امضا کن آنچه را که مامور شده پس جبرئیل گفت بر ملک الموت لا تعجل حتی اعرج الی
ربی و اهبط یعنی ای عزرائیل تعجیل مکن تا من عروج نمایم بسوی پروردگار خود و برگردم قال الملک الموت لقد صارت نفسه الی
لا اقدر علی تاخیرها یعنی ای جبرئیل بتحقیق نفس مبارک آنسرور بجائی رسیده است که من قادر نیستم بر تاخیر آن پس در آنوقت
جبرئیل فرمود یا محمد هذا آخر هبوطی الی الدنیا کنت انت حاجتی فیها یعنی یا رسول الله تو حاجت و مقصود من بودی
در دنیا بجهة تو می آمدم و این آخر نزول من است بدنیا یعنی دیگر نخواهم آمد و ایضا نوشته اند که اختلاف کردند اهل
بیت او و اصحاب او در دفن آنحضرت پس امیر المؤمنین علیه السلم فرمودند ان الله لم یقبض روح نبیه الا فی اطهر البقاع
و ینبغی ان یدفن حیث قبض فاخذوا بقوله علیه السلم یعنی بدرستیکه خداوند عالم قبض روح نمیکند پیغمبر
خود را مگر در پاکیزه ترین بقاع و سزاوار است که دفن بشود آنجا که قبض روح شده است پس فرمایش آن
سرور را گرفتند او را در همانجا دفن کردند اللهم اجعلنی واجعل جمیع المؤمنین عند قبر نبیک
فی مستقر رحمتک و اجعلنا من خواص امته و خواص شیعة اوصیائه علی بن ابیطالب و اولاده
صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین قد فرغ المؤلف الحقیر من تسوید هذه
الاوراق فی ثمانیة و عشرین من شهر صفر المظفر یوم وفات النبی
صلی الله علیه و آله سنه ١٣٠٣ و ارجو من الله تعالی ان
یجعله ذخیرة لی یوم المعاد اللهم صل
علی سید النبیین محمد و آله
الطیبین الطاهرین
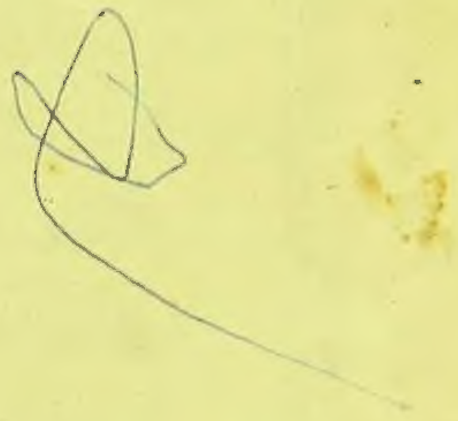
م م م